

تایخ همی

تصنیف خواجه ابو الفضل محمد بن حسین بیلهقی دیر

با معنی واژه ها و شرح بیتها و جمله های دشوار و امثال و حکم و برخی نکته های دستوری و ادبی

به کوشش

دکتر خلیل خطیب رهبر



تایخ مهمی

تصنیف

خواجه ابوالفضل محمد بن حسین بهمنی دیر

بامعنی واژه‌ها و شرح بیبا و جمله‌های دشوار و امثال و حکم

و برخی نکته‌های دستوری و ادبی

بکوشش

دکتر خلیل خطیب زمبر

استاد دانشگاه تهران

بیهقی، محمدبن حسین، ۳۸۵-۴۷۰ ق.

[تاریخ بیهقی برگزیده]

تاریخ بیهقی با معنی واژه‌ها و شرح جمله‌های دشوار و برخی نکته‌های دستوری و ادبی /

تصنیف ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی؛

بکوشش خلیل خطیب رهبر

تهران: مهتاب، ۱۳۸۱.

ISBN: 964-6162444

شابک جلد دوم ۴-۴۴-۶۱۶۲-۹۶۴

ISBN: 964-6162-46-0

شابک دوره‌ی سه جلدی ۰-۴۶-۶۱۶۲-۹۶۴

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

کتاب حاضر به «تاریخ مسعودی» نیز معروف است.

این کتاب در سال‌های مختلف توسط ناشرین مختلف انتشار شده است.

۱. ایران- تاریخ، ۳۵۱-۲۵۸۲-۲. نشر فارسی- قرن ۵- تاریخ و نقد

۳. بیهقی، محمد حسین، ۳۵۸-۴۷۰ ق- تاریخ بیهقی نقد و تفسیر.

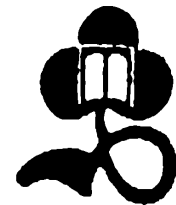
الف - خطیب رهبر، خلیل، ۱۳۰۲- مصحح. ب. عنوان ج. عنوان: تاریخ مسعودی

۹۵۵/۰۵۱

DSR ۱۷۹/ب ۲۰۱۲۳ ت ۹

م ۷۸/۱۳۴۹۱

کتابخانه ملی ایران



انتشارات مهتاب

■ نام کتاب: تاریخ بیهقی (جلد دوم)

■ نویسنده: ابوالفضل محمد حسین بیهقی

■ بکوشش: دکتر خلیل خطیب رهبر

■ تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه

■ لیتوگرافی: اردلان

■ چاپ: آبنوس

■ نوبت چاپ: پانزدهم - ۱۳۹۰

■ ناشر: مهتاب

ISBN: 964-6162-44-4

شابک جلد «۲»: ۴-۴۴-۶۱۶۲-۹۶۴

ISBN: 964-6162-46-0

شابک دوره ۳ جلدی: ۰-۴۶-۶۱۶۲-۹۶۴

مرکز پخش: پخش گلستان - خیابان انقلاب - خیابان وحید نظری

بین ۱۲ فروردین و فخررازی - پلاک ۸۵ - تلفن: ۶۶۴۹۱۷۴۷ - ۶۶۴۹۰۶۱۶

فهرست (جلد دوم)

مجلد هفتم

صفحه	عنوان
۳۹۵	ذکر خروج الامیر مسعود...
۳۹۷	فروگرفتن امیر یوسف
۳۹۹	داستان تزویج دو دختر امیر یوسف
۴۰۱	آمدن یوسف باستقبال
۴۰۳	عاشق شدن یوسف بر طغرل
۴۰۵	ورود امیر بغزنین و استقبال مردم
۴۰۷	مشاوره امیر با وزیر در باب صلوات
۴۰۹	مطالبه صلوات یعنی
۴۱۱	ذکر سیل
۴۱۳	بقیه سخن وزیر و نظر امیر
۴۱۵	نصب تاش بسپهسالاری ری
۴۱۷	خلعت پوشی احمد ینالنگین

صفحه	عنوان
۲۱۹	مذاکره وزیر با احمد در باب هندوستان
۲۲۱	پسران بوالقاسم نوکی در دیوان رسالت
۲۲۳	جشن مهرگان و عید رمضان
۲۲۴	قصیده ابوحنیفه
۲۲۷	دنباله قصیده ابوحنیفه
۲۲۹	» » »
۲۳۱	» » »
۲۳۳	مراسم دشت شابهار
۲۳۵	مشاوره در باب حرکت امیر بهندوستان
۲۳۷	درگذشت خلیفه القادر بالله
۲۳۹	آمدن رسول از بغداد...
۲۳۹	ذکر ورود الرسول من بغداد
۲۳۹	تاریخ سنه ثلاث و عشرين و اربعمائه
۲۴۱	اقامه رسم تعزیت
۲۴۳	برگزاری مراسم تهنیت و مذاکره با رسول
۲۴۵	ترتیب هدیه برای خلیفه
۲۴۶	نسخه الكتاب
۲۴۷	نامه القائم بامیر مسعود
۲۴۹	دنباله » » »
۲۵۱	» » » »
۲۵۲	نسخه العهد
۲۵۳	نسخه بیعت نامه
۲۵۵	دنباله نسخه بیعت نامه
۲۵۷	دسیسه بوسهل در باب آلتونناش

صفحه	عنوان
۴۵۹	ملنجوق در مجلس خوارزمشاه
۴۶۱	مذاکره امیر با خواجه درباب خوارزمشاه
۴۶۳	رسیدن نامه نایب برید از خوارزم
۴۶۵	اشارت خواجه بگرفتن بوسهل
۴۶۷	نامه مسعود بآلتونتاش
۴۶۷	ذکر مثالی که از حضرت شهاب الدوله...
۴۶۹	نامه مسعود بآلتونتاش
۴۷۱	داستان ملنجوق نقل از احمد عبدالصمد
۴۷۲	حکایت
۴۷۳	داستان زندانی شدن بزرجمهر
۴۷۵	دنباله داستان بزرجمهر
۴۷۷	تکلیف کردن خوارزمشاه بجنگک علی نگین
۴۷۹	گذشته شدن والده بونصر مشکان
۴۸۱	فتح بخارا بدست خوارزمشاه
۴۸۳	نامه امیرک بیهقی
۴۸۵	مجروح شدن خوارزمشاه
۴۸۷	اقدام احمد عبدالصمد برای صلح
۴۸۹	شدت بیماری و مرگ خوارزمشاه
۴۹۱	گفتگوی احمد با سپاهیان خوارزمشاه
۴۹۳	تعیین هرون بخوارزمشاهی
۴۹۴	ذکر اخبار و احوال رسولانی که از حضرت غزنه...
۴۹۵	حکایت ابوالمظفر برغشی
۴۹۷	امیر مسعود در باغ صد هزاره
۴۹۹	بیماری خواجه احمد حسن

صفحه	عنوان
۵۰۱	داستان احمد حسن بابو القاسم کثیر
۵۰۳	رای زدن امیر در باب انتخاب وزیر
۵۰۵	احضار احمد عبدالصمد برای وزارت
۵۰۷	آمدن رسول خلیفه و خلعت پوشی امیر
۵۰۹	جواب احمد عبدالصمد
۵۱۱	خلعت پوشی احمد عبدالصمد
۵۱۲	فصل در معنی دنیا
۵۱۳	چند قطعه شعر
۵۱۵	سخنی چند در باب امارت
۵۱۷	قصیده‌ای از بوحنیفه اسکافی
۵۱۹	دنباله قصیده دیگر از بوحنیفه
۵۲۱	دنباله قصیده‌ای دیگر از بوحنیفه
۵۲۳	قصیده متنبی در مدح سیف الدوله

پایان مجلد هفتم

۶۱۲-۵۲۷ توضیحات و حواشی

مجلد هشتم

۶۱۵	بقیت سال اربع و عشرين و اربعمائه
۶۱۷	انتخاب بوسهل حمدوی بکدخدائی ری
۶۱۹	عتاب خواجه احمد با بونصر مشکان
۶۲۱	سخن بوسهل حمدوی در باب ری
۶۲۳	فرستادن خلعت برای باکالیجار
۶۲۵	تصمیم مسعود بگرفتن ترکمانان

صفحه	عنوان
۶۲۷	اندیشیدن بونصر از ترکمانان
۶۲۹	فتح بنارس
۶۳۱	گفتگوی مسعود با تلوک در باب هندوستان
۶۳۳	شرح حال تلوک
۶۳۵	شرح حال نوشتگین
۶۳۷	سرگذشت نوشتگین و بونعیم
۶۳۹	کارهای سوری صاحب‌دیوان خراسان
۶۴۰	الحکایة
۶۴۱	دنباله حکایت فضل برمکی و بحیبی علوی
۶۴۳	تفصیل هدیه علی عیسی بهرون
۶۴۵	سخن بحیبی برمکی بهرون در باب خراسان
۶۴۷	خاتمه کار علی عیسی در خراسان
۶۴۹	اخبار لاهور و احمد بنالتگین
۶۵۱	آیین بستن شهر و آمدن رسولان
۶۵۳	جنگ طوسیان با نشابوریان
۶۵۴	ذکر احوال کرمان و هزیمت آن لشکر
۶۵۵	ذکر احوال کرمان
۶۵۷	خاتمه کار احمد بنالتگین
۶۵۹	داستان مظفر طاهر عامل پوشنگ
۶۶۱	ورود امیر مسعود بسرخس
۶۶۳	مرگ بگنگین حاجب
۶۶۵	رأی زدن امیر در باب حرکت بمر
۶۶۷	رأی امیر برفتن سوی نشابور

صفحه	عنوان
۶۶۹	اعتراض وزیر بر رأی امیر
۶۷۱	رأی زدن امیر با خواجه بونصر مشکان
۶۷۳	ورود امیر مسعود بگرگان
۶۷۵	مذاکره امرای گرگان با مسعود
۶۷۷	داستان بوقی پاسبان
۶۷۹	حرکت مسعود بآمل
۶۸۱	وصول نامه فتح
۶۸۳	ورود امیر مسعود بآمل
۶۸۵	مال خواستن امیر مسعود از گرانیان
۶۸۷	آمدن رسول با کالیجار بعذرخواهی
۶۸۹	شکست پسران علی تگین
۶۹۱	پشیمانی امیر مسعود از رفتن بآمل
۶۹۳	نامه ترکمانان بسوری
۶۹۵	رأی زدن مسعود با اعیان در باب ترکمانان
۶۹۷	کشته شدن عبدالجبار پسر خواجه بزرگ
۶۹۸	الحکایة من عمرو بن اللیث...
۶۹۹	حکایت عمرو لیث در مرگ فرزند
۷۰۱	بدگمانی مسعود نسبت بوزیر
۷۰۳	وساطت بونصر در دلجوئی از وزیر
۷۰۵	برگزیدن حاجب بگتغدی بسالاری سپاه
۷۰۷	خبر شکست لشکر بگتغدی
۷۰۹	مشاوره امیر در چاره کار
۷۱۱	بازگشت هزیمتیان

صفحه	عنوان
۷۱۳	نامهٔ ترکمانان در باب صلح
۷۱۵	فرستادن خلعت و منشور ولوا برای ترکمانان
۷۱۷	آمدن والی چغانیان بدربار مسعود
۷۱۹	ورود رسول پسران علی تگین
۷۲۱	رفتن مسعود بشکار
۷۲۳	مراسم عید فطر و خلعت پوشی امیر مجدود
۷۲۵	مراسم مهرگان و عید قربان
۷۲۷	آوردن رسولان سلجوقیان بلشکرگاه
۷۲۹	حادثهٔ امیر در رود هیرمند
۷۳۱	مذاکرهٔ مسعود با رسولان پسر علی تگین
۷۳۳	مصالحه با پسر کاکو
۷۳۵	صحبت قاضی بولانی با بونصر
۷۳۶	حکایهٔ امیر المؤمنین مع ابن السماک و...
۷۳۷	داستان هرون الرشید با دو زاهد
۷۳۹	بقیهٔ داستان هرون با دو زاهد
۷۴۱	خلعت دادن بخواجهٔ بزرگ
۷۴۳	آمدن عراقی بدرگاه و نامهٔ بوسهل حملوی
۷۴۵	پاسخ امیر بنامهٔ خواجه بزرگ و حرکت بغزنین
۷۴۷	بقیهٔ مراسم عید فطر و ورود غلامان نوشتگین
۷۴۹	بقیهٔ داستان ازدواج امیر مردانشاه و رسالت بوصادق
۷۴۹	ذکر وحشتی که افتاد میان امیر مسعود...
۷۵۱	بقیهٔ ذکر رسالت بوصادق تبانی
۷۵۳	رأی زدن امیر مسعود درباب غزوهانسی

صفحه	عنوان
۷۵۵	خلعت دادن بسپاه سالار و وزیر
۷۵۷	گرفتن قلعه هانسی و بازگشت بغزنین
۷۵۹	گزارش منهی و محضر فرستادن سباشی
۷۶۱	نامه ترکمانان بسوری
	پایان مجلد هشتم
۱۶۵-۷۶۵	توضیحات و حواشی

مجلد ہفتم

[آغاز مجلد هفتم]

ذِكْرُ خُرُوجِ الْأَمِيرِ مَسْعُودٍ، رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ مِنْ بَلْخِ السُّبْحِ غَزْنِينَ^١

در آخر مجلد ششم بگفته‌ام که امیر غزّه^٢ ماه جمادی‌الاولی سنه اثنین و عشرين و اربعمائه^٣ از باغ بکوشک در عبدالاعلی باز آمد و فرمود تا آنچه مانده است از کارها بساید ساخت که درین هفته سوی غزنین خواهد رفت، و همه کارها بساختند. چون قصد رفتن کرد، خواجه احمد حسن را گفت: ترا يك هفته ببلخ بساید بود که از هر جنسی مردم ببلخ مانده است از عمال^٤ و قضاة و شحنة^٥ شهرها و متظلمان، تا سخن ایشان بشنوی و همگان را بازگردانی، پس به بغلان^٦ بما پیوندی که مادر راه سمنگان^٧ و هر جایی چندی بصید و شراب مشغول خواهیم شد. گفت: فرمان بردارم ولی با من دبیری باید از دیوان رسالت تا اگر خداوند آنچه فرماید، نبشته آید^٨؛ و خازنی^٩ که کسی را اگر خلعتی باید داد، بدهد. امیر گفت: نیک آمد، بونصر مشکان را بگوی تا دبیری نامزد کند، و از خازنان کسی بایستاند بادرم و دینار و جامه تا آنچه خواجه صواب بیند، مثال می‌دهد؛ و چنان سازد که در روزی ده^{١٠} از همه شغلها فارغ شود و به بغلان بما رسد. استادم بونصر مرا که بو الفضلم نامزد کرد، و خازنی نامزد شد بابو الحسن قریش دبیر خزانة. این بو الحسن دبیری بود بس کافی و سامانیان را خدمت کرده^{١١} و در خزانة‌های ایشان به بخارا بوده و خواجه بو العباس اسفراینی وزیر او را با خویشتن آورده، و امیر محمود بروی اعتماد تمام داشت. و او را دوشاگرد بود یکی از آن [دو] علی عبدالجلیل پسر عمّ بو الحسن عبدالجلیل. همگان رفته‌اند، رَحِمَهُمُ اللَّهُ،

و غرض من از آوردن نام این مردمان دو چیز است یکی آنکه با این قوم صحبت و ممالحت^۱ بوده است، اندک مایه‌یی از آن هر کسی باز نمسایم؛ و دیگر تا مقرر شود حال هر شغلی که بروز گارگ^۲ داشته بوده است و خوانندگان این تاریخ را تجربتی و عبرتی حاصل شود.

و امیر مسعود، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، از بلخ برفت روز یکشنبه سیزدهم جمادی‌الاولی و باغ خواجه علی میکائیل فرود آمد که کارها هنوز ساخته نبود - و باغ نزدیک بود بشهر - و میزبان نبی بگرد خواجه ابوالمظفر^۲ علی میکائیل در آنجا شاهانه، چنانکه همگان از آن می-گفتند، و اعیان در گاه را نزلها دادند و فراوان هدیه پیش امیر آوردند و زروسیم. امیر از آنجا برداشت^۳ بسعادت و خرمی، [و] بانشاط و شراب و شکار میرفت میزبان پر^۴ میزبان: به خلم^۵ و به پیروز و نخجیر^۶ و بیدخشان، احمد علی نوشتگین آخر سالار که ولایت این جایها برسم او بود^۷، و به بغلان و تخارستان حاجب بزرگ بِلگاتگین^۸.

و خواجه بزرگ احمد حسن هر روزی بسرای خویش بدر عبدالاعلی باردادی و تا نماز پیشین بنشستی و کار میراندی^۹. من با دبیران او بودم و آنچه فرمودی، می‌نشستی و کاری براندمی^{۱۰} و خلعتها و صلتهای سلطانی می‌فرمودی. چون نماز پیشین بگردیم، بیگانگان باز گشتندی و دبیران و قوم خویش^{۱۱} و مرا بخوان بردندی و نان بخوردیم و باز گشتیم. یک هفته تمام برین جمله بود تا همه کارها تمام گشت. و من فراوان چیز یافتم. پس از بلخ حرکت کرد و در راه هر چند با خواجه پیل با عماری^{۱۲} و استر با مهد^{۱۳} بود، وی بر تختی می‌نشست در صدر^{۱۴} و داروزنیه^{۱۵} در گرفته و آن را مردی پنج می کشیدند، و از هند و ستان بلخ هم برین جمله آمد که تن آسان تر و آرام تر^{۱۶} بود، و به بغلان با میر رسیدیم. و امیر آنجا نشاط شراب و شکار کرده بود و منتظر خواجه می‌بود، چون در رسید، باز نمود، آنچه در هر بابی کرده بود، امیر را سخت خوش آمد. و یک روز دیگر مقام^{۱۷} بود. پس لشکر از راه دره زیرقان و غور و نند^{۱۸} بکشیدند و بیرون آمدند و سه روز مقام کردند بانشاط شراب و شکار بدشت حورانه. و چنین روز گار کس یادداشت، که جهان عروسی را مانست و پادشاه محتشم بی‌منازع

فسار غدل می‌رفت تا پروان [آمدند] و از پروان برفتند و هم‌چنین با شادی و نشاط می‌آمدند تا منزل بلق. و هر روزی گروهی دیگر از مردم غزنین بخدمت استقبال می‌رسید، چنانکه مظفر رئیس غزنین نایب پدرش خواجه علی به پروان پیش آمد با بسیار خوردنیهای غریب و لطایف، و دیگران دُمادُم وی تا اینجا [که] رسیدیم به بلق. و آن کسان که رسیدند بر مقدار محل و مرتبه نواخت می‌یافتند. وَاللّٰهُ اَعْلَمُ بِالصّٰوَابِ.

ذِكْرُ الْقَبْضِ عَلَى الْأَمِيرِ أَبِي يَعْقُوبَ يَوْسُفَ بْنِ نَاصِرِ الدِّينِ أَبِي مَنْصُورٍ سَبَكْتِكِينَ الْعَادِلِ
رَحْمَةً اللَّهُ عَلَيْهِمْ

و فروگرفتن این امیر بدین بلقی بود. و این حدیث را قصه و تفصیلی است، ناچار بیاید نبشت تا کار را تمام بدانسته آید. امیر یوسف مردی بود سخت بی‌غائله^۲ و دُم هیچ فساد^۳ و فتنه نگرفتی. و در روزگارِ برادرش سلطان محمود، رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ، خود بخدمت کردن روزی دوبار^۴ چنان مشغول بود که بهیچ کار نرسیدی. و در میانه چون از خدمت فارغ شدی، بلهو^۵ و نشاط و شراب خویش مشغول بودی؛ و در چنین احوال و جوانی و نیرو و نعمت و خواسته پیرنج^۶ پیدا است که چند تجربت او را حاصل شود. و چون امیر محمود گذشته شد و پیلبان از سرپیل دور شد^۷، امیر محمد بغزنین آمد و بر تخت مُلک بنشست، عمش را امیر یوسف سپاه سالاری داد و رفت آن کارها، چنانکه رفت و بیاورده ام پیش ازین. مدت آن پادشاهی راست شدن^۸ و سپاه سالاری کردن خود اندک مایه روزگار بوده است که در آن مدت وی را چند بیداری تواند بود. و آنگاه چنان کاری برفت در نشانیدن امیر محمد بقلعت کوهتیز بتگیناباد، و هر چند بر هوای پادشاهی بزرگ^۹ کردند و تقرّبی بزرگ داشتند^{۱۰}، پادشاهان در وقت چنان تقریبا فرستادند^{۱۱} و لکن بر چنان کس اعتماد نکنند، که در اخبار یعقوب لیث چنان خواندم که وی قصد نسا بور کرد تا محمد بن طاهر^{۱۲} بن عبدالله بن طاهر امیر خراسان را فرو گیرد؛ و اعیان روزگار دولت وی به یعقوب تقرّب کردند و قاصدانِ مسرع فرستادند بانامها که: «زودتر بیاید شتافت که ازین خداوند ما هیچ کار می نیاید جز لهو، تا ثغر^{۱۳} خراسان که بزرگ ثغری است بیاد نشود.» سه تن از پیران کهن تر دانایان سوی یعقوب ننگریستند و بدو هیچ تقرّب نکردند و برادر سرای محمد طاهر

می‌بودند، تا آنگاه که یعقوب لیث در رسید و محمد طاهر را بیستند، این سه تن را بگرفتند و پیش یعقوب آوردند. یعقوب گفت: چرا بمن تقرب نکردید، چنانکه یارانان کردند؟ گفتند: تو پادشاهی بزرگی و بزرگتر ازین خواهی شد، اگر جوابی حق بدیم و خشم نگیری، بگوییم. گفت: نگیرم، بگویند. گفتند: امیر جز از امروز مارا هرگز دیده است؟ گفت: ندیدم. گفتند: بهیچ وقت مارا با او و او را با ما هیچ مکاتب و مراسلت^۱ بوده است؟ گفت: نبوده است. گفتند: پس ما مردمانی ایم پیرو کهن و طاهریان راسالهای بسیار خدمت کرده^۲ و در دولت ایشان نیکوییها دیده و پایگاهها یافته، رو ابودی مارا راه کفران^۳ نعمت گرفتن و بمخالفتن ایشان تقرب کردن، اگر چه گردن بزنند؟ گفتند: پس احوال ما این است و ما امروز در دست امیریم و خداوند ما بر افتاد. با ما آن کند که ایزد، عزّ اُسْمُه^۴، پسندد و از جوانمردی و بزرگی او سزد. یعقوب گفت: بخانه‌ها باز روید و ایمن باشید که چون شما آزاد مردان را نگاه باید داشت و ما را بکار آید، باید که پیوسته بدرگاه من باشید. ایشان ایمن و شاکر باز گشتند. و یعقوب پس ازین جمله آن قوم را که بدو تقرب کرد بودند، فرمود تا فرو گرفتند و هر چه داشتند، پاک بستند و برانندند، و این سه تن را بر کشید^۵ و اعتمادهما کرد در اسباب ملک. و چنین حکایتها از بهر آن آرم تا طاعنان زود زود زبان فرا این پادشاه بزرگ، مسعود، نکنند و سخن بحق گویند، که طبع پادشاهان و احوال و عادات ایشان نه چون دیگران است و آنچه ایشان بینند، کس نتواند دید.

و بدین پیوست^۶ امیر یوسف را هواداری امیر محمد که از بهر نگاهداشت دل سلطان محمود را بر آن جانب کشید تا این جانب^۷ بیازرد^۸. و دو دختر بود امیر یوسف را یکی بزرگ شده و در رسیده^۹ و یکی خرد و در نارسیده^{۱۰}، امیر محمود آن رسیده را با امیر محمد داد و عقد نکاح کردند، و این نارسیده را بنام امیر مسعود کرد تا نیاززد و عقد نکاح نکردند. و تکلفی فرمود امیر محمود عروسی را که مانند آن کس یادداشت در سرای امیر محمد که برابر میدان خرد^{۱۱} است. و چون سرای بیاراستند و کارها را است کردند، امیر محمود بر نشست و آنجا آمد و امیر محمد را بسیار بنواخت

و خلعت شاهانه داد و فراوان چیز بخشید، و باز گشتند و سرای بداماد و حرّات^۱ ماندند^۲. و از قضاء آمده^۳ عروس را تب گرفت، و نمازِ خفتن مهد آوردند و رود غزنین پر شد از زنانِ محتشمان^۴ و بسیار شمع و مشعله افروخته^۵ تا عروس را ببرند بکوشک شاه، بیچاره جهان نادیده^۶، آراسته و در زر و زیور و جواهر، نشسته^۷ فرمان یافت و آن کار همه تباه شد. و در ساعت^۸ خبر یافتند، بامیر محمود رسانیدند، سخت غمناک گشت و با قضاء آمده چه توانست کرد که ایزد، عزّ ذکره، ببندگان چنین چیزها از آن نماید تا عجزِ خویش بدانند. دیگر روز فرمود تا عقد نکاح کردند دیگر دختر را که بنام امیر مسعود بود بنام امیر محمد کردند، و امیر مسعود را سخت غم آمد و لکن روی گفتار نبود. و دختر کودکی سخت خرد بود، آوردن او^۹ بخانه بجای ماندند و روزگار گرفت و حالها بگشت و امیر محمود فرمان یافت و آخر حدیث آن آمد که این دختر پسرده امیر محمد رسید بدان وقت که بغزین آمد و بر تختِ ملک بنشست، و چهارده ساله گفتند که بود. آن شب که وی را از محبتِ ماسر آسیا از سرایِ پدر بکوشکِ امارت^{۱۰} می بردند، بسیار تکلف دیدم از حد گذشته^{۱۱}. و پس از نشاندن امیر محمد این دختر را نزدیک او فرستادند بقلعت و مدتی بیود آنجا و باز گشت که دلش تنگ شد و امروز اینجا بغزنی است. و امیر مسعود ازین بیازرد که چنین درشتیها دید از عمّش و قضاء غالب با این یار شد تا یوسف از گاه بچاه افتاد^{۱۲}، وَ نَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الْإِذْبَارِ^{۱۳}.

و چون سلطان مسعود را بهرات کار یکرویه شد و مستقیم گشت، چنانکه پیش ازین بیاورده ام، حاجب یارق تغمش جامه دار را بمکران فرستاد با لشکری انبوه تا مکران صافی کند و بوالعسکر را آنجا بنشانند، امیر یوسف را با ده سرهنگ و فوجی لشکر بقصدار فرستاد تا پشت^{۱۴} جامه دار باشد و کسار مکران زود قرار گیرد. و این بهانه بود، چنانکه خواست که یوسف يك چند از چشم وی و چشم لشکر دور ماند و بقصدار^{۱۵} چون شهر بندی^{۱۶} باشد و آن سرهنگان بروی موکل^{۱۷}. و در نهان حاجبش را طغرل که وی را عزیزتر از فرزندان داشتی، بفریفتند بفرمان سلطان و تبعیهها کردند^{۱۸} تا بروی مشرف^{۱۹} باشد و هر چه رود می باز نماید تا ثمرات این خدمت بیابد پایگاهی

بزرگ که یابد. و این ترکِ ابله این چربک^۱ بخورد و ندانست که کفرانِ نعمت شوم باشد و قاصدان از قُصدار بر کار کرد و می فرستاد سویِ بلخ و غت^۲ و سمین^۳ می باز نمود عبدوس را پنهان، و آن را بسطان می رسانیدند. و یوسف چندانست که دل و جگر^۴ و معشوقش بروی مشرف اند؟ بهر وقتی، و بیشتر در شراب، می ژکیده^۵ و سخنان فراخ تر می گفت که «این چه بود که همگان بر خویش کردیم که همه پس یکدیگر خواهیم شد و ناچار چنین باید که باشد، که بد عهدی و بی وفایی کردیم، تا کار کجارسد.» و این همه می نشستند و بر آن زیادتیا می کردند تا دلِ سلطان گران تر می گشت.

و تا بدان جایگاه طغرل باز نمود که گفت: «می سازد^۶ یوسف که خویشتن را بتر کستان افکند و باخانیان مکاتبه کردن گرفته [است].» و سلطان در نهان نامه ها می - فرمود سوی اعیان که موگلان او بودند که «نیک احتیاط باید کرد در نگاهداشت یوسف تا سوی غزنین آید. چون ما از بلخ قصد غزنی کردیم، وی را بخوانیم. اگر خواهد که بجانب دیگر رود، نباید گذاشت و بیاید بست و بسته پیش ما آورد. و اگر راست بسوی بست و غزنین آمد، البته نباید که بر چیزی از آنچه فرمودیم، واقف گردد.» و آن اعیان فرمان نگاه داشتند و آنچه از احتیاط واجب کرد، بجای می آوردند. و ما بلخ بودیم، بچند دفعه مجتازان^۷ رسیدند از قُصدار، سه و چهار و پنج و نامه های یوسف آوردند و ترنج و انار و نیشکر نیکو، و بندگیها نموده^۸ و احوال مکران و قُصدار شرح کرده. و امیر جوابهای نیکو باز می فرمود و مخاطبه این بود که: *الأمیر الجلیل العمّابی یعقوب یوسف ابن ناصر الدین*^۹ و نوشت که «فلان روز ما از بلخ حرکت خواهیم کرد، و کار مکران قرار گرفت، چنان باید که هم برین تقدیر^{۱۰} از قُصدار بزودی بروی تا با ما برابر^{۱۱} بغزنین رسی و حقهای وی را بواجبی شناخته آید.»

و امیر یوسف برفت از قُصدار و بغزنین رسید پیش از سلطان مسعود. چون شنود که موکب سلطان از پروان^{۱۲} روی بغزنین دارد، با پسرش سلیمان و این طغرل کافر نعمت و غلامی پنجاه بخدمت استقبال آمدند سخت مخف^{۱۳}.

و امیر پاسی مانده از شب^{۱۴} برداشته بود^{۱۵} از سناج و روی به بلخ داده که سرای-

پرده آنجا زده بودند، و در عماری ماده پیل بود و مشعلها افروخته، و حدیث کنان می‌راندند. نزدیک شهر مشعل پیدا آمد از دور در آن صحرا از جانب غزنی، امیر گفت: «عمّم یوسف باشد که خوانده‌ایم^۲ که پذیره^۳ خواست آمد» و فرمود نقیبی^۴ دو را که پذیره او روند. بتاختند روی بمشعل و رسیدند، و پس باز تاختند و گفتند: «زندگانی خداوند درازباد، امیر یوسف است. پس از يك ساعت در رسید. امیر پیل بداشت و امیر یوسف فرود آمد و زمین بوسه داد، و حاجب بزرگ بلاگاتگین و همه اعیان و بزرگان که با امیر بودند پیاده شدند. و اسبش بخواستند^۵ و برنشانند با کرامتی^۶ هر چه تمام‌تر. و امیر وی را سخت گرم پرسید از اندازه گذشته. و براندند، و همه حدیث باوی میکرد تا روز شد و بنماز فرود آمدند. و امیر از آن پیل براسب شد و براندند و یوسف در دست چپش و حدیث می‌کردند تا بلشکرگاه رسیدند. امیر روی بعبدوس کرد و گفت: عمّم مُخِفّ آمده است، هم اینجا در پیش سرای پرده بگوی تا شرعی^۷ و صفه‌ها^۸ و خیمه‌ها بزنند و عمّم اینجا فرود آید تا بما نزدیک باشد. گفت چنین کنم.

و امیر در خیمه در رفت و بخرگاه فرود آمد و امیر یوسف را به نیم ترگ^۹ بنشانند، چندانکه صفه و شرع بزدند، پس آنجا رفت. و خیمه‌های دیگر بزدند و غلامانش فرود آمدند. و خوانها آوردند و بنهادند - من از دیوان خود^{۱۰} نگاه می‌کردم - نسکر دست بچیزی و در خود فرو شده بود سخت از حد گذشته، که شمتی^{۱۱} یافته بود از مکروهی^{۱۲} که پیش آمد. چون خوانها برداشتند و اعیان درگاه پراگندن گرفتند، امیر خالی کرد و عبودوس را بخواند و دیر بداشت^{۱۳}، پس بیرون آمد و نزدیک امیر یوسف رفت و خالی کردند و دیری سخن گفتند و عبودوس می‌آمد می‌شد و سخن می‌رفت و خیانات اورامی شمردند؛ و آخرش آن بود که چون روز بنماز پیشین رسید، سه مقدم^{۱۴} از هندوان آنجا بایستایند با پانصد سوار هندو در سلاح تمام و سه نقیب هندو و سیصد پیاده گزیده، و استری با زین بیاوردند و بداشتند. و امیر یوسف را دیدم که برپای خاست و هنوز با کلاه و موزه و

کمر بود و پسر را در آگوش^۱ گرفت و بگریست و کمر باز کرد و بینداخت و عبدوس را گفت که این کودک را بخدای، عَزَّوَجَلَّ، سپردم و بعد آن بتو. و طغرل را گفت: «شاد باش، ای کافر نعمت!^۲ از بهر این ترا پروردم و از فرزند عزیزتر داشتم تا بر من چنین ساختی بعشوه‌یی که خریدی؟^۳ برسد بتو آنچه سزاوار آنی.» و براستر نشست و سوزی قلعت سگاوند^۴ بردندش، و پس از آن نیز ندیدمش. و سال دیگر - سنه ثلاث و عشرين و اربعمائه^۵ - که از بلخ باز گشتیم، از راه نامه رسید که وی بقلعت دروته گذشته شد. رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ.

و قصه‌یی است کوتاه گونه، حدیث این طغرل، اما نادر است، ناچار بگویم و پس بسر تاریخ باز شوم.

ذِكْرُ قِصَّةِ هَذَا الْغُلَامِ طُغْرُلِ الْعُضْدِيِّ^۶

این غلامی بود که از میان هزار غلام چنو بیرون نیاید بیدار^۷ و قد و رنگ و ظرافت و لباقت^۸. و او را از ترکستان خاتون ارسلان^۹ فرستاده بود بنام امیر محمود. و این خاتون عادت داشت که هر سالی امیر محمود را غلامی نادر و کنیز کی دوشیزه^{۱۰} خیاره^{۱۱} فرستادی بر سبیل هدیه؛ و امیر وی را دستارهای قصب^{۱۲} و شارب باریک^{۱۳} و مروارید و دیبای رومی فرستادی. امیر این طغرل را بپسندید و در جمله دفت و هشت غلام که سابقان او بودند پس از ایاز بداشت. و سالی دو بر آمد، يك روز چنان افتاد که امیر باغ فیروزی^{۱۴} شراب میخورد بر گل^{۱۵}، و چندان گل صدبرگ ریخته بودند که حد و اندازه نبود، و این سابقان ماه رویان^{۱۶} عالم بنوبت دوگان دوگان میآمدند. این طغرل درآمد قبای لعل پوشیده، و یار وی قبای فیروزه داشت، و بساقیگری^{۱۷} مشغول شدند هر دو ماهروی. طغرل شرابی رنگین بدست بایستاد، و امیر یوسف را شراب دریافته بود چشمش بروی بماند و عاشق شد، و هر چند کوشید و خویشتن را فراهم کرد^{۱۸}، چشم از وی بر نتوانست داشت. و امیر محمود دزدیده^{۱۹} می نگر بست و شیفتگی و بیهوشی^{۲۰} برادرش میدید و تغافل^{۲۱} میزد تا آنکه ساعتی بگذشت، پس گفت: ای برادر، تو از پدر کودکماندی و گفته بود پدر بوقت مرگ، عبدالله دبیر را که «مقرر^{۲۲}

است که محمود مُلکِ غزنین نگه دارد که اسمعیل^۱ مرد آن نیست. محمود را از پیغام من بگویی که مراد دل بیوسف مشغول است، وی را بتو سپردم؛ باید که وی را بخوی خویش بر آری^۲ و چون فرزندان خویش عزیز داری^۳ و ما تا این غایت دانسی که بر استای تو^۴ چند نیکویی فرموده ایم؛ و پنداشتیم که با ادب بر آمده ای^۴. و نیستی، چنانکه ما پنداشته ایم^۵. در مجلس شراب در غلامان ما چرا نگاه میکنی؟ تو را خوش آید که هیچ کس در مجلس شراب در غلامان تو نگردد؟ و چشمت از دیرباز برین طغرل بمانده است، و اگر حرمت روان پدرم نبود، ترا مالشی سخت تمام برسیدی. این يك بار عفو کردم و این غلام را بتو بخشیدم که ما را چنو بسیارست؛ هوشیار باش تا بار دیگر چنین سهو نیفتد، که با محمود چنین بازیها بنه رود^۶. یوسف متحیر گشت و بر پای خاست و زمین بوسه داد و گفت: توبه کردم، و نیز^۷ چنین خطا نیفتد. امیر گفت: «بنشین»، بنشست، و آن حدیث فرا برید^۸ و نشاط شراب بالا گرفت، و یوسف را شراب دریافت، باز گشت. امیر محمود خادمی خاص را که او را صافی می گفتند و چنین غلامان بدست او بودند، آواز داد و گفت: طغرل را نزدیک برادرم فرست. بفرستادندش و یوسف بسیار شادی کرد و بسیار چیز بخشید خادمان را و بسیار صدقه داد. و این غلام را بر کشید^۹ و حاجب او شد و عزیزتر از فرزندان داشت، و چون شب سیاه^{۱۰} بروز سپیدش^{۱۱} تاختن آورد و آفتاب را کسوفی^{۱۲} افتاد، از خاندانی بانام زن خواست و در عتد نکاح و عرس^{۱۳} وی تکلفهای بی محل^{۱۴} نمود، چنانکه گروهی از خردمندان پسند نداشتند. و جزا و مکافات آن مهتر آن آمد که باز نمودم. پس از گذشتن خداوندش چون در جه گونهی^{۱۵} یافت و نواختی از سلطان مسعود، اماممقوت^{۱۶} شد هم نزدیک وی و هم نزدیک بیشتر از مردمان و ادبار در وی پیچید^{۱۷} و گذشته شد بجوانی روزگارش در ناکامی؛ و عاقبت کفران نعمت همین است. ایزد، عزّ ذکره، ما را و همه مسلمانان را در عصمت خویش نگاه داراد و توفیقِ اصلح^{۱۸} دهد تا بشکر نعمت های وی و بندگان وی که منعمان^{۱۹} باشند، رسیده آید^{۲۰} بِمَنِّهِ وَ سِعَةِ رَحْمَتِهِ^{۲۱}. و پس از گذشته شدن امیر یوسف، رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ، خدمتکاران وی پراکنده

شدند. و بوسهل لکشن^۱ کدخدایش را کشاکشها افتاد و مصادره‌ها^۲ داد، و مرد سخت فاضل و بخرد بود و خویشن‌دار، و آخرش آن آمد که عمل بست^۳ بدو دادند - که مرد از بست بود - و در آن شغل فرمان یافت^۴. و خواجه اسمعیل رنجهای بسیار کشید و فراوان گرم و سرد چشید و حق این خاندان نگاه داشت و کار فرزندان این امیر در برگرفت و خود را در ابواب ایشان داشت^۵ و افتاد و خاست^۶، و در روزگار امیر مودود، رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ، معروفتر گشت و در شغل‌های خاصه‌تر^۷ این پادشاه شروع کرد و کفایتها و امانتها نمود تا لاجرم وجیه^۸ گشت، چنانکه امروز در روزگار همایون سلطان معظم ابو شجاع فرخ‌زاد ابن ناصر دین الله شغل و کالت^۹ و ضیاع خاص و بسیار کار بدو مفوض است. و مدتی دراز این شغلها براند، چنانکه عیبی بدو باز نگشت. و آموی^{۱۰} چون بروی کار دردید، دم عافیت گرفت^{۱۱} و پس از یوسف دست از خدمت مخلوق بکشید و مجراب و نماز و قرآن و پارسایی اختیار کرد و برین بمانده است، و چندبار خواستند پادشاهان این خاندان، رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ، که او شغلی کند^{۱۲} و کردیک چندی سالاری غازیان غزنین^{۱۳}، سَلَّمَهُمُ اللَّهُ^{۱۴}، و در آن سخت زیبا^{۱۵} بود، و آخر شفیعیان انگیخت تا از آن بجست^{۱۶}. و بچند دفعه خواستند تا برسولیه‌برود، حیات کرد تا از وی در گذشت^{۱۷}، و سنه تسع و اربعین و اربعمائه^{۱۸} در پیچیدنش^{۱۹} تا اشراف^{۲۰} اوقاف غزنین بستاند و از آن خواستند تا رونقی تمام گیرد، و حیلنها کرد تا این حدیث فرا برید. و تمام مردی باشد که چنین تواند کرد و گردن حرص و آز بتواند شکست. و هر بنده‌بی که جانب ایزد، عَزَّ ذِكْرُهُ، نگاه دارد، وی، جَلَّتْ عَظْمَتُهُ^{۲۱}، آن بنده را ضایع نماند، و بوالقاسم حکیمک که ندیم امیر یوسف بود، مردی متمتع^{۲۲} و بسکار آمده، هم خدمت کسی نکرد و کریم بود، عهد نگاهداشت. و امروز این دو تن برجای اند، اینجا بغزنین و دوستانند، چه چاره داشتم که^{۲۳} دوستی همگان بجا نیاوردمی، که این از رسم تاریخ دور نیست، و چون این قصه بجای آوردم، اینک رفتم سر تاریخ سلطان مسعود، رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، پس از فرو گرفتن امیر یوسف و فرستادن او سوی قلمت سگاوند.

دیگر روز از بَلق برداشت و بکشید. و به شجکاو^۱ سرهنگ بوعلی کوتوال و بوالقاسم علی نوکی صاحب برید پیش آمدند که این دو تن را بهمه روزگارها فرمان پیش آمدن تا اینجا بودی. و امیر ایشان را بنواخت بر حدّ هر یکی. و کوتوال چندان خوردنی پاکیزه، چنانکه او دانستی آوردن، بیاورد که از حدّ بگذشت، و امیر را سخت خوش آمد و بسیار نیکوئی گفت و سوی شهر بازگردانید هر دو را. و مثال داد کوتوال را تا نیک اندیشه دارد و پیاده تمام گمارد از پس خلقانی^۲ تا کوشک که خوازه^۳ بر خوازه بود تا خلی نیفتد. و دیگر روز، الْخَمِيسُ الْثَّامِنُ مِنْ جُمَادَى الْاٰخِرَى سَنَةِ اِثْنَتَيْنِ وَ عَشْرِينَ وَ اَرْبَعَمِائَةٍ^۴، امیر سوی حضرت دار الملک^۵ راند. با تعبیهی سخت نیکو، و مردم شهر غزنین مرد و زن و کودک بر جوشیده و بیرون آمده^۶. و بر خلقانی چندان قبه‌های با تکلف زده بودند که پیران می گفتند بر آن جمله یاد ندارند. و نثارها کردند از اندازه گذشته. و زحمتی^۷ بود چنانکه سخت رنج میرسد بر آن خوازه‌ها گذشتن، و بسیار مردم بجانب خشک رود و دشت شابهار^۸ رفتند. و امیر نزدیک نماز پیشین بکوشک معمور^۹ رسید و بسعادت و همایونی^{۱۰} فرود آمد. و عمه حرّه خلی^{۱۱}، رَضِيَ اللهُ عَنْهَا، بر عادت سال گذشته که امیر محمود را ساختی، بسیار خوردنی با تکلف ساخته بود، بفرستاد و امیر را از آن سخت خوش آمد. و نماز دیگر آن روز بار نداد و در شب خالی کردند و همه سرایها^{۱۲} و جرات بزرگان^{۱۳} به دیدار او آمدند. و این روز و این شب در شهر چندان شادی و طرب و گشتن و شراب خوردن و مهمان رفتن و خواندن بود که کس یاد نداشت. و دیگر روز بار داد و در صفت دولت^{۱۴} نشسته بود بر تخت پدر و جدّ، رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِمَا. و مردم شهر آمدن گرفت فوج فوج، و نثارهای بافراط کردند اولیا و حشم و اشکریان و شهریان، که بحقیقت بر تخت مُلک این روز نشسته بود سلطان بزرگ. و شاعران شعرهای بسیار خواندند، چنانکه در دوا و بن^{۱۵} پیداست و اینجا از آن چیزی نیاوردم که دراز شدی. تا نماز پیشین انبوهی بودی، پس برخواست امیر در سرای فرود رفت^{۱۶} و نشاط شراب کرد بی ندیمان.

و نماز دیگر بار نداد و دیگر روز هم - ارنداد و برنشست و بر جانب سپستزار بیابغ فیروزی رفت و تربت^۱ پدر را، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، زیارت کرد و بگریست و آن قوم را که بر سر تربت بودند بیست هزار درم فرمود. و دانشمند^۲ نبیه و حاکم لشکر را، نصر بن خلف^۳، گفت: «مردم انبوه^۴ بر کار باید کرد تا بزودی این رباط^۵ که فرموده است^۶ بر آورده آید^۷، و از اوقاف این تربت نیک اندیشه باید داشت تا بَطْرُق^۸ و سُبُل^۹ رسد. و پدرم این باغ را دوست داشت از آن فرمود وی را اینجا نهادن^{۱۰}، و ما حرمت بزرگ او را این بقعت^{۱۱} بر خود حرام کردیم که جز زیارت اینجا نیاییم. سبزیها و دیگر چیزها که تره^{۱۲} را شایست، همه را بر باید کند و هم - داستان نباید بود که هیچ کس بتماشا^{۱۳} آید اینجا.» گفتند: فرمان برداریم. و حاضران بسیار دعا کردند. و از باغ بیرون آمد و راه صحرا گرفت و اولیا و حشم و بزرگان همراه وی، بافغان شال^{۱۴} در آمد و بتربت امیر عادل سبکتگین، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، فرود آمد و زیارت کرد و مردم تربت را ده هزار درم فرمود. و از آنجا بکوشک دولت باز آمد. و اعیان بدیوانها بنشستند دیگر روز [و] کارها راندن گرفتند.

روز سه شنبه بیستم جمادی الاخری بیابغ محمودی^{۱۵} رفت و نشاط شراب کرد و خوشش آمد و فرمود که «بنهها و دیوانها آنجا باید آورد.» و سرایان بجمله آنجا آمدند و غلامان و حرم و دیوانهای وزارت و عرض و رسالت و وکالت^{۱۶} و بزرگان و اعیان بنشستند و کارها برقرار می رفت و مردم لشکری و رعیت و بزرگان و اعیان همه شاد کام و دلها برین خداوند محتشم بسته. و وی نیز بر سیرت نیکو و پسندیده می رفت، اگر بر آن جمله بماندی، هیچ خللی راه نیافتی؛ اما بیرون خواجه^{۱۷} بزرگ احمد حسن وزیران نهانی بودند که صلاح نگاه نتوانستند داشت و از بهر طمع خود را کارها پیوستند^{۱۸} که دل پادشاهان خاصه که جوان باشند و کامران^{۱۹}، آنرا خواهان گردند.

و نخست که همه دلها را سرد کردند برین پادشاه آن بود که بوسهل زوزنی و دیگران تدبیر کردند در نهان که مال بیعتی^{۲۰} و صلتهها که برادرت امیر محمد داده

است، باز باید ستمد که افسوس^۱ و غبن^۲ است، کاری نافتاده^۳ را افزون هفتاد و هشتاد بار هزار هزار درم بترکان و تازیکان^۴ و اصناف لشکر بگذاشتن. و این حدیث را در دل پادشاه شیرین کردند^۵ و گفتند «این پدریان بروی وریای^۶ خود نخواهند که این مال خداوند باز خواهد که ایشان آلوده‌اند و مال ستمه‌اند، داند که باز باید داد و ناخوششان آید. صواب آن است که از خازنان نسختی خواسته آید بخرجهای که کرده‌اند و آنرا بدیوان^۷ عرض فرستاده شود و من که بوسهلم لشکر را بر یکدیگر تسبیب^۸ کنم و بر آنها بنویسند تا این مال مستغرق^۹ شود و بیستگانی^{۱۰} نباید داد یک سال تا مالی بخزانه باز رسد از لشکر و تازیکان که چهل سال است تا مال می‌نهند و همگان بنوآند، وجه کار کرده‌اند که مالی بدین بزرگی پس ایشان^{۱۱} یاه باید کرد^{۱۲}؟» امیر گفت: نیک آمد. و باخواجه^{۱۳} بزرگ خالی کرد و درین باب سخن گفت. خواجه جواب داد که: فرمان خداوند راست بهرچه فرماید، اما اندرین کار نیکو بیندیشیده است؟ گفت: اندیشیده‌ام و صواب آن است، و مالی بزرگ است. گفت: تا بنده نیز بیندیشد، آنگاه آنچه او را فراز آید^{۱۴}، باز نماید^{۱۵}، که بر بدیهت^{۱۶} راست نیاید، آنگاه آنچه رأی^{۱۷} عالی بیند، بفرماید. امیر گفت: نیک آمد. و بازگشت و آن روز و آن شب اندیشه را بدین کار گماشت و سخت تاریک نمود وی را^{۱۸}، که نه از آن بزرگان و زیرکان و داهیان^{۱۹} روزگار دیدگان^{۲۰} بود که چنین چیزها بر خاطر^{۲۱} روشن وی پوشیده ماند.

دیگر روز چون امیر بار داد و قوم بازگشت، امیر خواجه را گفت: در آن حدیث دینه^{۲۲} چه دیده است؟ گفت: بطارم روم و پیغام دهم. گفت: نیک آمد. خواجه بطارم آمد و خواجه بونصر را بخواند و خالی کرد و گفت: خبرداری که چه ساخته‌اند؟ گفت: ندارم. گفت: خداوند سلطان را برین حریص کردند که آنچه بر ادرش داده است بصلت لشکر را و احرار^{۲۳} و شعرا را تا بوقی^{۲۴} و دبدبه زن^{۲۵} را و مسخره^{۲۶} را بساید ستم. و خداوند با من درین باب سخن گفته است. و سخت ناپسند آمده است مرا این حدیث. در حال چیزی بیشتر نگفتم که امیر را سخت حریص دیدم در باز ستمن مال، گفتم بیندیشم.

ودی و دوش درین بودم و هر چند نظر انداختم، صواب نمی بینم این حدیث کردن که زشت نامی بی بزرگ حاصل آید. و ازین مال بسیار بشکند^۱ که ممکن نگردد که باز توان ستد. توجه گویی^۲ درین باب؟ بونصر گفت: «خواجه بزرگ مهتر و استاد همه بندگان است و آنچه وی دید، صواب جز آن نباشد و من این گویم که وی^۳ گفته است، که کس نکرده است و نشنوده است در هیچ روز گار که این کرده اند^۴. از ملوک عجم که از ما دورتر است، خبری نداریم، باری در اسلام خوانده نیامده است که خلفا و امیران خراسان و عراق مالِ صلابتِ بیعتی بازخواستند، اما امروز چنین گفتارها بهیچ حال سود نخواهد داشت. من که بونصرم، باری هر چه امیر محمد مرا بخشیده است از زروسیم و جامه نابریده و قباها و دستارها و جز آن همه معده^۵ دارم، که حقا که ازین روز گار بیندیشیده ام، و هم امروز بخزانه باز فرستم، پیش از آنکه تسبیب کنند و آب بشود^۶ که سخن گفتن در چنین ابواب فایده نخواهد داشت. و از آن من آسان است که برجای دارم و اگر ندارمی، تاوان تو انمی داد و از آن یکسواره^۷ و خرده مردم بتر، که بسیار گفتار و درد سر باشد. و ندانم تا کار کجا باز ایستد^۸ که این ملک رحیم و حلیم و شرمگین را بدو^۹ باز نخواهند گذاشت، چنانکه بروی کار دیده آمد و این همه قاعده ها بگردد، و تا عاقبت چون باشد.

خواجه بزرگ گفت: بیاید رفت و از من درین باب پیغامی سخت گفت جزم و بی محابا بدرد^{۱۰}، تا فردا روز که این زشتی بیفتد^{۱۱} و باشد که پشیمان شود، من از گردن خود بیرون کرده باشم و نتواند گفت که کسی نبود که زشتی این حال بگفتی^{۱۲}. بونصر برفت و پیغام سخت محکم و جزم بداد و سود نداشت، که وزراء السوء^{۱۳} کار را استوار کرده بودند؛ و جواب امیر آن بود که خواجه نیکو می گوید، تا اندیشه کنیم و آنچه رای واجب کند، بفرماییم. بونصر بطارم باز آمد و آنچه گفته بود، شرح کرد و گفت: سود نخواهد داشت.

خواجه بدیوان رفت و استاد بونصر چون بخانه باز رفت، معتمدی را بنزدیک خازنان فرستاد پوشیده و درخواست تا آنچه بروز گار ملک و ولایت امیر محمد او را

داده بودند از زر و سیم و جامه و قباها و اصناف نعمت نسختی کنند بفرستند. و بکردند و بفرستادند. و وی جملهٔ آنرا بداد و در حال بخزانه فرستادند و خطِ خازنان باز ستد بر آن نسخت حجّت را. و این خبر بامیر بردند، پسندیده آمد، که بوسهل زوزنی و دیگران گفته بودند که از آن همگان همچنین باشد. و در آن دو سه روز بومنصور مستوفی را و خازنان و مشرفان و دبیرانِ خزانه را بنشانند و نسختِ صلوات و خلعتها که در نوبتِ پادشاهی برادرش امیر محمد بداده بودند اعیان و ارکانِ دولت و حشم و هرگونه مردم را. بکردند؛ مالی سخت بی‌منتها و عظیم بود و امیر آنرا بدید و بوسهل زوزنی داد و گفت: ما بشکارِ پره^۱ خواهیم رفت و روزی بیست کار گیرد^۲، چون ما حرکت کردیم، بگو تا براتهابنویسند این گروه را بر آن گروه و آن را برین تامالها مقاصات^۳ شود و آنچه بخزانه باید آورد، بیارند. گفت: چنین کنم. و این روز آدینه غرّه ماهِ رجبِ این سال پس از نماز سویِ پره رفت بشکار با عدّتی و آلتی تمام. و خواجهٔ بزرگ و عارض و صاحب دیوانِ رسالت بفرزین ماندند.

و پس از رفتن وی براتها روان شد و گفت و گوی بخاست از حد گذشته، و چندان زشت نامی افتاد که دشوار شرح توان کرد. و هر کس که پیش خواجهٔ بزرگ رفت و بنالید، جواب آن بود که کارِ سلطان و عارض است، مرا درین باب سخنی نیست. و هر کس از ندما و حشم و جزایشان که با امیر سخنی گفتی، جواب دادی که: «کارِ خواجه و عارض است» و چنان نمودی^۴ که البته خود نداند که این حال چیست. و عنفها و تشدیدها رفت و آخر بسیار مال شکست^۵ و بیکبار دلها سرد گشت و آن‌میلها و هواخواهیها که دیده آمده بود، بنشست^۶ و بوسهل در زبان مردمان افتاد و از وی دیدند همه، هر چند که یاران داشت درین باب، نام ایشان بر نیامد و وی بدنام گشت و پشیمان شد و سود نداشت. و در امثالِ این است که قَدَرْتُمْ أَقْطَعُ^۷، او نخست ببرد و اندازه نگرفت پس بدوخت تا موزه و قبا تنگ و بی‌اندام^۸ آمد.

ذِكْرُ السَّيْلِ

روز شنبه نهم ماه رجب میان دو نماز بارانکی^۱ خرد خرد می بارید، چنانکه زمین ترگونه^۲ می کرد. و گروهی از گله داران در میان رود غزنین فرود آمده بودند و گاوان بدانجا بداشته، هر چند گفتند: از آنجا برخیزید که محال^۳ بود بر گذر سیل بودن، فرمان نمی بردند، تا باران قوی تر شد، کاهل وار^۴ برخاستند و خویشتن را پهای آن دیوارها افکندند که به محلت دبه آهن گران پیوسته است و نهفتی^۵ جستند، وهم خطا بود، و بیار امیدند و بر آن جانب رود که سوی افغان شال است بسیار استر سلطانی بسته بودند در میان آن درختان تا آن دیوارهای آسیا، و آخرها کشیده^۶ و خرپشته^۷ زده و این نشسته؛ و آنهم خطا بود، که بر راه گذر سیل بودند و پیغامبر ما محمد مصطفی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، گفته است: «نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الْآخِرَسَيْنِ الْأَصْمَيْنِ»^۸ و بدین دو گنگ و دو کر آب و آتش را خواسته است. و این پل بامیان در آن روزگار برین جمله نبود، پلی بود قوی بستونهای قوی برداشته^۹ و پشت آن دورسته دکان^{۱۰} برابر یکدیگر، چنانکه اکنون است. و چون از سیل تباه شد، عبویه^{۱۱} بازرگان آن مرد پارسای باخیر، رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ، چنین پلی بر آورد^{۱۲} يك طاق^{۱۳} بدین نیکویی و زیبایی و اثر نیکو ماند؛ و از مردم چنین چیزها یادگار ماند. و نماز دیگر را پل آنچنان شد که بر آن جمله یادداشتند و بداشت تا از پس نماز خفتن بدیری^{۱۴} و پاسی از شب بگذشته، سیلی در رسید که اقرار دادند پیران کهن که بر آن جمله یاد ندارند. و درخت بسیار از بیخ بکنده^{۱۵} می آورد و مغافصه^{۱۶} در رسید. گله داران بجستند و جان را گرفتند^{۱۷} و همچنان استر داران، و سیل گاوان و استران را در ربود و به پل رسید و گذر تنگ، چون ممکن شدی که آن چندان زغار^{۱۸} و درخت و چهارپای بیک بار بتوانستی گذشت؟ طاقهای پل را بگرفت، چنانکه آب را گذر نبود و بیام افتاد، مدد سیل پیوسته چون لشکر آشفته می در رسید، و آب از فراز رودخانه آهنگ بالا داد و در بازارها افتاد، چنانکه بصرافان رسید و بسیار زیان کرد؛ و بزرگتر^{۱۹} هنر آن بود که پل را با دکانها از جای بکند و آب راه یافت. اما بسیار کاروانسرای که بر رسته^{۲۰} وی بود، ویران کرد

وبازارها همه ناچیز شد و آب تازی را انبوه زده^۱ قلعته آمد، چنانکه در قدیم بود پیش از روزگار یعقوب لیث، که این شارسنان و قلعته غزنین عمرو، برادر یعقوب آبادان کرد، و این حالها استاد محمود و ژاق سخت نیکو شرح داده است در تاریخ می کرده است در سنه^۲ ختمین و اربعمائه^۳ چندین هزار سال را تا سنه^۴ تسع و اربعمائه^۵ بیاورده و قلم را بداشته، بحکم آنکه من ازین تسع آغاز کردم. و این محمود ثقه^۶ و مقبول القول است و در ستایش وی سخن دراز داشتم و تا ده پانزده تالیف نادر وی در هر بابی دیدم، چون خبر بفرزندان وی رسید مرا آواز دادند و گفتند ما که فرزندان ویم، همداستان نباشیم که تو سخن پدر ما بیش ازین که گفتی برداری و فرو نهی^۷، ناچار بایستادم.

و این سیل بزرگ مردمان را چندان زیان کرد که در حساب هیچ شمار گیر^۸ نیاید. و دیگر روز از دو جانب رود مردم ایستاده بود بنظاره^۹، نزدیک نماز پیشین را مدد سیل بگسست، و بچند روز پل نبود و مردمان دشوار از این جانب بدان و از آن جانب بدین می آمدند تا آنگاه که باز پلها راست کردند^{۱۰}. و از چند ثقه^{۱۱} زاوی^{۱۲} شنودم که پس از آنکه سیل بنشست، مردمان زروسیم و جامه^{۱۳} تباه شده می یافتند که سیل آنجا افکنده بود، و خدای، عَزَّوَجَلَّ، تواند دانست که بگر سنگان چه رسید از نعمت^{۱۴}.
و امیر از شکار پره^{۱۵} بیاغ^{۱۶} صد هزار^{۱۷} باز آمد روز شنبه شانزدهم ماه رجب، و آنجا هفت روز مقام کرد با نشاط و شراب تا از جانور^{۱۸} نخجیر در رسید و شکار کرده آمد، پس از آنجا بیاغ^{۱۹} محمودی آمد.

و ازری نامه^{۲۰} رسیده بود پیش ازین بچند روز که کارها مستقیم است و پسر کاکو^{۲۱} و اصحاب اطراف^{۲۲} آرامیده و بر عهد ثبات کرده که دستبرد^{۲۳} نه بر آن جمله دیده بودند که واجب کردی^{۲۴} که خوابی دیدندی، اما اینجا سالاری باید محتشم و کاردان که ولایت ری سخت بزرگ است، چنانکه خداوند دیده است، و هر چند که اکنون خللی نیست باشد که^{۲۵} افتد. امیر، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، خالی کرد با خواجه بزرگ احمد حسن و اعیان و ارکان دولت، خداوندان شمشیر و قلم، و درین باب رأی زدند.

امیر گفت: «آن ولایت بزرگ و فراخ را دخل بسیار است و بهیچ حال نتوان گذاشت پس آنکه گرفته آمده است بشمشیر. و نیستند آن خصمان، چنانکه ازیشان باکی است، که اگر بودی^۱ که بدان دیار من يك چندی بماندمی تا بغداد گرفته آمدستی^۲، که در همه عراق توان گفت که مردی لشکری چنان که بکار آید نیست، هستند گروهی کیایی فراخ شلوار^۳، و ما را به ری سالاری باید سخت هشیار و بیدار و کدخدایی. کدام کس شاید این دوشغل را؟» همگنان خاموش می بودند تا خواجه احمد چه گوید. خواجه روی بقوم کرد و گفت: جواب خداوند^۴ بدهید. گفتند: نیکو آن باشد که خواجه بزرگ ابتدا کند و آنچه باید گفت بگوید تا آنگاه ما نیز بمقدار دانش خویش چیزی بگوئیم.

خواجه گفت: زندگانی خداوند دراز باد، ری و جبال ولایتی بزرگ است و با دخل فراوان و بروزگار آل بویه آنجا شاهنشاهان^۵ محتشم بودند و کدخدایان^۶ چون صاحب اسمعیل عباد^۷ و جزوی، چنانکه خوانده آمده است که خزائن آل سامان مستغرق^۸ شد در کاری که بوعلی چغانی^۹ و پدرش مدتی دراز آنجا میرفتند و ری و جبال را می گرفتند و باز آل بویه ساخته^{۱۰} می آمدند و ایشان را می تاختند^{۱۱} تا آنگاه که چغانی و پسرش در سر این کار شدند و بر افتادند و سالاری خراسان بوالحسن سیمجور^{۱۲} رسید و او مردی داهی و گریز^{۱۳} بود نه شجاع و با دل^{۱۴}، در ایستاد^{۱۵} و میان سامانیان و آل بویه و فنا خسرو^{۱۶} مواضعی نهاد که هر سالی چهار هزار بار هزار درم از ری بنشاپور آوردندی تا بلشکر دادی، و صلحی استوار قرار گرفت و شمشیرها در نیام شد و سی سال آن مواضع بماند، تا آنگاه که بوالحسن گذشته شد و هم کار سامانیان و هم کار آل بویه تباہ گشت و امیر محمود خراسان بگرفت. و پس از آن امیر ماضی در خلوات^{۱۷} بامن حدیث ری بسیار گفتی که آنجا قصد باید کرد و من گفتمی رأی رأی خداوند است که آن ولایت را خطری^{۱۸} نیست و والی آن زنی^{۱۹} است، بخندیدی و گفتی «آن زن اگر مرد بودی، ما را لشکر بسیار بایستی داشت بنشاپور.» و تا آن زن بر نیفتاد، وی قصد ری نکرد، و چون کرد^{۲۰} و آسان بدست آمد، خداوند^{۲۱} را آنجا بنشانند. و آن ولایت از ما سخت دور است و سایه خداوند^{۲۲}

دیگر بود و امروز دیگر باشد. و بنده را خوش تر آن آید که آن نواحی را به پسر کاکو^۱ داده آید، که مرد هر چند نیم دشمنی^۲ است، از وی انصاف توان ستد و باشکری گران و سالاری آنجا ایستائیدن حاجت نیاید، و با وی مواضعتی نهاده شود مال را که هر سالی می دهد و قضات و صاحب بریدان درگاه عالی با وی و نائبان وی باشند در آن نواحی.

امیر گفت: این اندیشیده ام و نیک است، اما یک عیب بزرگ دارد و آن عیب آن است که وی سپاهان^۳ تنها داشت و مجدالدوله و رازیان^۴ دائم از وی برنج و در دسر بودند، امروز که ری و قم و قاشان^۵ و جمله آن نواحی بدست وی افتد یک دو سال از وی راستی آید پس از آن باد در سر کند و دعوی شاهنشاهی^۶ کند و مردم فراز آورده باشد و ناچار حاجت آید که سالاری محتشم باید فرستاد با لشکر گران تا وی را برکنده آید^۷. و آن سپاهان^۸ وی را بسنده باشد بخلیفتی ما^۹، و سالار و کدخدایی که امروز فرستیم بر سر و دل وی باشد^{۱۰} و ری و جبال ما را باشد و پسر کاکو از بن دندان^{۱۱} سر بزیر میدارد. خواجه گفت: اندرین رأی حق بدست خداوند است^{۱۲}، در حق گرانیان و با کالیجار^{۱۳} چه گوید و چه بیند؟ امیر گفت: با کالیجار بد نیست، ولکن شغل گران و طبرستان به پیچد^{۱۴}، که آن کدوک پسر منوچهر نیامده است، چنانکه بیاید^{۱۵}، و در سرش همت ملک^{۱۶} نیست، و اگر وی از آن ولایت دور ماند، جبال و آن ناحیت تباه شود، چنانکه حاجت آید که آنجا سالاری باید فرستاد. خواجه گفت: پس فریضه گشت سالاری محتشم را نامزد کردن؛ و همگان پیش دل و رأی^{۱۷} خداوندند، چه آن که بر کار و خدمت اند و چه آن که موقوف^{۱۸} تا رحمت و عاطفت خداوند ایشان را دریابد. امیر گفت: بهیچ حال اعتماد نتوان کرد بر بازداشتگان که هر کسی بگناهی بزرگ موقوف است و اعتماد تازه را نشاید، و این اعیان که بر درگاه اند هر کسی که شغلی دارد چون حاجب بزرگی^{۱۹} و سالاری غلامان سرایی و جز آن، از شغل خویش دور نتواند شد که خلل افتد، از دیگران باید^{۲۰}. خواجه گفت: در علی دایه^{۲۱} چه گوید، که مردی محتشم و کاری است و در

غیبتِ خداوند چنان خدمتی کرد که پوشیده نیست؛ یا ایاز^۱ که سالاری نیک است و در همه کارها با امیر ماضی بوده؟ امیر گفت: علی سخت شایسته و بیکار آمده است، وی را شغلی بزرگ خواهیم فرمود، چنانکه با خواجه گفته آید. ایاز بس بناز^۲ و عزیز آمده^۳ است، هر چند عطسه^۴ پدر ماست^۵، از سرای دور نبوده است و گرم و سرد نچشیده است و هیچ تجربت نیفتاده است وی را، مدتی باید که پیش ما باشد بیرون از سرای تا در هر خدمتی گامی زند و وی را آزموده آید، آنگاه نگریم و آنچه باید فرمود بفرماییم. خواجه گفت: بنده آنچه دانست، باز نمود و شک نیست که خداوند بیندیشیده باشد و پرداخته^۶، که رأی عالی برتر است از همه. امیر گفت: دلم قرار بر تاش فراش^۷ گرفته است که پدری^۸ است و به ری با ما بوده است و آنجا او را حشمتی نهاده بودیم و بر آن بمانده است، اکنون وی برود بعاجل الحال^۹ و بنشابور ماهی دو سه بماند که مهمی^{۱۰} است، چنانکه با خواجه گفته آید تا آن را تمام کند و پس بسوی ری کشد^{۱۱}؛ تا چون ما این زمستان ببلخ رویم، کدخدای و صاحب برید و کسان دیگر را که نامزد باید کرد، نامزد کنیم تا بروند. خواجه گفت: خداوند سخت نیکو اندیشیده است و اختیار کرده، اما قومی مستظهر^{۱۲} باید که رود بمردم و آلت و عدت. امیر گفت: «چنین بآید، آنچه فرمودنی باشد، فرموده آید.» و قوم باز پراگندند.

و امیر فرمود تا خلعتی سخت نیکو و فاخر راست کردند تاش را: کمرزر و کلاه دوشاخ^{۱۳} و استام^{۱۴} زر هزار مثقال، و بیست غلام و صد هزار درم و شش پیل نر و سه ماده و ده تخت^{۱۵} جامه خاص و کوسها و علامت^{۱۶} و هر چه با آن رود^{۱۷}، راست کردند هر چه تمام تر. و دو روز باقی مانده ازین ماه امیر بار داد، و چون از بار فارغ شدند، امیر فرمود تا تاش فراش را بجامه خانه بردند و خلعت بپوشانیدند و پیش آوردند، امیر گفت: مبارک باد بر ما و بر تو این خلعت سپاه سالاری عراق، و دانی که ما را خدمتکاران بسیارند، این نام بر تو بدان نهادیم و این کرامت^{۱۸} ارزانی داشتیم که تو ما را به ری خدمت کرده ای و سالار ما بوده ای. چنانکه تو در خدمت

زیادت می‌کنی، ما زیادت نیکویی و محل و جاه فرماییم. تاش زمین بوسه داد و گفت: «بنده خود این محل و جاه نداشت و از کمتر بندگان بود و خداوند آن فرمود که از بزرگی او سزید. بنده جهد کند و از خدای، عَزَّوَجَلَّ، توفیق خواهد تا مگر خدمتی تواند نمود که بسزا افتد» و زمین بوسه داد و باز گشت سوی خانه و اعیان درگاه نزدیک او رفتند و حق وی نیکو گزاردند.

و پس بیک هفته امیر با تاش خالی کرد، و خواجه بزرگ احمد حسن و خواجه بونصر مشکان و بوسهل زوزنی این همه در آن خلوت بودند، و امیر تاش را مثالها بداد بمعنی ری و جبال و گفت: «بنشابور سه ماه بیاید بود، چندان که لشکرها که نامزد است، آنجا رسند و صاحب دیوان سوری^۱ بیستگانیها^۲ بدهد، پس ساخته بیاید رفت. و بغم و بوقه و کوکتاش و قزل را فرموده ایم با جمله ترکمانان بنشابور نزدیک تو آیند و خمارتاش حاجب سالار ایشان باشد، جهد باید کرد تا این مقدمان را فرو گرفته آید^۳ که در سرفساد دارند و ما را مقرر گشته است، و ترکمانان را دل گرم کرد^۴ و بخمارتاش سپرد و آنگاه سوی ری برفت.» گفت: فرمان بردارم، و باز گشت. خواجه گفت: زندگانی خداوند دراز باد، بابتدا خطا بود این ترکمانان^۵ را آوردن و بمیان خانه خویش نشانیدن، و بسیار گفتیم آن روز آلتون تاش و ارسلان جاذب و دیگران، سود نداشت، که امیر ماضی مردی بود مستبد^۶ برای خویش و آن خطا بکرد و چندان عقیده^۷ پیدا آمد تا ایشان را قفا بدرانیدند^۸ و از خراسان بیرون کردند، و خداوند ایشان را باز آورد. اکنون امروز که آرامیده اند این قوم و بخدمت پیوسته، رواست ایشان را بحاجبی سپردن، اما مقدمان ایشان را برانداختن ناصواب است، که بدگمان شوند و نیز^۹ راست نباشند. امیر گفت: این هم چندتن از مقدمان ایشان درخواستند و کردنی^{۱۰} است و ایشان بسیار آمدند. خواجه گفت: «من سالی چند در میان این کارها نبوده‌ام، ناچار خداوند را معلوم تر باشد، آنچه رأی عالی بیند، بندگان نتوانند دید و صلاح در آن باشد.» و برخاست و در راه که^{۱۱} می‌رفت سوی دیوان بونصر مشکان و بوسهل زوزنی را گفت:

«این رأی سخت نادرست است، و من از گردنِ خویش بیرون کردم، اما شما دو تن گواه منید.» و برفت.

و پس ازین بروزی چند امیرخواجه را گفت: هندوستان بی سالاری^۱ راست نیاید، کدام کس را باید فرستاد؟ گفت: خداوند بندگان را شناسد و اندیشیده باشد^۲ بنده‌یی که این شغل را شاید. و شغل سخت بزرگ و با نام است، چون اریارقی آنجا بوده است و حشمی بزرگ افتاده^۳، کسی باید درپایه او، هرچند کارها بحسبت خداوند پیش رود، آخر سالاری کاردان باید، مردی شاگردی کرده^۴. امیر گفت: دلم بر احمد ینالتگین^۵ قرار گرفته است، هرچند که شاگردی سالاران نکرده است، خازن^۶ پدر ما بوده است در همه سفرها خدمت کرده و احوال و عادات امیر ماضی را بدیده و بدانسته^۷. خواجه زمانی اندیشید - و بدشده بود با این احمد بدان سبب که از وی قصدها^۸ رفت بدان وقت که خواجه مرافعه^۹ میداد، و نیز کالای وی می‌خرید بارزان تر بها، و خواجه را بازداشتند و بمکافات^{۱۰} تا درین روزگار فرمود تا شمار^{۱۱} احمد ینالتگین بکردند و شَطَط^{۱۲} جست و مناقشتها^{۱۳} رفت تا مالی از وی بستند - خواست^{۱۴} که جراح^{۱۵} داش را مرهمی کند، چون امیر او را پسندید. و دیگر که خواجه با قاضی شیراز بوالحسن علی سخت بد بود، بحکم آنکه چند بار امیر محمود گفته بود، چنانکه عادت وی بود، که «تاکی این ناز احمد^{۱۵}؟ نه چنان است که کسان دیگر نداریم که وزارت ما بکنند، اینک یکی قاضی شیراز است» و این قاضی ده یک این محتشم بزرگ^{۱۶} نبود، اما ملوک هرچه خواهند، گویند و با ایشان حجّت گفتن^{۱۷} روی ندارد^{۱۸} بهیچ حال. درین مجلس خواجه روا داشت که چون احمد ینالتگین گردنی بزرگ^{۱۹} را در قاضی شیراز انداخته آید^{۲۰} تا آبش ببرد، گفت: زندگانی خداوند دراز باد، سخت نیکو اندیشیده است و جز احمد نشاید. ولکن با احمد احکامها^{۲۱} باید بسوگند و پسر را باید که بگروگان اینجا یله کند. امیر گفت: هم‌چنین است، تا خواجه وی را بخواند و آنچه واجب است درین باب بگوید و بکند.

خواجه بدیوان وزارت آمد و احمد را بخواندند، سخت بترسید از تبعی^۱ دیگر که بدو باز خورد و بیامد، و خواجه وی را بنشانند و گفت: دانسته‌ای که با تو حساب چندین ساله بود، و مرا دانی که سوگندگران است که در کارهای سلطانی استقصا^۲ کنم و نباید که ترا صورت بندد^۳ که از تو آزاری^۴ دارم و یا قصدی میکنم، تا دل بد نداری که آنجا که يك مصلحت خداوند سلطان باشد، در آن بندگان دولت را هیچ چیز باقی نماند^۵ از نصیحت و شفقت. احمد زمین بوسه داد و گفت: بنده را بهیچ حال صورتهای چنین محال نبندد که نه خداوند را امروز می‌بیند، و سالها بدیده است، صلاح بندگان در آن است که خداوند سلطان^۶ می‌فرماید و خداوند خواجه بزرگ صواب بیند. وزیر گفت: سلطان امروز خلوتی کرد و در هر بابی سخن رفت و مهم‌تر از آن حدیث هندوستان که گفت: «آنجا مردی در آعه پوش^۷ است چون قاضی شیراز، و از وی سالاری نیاید؛ سالاری باید بانام و حشمت که آنجا رود و غزو کند و خراجها بستاند، چنانکه قاضی تیمار عملها و مالها میکشد^۸، و آن سالار بسوقت خود بغزو می‌رود و خراج و پیل می‌ستاند و بر تارک هندوان عاصی میزند^۹»، و چون پرسیدم که خداوند همه بندگان را شناسد، کرا می‌فرماید؟ گفت «دل‌م بر احمد بنالتگین قرار می‌گیرد» و در باب تو سخت نیکورای دیدم خداوند را، و من نیز آنچه دانستم از شهامت و بکار آمدگی تو باز نمودم، و فرمود مرا تا ترا بخوانم و از مجلس عالی دل‌ت را گرم کنم و کار تو بسازم تا بروی، چه گویی؟ احمد زمین بوسه داد و برپای خاست و گفت: من بنده را زبان شکر این نعمت نیست و خوبستن را مستحق این درجه شناسم و بنده و فرمان بردارم خدمتی که فرموده آید، آنچه جهد^{۱۰} است، بجای آرم، چنانکه مقرر گردد که از شفقت و نصیحت چیزی باقی نماند. خواجه وی را دل‌گرم کرد و نیکویی گفت و باز گردانید و مظفر حاکم ندیم را بخواند و آنچه رفته بود، با وی بازارند و گفت: امیر را بگوی که بیاید فرمود تا خلعت وی راست کنند زیادت از آنکه اربار را که سالار هندوستان بود ساختند و بونصر مشکان منشورش^{۱۱} بنویسد و بتوقیع آراسته گردد که چون خلعت بپوشید، آنچه واجب است از احکام^{۱۲} بجای آورده آید، تا

بزودی برود و بسر کار رسد و بوقت بغزو شتابد. و مظفر برفت و پیغام بداد. امیر فرمود تا خلعت احمد راست کردند: طبل و علم و کوس و آنچه بسا آن رود که سالاران را دهند. و روز یکشنبه دوم شعبان این سال امیر فرمود تا احمد ینالتگین را بجامه‌خانه بردند و خلعت پوشانیدند خلعتی سخت فاخر و پیش آمد کمر زر هزار گانی^۲ بسته و با کلاه دوشاخ و ساختش هم هزار گانی بود، و رسم خدمت^۳ بجای آورد و امیر بنواختش و باز گشت، با کرامتی^۴ نیکو بخانه رفت و سخت بسزا حقش گزاردند.

و دیگر روز بدر گاه آمد و امیر با خواجه بزرگ و خواجه بونصر صاحب دیوان رسالت خالی کرد و احمد را بخواندند و مثالها^۵ از لفظ عالی بشنود و از آنجا بطارم^۶ آمدند و این سه تن خالی بنشستند و منشور و مواضعه جوابها نبشته و هر دو بتوقیع مؤکد شده^۷ با احمد ببردند و نسخه سوگندنامه پیش آوردند و وی سوگند بخورد، چنانکه رسم است و خط خود بر آن نبشت و بر امیر عرضه کردند و بدوات دار^۸ سپردند. و خواجه وی را گفت: آن مردک شیرازی بناگوش آگنده^۹ چنان خواهد که سالاران بر فرمان او باشند، و بسا عاجزی چون عبدالله قرانگین^{۱۰} سرو کار داشت، چون نام اریارق بشنید و دانست که مردی بسا دندان^{۱۱} آمد، بجست^{۱۲} تا آنجا عامل و مشرف فرستد بو الفتح دامغانی را بفرستاد بو الفرج کرمانی را و هم با اریارق بر نیامدند^{۱۳}. و اریارق را آنچه افتاد^{۱۴} از آن افتاد که برای خود کار میراند، ترا که سالاری باید که بحکم مواضعه و جواب کار میکنی و البته در اعمال و اموال سخن نگویی تا بر تو سخن کس نشنوند اما شرط سالاری را بتمامی بجای آری، چنانکه آن مردک دست بر رگ تو نهد^{۱۵} و ترا زبون نگیرد. و بو القاسم بو الحکم که صاحب برید و معتمد است، آنچه رود، خود بوقت خویش انها^{۱۶} میکند و مثالهای سلطانی و دیوانی میرسد. و نباید که شما دو تن^{۱۷} مجلس عالی^{۱۸} را هیچ در دسر آرید، آنچه نبشستی است سوی من فراخ تر میباشد نبشت تا جوابهای جزم میرسد. و رأی عالی چنان اقتضا میکند که چند تن را از اعیان دیلمان چون بونصر طیفور و جز وی بسا تو فرستاده آید تا از درگاه دور تر باشند که مردمانی بیگانه اند؛ و چند تن را نیز که از ایشان تعصب^{۱۹} می باشد بناحیت شان چون

بونصر بامیانی و برادر زعیم^۱ بلخ و پسر عم رئیس^۲، و تنی چند از گردنکشان غلامان سرایی که از ایشان خیانتها رفته است و برایشان پدید کرده آزاد خواهند کرد و صلت داد و چنان نمود که خیل^۳ تواند، ایشان را با خود باید برد و سخت عزیز و نیکو باید داشت، اما البته نباید که يك تن از ایشان بی فرمان سلطان از آب چند راهه^۴ بگذرد بی علم و جواز تو^۵. و چون بغزوی روید این قوم را باخویشتن باید برد و نیک احتیاط باید کرد تا میان لشکر^۶ لاهور^۷ آمیختگی^۸ نشود و شراب خوردن و چوگان زدن نباشد و برایشان جاسوسان و مشرفان داری که این از آن مهمات است که البته تأخیر بر ندارد، و بوالقاسم بوالحکم درین باب آیتی است، سوی او نبشته آید تا دست با تو یکی کند و آنچه واجب است درین تمامی آن بجای آرد. و در بابهای دیگر آنچه فرمان عالی بود و منشور و جواب مواضع آماده است^۹ و اینکه شنیدی پوشیده^{۱۰}، ترا فرمان خداوند است، و پوشیده باید داشت. و چون بسر کار رسیدی، حالهای دیگر که تازه می شود، می باز نماید^{۱۱}، هر کسی را آنچه در باره وی باشد، تا فرمانها که رسد بر آن کار می کند. احمد ینالتگین گفت: همه بنده را مقرر گشت و جهد کرده آید تا خال نیفتد. و باز گشت.

خواجه بر اثر وی پیغام فرستاد بر زبان حسن حاجب خود که: فرمان عالی چنان است که فرزند تو پسر ت اینجا ماند، و شك نیست که تو عیال و فرزندان سر پوشیده^{۱۲} را با خویشتن بری، کار این پسر بساز تا با مؤدبی^{۱۳} و رقیبی^{۱۴} و وکیلی^{۱۵} بسرای تو باشد که خویشتن را آنجا فراخ تر^{۱۶} تواند داشت، که خداوند نگاهداشت دل ترا نخواست که آن پسر بسرای غلامان خاص باشد. و مرا شرم آمد این با تو گفتن، و نه از تو رهینه^{۱۷} می باید، و هر چند سلطان درین باب فرمانی نداده است، از شرط و رسم درنتوان گذشت و مرا چاره نباشد از نگاهداشت مصالح ملک اندک و بسیار و هم در مصالح تو و مانده تو. احمد جواب داد که «فرمان بردارم و صلاح من امروز و فردا^{۱۸} در آن است که خواجه بزرگ ببند و فرماید.» و حاجب را حقی نیکو گزارد و باز گردانید و کار پسر بواجبی^{۱۹} ساخت. و دیگر شغلای سالاری از تجمل و آلت و غلام

و جز آن همه راست کرد، چنانکه دیده بود و آموخته که در چنین ابواب آبتی بود. چون کارها بتمامی راست کرد، دستوری خواست تا برود و دستوری یافت.

و روز شنبه پنج روز مانده از شعبان امیر برنشست و بدشت شابه‌ار آمد با بسیار مردم، و در مهد پیل بود،^۱ و بر آن دگان^۲ با ایستاد، و احمد بنالتگین پیش آمد قباي لعل پوشیده^۳ و خدمت کرد و موکبی^۴ سخت نیکو با بسیار مردم آراسته با سلاح تمام بگذشت از سرهنگان و دیلمان^۵ و دیگر اصناف که با وی نامزد بودند، و بر اثر ایشان صد وسی غلام سلطانی بیشتر خط آورده^۶ که امیر آزاد کرده بود و بدو سپرده، بگذشتند با سه سرهنگ سرایی و سه علامت شیر^۷ و طرادها^۸ بر سم غلامان سرایی و بر اثر ایشان کوس و علامت احمد-دیباي سرخ و منجوق^۹ و هفتاد و پنج غلام و بسیار جنیت^{۱۰} و جمّازه. امیر احمد را گفت: بشادی خرام و هشیار باش و قدر این نعمت را بشناس و شخص ما را پیش چشم دار و خدمت پسندیده نمای تا مستحقّ زیادت نواخت گردی. جواب داد که «آنچه واجب است از بندگی بجای آرد» و خدمت کرد، و اسب سالار هندوستان بخو استند^{۱۱} و برنشست و برفت، و کَانَ آخِرَ الْعَهْدِ بِلِقَائِهِ^{۱۲}، که مرد را تباه کردند تا از راه راست بگشت و راه کز گرفت، چنانکه پس از این آورده آید بجای خود.

و امیر بکوشک محمودی به افغان شال باز آمد که تمام داد شعبان^{۱۳} بداده بود و نشاط بسیار کرده برین بیت که بختری شاعر^{۱۴} گوید، شعر:

رَوِيَانِي إِذْ حَلَّ شَعْبَانُ شَهْرًا
مِنْ سُلَافِ الرَّحِيقِ وَالسَّابِيلِ^{۱۵}

و بنه‌ها بکوشک باز آوردند و روزگار گرامی ماه رمضان را بسیجیدند. روز دوشنبه غره ماه بود، روزه بگرفتند، و سه‌شنبه امیر بصفه بزرگ بنشست و نان خورد با اعیان و تکلفی عظیم کرده بودند. پس امیران سعید و مودود^{۱۶} بنشستند بنوبت^{۱۷}، حاجبان و ندیمان با ایشان برخوان^{۱۸} و خیل‌تاشان^{۱۹} و نقیبان^{۲۰} بر سماطین^{۲۱} دیگر، و سلطان تنها در سرای روزه می‌گشاد. و امیر فرمود تا زندانهای غزنین و نواحی آن و قلاع^{۲۲} عرض کنند و نسخه‌ها نبشتند بنام بازداشتگان تا فرو نگرند و آنچه باید فرمود در باب هر کسی بفرماید^{۲۳}. و مثال داد تا هزار هزار درم از خزانه اطلاق کردند^{۲۴} درویشان و

مستحقانِ غزنین و نواحی آن را. و بجملة مملکت نامه‌ها رفت در معنی تخلیق^۱ مساجد و عرض محابس^۲. و در معنی مال زکوة که پدرش، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، هر سالی دادی چیزی نفرمود، و کسی را نرسد که در آن باب چیزی گفتی که پادشاهان بزرگ آن فرمایند که ایشان را خوشتر آید و نرسد خدمتکاران ایشان را که اعتراض کنند و خاموشی بهتر با ایشان، هر کسی را که قضا^۳ بکار باشد.

و درین تسابستان بوالقاسم علی نوکی صاحب برید غزنین از خواجه بونصر مشکان درخواست تا فرزندان او را بدیوان رسالت آورد - و میان ایشان دوستی چنان دیدم که از برادری بگذشته بود - بونصر او را اجابت کرد و پسرش مهتر^۴ مظفر بخرد برپا می بود^۵ هم در روزگار امیر محمود و هم درین روزگار. و در آن روزگار بادبیری و مشاهره بی که داشت مشرفی^۶ غلامان سرائی برسم او بود^۷ سخت پوشیده، چنانکه حوائج کشان^۸ و ثاقها^۹ نزدیک وی آمدندی و هر چه از غلامان رازی داشتی بساوی بگفتندی تا وی نکت^{۱۰} آن روشن نبستی و عرضه کردی از دست خویش بی واسطه، و امیر محمود را بر بوالقاسم^{۱۱} درین ستر اعتمادی سخت تمام بود و دیدم که چند بار مظفر صله‌های گران یافت، و دوست من بود از حد گذشته، بر نابی بکار آمده و نیکو خط و در دبیری پیاده گونه^{۱۲}؛ و بجوانی روز گذشته شد، رَحْمَةُ اللهِ عَلَى الْوَالِدِ وَالْوَالِدِ^{۱۳}. استادم حال فرزندان بوالقاسم با امیر بگفت و دستوری یافت و بومنصور و بوبکر و بونصر را بدیوان رسالت آورد و پیش امیر فرستاد تا خدمت و نثار کردند، و بومنصور فاضل و ادیب و نیکو خط بود، و بفرمان امیر وی را با امیر مجدد^{۱۴} بلاهور فرستادند، چنانکه بیارم، و درین منصور شرارتی و زعارتی^{۱۵} بود بجوانی روز گذشته شد، رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ. و بوبکر هم فاضل و ادیب و نیکو خط بود و مدتی بدیوان بماند و طبعش میل بگربزی^{۱۶} داشت تا بلایی بدور سید - وَلَا مَرَدٌ لِقِضَاءِ اللهِ عَزَّ وَكْرَهُ^{۱۷} - چنانکه بیارم بجای خویش و از دیوان رسالت بیفتاد و بحق قدیم خدمت پدرش را^{۱۸} بروی رحمت کردند پادشاهان و شغل اشرف ناحیت گیری^{۱۹} بدو دادند و مدتی سخت درازست تا آنجاست، و امروز هم آنجا می باشد سنه احدى و خمسين و اربعمائه^{۲۰}. و خواجه بونصر

کهنتر برادر بود اما کریم الطرفین^۱ بود، وَالْعِرْقُ نَزَاعٌ^۲، پدر چون بوالقاسم و از جانب والده با محمود حاجب کشیده که زعیم^۳ حجاب بوالحسن سیمجور بود، لاجرم چنان آمد که بایست و در دیوان رسالت بماند به خرد و خویشتن داریسی که داشت و دبیر و نیکو خط شد و صاحب بریدی غزنین یافت و در میانه چند شغل های^۴ دیگر فرمودند و او را چون صاحب بریدی لشکر و جز آن، همه با نام، که شمردن دراز گردد، و آخر الامر آن آمد که در روزگار همایون سلطان عادل ابو شجاع فرخ زاده^۵ ابن ناصر دین الله بدیوان رسالت بنشست؛ و چون حاجت آمد که این حضرت^۶ و شهر بزرگوار را رئیسی کاردان باخانه قدیم^۷ باشد، اختیار او را کردند و خلعت بسزا یافت و امروز که این تصنیف می کنم با این شغل است و بریدی برین مضموم^۸ و از دوستان قدیم من است و خوانندگان این تاریخ را بفضل و آزادگی، ابرام^۹ و گرانی^{۱۰} می باید کشید، اگر سخن را دراز کشم، که ناچار حق دوستی^{۱۱} را بیابد گزارد خاصه که قدیمتر باشد، وَاللَّهُ الْمُؤَفَّقُ لِإِثْمَامِ مَا فِي نَيْتِي بِفَضْلِهِ^{۱۲}.

و سوم ماه رمضان امیر حاجب بزرگک بلغاتگین را گفت: کسان باید فرستاد تا حشر^{۱۳} راست کنند بر جانب خار مرغ^{۱۴} که شکار خواهیم کرد. حاجب بدیوان ما آمد و پسران نیازی قودقش^{۱۵} را که ابن شغل بدیشان مقوض^{۱۶} بودی بخواند و جریده بی^{۱۷} که بدیوان ما بودی چنین چیزها را بخواستند و مثالها نبشته آمد و خیلناشان برفتند و پیاده حشر راست کردند. و امیر روز شنبه سیزدهم این ماه سوی خروار و خار مرغ رفت و شکاری سخت نیکو کرده آمد و بغزنین باز آمد روز یکشنبه هفت روز مانده ازین ماه.

و روز دوشنبه دو روز مانده از ماه رمضان بجهن مهرگان^{۱۸} بنشست و چندان نثارها و هدیه ها و طرف^{۱۹} و ستور آورده بودند که از حد و اندازه بگذشت. و سوری صاحب دیوان^{۲۰} بی نهایت چیزی فرستاده بود نزدیک و کیل درش^{۲۱} تا پیش آورد، همچنان و کلاء بزرگان اطراف چون خوارزمشاه آلتونناش و امیر چغانیان و امیر گرگان و ولایت قُصدار^{۲۲} و مکران و دیگران بسیار چیز آوردند و روزی با نام^{۲۳} بگذشت.

و روز چهارشنبه عید کردند. و تعبیه‌بی فرموده بود امیر، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، چنانکه بروزگار سلطان ماضی پدرش، رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ، دیده بودم، وقتی که اتفاق افتادی^۱ که رسولان، اعیان و بزرگانِ عراق و ترکستان بحضرت^۲ حاضر بودند. و چون عید کرده بود، امیر از میدان بصفه^۳ بزرگ^۴ آمد. خوانی نهاده بودند سخت با تکلف^۵، آنجا نشست، و اولیا و حشم و بزرگان را بنشانند. و شعرا پیش آمدند و شعر خواندند و بر اثر ایشان مطربان زدن و گفتن گرفتند^۶. و شراب روان شد هم برین خوان و دیگر خوان که سرهنگان و خیل‌تاشان و اصنافِ لشکر بودند، مشربه‌های^۷ بزرگ^۸، چنانکه از خوان مستان^۹ باز گشته بودند. امیر قدحی چند خورده بود از خوان^{۱۰} و بتخت بزرگ^{۱۱} اصل در صفة^{۱۲} بار^{۱۳} آمد و مجلسی ساخته بودند که مانده آن کس یاد نداشت و وزیر و عارض و صاحب دیوان رسالت و ندما حاضر آمدند. و مطربان سرایی و بیرونی دست بکار بردند و نشاطی برپا شد که گفتی درین بقعت غم نماند که همه هزیمت شد. و امیر شاعرانی را که بیگانه‌تر بودند بیست هزار درم فرمود، و علوی زینبی را پنجاه هزار درم برپیلی بخانه او بردند، و عنصری را هزار دینار دادند، و مطربان و مسخرگان^{۱۴} را سی هزار درم.

و آن شعرها که خواندند همه در دواوین مُثَبَّت^{۱۵} است و اگر اینجا نبشتمی دراز شدی که استادان در صفتِ مجلس و صفتِ شراب و تهنیتِ عید و مدح پادشاهان سخن بسیار گفته بودند، و اینجا قصیده‌یی که داشتم سخت و بغایت نیکو نبشتم که گذشتن^{۱۶} سلطان محمود و نشستن محمد و آمدن امیر مسعود از سپاهان، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، و همه احوال در این قصیده بیامده است. و سبب این چنان بود که درین روزگار که تاریخ را اینجار سانیده بودم، مرا صحبت افتاد^{۱۷} با استاد بوحنیفه اسکافی^{۱۸} و شنوده بودم فضل و ادب و علم وی سخت بسیار، اما چون وی را بدیدم، این بیتِ متنبی^{۱۹} را^{۲۰} که گفته است، معنی نیکوتر بدانستم، شعر:

وَأُسْتُكْبِرُ الْأَخْبَارَ قَبْلَ لِقَائِهِ
فَلَمَّا التَّقِينَا صَغُرَ الْخَبْرُ الْخَبِيرُ^{۲۱}

و در میان مذاکرات وی را گفتم: هر چند تو در روزگارِ سلطانان گذشته^{۲۲} نبودی

که شعر تو دیدندی وصلت و نواخت مر ترا کمتر از آن دیگران نبودی، اکنون قصیده‌یی
بباید گفت و آن گذشته را بشعر تازه کرد^۱ تا تاریخ بدان آراسته گردد. وی این قصیده
بگفت و نزدیک من فرستاد. چون کسی پادشاهی گذشته را چنین شعر داند گفت، اگر
پادشاهی بروی اقبال کند^۲ و شعر خواهد، وی سخن را بکدام درجه رساند؟ و امروز،
بِحَمْدِ اللَّهِ وَمَنْه^۳، چنین شهر هیچ جای نشان نمیدهند بآبادانی و مردم بسیار و ایمنی
و راحت و سلطان عادل مهربان، که همیشه این پادشاه و مردم شهر باد^۴، اما بازار فضل
و ادب و شعر کاسد گونه^۵ می باشد و خداوندان این صناعت محروم. و چون در اول این
تاریخ فصلی دراز بیاوردم در مدح غزنین، این حضرت بزرگوار^۶ که پاینده باد، آن
واجب دارم و فریضه بینم که کسانی که از این شهر باشند و در ایشان فضلی باشد، ذکر^۷
ایشان بیاوردن خاصه مردی چون بوحنیفه که کمتر فضل وی شعر است^۸ و بی اجری^۹
و مشاخره^{۱۰} درس ادب و علم دارد و مردمان را رایگان علم آموزد. و پس از این بر
فضل وی اعتماد خواهم کرد تا آنچه مرا بباید از اشعار که فراخور تاریخ باشد،
بخوام. و اینک بر اثر^{۱۱}، این قصیده که خواسته بودم، نبشته آمد تا بر آن واقف شده
آید، قصیده:

چو مرد باشد بر کار^{۱۲} و بخت باشد یار

ز خاك تیره نماید بخلق زرّ عیار^{۱۳}

فلك به چشم بزرگی کند نگاه در آنک

بهانه هیچ نیارد ز بهر خردی کار

سوار کش نبود یار اسب راه سپر^{۱۴}

بسر در آید و گردد اسیر بخت^{۱۵} سوار

بقاب قوسین^{۱۶} آن را برد خدای که او

سبك شمارد در چشم خویش وحشت غار^{۱۷}

بزرگ باش و مشو تنگدل ز خردی کار

که سال تا سال آرد گلی زمانه ز خار

بلند حصنی^۱ دان دولت و درش محکم
 بعون^۲ کوشش بر درش مرد یابد بار
 زهر که آید کاری درو بدید بود
 چنان کز آینه پیدا بود ترا دیدار
 پگاه خاستن آید نشان مرد درو^۳
 که روز ابرهمی باز به رسد بشکار^۴
 شراب و خواب و رباب و کباب و تره و نان
 هزار کاخ فزون کرد بازمی هموار^۵
 چو بزم خسرو و آن رزم وی بدیده بوی
 نشاط و نصرتش افزون تر از شمار^۶ شمار^۷
 همانکه داشت برادرت را بر آن تخلیط^۸
 همو بیست برادرت را بصد مسمار^۹
 چو روز مرد شود تیره و بگردد بخت
 همو بد آمد^{۱۰} خود بیند از به آمد کار
 نکرد هرگز کس بر فریب و حیل سود
 مگر کلیله و دمنه نخوانده ای ده بار؟
 چو رأی عالی چونان صواب دید که باز
 زبلخ آید و مر ملک را زند پرگار^{۱۱}
 بشهر غزنین از مرد و زن نبود دوتن
 که يك زمان بود از خمر شوق او هشیار^{۱۲}
 نهاده مردم غزنین دو چشم و گوش براه
 ز بهر دیدن آن چهره چو گل بهار
 درین تفکر بودند کافتاب ملوک
 شعاع طلعت کرد از سپهر مه^{۱۳} اظهار^{۱۴}

بدارِ ملك^۱ در آمد بسان جد و پدر
 بکام خویش رسیده^۲، زشکر کرده شعار
 از آن سپس که جهان سر بسر مراورا شد
 نه آنکه گشت بخون بینی کسی افکار
 بزاد و بود^۳ وطن کرد، زانکه چون خواهد
 که قطره در گردد آید او بسوی بحار^۴
 زهر جنبش گرد، جهان برآمد شاه
 نه زانکه تاش چو شاهان کنند سیم نثار
 خدایگان^۵ فلک است و نگفت کس که فلک
 مکران دیگر دارد کش اندروست مدار
 ایا موفق بر خسروی^۶ که دیرزیبی^۷
 بشکر نعمت زاید ز خدمت بسیار
 از آن قبل که ترا ایزد آفرید بخاک
 ز چاکران زمین است گنبد دوار
 بر آن امید که بر خاک پات بوسه دهد
 بسوی چرخ برد باد سال و ماه، غبار
 درم رباید تیغ تو زانش در سر خصم
 کنی بزدان وز مغز او دهیش زوار^۸
 اگر ندیدی کوهی بگشت بر یک خشت
 یکی دو چشم بر آن راهوار^۹ خویش گمار
 شتاب را^{۱۰} چو کند پسر در ورع رغبت
 درنگ را چو کند بر گنه جوان اصرار
 نه آدمی است مگر لشکر تو خیل قضاست
 که بازشان نتوان داشت بر درودیوار

نَعُوذُ بِاللَّهِ^۱ اگر زان یکی شود مُثْلَهُ^۲
 ز حرصِ حمله بود همچو جعفرِ طَبَّارِ^۳
 بدان زمان که چو مژه بمژه از پیِ خواب
 در اوفتند به نیزه دو لشکر جرّارِ^۴
 ز بس رکوع و سجودِ حسام^۵ گوئی تو
 هوا مگر که همی بنهد آهنین دستار
 ز کرکسانِ زمین کرکسان گردون راند
 ز زین اسبان از بس که تن کند ایشار
 ز کفک^۶ اسبان گشته کُناغ بار^۷ هوا
 ز بانگِ مردان در پاسخ آمده اقطار^۸
 یکی در آنکه جگر^۹ گردد از پیِ حبیت
 یکی در آنکه زبان گردد از پیِ زنهار^{۱۰}
 چنان بسازد با حزمِ تو تهوّرِ تو
 چنانکه رامش را طبع مردمِ می خوار
 فلک چو دید قرارِ جهانیان بر تو
 قرار کرد^{۱۱} و جهانت بطوع^{۱۲} کرد اقرار
 ز فرّ جود تو شد خوار در جهان زر و سیم
 نه خوار گردد هر چیز که آن شود بسیار؟
 خدایگانا برهانِ حق بدستِ تو بود
 اگر چه باطل بک چند چیره شد نه-مار^{۱۳}
 نیاید آسان از هر کسی جهانبانی
 اگر چه مرد بود چرب دست^{۱۴} و زیرک سار^{۱۵}
 نیاید آن نفع از ماه کاید از خورشید
 اگر چه منفعتِ ماه نیز^{۱۶} بی مقدار

بسروری و امیری رعیت و لشکر
 خدای، عَزَّوَجَلَّ، گَر دهد مثال تبار^۱
 که اوستاد نیابی به از پدر ز فلک
 پدر چه کرد همان پیشه کن بلبل و نهار
 بداد کوش و بشب خسب ایمن از همه بد
 که مرد بیداد^۲ از بیم بد بود بیدار
 ز یک پدر دو پسر نیک و بد عجب نبود
 که از درختی پیدا شده است منبر و دار
 عزیز آن کس نبود که تو عزیز کنی
 ز بهر آنکه عزیز تو زود گردد خوار
 عزیز آن کس باشد که کردگار جهان
 کند عزیزش بی سیر^۳ کوکب سیار
 نه آن بود که تو خواهی همی وداری دوست
 چه آن بود که قضا کرد ایزد دادار^۴
 کلیمکی^۵ که بدریا فکند مادر او
 ز بیم فرعون آن بد سرشت دل چون قار^۶
 نه بر کشیدش فرعون از آب و ز شفقت
 بیک زمان نهادش همی فروز کنار^۷؟
 کسی کش از پی ملک ایزد آفریده بود
 ز چاه برگاه آردش بخت یوسف وار
 مثل زنند کرا سر بزرگ درد بزرگ
 مثل درست^۸، خمار از می است و می زخمار
 گر استوار نداری حدیث آسان است
 مدیح شاه بخوان و نظیر شاه بیار

خدایگان جهان خسرو جهان مسعود
 که شد عزیز بدو دین احمد مختار
 ز مجد گوید چون عابد از عفاف^۱ سخن
 ز ظلم جوید چون عاشق از فراق قرار
 نگاه از آن نکند در ستم رسیده نخست
 که تا ز حشمت^۲ او در نماید^۳ از گفتار
 وزان نیارد پسود^۴ هر کسی رزمش^۵
 که پوست مار بپاید فگند چون سر مار
 بعقل ماند^۶ کز علم ساخت گنج و سپاه
 بعدل ماند^۷ کز حلم کرد قصر و حصار
 اگر پدرش مر او را ولایت^۸ ری داد
 ز مهر و شفقت بود آن نه از سر آزار
 چو کرد خواهد مر بچه را مرشح^۹، شیر
 ز مرغزار نه از دشمنی کندش آوار^{۱۰}
 چو خواست کردن از خود ترا جدا آن شاه
 نه سیم داد و نه زر و نه زین نه زین افزار
 نه مادر و پدر از جهله^{۱۱} همه پسران
 نصیب آن پسر افزون دهد که زار و نزار؟
 از آنکه تا بنماید بخسروان^{۱۲} هنرش
 نکرد با او چندانکه در خورش کردار^{۱۳}
 چو بچه را کند از شیر خویش مادر بساز
 سیاه کردن پستان نباشد از پیکار
 بهمالش^{۱۴} پدران است بالش^{۱۵} پسران
 بسر بریدن شمع است سرفرازی^{۱۶} نار^{۱۷}

خوراست گشت جهان بر امیر دین محمود
 ز سومنات همی گیر^۱ تا در بلغار
 جهان را چو فریدون گرفت و قسمت کرد
 که شاه بد چو فریدون موفق اندر کار
 چو ملك دینی در چشم وی حقیر نمود
 بساخت همت او بنا نشاط دار قرار^۲
 قیامتی دگر اندر جهان پدید آمد
 قیامت آبد چون ماه کم کند رفتار^۳
 از آنکه داشت چو جد و پدر، ملك مسعود
 به تیغ و نیزه شماری در آن حدود و دیار^۴
 چنانکه کرد همی اقتضا سیاست ملك
 سها^۵ بجای قمر بود چند گاه مشار^۶
 چو کار کعبه ملك جهان^۷ بدان آمد
 که باد غفلت بر بود ازو همی استار^۸
 خدایگان جهان^۹ مر نماز نافله^{۱۰} را
 بجای ماند و بیست از پی فریضه^{۱۱} ازار^{۱۲}
 گسیل کرد رسولی سوی برادر خویش
 پیام داد بلطف و لطف^{۱۳} نمود هزار
 که دار ملك ترا جز بنام ما ناید
 طراز^{۱۴} کسوت^{۱۵} آفاق و سگه^{۱۶} دینار
 نداشت سود از آن کاینه سعادت او
 گرفته بود بگفتار حاسدان زنگار
 نه بر گزاف سکندر بیادگار نبشت
 که اسب و تیغ و زن آمد سه گانه از در^{۱۷} دار

چو رایتِ شه منصور^۱ از سپاهان زود
 بسیج حضرت معمر^۲ کرد بر هنجار^۳
 ز گردِ موکب، تابنده، رویِ خسروِ عصر
 چنانکه در شبِ تاری مه دو پنج و چهار^۴
 ز پیشِ آنکه نشابور شد بدو مسرور
 پذیردش^۵ آمد فوجی بسانِ موجِ بحار
 شریف‌تر ز نبوتِ مدان تو هیچ صفت
 که مانده است ازو در جهان بسی آثار
 شنیده‌ای که پیمبر چو خواست گشت بزرگ
 صهیب^۶ و سلمان^۷ را نامد آمدن دشوار
 مثل زنند که آید بچشک^۸ ناخوانده
 چو تندرستی تیمار دارد از بیمار
 که شاه تا بهرات آمد از سپاه پدرش
 چو مور مردم دیدی ز هر سوئی بقطار
 بسانِ فرقان^۹ آمد قصیده‌ام بنگر
 که قدر دانش کند در دل و دو دیده نگار
 اگر چه اندر وقتی زمانه را دیدم
 که باز کرد نیارم ز بیمِ طی، طومار^{۱۰}
 ز بس که معنیِ دوشیزه^{۱۱} دید بامن لفظ
 دل از دلالتِ معنی بکند و شد بیزار
 از آنکه هستم از غزنی و جوانم نیز
 همی نه بینم مر علمِ خویش را بازار^{۱۲}
 خدایگانا چون جامه‌ایست شعرِ نکو
 که تا ابد نشود پود او جدا از تار

ز کار نامه تو آرم این شگفتیها

بلی ز دریا آرنند لؤلؤ شهوار^۱

مگوی شعر و پس ار چاره نیست از گفتن

بگو وی تخم نکو کار و رسم بسد بردار

بگو که لفظی این هست اولوی خوشاب^۲

بگو که معنی این هست صورت فرخار^۳

همیشه تا گذرنده است در جهان سختی

تو مگذر^۴ و بخوشی صد جهان چنین بگذار

همیشه تا مه و سال آورد سپهر همی

تو بر زمانه بمان همچین شه و سالار

همیشه تا همی از کوه بردمد لاله

همیشه تا چکد از آسمان همی امطار^۵

بسان کوه پیای و بسان لاله بخند

بسان چرخ بتاز و بسان ابر ببار

پایان آمد این قصیده غراء^۶ چون دیبا در او سخنان شیرین با معنی دست در

گردن یکدیگر زده^۷. و اگر این فاضل از روزگار ستمکار داد یابد و پادشاهی طبع

اورا به نیکو کاری مدد دهد، چنانکه یافتند استادان عصرها چون عنصری و عسجدی

و زینبی و فرخی، رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ، در سخن موی بدونیم شکافد و دست بسیار

کس در خاک مالده^۸ فَإِنَّ اللَّهَ تَفْتَحُ اللَّهُا، و مگر بیابد، که هنوز جوان است، وَمَا ذَلِكَ

عَلَى اللَّهِ بِعَزِيزٍ^۹، و پایان آمد این قصه.

وروز یکشنبه پنجم شوال امیر مسعود، رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، بر نشست و در مهد پیل

بود، بدشت شابهار آمد با تکلفی سخت عظیم از پیلان و جنبیتان، چنانکه سی اسب

با ساختها بود مرصع بجواهر و پیروزه و بشم^{۱۱} و طرایف^{۱۲} دیگر، و غلامی سیصد در

زروسیم غرق، همه باقباهای سقلاطون^{۱۳} و دیبای رومی، و جنبیتی پنجاه دیگر با ساخت

زر؛ و همه غلامانِ سرایی جمله با تیر و کمان و عمودهایِ زروسیم پیاده درپیش برفتند و سپرکشان مروی و پیاده‌یی سه‌هزار سکزی^۱ و غزنجی^۲ و هریوه^۳ و بلخی و سرخسی، و لشکر بسیار، و اعیان و اولیا و ارکانِ مُلک - و من که بوالفضل بنظاره رفته بودم و سوار ایستاده - امیر بر آن دکان فرمود تا پیل و مهد^۴ را بداشتند، و خواجه احمدِ حسن و عارض و خواجه بونصرِ مشکان نزدیکِ پیل بودند، مظالم کرد^۵ و قصه‌ها بخواستند و سخن متظلمان^۶ بشنیدند و باز گردانیدند. و ندیمان را بخواند امیر و شراب و مطربان خواست و این اعیان را بشراب باز گرفت و طبقهایِ نواله^۷ و سنبوسه^۸ روان شد تا حاجتمندان می‌خورند و شراب دادن گرفتند و مطربان میزدند و میخواندند و روزی اَغْرَمُحَجَّل^۹ پیدا شد و شادی و طرب در پرواز آمد.

وقتِ چاشتگاه آواز کوس و طبل و بوق بخاست که تاشِ فراش این روز حرکت میکرد سوی خراسان و عراق از راه بست. نخست حاجبِ جامه‌دار یارق تغمش در آمد ساخته با کوکبئی تمام و مردمش بگذشت و وی خدمت کرد و بایستاد، و بر اثرِ وی سرهنگِ محمودی سه زرین کمر و هفت سیمین کمر با سازهایِ تمام، و بر اثرِ ایشان گوهر آیین خزینه‌دارِ این پادشاه که مر وی را بر کشیده و بمحلی بزرگ رسانیده در آمد و چند حاجب و سرهنگانِ این پادشاه با خیلها^{۱۰}؛ و خیلها می‌گذشت و مقدمان می‌ایستادند. پس تاشِ سپاه سالار در رسید با کوس و علامتی و آلتی و عدتی تمام و صد و پنجاه غلام از آن وی و صد غلام سلطانی که آزاد کرده بودند و بدو سپرده. تاش بزمین آمد و خدمت کرد، امیر فرمود تا بر نشانند و اسبِ سپاه سالارِ عراق خواستند^{۱۱} و شراب دادندش و همچنان مقدمان را که باوی نامزد بودند. سه و چهار شراب بگشت^{۱۲}، امیر تاش را گفت: «هشیار باش که شغلی بزرگ است که بتو مفوض کردیم و گوش بمثالِ کدخدای^{۱۳} دار که بر اثر در رسد در هر چه بمصالح پیوندد، و نامه نبشته دار^{۱۴} تا جوابها رسد که بر حسبِ آن کار کنی، و صاحب بریدی نامزد میشود از معتمدان تا او را تمکینی^{۱۵} تمام باشد تا حالها را بشرح تر بازمی‌نماید. و این اعیان و مقدمان را بر مقدار محل و مراتب بباید داشت که پدریان و از آن مانند^{۱۶} تا ایشان، چنانکه فرموده‌ایم،

ترا مطیع و فرمانبردار باشند و کارها بر نظام رود، و امیدوارم که ایزد، عَزَّوَجَلَّ، پیاده عراق بردستِ شما گشاده کند.» و تاش و دیگران گفتند: «بندگان فرمان بردارند» و پیاده شدند و زمین بوسه دادند. امیر گفت: بِسْمِ اللّٰهِ، بشادی و مبارکی خرامید^۲، بر نشستند و برفتند بر جانب بست. و بیاید در تاریخ پس ازین بابی سخت مُسْبَع^۳ آنچه رفت در سالاری تاش و کدخدایی^۴ دو عمید^۵ بوسهلِ حمدوی^۶ و طاهرِ کرچی که در آن بسیار سخن است تا دانسته آید.

و امیر باز گشت و بکوشک دولت باز آمد و بشراب بنشست و دو روز در آن بود. و روز سیم بار داد و گفت: «کارها آنچه مانده است، بیاید ساخت که سوی کابل خواهیم رفت تا آنجا بر جانبی که رأی واجب کند حرکت کرده آید» و حاجب بزرگک بلغاتگین را گفت: فرموده بودیم تا پیلان را برانند و بکابل آرند تا عرض کرده آید^۷، کدام وقت رسند؟ بلغاتگین گفت: چند روز است تا سواران رفته اند و درین هفته جمله پیلان را بکابل آورده باشند. گفت: نیک آمد. و بار بگسست، خواجه بزرگک را باز گرفت^۸ باعارض و بونصر مشکان و حاجبان بلغاتگین و بگتغدی، و خالی کردند؛ امیر گفت: بر کدام جانب رویم؟ خواجه گفت: خداوند را رأی چیست و چه اندیشیده است؟ گفت: بردلم می گردد^۹ شکر این چندین نعمت را که تازه گشت بی رنجی که رسید و یافتنه بی که پهای شد، غزوی کنیم بر جانب هندوستان دوردست تر تا سنت پدران تازه کرده باشیم و مردی^{۱۰} حاصل کرده و شکری گزارده و نیز حشمتی^{۱۱} بزرگک افتد در هندوستان و بدانند که اگر پدر ما گذشته شد، ایشان را نخواهیم گذاشت که خواب بینند و خوش و تن آسان باشند.

خواجه گفت: خداوند این سخت نیکو دیده است و جز این نشاید و صواب آن باشد که رأی عالی بیند. اما جای مسئلتی است، و چون سخن در مشورت افکنده آمد، بنده آنچه داند بگوید و خداوند نیکو بشنود و این بندگان که حاضرند نیز بشنوند تا صواب است یا نه، آنگاه آنچه خوشتر آید، میباید کرد. خداوند سالاری با نام و ساخته بهندوستان فرستاد، و آنجا لشکری است ساخته و مردم ماوراء النهر نیز آمدن

گرفتند و با سعیدان^۱ نیز جمع شوند و غزوی نیکو برود برایشان^۲ امسال و ثواب آن خداوند را باشد. و سالاری دیگر رفت بر جانب خراسان و ری؛ تا کار قرار گیرد بر وی، روزگار باید^۳، و استواری قدم این سالار در آن دیار باشد که خداوند در خراسان مقام کند. و علی تگین مار دم کننده^۴ است برادر برافزاده^۵ و وی بی غوث^۶ مانده. و با قدرخان سخن عقد و عهد گفته آمده است و رسولان رفته اند و در مناظره^۷ اند و قرار نگرفته است، چنانکه نامه های رسولان رسیده است. و اگر رایت عالی قصد هندوستان کند این کارها همه فرو ماند^۸ و باشد که به پیچد^۹. و علی تگین ببلخ نزدیک است و مردم تمام دارد، که سلجوقیان با وی یکی شده اند، و اگر قصد بلخ و تخارستان نکند، باشد که سوی ختلان و چغانیان و ترمذ آید و فساد انگیزد و آب ریختگی^{۱۰} باشد. بنده را صواب تر آن می نماید که خداوند این زمستان ببلخ رود تا بحشمت حاضری^{۱۱} وی رسولان را بر مراد باز گردانند با عقد و عهد استوار و کدخدایی نامزد کرده آید^{۱۲} که از بلخ بر اثر تاش برود که تا کدخدایی نرسد، کارها همه موقوف^{۱۳} باشد، و کارهای علی تگین راست کرده آید بجننگ یا بصلح که بادی در سروی نهادند^{۱۴} بدان وقت که خداوند قصد خراسان کرد و امیر محمد برادر بر جای بود و امیر مرد فرستاد که ختلان بدو داده آید و آن هوس در دل وی^{۱۵} مانده است. و نیز از بغداد اخبار رسیده است که خلیفه القادر بالله نالان^{۱۶} است و دل از خود برداشته و کارها بقائم پسرش سپرده^{۱۷}؛ اگر خبر وفات او رسد، نیکو آن نماید که خداوند در خراسان باشد. و بگزرگان نیز رسولان نامزد کرده آید و با ایشان مواضع می باید نهاد. و بیرون این^{۱۸} کارهای دیگر پیش افتد و همه فرایض است. و چون این قواعد استوار گشت و کارها قرار گرفت، اگر رأی غزو دور دست تر افتد، توان کرد سال دیگر با فراغت دل. شما که حاضرانید^{۱۹} از درین که گفتم چه گزیدید؟ همگان گفتند: «آنچه خواهی بزرگ ببند و داند، ما چون تو انیم دبد و دانست، و نصیحت و شفقت وی معلوم است خداوند را.» امیر گفت: «رأی درست این است که خواهی گفت و جز این نشاید. و وی ما را پدر است؛ برین قرار داده آمد. باز گردید و بسازید که درین هفته حرکت خواهد بود.» قوم آن خلوت

بازگشتند با ثنا و دعا که خواجه را گفتند. و چنو دیگر در آن روزگار نبود.

و امیر از غزنی حرکت کرد، روز پنجشنبه نیمه شوال و بسکابل آمد و آنجا سه روز بیود و پیلان را عرضه کردند^۱ هزار و ششصد و هفتاد نر و ماده، پسندید، سخت فربه و آبادان^۲ بودند. و مقدم پیلبانان مردی بود چون حاجب بوالنضر، و پسران قراخان و همه پیلبانان زیر فرمان وی. امیر بوالنضر را بنواخت و بسیار بستودش و گفت «این آزادمرد در هوای ما^۳ بسیار بلا دیده است و رنجهای بزرگ کشیده از امیر ماضی، چنانکه بیک دفعه او را هزار چوب زدند و جانب ما را در آن پرسش^۴ نگاه داشت و بحقیقت تن و جان فدای ما کرد. وقت آمد که حق او نگاه داشته آید، که چنین مرد بزعامت^۵ پیلبانان دریغ باشد با کفایت و مناصحت^۶ و سخن نیکو که داند گفت و رسوم تمام^۷ که دریافته است^۸ خدمت پادشاهان را.» خواجه احمد گفت: بوالنضر را این حق هست و چنین مرد در پیش تخت خداوند بیاید پیغامها را^۹. امیر فرمود تا او را بجامه‌خانه بردند و خلعت حاجبی پوشانیدند که بروزگار داشته بود، و پیش آمد با قبای سیاه و کلاه دوشاخ و کمر زر، و رسم خدمت بجای آورد و بخیمه خود بازرفت. و حق او همه اعیان درگاه بواجبی^{۱۰} بگزاردند. و پس ازین هر روزی وجیه تر^{۱۱} بود تا آنگاه که درجه زعامت حجاب یافت، چنانکه بیارم بجای خویش که کدام وقت بود. و امروز سنه احدى و خمسین و اربعمائه^{۱۲} بحمدالله بجای است - و بجای باد سلطان معظم ابو شجاع فرخ زاد ابن ناصر دین الله که او را بنواخت و حق خدمت قدیم وی بشناخت - و لشکرها می کشد و کارهای با نام^{۱۳} بردست وی می بر آید^{۱۴}، چنانکه بیارم، و چون بغزنین باشد در تدبیر ملک سخن گوید و اگر رسولی آید، رسوم باز می نماید^{۱۵}؛ و در مشکلات، محمودی و مسعودی و مودودی، رَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ، رجوع باوی می کنند^{۱۶}، و کو تو الوی قلعت غزنین شغلی با نام که برسم وی^{۱۷} است، حاجبی از آن وی بنام قتلخ تگین آنرا راست می دارد^{۱۸}.

و امیر پس از عرض کردن پیلان نشاط شراب کرد. و پیلبانان را پیاوردی حاجب بزرگ بلگاتگین خلعت داد. و صد پیل نر جدا کردند تا با رایت عالی ببلخ آرند. و دیگر پیلانرا بجایهای خود باز بردند. و از کابل برفت امیر و پیروان^{۱۹} آمد

و آنجا پنج روز بیود با شکار و نشاطِ شراب تا بنه‌ها و ثقل^۱ و پیلان از بڑِ غوزک^۲ بگذشتند. پس از بڑ بگذشت و بچو کانی^۳ شراب خورد. و از آنجا بولوالج^۴ آمد و دو روز بیود. و از ولوالج سوی بلخ کشید و در شهر آمد روز سه‌شنبه سیزدهم ذوالقعدة سنه اثنین و عشرين و اربعمائه^۵ و بکوشک در عبدالاعلی^۶ مقام کرد یک هفته و پس بیباغ بزرگ رفت و بنه‌ها بجمله آنجا آوردند و دیوانها آنجا ساختند^۷، که بر آن جمله که امیر مثال داده بود و خط بر کشیده^۸ دهلیز و میدانها و دیوانها و جز آن وثاقهای غلامان همه راست کرده بودند و آن جوی بزرگ که در باغ می‌رود فواره^۹ ساخته.

و چون بغزنین بودند بوسهل زوزنی درباب خوارزمشاه آلتونتاش حیاتی ساخته بود و تضریبی^{۱۰} کرده بود و تطمیعی^{۱۱} نموده در مجلس امیر، چنانکه آلتونتاش در سر آن شد و بوسهل را نیز بدین سبب محنتی بزرگ افتاد در بلخ و مدتی در آن محنت بماند؛ و اینجا جای آن نیست، چون ببلخ رسید این پادشاه و چند شغل فریضه که پیش داشت و پیش آمد و برگزاردند، نبشته آید آنگاه مقامه^{۱۲} بتمامی برانم که بسیار نوادر و عجایب است اندر آن دانستی^{۱۳}

و روز سه‌شنبه ده روز باقی مانده ازین ماه خبر رسید که امیر المؤمنین القادر بالله^{۱۴}، انارالله برهانه^{۱۵}، گذشته شد^{۱۶} و امیر المؤمنین ابو جعفر الامام القائم بامر الله^{۱۷}، ادام الله سلطانه^{۱۸}، را که امروز سنه احدى و خمسين و اربعمائه^{۱۹} بجای است و بجای باد^{۲۰} و ولی عهد بود بر تخت خلافت نشانند و بیعت^{۲۱} کردند و اعیان هر دو بطن^{۲۲} از بنی هاشم^{۲۳}، علویان^{۲۴} و عباسیان^{۲۵}، بر طاعت و متابعت وی بیارامیدند و کافه^{۲۶} مردم بغداد، [و] قاف تا قاف^{۲۷} جهان نامه‌ها نبشتند و رسولان رفتند تا از اعیان ولات^{۲۸} بیعت می‌ستانند؛ و فقیه ابوبکر محمد بن محمد السلیمانی الطوسی نامزد حضرت سلطان^{۲۹} بخراسان آمد مرین مهم را. امیر مسعود، رضی الله عنه، بدین خبر سخت اندیشمند شد و با خواجه احمد^{۳۰} و استاد بونصر خالی کرد و گفت: در این باب چه باید کرد؟ خواجه گفت: زندگانی خداوند در از باد در دولت

و بزرگی تا وارثِ اعمال^۱ باشد، هر چند این خبر حقیقت است، مگر^۲ صواب چنان باشد که این خبر را پنهان داشته شود و خطبه هم بنام قنادر میکنند، که رسول چنین که نبشته‌اند، بر اثر خبر است و باشد که زود در رسد. و آنگاه چون وی رسید و پیاسود، پیش خداوند آرندش بسزا تا نامهٔ تعزیت^۳ و تهنیت برساند و باز گردد و دیگر روز خداوند بنشیند و رسم تعزیت بجای آورد سه روز، پس از آن روز آدینه بمسجد آدینه رود تا رسم تهنیت نیز گزارده شود بخطبه کردن بر قائم و نثارها کنند. امیر گفت: «صواب همین است.» و این خبر را پنهان داشتند و آشکارا نکردند. و روز [پلک] شنبه دهم ذی الحجّه رسم عید اضحی^۴ با تکلیف^۵ عظیم بجای آوردند و بسیار زینتها رفت از همه معانی.

و روز آدینه نیمهٔ ذی الحجّه این سال نامه رسید که سلیمانی رسول بشبورقان^۶ رسید و از ری تا آنجا ولات و عمال و گماشته‌گان سلطان سخت نیکو تعهد^۷ کردند و رسم استقبال رابجا آوردند. امیر خواجه علی میکائیل^۸ را، رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ، بخواند و گفت: رسولی می‌آید، بساز [تا] با کوکبه‌پی^۹ بزرگ از اشراف عربان و قضاة و علما و فتنها باستقبال روی از پیشتر^{۱۰} و اعیان درگاه و مرتبه‌داران^{۱۱} بر اثر تو آیند و رسول را بسزا در شهر آورده آید. علی درین باب تکلیفی ساخت از اندازه گذشته که رئیس الرؤسا بود و چنین کارها او را آمده بود و خاندان مبارکش را که باقی باد این خانه در بقای خواجه عمید^{۱۲} ابو عبد الله الحسین بن میکائیل، اَدَامَ اللَّهُ تَأْيِيدَهُ^{۱۳} فَنِعْمَ الْبَقِيَّةُ هَذَا الصَّدْرُ^{۱۴}، و برفت باستقبال رسول، و بر اثر وی بوعلی رسولدار^{۱۵} بسا مرتبه‌داران و جنیبتان^{۱۶} بسیار هرفتند. و چون بشهر نزدیک رسید، سه حاجب^{۱۷} و بوالحسن کرجی^{۱۸} و مظفر حاکم^{۱۹} ندیم که سخن تازی نیکو گفتندی و ده سرهنگ با سواری هزار پذیره شدند^{۲۰} و رسول را با کرامتی^{۲۱} بزرگ در شهر آوردند روز آدینه هشت روز مانده از ذوالحجّه، و بکوی سبد بافان فرود آوردند بسرای نیکو و آراسته و در وقت بسیار خوردنی با تکلیف^{۲۲} بردند وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِالصَّوَابِ.

ذِكْرُ رُودِ الرَّسُولِ مِنْ بَغْدَادٍ وَإِظْهَارِ مَوْتِ الْخَائِفَةِ الْقَادِرِ بِإِذْنِ اللَّهِ رَضِيَ اللَّهُ
عَنْهُ وَإِقَامَةِ رَسْمِ الْخُطْبَةِ لِلْإِمَامِ الْقَائِمِ بِأَمْرِ اللَّهِ أَطَالَ اللَّهُ بِقَمَاءِهِ وَأَدَامَ
سُوءَهُ وَارْتِقَاءَهُ^۱

و چون رسول بیاسود - سه روز سخت نیکو بداشتندش - امیر خواجه را
گفت: رسول بیاسود، پیش باید آورد. خواجه گفت: وقت آمد، فرمان بر چه جمله
است؟ امیر گفت: چنان صواب دیده‌ام که روزی چند بکوشک [در] عبدالاعلی^۲
بازرویم که آنجا فراهم‌تر و ساخته‌تر است چنین کارها را و دوسرای است، غلامان و
مرتبه داران را برسم^۳ بتوان ایستادن^۴ و نیز رسم تهنیت و تعزیت را آنجا بسزاتر
اقامت توان کرد. آنگاه چون از این فارغ شویم، بی‌اغ باز آئیم. خواجه گفت: خداوند
این نیکو دیده است و همچنین باید. و خالی کردند^۵ و حاجب بزرگ^۶ و سالار غلامان
و عارض^۷ و صاحب دیوان رسالت را بخواندند و حاضر آمدند، و امیر آنچه فرمودنی
بود در باب رسول و نامه و لشکر و مرتبه داران و غلامان سرایی^۸، همگان را مثال داد
و باز گشتند. و امیر نماز دیگر بر نشست و بکوشک در عبدالاعلی باز آمد و بنه‌ها^۹ بجمله
آنجا باز آوردند و همچنان بدیوانها قرار گرفتند، و بر آن قرار گرفت که نخست روز
محرم که سر سال باشد، رسول را پیش آرند. و استادم خواجه بونصر مشکان^{۱۰} مثالی
که رسم بود، رسو اداری بوعلی را بداد و نامه^{۱۱} بیاوردند و بر آن واقف شدند، در معنی
تعزیت و تهنیت نوشته به دند. و در آخر این قصه نبشته آید این نامه و بیعت نامه تا
بر آن واقف شده آید، که این نامه چندگاه بجستم تا بیافتم درین روزگار که تاریخ
اینجا رسانیده بودم با فرزند استادم^{۱۲} خواجه بونصر، أَدَامَ اللَّهُ سَلَامَتَهُ وَرَجِمَ وَالِدَهُ^{۱۳}.
و اگر کاغذها و نسختهای من همه بقصد^{۱۴} ناچیز نکرده بودند، این تاریخ از لونی
دیگر آمدی^{۱۵}، حَكَمَ اللَّهُ بَيْنِي وَبَيْنَ مَنْ فَعَلَ ذَلِكَ^{۱۶}. و کار اشکر و غلامان سرایی و
مرتبه داران حاجب بزرگ و سالاران تمامی بساختند.

تاریخ سنه ثلاث و عشرين و اربعمائه^{۱۷}

غرة این محرم^{۱۸} روز پنجشنبه بود. پیش از روز کار همه راست کردند، چون

صبح بدید چهار هزار غلام سرابی در دو طرف سرایِ امسارت^۱ بچند رسته^۲ بایستادند؛ دو هزار با کلاه دوشاخ^۳ و کمرهای گران ده معالیق^۴ بودند و با هر غلامی عمودی سیمین، و دو هزار با کلاه چهارپر^۵ بودند و کیش^۶ و کمر و شمشیر و شفا^۷ و نیم لنگ^۸ بر میان بسته و هر غلامی کمانی و سه چوبه تیر بر دست. و همگان با قباهای دیبای شوشتری^۹ بودند. و غلامی سیصد از خاصگان^{۱۰} در رستهای صنفه نزدیک امیر بایستادند با جامه های فاخرتر^{۱۱} و کلاه های دوشاخ و کمرهای بزرگ^{۱۲} و عمودهای زرین. و چندتن آن بودند که با کمرها بودند مرصع بجواهر^{۱۳}، و سپری^{۱۴} پنجاه و شصت بدر بداشتند^{۱۵} در میان سرای دیلمان^{۱۶}، و همه بزرگان درگاه و ولایت داران^{۱۷} و حجاب^{۱۸} با کلاه های دوشاخ و کمر زر بودند، و بیرون سرای مرتبه داران بایستادند. و بسیار پیلان بداشتند. و لشکر بر سلاح^{۱۹} و برگستوان و جامه های دیبای گوناگون با عماریها^{۲۰} و سلاحها بدورویه^{۲۱} بایستادند با علامتها^{۲۲} تا رسول را در میان ایشان گذرانیده آید. رسولدار برفت با جنیبتان و قومی انبوه و رسول را بر نشانند و آوردند و آواز بوق و دهل و کاسه پیل^{۲۳} بخاست، گفتی^{۲۴} روز قیامت است و رسول را بگذرانیدند برین تکلفهای عظیم و چیزی دید که در عمر خویش ندیده بود و مدهوش و متحیر گشت و در کوشک شد، و امیر، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، بر تخت بود پیش صنفه^{۲۵}، سلام کرد رسول خلیفه، و باسیاه بود^{۲۶}. و خواجه بزرگ احمد حسن جواب داد، و جزوی کسی نشسته نبود^{۲۷} پیش امیر، دیگران بجمله بر پای بودند. و رسول را حاجب بوالنضر بازو گرفت و بنشاند، امیر آواز داد که خداوند امیر المؤمنین^{۲۸} را چون ماندی^{۲۹}؟ رسول گفت «ایزد، عَزَّ ذِكْرُهُ، مزد دهد سلطان معظم را بگذشته شدن امام القادر بالله امیر المؤمنین، أَنَا اللهُ بُرْهَانُهُ، إِنَّا اللهُ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاْجِعُونَ. مصیبت سخت بزرگ است، اما موهبت ببقای خداوند بزرگتر^{۳۰}. ایزد، عَزَّ ذِكْرُهُ، جای خلیفه گذشته^{۳۱} فردوس کناد و خداوند دین و دنیا امیر المؤمنین را باقی دارد.» خواجه بزرگ فصلی سخن بگفت بتازی سخت نیکو درین معنی و اشارت کرد در آن فصل سوی رسول تا نامه را برساند. رسول برخاست و نامه در خریطه^{۳۲} دیبای سیاه پیش تخت برد و بدست

امیر داد و بازگشت و همانجا که نشانده بودند، بنشست. امیر خواجه بونصر را آواز داد، پیش تخت شد و نامه بستد و باز پس آمد و روی فرا تخت^۱ بسایستاد و خریطه بگشاد و نامه بخواند، چون پایان آمد، امیر گفت: ترجمه اش بخوان تا همگان را مقرر گردد. بخواند پارسى چنانکه اقرار دادند شنوندگان که کسی را این کفایت نیست. و رسول را باز گردانیدند و بکرامت بخانه باز بردند.

و امیر ماتم داشتن بیسیجید^۲ و دیگر روز که بار داد با دستار^۳ و قبا^۴ بود سپید^۵ و همه اولیا و حشم و حاجبان با سپید آمدند. و رسول را بیاوردند تا مشاهد^۶ حال بود. و بازارها در بیستند^۷ و مردم و اصناف رعیت فوج فوج میآمدند. و سه روز برین جمله بود و رسول را می آوردند و چاشتگاه^۸ که امیر برخاستی، باز میگردانیدند و پس از سه روز مردمان بازارها باز آمدند و دیوانها در بگشادند. و دهل و دبدبه^۹ بزدند. امیر خواجه علی را بخواند و گفت: مثال ده تا خوازه^{۱۰} زنند از درگاه تا در مسجد آدینه و هر تکلف که ممکن گردد، بجای آرند که آدینه در پیش است و ما بتن خویش بمسجد آدینه خواهیم آمد تا امیر المؤمنین را خطبه کرده آید. گفت: چنین کنم. و بازگشت و اعیان بلخ را بخواند و آنچه گفتنی بود، بگفت و روی بکار آوردند روز دوشنبه و سه شنبه و چهارشنبه و پنج شنبه تا بلخ را چنان بیاراستند از در عبدالاعلی تا مسجد جامع که هیچ کس بلخ را بر آن جمله یسار نداشت، و بسیار خوازه زدند از بازارها تا سر کوی عبدالاعلی و از آنجا تا درگاه و کویهای محتشمان که آنجانشست^{۱۱} داشتند. پس شب آدینه تا روز میآراستند. روز را^{۱۲} چنان شده بود که بهیچ زیادت حاجت نیامد.

و امیر بار داد روز آدینه و چون بار بگسست^{۱۳}، خواجه علی میکائیل گفت: زندگانی خداوند دراز باد، آنچه فرمان عالی بود در معنی خوازهها و آذین بستن^{۱۴} راست شد، فرمان دیگر هست؟ امیر گفت: بیاید گفت تارعیّت آهسته فرو نشیند و هر گروهی بجای خویش باشند و اندیشه خوازه و کالای خویش میدارند^{۱۵} و هیچ کس چیزی اظهار نکند از بازی و رامش^{۱۶} تا ما بگذریم، چنانکه يك آواز شنوده نیاید.

آنگاه که ما بگذشتیم کار ایشان راست^۱، آنچه خواهند کنند، که ما چون نماز بکردیم، از آنجانبِ شارسطان^۲ بیباغ باز رویم. گفت: فرمان بردارم، و باز گشت و این مثال بداد و سیاه پوشان^۳ بر آمدند و حجّت تمام گرفتند^۴.

وامیر چاشتگاهِ فراخ^۵ بر نشست و چهار هزار غلام بر آن زینت که پیش ازین یاد کردم - روز پیش آمدنِ رسول - پیاده در پیش رفت و سالار بگنجدی^۶ در قفای ایشان و غلامانِ خاص بر اثر و علامتِ سلطان و مرتبه داران و حاجبان در پیش و حاجب بزرگ بلاگانگین^۷ در قفای ایشان و بر اثر سلطان خواجه بزرگ با خواجگان و اعیان در گاه و بر اثر وی خواجه علی میکائیل و قضاة و فقها و علما و زعیم^۸ و اعیانِ بلخ، و رسول خلیفه با ایشان درین کوکبه بردست راستِ علی میکائیل. امیر برین ترتیب بمسجد جامع آمد سخت آهسته، چنانکه بجز مقررعه^۹ و بردا برد^{۱۰} مرتبه داران هیچ آواز دیگر شنوده نیامد. چون بمسجد فرود آمد در زیر منبر بنشست. و منبر از سر تا پای در دیبای زربفت گرفته بودند. خواجه بزرگ و اعیان در گاه بنشستند. و علی میکائیل و رسول خلیفه دورتر بنشستند. و رسم خطبه را و نماز را خطیب^{۱۱} بجای آورد، چون فارغ شد و بیار امیدند، خازنانِ سلطانی بیامدند و ده هزار دینار در پنج کیسه حریر در پای منبر نهادند نثارِ خلیفه را، و بر اثر آن نثارها^{۱۲} آوردن گرفتند از آن خداوند زادگان^{۱۳}، امیران فرزندان و خواجه بزرگ و حاجب بزرگ، پس از آن دیگران، و آواز میدادند که نثارِ فلان و نثارِ فلان و می نهادند، تا بسیار زروسیم نهادند. چون سپری شد^{۱۴}، امیر برخاست و بر نشست و بیای شارسطان فرورفت^{۱۵} با غلامان و حشم و قوم در گاه سوی باغ بزرگ. و خواجه بزرگ با وی برفت. و خازنان و دبیران خزینه و مستوفیان^{۱۶} نثارها را بخرانه بردند از راه بازار. و خواجه علی میکائیل بر نشست و رسول را با خود برد و برسته بازار^{۱۷} بر آمدند و مردم بلخ بسیار شادی کردند و بسیار درم و دینار و طرائف^{۱۸} و هر چیزی بر افشاندند و تا نزدیک نمازِ شام روزگار گرفت تا آنگاه که بدر عبد الاعلی رسیدند. پس علی از راهی دیگر باز گشت و رسول را با آن کوکبه بسرای خویش برد و تکلفی بزرگ ساخته بودند، نان بخوردند و علی دندان مزدی^{۱۹} بسزا داد رسول را

و آن نزدیکِ امیر بموقعی سخت نیکو افتاد.^۱

و دیگر روز امیر مثال داد خواجه بونصرِ مشکان را تا نزدیکِ خواجه بزرگ رود تا تدبیرِ عهد بستن خلیفه و بازگردانیدنِ رسول پیش گرفته آید. بونصر بدیوان وزارت رفت و خالی کردند و رسول را آنجا خواندند و بسیار سخن رفت تا آنچه نهادنی بود، بنهادند^۲ که امیر برنسختی که آورده آمده است عهد بندد بر آن شرط که چون بیغداد باز رسد، امیر المؤمنین منشوری^۳ تازه فرستد [چنانکه] خراسان و خوارزم و نیمروز^۴ و زابلستان^۵ و جماعه هند و سند و چغانیان^۶ و ختلان^۷ و قبادیان^۸ و ترمذ^۹ و قصدار^{۱۰} و مکران و والشتان^{۱۱} و کیکانان^{۱۲} و ری و جبال و سپاهان جمله تا عقبه جُلوان^{۱۳} و گرگان و طبرستان در آن باشد، و با خانان ترکستان مکاتبه نکنند و ایشان را، هیچ لقب ارزانی ندارند و خلعت نفرستند بی واسطه این خاندان، چنانکه بروزگار گذشته بود که خلیفه گذشته، القادر بالله، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، نهاده بود با سلطانِ ماضی، تَعَمَّدَهُ اللهُ بِرُحْمَتِهِ^{۱۴}، و وی که سلیمانی است باز آید بدین کار و باوی خلعتی باشد از حسنِ رأیِ امیر المؤمنین که مانند آن بهیچ روزگار کس را نبوده است و دستوری دهد تا از جانب سیستان قصدِ کرمان کرده آید و از جانبِ مکران قصدِ عمان، و قرامطه^{۱۵} را برانداخته شود، و اشکری بی اندازه جمع شده است و بزیادتِ ولایت حاجت است و اشکر را ناچار کار باید کرد^{۱۶}، اگر حرمتِ درگاهِ خلافت را نبودی^{۱۷}. ناچار قصدِ بغداد کرده آمدی تا راه حج گشاده شدی^{۱۸} که ما را پدر به ری این کار^{۱۹} را ماند و چون وی گذشته شد، اگر ما را حاجتمند نکردندی سویِ خراسان باز گشتن بضرورت، امروز بمصر یا شام بودیمی؛ و ما را فرزندان کاری در رسیدند و دیگر میرسند و ایشان را کار می باید فرمود، و با آل بویه دوستی است و آزارِ ایشان جسته نیاید، اما باید که ایشان بیدارتر باشند و جاهِ حضرتِ خلافت را بجایِ خویش باز برند^{۲۰} و راهِ حج را گشاده کنند که مردم ولایت را فرموده آمده است تا کار حج راست کنند، چنانکه با سالاری از آن ما بروند و ما اینک حجت گرفتیم^{۲۱} و اگر درین باب جهدی نرود، ما جد فرمائیم که ایزد، عَزَّ ذِكْرُهُ، ما را ازین بپرسد^{۲۲} که

هم حشمت است جانبِ مارا و هم عُدَّتْ^۱ و آلتِ تمام و لشکرِ بی اندازه.

رسول گفت: این سخن همه حق است، تذکره‌ی^۲ باید نبشت تا مرا حجت باشد. گفتند: نیک آمد. و وی را باز گردانیدند. و هر چه رفته بود، بونصر با امیر بگفت و سخت خوشش آمد. و روز پنجشنبه نیمه محرم قضاة و اعیانِ بلخ و سادات^۳ را بخواندند و چون بار بگسست^۴، ایشان را پیش آوردند. و علی میکائیل نیز بیامد. و رسولدار رسول را بیاورد - و خواجه بزرگ و عارض و بونصر مشکان و حاجب بزرگ با گاتگین و حاجب بگتندی حاضر بودند - نسخه بیعت و سوگند نامه را استاد من پارسی کرده بود، ترجمه‌ی راست چون دیبای رومی^۵، همه شرایط رانگاه داشته^۶، بر رسول عرضه کرد و تازی^۷ بدو داد تا می نگر بست و با آوازی بلند بخواند، چنانکه حاضران بشنودند، رسول گفت «عَيْنُ اللَّهِ عَلَى الشَّيْخِ^۸، برابر است با تازی و هیچ فرو گذاشته نیامده است، و همچنین با امیر المؤمنین، أَطَالَ اللَّهُ بِقَاءَهُ^۹ بگویم.» بونصر نسخه بتامی بخواند. امیر گفت: شنودم «و جمله آن مرا مقرر گشت، نسخه پارسی مراده» بونصر بدو باز داد و امیر مسعود خواندن گرفت - و از پادشاهان این خاندان، رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، ندیدم که کسی پارسی چنان خواندی و نبستی که وی - نسخه عهد را تا آخر بر زبان راند، چنانکه هیچ قطع نکرد^{۱۰} و پس دواتِ خاصه پیش آوردند در زیر آن بخطِ خویش تازی و پارسی عهد، آنچه از بغداد آورده بودند و آنچه استادم ترجمه کرده بود، نبشت. و دیگر دوات آورده بودند از دیوان رسالت بنهادند و خواجه بزرگ و حاضران خطهای خویش در معنی شهادت نبشتند و سالار بگتندی را خط نبود^{۱۱}، بونصر از جهت وی نبشت، و رسول و قوم بلخیان را باز گردانیدند. و حاجبان نیز باز گشتند. و امیر ماند و این سه تن، خواجه را گفت امیر که رسول را باز باید گرداند. گفت: ناچار، بونصر نامه نویسد و تذکره و پیغامها^{۱۲} و بر رأی عالی عرضه کند و خلعت و صلت رسول بدهد و آنچه رسم است حضرتِ خلافت را بدو سپارد تا برود. امیر گفت: خلیفه را چه باید فرستاد؟ احمد گفت: «بیست هزار من نیل^{۱۳} رسم رفته است خاصه را و

پنج هزار من حاشیت^۱ درگاه را و نثار بتمامی که روز خطبه کردند و بخزانة معمور^۲ است. و خداوند زیادت دیگر^۳ چه فرماید از جامه و جواهر و عطر؟ و رسول را معلوم است که چه دهند. و در اخبارِ عمرو ایث خوانده‌ام که چون برادرش یعقوب بساهواز گذشته شد - و خلیفه معتمد^۴ از وی آزرده بود که بجنگ رفته بود و بزدندش - احمد ابن ابی الأصبع^۵ برسولی نزدیکِ عمرو آمد برادرِ یعقوب و عمرو را وعده کردند که باز گردد و بنشابور بیاشد تا منشور و عهد ولوا^۶ آنجا بدو رسد، عمرو رسول را صد هزار درم داد در حال و باز گردانید، اما رسول چون بنشابور آمد با دو خادم و دو خلعت و کرامات ولوا و عهد آوردند، هفتصد هزار درم در کار ایشان بشد^۷. و این سلیمانی برسولی و شغلی بزرگ آمده است، خلعتی بسزا باید اورا و صد هزار درم صلت^۸. آنگاه چون باز آید و آنچه خواسته‌ایم بیارد، آنچه رأی عالی بیند، بدهد^۹.

امیر گفت: «سخت صواب آمد.» و زیادتِ خلیفه را برخواجه بردادن گرفت و وی می‌نبشت^۹: صد پاره^{۱۰} جامه همه قیمتی از هردستی^{۱۱}، از آن ده بزر^{۱۲}. و پنجاه نافه مشك^{۱۳} و صد شمامه^{۱۴} کافور و دویت میل^{۱۵} شاره بغایت نیکوتر از قصب^{۱۶} و پنجاه تیغ قیمتی هندی و جامی زرین^{۱۷} از هزار مثقال پرمروارید و ده پاره یاقوت و بیست پاره اعل بدخشی^{۱۸} بغایت نیکو و ده اسب خراسانی ختلی^{۱۹} بجل^{۲۰} و برقع^{۲۱} دیبا، و پنج غلام ترک قیمتی. چون نبشته آمد، امیر گفت: این همه راست باید کرد. خواجه گفت: «نیک آمد» و باز گشت و بطارم^{۲۲} دیوان رسالت بنشست و خازنان^{۲۳} را بخواندند و مثالها بدادند و باز گشتند. و این همه خازنان راست کردند^{۲۴} و امیر بدید و پسندید. و استادم خواجه بو نصر نسخه نامه بکرد نیکو بغایت، چنانکه او دانستی کرد که امام روزگار بود در دبیری^{۲۵}. و آنرا تحریر^{۲۶} من کردم که بو الفضل که نامه‌های حضرت خلافت و از آن خانان ترکستان و ملوک اطراف^{۲۷} همه بخط من رفتی. و همه نسخه‌ها من داشتم و بقصد ناچیز کردند. و دریغا و بسیار بار دریغا که آن روضه‌های رضوانی^{۲۸} برجای نیست که این تاریخ بدان چیزی نادر شدی، و نو مید نیستم از فضل ایزد، عزذکره، که آن بمن باز رسد تا همه نبشته آید و مردمان را حال این صدر

بزرگ^۱ معلوم تر شود؛ و ما ذلک علی اللہ بعزیز^۲. و تذکره نبشته آمد و خواجه بونصر
بروزیر عرضه کرد و آنگاه هردورا ترجمه کرد^۳ بپارسی و تازی بمجلس سلطان، هردو
بخواند و سخت پسند آمد.

و روز [سه] شنبه بیستم محرم رسول را بیاوردند و خلعتی دادند سخت فاخر،
چنانکه فقها را دهند: ساخت زر^۴، پانصد مثقال و استری و دو اسب، و باز گردانیدند.
و بر اثر او آنچه بنام خلیفه بود بنزد او بردند و صد هزار درم صلت مر رسول را و بیست
جامه قیمتی. و خواجه بزرگ از جهت خود^۵ رسول را استری فرستاد بجل و برقع و
پانصد دینار و ده پاره جامه. و استادم خواجه بونصر جواب نامه نزدیک وی فرستاد
بر دست رسولدار. و رسول از بلخ رفت روز پنجشنبه بیست و دوم مجرم و پنج قاصد
با وی فرستادند، چنانکه یکان یکان را می باز گرداند با اخباری که تازه میگردد و دو
تن را از بغداد باز گرداند بذکر آنچه رود و کرده آید. و در جمله رجالات^۶ و قودکشان^۷
مردی منهی^۸ را پوشیده فرستادند که بردست این قاصدان قلیل و کثیر هر چه رود، باز
نماید - و امیر مسعود در این باب آبتی بود، بیارم چند جای آنچه او فرمود در چنین کارها -
و نامه ها رفت با سگدار^۹ بجملة ولایت که براه رسول بود تا وی را استقبال بسزا کنند
و سخت نیکی بدارند، چنانکه بخشنودی رود.

چون ازین قصه فارغ شدم، آنچه وعده کرده بودم از نبشتن نامه خلیفه و نسخت
عهد وفا باید کرد.

نسخة الكتاب^{۱۰}

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

مِنْ عَبْدِ اللّٰهِ وَوَلِيِّهِ، عَبْدِ اللّٰهِ اَبِي جَعْفَرِ الْاِمَامِ الْقَائِمِ بِاَمْرِ اللّٰهِ اَمِيْرِ الْمُؤْمِنِيْنَ اِلَى نَاصِرِ
دِيْنِ اللّٰهِ الْحَافِظِ لِعِبَادِ اللّٰهِ الْمُنْتَقِمِ مِنْ اَعْدَاءِ اللّٰهِ ظَهِيْرِ خَلِيْفَةِ اللّٰهِ اَبِي سَعِيْدِ مَوْلَى اَمِيْرِ الْمُؤْمِنِيْنَ
اِبْنِ نِظَامِ الدِّيْنِ وَكَهْفِ الْاِسْلَامِ وَالْمُسْلِمِيْنَ يَمِيْنِ الدَّوْلَةِ وَ اَمِيْنِ الْمَلِيَةِ اَبِي الْقَاسِمِ وَوَلِيِّ

امير المؤمنين - التوقيع العالی: اعتضادي بالله - سلام عليك فان امير المؤمنين يحمد
[الك] الله الذي لا اله الا هو ويسأله ان يصلي على محمد رسول الله عليه وعلى
آله وسلم. اما بعد، احسن الله حفظك وحياطتك وامتع امير المؤمنين بك وبالنعمة
الجسيمة والمنحة الجليلة والموهبة النفيسة فيك وعندك ولا اخلاه منك.

والحمد لله القاهر بعظمته القادر بعزته، الدائم القديم العزيز الرحيم الملك
المتجبر المهيم المتكبر ذي الآلاء والجبروت والبهاء والملكوت الحي الذي لا يموت،
فالق الأصباح وقابض الأرواح، لا يعجزه معنص ولا يوجد من قضائه مناص، لا تدركه
الأبصار ولا يتعاقب عليه الليل والنهار، الجاعل لكل اجل كتاباً ولكل عمل باباً ولكل
مورد مصدراً ولكل حي امداً مقدراً «الله يتوفى الانفس حين موتها والتي لم تمت في
منامها فيمسك التي قضى عليها الموت ويرسل الاخرى الى اجل مسمى، ان في ذلك
آيات لقوم يتفكرون» المتفرد بالربوبية الحاكم لكل من خلقه من البقاء بمدة معلومة
حتماً منه على البرية وعدلاً في القضية لا يخرج عنه ملك مقرب ولا نبي مرسل ولا
صفي لمصافاته ولا خليل لمناجاته لخلته.

قال الله عز وجل «ولكل امة اجل فاذا جاء اجلهم لا يستأخرون ساعة ولا يستقدمون»
وقال عز اسمه «انا نحن نرث الارض ومن عليها والينا ترجعون».

والحمد لله الذي اختار محمداً صلى الله عليه وعلى آله وسلم من خير أسرة
واجتباها من اكرم أرومة واصطفاه من افضل قريش حسباً واکرمها نسباً واشرفها اصلاً
وازكاها فرعاً، وبعثه سراجاً منيراً ومبشراً ونذيراً وهادياً ومهدياً ورسولاً مرضياً،
داعياً اليه ودالاً عليه وحنة بين يديه لينذر السدين ظلموا وبشرى للمحسنين، فبلغ
الرسالة وادى الامانة ونصح الامة وجاهد في سبيل الله وعبدته حتى اتاه اليقين. صلى
الله عليه وعلى آله وسلم وشرف وكرم وعظم.

والحمد لله الذي انتخب أمير المؤمنين من أهل تلك الإملة التي علت غراسها
ورست أساسها واستحكمت أرومتها ورسخت جرتومتها وتزين أصلها وتصون فرعها
واجتباها من بين الأمة التي يذكوزنادها واصطفاه من لباب الخلافة التي ينيرشهابها،
وأوحده بالسجاياء الجميلة، وأفرده بالخلائق الزكية واختصه بالطرائق الرضية التي من
أوجبها وأولاهما واحفها واحراهما التسليم لأمر الله تعالى وقضائه والرضا بآسائه و
ضرائه.

فأوفى كل ما [هو] من ذلك القبول وأتبعه وسلكه وقصد على منهاج سلفه الصالح
وسلك طريقهم المنير الواضح، وهو في المنحة على ما يربط لسانه من الشكر ويقابل
مولم الرزية بما أسبغ الله تعالى عليه من الصبر ويتلقى النازلة برضائه بقضائها على ما
سخر له الذي جل ذراه ويقضي حق الشكر في الحالين لخالفه ومولاه ويرتبط النعمة بما
يقررها ويهنيها والنازلة بالاحتساب الذي يعفيها ويرى أن الموهبة لديه فيهما سابعة
والحجة عليه باعتقاد المصلحة بهما معاً بالغة. فلا يعذر في النعمة من ربه سبحانه وهو
معترف في العارفة باحسانه راض في النائية بابتلائه وامتحانه ليكون للمزيد من فضل الله
حائزاً ومن الثواب بالقدح المعلن فائزاً ولا تفيده الفائدة من جميع الجهات ولا تعنيه
العائدة كيف انصرفت الحالات علماً منه بأن الله سبحانه يبتدىء النعم بفضله ويقضي
فيها بعدله ويقدر الأشياء بحكمته ويدبر اختلافها بارادته ويمضيها بمشيئته ويتفرد في ملكه
وخلقه ويصرف أحوالهم على حكمه ويوجب على كل منهم أن يكون لأوامره مسلماً
وبأحكامه راضياً مدعياً.

فسبحان من لا يحمده سواه على السراء والضراء وتبارك من لا يتهم [في] قضاياه
في الشدة والرخاء. وهو جل اسمه يقول «وَنَبْلُوكُمْ بِالشَّرِّ وَالْخَيْرِ فِتْنَةً وَإِلَيْنَا تُرْجَعُونَ.»
ولما استبد الله تعالى بمشيئته من نقل الإمام التقي الطاهر الزكي القادر بالله - صلى

اللَّهُ عَلَيْهِ حَيًّا وَمَيَّنًا وَقَدَّسَ رُوحَهُ بَاقِيًا وَفَانِيًا - الی محلّ إجلاله ودارِ كرامته عندِ شفائه
على نهاية الامدِ المعلوم و بلوغه غاية الاجلِ المحتوم و الحقّه بأبائه الخلفاء الراشدين
صلوات الله عليهم اجمعين اسوة ما حتمه الله تعالى على كلّ حيّ سواه و مخلوق فطرته (بجای
«فطره» نقل از حواشی مرحوم: كتر فياض) يداه و حسن لامير المؤمنين انتقاله الی دار القرار
لعلمه بتعويض الله اياه مرافقة انبيائه الابرار و اعطائه ما اعد الله الكريم له من الراحة و الكرامة
و الحلول في دار المقامة. لكن لادغ الحرقه و مولم الفرفة اورثه استكانة و وجوداً و كسبه
تأسفاً و هموماً فوق بين الامر و النهي مسترجعاً و سلم لمن له الخلق و الامر مبتدأً و مرتجعاً
لا يغالب في احكامه و لا يعارض في نقضه و ابرامه، يساله من في السموات و الارض كل يوم
هو في شأن!

فَلَجَأَ امِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَقِبَ هَذِهِ الْقَادِمَةِ النَّسِيَّ الْمَتَّ وَالْهَادِمَةَ الَّتِي أَظَلَّتْ إِلَى مَا
يُرِيدُ اللَّهُ مِنْهُ وَاوَجِبَهُ عَلَيْهِ وَاِسْتَكَانَ وَاِسْتَرْجَعَ بَعْدَ أَنْ ارْتَاعَ وَتَفَجَّعَ وَقَالَ إِنَّا
لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاغِبُونَ وَاِحْتَسَبَ وَصَبَرَ وَرَضِيَ وَشَكَرَ بَعْدَ مَعَالِجَةِ كُلِّ مُغْلِقٍ مِنَ الْغَمَرَاتِ
وَمَدَافِعِ كُلِّ مُؤَلِّمٍ مِنَ الْمَلِمَاتِ اِذْ كَانَ رَأْيُ الْإِمَامِ الْقَادِرِ بِاللَّهِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ وَقَدَّسَ رُوحَهُ
نَجْمًا ثَابِتًا وَحَلْمَةً جَبَلًا رَاسِيًا، شَدِيدَ الشُّكِيمَةِ فِي الدِّينِ وَثِقَ الْعَزِيمَةِ فِي اطَاعَةِ اللَّهِ
رَبِّ الْعَالَمِينَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ صَلَوةً يُسَكِّنُهُ بِهَا فِي جَنَّاتِ النِّعَمِ وَيَهْدِيهِ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ.
وَلَهُ قَدَسٌ [اللَّهُ] رُوحَهُ مِنْ جَمِيلِ أَعْمَالِهِ وَكَرِيمِ اخْلَاقِهِ مَا يُعَلِّي دَرَجَتَهُ فِي الْأَئِمَّةِ الصَّالِحِينَ
وَتُفْلِحُ [بِهِ] حُجَّتُهُ فِي الْعَالَمِينَ، إِنَّهُ لَا يُضْبَعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ. وَرَأَى امِيرُ الْمُؤْمِنِينَ بِفَطْنَتِهِ
الثَّابِتِ وَفِكْرَتِهِ الصَّافِيَةِ صَرَفَ الْخَاطِرِ عَنِ الْجَزَعِ عَلَى هَذِهِ الْمَصَائِبِ إِلَى ابْتِغَاءِ الْأَجْرِ
عَنْهُ وَالثَّوَابِ وَوَصَلَ الرُّغْبَةَ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى فِي رَدِّ أَمَانَتِهِ عَلَى مَوْلَاهُ وَانْهَاضِهِ بِمَا اسْتَكْفَاهُ
يَسْأَلُهُ أَنْ يُحْطَى الْإِمَامَ الطَّاهِرَ الْقَادِرَ بِاللَّهِ عَلَيْهِ صَلَواتُ اللَّهِ وَرِضْوَانُهُ وَغَفْرَانُهُ بِمَا قَدَّمَهُ
مِنْ أَعْمَالِ الْخَيْرِ الْمُقْرَبَةِ إِلَيْهِ وَيُزَلِّفُهُ بِمَا سَبَقَ مِنْهَا لَدَيْهِ حَتَّى تَتَلَقَّاهُ الْمَلَائِكَةُ بِمَبْشَرَةٍ بِالْغُفْرَانِ

و موصلة اليه كرائم التحف والرضوان.

قال الله تبارك و تعالیٰ «فَبَشِّرْهُمْ رَبَّهُمْ بِرَحْمَةٍ مِنْهُ وَرِضْوَانٍ وَجَنَاتٍ لَّهُمْ فِيهَا

نَعِيمٌ مُّقِيمٌ خَالِدِينَ فِيهَا ابْدَاءً، إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ اجْرٌ عَظِيمٌ.»

وَانتَدبَ امير المؤمنين للقيام بما وَكَّلَهُ اللَّهُ اليه وَوَجِبَ بِالنَّصِّ مِنَ الْإِمَامِ الطَّاهِرِ

الْقَادِرِ بِاللَّهِ كَرَّمَ اللَّهُ مُضْجَعَهُ وَنَوَّرَ مِصْرَعَهُ عَلَيْهِ لِيُرْتَبَ الصَّدْعُ وَ يُقِيمَ السَّنَنُ وَيُضْمَّ مَا

تَشَتَّتَ مِنَ الْأَمَنِ وَ يَجْبِرُ الْوَهْنَ وَالْخَلَلَ وَيَتَلَفَى مَا حَدَثَ مِنَ الزَّيْغِ وَالزَّلَلِ وَيَقُومُ بِحَقِّ

اللَّهِ فِي رِعْيَتِهِ وَ يَحْفِظُ مَا اسْتَحْفَظَهُ آيَاهُ فِي أَمْرِ بَرِيَّتِهِ، فَجَلَسَ مَجْلِساً عَامّاً بِحَضْرَةِ أَوْلِيَاءِ

الدَّعْوَةِ وَ زَعَائِمِهَا وَ أَكْبَابِ الْأَسْرَةِ وَ جِهَاتِهَا وَ أَعْيَانِ الْقَضَاةِ وَ الْفُقَهَاءِ وَ الشُّهُودِ وَ الْعُلَمَاءِ

وَ الْأَمَائِلِ وَ الصَّالِحِينَ، فَارْتَبَعُوا إِلَى امير المؤمنين فِي الْقِيَامِ بِحَقِّ اللَّهِ فِيهِمْ وَ التَّزَمُوا مَا أَوْجَبَهُ

اللَّهُ مِنَ الطَّاعَةِ عَلَيْهِمْ وَ اعطوا لِلصَّفِيِّ أَيْمَانَهُمْ بِالْبَيْعَةِ أَصْفَاقَ رِضْيٍ وَ انْقِيَادٍ وَ تَبْرُكٍ وَ اسْتِسْعَادٍ

وَ قَدْ أَنْارَ اللَّهُ بَصَائِرَهُمْ وَ أَخْلَصَ ضَمَائِرَهُمْ وَ أَرشَدَهُمْ إِلَى الْهُدَى وَ دَلَّهُمْ عَلَى التَّمَسُّكِ

بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى. وَ كَانَ الْخَطْبُ مِمَّا يَجِلُّ وَ النَقْصُ مِمَّا يُخِلُّ فَاصْبَحَ كُلُّ نَازِلَةٍ زَائِلَةٌ وَ

كُلُّ عُضْلَةٍ جَالِيَةٌ وَ كُلُّ مَتَفَرِّقٍ مُؤْتَلِفًا وَ كُلُّ صَلاَحٍ بَادِيًا مُنْكَشَفًا.

وَ أَصْدَرَ امير المؤمنين كِتَابَهُ هَذَا وَ قَدْ اسْتَقَامَتْ لَهُ الْأُمُورُ وَ جَرَى عَالِي إِدْلَالِهِ التَّدْبِيرُ

وَ انْتَصَبَ مَنْصَبَ آبَائِهِ الرَّاشِدِينَ وَ قَعَدَ مَقْعَدَ سَلَفِهِ مِنَ الْأَيْمَةِ الْمُهَدِيَيْنِ، صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ

أَجْمَعِينَ مُسْتَشْعِرًا مِنْ قَهْرِ اللَّهِ تَعَالَى فِيمَا يُسْرُو وَيُعْلِنُ وَ يُظْهَرُ وَيُظَنُّ مُؤَثَّرًا رِضَاهُ فِيمَا

يَجِلُّ وَ يَعْقِدُ وَيَأْتِي وَ يَقْصِدُ آخِذًا بِأَمْرِ اللَّهِ فِيمَا يَقْضِي مُتَقَرِّبًا إِلَيْهِ بِمَا يُزِلُّ وَ يُرْضِي،

طَالِبًا مَا عِنْدَهُ مِنَ الثَّوَابِ خَائِفًا مِنْ سُوءِ الْحِسَابِ لَا يُوَثِّرُ قَرِيبًا لِقَرَابَتِهِ وَلَا يَسْخِرُ بَعِيدًا

عَنْ اسْتِحْقَاقِهِ وَلَا يَعْمَلُ فِكْرًا وَلَا رَوِيَّةً إِلَّا فِي حِبَاطَةِ الْحَوْزَةِ وَ الرَّعِيَّةِ إِلَى أَنْ يَقُومَ الْحَقُوقُ

وَ يَزْتَقِ الْفِتْوَاقَ وَ يُؤْمِنُ السَّرْبَ وَ يُعَذِّبُ الشَّرْبَ وَ يُطْفِئُ الْفِتْنَ وَ يُخَمِّدُ نَارَهَا وَ يَهْدِمُ

مَنَارَهَا وَ يُعْفَى آثَارَهَا وَ يُمَزِّقُ اتِّبَاعَهَا وَ يَفَرِّقُ أَشْيَاعَهَا. وَيَسْأَلُ اللَّهَ الْمَعُونَةَ عَلَى مَا وَاوَاهُ

ارشاده فيما استرعاه جميع اموره وانحائه و يوفقه للصواب في عزائمه و آرائه ١.

فأمدد متعنى الله بك على بركة الله و حسن توفيقه الى بيعة امير المؤمنين يدك
و ليتمدد اليها كل من صحبك و سائر من يحويه مصرك. فانك شهاب دوائه الذي لا يخمد
ورائدها الذي لا ينكد و حسامها الذي لا يركد، واجر على احمد طرائقك و ارشد خلائقك
واجمل سجايك و اكرم مزايك في رعاية ماسؤلناك و حياطته و حفظه و كلاعنه. و كن
للرعية ابا رؤفاً و اماً عطوفاً، فان امير المؤمنين قد استرعاك لسياستهم و استدعاك
لايالتهم. وخذ على نفسك اليه من المنفذة اليك من آخذ هذا الكتاب و استوفها على جميع
من لديك بمشهد امين امير المؤمنين محمد بن محمد السليمانى لتكون حجة الله و حجة
امير المؤمنين عليك و عليهم قائمة و الوفاء بها واجبة لازمة. و اعلم ان محللك عند امير
المؤمنين محل الثقة الامين لا المتهم الظنين، اذ كان فوض الامر اليك و استظهر بك و لم
يستظهر عليك علماً منه بانك تسلك فيها مسالك المخلصين و تكون من المفلحين فان
السعادة بذلك مقترنة و البركة فيه مجتمعة و الخير كل الخير عليك به متوفر و لك فيه تام
مستمر. و قرر عند الخاصة و العامة ان امير المؤمنين لا يهمل مصلحتها و لا يخل برعايتها
آخذاً في ذلك بامر الله رب العالمين حيث يقول و هو اصدق القائلين «الذين ان مكناهم
فى الارض اقاموا الصلوة و آتوا الزكوة و امرؤا بالمعروف و نهوا عن المنكر و لله
عاقبة الامور ٢.

و هذه مناجاة امير المؤمنين اياك، احسن الله بك الامتاع و ادام عنك السراقع
فتاتها بالاحسان لها و الاعظام لقدرها و قرر ما تضمنته على الكافة لينشرذكرها فى الجمهور
و يتكامل به الجدل و السرور و ليسكنوا الى ما اباحه الله لهم من عطوفة امير المؤمنين
عليهم و نظره بعين الرأفة اليهم. و اقم الدعوة لامير المؤمنين على منابر ملكك مسمعا
بها و مفيداً و مبدئاً و معيداً. و بادر الى امير المؤمنين بالجواب من هذا الكتاب

باختيارك ما منه فيه فانه يتشوقه و يستدعيه و اطلعه بصواب اترك فيما نلته و سداد ما
 تريده و تمضيه و استقامتك على احمد الشواكل في طاعته و اجمل الطرائق في متابعته
 فانه يتوكف ذلك و يتطلبه و يترقبه و يتوقعه ان شاء الله و السلام عليك و رحمة الله و
 بركاته و بركة عبده امير المؤمنين بك و بالنعمة الجليلة و المنحة الجسيمة و الموهبة
 النفيسة فيك و عندك و لا اخلاه منك و صلى الله على محمد و آله اجمعين و حسبنا
 الله و حده١.

نسخة العهد

بسم الله الرحمن الرحيم

بايعة سيدنا و مولانا عبدالله ابا جعفر الامام القائم بامر الله امير المؤمنين بيعة
 طوع و اتباع و رضی و اختيار و اعتقاد و اظهار و اسرار بصدق من نيتي و اخلاص
 من طويبت و صحته من عقيدتي و ثبات من عزيمتي، طائعا غير مكره و مختارا غير
 مجبر، بل مقرا بفضل مدعنا بحقه معترفا ببركته معتمدا بحسن عائدته عالما به - ا عنده
 من العلم بمصالح من في توكيد عهده من الخاصة و العامة و لم الشعث و امن العواقب
 و سكون الدهماء و عز الاولياء و قمع الملحدين و رغم ان المعاندين على ان سيدنا
 و مولانا الامام القائم بامر الله امير المؤمنين عبدالله و خليفته مفترضة على طاعته و
 مناصحته الواجبة على الامة امامته و ولايته اللازم لهم القيام بحقه و الوفاء بعهده، لا
 اشك في ذلك و لا ارتاب به و لا اداهن في امره و لا اميل الى غيره، و على اني ولي
 اوليائه و عدو اعدائه من خاص و عام و قريب و بعيد و حاضر و غائب متمسك في
 بيعته بوفاء العهد و ابراء ذمة العقد سري في ذلك مثل علانيتي و ضميري فيه مثل ظاهري٢.
 و على ان اطاعني هذه البيعة التي وقعت في نفسي و توكيدي اياه الذي [لزم]

فِي عُنُقِي لِسَيِّدِنَا وَمَوْلَانَا الْقَائِمِ بِأَمْرِ اللَّهِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ بِسَلَامَةٍ مِنْ نَيْتِي وَاسْتِقَامَةٍ مِنْ
عَزِيمَتِي وَاسْتِمْرَارٍ مِنْ هَوَايَ وَرَايِي وَعَلَى أَنْ لَا أَسْعَى فِي نَقْضِ شَيْءٍ مِنْهَا وَلَا أُؤْوِلُ
عَلَيْهِ فِيهَا وَلَا أَقْصِدُ مَضْرُتَهُ فِي الرِّخَاءِ وَالشَّدَةِ وَلَا أَدْعُ النَّصْحَ لَهُ فِي كُلِّ حَالٍ، دَانِيَةً وَ
قَاصِيَةً وَلَا أُخْلِي مِنْ مَوَالِيهِ فِي كُلِّ الْأُمُورِ النَّبِيَّةِ وَلَا أُغَيِّرُ شَيْئاً مِمَّا عَقَدْتُ عَلَى فِي هَذِهِ -
الْبَيْعَةِ وَلَا أَرْجِعُ عَنْهُ وَلَا أَتُوبُ مِنْهُ وَلَا أَشُوبُ نَيْتِي وَطَوَيْتِي بِضِدِّهِ وَلَا أَخَالِفُهُ فِي وَقْتٍ
مِنَ الْأَوْقَاتِ وَلَا أَعْلَى حَالٍ مِنَ الْأَحْوَالِ بِمَا يُفْسِدُهُ. وَعَلَى أَيْضاً لِكُتَابِهِ وَخَدَمِهِ وَحُجَّابِهِ وَ
جَمِيعِ حَوَاشِيهِ وَاسْبَابِهِ مِثْلُ هَذِهِ الْبَيْعَةِ فِي التَّزَامِ شُرُوطِهَا وَ الرِّفَاءِ بِعَهْدِهَا.

وَاقْسَمْتُ مَعَ ذَلِكَ رَاضِياً غَيْرَ كَارِهٍ وَآمِناً غَيْرَ خَائِفٍ يَمِيناً يُوَاطِّئُ اللَّهَ بِهَا
يَوْمَ أُعْرِضُ عَلَيْهِ وَ يُطَالِبُنِي بِدَرْكِ حَقِّهِ يَوْمَ أَقِفُ بَيْنَ يَدَيْهِ فَقُلْتُ: وَاللَّهِ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ
عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ الْكَبِيرُ وَالسَّمَوَاتِ وَعَلِمُهُ بِمَا مَضَى كَلِمَتِهِ بِمَا
هُوَ آتٍ وَبِحَقِّ أَسْمَاءِ اللَّهِ الْمُتَعَالِ الْغَالِبِ الْمَدْرُكِ الْقَاهِرِ الْمَهْلِكِ الَّذِي نَفَذَ عِلْمُهُ فِي -
الْأَرْضِينَ الْحُسْنَى وَ آيَاتِهِ الْعُلْيَاءِ كَلِمَاتِهِ الْقَامَاتِ كُلِّهَا وَ حَقِّ كُلِّ عَهْدٍ وَ مِيثَاقِي أَخَذَ اللَّهُ
عَلَيَّ جَمِيعَ خَلْقِهِ وَ حَقِّ الْقُرْآنِ الْعَظِيمِ وَ مَنْ أَنْزَلَ وَ نَزَلَ بِهِ وَ حَقِّ التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ
وَ الزَّبُورِ وَ الْفُرْقَانِ وَ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ النَّبِيِّ الْمُصْطَفَى صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ وَ حَقِّ
أَهْلِ بَيْتِهِ الطَّاهِرِينَ وَ أَصْحَابِهِ الْمُنْتَجِبِينَ وَ أَزْوَاجِهِ الطَّاهِرَاتِ أُمَّهَاتِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِمْ -
السَّلَامُ أَجْمَعِينَ وَ حَقِّ الْمَلَائِكَةِ الْمُقَرَّبِينَ وَ الْأَنْبِيَاءِ الْمُرْسَلِينَ أَنْ يَبِيعَتِي هَذِهِ الَّتِي عَقَدْتُ
بِهَا لِسَانِي وَ يَدِي بَيْعَةً طَوْعاً يُطَّلَعُ اللَّهُ جَلَّ جَلَالُهُ مِنِّي عَلَى تَقْلِيدِهَا وَعَلَى الْوَفَاءِ بِرُؤْمَتِهِ
بِمَا فِيهَا وَعَلَى الْإِخْلَاصِ فِي نَصْرَتِهَا وَ مَوَالِيَةِ أَهْلِهَا. أُعْرِضُ ذَلِكَ بِطَيْبِ الْبَالِ لِإِدْمَانِ
وَلَا احْتِيَالٍ وَلَا عَيْبٍ وَلَا مَكْرٍ حَتَّى أَلْقَى اللَّهَ مُوَفِياً بِعَهْدِي فِيهَا وَ مُؤَدِّباً لِلْإِمَانَةِ فِيمَا
لِزْمَنِي مِنْهَا غَيْرَ مُسْتَرِيبٍ وَلَا نَاكِثٍ وَلَا مُتَأَوِّلٍ وَلَا حَانِثٍ إِذْ كَانَ الَّذِينَ يُبَايِعُونَ وَلَاؤَةً -
الْأَمْرِ يُدَالِلُهُ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ . فَمَنْ نَكَثَ فَانَّمَا يَنْكُثُ عَلَى نَفْسِهِ وَمَنْ أَوْفَى بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهِ

اللَّهِ فَسَيُؤْتِيهِ اجْرًا عَظِيمًا .

وعلى أَنَّ هَذِهِ الْبَيْعَةُ الَّتِي طَوَّقْتُهَا عَنِّي وَبَسَطْتُ بِهَا يَدِي وَاعْطَيْتُ بِهَا صَفْقَتِي
وَمَا اشْتَرَيْتُ عَلَيَّ فِيهَا مِنْ وِفَاءٍ وَ مَوَالَاةٍ وَ نَصْحٍ وَ مَشَايِعَةٍ وَ طَاعَةٍ وَ مَوَافِقَةٍ وَ اجْتِهَادٍ وَ
مَبَالِغَةٍ عَهْدِ اللَّهِ، إِنَّ عَهْدَهُ كَانَ [عنه] مَسْئُولًا وَمَا اخَذَ عَلَيَّ أَنْبِيَاءُهُ وَ رَسَلُهُ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ
وَ عَلَيَّ كُلِّ أَحَدٍ مِنْ عِبَادِهِ مِنْ مُؤَكَّدٍ مَوَاطِئِقِهِ وَ عَلَيَّ إِنْ أَتَشَبَّثَ بِمَا اخَذَ عَلَيَّ مِنْهَا وَلَا
أُبَدِّلُ وَ اطْبِيعَ وَ لَا اعْصِي وَ أُخْلِصَ وَ لَا ارْتَابَ وَ اسْتَقِيمَ وَ لَا امِيلَ وَ أَتَمَسَّكَ بِمَا عَاهَدْتُ
اللَّهِ عَلَيْهِ تَمَسَّكَ أَهْلُ الطَّاعَةِ بِطَاعَتِهِمْ وَ ذَوِي الْحَقِّ وَ الْوَفَاءِ بِحَقِّهِمْ وَ وَفَائِهِمْ .

فَإِنْ نَكَثَتْ هَذِهِ الْبَيْعَةُ أَوْ شَيْئًا مِنْهَا أَوْ بَدَّلَتْ شَرْطًا مِنْ شُرُوطِهَا أَوْ نَقَضَتْ رَسْمًا
مِنْ رَسْمِهَا أَوْ غَيَّرَتْ أَمْرًا مِنْ أُمُورِهَا مُسْرًا أَوْ مُعْلَنًا أَوْ مُحْتَالًا أَوْ مُتَأَوَّلًا أَوْ مُسْتَشْنِيًا
عَلَيْهَا أَوْ مُكْفِرًا عَنْهَا أَوْ أَدَهَنْتُ أَوْ اخْلَلْتُ فِيمَا اعْطَيْتُ مِنْ نَفْسِي وَ فِيمَا أَخَذْتُ بِهِ [مِنْ]
عَهْدِ اللَّهِ وَ مَوَاطِئِقِهِ عَلَيَّ أَنْ أَرْغَبَ عَنِ السُّبُلِ الَّتِي يَعْتَصِمُ بِهَا مِنْ لَإِحْقَرِ الْأَمَانَةِ وَ لَا يَسْتَحِلُّ
الْغَدْرَ وَ الْخِيَانَةَ وَ لَا يَبْطِئُ شَيْءٌ عَنِ الْعُقُودِ الْمَعْقُودَةِ فَكَفَرْتُ بِالْقِرَانِ الْعَظِيمِ وَ مَنْ
أَنْزَلَهُ وَ مَنْ نَزَلَ بِهِ وَ مَنْ أَنْزَلَ عَلَيْهِ وَ بَرِئْتُ مِنَ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ مِنِّي
بَرِيئَانٍ وَ مَا آمَنْتُ بِمَلَائِكَةِ اللَّهِ وَ كُتِبَ وَ رُسِلَ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ .

وَ كَلَّمَا أُنْمَلِكُهُ فِي وَقْتِ تَلْفِظِي بِهِذِهِ الْيَمِينِ أَوْ أُنْمَلِكُهُ بَقِيَّةَ عَمْرِي مِنْ مَالِ عَيْنٍ
أَوْ وَرْقٍ أَوْ جَوْهَرٍ أَوْ ابْنِيَّةٍ أَوْ ثِيَابٍ أَوْ فُرْشٍ أَوْ عَرْضٍ أَوْ عَقَارٍ أَوْ ضِيَاعٍ أَوْ سَائِمَةٍ أَوْ زَرْعٍ أَوْ
ضَرْعٍ أَوْ غَيْرِ ذَلِكَ مِنْ صَنُوفِ الْأَمْلاكِ الْمَعْتَادَةِ مِمَّا يَجَلُّ قَدْرُهُ أَوْ يَقِلُّ خَطْبُهُ صَدَقَةٌ
عَلَى الْمَسَاكِينِ فِي وَجْهِ سَبِيلِ اللَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ مُحَرَّمٌ عَلَيَّ أَنْ يَرْجِعَ ذَلِكَ أَوْ شَيْءٌ
مِنْهُ إِلَى مَالِي وَ مَلِكِي بِحِيلَةٍ مِنَ الْحَيْلِ أَوْ وَجْهِ مِنَ الْوَجْهِ أَوْ سَبَبٍ مِنَ الْأَسْبَابِ أَوْ
تَعْرِيبٍ مِنْ تَعَارِيضِ الْأَيْمَانِ وَ كُلِّ مَمْلُوكٍ أُنْمَلِكُ مِنْ ذِكْرِ أَوْ أَثَرِي فِي وَقْتِ تَلْفِظِي
بِهِذِهِ الْيَمِينِ أَوْ أُنْمَلِكُهُ بَقِيَّةَ عَمْرِي أَحْرَارًا لَوْجِهَ اللَّهِ لَا يَرْجِعُ شَيْءٌ مِنْ وَلَائِهِمْ وَ كُلُّ

کُرَاعِ أَمْلِكُهُ مِنْ دَابَّةٍ أَوْ بَغْلٍ أَوْ حِمَارٍ أَوْ جَمَلٍ أَوْ أَتَمَلِكُهُ بَقِيَّةَ عَمْرِي طَالِقٌ فِي سَبِيلِ اللَّهِ
وَكُلُّ زَوْجٍ تَزَوَّجْتُهَا أَوْ تَزَوَّجْتُهَا بَقِيَّةَ عَمْرِي طَالِقٌ طَالِقٌ (طَالِقٌ) طَالِقًا بَائِنًا لَارْجَعَةَ [فِيهِ]
وَلَا تَعْمِيَّةَ بِمَذْهَبٍ مِنَ الْمَذَاهِبِ الَّتِي يُسْتَعْمَلُ فِيهِ الرَّخْصُ فِي مِثْلِ هَذِهِ الْحَالِ.
وَمَتَى نَقَضْتُ شَرْطًا مِنْ شُرُوطِ بَيْعَتِي هَذِهِ أَوْ خَالَفْتُ قَاعِدَةً مِنْ قَوَاعِدِهَا أَوْ
اسْتَنْبَيْتُ عَلَيْهَا أَوْ كَفَرْتُ أَوْ تَأَوَّلْتُ فِيهَا أَوْ ذَكَرْتُ بِلِسَانِي خِلَافَ مَا [هُوَ] عَقِيدَتِي أَوْ
لَمْ يُوَافِقْ ظَاهِرُ قَوْلِي بِسَاطِنِ عَمَلِي فَعَلَى الْحُجِّ إِلَى بَيْتِ اللَّهِ الْحَرَامِ الْعَتِيقِ بَيْطَنِ مَكَّةَ
ثَلَاثِينَ حِجًّا رَاجِلًا لَا فَارِسًا فِيهَا وَإِنْ لَمْ أُوَفِّ بِهَذِهِ الْيَمِينِ فَلَا تُقْبَلُ اللَّهُ مِنِّي صَرْفًا وَلَا
عَدْلًا إِلَّا بَعْدَ التَّزَامِي بِشَرَايِطِهَا وَخَذَلَنِي اللَّهُ يَوْمَ احْتِاجُ إِلَى نَصْرَتِهِ وَمَعُونَتِهِ وَأَحَالَنِي
اللَّهُ إِلَى حَوْلِ نَفْسِي وَقُوَّتِي وَمَنْعَنِ حَوْلِهِ وَقُوَّتِهِ وَحَرَمَنِي الْعَافِيَةَ فِي الدُّنْيَا وَالْعَفْوَ فِي الْآخِرَةِ.
وَهَذِهِ الْيَمِينُ بِمَبْنِي وَبِالْبَيْعَةِ الْمَسْطُورَةِ فِيهَا بَيْعَتِي خَلَفْتُ بِهَا مِنْ أَوْلِيَائِهَا إِلَى آخِرِهَا
خَلَفًا مَعْتَدًا لَوْفَائِهَا، وَهِيَ لَازِمَةٌ مُطَوَّقَةٌ فِي عُنُقِي مُعْقُودَةٌ بَعْضُهَا إِلَى بَعْضٍ. وَالنِّيَّةُ فِي
جَمِيعِهَا نِيَّةُ سَيِّدِنَا عَبْدِ اللَّهِ أَبِي جَعْفَرٍ الْإِمَامِ الْقَائِمِ بِأَمْرِ اللَّهِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ أَطَالَ اللَّهُ بِقَاءَهُ
طَوْلًا وَافِيًا لِلدُّنْيَا وَالدِّينِ وَعُمْرًا كَافِيًا لِلْمَصَالِحِ الْجَمِيعِينَ وَنَصْرَ رَايَاتِهِ وَأَكْرَمَ خَطَابِهِ
وَأَعْلَى كَلِمَتِهِ وَكَبَّ أَعْدَائِهِ وَأَعَزَّ أَحِبَّابِهِ وَأَشْهَدُ اللَّهُ تَعَالَى عَلَيَّ نَفْسِي بِذَلِكَ وَكُنْتُ
بِهِ شَهِيدًا.

ذکر احوال بوسهل محمد بن حسین زوزنی عارضاً و فروگرفتن او

ازین پیش آدرین مجلد بیاورده ام که چون امیر مسعود، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، از غزنین
قصد بلخ کرد، بوسهل زوزنی پیش تا^۲ از غزنین حرکت کردیم^۴، وی فسادی کرده بود
در باب خوارزمشاه آلتونناش و تضریبی قوی رانده^۵ و تطمیعی^۶ نموده و بدین سبب
او را محنتی بزرگ پیش آمد، قصه^۷ این تضریب بشرح بگویم و باز نمایم که سبب
فروگرفتن او چه بود: از خواجه بونصر شنیدم که «بوسهل در سر سلطان نهاده بود^۲ که

خوارزمشاه آلتونناش راست نیست، و او را بشبورقان^۱ فرو میبایست گرفت، چون برفت مُتْرَبِدْ^۲ رفت، و گردنان^۳ چون علی قریب و اریارق و غازی همه بر افتادند، خوارزمشاه آلتونناش مانده است که حشمت و آلت و لشکری دارد، اگر او را بر انداخته آید و معتمدی از جهت خداوند آنجا نشانده آید پادشاهی بی بزرگ^۴ و خزانه و لشکر بسیار برافزاید.» امیر گفت: تدبیر چیست؟ که آنجا لشکری و سالاری محتشم باید تا این کار بکند. بوسهل گفت: سخت آسان است، اگر این کار پنهان ماند. خداوند بخط خویش سوی قائد^۵ ملنجوق که مهتر لشکر کجاست^۶ و حضرتی^۷ و بخوارزم میباید و بخون خوارزمشاه تشنه است ملطفه بی^۸ نویسد تا وی تدبیر کشتن و فرو گرفتن او کند. و آنجا قریب سه هزار سوار حشم^۹ است، پیدا است که خوارزمشاه و حشم وی چند باشند، آسان وی را بر توان انداخت. و چون ملطفه بخط خداوند باشد، اعتماد کنند و هیچ کس از دبیران و جز آن بر آن واقف نگردد. امیر گفت: سخت صواب است؛ عارض تویی، نام هر یک سخت کن. همچنان کرد و سلطان بخط خویش ملطفه نبشت و نام هر یک از حشم داران ببرد بر محل^{۱۰} و بوسهل اندیشه نکرد که این پوشیده نماند و خوارزمشاه از دست بشود^{۱۱} و در بیداری و هشیاری چنو نیست، بدین آسانی او را بر نتوان انداخت و عالمی بشورد.^{۱۲} پس از قضای ایزد، عَزَّوَجَلَّ، بیاید دانست که خراسان در سر کار خوارزم^{۱۳} شد، و خواجه احمد عبدالصمد کدخدای^{۱۴} خوارزمشاه در کردانی و کفایت یار^{۱۵} نداشت این همه بجای خود آورده شود.

خواجه بونصر استادم گفت: «چون این ملطفه بخط سلطان گسیل کردند، امیر با عبدوس آن سر بگفت، عبدوس در مجلس شراب با بوالفتح حاتمی که صاحب سر^{۱۶} وی بود بگفت - و میان عبدوس و بوسهل دشمنایگی جانی^{۱۷} بود - و گفت که بوسهل این دولت بزرگ را بیاد خواهد داد. بوالفتح حاتمی دیگر روز با بومحمد مسعدی و کیل [در]^{۱۸} خوارزمشاه بگفت بحکم دوستی و چیزی^{۱۹} نیکو بستد. مسعدی در وقت بمعمای^{۲۰} که نهاده بود با خواجه احمد عبدالصمد این حال بشرح باز نمود. و بوسهل راه خوارزم فرو گرفته بود^{۲۱} و نامهها می گرفتند^{۲۲} و احتیاط بجای آوردند. معمای

مَسْعَدی باز آوردند. سلطان بخواجه بزرگت پیغام داد که: و کیلِ درِ خوارزمشاه را معما چرا باید نهاد و نبشت؟ باید که احتیاط کنی و بپرسی. مَسْعَدی را بخواندند بدیوان و من آنجا حاضر بودم که بونصرم و از حالِ معما پرسیدند. او گفت: من و کیلِ درِ محتشمی ام و اجری^۱ و مشاهره و صلتِ گران دارم و بر آن^۲ سوگندان مغلط^۳ داده اند که آنچه از مصلحتِ ایشان باشد زود باز نمایم. و خداوند داند که از من فسادی نیاید، و خواجه بونصر را حالِ من معلوم است، و چون مهمی بود این معما نبستم. گفتند: این مهم چیست؟ جواب داد که این ممکن نگردد که بگوییم. گفتند: ناچار بیاید گفت، که برای حشمتِ خواجه تو این پرسش برین جمله است و الا بنوعی دیگر پرسیدندی. گفت: چون چاره نیست لابد امانی باید از جهتِ خداوند سلطان. باز نمودند^۴ و امان استندند از سلطان. آن حال باز گفت که از ابو الفتح حاتمی شنوده بودم و او از عبدوس. خواجه چون بر آن حال واقف گشت، فرا شده^۵ و روی بمن کرد و گفت: «بینی چه میکنند؟» پس مَسْعَدی را گفت: پیش ازین نبشته ای؟ گفت: نبشته ام و این استظهارِ آنرا^۶ فرستادم. خواجه گفت: «ناچار چون و کیلِ درِ محتشمی است و اجری و مشاهره و صلت دارد و سوگندان مغلطه^۷ خورده، او را چاره نبوده است. اما ابو الفتح حاتمی را مالشی^۸ باید داد که دروغی گفته است.» و پوشیده مرا^۹ گفت «سلطان را بگوی این راز بر عبدوس و بوسهل زوزنی پیدا نباید کرد تا چه شود» و مَسْعَدی را گفته آمد تا هم اکنون معما نامه یی نویسد با قاصدی از آن خویش و یکی به اسکدار^{۱۰} که «آنچه پیش ازین نوشته شده بود باطل بوده است» که صلاح امروز جز این نیست تا فردا بگوییم که آن نامه آنجا رسد چه رود و چه کنند و چه بینیم، و سلطان ازین حدیث باز ایستد^{۱۱} و حاتمی را فدایِ این کار کند، هر چند این حال پوشیده نماند و سخت بزرگ خللی افتد.» من رفتم و پیغامِ خواجه باز گفتم. چون بشنید، متحیر فروماند، چنانکه سخن نتوانست گفت. و من نشستم. پس روی بمن کرد و گفت «هر چه درین باب صلاح است، بیاید گفت، که ابو الفتح حاتمی این دروغ گفته است و میان بوسهل و عبدوس بد است و این سگک^{۱۲} چنین تضریمی کرده است و از این گونه

تلبیس^۱ ساخته.» باز آمدم و آنچه رفته بود، باز راندم باخواجه. و مسعدی را خواجه دل گرم کرد و چنانکه من نسخت کردم درین باب دو نامه معما نبشت یکی بدست قاصد و یکی بردست سوار سلطان که «آنچه نبشته بوده است، آن تضریمی بوده است که بوالفتح میان دو مہتر ساخت که با یکدیگر بد بودند و بدین سبب حاتمی مالش یافت بدانچه کرد.» و مسعدی را باز گردانیدند. و بوالفتح را پانصد چوب بزدند و اشراف بلخ که بدو داده بودند، بازستدند.

«چون مسعدی برفت، خواجه با من خالی کرد و گفت دیدی که چه کردند؟ که عالمی را بشورانیدند و آن آلتونناش است نه دیو سیاه^۲، و چون احمد عبدالصمدی باوی، این^۳ برایشان کی روا شود؟! آلتونناش رفت از دست، آن است^۴ که ترک خردمند است و پیر شده، نخواهد که خویشان را بدنام کند و اگر نه بسیار بلا انگیزی^۵ بر ما. طرفه تر^۶ آن است که من خود از چنین کارها سخت دورم، چنین که بینی و آلتونناش این همه در گردن من کند! نزدیک امیر رو و بگوی که «بهمه حال چیزی رفته است پوشیده از من، خداوند اگر بیند، بنده را آگاه کند تا آنچه واجب است از دریافتن^۷، بجای آورده شود.» برفتم و بگفتم. امیر سخت تافته بود^۸، گفت: «رفته است ازین باب چیزی که دل بدان مشغول باید داشت. بوسهل این مقداری^۹ با ما میگفت که آلتونناش رایگان^{۱۰} از دست بشد بشبورقان، من بانگی بر وی زدم، عبدوس بشده است^{۱۱} و با حاتمی غم و شادی گفته که «این بوسهل از فساد فرو نخواهد ایستاد» حاتمی از آن بازاری ساخته^{۱۲} است، تا سزای خویش بدید و مالش یافت.» گفتم: این سلیم^{۱۳} است، زندگانی خداوند دراز باد، این باب در توان یافت، اگر چیزی دیگر نرفته است. و بیامدم و با خواجه باز گفتم. گفت: «یا بونصر، رفته است و نهان رفته است، بر ما پوشیده کردند و بینی که ازین زیر چه بیرون آید^{۱۴}.» و باز گفتم.

«پس از آن نماز دیگری^{۱۵} پیش امیر نشسته بودم، اسکدار خوارزم^{۱۶} بدیوان آورده بودند حلقه برافکده و بر در زده. دیوانبان^{۱۷} دانسته بود که هر اسکداری که چنان رسد، سخت مهم باشد، آنرا بیاورد و بستدم و بگشادم، نامه صاحب برید^{۱۸} بود

برادر بوالفتح حاتمی. بامیر دادم. بستد و بخواند و نیک از جای بشد. دانستم که مهمی افتاده است، چیزی نگفتم و خدمت کردم.^۲ گفت: مرو. بنشستم و اشارت کرد تا ندما و حجاب^۳ بازگشتند و بار بگسست^۴ و آنجا کس نماند. نامه بمن انداخت^۵ و گفت: بخوان. نبشته بود که «امروز آدینه خوارزمشاه بار داد و اولیا و حشم بیامدند، وقائد ملنجوق سالار کجاتان^۶ سرمست بود نه [به] جای خود نشست بلکه فراتر آمد. خوارزمشاه بخندید، اورا گفت: سالار دوش بار بیشتر در جای کرده است^۷ و دیرتر خفته است. قائد بخشم جواب داد که «نعمت تو بر من سخت بسیار است تا بلهو و شراب میپردازم. ازین بیراهی هلاک میشوم. نخست نان آنگاه شراب. آن کس که نعمت دارد، خود شراب میخورد^۸». خوارزمشاه بخندید و گفت: سخن مستان بر من^۹ مگوئید. گفت: «آری سیر خورده^{۱۰}، گرسنه را مست و دیوانه پندارد. گناه ماراست که برین صبر میکنیم.» تاش ماهر وی سپاه سالار خوارزمشاه بانگ بدو برزد و گفت: میدانی که چه میگوئی؟ مهتری بزرگ با تو بمزاح و خنده سخن میگوید و تو حد خویش نگاه نمیداری. اگر حرمت این مجلس عالی نیستی^{۱۱}، جواب این بشمشیر باشدی. قائد بانگ بر او زد و دست به قراچولی^{۱۲} کرد. حاجبان و غلامان در وی آویختند و کشاکش کردند و وی سقط^{۱۳} میگفت و با ایشان می بر آویخت و خوارزم شاه آواز میداد که یله کنید^{۱۴}. در آن اضطراب^{۱۵} از ایشان لگدی چند بخایه و سینه وی رسید، و او را بخانه باز بردند. نماز پیشین فرمان یافت^{۱۶} و جان بسا مجلس عالی داد، خداوند عالم باقی باد. خوارزمشاه بنده را بخواند و گفت: «تو که صاحب بریدی، شاهد حال بوده ای، چنانکه رفت، انها کن^{۱۷} تا صورتی دیگر گونه بمجلس عالی نرسانند» بنده بشرح^{۱۸} باز نمود تارای عالی، زاده الله علوا^{۱۹}، بر آن واقف گردد، ان شاء الله تعالی. و رفعتی درج نامه^{۲۰} بود که «چون قائد را این حال بیفتاد در باب خانه و اسباب او^{۲۱} احتیاط فرمود تا خللی نیفتد. و دبیرش را با پسر قائد بدیوان آوردند و موقوف کردند^{۲۲}، تا مقرر گردد^{۲۳} باذن الله.»

چون از خواندن نامه فارغ شدم، امیر مرا گفت: چه گوئی^{۲۴}، چه تواند بود؟

گفتم: زندگانی خداوند دراز باد، غیب نتوانستم دانست، اما این مقدار دانم که خوارزمشاه مردی بس بخرد و محتشم و خویشتن دار است و کس را زهره نباشد که پیش او غوغا^۱ بتواند کرد تا بدان جایگاه که سالاری چون قائد باید که بخطا کشته شود^۲. و بهمه حالها درزیر این چیزی باشد. وصاحب برید جز بمراد و املاء^۳ ایشان چیزی نتواند نبشت بظاهر. و او را سوگند داده آمده است که آنچه رود، پوشیده انها کند، چنان کش دست دهد^۴. تا نامه پوشیده او نرسد، برین حال واقف نتوان شد. امیر گفت: از تو که بونصری، چند پوشیده کنم؟ بوسهل ما را برچنین و چنین داشته است و ملطفه بی بخط ماست چنین و چنین، و چون نامه و کیل در رسیده باشد، قاندرها بکشته باشند و چنین بهانه ساخته. و دل مشغولی نه از کشتن قائد است ما را، بلکه از آن است که نباید که آن ملطفه بخط مابدست ایشان افتد و این دراز گردد^۵، که بازداشتن پسر قائد و دبیرش غوری تمام^۶ دارد، و آن ملطفه بدست آن دبیر^۷ باشد. تدبیر این چیست؟ گفتم: خواجه بزرگ تو اند دانست در مان این، بی حاضری وی^۸ راست نیاید. گفت: امشب این حدیث را پوشیده باید داشت تا فردا که خواجه بیاید. من باز گشتم سخت غمناک و متحیر که دانستم که خوارزمشاه بتمامی از دست بشد و همه شب با اندیشه^۹ بودم.

دیگر روز چون بار بگسست خالی کرد با خواجه و آن نامهها بخواست. پیش بردم، و بخواجه داد. چون فارغ گشت، گفت: قائد بیچاره را بد آمد. و این را در توان یافت. امیر گفت: «اینجا حالی دیگرست که خواجه نشنوده است و دوش با بونصر بگفته ام. بوسهل ما را برچنین و چنین داشته است تا بقائد ملطفه بی بخط ما رفته است. و اندیشه اکنون از آن است که نباید که ملطفه بدست آلتونتاش افتد.» خواجه گفت: افتاده باشد^{۱۰}، که آن ملطفه بدست آن دبیر باشد. و خط بر خوارزمشاه باید کشید^{۱۱}. و کاشکی فسادی دیگر تو لگد نکندی^{۱۲}، اما چنان دانم که نکند که ترک پیر و خردمند است، داند که^{۱۳} خداوند را بر این داشته باشند^{۱۴}، و میان بنده و آلتونتاش نیک نبوده است بهیچ روزگار، و بهمه حال این چه رفت^{۱۵}، از من داند.

و بوسهل نیکونکرد وحقّ نعمتِ خداوند را نشناخت بدین تدبیرِ خطا که کرد. و بنده نداند تا نهان داشتنِ آنچه کرده آمد از بنده چرا بوده است؟ که خطا و صوابِ این کار باز نمودمی. امیر گفت: بودنی بود^۱، اکنون تدبیر چیست؟ گفت: بعاجل الحال^۲ جواب نامه صاحب برید باز باید نبشت و این کارِ قائد را عظمی^۳ نباید نهاد و البته سویی آلتونناش چیزی نباید نبشت تا نگریم که پس ازین چه رود، اما این مقدار یاد باید کرد که «قائد ابلهی کرد و حقّ خویشتن نگاه نداشت و قضای ایزدی با آن یارشد تا فرمان یافت، و حقّ وی را رعایت باید کرد در فرزندانش و خیلش^۴ را پسر دادن» تا^۵ دهند یا نه و بهمه حالها درین روزها نامه صاحب برید رسد پوشیده، اگر تواند فرستاد و راهها فرونگرفته باشند، و حالها را بشرح باز نموده باشد، آنگاه برحسب آنچه خوانیم، تدبیر دیگر میسازیم. و برادر این ابوالفتح حاتمی است آنجا نایب برید^۶، بوالفتح این تقریب^۷ از بهر برادر کرده باشد. امیر گفت: همچنین است، که بوالفتح بدان وقت که بدیوان بونصر بود، هرچه در کار پدر ما رفتی، بمای نبستی از بهر^۸ پدرش که بدیوان خلیفۀ هرات^۹ بود. من که بونصرم، گفتم: درینا که من امروز این سخن میشنوم. امیر گفت: اگر بدان وقت می شنودی، چه میکردی؟ گفتم: بگفتمی تا قفاش بدریدندی^{۱۰} و از دیوان بیرون کردندی که دبیر خائن بکار نیاید. و برخاستیم و باز گشتیم. و امیر بوسهل عارض را بخوانده بود و بزبان بمالیده و سرد کرده^{۱۱} و گفته که تاکی ازین تدبیرهای خطای تو^{۱۲}؟ اگر پس ازین در پیش من جز در حدیث عرض^{۱۳} سخن گویی، گویم گردنت بزنند. و عبدوس را نیز خوانده و بسیار جفا گفته که سر ما را که با تو گفتیم، آشکارا کردی! و شما هیچ کس [سر] داشتن را^{۱۴} نشاید^{۱۵}، و برسد بشما خائنان آنچه مستوجب آنید. و امیر پس ازین سخت مشغول دل می بود و آنچه گفتنی بود در هر بابی با خواجه بزرگ و بامن میگفت و باد این قوم بنشست^{۱۶}، که مقرر گشت که هرچه میگویند و میشوند خطاست.

«یک روز بخانه خویش بودم، گفتند: سیاحی بر در است، میگوید: حدیثی مهمّ دارم. دلم بزد^{۱۷} که از خوارزم آمده است؛ گفتم: بیاریدش. در آمد و محالی

خواست و این عصبانی که داشت بر شکافت و رقعی خرد از آن بسو عبدالله حاتمی نایب برید که سوی من^۱ بود برون گرفت و به من داد. نبشته بود که «حیلتها کرده‌ام و این سیاح^۲ را مالی بداده، و مالی ضمان کرده که بحضرت صلت یابد تا این خطر بکرد و بیامد. اگر در ضمان سلامت^۳ بدرگاه عالی رسید، اینجامشاهد حال بوده است و پیغامهای من بدهد که مردی هشیار است بیاید شنید و بر آن اعتماد کرد، ان شاء الله.» گفتم: پیغام چیست؟ گفت: میگوید که «آنچه پیش ازین نوشته بودم که قائد را در کشاکش^۴ لگدی چند زدند در سرای خوارزمشاه بر خایه ودل و گذشته شده، آن بر آن نسخت^۵ نبشتم که کدخدایش^۶ احمد عبدالصمد کرد. و مراسم و جامه دادند، و اگر جز آن نبشتمی، بیم جان بود. و حقیقت آن است که قائد آن روز که دیگر روز^۸ کشته شد، دعوتی بزرگ ساخته بود و قومی را از سرغوغا [آن]^۷ حشم کجات و جفرات خوانده و بر ملا از خوارزمشاه شکایتها کرده و سخنان ناملایم گفته تا بدان جای که «کار جهان یکسان بنماند، و آلتونناش و احمد خویشتن را و فرزندان و غلامان خویشتن را اند^۹، این حال را هم آخری باشد. و پیداست که من و این دیگر آزاد مردان بینوایی چند توانیم کشید.» و این خبر نزدیک خوارزمشاه آوردند. دیگر روز دربارگاه قائد را گفت: دی^{۱۱} و دوش میزبانی بوده‌ای؟ گفت: آری. گفت: مگر گوشت نیافته بودی و نقل که مراو کدخدایم را بخوردی^{۱۲}؟ قائد مراوراجوابی چند زفت تر^{۱۳} باز داد. خوارزمشاه بخندید و در احمد نگریست. چون قائد بازگشت، احمد را گفت خوارزمشاه که «باد حضرت^{۱۴} دیدی در سر قائد» احمد گفت: از آنجا دور کرده آید. و بازگشت بخانه. و رسم بود که روز آدینه احمد پگاه تر باز گردد و همگنان بسلام وی روند، بنده آنجا حاضر بود، قائد آمد و با احمد سخن عتاب آمیز گفتن گرفت و درین میانه گفت: «آن چه بود که امروز خوارزمشاه بامن میگفت؟» احمد گفت: خداوند من حلیم و کریم است و اگر نی، سخن بچوب و شمشیر گفتم. ترا و مانند ترا چه محل آن باشد که چون دُردی^{۱۵} آشامید جز سخن خویش گوئید؟ قائد جوابی چند درشت داد، چنانکه دست در روی احمد انداخت^{۱۶}. احمد گفت:

این باد از حضرت آمده است^۱، باری يك چند پوشیده بایست داشت تا آنگاه که خوارزمشاهی بتو رسیدی. قائد گفت: بتو خوارزمشاهی نیاید^۲. و برخاست تا برود. احمد گفت: بگیرد این سگ را؛ قائد گفت که همانا مرا نتوانی گرفت. احمد دست بردست زد و گفت: دهید^۳. مردی دویست، چنانکه ساخته بودند^۴، پیدا آمدند و قائد بمیان سرای رسیده بود و شمشیر و ناخ^۵ و تبر اندر نهادند و وی را تباه کردند و رسی درپای او بستند و گرد شهر بگردانیدند. و سرایش فرو کوفتند^۶ و پسرش را بادیرش بازداشتند. و مرا تکلفی کردند^۷ تا نامه نبشتم برنسختی که کردند، چنانکه خوانده آمده است. و دیگرروز از دبیرش ملطفه خواستند که گفتند: از حضرت آمده است. منکر شد که «قائد چیزی بدو نداده است.» خانه و کاغذهای قائد نگاه کردند، هیچ ملطفه نیافتند. دبیر را مطالبت سخت کردند، مقر^۸ آمد و ملطفه بدیشان داد. بستند و نمودند^۹ و گفتند پنهان کردند، چنانکه کسی بر آن واقف نگشت. و خوارزمشاه سه روز بارنداد و با احمد خالی داشت^{۱۰}. روز چهارم آدینه بار دادند بر آن جمله که هرروز بودی بلکه باحشمتی و تکلفی دیگرگونه. و وقت نماز خطبه بر رسم رفته کردند. و هیچ چیز اظهار نمی کنند که بعصیان مآند. اما مرا بر هیچ حال واقف نمیدارند مگر کار رسمی^{۱۱}. و غلامان و ستوران زیادت افزون از عادت خریدن گرفتند^{۱۲}. و هرچه من پس ازین نویسم بمراد و املاء ایشان باشد، بر آن هیچ اعتماد نباید کرد، که کار من با سیاحان و قاصدان پوشیده افتاد، و بیم جان است وَاللَّهُ وَوَلِيُّ الْكُفَايَةِ^{۱۳}.

من این پیغام را نسخت کردم و بدرگاه بردم. و امیر بخواند و نیک از جای بشد و گفت: این را مهر باید کرد^{۱۴} تا فردا که خواجه بیاید، همچنان کردم. و دیگرروز چون بار بگسست، خالی کرد با خواجه بزرگ و با من. چون خواجه نامه [نایب] برید و نسخت پیغام بخواند، گفت: زندگانی خداوند دراز باد، کار نا اندیشیده^{۱۵} را عاقبت چنین باشد. دل از آلتونش بر باید داشت که ما را از وی نیز^{۱۶} چیزی نیاید و کاشکی فسادی تولد نکندی^{۱۷}، بدانکه با علی نگین^{۱۸} یکی شود، که بیکدیگر نزدیک اند، و شری بزرگ بپای کند. من گفتم: نه^{۱۹} همانا که او این کند، و

حقّ خداوندِ ماضی را نگاه دارد و بداند که [در] این خداوند را بد آموزی^۱ بر راه کژ نهاد. امیر گفت: خطّ خویش چکنم که بحجّت بدست گرفتند، و اگر حجّت کنند^۲، از آن چون باز تو انم ایستاد^۳؟ خواجه گفت: اکنون این حال بیفتاد و یک چیز مانده است که اگر آن کرده آید مگر بعاجل الحال^۴ این کار را لمختی تسکین توان داد، و این چیز را عوض است، هر چند بر دل خداوند رنج گونه‌بی^۵ باشد، اما آلتونتاش و آن ثغیر بزرگ را عوض نیست. امیر گفت: آن چیست؟ اگر فرزندی عزیز را بذل باید کرد^۶، بکنم که این کار بر آید و دراز نگردد، و دریغ ندارم. گفت: بنده را صلاح کار خداوند باید، نباید که صورت بنده^۷ که بنده بتعصّب^۸ میگوید [و] بنده‌بی را از بندگان درگاه عالی نمیتواند دید. امیر گفت: بخواجه این ظن نیست و هرگز نباشد. گفت: اصل این تباهی از بوسهل بوده است و آلتونتاش از وی آزرده است. هر چند ملطفه بخطّ خداوند رفته است، او را مقرر باشد که بوسهل اندر آن حیلتها کرده باشد تا از دست خداوند بستد و جدا کرد. او را فدای این کار باید کرد، بدانکه بفرماید تا او را بنشانند^۹ که وی دو تدبیر و تعلیم بد کرد که روز گارها در آن باید تا آن را در توان یافت و ز هر دو خداوند بشیمان است یکی آنکه صلوات امیر محمد برادر خداوند باز ستند و دیگر آنکه آلتونتاش را بدگمان کرد، که چون وی را نشانده آید، این گناه حسب^{۱۰} در گردن وی کرده شود، از خداوند^{۱۱} درین باب نامه توان نبشت چنانکه بدگمانی آلتونتاش زائل شود، هر چند بدرگاه نیاید، اما باری با مخالفی یکی نشود و شری نانگیزد و من بنده نیز نامه بتوانم نبشت و آینه فراروی او بتوانم داشت^{۱۲} و بدانکه مرا درین کار ناقه و جملی نبوده است^{۱۳}، سخن من بشنود و کاری افتد^{۱۴}. گفت: «سخت صواب آمد، هم^{۱۵} فردا فرمایم تا او را بنشانند، خواجه احتیاط وی و مردم وی اینجا و بنواحی بکند تا از دست بنشود^{۱۶} و چیزی ضایع نگردد.» گفت: چنین کنم، و ما باز گشتیم. خواجه در راه مرا گفت: این خداوند اکنون آگاه شد که رمه دور برسد^{۱۷}، اما هم نیک است، تا بیش^{۱۸} چنین نرود.

و دیگر روز چون بار بگسست، خواجه بدیوان خویش رفت و بوسهل بدیوان

عرض. و من بدیوان رسالت خالی بنشستم و نامه‌ها بتعجیل برفت تا مردم و اسباب بوسهل بمرو و زوزن و نشابور و غور و هرات و بادغیس و غزنین فرو گیرند.^۱ چون این نامه‌ها برفت، فرمان امیر رسید بخواجه بر زبان ابو الحسن کودیانی ندیم که «نامه‌ها در آن باب که دی با خواجه گفته آمده بود بمشافهه^۲، باطراف گسیل کردند و سواران مسرع رفتند. خواجه کار آن مرد تمام کند.» خواجه بزرگ بوسهل را بخواند بسا نایبان دیوان عرض و شمارها^۳ بخواست از آن لشکر و خالی کرد و بدان مشغول شدند. و پوشیده مثال داد تاحاجب نوبتی^۴ بر نشست و بخانه بوسهل رفت با مشرفان و ثقات^۵ خواجه و سرای بوسهل فرو گرفتند و از آن قوم و در پیوستگان او جمله که ببلخ بودند، موقوف کردند و خواجه را باز نمودند^۶، آنچه کردند. خواجه از دیوان باز گشت و فرمود که بوسهل را بقهندز^۷ باید برد. حاجب نوبتی او را بر استری نشانید و با سوار و پیاده‌یی انبوه بقهندز برد، در راه دو خادم و شصت غلام او را میآوردند، پیش وی آمدند^۸ و ایشان را بسرای آوردند و بوسهل را بقهندز بردند و بند کردند و آن فعل بد او در سر او پیچید^۹ و امیر را آنچه رفته بود، باز نمودند.

دیگر روز چون بار بگسست، امیر خالی کرد با خواجه و مرا بخواندند و گفت «حدیث بوسهل تمام شد و خیریت^{۱۰} بود که مرد نمیگذاشت که صلاحی پیدا آید» [و] گفت: «اکنون چه باید کرد؟» [خواجه] گفت: صواب باشد که مسعدی را فرموده آید تا نامه‌یی نویسد هم اکنون بخوارزمشاه، چنانکه رسم است که و کیل در^{۱۱} نویسد، و باز نماید که «چون مقرر گشت مجلس عالی را که بوسهل خیانتی کرده است و میکند در ملک تا بدان جایگاه که در باب پیری محتشم چون خوارزمشاه چنان تخلیطها^{۱۲} کرد باول که بدرگاه آمد تا او را متر بد گونه^{۱۳} باز بایست گشت و پس از آن فرو نایستاد و هم در باب وی و دیگران اغرا^{۱۴} میکرد، رأی عالی چنان دید که دست او را از شغل عرض کوتاه کرد و او را نشانده آمد^{۱۵} تا تضریب^{۱۶} و فساد وی از ملک و خدمتکاران دور شود» و آنگاه بنده پوشیده او را^{۱۷} بگوید تا بمعما نویسد که «خداوند سلطان این همه از بهر آن کرد که بوسهل فرصت نگاه داشته است و نسختی کرده^{۱۸} و وقتی جسته که خداوند

را شراب دریافته بود^۱ و بر آن نسخه، بخطِ عالی مَلَطْفَه‌ی شده و در وقت بخوارزم فرستاده^۲، و دیگر روز چون خداوند اندر آن اندیشه کرد و آن مَلَطْفَه بازخواست، وی گفته و بجان و سرِ خداوند سوگند خورده که هم وی اندر آن بیندیشید و دانست که خطاست، آنرا پاره کرد. و چون مقرر گشت که دروغ گفته است، سزای او بفرمود: «تا امروز این نامه برود و پس از آن بیک هفته بونصرنامه‌ی نویسد و این حال را شرح کند و دلِ وی را دریافته آید و بنده نیز بنویسد و معتمدی را از درگاه عالی فرستاده آید مردی سدید^۳ جلدِ سخندان و سخنگوی تا بخوارزم شود و نامه‌ها را برساند و پیغامها بگزارد^۴ و احوالها مقرر^۵ خویش گرداند و باز گردد. و هر چند این همه حال نیرنگ است و بر آن داهیه‌گان^۶ و سوختگان^۷ بنه شود^۸ و دانند که آفروده‌نسان^۹ است، باری مجاملنی^{۱۰} در میانه بماند که ترك آرام گیرد. و این پسرِ اورا، سستی^{۱۱} هم فردا ببايد نواخت و حاجبی داد و دیناری پنج هزار صلت فرمود تا دلِ آن پیر قرار گیرد. امیر گفت: «این همه صواب است، تمام ببايد کرد. و خواجه را ببايد دانست که پس ازین هر چه کرده آید در مُلك و مال و تدبیرها همه با اشارتِ او رود و مشاورت با وی خواهد بود.» خواجه زمین بوسه داد و بگریست و گفت: خداوند را ببايد دانست که این پیری سه و چهار که اینجا مانده‌اند از هزار جوان بهتراند، خدای، عَزَّوَجَلَّ، ایشان را از بهر تأیید دولتِ خداوند را مانده است^{۱۲}، ایشان را زودزود بی‌باد نباید داد. امیر اورا بخویشتن خواند و در آگوش^{۱۳} گرفت و بسیار نیکویی گفت. و مرا همچنان بنواخت. و باز گشتیم. و مسعدی را بخواند و خالی کرد و من نسخهت کردم^{۱۴} تا آنچه نبشتی بود بظاهر^{۱۵} و معما نبشت و گسیل کرده آمد. و پس از آن بیک هفته بوالقاسم دامغانی را خواجه نامزد کرد تا بخوارزم رود، و این بوالقاسم مردی پیر و بخرد و سخنگوی بود و ز خویشتن نامه‌ی نبشت سخت نیکو نزدیکِ خوارزمشاه و من از مجلسِ عالی نامه‌ی نبشم برین نسخهت.

ذکر مثالی^۱ که از حضرت شهاب الدوله ابو سعید سعید، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ،
نَبَشْتَنَد بَا آتونناش خوارزمشاه

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. حاجبِ فاضلِ عمِّ، خوارزمشاه، اَدَامَ اللَّهُ تَأْيِيدَهُ^۲، ما را امروز بجای پدر است و دولت را بزرگتر رکنی وی است و در همه حالها راستی و یکدلی و خدای ترسی^۳ خویش اظهار کرده است و بی ریا میان دل و اعتقاد خویش را بنموده^۴ که آنچه بوقتِ وفاتِ پدرِ ما، امیرِ ماضی، رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ، کرد و نمود از شفقت و نصیحت‌ها که واجب داشت نوخاستگان^۵ را بغزنین، آن است که واجب نکند که هرگز فراموش شود^۶ و پس از آن آمدنی بدرگاه از دل بی ریا و نفاق و نصیحت کردنی در اسبابِ ملک و تأییدِ آن بر آن جمله که تاریخی^۷ بر آن توان ساخت. و آن کس که اعتقاد وی برین جمله باشد، و دولتی را که پوست و گوشت و استخوانِ خویش را از آن داند، چنین وفا دارد و حقِ نعمتِ خداوند گذشته و خداوند حال^۸ را بواجبی بگزارد و جهد کند تا بحقیقهای دیگر خداوندان^۹ رسد، توان دانست که در دنیا و عقبی نصیبِ خود از سعادتِ تمام^{۱۰} یافته باشد و حاصل کرده، چنانکه گفته‌اند: عَاشَ سَعِيداً وَ مَاتَ حَمِيداً^{۱۱}، وجودش همیشه باد و فقد^{۱۲} وی هیچ گوش مشنواد^{۱۳}. و چون از جانب وی همه راستی و یکدلی و اعتقاد درست و هوی خواهی^{۱۴} بوده است و از جهت ما در مقابله آن نواختی بسزا حاصل نیامده است بلکه از مُتَسَوِّقَانِ^{۱۵} و مَضْرِبَانِ و عَاقِبَتِ نَانِگَرَانِ^{۱۶} و جووانانِ کار نادیدگان^{۱۷} نیز کارها رفته است نارفتنی^{۱۸} تا خجل میباشیم و اعتقاد نیکوی خویش را که همیشه در مصالح وی داشته‌ایم، ملامت میکنیم^{۱۹}. اما بر شهادت و تمامی حصافت^{۲۰} وی اعتماد هست که باصل نگردد و بفرع دل مشغول ندارد و همان آتونناش یگانه راست یکدل میباشد. و اگر او را چیزی شنوانند^{۲۱} یا شنوانیده‌اند یا بمعاینه چیزی بدو نمایند که از آن دل وی را مشغول گردانند، شخص امیر ماضی، اِنَارَ اللَّهُ بُرْهَانَهُ^{۲۲}، را پیش دل و چشم نهد و در نعمتها و نواختها و جاه و نهاد^{۲۳} وی نگردد نه اندر آنچه حاسدان و مُتَسَوِّقَانِ پیش وی نهند، که وی را آن خرد و تمیز و بصیرت و رویت^{۲۴} هست که زود زود سنگ وی را ضعیف^{۲۵} در رود نتوانند گردانید. و ما از خدای، عَزَّو

جَلِّ، توفیق خواهیم که بحقیق وی رسیده آید^۱ و اگر چیزی رفته است که از آن وهنی^۲ بجاه وی یا کراهیتی^۳ بدل وی پیوسته است، آنرا بواجبی دریافته شود. وَهُوَ سُبْحَانُهُ وَلِيُّ ذَلِكَ وَالْمُتَّفَضِّلُ وَالْمَوْفِقُ بِمَنِّهِ وَسِعَةِ رَحْمَتِهِ^۴.

«وما چون از ری حرکت کردیم تا تختِ ملک پدر را ضبط کرده آید و بدامغان رسیدیم، بوسهل زوزنی بما پیوست، و وی بـروزگار^۵ ما را خدمت کرده بود و در هوای ما محنتی بزرگ کشید. و بقلعتِ غرنین مانده، بما چنان نمود که وی امروز ناصح تر و مشفق تر بندگان است؛ و پیش ما کس نبود از پیران دولت که کاری را برگزاردی^۶ یا تدبیری راست کردی، و روی بکاری بزرگ داشتیمی^۷، ناچار چون وی مقدم تر بود، آن روز درهربابی سخن وی میگفت و ما آنرا باستصواب^۸ آراسته میداشتیم و مرد منظورتر^۹ گشت و مردمان امیدها هم در وی بستند^{۱۰}، چنانکه رسم است و تنی چند دیگر بودند چون طاهر^{۱۱} و عبدوس^{۱۲} و جزایشان، اورا منقاد^{۱۳} گشتند. و حال وی بر آن منزلت بماند تا ما بهرات رسیدیم و برادر ما را جایی باز نشانندند و اولیا و حشم و جمله لشکر بخدمت درگاه ما پیوستند، و کارها این مرد می برگزارد و پدریان منخزل^{۱۴} بودند و منحرف^{۱۵} تا کاروی بدان درجه رسید که از وزارت^{۱۶} ترفع مینمود.

«وما چون کارها را نیکوتر باز جستیم و پس و پیش آنرا بنگریستیم و این مرد را دانسته بودیم^{۱۷} و آزموده؛ صواب آن نمود که خواجه فاضل ابوالقاسم احمد بن الحسن را، اَدَامَ اللهُ تَأْيِيدَهُ، از هندوستان فرمودیم تا بیـاوردند و دست آن محنت دراز را از وی کوتاه کردیم و وزارت را بکفایت وی آراسته کردیم و این بوسهل را نیز بشغل عرض مشغول کردیم تا بر يك کار بایستد و مجلس ما^{۱۸} از تسحب^{۱۹} و تبسط^{۲۰} وی بر آساید [اماوی] راه رشد^{۲۱} خویش را بندید^{۲۲} و آن باد که در سروی شده بود. از آنجا دور نشد و از تسحب و تبسط باز نایستاد، تا بدان جایگاه که همه اعیان درگاه ما بسبب وی دلریش و درشت^{۲۳} گشتند و از شغلهایی که بدیشان مفوض^{۲۴} بود که جز بدیشان راست نیامدی و کس دیگر نبود که استقلال^{۲۵} آن داشتی، استعفا^{۲۶} خواستند و دلها از ما و کارهای

ما برداشتند و خلیل آن بملک پیوست. و با این همه زبان در خداوندان شمشیر^۱ دراز میکرد و در باب ایشان تلبیسه^۲ میساخت، چنانکه اینک در باب حاجب ساخته است و دل ویرا مشغول گردانیده و قائد ملنجوق را تعبیه کرده^۳ و از وی بازاری ساخته^۴ و ما را بر آن داشته که رأی نیکو را در باب حاجب که مرمارا بجای پدر و عم است بیاید گردانید.

«و چون کار این مرد از حد بگذشت و خیانتهای بزرگ وی ما را ظاهر گشت، فرمودیم تا دست وی از عرض کوتاه کردند و وی را جایی نشانند و نعمتی که داشت پاک بستند تا دیگر متهوران^۵ بدو مایلیده گردند و عبرت گیرند، و شك نیست که معتمدان حاجب این حال را تقریر کرده باشند و وجوه^۶ آنرا باز نموده. و اکنون بعاجل الحال فرزند حاجب را، سنی، ولد وی و معتمدی^۷، نواختی تمام ارزانی داشتیم و حاجبی یافت و پیش ما عزیز باشد چون فرزندی، که کدام کس بود این کار را سزاوارتر از وی بحکم پسر پدری^۸ و نجابت و شایستگی، و این در جنب حقایق حاجب سخت اندک است. و اگر تا این غایت نواختی بواجبی^۹ از مجلس ما بحاجب نرسیده است، اکنون پیوسته بخواهد بود تا همه نرفتند و بدگمانیها که این مخلط^{۱۰} افکنده است، زائل گردد. و خواهی فاضل^{۱۱} بفرمان ما معتمدی را فرستاد و درین معانی گشاده تر نشست و پیغامها داد، چنانکه از لفظ ما شنیده است. باید که بر آن اعتماد کند و دل را صافی تر از آن دارد که پیش از آن داشت و آن معتمد را بزودی باز گردانیده آید بعینه^{۱۲} و آنچه درخواست است و بفراغ دل وی باز گردد، بتمامی در خواهد، چه بدان اجابت باشد یا ذن الله.

«این نامه نبش نه آمد و معتمد دیوان وزارت رفت و باز آمد و سکونی ظاهر پیدا آمد و فساد بزرگ در وقت^{۱۳} تولد نکرد^{۱۴}.»

و آخر کار^{۱۵} خوارزمشاه آلتونناش پیچان^{۱۶} می بود تا آنگاه که از حضرت لشکری بزرگ نامزد کردند و وی را مثال دادند تا با لشکر خوارزم باموی آمد و لشکرها بدو پیوست و بجنک علی تگین رفت و به دبوسی^{۱۷} جنگ کردند و علی تگین

مالیده شد و از لشکر وی بسیار کشته آمد و خوارزمشاه را تیری رسید و ناتوان شد و دیگر شب را^۱ فرمان یافت و خواجه [احمد] عبدالصمد، رَحِمَهُ اللهُ، آن مرد کفافی دانای بکار آمده^۲ پیش تا^۳ مرگ خوارزمشاه آشکار شد^۴، با علی تگین در شب صلحی بکرد و علی تگین آن صلح را سپاس داشت و دیگر روز آن لشکر و خزائن و غلامان سرابی^۵ را برداشت و لطائف الحیل^۶ بکار آورد تا بسلامت بخوارزم باز- بُرد، رَحِمَهُ اللهُ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ، چنانکه بیارم چگونگی آن برجای خویش.

و من که بو الفضل کشتن قائد ملنجوق را [به] تحقیق^۷ تر از خواجه احمد عبدالصمد شنودم در آن سال که امیر مودود^۸ به دنبور^۹ رسید و کینه امیر شهید^{۱۰} باز خواست و بغزنین رفت و بتخت ملک بنشست و خواجه احمد را وزارت داد، و پس از وزارت، خواجه احمد عبدالصمد اندک مایه روزگار بزیست و گذشته شد، رَحِمَهُ اللهُ عَلَيْهِ. يك روز نزدیک این خواجه نشسته بودم - و به پیغامی رفته بودم ر بوسهل زوزنی هنوز ازبُست در نرسیده بود - مرا گفت: خواجه بوسهل کی رسد؟ گفتم: خبری نرسیده است ازبُست، ولکن چنان باید که تا روزی ده^{۱۱} برسد. گفت: امیر دیوان رسالت بدو خواهد سپرد؟ گفتم: «کیست ازوشایسته تر؟ بروزگار امیر شهید، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، وی داشت.» تا حدیث به حدیث خوارزم و قائد ملنجوق رسید و از حالهامی باز گفتم، بحکم آنکه در میان آن بودم. گفت: همچنین است که گفتمی، و همچنین رفت، اما يك نکته معلوم تو نیست و آن دانستنی است. گفتم: اگر خداوند بیند^{۱۲}، باز نماید که بنده را آن بکار آید - و من میخواستم که این تاریخ بکنم، هر کجا نکته‌یی بودی در آن آویختمی^{۱۳} - چگونگی حال قائد ملنجوق از وی باز پرسیدم، گفت: «روز نخست که خوارزمشاه مرا کدخدایی داد، رسم چنان نهاد که هر روز من تنها پیش او شدمی و بنشستمی و يك دو ساعت بیودمی. اگر آواز دادی که بار دهید، دیگران در آمدندی. و اگر مهمی بودی یا نبودی بر^{۱۴} من خالی کردی^{۱۵} و گفتمی دوش چه کردی و چه خوردی و چون خفتی که من چنین کردم. با خود گفتمی: این چه هوس است که هر روزی خلوتی کند؟ تا يك روز به هرات بودیم، مهمی بزرگ در شب

در افتاد و از امیرِ ماضی^۱ نامه‌یی رسید، در آن خلوت آن کاربر گزارده آمد و کسی بجای نیاورد^۲. مرا گفتم: من هر روز خالی از بهرِ چنین روز کنم. با خود گفتم: در بزرگ غلطا^۳ که من بودم، حق بدستِ خوارزمشاه است. و در خوارزم همچنین بود، چون معمّایِ مسعدی بر رسید، دیگر روز با من خالی داشت، این خلوت دیری بکشید و بسیار نومیدی کرد و بگریست و گفت: لعنت بر این بدآموزان باد، چون علی قریبی را که چنوبی نبود، بر انداختند و چون غازی و اریارق. و من نیز نزدیک بودم^۴ بشبورقان^۵، خدای، تَبَارَكَ وَتَعَالَى، نگاه داشت. اکنون دست در چنین حیلتها بزدند، و این مقدار پوشیده گشت بر ایشان که چون قائد مرد^۶ مرا فرو نتواند گرفت و گرفتم^۷ که من بر افتادم، ولایتی بدین بزرگی که سلطان دارد، چون نگاه توان داشت از خصمان؟ و اگر هزار چنین بکنند. من نام نیکویِ خود زشت نکنم که پیر شده‌ام و ساعت [تا] ساعت^۸ مرگ در رسد. گفتم: خود همچنین است، اما دندان^۹ باید نمود، تا هم اینجا حشمتی^{۱۰} افتد و هم بحضرت^{۱۱} نیز بدانند که خوارزمشاه خفته نیست و زود زود^{۱۲} دست بوی دراز نتوان کرد. گفت: چون قائد بادی^{۱۳} پیدا کند، او را باز باید داشت. گفتم: به ازین باید، که سری را که پادشاهی چون مسعود بادِ خوارزمشاهی در آن نهاد، بیاید بریدن، اگر نه زیانی سخت بزرگ دارد. گفت: این بس زشت و بی حشمت^{۱۴} باشد. گفتم: این یکی بمن باز گذارد خداوند. گفتم: گذاشتم.

و این خلوت روز پنجشنبه بود و ملطفه بخط سلطان بقائد رسیده بود و بادی عظیم در سر کرده و آن دعوتِ بزرگ هم درین پنجشنبه ساخت و کاری شگرف^{۱۵} پیش گرفت. «وروز آدینه قائد بسلام خوارزمشاه آمد و مست بود و ناسزاها گفت و تهدیدها کرد. خوارزمشاه احتمال کرد^{۱۶} هر چند تا شِ ماهروی^{۱۷} سپاه سالارِ خوارزمشاه وی را دشنام داد. من بخانه خویش رفتم و کار او بساختم^{۱۸}. چون بنزدیک من آمد بر حکم عادت، که همگان هر آدینه بر من^{۱۹} بیامدندی، بادی دیدم در سراو که از آن تیزتر نباشد. من آغازیدم^{۲۰} عربده کردن^{۲۱} و او را مالیدن^{۲۲} تا چرا حدّادب نگاه نداشت پیش خوارزمشاه و سَقَطها^{۲۳} گفتم. وی درخشم شد، و مردکی پرمنش^{۲۴}

و ژاژخای^۱ و باد گرفته^۲ بود، سخنهای بلند گفتن گرفت. من دست بر دست زدم که نشان آن بود و مردمان کُجات^۳ انبوه در آمدند و پاره پاره کردند^۴ او را. و خوارزمشاه آنگاه خبر یافت که بانگِ غوغا^۵ از شهر بر آمد. که در پایِ وی رسن کرده بودند و میکشیدند. و نایب برید را بخواندم و سیم و جامه دادم تا بدان سخت که خوانده‌ای، اینها کرد^۶. خوارزمشاه مرا بخواند، گفت: این چیست، ای احمد، که رفت؟ گفتیم: این صواب بود. گفت: بحضرت چه گوید؟ گفتیم: تدبیر آن کردم. و بگفتم که چه نبسته آمد. گفت: دلیر مردی ای تو^۷! گفتیم: خوارزمشاهی نتوان کرد جز چنین. و سخت بزرگ حشمتی بیفتاد.»

چون حدیثِ ابنِ محبوس بوسهلِ زوزنی آخر آمد، فریضه داشتیم قصهٔ محبوسی کردن.

حکایات

چنان خواندم که چون بزرجمهرِ حکیم از دینِ گبرکان^۸ دست برداشت که دینِ با خلل^۹ بوده است و دینِ عیسی پیغمبر، صلواتُ اللهِ علیه، گرفت، برادران را وصیت کرد که «در کتب خوانده‌ام که آخر الزمان پیغامبری خواهد آمد نام او محمد مصطفی، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، اگر روزگار یابم، نخست کسی من باشم که بدو گروم، و اگر نیابم، امیدوارم که حشرِ ما را با اُمّتِ او کنند. شما فرزندانِ خود را همچنین وصیت کنید تا بهشت یابید.» این خبر بکسری^{۱۰} نشیروان بردند. کسری بعامل^{۱۱} خود نامه نوشت که در ساعت چون این نامه بخوانی، بزرجمهر را بابتدِ گران و غل^{۱۲} بدرگاه فرست. عامل بفرمان او را بفرستاد. و خبر در پارس افتاد که باز داشته را فردا بخوانند برد. حکماء و علماء نزدیک وی می‌آمدند و میگفتند که ما را از علمِ خویش بهره دادی و هیچ چیز دریغ نداشتی تا دانا شدیم، ستارهٔ روشنِ ما بودی که ما را راهِ راست نمودی، و آبِ خوشِ ما بودی که سیراب از تو شدیم، و مرغزارِ پر میوهٔ ما بودی که گونه‌گونه از تو یافتیم. پادشاه بر تو خشم گرفت و ترا می‌برند و تو نیز از آن حکیمان نیستی که از راهِ راست بازگردی، ما را یادگاری ده از علمِ خویش.

گفت: وصیت کنم شمارا که خدای، عَزَّوَجَلَّ، به یگانگی شناسید و وی را اطاعت دارید و بدانید که کردار زشت و نیکوی شما می بیند و آنچه در دل دارید، می داند و زندگانی شما بفرمان اوست و چون کرانه شوید^۱، باز گشت شما بدوست و حشر و قیامت خواهد بود و سؤال و جواب و ثواب و عقاب^۲. و نیکویی گوئید و نیکو - کاری کنید که خدای، عَزَّوَجَلَّ، که شمارا آفرید برای نیکی آفرید و زینهار تا بدی نکنید و از بدان دور باشید که بدکننده را زندگانی کوتاه باشد. و پارسا باشید و چشم و گوش و دست و فرج^۳ از حرام و مال مردمان دوردارید. و بدانید که مرگ خانه زندگانی است^۴، اگر چه بسیار زبید^۵، آنجا میباید رفت. و لباس شرم می پوشید^۶ که لباس ابرار^۷ است. و راست گفتن پیشه گیرید که روی را روشن دارد و مردمان راست گویان را دوست دارند و راست گوی هلاک نشود. و از دروغ گفتن دور باشید که دروغ زن^۸ ارچه گواهی راست دهد، نپذیرند. و حسد کاهش تن است و حاسد را هرگز آسایش نباشد که با تقدیر خدای، عَزَّوَجَلَّ، دایم بجنگ باشد، و اجل نا آمده^۹، مردم را حسد بکشد. و حریص را راحت نیست، زیرا که او چیزی میطلبد که شاید وی را ننهاده اند. و دور باشید از زنان که نعمت پاک بستانند^{۱۰} و خانه ها ویران کنند؛ هر که خواهد که زنش پارسا ماند، گردد زنان دیگران نگردد. و مردمان را عیب مکنید، که هیچ کس بی عیب نیست؛ هر که از عیب خود نابینا شد، نادان تر مردمان باشد. و خوی نیک بزرگتر عطاهای خدای است عَزَّوَجَلَّ. و از خوی بد دور باشید که آن بندگراست^{۱۱} بردل و برپای، همیشه بد - خو در رنج بزرگ باشد و مردمان از وی برنج. و نیکو خوی را هم این جهان بود و هم آن جهان، و در هر دو جهان ستوده است. و هر که از شما بزاد^{۱۲} بزرگتر باشد، وی را بزرگتر دارید و حرمت او نگاه دارید و از او گردن مکشید. و همه بر امید اعتماد مکنید، چنانکه دست از کار کردن بکشید^{۱۳}. و کسانی که شهرها و دیهها و بناها و کاریزها^{۱۴} ساختند و غم این جهان بخوردند، آن همه بگذاشتند و برفتند و آن چیزها مدروس^{۱۵} شد. این که گفتم بسنده باشد و چنین دانم که دیدار ما بقیامت افتاد.

چون بزرگمهر را بمیدان کسری^{۱۸} رسانیدند فرمود که همچنان با بند و غل پیش

ما آرید۔ چون پیش آوردند، کسری گفت: ای بزرجمهر، چه ماند از کرامات^۱ و مراتب که آنرا نہ از حسنِ رأی ما بیافتی؟ و بدرجہ وزارت رسیدی و تدبیرِ ملکِ مابرتو بود۔ از دینِ پدرانِ خویش چرا دست بازداشتی و حکیمِ روزگاری^۲، بمرده-ان چرا نمودی کہ این پادشاه و لشکر و رعیتِ برارہ راست نیست؟ غرض تو آن بود تا ملک بر من بشورانی و خاص و عام را بر^۳ من بیرون آری^۴، ترا بکشتنی کشم^۵ کہ ہیچ گناہکار را نکشته‌اند، کہ ترا گناہی است بزرگ، والا^۶ توبہ کنی و بدین اجداد و آبايِ خویش باز آیی تا عفو یابی، کہ دریغ باشد چون تو حکیمی کشتن و دیگری چون تو نیست۔ گفت: زندگانی ملک دراز باد، مرا مردمان حکیم و دانا و خردمند روزگار میگویند، پس چون من از تاریکی^۷ بروشنایی آمدم، بتاریکی باز نروم کہ نادانِ بی‌خرد باشم۔ کسری گفت: بفرمایم تا گردنت بزند۔ بزرجمهر گفت: داوری کہ پیش او خواهم رفت، عادل است و گواہ نخواهد و مکافات کند و رحمتِ خویش از تو دور کند۔ کسری چنان درخشم شد کہ بہیچ وقت نشدہ بود، گفت: او را باز دارید تا بفرمایم کہ چه باید کرد۔ او را بازداشتند۔ چون خشم کسری بنشست، گفت: دریغ باشد تباہ کردن این، فرمود تاوی را در خانہ‌یی کردند سخت تاریک چون گوری و باہنِ گران^۸ او را ببستند و صوفی سخت^۹ دروی پوشیدند و ہر روز دو قرص جو و یک کفہ^{۱۰} نمک و سبوی آب اورا وظیفہ^{۱۱} کردند و مشرفان^{۱۲} گماشت کہ انفاس^{۱۳} وی می‌شمرند و بدو میرسانند۔

دو سال برین جملہ بماند۔ روزی^{۱۴} سخن وی نشنودند۔ پیش کسری بگفتند۔ کسری تنگدل شد و بفرمود زندانِ بزرجمهر بگشادند و خواص و قوم او را نزدیک وی آوردند تا با وی سخن گویند، مگر او جواب دہد۔ وی را بروشنایی آوردند، یافتندش بتن^{۱۵} قوی و گونه^{۱۶} برجای۔ گفتند: ای حکیم، ترا شمشینہ ستمبر^{۱۷} و بندگران و جایی تنگ و تاریک می‌بینیم، چگونہ است کہ گونه بر جای است و تن قویتر است؟ سبب چیست؟ بزرجمهر گفت: کہ برای خود گوارشی^{۱۸} ساختم از شش چیز، ہر روز از آن لختی بخورم تا بدین بماندہام۔ گفتند: ای حکیم، اگر بیہی

آن معجون مارا بیاموز تا اگر کسی از مارا و یاران مارا کاری افتد و چنین حال پیش آید، آنرا پیش داشته آید. گفت: نخست ثقه^۱ درست کردم که هر چه ایزد، عَزَّوَجَلَّ، تقدیر کرده است، باشد. دیگر بقضای او رضا دادم. سوم پیراهن صبر پوشیده‌ام که محنت را^۲ هیچ چیزی چون صبر نیست. چهارم اگر صبر نکنم، بساری سودا^۳ و ناشکیبایی را بخود راه ندهم. پنجم آنکه اندیشم که مخلوقی را چون من کار بتر ازین است، شکر کنم. ششم آنکه از خداوند، سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى، نومید نیستم که ساعت تا ساعت فرج دهد» آنچه رفت و گفت با کسری رسانیدند. بیا خویشتن گفت چنین حکیمی را چون توان کشت^۴؟ و آخر بفرمود تا او را کشتند و مثله^۵ کردند. ووی بیهشت رفت و کسری بدوزخ.

هر که بخواند دانم که عیب نکند با آوردن این حکایت که بی فایده نیست و تاریخ بچنین حکایات آراسته گردد. اکنون بسر تاریخ باز شوم بِمَشِيَةِ اللَّهِ وَعَوْنِهِ، وَ بِاللَّهِ التَّوْفِيقِ.

چون از نشانیدن بوسهل زوزنی فارغ شدند، امیر مسعود، رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، باخواجه احمد حسن وزیر خلوت کرد بحدیث دیوان عرض که کدام کس را فرموده آید تا این شغل را اندیشه دارد؟^۶ خواجه گفت: ازین قوم بوسهل حمدوی^۷ شایسته‌تر است. امیر گفت: وی را اشراف^۸ مملکت فرموده ایم و آن مهمترست و چنو دیگری نااری، کسی دیگر باید. خواجه گفت: این دیگران را خداوند میداند^۹، کرا فرماید؟ امیر گفت بوالفتح رازی را می‌پسندم، چندین سال پیش خواجه کار کرده است. خواجه گفت: مردی دیداری^{۱۰} و نیکو و کافی است اما يك عیب دارد که بسته کار^{۱۱} است، و این کار را گشاده کاری^{۱۲} باید. امیر گفت: شاگردان بددل^{۱۳} و بسته کار باشند، چون استاد شدند و وجیه^{۱۴} گشتند، کار دیگرگون کنند. و بیاید خواندن و بدین شغل امیدوار کردن. وزیر گفت: چنین کنم. چون باز گشت بوالفتح رازی را بخواند و خالی کرد و گفت: درباب تو امروز سخن رفته است و در شغل عرض اختیار سلطان بر تو افتاده است. و روزگاری دراز است تا ترا آزموده‌ام. این شغل تو درخواستی^{۱۵} بی-

فرمان و اشارت من و توفیری نموده^۱. و بر من که احمدم چنین چیزها پوشیده نشود. و در همه احوال من ترا این ترتیب^۲ خواستمی، نیکوتر بودی که بامن بگفتی. اکنون رواست^۳ و در گذشتم. دل قوی باید داشت و کار بروجه^۴ برآند. و بهیچ حال توفیر فرانستانم که لشکر کم کنی، که در ملک رخنه افتد و فساد در عاقبت آن بزرگ است. اما اگر این دزدیها و خیانتها که بوالقاسم کثیر^۵ و شاگردان^۶ وی کرده اند دریابی و به بیت المال باز آری، پسندیده خدمتی کرده باشی. گفت از بیست سال باز^۷ من بنده مستوفی^۸ خداوند بوده ام و مرا آزموده است و راست یافته، و میدیدم که خیانتها میرود و میخواستم که در روزگار وزارت خداوند اثری بماند، این توفیر بنمودم و به مجلس عالی مقرر کردم^۹. اگر رأی سامی^{۱۰} بیند، از بنده در گذرد که بر رأی خداوند باز ننموده ام. بیش^{۱۱} چنین سهو نیفتد. گفت: در گذشتم، باز گرد، این شغل بر تو قرار گرفته است. و روز دیگر شبه بوالفتح را بهجامه خانه بردند و خلعت عارضی^{۱۲} پوشید، در آن خلعت کمر هفتصد گانی^{۱۳} بست و پیش آمد و خدمت کرد و بخانه باز گشت و اعیان حضرت و لشکر حقّی گزاردند^{۱۴} نیکو. و دیگر روز بدرگاه آمد و کار ضبط کرد، و مردی شهم^{۱۵} و کافی بود و تا خواجه احمد حسن زنده بود، گامی فراخ نیارست نهاد^{۱۶}؛ و چون او گذشته شد، میدان فراخ یافت و دست بتوفیر لشکر برد و در آن بسیار خلله افتاد بجای خود بیارم هر یک.

و در این وقت ملطفه ها رسید از منهیان بخارا که علی تگین البته نمیآرآمد و ژاز میخاید و لشکر میسازد. و از دو چیز بردل وی رنجی بزرگ است، یکی آنکه امیر ماضی با قدرخان دیدار کرد تا بدان حشمت خانی ترکستان از خاندان ایشان بشد، و دیگر او را امید کرده بود^{۱۷} خداوند که ملک هنوز یکرویه^{۱۸} نشده بود که چون اولشکر فرستد با پسری که یاری دهد، او را ولایتی دهد؛ چون بی از جنگ^{۱۹} واضطراب کار یکرویه شد و بی منازع^{۲۰} تخت ملک بخداوند رسید، در آن است که فرصتی یابد و شری بپاکند، هر چند تا خداوند ببلخ است، نباید اندیشید. چون امیر بر این حال واقف گشت، خواجه بزرگ احمد حسن و بونصر مشکان را بخواند و خالی کرد و

درین باب رأی خواست^۱ هر گونه سخن گفتند و رفت^۲. امیر گفت: علی تگین دشمنی بزرگ است و طمع وی که افتاده است^۳، مُحال^۴ است. صواب آن باشد که وی را از ماوراء النهر برکنده آید^۵. اگر بُغراتگین^۶ پسرِ قدرخان که بسا ما وصلت دارد، بیاید، خلیفَتِ ما باشد و خواهری که از آنِ ما بنام وی است فرستاده آید تا ما را داماد و خایفه باشد و شرّ این فرصت جوی^۷ دور شود. و اگر او نیاید، خوارزمشاه آلتونناش را بفرماییم تا روی بـماوراء النهر^۸ کند بسا لشکری قوی، که کارِ خوارزم مستقیم^۹ است، يك پسر و فوجی لشکر آنجا نشسته باشند. خواجه گفت: ماوراء النهر ولایتی بزرگ است. سامانیان که امراء خراسان بودند، حضرتِ خود^{۱۰} آنجا ساختند. اگر بدست آید، سخت بزرگ کاری باشد. اما علی تگین گُرُبز^{۱۱} محتل^{۱۲} است، سی سال شد تا وی آنجا میباید. اگر آلتونناش را اندیشیده است^{۱۳}، صواب آن باشد که رسولی با نام نزدیکِ خوارزمشاه فرستاده آید و درین باب پیغام داد^{۱۴}. اگر بهانه آرد و آن حدیثِ قسائد ملنجوق در دل وی مانده است، این حدیث طی باید کرد^{۱۵}، که بی حشمتِ وی علی تگین را برنتوان انداخت، تا آنگاه که از نوعی دیگر اندیشیده آید؛ و اگر نشاطِ رفتن کند، مقرر گردد که آن ریش^{۱۶} نمانده است. امیر گفت: موجه^{۱۷} این است، کدام کس رود؟ خواجه بونصر گفت: امیرك بیهقی را صاحب برید^{۱۸} بلخ بفرستیم. و اگر خواهیم که خوارزمشاه برود؛ کدخدای لشکر عبدوس را باید فرستاد^{۱۹}. امیر گفت: جزوی نشاید. در ساعت عبدوس را بخواندند و استاد نامها نسخت کرد سخت غریب و نادر و خلعتی با نام^{۲۰} که در آن پیل نروماده بود پنج سر خوارزمشاه را و خلعتهای دیگر خواجه احمد عبد الصمد و خاصگانِ خوارزمشاه را و اولیا و حشم سلطانی را. و عبدوس از بلخ سوی خوارزمشاه رفت و خوارزمشاه قصدِ علی تگین کرد و کشته شد و در آن مدت چند کار سلطان مسعود برگزارد همه با نام، آنها را نیز میباید نبشت که شرط و رسمِ تاریخ این است:

امیر روز آدینه دوم ربیع الاول سوی منجوقیان رفت بشکار و آنجا بسیار تکلف

رفت و جهانی سبز و زرد و سرخ بود^{۲۱} با این فرمود تا طرادها^{۲۲} غلامانِ سرای از

دور بزدند و بر آن شراب خورد و نشاط کرد. و بباغ باز آمد در باقی ربيع الاول.
و غرة ربيع الآخر چند قاصد آمدند از نزدیکِ عبدوس که «کارها بر مراد است
و آلتونناش خلعت پوشید و بسیج رفتن کرد.»

و طاهر دبیر را نامزد کرده بود امیر تا سوی ری رود بکدخدایی^۱ لشکری که
بر سپاه سالار تاش فراش^۲ است. و صاحب برید و خازن^۳ ناهزد شد. و خلعت^۴ وی راست
کردند و بوالحسن گرجی ندیم را خازنی داد و بوالمظفر حبشی را صاحب بریدی و
گوهر آیین خزینه دار را سالاری^۵. و حاجب جامه دار محمودی یارق نغمه ش را و چند تن
دیگر را از حجاب و سرهنگان قم و کاشان و جبال^۶ و آن نواحی نامزد کرد. و سه شنبه
ششم ربيع الآخر خلعتها راست کردند و در پوشیدند و پیش آمدند و امیر ایشان را بنواخت.
روز پنجشنبه هشتم این ماه روان کردند^۷.

و هم درین روز خبر رسید که نوشیروان پسر منوچهر^۸ بگرگان گذشته شد و گفتند
با کالیجار خالش^۹ با حاجب بزرگ منوچهر ساخته بود و او را زهر دادند. و این کودک
نارسیده^{۱۰} بود. تا پادشاهی با کالیجار بگیرد، و نامه ها رسیده بود بغزنین که از تبار
مرد آویزو^{۱۱} و شمگیر^{۱۲} کس نمانده است ز رینه^{۱۳} که ملک بدو توان داد، اگر خداوند
سلطان درین ولایت با کالیجار را بدارد که بروزگار منوچهر کار همه او میراند، ترتیبی
بجایگاه^{۱۴} باشد. جواب رفت که «صواب آمد، رایت عالی مهرگان قصد بلخ دارد.
رسولان باید فرستاد تا آنچه نهادنی^{۱۵} است با ایشان نهاده آید.» و چون بلخ رسید^{۱۶}
بوالمحاسن رئیس گرگان و طبرستان آنجا رسید و قاضی گرگان به و محمد بسطامی و
شریف^{۱۷} بوالبرکات و دیلمی محتشم و شیرج لیلی^{۱۸}، و ایشان را پیش آوردند. و پس
از آن خواجه بزرگ نشست و کارها راست کردند: امیری با کالیجار^{۱۹} و دخترش را
از گرگان بفرستد. و استاد منشور با کالیجار تحریر کرد و خلعتی سخت فاخر راست
کردند و بر رسولان سپردند و ایشان^{۲۰} را خلعت دادند. و طاهر را مثال بود تامل ضمان^{۲۱}
گذشته و آنچه اکنون ضمان کرده بودند بطلبد و بنشابور فرستد نزدیک سوری^{۲۲} صاحب
دیوان تا با حمل^{۲۳} نشابور بحضرت^{۲۴} آرند.

هژدهم این ماه رسیده بگذشته شدن والده بونصرمشکان، و زنی عاقله^۱ بود، و از استاد شنودم که چون سلطان محمود حسنک را وزارت داده بود و دشمن گرفته با چنان دوستی که او را داشت، والدهام گفت «ای پسر، چون سلطان کسی را وزارت داد، اگرچه دوست دارد آن کس را، در هفته‌بی دشمن گیرد، از آن جهت که همباز^۲ او شود در ملک، و پادشاهی بانبازی نتوان کرد.» و بونصر بماتم بنشست. و نیکو حق گزار دند^۳. و خواجه بزرگ درین تعزیت^۴ بیامد و چشم سوی این باغچه کشید که بهشت را مانست از بسیاری یاسمین شکفته و دیگر ریاحین و مورد^۵ و نرگس و سرو آزاد؛ بونصر را گفت: نبایستی که بما بمصیبت آمده بودیمی تا حق این باغچه گزارده آمدی^۶، چنانکه در روزگار سلطان محمود حق باغچه غزنین گزاردیم. و اسبش بکرانه رواق^۷ که بماتم آنجا نشسته بودند آوردند و برنشست و بونصر در رکابش بوسه داد و گفت «خداوند باقی باد، آن فخر بر سر من نهاد بدین رنجه شدن که هرگز مدروس نشود، و عجب نباشد که این باغ آن سعادت که باغ غزنین یافت، بیابد.» و هر چند امیر بر زبان بوالحسن عقیلی^۸ پیغام فرستاده بود در معنی تعزیت، روز چهارشنبه بخدمت رفت، امیر بلفظ عالی خود تعزیت کرد.

قصه باغ غزنین و آمدن خواجه بگویم، یکی آنکه بنمایم حشمت استاد که وزیر^۹ با بزرگی احمد حسن بتعزیت و دعوت نزدیک وی آمد. از استاد شنودم که امیر ماضی بغزنین روزی نشاط شراب کرد و بسیار گل آورده بودند، و آنچه از باغ من از گل صد^{۱۰} برگ بخرید^{۱۱}، شبگیر آنرا^{۱۲} بخدمت امیر فرستادم و بر اثر^{۱۳} بخدمت رفتم. خواجه بزرگ و اولیا و حشم برسیدند. امیر در شراب بود، خواجه را و مرا باز گرفت و بسیار نشاط رفت، و در چاشتگاه خواجه گفت: زندگانی خداوند دراز باد، شرط آن است که وقت گل سانگینی^{۱۴} خورند که مهمانی است چهل روزه^{۱۵} خاصه چنین گل که ازین رنگین تر و خوشبوی تر نتواند بود. امیر گفت: بونصر فرستاده است از باغ خویش. خواجه گفت: بایستی که این باغ را دیده شدی^{۱۶}. امیر گفت: میزبانی میجویی^{۱۷}؟ گفت: ناچار. امیر روی بمن کرده گفت: چه گویی؟ گفتم: زندگانی خداوند

دراز باد، روباهان را زهره نباشد از شیر خشم آورد که صید بیوزان^۱ نمایند که این در سخت بیسته^۲ است. امیر گفت: اگر شیر دستوری دهد؟ گفتم: بلی بتوان نمود. گفت: دستوری دادم، بیاید نمود. هر دو خواجه خدمت کردند. وساتگینی آوردند و نشاط تمام رفت، و آن شراب خوردن پایان آمد. پس از يك هفته سلطان را استادم بگفت و دستوری یافت و خواجه احمد بیباغ آمد و کاری شگرف و بزرگ پرداخته بودند؛ نماز دیگر امیر ابو الحسن عقیلی را آنجا فرستاد به پیغام و گفت: «بو الحسن را نگاه باید داشت و دستوری دادیم، فردا صبح^۳ باید کرد که بامداد باغ خوشتر باشد» و هر دو مهتر بدین نواخت شاده-انه شدند و دیگر روز بسیار نشاط رفت و نماز دیگر پراگندند.

روز سه‌شنبه بیستم این ماه نامهٔ عبدوس رسید با سواران مسرع که «خوارزمشاه حرکت کرد از خوارزم بر جانب آموی^۴ و مرا سوی درگاه بازگردانید بر مراد.» امیر روز دیگر بر نشست و بصره آمد و سالار و لشکر را که نامزد کرده بودند تا بآلتونناش پیوندند، دیدن گرفت^۵ و تا نماز دیگر سواران می‌گذشتند با ساز و سلاح تمام، و پیادهٔ انبوه، گفتند عدد ایشان پانزده هزار است. چون لشکر بتعبیه^۶ بگذشت، امیر آواز داد این دو سالار بگتگین چو گانی^۷ پدیری و پیری آخور سالار^۸ مسعودی را و سرهنگان را که «هشیار و بیدار باشید و لشکر را از رعیت چه در ولایت خود و چه در ولایت بیگانه و دشمن دست کوتاه دارید تا بر کسی ستم نکنند. و چون سپاه سالار آلتونناش رسید، نیکو خدمت کنید و بر فرمان او کار کنید و بهیچ چیز مخالفت نکنید.» همه بگفتند: فرمان برداریم. و پیاده شدند و زمین بوسه دادند و برفتند. و امیرك بیهقی صاحب برید را با آن لشکر بصاحب بریدی نامزد کردند و او را پیش خواند و با وزیر و بونصر مشکان خالی کرد و در همهٔ معانی مثال داد. و او هم خدمت کرد^۹ و روان شد.

روز دوشنبه غرهٔ ماه جمادی الاولی^{۱۰} ابن سال علی دایه^{۱۱} را بجامه‌خانه بردند و خلعت سپاه سالاری پوشانیدند، که خواجه بزرگ گفته بود که «ازوی و جیه‌تر^{۱۲} مردی و پیری نیست و آلت و عدت^{۱۳} و مردم و غلام دارد» و چنان خلعتی که رسم قدیم بود سپاه سالاران را پوشانیدند، و باز گشت و او را نیکو حق گزاردند؛ دیگر روز سوی خراسان رفت با

چهار هزار سوار سلطانی، چنانکه جمله گوش بمثالهای تاش فراش سپادسالار دارند و از آن طاهر دبیر و بطوس مقام کنند و پشتیوان^۱ آن قوم باشند و همگنان را دل^۲ میدهد و احتیاط کند تا در خراسان خلل نیفتد.

و معمایی رسید از آن امیرک^۳ که «خوارزمشاه چون لشکر سلطانی بدید، اول بشکره^۴ بدید که علی تگین تعبیه^۵ است، خود را فراهم بگرفت^۶ و کشتی از میان جیحون باز گردانیده بود، تا که خدایش احمد عبدالصمد او را قوه^۷ دل داد. و هر چند چنین است خوارزمشاه چون دلشده بی^۸ میباید، و بنده چند دفعه^۹ بنزدیک وی رفت تا آرام گونیه^{۱۰} یافت؛ مگر عاقبت کار خوب شود که اکنون باری بابتدا تاریک مینماید.» وزیر گفت: «خوارزمشاه باز نگشت و برفت، این کار بر خواهد آمد و خللی نزیاید.»

و بر راه بلخ اسکدار^{۱۱} نشانده بودند و دل درین اخبار بسته، و هر روز اسکدار میرسید. تا چاشتگاه اسکداری رسید حلقه [بر] افکنده و بر در زده^{۱۲} که «چون خوارزمشاه از جیحون بگذشت، علی تگین را معلوم شد، شهر بخارا بغازیان^{۱۳} ماوراءالنهر سپرد و خزانة و آنچه خف^{۱۴} داشت با خویشان برد بدبوسی^{۱۵} تا آنجا جنگ کند؛ و غلامی صد و پنجاه را که خیاره^{۱۶} آمدند مثال داد تا بقیه^{۱۷} ایشان را نگاه دارند. خوارزمشاه چون بشنید، ده سرهنگ باخیل سوی بخارا تاختی بدادند و خود بتعبیه^{۱۸} رفت و راهها از چپ و راست بگرفت تا از کمین خللی نزیاید. و چون ببخارا رسید، شحنة علی تگین بدبوسی گریخت و غازیان ماوراءالنهر و مردم شهر بطاعت پیش آمدند و دولت عالی را بندگی نمودند و گفتند: دیر است تا در آرزوی آنند که رعیت سلطان اعظم، ملک الاسلام، شهاب الدوله^{۱۹}، ادام الله سلطانه^{۲۰}، باشند. خوارزمشاه ایشان را بنواخت و مثال داد تا بقیه^{۲۱} را در پیچیدند و بقهر و شمشیر بستند. و غلامی هفتاد ترک خیاره بدست آمدند، جدا کردند تا بدرگاه عالی فرستند. و قهندز و حصار^{۲۲} غارت کردند و بسیار غنیمت و ستور بدست لشکر افتاد. و خوارزمشاه دیگر روز قصد دبوسی کرد، و جاسوسان رسیدند که علی تگین لشکری انبوه آورده است، چه آنچه داشت و چه ترکمانان و سلجوقیان و حشری^{۲۳}، و جنگ بدبوسی خواهد کرد که بجانب صغانیان^{۲۴} پیوسته

است. و جایگاه کمین است و آپروان و درختان بسیار. و بدولت عالی ظفر و نصرت روی خواهد نمود.»

و امیر صفه‌یی فرموده بود بر دیگر جانبِ باغ برابرِ خضرا^۱، صفه‌یی سخت بلند و پهنا در خوردِ بالا^۲، مشرف بر باغ، و درپیشِ حوضی بزرگ، و صحنی فراخ، چنانکه لشکر دو رویه بایستادی. و مدتی بود تا بر آورده بودند^۳، این وقت تمام شده بود. فرمودند^۴ خواجه [ابو] عبدالله الحسین بن علی میکائیل^۵ را تا کاری سخت نیکو بساختند که امیر سه‌شنبه هژدهم ماه جمادی‌الاولی درین صفه نو خواهد نشست. و این روز آنجا بار داد و چندان نثار کردند که حد و اندازه نبود. و پس از بار بر نشست، بمیدانی که نزدیک این صفه بود چوگان ساختند و تیر انداختند. و درین صفه خوانی نهادند سخت بزرگ. و امیر بگرما به رفت از میدان و از گرما به بخوان رفت و اعیان و ارکان را بخوان بردند و نان خوردن گرفتند و شراب گردان شد و از خوانستان^۶ باز گشتند. و امیر نشاطِ خواب کرد. و گل بسیار آوردند. و مثال دادند که باز نگردند که نشاطِ شراب^۷ خواهد بود.

و از گاشن استادم بدیوان آمد، اسکدار بیهقی رسید حلقه بر افکنده و بردر زده^۸ استادم بگشاد و رنگ از رویش بگشت، رسم آن بود که چون نامه‌ها رسیدی، رقمی نبستی و بونصر دیوانان را دادی تا بخادم رساند، و اگر مهم بودی، بمن دادی، این مطلقه خود برداشت و بنزدیک آغا جی خادم برد خاصه^۹. و آغا جی خبر کرد، پیش خواندند، در رفت^{۱۰}. مطربان را باز گردانیدند و خواجه بزرگ را بخواندند. و امیر از سرای بر آمد^{۱۱} و بر ایشان خالی داشت^{۱۲} تا نماز دیگر. وزیر باز گشت و استادم بدیوان نشست و مرا بخواند و نامه سخت کردن گرفتم^{۱۳}، نامه‌های امیرک بیهقی بود بر آن جمله که «آلتون تاش چون بدبوسی رسید، طلیعه^{۱۴} علی تگین پیدا آمد، فرمود تا کوس فرو کوفتند و بوقها بدمیدند، باتعبیه تمام براند و لشکر گاهی کردند برابرِ خصم و آبی بزرگ^{۱۵} در میان، و دست آویزی^{۱۶} بیای شد قوی و هر دو لشکر را که طلیعه بودند مدد رسید تا میان دو نماز لشکر فرود آمد و طلایع^{۱۷} باز گشتند. خوارزمشاه بر بالای

بایستاد و جمله سالاران و اعیان را بخواند و گفت: «فردا جنگ باشد بهمه حال، بجای خود باز روید، امشب نیکو پاس دارید و اگر آوازی افتد، دل از خویشتن مبرید^۱ و نزدیک دیگر مروید که من احتیاط در کید کردن و طلیعه داشتن و جنگ بجای آورده‌ام تا چون خصم پیدا آید، حکم، حال و مشاهدت را باشد^۲. و امیرك بیهقی را با خود برد و نان داد و کدخدا و خاصگانش را حاضر نمودند. چون از نان فارغ شد، با احمد و تاش سپاه سالار و چند سرهنگ^۳ محمودی خالی کرد و گفت: این علی تگین دشمنی بزرگ است، از بیم سلطان ماضی آramیده بود، او را امیدی کردند و چون کار پکرویه شد، اگر بر آن برفتندی، این مرد فسادی نیوستی و مخالفتی اظهار نکردی. چون منهبان^۴ نوشتند که او ناراست است، خداوند سلطان عبدوس را نزدیک من فرستاد و درین معانی فرمان داد، چه چاره بود از فرمان برداری که مضر بان^۵ صورت من زشت کرده بودند. اکنون کار بشمشیر رسید، فردا جنگ صعب^۶ خواهد بود و من نه از آن مردانم که بهزیمت بشوم، اگر حال دیگر گونه باشد^۷، من نفس خود بخوارزم نبرم، اگر کشته شوم، رواست، در طاعت خداوند خویش شهادت یابم، اما باید که حق خدمت قدیم من در فرزندان من رعایت کرده آید. همگان^۸ گفتند: **إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى^۹** که خیر و نصرت باشد. پس مثال داد تا [بر] چهار جانب طلیعه رفت و هر احتیاط که از سالاری بزرگ خوانده آمد^{۱۰} و شنوده^{۱۱} بجای آورد. و قوم باز گشتند. و مخالفان بچند دفعه قصد کردند، آوازا افتاد^{۱۲}، دشمنان کور و کبود^{۱۳} باز گشتند.

«چون صبح بدید، خوارزمشاه بر بالای^{۱۴} بایستاد و سالاران و مقدمان نزدیک وی و تعبیه‌ها بر حال خویش. گفت: «ای آزاد مردان، چون روز شود خصمی سخت شوخ و گریز پیش خواهد آمد و لشکری یکدل دارد، جان را خواهند زد^{۱۵}. و ما آمده ایم تا جان و مال ایشان بستانیم و از بیخ برکنیم. هشیار و بیدار باشید و چشم بعلامت من^{۱۶} در قلب^{۱۷} دارید که من آنجا باشم که اگر، عباداً بالله^{۱۸}، سستی کنید، خلل افتد؛ جیحون بزرگ در پیش است و گریزگاه^{۱۹} خوارزم سخت دور است و بحقیقت من بهزیمت نخواهم رفت، اگر مرا فراگذارید^{۲۰}، شمارا بعاقبت روی خداوند میباید دید.

من آنچه دانستم گفتم.» گفتند: خوارزمشاه داد ما بداد، تا جان بزیم^۱. و خوارزمشاه در قلب ایستاد، و در جناح^۲ آنچه لشکر قویتر بود جانب قلب نامزد کرد تا اگر میمنه و میسر^۳ را بمردم حاجت افتد، میفرستد. و بگتگین چو گانی و پیری آخور سالار را بگفت تا بر میمنه بایستادند با لشکری سخت قوی. و تاش سپاه سالارش را بر میسر برداشت و بعضی لشکر سلطانی. و ساقه^۴ قوی بگماشت هر دو طرف را. و پنج سرهنگ محتشم را بامبارزان مثال داد که هر کس از لشکر باز گردد، میان بدو نیم کنند. و برابر طلعه^۵ سواران گزیده تر فرستادن گرفت.

«چون روز شد، کوس فرو کوفتند و بوق بدمیدند و نعره بر آمد. خوارزمشاه بتعبیه راند، چون فرسنگی کناره رود برفت، آب پایاب^۶ داشت^۷ و مخوف بود، سواری چند از طلعه بتاختند که «علی تگین از آب بگذشت و در صحرایی سخت فراخ بایستاد، از يك جانب رود و درخت بسیار و دیگر جانب دورادور^۸ لشکر، که جنگ اینجا خواهد بود؛ و چنین میگویند که سه جای که مین سوی بنه^۹ و ساقه ساخته است که از لب رود در آیند و از پس پشت مشغولی^{۱۰} دهند.» هر چند خوارزمشاه کدخدایش را با بنه و ساقه قوی ایستانیده بود، هزار سوار و هزار پیاده باز گردانید تا ساخته باشند با آن قوم. و نقیبان تاخت^{۱۱} سوی احمد و ساقه و سوی مقدمان که بر لب رود مرتب بودند، پیغام داد که حال چنین است. پس براند، با یکدیگر رسیدند، و امیرک^{۱۲} را با خویشان برد تا مشاهد^{۱۳} حال باشد و گواهوی. و امیرک را با خویشان در بالای بایستانید، و علی تگین هم بر بالای بایستاد، از علامت سرخ و چتر بجای آوردند^{۱۴}، و هر دو لشکر بجنگ مشغول شدند و آویزشی^{۱۵} بود که خوارزمشاه گفت: در مدت عمر چنین یاد ندارد. میمنه علی تگین نماز پیشین بر میسر خوارزمشاه بر کوفتند و نیک بکوشیدند و هزیمت بر خوارزمشاه افتاد؛ خوارزمشاه بانگ برزد و مددی فرستاد از قلب، ضبط نتوانست کرد و لشکر میسر برفتند، تاش ماهر وی ماند سپاه سالارش و سواری دو بیست خویشان را در رود افگندند و همه بگذشتند^{۱۶}. خوارزمشاه میمنه خود را بر میسر ایشان فرستاد، نیک ثبات کردند، دشمن سخت

چیره شد، چنانکه از هر دوروی بسیار کشته شد و خسته آمد و لشکر میمنه بازگشت، و بگتگین حاجب چوگانی و پیری آخور سالار با سواری پانصد میآویختند^۱ و دشمن انبوه‌تر^۲ روی بدیشان نهاد و بیم بود که همگان تباه شوند، خوارزمشاه و قلب از جای برفتند و روی بقلب علی تگین نهادند و بگتگین و پیری بدو پیوستند و قومی سوار هزیمتیان^۳ و علی تگین نیز با قلب و میسرۀ خود در آمد. و خوارزمشاه نیزه بستد و پیش رفت؛ چون علامتش لشکر بدیدند، چون کوه آهن در آمدند و چندان کشته شد از دو روی که سواران را جولان دشوار شد، و هر دو لشکر بدان بلا صبر کردند تا بشب، پس از یکدیگر بازگشتند، چنانکه جنگ قائم ماند؛ و اگر خوارزمشاه آن نکردی، لشکری بدان بزرگی بباد شدی.

«و تیری رسیده بود خوارزمشاه را و کارگر افتاده بر جایی که از سنگهای قلعتی که^۴ در هندوستان است سنگی بر پای چپ او آمده بود. آن شهامت بین که آن درد بخورد و در معرکه اظهار نکرد و غلام را فرمود تا تیر از وی جدا کرد و جراحت بیست و چون بلشکر گاه رسید، یافت قوم^۵ را بر حال خویش، هیچ خلل نیفتاده بود و هزیمتیان^۶ را دل داده و بجای خویش بداشته؛ هر چند کمینها^۷ چند بار قصد کرده بودند، خواجه احمد کدخدایش و آن قوم که آنجا مرتب بودند، احتیاط کرده بودند تا خللی نیفتاده بود. خوارزمشاه ایشان را بسیار نیکویی گفت و هر چند مجروح بود، کس ندانست و مقدمان را بخواند و فرود آورد و چند تن را ملامت کرد و هر يك عذر خواستند، عذر پذیرفت و گفت باز گردید و ساخته^۸ پگاه^۹ بیاید تا کار خصم فیصل کرده آید^{۱۰} که دشمن مقهور شده است و اگر شب نیامدی، فتح بر آمدی^{۱۱}. گفتند: چنین کنیم. احمد را و مرا^{۱۲} باز گرفت و گفت: این لشکر امروز بباد شده بود، اگر من پای نیفشردمی و جان بذل نکردمی، اما تیری رسید بر جایگاهی که وقتی همان جای سنگی رسیده بود، هر چند چنین است، فردا بجنگ روم. احمد گفت «روی ندارد مجروح بجنگ رفتن، مگر مصلحتی باشد که بادی در میان جهد^{۱۳} تا نگریم که خصم چه کند، که من جاسوسان فرستاده‌ام و شبگیر^{۱۴} در رسند.» و طلیعه‌ها نامزد کرد

مردم آسوده^۱. و من باز گشتم. وقت سحر کسی آمد و بتعجیل مرا بخواند، نزدیک وی رفتم. گفت: دوش همه شب نخفتم ازین جراحت و ساعتی شد^۲ تا جاسوسان بیامدند و گفتند: علی تگین سخت شکسته و متحیر شده است که مردش کم آمده است و بر آنست که ز سولان فرستد و بصلح سخن گوید، هر چند چنین است، چاره نیست، بحیله بر نشینیم و پیش رویم. احمد گفت: تا خواهی^۳ چه گوید؟ گفتم: اعیان سپاه را بیاید خواند و نمود که «بجنگ خواهد رفت» تا لشکر بر نشیند، آنگاه کس بتازیم^۴ که از راه مخالفان در آید از طلیعه گاه^۵ تا گوید که «خصمان بجنگ پیش نخواهند آمد که رسول میآید» تا امروز آسایشی باشد خوارزمشاه را، آنگاه نگریم، خوارزمشاه گفت: صواب است. اعیان و مقلّمان را بخواندند و خوارزمشاه را بدیدند و باز گشتند و سوار بایستادند.

«و کوس جنگ بزدند، خوارزمشاه اسب خواست و بجهد بر نشست، اسب تندی کرد، از قضاء آمده^۶ بیفتاد هم بر جانب افگار^۷ و دستش بشکست، پوشیده او را در سرای پرده، بردند بخر گاه و بر تخت بخوابانیدند و هوش از وی بشد، احمد و امیرک را بخواند، گفت: مرا چنین حالی پیش آمد و بخود مشغول شدم^۸، آنچه صواب است، بکنید تا دشمن کامی^۹ نباشد و این لشکر بیاد نشود. احمد بگریست و گفت: به ازین میباشد که خداوند میاندیشد، تدبیر آن کرده شود. امیرک را بنزدیک لشکر برد و ایشان را گفت که امروز جنگ نخواهد بود، میگویند علی تگین کوفته شده است^{۱۰} و رسول خواهد فرستاد، طلیعه لشکر دمامد کنید^{۱۱} تا لشکر گاه مخالفان، اگر جنگ پیش آرد، بر نشینیم و کار پیش بگیریم، اگر رسولی فرستد، حکم مشاهدت را باشد^{۱۲}. گفتند: سخت صواب است. و روان گردند و کوس میزدند و حزم^{۱۳} نگاه میداشتند.

«این گرگ پیر^{۱۴} جنگ پیشین روز بدیده بود و حال ضعیف خداوندش، در شب کس فرستاده بود نزد کدخدای علی تگین، محمود بیک^{۱۵} و پیغام داده و نموده^{۱۶} و گفته که اصل تهوّر و تعدی از شما بود تا سلطان خوارزمشاه را اینجا فرستاد، و چون ما از آب گذاره^{۱۷} کردیم، واجب چنان کردی و بخورد نزدیک بودی که مهترت^{۱۸} رسولی

فرستادی و عذر خواستی از آن فرسخ سخنیها^۱ و تبسطها^۲ که سلطان ازو بیازرد، تا خوارزمشاه در میان آمدی و بشفاعت سخن گفتی و کار راست کردی و چندین خون ریخته نشدی. قضا کار کرد. این از عجز نمیگوییم که چاشنی^۳ دیده آمد، و خداوند سلطان ببلخ است و اشکر دُمادُم؛ ما کدخدایان پیشکارِ محتشمان باشیم، بر ما فریضه است صلاح نگاهداشتن. و هر چند که خوارزمشاه از اینکه گفتیم خبر ندارد و اگر بداند، بمن بلائی رسد، اما نخواهم که بیش خونی ریخته شود. حقی مسلمانان و حقی مجاورتِ ولایت از گردنِ خویش بیرون کردم، آنچه صلاحِ خویش در آن دانید، میکنید^۴.

«کدخدایِ علی تگین و علی تگین این حدیث را غنیمت شمردند و هم در شب رسول را نامزد کردند، مردی علوی و جبه^۵ از محتشمانِ سمرقند، و پیغامها دادند. چاشنگاه این روز لشکر بتعبیه برنشسته بود، رسول بیامد و احمد بگفت خوارزمشاه را که بی تو چه کردم. هر چند بتنِ خویش مشغول بود و آن شب کرانه خواست کرد^۶. گفت: احمد، من رفتم^۷. نباید که فرزندانم را ازین بد آید^۸ که سلطان گوید من با علی تگین مطابقت کردم^۹. احمد گفت: «کار ازین درجه گذشته است، صواب آنست که من پیوسته ام^{۱۰}، تا صلح پیدا آید و از اینجا سلامت حرکت کرده شود جانبِ آموی [و] از آن جانبِ جیحون رفته آید^{۱۱}، آنگاه این حال باز نمایم. معتمدی چون امیرک اینجاست، این حالها چون آفتاب روشن شد، اگر چنین کرده نیامدی، بسیار خلل افتادی. خوارزمشاه را رنج باید کشید، یک ساعت بیاید نشست تا رسول پیش آرند.» خوارزمشاه موزه^{۱۲} و کلاه پوشید و بخیمه بزرگ آمد و غلامان بایستادند و کوکبئی^{۱۳} بزرگ و اشکر و اعیان. رسول پیش آمد و زمین بوسه داد و بنشانند، چنانکه بخوارزمشاه نزدیکتر بود، در صالح سخن رفت. رسول گفت که علی تگین میگوید: مرا خداوند سلطانِ ماضی فرزند خواند^{۱۴} و این سلطان چون قصدِ برادر کرد و غزنین^{۱۵}، من لشکر و فرزند پیش داشتم، مکافاتِ من این بود^{۱۶}؟ اکنون خوارزمشاه پیردولت است، آنچه رفت در باید گذاشت برضای سلطان^{۱۷}، بآموی رُود و آنجا با لشکر مقام کند و واسطه شود تا خداوند سلطان، عذر من بپذیرد و حال لطیف^{۱۸} شود، چنانکه

در نوبت^۱ خداوند سلطان ماضی^۱ بود تاخونی ریخته نشود. خوارزمشاه گفت: سخت نیکو گفت، این کار تمام کنم و این صلاح بجای آرم، و جنگ برخواست^۲؛ ماسوی^۳ آموی برویم^۴ و آنجا مقام کنیم. علوی دعا گفت، و باز گردانیدندش و بخیمه بنشانند، و خوارزمشاه بگتگین و پیری آخور سالار را و دیگر مقدمات را گفت: چه گوید و چه بینید^۵؟ گفتند: فرمان خداوند سلطان آنست که ما منابع خوارزمشاه باشیم و بر فرمان او کار کنیم. و یکسوارگان^۶ ما نیک بدرد آمده‌اند و بدان زشتی هزیمت شده و اگر خوارزمشاه آن ثبات نکردی و دست از جان بنشستی، خللی افتادی که دریافت^۷ نبودی، و خوارزمشاه مجروح شده است و بسیار مردم کشته شده‌اند. گفت: اکنون گفت و گوی مکنید و سوار پیاده بر تعبیه میباشید و حزم تمام بجای آرید و بر چهار جانب طلیعه گمارید که از مکر دشمن ایمن نشاید بود. گفتند: چنین کنیم.

«و خوارزمشاه برخاست و ضعفش قویتر شد، چنانکه اسهال^۸ افتاد سه بار، خوارزمشاه احمد را بخواند، گفت: کار من بود^۹، کار رسول زودتر بگذار. احمد بگریست و بیرون آمد از سرای پرده و در خیمه بزرگ بنشست و خلعتی فاخر و صلتی بسزا بداد رسول را [و] باز گردانید و مردی جلد^{۱۰} سخن گوی از معتمدان خویش با او فرستاد و سخن بر آن جمله قرار دادند که چون علوی نزدیک علی تگین رسید، باید که رسول ما را باز گرداند و علی تگین بر [یک] منزل باز پس نشیند، چنانکه پیش رسول ما حرکت کند^{۱۱}، مانیز یک منزل امشب سوی آموی بخوایم رفت.

«و لشکر را فرود آوردند و طلیعه از چهار جانب بگماشتند و اسهال و ضعف خوارزمشاه زیادت تر شد، شکر خادم، مهر سرای^{۱۲} را بخواند و گفت: احمد را بخوان. چون احمد را بدید، گفت: من رفتم، روز جزع^{۱۳} نیست و نباید گریست، آخر کار آدمی مرگ است، شما یان^{۱۴} مردمان پشت به پشت آرید، چنان کنید که مرگ من امشب و فردا پنهان ماند، چون یک منزل رفته باشید، اگر آشکار شود، حکم مشاهدت شمار است^{۱۵}، که اگر عیاذ بالله خبر مرگ من به علی تگین رسد و شما جیحون گذاره

نگرده باشید، شما و این لشکر آن بینید که در عمر ندیده باشید. و امیرك حال من چون با لشکر بدرگاه نزدیک سلطان رود، باز نماید که هیچ چیز عزیزتر از جان نباشد، در رضای خداوند بذل کردم، و امیدوارم که حق خدمت من در فرزندانم رعایت کند. بیش طاقت سخن نمیدارم و بجان دادن و شهادت^۱ مشغولم. احمد و شکر بگریستند و بیرون آمدند و بضبط کارها مشغول شدند. «و نماز دیگر چنان شد خوارزمشاه که بیش^۲ امید نماند. احمد بخیمه بزرگ خود آمد و نقیبان^۳ را بخواند و بلشکر پیغام داد که «کار صالح قرار گرفت و علی تگین منزل کرد بر جانب سمرقند و رسول تا نماز خفتن بطلیعه ما رسید و طلعه را باز گردانید که خوارزمشاه حرکت خواهد کرد. منتظر آواز کوس باشید، و باید میمنه و طلعه و ساقه تعبیه ساخته روید که هر چند صالح باشد، بزمن دشمنیم و از خصم ایمن نتوان بود.» و مقدمان خواهان این بودند. - و این است عاقبت آدمی، چنانکه شاعر گفته است:

وَإِنَّ أُمَّرَأً قَدْ سَارَ سَبْعِينَ حِجَّةً
إِلَى مُنْهَلٍ مِنْ وَرْدِهِ لَقَرِيبٌ^۴

خردمند آن است که دست در قناعت زند که برهنه آمده است و برهنه خواهد گذشت.^۵ و در خبر آمده است: مَنْ أَصْبَحَ آمِنًا فِي سَرْبِهِ مُعَافِي فِي بَدَنِهِ وَعِنْدَهُ قُوَّةٌ يَوْمَهُ فَكَأَنَّمَا حَازَ الدُّنْيَا بِحَدَافِيرِهَا^۶. ایزد، تعالی، توفیق خیرات دهاد و سعادت این جهان و آن جهان روزی کناد - «چون خوارزمشاه فرمان یافت، ممکن نشد تابوت و جز آن ساختن که خبر فاش شدی، مهد پیل^۷ راست کردند و شبگیر وی را در مهد بخوابانیدند و خادمی را بنشانند تا او را نگاه میداشت و گفتند: «از آن جراحات نمیتواند نشست و در مهد برای آسانی و آسودگی میرود.» و خبر مرگ افتاده بود در میان غلامانش، شکر خادم فرمود تا کوس فرو کوفتند و جمله لشکر با سلاح و تعبیه و مشعلهای^۸ بسیار افروخته روان گردید. تا وقت نماز بامداد هفت فرسنگ برانده بودند و خیمه و خرگاه و سراپرده بزرگ زده، او را از پیل فرو گرفتند و خبر مرگ گوشاگوش^۹ افتاد، و احمد و شکر خادم تنی چند از خواص و طبیب و حاکم لشکر^{۱۰} را بخواندند و گفتند شما بشتن و تابوت ساختن مشغول شوید.

احمد نقیبان فرستاد و اعیان لشکر را بخواند که پیغامی است از خوارزمشاه، هر کس فوجی لشکر با خود آرید. همگان ساخته بیامدند و لشکر با ایستاد، احمد ایشان را فرود آورد و خالی کرد و آنچه پیش از مرگ خوارزمشاه ساخته بود از نبشته و رسول صلح تا این منزل که آمد باز گفت. غمی بسیار خوردند بر مرگ خوارزمشاه و احمد را بسیار بستودند [و] گفت^۱: اکنون خود را زودتر باموی افکنیم. خواجه گفت: علی تگین زده و کوفته امروز از ما بیست فرسنگ دور است و تا خبر مرگ خوارزمشاه بدو رسد، ما باموی رسیده باشیم. و غلامان گردن آورتر^۲ خوارزمشاه از مرگ شمتی^۳ یافته بودند، شما را بدین رنجه کردم تا ایشان را ضبط کرده آید؛ و نماز دیگر بر نشینم و همه شب برانیم، چنانکه روز به رود^۴ رسیده باشیم و جهد کنیم تا زودتر از جیحون بگذریم. جواب دادند که نیکو اندیشیده است و ما جمله متابع فرمان و بیم بهره چه مثال دهد. شکر خادم را بخواند و گفت: سرهنگان خوارزمشاه را بخوان، چون حاضر شدند، سرهنگان را بنشانند، و حشمت میداشتند^۵، پیش احمد نمی نشستند، جهد بسیار کرد تا بنشستند؛ گفت: شما دانید که خوارزمشاه چند کوشید تا شمارا بدین درجه رسانید. وی را دوش وفات بود که آدمی را از مرگ چاره نیست، و خداوند سلطان را زندگانی باد بجای است، و او فرزندان شایسته دارد و خدمت‌های بسیار کرده است، و این سالاران و امیرک که معتمدان سلطانند، هر آینه چون بدرگاه رسند و حال باز نمایند، فرزند شایسته خوارزمشاه را جای پدر دهد و بخوارزم فرستد، و من بدین با علی تگین صالح کرده‌ام، و او از ما دور است و تا نماز دیگر بر نخواهیم داشت^۶ تا باموی رسیم زودتر، این مهتران^۷ سوی بلخ کشند و ما سوی خوارزم. اگر با من عهد کنید و بر غلامان سرائی حجت کنید^۸ تا بخرد باشند، که چون باموی رسیم، از خزانه خوارزمشاه صلتی داده آید، بدنام نشوید و همگان نیکو نام مانید اگر، عیاذاً بالله، شغبی^۹ و تشویشی کنید، پیداست که عدد شما چند است، این شش هزار سوار و حاشیت^{۱۰} يك ساعت دمار^{۱۱} از شما بر آرند، و تنی چند نیز اگر به علی تگین پیوندید، شمارا پیش او هیچ قدری نمازد و قراری بجایی^{۱۲}. این پوست باز کرده^{۱۳} بدان گفتم

تا خوابی دیده نیاید، این مهتران که نشسته‌اند با من درین يك سخن‌اند» و روی بقوم^۲ کرد که شما همین می‌گویید؟ گفتند: ما بندگانِ فرمان برداریم. احمد ایشان را بسوگندانِ گران^۳ بست^۴ و برفتند و با غلامان گفتند، جمله در شوریدند و بانگ بر آوردند و سوی اسب و سلاح شدند. این مقدمان برنشستند و فرمودتا لشکر برنشست جمله، چون غلامان دیدند، يك زمان^۵ حدیث کردند با مقدمان خود و مقدمان آمدند که قرار گرفت، از خواجه عمید^۶ عهده می‌خواهند و سوگندی که ایشان را نیازارد و همچنان داردشان که بروزگارِ خوارزمشاه، خواجه احمد گفت: روا باشد، بهتر از آن داشته آید که درروزگارِ خوارزمشاه، رفتند و باز آمدند و احمد سوگند بخورد اما گفت: يك امشب اسبان از شما جدا کنند و بر اشتران نشینید، فردا اسبان بشما داده آید، این يك منزل روی چنین دارد^۷. درین باب لختی تأمل کردند تا آخر برین جمله گفتند که فرمان برداریم بدانچه خواجه فرماید، از هر وثاقی^۸ ده غلامی يك غلام سوار باشد و با سرهنگان رود تا دل ما قرار گیرد. گفت^۹: سخت صواب است. برین جمله بازگشتند و چیزی بخوردند و کار راست کردند و همه شب براندند و بامداد فرود آمدند و اسبان بغلامان باز ندادند و همچنین می‌آمدند تا از جیحون گذاره کردند و باموی آمدند و امیرك بیهقی آنجا بود^{۱۰}، احمد گفت: چون این لشکر بزرگ سلامت باز رسید، من خواستم که بدرگاهِ عالی آیم ببلخ، اما این خبر بخوارزم رسد، دشوار خلیل زائل توان کرد، آنچه معلوم شماست باسلطان باز گوید و پادشاه از حق شناسی در حق این خساندانِ قدیم تربیت فرماید. همه خواجه احمد را ثناها گفتند و وی را پدرود کردند، و خواجه احمد فرمود تا اسبان بغلامان باز دادند. و بنده مطلقه‌بی پرداخته بود مختصر، این مشرَح^{۱۱} پرداختم تا رأی عالی بر آن واقف گردد، ان شاء الله تعالی^{۱۲}».

اگرچه این افاصیص^{۱۳} از تاریخ دور است، چه در تواریخ چنان می‌خوانند

که فلان پادشاه فلان سالار را بفلان جنگ فرستاد و فلان روز صلح کردند و این آنرا یا او این را بزد و برین بگذشتند^{۱۴}، اما من آنچه واجب است، بجای آورم.

و خواجه بزرگک^۱ و استادم در خلعت بودند و هر دو بوالحسن: عبدالله و عبدالجلیل را بخواندند و من نیز حاضر بودم و نامه‌ها نسخت کردند سوی امیرک بیهقی که پیش از لشکر بیاید آمد، و بگتگین و پیری را مثال دادند تا بکالف وزم^۲ بباشند و لشکر ما از رعیت دست کوتاه دارند، و محمد اعرابی می‌آید تا باموی^۳ بایستد با لشکر کرد و عرب. [و] نامه رفت بامیر چغانیان^۴ بشرح این احوال تا هشیار باشد که علی نگین رسولی خواهد فرستاد و تقریب او قبول خواهد بود تا فسادی تولد نگرده. و بخواجه احمد عبدالصمد نامه رفت - مخاطبه شیخنا^۵ بود شیخی و معتمدی^۶ کردند - و با بسیار نواخت^۷ باحمد و گفته^۸: آنچه خوارزمشاه بدین خدمت جان عزیز بذل کرد و بداد، لاجرم حقهای آن پیر مشفق نگاه داریم در فرزندان وی که پیش ما اند و مهذب^۹ گشته در خلعت، و یکی را که رأی واجب کند بر اثر^{۱۰} فرستاده میشود تا آن کارها بواجبی قرار گیرد. و نامه نبشته آمد سوی حشم خوارزم باحمد^{۱۱} این خدمت که کردند. این نامه‌ها بتوقیع^{۱۲} و خط خویش مقید کرد. و دیگر روز بار داد هرون پسر خوارزمشاه را که از رافعیان بود از جانب مادر - امارت خراسان پیش از یعقوب لیث رافع بن سیار^{۱۳} داشت و نشست^{۱۴} او بپوشنگ^{۱۵} بود، خوارزمشاه مادرش را آن وقت بزنی کرده بود که بهرات بود در روزگار یمین الدوله پیش از خوارزمشاهی - هرون يك ساعت در بارگاه ماند، مقرر گشت مردمان را که بجای پدر او خواهد بود. و میان دو نماز پیشین و دیگر بخانه‌ها باز شدند.

منشور هرون بولایت خوارزم بخلیفتی^{۱۶} خداوند زاده^{۱۷} امیر سعید بن مسعود نسخت کردند. در منشور این پادشاه زاده را خوارزمشاه نبشتند و لقب نهادند و هرون را خلیفه الدار^{۱۸} خوارزمشاه خواندند. منشور توقیع شد، و نامه‌ها نبشته آمد به احمد عبدالصمد و حشم تا احمد کدخدای^{۱۹} باشد؛ مخاطبه هرون ولدی و معتمدی^{۲۰} کرده آمد. و خلعت هرون پنجشنبه هشتم جمادی الأولى سنه ثلث و عشرين و اربعمائه^{۲۱} بر نیمه^{۲۲} آنچه خلعت پدرش بوده بود راست کردند و در پوشانیدند، و از آنجا رفت بخانه و نیکو حتی^{۲۳} گزاردند. و سستی پسر دیگر خوارزمشاه مردتر^{۲۴} از هرون بود و دیداری تر^{۲۵}،

و چشم داشته بود که وی را فرستد، غمناک و نومید شد، امیر او را بنواخت و گفت: تو خدمت‌های با نام‌تر ازین را بکاری؛ وی زمین بوسه داد و گفت «صلاح بندگان آن باشد که خداوند ببندد، و بنده‌یک روز خدمت و دیدارِ خداوند را بهمه نعمت و ولایت دنیا برابر نهد.» و روز آدینه هرون بطارم آمد و بونصر سوگند نامه نهشته بود، عرض کرد و هرون بر زبان راند و اعیان و بزرگان گواه شدند. و پس از آن پیش امیر آمد و دستوری خواست رفتن را. امیر گفت: «هشیار باش و شخص ما را پیش چشم دار تا پایگاهت زیادت شود، و احمد تورا بجای پدر است، مثالهای او را کاربند، و خدمتکاران پدر را نیکو دار و خدمت هر یک بشناس، و حق اصطناع^۲ بزرگ ما را فراموش مکن.» عاقبت او آن حق را فراموش کرد، پس بچند سال که در خراسان تشویش افتاد از جهت تر کمانان، دیو^۳ راه یافت بدین جوان کار نادیده^۴ تا سر بیاد داد. و بجای خود بیارم که از گونه گون چه کار رفت تا خواجه احمد عبدالصمد را بخواندند و وزارت دادند و پسرش^۵ را بدل وی بنزدیک هرون فرستادند و کار به دو جوان رسید و در سر یکدیگر شدند^۶ و آن ولایت و نواحی مضطرب گردید، و چنین است حال آن که از فرمان خداوند تخت امیر مسعود^۷ بیرون شود، آنگاه این باب^۸ پیش گیرم و باز پس شوم و کارهای سخت شگفت برانم، *إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى*.

و امیرک بیهقی برسد و حالها بشرح باز نمود. و دل امیر با وی گران کرده بودند^۹، که خواجه بزرگ بساوی بد بود از جهت بو عبدالله پارسی چاکرش^{۱۰}، که امیرک رفته بود از جهت فرو گرفتن عبدالله بلخ و صاحب بریدی^{۱۱} بروزگار محنت خواجه؛ و خواجه همه روز فرصت می جست، ازین سفر که بیخارا رفته بود از وی صورتها نگاشت^{۱۲} و استادیها کرد تا صاحب بریدی بلخ از وی بازستدند و بوالقاسم حاتمک را دادند، و امیرک را سلطان قوی دل کرد که «شغل بزرگتر فرمایم و ار تو ما را خیانتی ظاهر نشده است»، چه از سلطان کریمتر و شرمگین تر آدمی نتواند بود و بیارم احوال وی پس ازین.

چون این قاعده کارها برین جمله بود و هوای بلخ گرم ایستاد^{۱۳}، امیر از بلخ

حرکت کرد هشت روز باقی مانده بود از جمادی الأولى سنه ثلاث و عشرين و اربع مائه^۱ بر راه دره گز^۲ با نشاط شراب و شکار. یازدهم جمادی الاخری در کوشک محمودی که سرای امارت است بغزنین مقام کرد و نیمه این ماه بیابغ محمودی رفت. و اسبان بمرغزار فرستادند و اشتران سلطانی بدیولاهای^۳ رباط کروان^۴ بر رسم رفته^۵ گسیل کردند وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِالصَّوَابِ

ذکر اخبار و احوال رسولانی که از حضرت غزنه بدار خلافت^۶ رفتند
و باز آمدن ایشان که چگونه بود

چون این سلیمانی^۷ رسول القائم بالله^۸ امیر المؤمنین را از بلخ گسیل کرده آمد و از جهت حج و بستگی راه امیر غم نموده بود^۹ که جهد کرده آید تا آن راه گشاده شود^{۱۰}، جوابی رسید که «خلیفه آل بویه را فرمان داد از دار خلافت تا راه حج آبادان کردند و حوضها راست کردند^{۱۱} و مانعی نمانده است، از حضرت مسعودی سالاری محتشم نامزد شود و حاج^{۱۲} خراسان و ماوراءالنهر بیایند» مثالها رفت بخراسان بتعجیل ساخته شدن^{۱۳}، و مردمان آرزومند خانه خدای، عزوجل^{۱۴} بودند، خواجه علی میکائیل^{۱۵} را نامزد کرد بر سالاری حاج^{۱۶} و او از حد و اندازه بیرون تکلف بردست گرفت^{۱۷} که هم عدت^{۱۸} و هم نعمت و هم مرورت داشت، و دانشمند^{۱۹} حسن بر مکی را نامزد رسولی کرد که رسولیها کرده بود بدو سه دفعه و بی بغداد رفته. و بخلیفه و وزیر خلیفه نامهها استادم بپرداخت و بتاش فراش سالار عراق و بظاهر دبیر و دیگران نامهها نبسته شد، یکشنبه هشت روز مانده بود ازین ماه خواجه علی میکائیل خلعتی فاخر پوشید، چنانکه درین خلعت مهد^{۲۰} بود و ساخت^{۲۱} زروغاشیه^{۲۲} و مخاطبه خواجه؛ و «خواجه» سخت بزرگ بودی در آن روزگار، اکنون خواجهگی طرح شده است^{۲۳} و این ترتیب گذشته است. و یکی حکایت که بنشابور گذشته است از جهت غاشیه بیارم.

حکایت

خواجه‌یی که او را بوالمظفر برغشی^{۲۴} گفتندی و وزیر سامانیان بود، چون وی در آخر کار دید که آن دولت با آخر آمده است، حیلت آن ساخت که چون گریزد،

طیبی از سامانیان را صلت نیکو داد، پنج هزار دینار، مراو را دست گرفت و عهد کرد و روزی که یخ بند^۲ عظیم بوده است، اسب بریخ براند و خود را از اسب جدا کرد و آه کرد و خود را از هوش ببرد^۳ و بمحفه^۴ او را به خانه بردند و صدقات و قربانی روان شد بی اندازه، آن وقت پیغام آوردند و پرسش^۵ امیر آمد، و او را با اشارت خدمت کرد و طیبیک چوب بند و طالی^۶ آورد و گفت این پای بشکست. و هر روز طیب را می پرسید امیر و او میگفت «عارضه یی قوی افتاد» هر روز نوع دیگر میگفت و امیر نو مید میشد و کارها فرود می بماند^۷، تاجوانی را که معتمد بود پیشکار امیر کرد بخلاف^۸ خود. و آن جوان باد وزارت درسر کرد، امیر را بروی طمع آمد^۹. و هر روز طیب امیر را از وی نو مید میکرد. چون امیر دل از وی برداشت^{۱۰} و او آنچه خف^{۱۱} بود بگوزگانان^{۱۲} بوقت و فرصت میفرستاد و ضیعتی^{۱۳} نیکو خرید آنجا، بعد از آن آنچه از صامت و ناطق^{۱۴} و ستور و برده داشت نسختی پرداخت^{۱۵} و فقها و معتبران را بخواند و سوگندان بر زبان راند که جز ضیعتی که بگوزگانان دارد و اینچه نسخت کرده است هیچ چیز ندارد از صامت و ناطق در ملک خود و امانت بدست کسی نیست و نزدیک امیر فرستاد در خواست که مرا دستوری دهد تا بر سر آن ضیعت روم که این هوا مرا نمیسازد تا آنجا دعای دولت گویم، و امیر را استوار آمد و موافق و دستوری داد و او را عفو کرد و ضیاع^{۱۶} گوزگانان بوی ارزانی داشت و مثال نبشت با امیر گوزگانان تا او را عزیز دارد و دستوری داد. و چند اشتر داشت و کسانی که او را تعهد کردند، آنجا قرار گرفت تا خاندان سامانیان بر افتادند؛ وی ضیاع گوزگانان بفروخت و باتنی درست و دلی شاد و پای درست بنشاور رفت و آنجا قرار گرفت. من که بوالفضلم این بوالمظفر را بنشاور دیدم در سنه اربعمائه^{۱۷}، پیری سخت بشکوه^{۱۸}، دراز بالای و روی سرخ و موی سفید چون کافور، دراعه^{۱۹} سپید پوشیدی با بسیار طاقه های^{۲۰} ملحم^{۲۱} مرغزی^{۲۲}. و اسبی بلند برنشستی، بُناگوشی^{۲۳} و بر بند^{۲۴} و پاردم^{۲۵} و ساخت آهن سیم کوفت^{۲۶} سخت پاکیزه و جناغی^{۲۷} ادیم^{۲۸} سپید؛ و غاشیه رکابدارش در بغل گرفتی. و بسلام کس نرفتی و کس را نزدیک خود نگذاشتی و با کس نیامیختی. سه پیر بودند ندیمان وی همزاد^{۲۹}

او، با او نشستندی و کس بجای نیاوردی. وباغی داشت محمدآباد کرانه شهر، آنجا بودی بیشتر، واگر محتشمی گذشته شدی^۱، وی بماتم آمدی. و دیدم او را که بماتم اسمعیل دیوانی آمده بود، و من پانزده ساله بودم، خواجه امام سهل صعل-وکی^۲ و قاضی امام ابوالهیثم^۳ و قاضی صاعد و صاحب دیوان نسابور و رئیس پوشنگ و شحنه بگنگین، حاجب امیر سپاه سالار^۴، حاضر بودند، صدر^۵ بوی دادند و وی را حرمتی بزرگ داشتند. چون بازگشت، اسب خواجه بزرگ خواستند^۶. و هم برین خویشتن-داری و عز گذشته شد. امیر محمود وی را خواجه خواندی و خطاب او هم برین جمله نبشتی. و چندبار قصد کرد که او را وزارت دهد، تن درنداد.

و مردی بود بنسابور که وی را ابوالقاسم رازی گفتندی و این مرد بوالقاسم^۷ کنیزک پروردی^۸ و نزدیک امیر نصر آوردی و باصله بازگشتی^۹. و چند کنیزک آورده بود وقتی، امیر نصر بوالقاسم را دستاری^{۱۰} داد و درباب وی عنایت نامه‌یی^{۱۱} نبشت. نسابوریان او را تهنیت کردند، و نامه بیاورد، بمظالم برخواندند^{۱۲}. از پدر شنودم که قاضی بوالهیثم پوشیده گفت- و وی مردی فراخ مزاج بود- ای بوالقاسم، یاد دار، قوادی^{۱۳} به از قاضی گری^{۱۴}. و بوالمظفر برغشی آن ساعت از باغ محمدآباد میآمد، بوالقاسم رازی را دید اسب قیمتی برنشسته^{۱۵} و ساختی گران افکنده زرانود و غاشیه‌یی فراخ پر نقش و نگار^{۱۶}. چون بوالمظفر برغشی را بدید، پیاده شد و زمین را بوسه داد. بوالمظفر گفت: مبارک باد خلعت سپاه سالاری^{۱۷}!. دیگر باره خدمت کرد. بوالمظفر براند، چون دورتر شد، گفت رکابدار را که آن غاشیه زیر آن دیوار بیفگن. بیفگند و زهره نداشت که برسدی. هفته‌یی در گذشت، بوالمظفر خواست که بر نشیند، رکابدار ندیمی را گفت: درباب غاشیه چه میفرماید؟ ندیم بیامد و بسگفت. گفت: دستاری^{۱۸} دامغانی در قبا باید نهاد، چون من از اسب فرود آیم، بر صفت^{۱۹} زین پوشید. همچنین کردند تا آخر عمرش. و ندمای قدیم^{۲۰} در میان مجلس این حدیث باز افگندند^{۲۱}، بوالمظفر گفت: چون بوالقاسم رازی غاشیه دار شد، مُحال^{۲۲} باشد پیش ما غاشیه برداشتن، این حدیث بنسابور فاش شد و خبر بامیر محمود رسید، طیره^{۲۳} شد و برادر^{۲۴} را ملامت

کرد و از درگاه امیران محمد و مسعود را در باب غاشیه و جناغ^۱ فرمان رسید و تشدیدها^۲ رفت. اکنون هر که پنجاه درم دارد و غاشیه تواند خرید، پیش او غاشیه میکشند. پادشاهان را این آگهی نباشد اما منهبان و جاسوسان برای این کارها باشند تا چنین دقایقها^۳ نپوشانند، اما هر چه بر کاغذ نبشته آید بهتر از کاغذ باشد، اگر چه^۴ هم چنین برود، آمدیم بسر تاریخ.

امیر مسعود پس از خلعت علی میکائیل بیباغ صدهزاره^۵ رفت و بصحرا آمد و علی میکائیل بروی گذشت با اهبتی^۶ هر چه تمامتر، پیاده شد و خدمت کرد، استاد منهی مستور^۷ با وی نامزد کرد، چنانکه دُما دم قاصدان^۸ آنها^۹ میرسیدند و مزد ایشان میدادند تا کار فروماند و چیزی پوشیده نشود، چه جریده‌یی^{۱۰} داشتی که در آن مهمات نبشته بودی، و امیر مسعود درین باب آیتی بود و او را درین باب بسیار دقایق است. خواجه علی و حاجیان^{۱۱} سوی بلخ رفتند تا بحضرت خلافت روند ببغداد. و سلطان يك هفته بیباغ صدهزاره بود و مثال داد تا کوشک^{۱۲} کهن محمودی زاوی^{۱۳} بیاراستند تا از امیران فرزندان چندتن تطهیر کنند^{۱۴}. و بیاراستند بچندگونه جامه‌های بزر و بسیار جواهر و مجلس خانه‌های زرین^{۱۵} و عنبرینها^{۱۶} و کافورینها، و مشک و عود بسیار در آنجا نهادند، و آن تکلف کردند که کس بیاد ندارد و غره^{۱۷} ماه رجب مهمانی بود همه اولیا و حشم را. و پنجشنبه سلطان بر نشست و بکوشک سپید رفت با هفت تن از خداوند زادگان و مقدمان و حجاب و اقربا^{۱۸}. و يك هفته آنجا مقام کردند که تا این شغل پرداختند، پس باز گشت و بسرای امارت^{۱۹} باز آمد.

پانزدهم این ماه قاصدان آمدند از ترکستان از نزدیک خواجه بوالقاسم حصیری و بو طاهر تبانی، و یاد کرده بودند که «مدتی دراز ما را بکاشغر^{۲۰} مقام افتاد و آنجا بداشتند^{۲۱}» فرمود قاصدان را فرود آوردند و صلته‌ها فرمود تا بیاسودند. و خود نیت هرات کرد تا بر آن جانب برود، و سرای پرده بر جانب هرات بزدند^{۲۲}. غره^{۲۳} ماه ذی الحجّه بر باط شیر و بز^{۲۴} شکار شیر کرد و چند شیر بکشت بدست خود، و شراب خورد. نیمه^{۲۵} ماه بهرات آمد سخت باشکوه و آلت و حشمتی تمام. و این شهر را سخت دوست

داشتی که آنجا روزگار بخوشی گذاشته بود.

سال اربع و عشرين و اربعمائه^۱ در آمد، غره ماه^۲ و سال روز پنجشنبه بود. در راه نامه صاحب بریدری رسید که «اینجا تاش فراش حشمتی بزرگک نهاده است و پسر کاکو^۳ و همگان که باطراف بودند، سردر کشیدند^۴، و طاهر دبیر شغل کدخدایی نیکو میراند و هیچ خللی نیست. و پسر گوهر آگین شهر یوش^۵ بادی درس کرده و قزوین که از آن پدرش بود فرو گرفته، تاش و یارق تغمش جامه دار را با سالاری چند قوی [و] گوهر داس خازن و خمارتاش و خیلی از تر کمانان فرستاد^۶ و شغل این مخدول^۷ کفایت کرده آمد و تاش بدان عزم است که حالی^۸ طوفی کند^۹ تا حشمتی افتد؛ و هزاهزی^{۱۰} در عراق افتاده است.» جوابها رفت باحماد^{۱۱} که ما از بست قصد هرات کرده ایم، چون آنجا رسیدیم، معتمدی نامزد کنیم و بردست وی خلعتهای تاش و طاهر دبیر و طایفه بی که بجزنگک گوهر آگین شهر یوش رفته بودند و مثالهای رفتن سوی ری و جبال و همدان بفرستیم. و چون بهرات رسید^{۱۲}، مسعود محمدلیث که با همت و خردمند و داهی^{۱۳} بود و امیر را بهرات خدمت کرده و بسا فحول الرجال^{۱۴} بجوانی روز گذرانیده، بردست وی این خلعتها راست کردند و بفرستادند و گفتند که رایت عالی^{۱۵} بر اثر قصد نشابور خواهد کرد، چنانکه این زهستان و فصل بهار آنجا باشد. و مسعود با خلعتها برفت.

دهم ماه محرم خواجه احمد حسن^{۱۶} نالان شد نالانی بی سخت قوی^{۱۷} که قضای مرگ^{۱۸} آمده بود. بدیوان وزارت نمیتوانست آمد و بسرای خود می نشست و قومی^{۱۹} را میگرفت^{۲۰} و مردمان او را میخاییدند^{۲۱} و ابوالقاسم کثیر^{۲۲} را که صاحب دیوانی خراسان^{۲۳} داده بودند، در پیچید^{۲۴} و فرا شمار کشید^{۲۵} و قصد های بزرگ^{۲۶} کرد، چنانکه بفرمود ناعقابین^{۲۷} و تازیانه و جلاد^{۲۸} آوردند و خواسته بود تا بزنند، او دست باستادم زد^{۲۹} و فریاد خواست، استادم با میر رقمتی نشست و سرزبان عبدوس پیغام داد که بنده نگوید که حساب دیوان مملکت نباید گرفت و مالی که بر او باز گردد^{۳۰}، ازدیده و دندان^{۳۱} او را بیاید داد، فاما^{۳۲} چاکران و بندگان خداوند بر

کشیدگان^۱ سلطان پدر نباید که بقصد ناچیز^۲ گردند. و این وزیر سخت نالان است و دل از خویشتن برداشته، میخواهد که پیش از گذشته شدن انتقامی بکشد. ابو القاسم کثیر حق خدمت قدیم دارد و وجیه^۳ گشته است، اگر رأی عالی بیند، وی را دریافته شود^۴ امیر چون بر این واقف شد، فرمود که تو که بونصری، ببهانه عیادت^۵ نزدیک خواجه بزرگ رو تا عبدوس^۶ بر اثر تو^۷ بیاید و عیادت برساند از ما^۸ و آنچه باید کرد درین باب بکند. بونصر برفت چون بسرای وزیر رسید، ابو القاسم کثیر را دید در صفا^۹، با وی مناظره مال^{۱۰} میرفت و مستخرج^{۱۱} و عقابین و تازیانه و شکنجه‌ها^{۱۲} آورده و جلاد آمده^{۱۳} و پیغام درشت می‌آوردند از خواجه بزرگ. بونصر مستخرج را و دیگر قوم^{۱۴} را گفت: يك ساعت این حدیث در توقف دارید^{۱۵}، چندانکه^{۱۶} من خواجه را بینم. و نزدیک خواجه رفت، او را دید در صدری^{۱۷} خلوت‌گونه^{۱۸} پشت باز نهاده^{۱۹} و سخت اندیشه‌مند و نالان. بونصر گفت: خداوند چگونه می‌باشد؟ خواجه گفت امروز بهترم، و لکن هر ساعت مرا تنگدل کند این نسه کثیر^{۲۰}؛ این مردك مالی بدزیده و در دل کرده که ببرد، و نداند که من پیش تا^{۲۱} بمیرم از دیده و دندان وی برخوردارم کشید^{۲۲}، و میفرمایم که تا بر عقابینش کشند و میزنند تا آنچه برده است باز دهد. بونصر گفت: خداوند در تاب چرا میشود^{۲۳}؟ ابو القاسم بهیچ حال زهره^{۲۴} ندارد که مال بیت المال ببرد؛ و اگر فرمایی نزدیک وی روم و پنبه از گوش وی بیرون کنم^{۲۵}. گفت کرانکنند^{۲۶}، خود سزای خود بیند.

درین بودند که عبدوس در رسید^{۲۷} و خدمت کرد و گفت: خداوند سلطان می‌رسد^{۲۸}

و میگوید که امروز خواجه را^{۲۹} چگونه است؟

بالش بوسه داد^{۳۰} و گفت: اکنون بدولت خداوند بهتر است، یکی^{۳۱} درین دو

سه روز چنان شوم که بخدمت تو انم آمد. عبدوس گفت: خداوند میگوید «میشویم خواجه بزرگ رنجی بزرگ بیرون طاق^{۳۲} بر خویش می‌نهد و دلتنگ میشود و باعمال ابو القاسم کثیر در پیچیده است از جهت مال، و کس زهره ندارد که مال بیت المال را بتواند برد، این رنج بر خویشتن ننهد. آنچه از ابو القاسم می‌باید ستد، مبلغ آن

بنویسد و بعدوس دهد تا او را بدرگاه آرند و آفتاب تا سایه‌نگذارند^۱ تا آنگاه که مال بدهد.» گفت: مستوفیان را ذکر^۲ نبشتند و بعدوس دادند. و گفت: بوالقاسم را با وی بدرگاه باید فرستاد. بونصر و عبدوس گفتند: اگر رأی خداوند^۳ بیند، از پیش خداوند برود. گفت لاؤ لا کرأمة^۴. گفتند: پیراست و حق خدمت دارد. ازین نوع بسیار گفتند تا دستوری داد^۵. پس بوالقاسم را پیش آوردند، سخت نیکو خدمت کرد^۶، و بنشاندش^۷. خواجه گفت: چرا مال سلطان ندهی؟ گفت: زندگانی خداوند درازباد، هرچه بحق فرود آید^۸ و خداوند بامن سرگران ندارد، بدهم. گفت: آنچه بدزیده‌ای، باز دهی^۹ و باد وزارت^{۱۰} از سر بنهی، کس را بتوکاری نیست. گفت فرمانبردارم، هرچه بحق باشد بدهم و در سر باد وزارت نیست و نبوده است، اگر بودستی^{۱۱}، خواجه بزرگ بدین جای نیستی^{۱۲}، بدان قصدهای بزرگ که کردند در باب وی. گفت از تو بود^{۱۳} یا از کسی دیگر؟ بوالقاسم دست بساق موزه فرو کرد و نامه‌یی بر آورد و بسلامی داد تا پیش خواجه آنرا برد. برداشت و بخواند و سر می‌پیچید بدست خویش^{۱۴}، چون پایان رسید، باز بنوشت^{۱۵} و عنوان پوشیده کرد و پیش خود بنهاد. زمانی نیک اندیشید و چون خجیل گونه‌یی^{۱۶} شد. پس عبدوس را گفت بازگرد تا من امشب مثال دهم تا حاصل و باقی^{۱۷} وی پیدا آرند و فردا با وی بدرگاه آرند، تا آنچه رأی خداوند بیند بفرماید.

عبدوس خدمت کرد و باز گشت و بیرون سرای بایستاد تا بونصر باز گشت. چون بیکدیگر رسیدند، بونصر را گفت عبدوس: عجب کاری^{۱۸} دیدم، در مردی پیچیده^{۱۹} و عقابین حاضر آورده و کار بجان رسیده و پیغام سلطان بر آن جمله رسیده، کاغذی بدست وی داد، بخواند، این نقش بنشست^{۲۰} بونصر بخندید. گفت: ای خواجه، تو جوانی، هم اکنون او را رها کند؛ و بوالقاسم می‌آید بخانه من، تو نیز در خانه من آی. نمازشام بوالقاسم بخانه بونصر آمد و وی را و عبدوس را شکر کرد بر آن تیمار^{۲۱} که داشتند و سلطان را بسیار دعا گفت بدان نظر بزرگ^{۲۲} که ارزانی داشت. و درخواست که بوجهی نیکوتر امیر را گویند و باز نمایند^{۲۳} که از بیت‌المال بروی

چیزی بازنگشت^۱، اما مثنی زوائد^۲ فراهم نهاده‌اند و مستوفیان از بیم خواجه احمد نانی که او و کسان او خورده بودند درمَدتِ صاحب‌دیوانی و مشاهره‌یی که استده‌اند آنرا جمع کردند و عظمی^۳ نهادند. آنچه دارد، برای فرمان خداوند دارد، چون گذاشته نیامد که به بنده قصدی کردند^۴. بونصر گفت: این همه گفته شود و زیادت ازین، امّا بازگوی حدیث نامه که چه بود که مرد نرم شد، چون بخواند، تا فردا عبدوس با امیر بگوید. گفت: «فرمان امیر محمود بود بتوقیع وی^۵ تا خواجه احمد را ناچیز کرده آید، چه قصاص^۶ خونها که بفرمان وی ریخته آمده است، واجب شده است»، من پادشاهی چون محمود را مخالفت کردم و جواب دادم که کار من نیست، تا مرد^۷ زنده بماند. و اگر مرا مراد بودی، در ساعت وی را تباہ کردند. چون نامه بخواند شرمنده شد و پس از بازگشتن شما بسیار عذر خواست.»

و عبدوس رفت و آنچه رفته بود، باز گفت. امیر گفت: خواجه بر چه جمله است؟ گفت: ناتوان است و از طبیب پرسیدم، گفت: بزاد بر آمده^۸ است و دو سه عِلّت متضاد^۹، دشوار است علاج آن. اگر ازین حادثه بجهد^{۱۰}، نادر باشد. امیر گفت «ابو القاسم کثیر را ببايد گفت تا خویشتن را بدو دهد^{۱۱} و لجوی^{۱۲} و سخت سری^{۱۳} نکند که حیفی^{۱۴} براو گذاشته نیاید. و ما درین هفته سوی نسابور بخواهیم رفت، بو القاسم را باخواجه اینجا ببايد بود تا حال نالانی وی چون شود.» و بدین امید بو القاسم زنده شد.

هژدهم محرم سلطان از هرات بر جانب نسابور رفت و خواجه بهرات بماند با جملة عمال^{۱۵}. و امیر غرّه صفر بشادباخ فرود آمد^{۱۶}، و آن روز سرمای سخت بود و برفی قوی. و مثالها داده بود تا وثاق^{۱۷} غلامان و سراپچه‌ها^{۱۸} ساخته بودند بنسابور نزدیک بدو، و دورتر قوم را فرود آوردند^{۱۹}.

شنبه اسکدار^{۲۰} هرات رسید که خواجه احمد بن حسن پس از حرکت رایت عالی بیک هفته گذشته شد، پس از آنکه بسیار عمال را بیازرد. و استادم چون نامه بخواند، پیش امیر شد و نامه عرضه کرد، گفت: خداوند عالم را بقاباد، خواجه

بزرگ احمد جان بمجلس عالی داد. امیر گفت «دریغ احمد یگانه روزگار، چنو کم یافته میشود» و بسیار تأسف خورد و توجع^۱ نمود و گفت: اگر باز فروختندی، ما را هیچ ذخیره از وی دریغ نبودی^۲. بونصر گفت: این بنده را این سعادت بسنده^۳ است که درخشنودی خداوند گذشته شد. و بدیوان آمد. و يك دو ساعت اندیشه مند بود و در مرثیه او قطعه‌یی گفت، در میان دیگر نسخه‌ها بشد، مرا این يك بیت بیاد بود، شعر:

يا ناعياً بِكُسوفِ الشَّمْسِ وَ الْقَمَرِ بُشِّرْتُ بِالنَّقْصِ وَ التَّسْوِیدِ وَ الْكَدْرِ^۴

بمرگ این محتشم شہامت و دیانت و کفایت و بزرگی بمرد. و این جهان گذرنده را خلود نیست و همه بر کاروانگاهیم و پس یکدیگر میرویم و هیچکس را اینجا مقام نخواهد بود، چنان باید زیست که پس از مرگ دعای نیک کنند. و خواه بونصر مشکان که این محتشم را مرثیه گفت، هم بهرات بمرد، بجای خود بیارم. و پسر رومی^۵ درین معنی نیکو گفته است، شعر:

وَ تَسْلُبُنِي الْأَيَّامُ كُلَّ وَدِيعَةٍ وَلَا خَيْرَ فِي شَيْءٍ يُرَدُّ وَ يُسَلَبُ
كَسْتَنِي رِداءً مِنْ شَبَابٍ وَ مِنْطَقاً فَسَوْفَ الَّذِي قَدَّمَا كَسْتَنِيهِ يُنْهَبُ^۶

و بعجب بمانده‌ام از حرص و مناقشت با یکدیگر و چندین وزر و وبال و حساب و تبعت، که درویش گرسنه در محنت و زحیر و توانگر با همه نعمت، چون مرگ فراز آید، از یکدیگر بازشان نتوان شناخت مرد آن است که پس از مرگ نامش زنده بماند.

رودکی^۷ گفت، قطعه:

زندگان چه کوتاه و چه دراز نه با آخر بمرد بساید باز^۸
هم بچنبر^۹ گذار خواهد بود این رسن را اگر چه هست دراز
خواهی اندر عنا^{۱۰} و شدت زی خواهی از در امان بنعمت و ناز
خواهی اندک‌تر از جهان پس‌دیر خواهی از ری بگیر تا بطراز^{۱۱}
این همه باد دیو بر جان است^{۱۲} خواب را حکم نی مگر که مجاز

این همه روزِ مرگِ یکسانند نشناسی ز یکدیگرشان باز

امیر مسعود چون بار بگسست، خلوت کرد با اعیان و ارکان و سپاه سالار علی دایه و حاجبِ بزرگِ بلگاتگین و بوالفتح رازی عارض و بوسهلِ حمدوی و بونصرِ مشکان، پس گفت: خواجه احمد گذشته شد، پیری پردان^۱ و باحشمت قدیم^۲ بود و ما را بی‌دردسر می‌داشت^۳. و ناچار وزیر می‌باید که بی‌واسطه^۴ کار راست نیاید، کدام کس را شناسید که بدین شغل بزرگ قیام کند؟ گفتند: خداوند بندگان را میداند از آن خود^۵ و آنان که بر کشیده^۶ خداوند ماضی^۷ اند، هر کرا اختیار کند، همگان او رامطیع باشند و حشمتِ شغلِ وی را نگاه دارند و کس را زهره نباشد که بر رأی رفیع^۸ خداوند اعتراض کند. گفت: روید^۹ آنجا و خالی بنشینید که جایگاهِ دبیران است. و بطارم^{۱۰} که میان باغ بود بنشستند که جایگاه دیوان رسالت بود. بونصر را بازخواند و گفت: پدرم آن وقت که احمد را بنشانند^{۱۱}، چند تن را نام برده بود که بر حسنک قرار گرفت، آن کسان را بگوی. بونصر گفت: بوالحسن سیاری [را] سلطان گفت مردی کافی است اما بالا^{۱۲} و عمامه^{۱۳} او را دوست ندارم، کارِ وی صاحب دیوانی^{۱۴} است که هم کفایت دارد و هم امانت؛ و طاهرِ مستوفی را گفت «او از همه شایسته‌تر است، اما بسته کار^{۱۵} است و من شتابزده^{۱۶}، در خشم شوم، دست و پای او از کار بشود. و بوالحسنِ عقیلی نام و جاه و کفایت دارد، اما روستایی طبع^{۱۷} است و پیغامها که دهم جزم‌نگزارد و من بر آن که او بی‌محابا^{۱۸} بگوید خو کرده‌ام و جوابِ سنده^{۱۹} باز آرد. و بوسهلِ حمدوی بر کشیده ماست و شاگردی احمد حسن بسیار کرده است، هنوز جوان است، مدتی دیگر شاگردی کند تا مهذب‌تر گردد، آنگاه کاری با نام را شاید، و نیز شغلِ غزنین و حدودِ آن سخت بزرگ است و کسی باید که ما را بی‌دردسر دارد. و حسنک حشمت گرفته است^{۲۰}، شمار^{۲۱} و دبیری^{۲۲} نداند، هر چند نایبان او شغلِ نشابور راست میدارند و این بقوت او میتوانند کرد. احمدِ عبدالصمد شایسته‌تر از همگان است، آلتونناش جنوبی^{۲۳} دیگر ندارد و خوارزم ثغری^{۲۴} بزرگ است»، احوال این قوم، زندگانیِ خداوند در ازباد^{۲۵}، برین جمله رفت. سلطان^{۲۶} آخر بحسنک

داد و پشیمان شد. اکنون همه بر جای اند^۱ مگر حسنک؛ و خداوند هم بندگان و چاکرانِ شایسته دارد. امیر گفت: نام این قوم بیاید نبشت و بر اعیان عرضه کرد^۲. بونصر نبشت و نزدیک آن قوم رفت، گفتند هر یک از دیگری شایسته ترند و خداوند داند که اعتماد بر کدام بنده باید کرد.

امیر بونصر را گفت: بوالحسن سیاری صاحب دیوانی ری و جبال^۳ دارد و آن کار بد و نظامی گرفته است، و بوسهل حمدوی به ری خواهد رفت که از ظاهر دبیر جز شراب خوردن و رعونت^۴ دیگر کاری بر نیاید، و ظاهر مستوفی دیوان استیفا^۵ را بکار است، و بوالحسن عقلی مجلس مارا^۶. و چنانکه سلطان با آخر دیده بود^۷ دلم بر احمد عبدالصمد قرار میگیرد که لشکری بدان بزرگی و خوارزمشاه مرده را باموی داند آورد^۸ و دبیری و شمار و معاملات نیکو داند، و مردی هوشیار است. بونصر گفت: سخت نیکو اندیشیده است؛ در ایام خلفاء بنی عباس و روزگار سامانیان کدخدایان امرا^۹ و حجاب را وزارت داده اند، و کثیر کدخدای بوالحسن سیمجور بود که بوالقاسم^{۱۰} نسه^{۱۱} اوست و چندبار او را سامانیان از بوالحسن^{۱۲} بخواستند تا وزارت دهند، بوالحسن شفیعان^{۱۳} انگیخت که جزوی کس ندارد. و کار خوارزم اکنون منتظم است و عبدالجبار پسر خواجه احمد چون پدرش درجه وزارت یافت، بسر تواند برد^{۱۴}. امیر فرمود تا دوات آوردند و بخط خویش مطلقه بی نبشت سوی احمد برین جمله که «با خواجه مارا کاری است مهم بر شغل مملکت، و این خیلناش^{۱۵} را بتهجیل فرستاده آمد. چنان باید که در وقت که^{۱۶} برین نبشته که بخط ماست واقف گردی، از راه نسا^{۱۷} سوی درگاه آبی و بخوارزم درنگ نکنی.» و مطلقه به بونصر داد و گفت: بخط خویش چیزی نبیس^{۱۸}، خطاب شیخی و معتمدی که دارد^{۱۹} و یباد کند^{۲۰} که اگر بغیبت وی خللی افتد بخوارزم، معتمدی بجای خود نصب کند؛ و عبدالجبار پسر خود را با خود دارد که چون حرمت بارگاه بیاید با خلعت و نواخت و قاعده و ترتیب بخوارزم باز گردد. و از خویشان نیز نامه نویس و مصرح^{۲۱} باز نمای که «از برای وزارت تا وی را داده آید خوانده شده است و در سر سلطان بامن گفته است» تا مرد قوی

دل شود.

و بونصر نامه سلطان نبشت، چنانکه اودانستی نبشت، که استاد زمانه بود درین ابواب، و از جهت خود ملطفه‌یی نبشت برین جمله: «زندگانی خواجه سید^۱ درازباد، و در عزّ و دولت سالهای بسیار زیاد^۲. بدانند که در ضمیر^۳ زمانه تقدیرها بوده است و بر آن سرّ خدای، عزّ و جلّ، واقف است که تقدیر کرده است، دیگر خداوند سلطان بزرگ ولیّ النعم^۴ که با اختیار، این دوست وی^۵، بونصر مشکان را جایگاه آن سرّ داشته است و نامه سلطان من نبستم بفرمان عالی، زاده الله علوّاً^۶، بخطّ خویش، و بتوقیع^۷ مؤکّد گشت. و بخطّ عالی ملطفه‌یی درج^۸ آن است. و این نامه از خویشان هم بمثال عالی نبستم. چند دراز باید کرد^۹، سخت زود آید، که صدر^{۱۰} وزارت مشتاق است تا آن کس که سزاوار آن گشته است و آن خواجه سید است، بزودی اینجا رسد و چشم کهران بلقاي وی^{۱۱} روشن گردد، وَاللّهُ تَعَالَىٰ يُمِدُّهُ بِبِقَائِهِ عَزِيزًا مَدِيدًا وَيُبَلِّغُهُ غَايَةَ هَمِّهِ وَيُؤَلِّمُنِي فِيهِ مَا تَمَنَيْتُ لَهُ بِمَنِّهِ^{۱۲}». و این نامه‌ها را توقیع کرد و از خیلناشان دیو-سواران یکی را نامزد کردند و با وی نهادند که ده روزی^{۱۳} بخوارزم رود و بنشاپور باز آید، و در وقت رفت.

هفتم صفر نامه رسید از بُست باسکدار^{۱۴} که فقیه بوبکر حصیری که آنجا نالان^{۱۵} مانده بود گذشته شد. و چون عجب است احوال روزگار که میان خواجه احمد حسن و آن فقیه همیشه بد بود، مرگ هر دو نزدیک افتاد.

و درین میانها خبر رسید که رسول القائم بامر الله^{۱۶} به ری رسید، بوبکر سلیمانی، و باوی خادمی است از خویش خدمت^{۱۷} خلیفه، کرامات^{۱۸} بدست وی است و دیگر مهمات^{۱۹} بدست رسول. فرمود تا ایشان را استقبال نیکو کردند. و یک هفته مقام کردند و سخت نیکو داشت^{۲۰}، و بر جانب نشاپور آمدند با بلرقه^{۲۱} تمام و کسانی که وظایف^{۲۲} ایشان راست دارد^{۲۳}. امیر فرمود تا بتعجیل کسان رفتند و بروستای بیهق علوفات^{۲۴} راست کردند. هشتم ربیع الآخر فقها و قضات و اعیان نشاپور باستقبال رفتند. چهارشنبه مرتبه داران^{۲۵} و رسو داران برفتند. از دروازه راه ری تا در مسجد آدینه بیاراسته بودند و همچنان

ببازارها، بسیار درم و دینار و شکر^۱ و طرایف^۲ نثار کردند و انداختند^۳ و بیابغ ابوالقاسم خزانی فرود آوردند، و تا نماز پیشین روزگار گرفت و نزل^۴ بسیار بسا تکلف از خوردنیها بردند و ده هزار درم سیم گرمابه^۵، و هر روز لطفی دیگر.

چون يك هفته بر آمد [و] بی-اسودند، کو کبه‌یی^۶ ساختند از در باغ شادباغ تا در سرای رسول، تمامی لشکر و اعیان و سرهنگان بر نشستند و علامتها بداشتند^۷ و پیادگان با سلاح سخت بسیار در پیش سواران بایستادند و مرتبه‌داران دورسته^۸. و در صفه امیر، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، بر تخت نشست، و سالاران و حجاب با کلاههای دوشاخ^۹، و روزی سخت باشکوه بود. و حاجبی و چند سیاه‌دار^{۱۰} و پرده‌دار و سپر کشان و جنبتان^{۱۱} و استری بیست خلعت را، رسول‌دار پگاه بسرای رسول رفته بود و برده؛ رسول و خادم را بر نشانند و خلعتهای خلیفه را بر استران در صندوقها بار کردند و شاگردان خزینه بر سر^{۱۲}، و اسبان هشت سر که بمقود^{۱۳} بردند با زین و ساخت زر، بسته لوا^{۱۴} بدست سواری و منشور و نامه در دیبای سیاه پیچیده بدست سواری دیگر در پیش رسول بترتیب بداشته و حاجبان و مرتبه‌داران پیش ایشان.

آواز بوق و دهل بخاست و نعره بر آمد^{۱۵}، گفتی قیامت است آن دهشت^{۱۶} بر لشکر، و پیلی چند بداشته^{۱۷} و رسول و خادم را فرود آوردند و پیش امیر بردند و رسول دست بوسه داد^{۱۸} و خادم زمین بوسید و بایستادند، امیر گفت: خداوند ولی نعمت امیر- المؤمنین بر چه جمله است؟ رسول گفت: با تندرستی و شادکامی همه کارها بر مراد و از سلطان معظم که بقاش باد^{۱۹} و او را بزرگتر رکنی است خوشنود. و حاجب بونصر بازوی رسول گرفت، وی را از میان صفه نزدیک تخت آورد و بنشانند. و درین صفه سپاه سالار علی دایه^{۲۰} بود نشسته و عارض، و وزیر خود نبود^{۲۱}، چنانکه باز نموده‌ام. رسول گفت: «زندگانی خداوند در از باد، چون بحضرت خلافت رسیدم و مقرر مجلس عالی گردانیدم حال طاعت داری و انقیاد و متابعت سلطان و آنچه واجب داشت^{۲۲} از بجای آوردن تعزیت القادر بالله و پس از آن تهنیت بزرگی امیر المؤمنین که تخت خلافت را بیاراست، بر چه جمله کرد و رسم خطبه را بر چه صفت اقامت نمود^{۲۳}، پس

از آن شرایط بیعت چگونگی بجای آورد و بنده را بسزا بازگردانید. امیر المؤمنین چنانکه از همت بلند او سزید، بر تخت خلافت بنشست و بارعام داد در آن هفته، چنانکه هر که پیش تخت او رسید، وی را بدید، سلطان را بستود و بسیار نیکویی واجب دید تا بدان جایگاه که فرمود: بزرگتر کنی ما را و قویتر امروز ناصر دین الله و حافظ بلاد الله، المنتقم من اعداء الله^۱ ابوسعید مسعود است. و هم در آن مجلس فرموده بود بنام سلطان منشور نبشتن ملکتهای^۲ موروث و مکتسب و آنچه بتازگی گیرد. و برملا^۳ بخواند و دوات آوردند و بخط عالی و توقیع بیاراست و بر لفظ عالی مبارکباد رفت و آنگاه بفرمود مهر کردند و پس بخادم دعا [گو] بسپردند بانامه. ولوا خواست بیاوردند و بدست خویش بست^۴، و طوق و کمر و یاره^۵ و تاج پیش آوردند، یکان یکان بسپرد^۶ و دعا گفت تا خدای، عَزَّوَجَلَّ، مبارک گرداند و جامه های دوخته پیش آوردند، در هر بابی سخن گفت که در آن فخر است، و همچنان در باب مر کبان خاصه که بداشته بودند^۷ در عقب این. فَذَلِكَ^۸ آن بود که عمامه پیش آوردند و شمشیر، و بر لفظ عالی رفت که این عمامه که دست بسته^۹ ماست، باید برین طی^{۱۰} بدست ناصر دین آید و وی بر سر نهد پس از تاج؛ شمشیر بر کشید و گفت: زنادقه^{۱۱} و قرامطه^{۱۲} را بر باید انداخت و سنت پدر یمین الدوله والدین درین باب نگاه داشت و بقوت این تیغ مملکتهای دیگر که بدست مخالفان است بگرفت^{۱۳}. و این همه در آن مجلس بمن تسلیم کردند؛ و امروز پیش آوردند تا آنچه رأی سلطان اقتضا کند درین باب بفرماید.»

امیر، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، اشارت کرد سوی بونصر مشکان که منشور و نامه بیاید ستد. بونصر از صف بیرون آمد و بتازی رسول را گفت تا بر پای خاست و آن منشور در دیبای سیاه پیچیده^{۱۴} پیش امیر برد و بر تخت بنهاد، و بونصر بستد و زان سوتر شد و بسایستاد. رسول ایستاده^{۱۵} سلطان را گفت: اگر بیند^{۱۶}، بزیر تخت آید تا بمبارکی خلعت امیر المؤمنین بپوشد. گفت: مصلی^{۱۷} بیفکنید، سلاح دار^{۱۸} با خویشتن داشت بیفکند. امیر روی بقبله کرد و بوقهای زرین که در میان باغ بداشته بودند، بدمیدند و آواز باواز دیگر بوقها پیوست و غریو بخاست و بر درگاه کوس فرو کوفتند و بوقها و

آینه پیلان^۱ بجنابانیدند، گفنی رستخیز است، و بلگاتگین و دیگر حجاب درویدند، بازوی امیر گرفتند تا از تخت فرود آمد و بر مصلی بنشست، رسول صندوقهای خلعت بخواست، پیش آوردند؛ هفت فرجی^۲ بر آوردند یکی از آن دیبای سیاه و دیگر از هر جنس، و جامه‌های بغدادی مرتفع^۳. امیر بوسه بر آن داد و دور کعت نماز بکرد و بتخت آمد و تاج مرصع بجواهر و طوق و یاره مرصع همه پیش بردند و ببوسیدند و بر دست راستش بر تخت بنهادند. و عمامه بسته^۴ خادم پیش برد و امیر ببوسید و کلاه برداشت و بر سر نهاد. و لوا بداشت^۵ بردست راستش و شمشیر و حمایل^۶ بست و بوسه داد و بر کنار نهاد. و بونصر مشکان نامه بخواند و بپارسی ترجمه کرد و منشور بخواند، و نثار کردن گرفتند، چنانکه میان صفت زرین شد از نثار و میان باغ سیمین از کیسه‌ها و رسول را باز گردانیدند و طرایف انداختند که حد نبود. و نماز دیگر رسول بخانه رسید با چنین آرایش، و چندین روز پیوسته همواره نشاط و رامش بود، شب و روز بشادی و نشاط مشغول می‌بودند و بهیچ روزگار کس آن یادداشت.

و درین میانها خبر رسیده بود که پسر یغمر تر که مان و پسران دیگر مقدمان تر که مانان که تاش فراش سپاه سالار عراق مثال داد تا ایشان^۷ را بکشتند بدان وقت که سوی ری میرفت، از بلخان کوه^۸ در آمدند با بسیار تر که مانان دیگر؛ قصد اطراف مملکت میدارند که کین پدر را از مسلمانان بکشند. امیر، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، سپاه سالار علی دایه را مثال داد تا بطوس رود و حاجب بزرگ بلگاتگین سوی سرخس و طلیعه فرستند و احوال تر که مانان مطالعه کنند. و حاجب بزرگ بلگاتگین از نسا بور برفت با غلامان و خیل خود^۹، و سپاه سالار علی دیگر روز چهارشنبه. و نامه‌ها رفت به باکالنجار^{۱۰} با مجمزان^{۱۱} تا هشیار و بیدار باشد و اشکری قوی به دهستان^{۱۲} فرستد تا بر باط^{۱۳} مقام کنند و راهها نگاه دارند. و همچنین نامه‌ها رفت به نسا^{۱۴} و باورد^{۱۵} تا شحنه و مردم آن نواحی گوش بسپاه سالار علی و حاجب بلگاتگین دارند.

و خیل تاش مسرع^{۱۶} که بخوارزم رفته بود نزدیک خواجه احمد عبدالصمد جواب نامه باز آورد و گفت: مرا دو روز نگاه داشت و اسبی قیمتی و بیست تاجامه و بیست

هزار درم بخشید و گفت بر اثر^۱ بسه روز حرکت کنم. و جواب نامه برین جمله بود که «فرمان عالی رسید بخط^۲ خواجه بونصر مشکان آراسته بتوقیع و درج^۳ آن ملطفه بخط عالی، و بنده آن را بر سر و چشم نهاد^۴. و بونصر مشکان نیز ملطفه^۵ بی نبشته بود بفرمان عالی و سخنی در گوش بنده افکنده^۶ که از آن سخت بشکوهید^۷ بدان سبب که چیزی شنود که نه بابت اوست^۸ و هرگز بخاطر نگذشته است و خویشان را محل آن نداند. خیلناش را باز گردانید و این شغل را که بنده میراند بونصر بر غشی مفوض^۹ خواهد کرد که مردی کافی و پسندیده است. و هرون^{۱۰} سخت خردمند و خویشان داراست، ان شاء الله تعالی که در غیبت بنده همچنین بماند. و عبدالجبار^{۱۱} را با خویشان میآرد بنده بر حکم فرمان عالی تا پخته^{۱۲} باز گردد و سعادت خدمت درگاه عالی یافته^{۱۳}. بنده بر اثر خیلناش بسه روز از اینجا برود تا بزودی بدرگاه عالی رسد.» و جواب استاد نبشته بود هم بمخاطبه معناد^{۱۴}: الشیخ الجلیل السید ابی نصر بن مشکان، احمد عبدالصمد صغیره و وضعه^{۱۵}، و باوی سخن بسیار با تواضع رانده، چنانکه بونصر از آن شگفت داشت و گفت «تمام مردی^{۱۶} است این مهتر، وی را شناخته بودم اما ندانستم که تا این جایگاه است» و نامهها بنزدیک امیر برد.

چون خبر آمد که خواجه نزدیک نشابور رسید، امیر فرمود تا همگنان باستقبال روند. هـه بسیج^{۱۷} رفتن کردند، تا خبر یافتند، وی بدرگاه آمده بود با پسر روز چهارشنبه غره ماه جمادی الاولی. مردم که میرسیدند وی را سلام می گفتند. و امیر بار داد و آگاه کردند که خواجه احمد رسیده است، فرمود که پیش باید آمد. دوسه جای زمین بوسه داد و بهر کن^{۱۸} صقه بایستاد. امیر سوی بلغاتگین اشارتی کرد، بلغاتگین حاجبی را اشارت کرد و مثال داد تا وی را بصفه آورد و سخت دور از تخت بنشاند، و هزار دینار از جهت خواجه احمد نثار^{۱۹} بنهادند، و وی عقدی گوهر - گفتند هزار دینار قیمت آن بود - از آستین بیرون گرفت، حاجب بلغاتگین از وی بستد و حاجب بوالنصر را داد تا پیش امیر بنهاد. امیر احمد را گفت: کار خوارزم و هرون و لشکر چون ماندی^{۲۰}؟ گفت: بفر دولت عالی بر مراد^{۲۱}، و هیچ خلل نیست. امیر گفت رنج

دیدنی، بیاید آسود. خدمت کرد^۱ و بازگشت، واسب بکنیت^۲ خواستند، بتعجیل مرتب کردند و بازگشت بسرای بوالفضل میکائیل که از بهر وی پرداخته بودند^۳ و راست کرده فرود آمد و پسرش بسرای دیگر نزدیک خانه پدر. و وکیل^۴ را مثال بود تا خوردنی و نزل^۵ فرستادند سخت تمام. و هر روز بدرگاه میآمد و خدمت میکرد و باز میگشت. چون سه روز بگذشت، امیر فرمود تا او را بطارم نزدیک صفة بنشانند و امیر نیز مجلس خویش خالی کرد، و بونصر مشکان و بوالحسن عقیلی و عبدوس در میان پیغام بودند، و آن خالی بداشت تا نماز پیشین^۶ و بسیار سخن رفت در معنی وزارت، تن درنمیداد و گفت: بنده غریب است میان این قوم و رسم این خدمت نمی شناسد، وی را همین شاگردی^۷ و پایکاری^۸ صوابتر - و آن قصه اگر رانده آید، دراز گردد - آخر قرار گرفت و وزارت قبول کرد و پیش امیر آوردند و دل گرمی و نواخت از مجلس عالی و لفظ مبارک بیافت و بازگشت بدانکه مواضعه نیسد^۹ بر رسم و درو^{۱۰} شرایط شغل در خواهد. واسبش هم بکنیت خوراستند^{۱۱}. و مردمان را چون مقرر شد وزارت او، تقرب نمودند و خدمت کردند.

و مواضعه نبشت و نزدیک استادم فرستاد و امیر بخط خود جواب نبشت و هر چه خواسته بود و التماس^{۱۲} نموده^{۱۳} این شرایط اجابت فرمود^{۱۴}. و خلعتی سخت فاخر راست کردند و دوشنبه ششم جمادی الاولی خلعت پوشانیدند، کمر هزار گانی^{۱۵} بود در آن، و حاجب بلغاتگین بازوی وی گرفت و نزدیک تخت بنشانند. امیر گفت: مبارک باد خلعت بر ما و برخواجه و بر لشکر و بر رعیت. خواجه بر پای خاست و خدمت کرد و عقدی^{۱۶} گوهر قیمت پنج هزار دینار پیش امیر بنهاد. امیر یک انگشتری پیروزه نام امیر نبشته بر آنجا^{۱۷} بدست خواجه داد و گفت این انگشتری مملکت است، به خواجه دادیم و وی خلیفه ماست، بدلی قوی و نشاطی تمام کار پیش باید گرفت که پس از فرمان ما فرمان وی است در هر کاری که بصلاح دولت و مملکت باز گردد. خواجه گفت: بنده فرمان بردار است و آنچه جهد باید کرد و بندگی است بکند تا حق نعمت خداوند شناخته باشد. و زمین بوسه داد و بازگشت. و غلامی از آن وی را

خلعت دادند برسم حاجبی و با وی برفت. و چون بخانه فرود آمد، همه اولیا و حشم اعیان حضرت بتهنیت رفتند و بسیار نثار کردند. و زروسیم و آنچه آورده بودند، همه را نسخت کرده^۱، پیش امیر فرستاد سخت بسیار. و جداگانه آنچه از خوارزم آورده بود نیز بفرستاد با پسر تاش ماهروی که چون پدر و پسر در جمال نبودند^۲ - و تاش در جنگ علی تگین پیش خوارزمشاه کشته شد.

و امیر آن همه پسندید و این پسر تاش را از خاصگان^۳ خود کرد که چون او سه چهارتن نبودند در سه چهار هزار غلام. و او را حاسدان و عاشقان خاستند هم از غلامان سرای تا چنان افتاد که شبی هم وثاقی^۴ از آن وی با هنگ وی - که بروی عاشق بودی - نزد وی آمد، وی کارد بزد، آن غلام کشته شد - نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ قَضَاءِ السُّوءِ^۵ - امیر فرمود که قصاص^۶ باید کرد، مهتر سرای گفت: زندگانی خداوند دراز باد، دریغ باشد این چنین روی زبر خاك کردن. امیر گفت: وی را هزار چوب باید زد و خصمی^۷ کرد، اگر بمیرد، قصاص کرده باشند، اگر بزید^۸، نگریم تا چه کار را شاید. بزیست و بآب خود باز آمد در خادمی^۹، هزار بار نیکوتر از آن شد و زیباتر؛ دوات دار امیر شد، و عاقبت کارش آن بود که در روزگار امارت عبدالرشید^{۱۱} همت نهادند که با امیر مردانشاه^{۱۲}، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، که بقلعت باز داشته بودند، موافقتی کرده است و بیعتی بسته است، او و گروهی با این بیچاره کشته شدند و بردندان پیل^{۱۳} نهادند با چند تن از حجاب و اعیان و سرهنگان و از میدان بیرون آوردند و بینداختند. رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ.

و خواجه احمد بدیوان بنشست و شغل وزارت سخت نیکو پیش گرفت و ترتیبی و نظامی نهاد که سخت کافی و شایسته و آهسته^{۱۴} و ادیب و فاضل و معاملات دان^{۱۵} بود و با چندین خصال ستوده مردی تمام. و کارهای نیکو بسیار کرد که مقرر گشت که این محتشم چه تمام مردی بود، گویی این دو بیت درو گفته اند، شعر:

أَتَتْهُ الْوِزَارَةُ مُنْقَادَةً إِلَيْهِ تُجَرَّرُ أَذْيَالُهَا
فَلَمْ تَكُ تَصْلُحُ إِلَّا لَهُ وَلَمْ يَكُ يَصْلُحُ إِلَّا لَهَا^{۱۶}

و با این کفایت دلیر و شجاع و بازهره^{۱۷}، که در روزگار مبارک این پادشاه لشکرها کشید

و کارهای با نام کرد. و در همه روزگار وزارت يك دو چیز گرفتند بر وی، و آدمی معصوم نتواند بود، یکی آنکه در ابتدای وزارت يك روز بر ملا خواجگان علی و عبدالرزاق پسرانِ خواجه احمدِ حسن را سخنی چند سردگفت و اندر آن پدر ایشان را چنان محتشم سبک بر زبان آورد.^۱ مردمان، شریف و ضعیف^۲، ناپسند^۳ شدند؛ و دیگر در آخر وزارت امیر مودود^۴ در باب ارتگین که خواهرِ او را داشت^۵، سخنی چند گفت تا این ترك از وی بیازرد^۶ و بدگمان شد و این خواجه در سر آن شد و بیارم این قصه بجای خود و این سخت نادر است وَ اِنَّ الرَّجَالَ الْمُهَذَّبُونَ^۷.

آدینه دهم جمادی الأولى امیر فرمود تا پسر وزیر، عبدالجبار، را خلعت پوشانیدند و در حال فرمود که مالِ ضمان^۸ از باکاليجار والي گرگان ببايد خواست و دخترِ او را که عقد نکاح کرده بوده است ببايد آورد، پیش از آنکه از نساپور حرکت باشد. و قرار گرفت که عبدالجبار پسر وزیر را آنجا برسولی فرستاده آید با دانشمندی و خدمتکارانی که رسم است. و گفت امیر که این نخستین خدمت است که فرزند ترا فرموده شد و استادم بونصر نامه‌ها و مشافهات^۹ نسخت کرد و نبشته آمد و دانشمند^{۱۰} بوالحسنِ قطان^{۱۱} از فحول^{۱۲} شاگردانِ قاضی امام صاعد با عبدالجبار نامزد شد و کافور معمری خادم معتمد محمودی و مهد راست کردند و خدمتکاران و هدایا چنانکه عادت و رسم است دوازدهم جمادی الأولى عبدالجبار سوي گرگان از نساپور بسا این قوم روانه شد.

فصل در معنی دنیا

فصلی خوانم از دنیسای فریبنده بيك دست شکر پاشنده و بدیگر دست زهر کشنده^{۱۳}. گروهی را بمحنت آزموده و گروهی را پیراهن نعمت^{۱۴} پوشانیده تا خردمندان را مقرر گردد که دل نهادن بر نعمتِ دنیا محال^{۱۵} است و متنبی گوید، شعر:
 وَمَنْ صَحِبَ الدُّنْيَا طَوِيلًا تَقَلَّبَتْ
 عَلَيَّ عَيْنِهِ حَتَّى يَرَىٰ صِدْقَهَا كَذْبًا^{۱۶}
 این مجلد اینجا رسانیدم از تاریخ، پادشاه فرخ زاد^{۱۷} جان شیرین و گرامی

بستاننده جانها داد و سپرد^۱ و آب بروی ریختند و شستند^۲ و بر مرکب چوبین^۳ بنشست
و او از آن چندان باغهای خرم و بناها و کاخهای جد و پدر و برادر بچهار پنج گز زمین
بسند کرده و خاک بر وی انبار کردند. دقیقی میگوید درین معنی، شعر:

دریغا میر بونصرا^۴ دریغا که بس شادی ندیدی از جوانی
ولیکن راد مردان جهاندار چو گل باشند کوتاه زندگانی

شعر

أَيْنَ كِسْرَى كِسْرَى الْمُلُوكِ أَنْوَشِرْ . . . وَأَنْ أَمَّ أَيْنَ قَبْلَهُ سَابُورُ
وَبَنُو الْأَصْفَرِ الْكِرَامِ مُلُوكِ الْ . . . أَرْضِ لَمْ يَبْقَ مِنْهُمْ مَذْكَورُ
وَأَخُو الْحَضْرِ إِذْ بَنَاهُ وَإِذْ دَجَّ . . . سَلَةُ نُجْبِي إِلَيْهِ وَالْخَابُورُ
لَمْ يَهَبْهُ رَبُّ الْمُنُونِ فَبَادَ الْ . . . مُلْكُ عَنْهُ فَبَابَهُ مَهْجُورُ
تُمْ صَارُوا كَأَنَّهُمْ وَرَقٌ جَفَّ فَالَوْتُ بِهِ الصَّبَا وَالذَّبُورُ^۵
لِأَبِي الطَّيِّبِ الْمُصْعَبِيِّ^۶

جهانا همانا فسوسی^۷ و بازی که بر کس نیایی و با کس نسازی
چو ماه از نمودن^۸ چو خار از پسودن^۹ بگاہ ر بودن چو شاهین و بازی
چو زهر از چشیدن^{۱۰} چو چنگ از شنیدن^{۱۱} چو باد از بزیدن^{۱۲} چو الماس گازی^{۱۳}
چو عود قماری^{۱۴} و چون مشک تبّ چو عنبر سرشته یمان^{۱۵} و حجازی
بظاهر یکی بیت پر نقش آزر^{۱۶} بیاطن چو خوک پلید و گرازی
یکی را نعیمی، یکی را جحیمی^{۱۷} یکی را نشیبی، یکی را فرازی
یکی بوستانی بر آکنده نعمت بدین سخت بسته بر آن مهر بازی^{۱۸}
همه آزمایش همه پر نمایش همه پردر ایش^{۱۹} چو کرک^{۲۰} طرازی^{۲۱}
هم از بست^{۲۲} شہ مات شطرنج بازان ترا مهره داده^{۲۳} بشطرنج بازی
چرا زیر کاند بس تنگ روزی چرا ابلهانند^{۲۴} بس بی نیازی
چرا عمر طاوس و دراج^{۲۵} کوتاه

صد و اند ساله یکی مرد غرچه^۱ چرا شصت و سه زیست آن مرد تازی^۲

اگر نه همه کار تو بازگونه چرا آنکه ناکس تر اورا نوازی

جهانا همانا ازین بی نیازی^۳ گنهکار مائیم و تو جای آزی

امیر فرخ زاد را، رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ، مُقَدِّرُ الْأَعْمَارِ وَ خَالِقُ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ
مَالِكُ الْمُلُوكِ، جَلُّ جَلَالِهِ وَ تَقَدَّسَتْ أَسْمَاؤُهُ^۴، روزگار عمر و مدت پادشاهی این مقدار
نهاده بود و دردی بزرگ رسید بدلِ خاص و عام از گذشته شدنِ او بجوانی و چندان
آثار ستوده و سیرتهای پسندیده و عدلی ظاهر که باقطار^۵ عالم رسیده است، شعر:

وَ إِنَّمَا النَّاسُ خَدِيثٌ حَسَنٌ
فَكُنْ حَدِيثًا حَسَنًا لِمَنْ وَعَى^۶

چون وی گذشته شد خدای، عَزَّ وَجَلَّ، یادگار خسروان و گزیده تر پادشاهان
سلطانِ معظم و لیّ النعم^۷ ابوالمظفر ابراهیم ابن ناصر دین الله^۸ را در سعادت و فرخی
و همایونی بدارالملک رسانید و تختِ اسلاف^۹ را بنشستن بر آنجا بیاراست، پیران
قدیم آثارِ مدروس^{۱۰} شده محمودی و مسعودی بدیدند. همیشه این پادشاه کامروا باد
و از مُلک و جوانی برخوردار باد. روز دوشنبه نوزدهم صفر سنهٔ احدى و خمسين و
اربعمائه^{۱۱} که من تاریخ اینجا رسانیده بودم و سلطانِ معظم ابوالمظفر ابراهیم ابن ناصر
دین الله مملکت^{۱۲} این اقلیم بزرگ را بیاراست، زمانه بزبان هر چه فصیح تر بگفت،
شعر:

پادشاهی برفت پاك سرشت پادشاهی نشست حور نژاد^{۱۳}

از برفته^{۱۴} همه جهان غمگین وز نشسته^{۱۵} همه جهان دلشاد

گر چراغی زپیش ما برداشت باز شمعی^{۱۶} بجای آن بنهاد

یافت چون شهریار ابراهیم هر که گم کرد شاه فرخ زاد

بزرگی این پادشاه یکی آن بود که از ظلمتِ قلعتی^{۱۷}، آفتابی بدین روشنی که
بنوزده درجه رسید^{۱۸}، جهان را روشن گردانید؛ دیگر چون بسرایِ امارت رسید اولیا
و حشم و کافهٔ مردم را بر ترتیب و تقرب و نواخت بر اندازه بداشت، چنانکه حال
سیاست و درجهٔ مُلک آن اقتضا کرد، و در اشارت و سخن گفتن بجهانیان معنی جهاننداری

نمود و ظاهر گردانید؛ اول اقامتِ تعزیت برادر فرمود و بحقیقت بدانید^۱ که این رومه را شبانی آمد که ضررِ گرگان و ددگان^۲ بیش^۳ نبینند، و لشکری که دلهای ایشان بشده بود، ببخشش پادشاهانه همه را زنده و یک دل و یک دست کرد و سخنِ متظلمان و ممتحنان^۴ شنید و داد بداد؛ چشم بد دور که نوشیروانی^۵ دیگر است.

و اگر کسی گوید «بزرگا و با رفعتا» که کارِ امارت است، اگر بدستِ پادشاهِ کامگار و کاردان محتشم افتد، بوجهی بسر بُرد و از عهده آن چنان بیرون آید که دین و دنیا او را بدست آید و اگر بدستِ عاجزی افتد، او بر خود در ماند و خلق بروی»، معاذ الله^۶ که خریده نعمت‌هایشان^۷ باشد کسی و در پادشاهی ملوک این خاندان سخن ناهموار گوید؛ اما پیران جهان دیده و گرم و سرد روزگار چشیده از سر شفقت و سوز گریند فلان کاری شایسته کرد و فلان را خطایی بر آن داشت، و از آدمِ الی یومنا هذا^۸ چنین بوده است. و در خبر است: إِنَّ رَجُلًا جَاءَ إِلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، قَالَ لَهُ بِئْسَ الشَّيْءُ الْأَمَارَةُ، فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ نِعْمَ الشَّيْءُ الْأَمَارَةُ إِنْ أَخَذَهَا بِحَقِّهَا وَحِلِّهَا، وَإِنْ حَقَّتْهَا وَحِلِّهَا^۹؟ سلطانِ معظم بحق و حل گرفت و آن نمود که پادشاهانِ محتشم نمایند. و دیگر حدیث: چون کسری پرویز^{۱۰} گذشته شد، خبر به پیغمبر علیه السلام رسید. گفت: مَنْ اسْتَخْلَفُوا؟ قَالُوا: ابْنَتُهُ بُورَانُ. قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَنْ يُصْلِحَ قَوْمٌ اسْتَدُوا أَمْرَهُمْ إِلَى امْرَأَةٍ^{۱۱}. این دلیل بزرگتر^{۱۲} است که مردی شهسوم^{۱۳} کافی محتشم باید ملک را، که چون برین جمله نباشد، مرد و زن یکی است. و کعب احبار^{۱۴} گفته است: مثل سلطان و مردمان چون خیمه محکم بیک ستون است برداشته^{۱۵} و طنابهای آن باز کشیده و بمیخهای محکم نگاه داشته، خیمه مسلمانان^{۱۶} است و ستون پادشاه و طناب و میخها رعیت؛ پس چون نگاه کرده آید، اصل ستون است و خیمه بدان پبای است، هر گه که او سست شد و بیفتاد، نه خیمه ماند و نه طناب و نه میخ. و نوشیروان گفته است: در شهری مقام مکنید که پادشاهی قاهر و قادر و حاکمی عادل و بارانی دائم و طبیعی عالم و آبی روان نباشد، و اگر همه باشد و پادشاه قاهر^{۱۷} نباشد، این چیزها همه ناچیز گشت^{۱۸}، تَدُورُ هَذِهِ الْأُمُورُ بِالْأَمِيرِ كَدُورَانِ الْكُرَّةِ عَلَى الْقُطْبِ

وَالْقُتْبُ هُوَ الْمَلِكُ^۱. پادشاهی عادل و مهربان پیدا گشت که همیشه پیدا و پاینده باد. و اگر از نژاد محمود و مسعود پادشاه محتشم و قاهر نشست، هیچ عجب نیست که یعقوب لیث پسر روی گری^۲ بود، و بوشجاع عضدالدوله والددین^۳ پسر بوالحسن بویه بود که سر کشیده^۴ پیش سامانیان آمد از میان دیلمان و از سر کشی بنفس و همت و تقدیر ایزدی، جَلَّتْ عَظْمَتُهُ^۵، مُلْكُ يَافَتْ، آنگه پسرش عضد بهمت و نفس قویتر آمد از پدر و خویشاوندان و آن کرد و آن نمود که در کتابِ تاجی^۶ بواسحق صابی برانده است. و اخبار بومسلم^۷ صاحب دعوتِ عباسیان و طاهر ذوالیهبیین^۸ و نصر احمد^۹ از سامانیان بسیار خوانند. و ایزد، جَلَّ وَ عَلا^{۱۰}، گفته است وَهُوَ أَصْدَقُ الْقَائِلِينَ^{۱۱}، در شأنِ طالوت^{۱۲}: وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ^{۱۳} - و هر کجا عنایت آفریدگار، جَلَّ جَلالُهُ، آمد، همه هنرها و بزرگیها ظاهر کرد و از خاکستر آتشی فروزان کرد.

و من در مطالعتِ این کتاب تاریخ از فقیه بوحنیفه اسکافی^{۱۴} در خواستم تا قصیده‌بی گفت بجهت گذشته شدنِ سلطان محمود و آمدنِ امیر محمد بر تخت و مملکت گرفتنِ مسعود، و بغایت نیکو گفت؛ و فالی زده بودم که چون بی صلت و مشاهره این چنین قصیده گوید، اگر پادشاهی بوی اقبال کند، بوحنیفه سخن بچه جایگاه رساند! أَلْفَالُ حَقٌّ^{۱۵}، آنچه بر دل گذشته بود، بر آن قلم رفته بود^{۱۶}. چون [پیش تا] تخت مُلْكُ بخدا و ز سلطان معظم ابراهیم رسید بخطِ فقیه بوحنیفه چند کتاب دیده بود و خط و لفظِ او را پسندید و فوالِ خلاص گرفته^{۱۷}، چون بتختِ مُلْكُ رسید، از بوحنیفه پرسید و شعر خواست، وی قصیده‌بی گفت و صلت یافت و بر اثر آن قصیده‌بی دیگر در خواست، و شاعران دیگر پس از آنکه هفت سال بی تربیت و بازجست^{۱۸} و صلت مانده بودند، صلت یافتند. بوحنیفه منظور گشت، و قصیده‌های غرّا^{۱۹} گفت، یکی از آن این است، قصیده:

صد هزار آفرینِ ربِّ علیم	باد برابرِ رحمتِ ابراهیم
آفتابِ ملوکِ هفت اقلیم	که بدو نوشد این جلالِ قدیم
از پیِ خرّمیِ باغِ ثنا ^{۲۰}	باز بارانِ جود گشت مقیم ^{۲۱}
عندلیب ^{۲۲} هنرِ پیاغِ آمد	و آمد از بوستانِ فخر نسیم

گرچه از گشتِ روزگار جهان
شکر و منتِ خدای را کآخر
ز آسمانِ هنر در آمد جسم
شیر دندان نمود و پنجه گشاد
چه کند کار جادوی فرعون؟^۱
هر که دانست مر سلیمان را
دانداز کردگار کار، که شاه
ره نیابد بدو پشیمانی
دارد از رأیِ خوبِ خویش وزیر^۱
ملکها، خسروا، خداوندا
پادشه را فتوح^{۱۲} کم ناید
کار خواهی بکام دل بادت^{۱۳}
هر کرا وقتِ آن بود که کند
خویشتن دارد او^{۱۴} دو هفته نگاه
تا نکردند دربن چه سخت
باز شطرنج ملک با دو سه تن
تا چه بازی کند نخست حریف
تیغ برگیر و می ز دست بنه
با قلم چونکه تیغ یار کنی
نه فلان جرم کرد و نی بهمان^{۲۳}
هرچه بر ما رسد ز نیک و ز بد
مرد باید که مار کوزه^{۲۴} بود
مار ماهی^{۲۸} نبایدش بودن
دون تر^{۳۰} از مردِ دون کسی بمدار

در صدف دیر ماند درِ یتیم^۱
آن همه حالِ صعب^۲ گشت سلیم^۲
باز شد لوك^۴ و لنگک دیو رجیم^۵
خویشتن گاوِ فتنه کرد سقیم^۶
کاژدهائی شد این عصای کلیم
تختِ بلقیس^۸ را نخواند عظیم
نکند اعتقاد بر تقویم^۹
زانکه باشد بوقتِ خشم حلیم
دارد از خویِ نیکِ خویش ندیم
یک سخن گویمت چو درِ نظیم^{۱۱}
چون زند لهُو را میان بدونیم
صبر کن بر هوایِ دل^{۱۴} تقدیم
مادرِ مملکت ز شیر فطیم^{۱۵}
هم بر آنسان که از غریم غریم^{۱۷}
پاک نامد ز آب هیچ ادیم^{۱۸}
بدو چشم و دو رنگ بی تعلیم^{۱۹}
تا چه دارد زمانه زبیرِ کلیم^{۲۰}
گر شنیدی که هست ملک عقیم^{۲۱}
در نمائی ز ملک^{۲۲} هفت اقلیم
نه بکس بود امید و نز کس بیم^{۲۴}
باشد از حکمِ یکِ خدای^{۲۵} کریم
نه نگار آورد چو ماهی شیم^{۲۷}
که نه این ونه آن بود چون نیم^{۲۹}
گر چه دارند هر کسش تعظیم

عادت و رسم این گروهِ ظلوم^۱ نیک مانند چو بنگری بظلم^۲
 نه کسش یاور و نه ایزد یار هر کرا نفس خورد نارِ جحیم^۳
 قصه کوتاه به است از تطویل کمان نیارود درو دریا سیم^۴
 سیرکش و تند همچو دیوان باش^۵ زین هنر^۶ برفلک شده است رجیم^۷
 تا بود قدّ نیکوان چو الف تا بود زلفِ نیکوان چون جیم
 سرِ تو سبز باد و رویِ تو سرخ آنکه بدخواه در عذاب الیم^۸
 باد میدان تو ز محتشمان چون بهنگام حج رکنِ حطیم^۹
 همچو جدّ^{۱۰} جد و چو جد پدر باش بر خاص و عام خویش رحیم

ایضا له^{۱۱}

آفرین باد بر آن عارض^{۱۲} پاکیزه چو سیم
 و آن دو زلفین^{۱۳} سیاه تو بدان شکل دو جیم
 از سرا پای توام هیچ نیاید در چشم
 اگر از خوبی تو گویم یک هفته مقیم^{۱۴}
 بینی آن قامت چون سرو خرامان^{۱۵} در خواب^{۱۶}
 که کند خرمن گل^{۱۷} دست طبیعت برسیم
 از خوشی دو لب تو از آن نشاند
 ز خویش باغ بسان نبرد باد نسیم^{۱۸}
 دوستدارم و ندارم بکف از وصل تو هیچ
 مرد با همت را فقر عذابی است الیم
 ماه و ماهی را هانی تو ز روی و اندام
 ماه دیده است کسی نرم تر از ماهی شیم^{۱۹}
 بیتیمی و دو رویت همی طعنه زنند
 نه گل است آنکه دوروی^{۲۰} و نه دراست آنکه بیتیم

گر نیار آمد زلفِ تو عجب نبود زانک
 بر جهانندش همه آن در^۱ بنا گوشِ جو سیم
 مبر از من خرد، آن بس نبود کز پی تو
 بسته و کشته زلف تو بود هـ مردِ حکیم؟
 دژم^۲ و ترسان کی بودی آن چشمک^۳ تو
 گر نکردیش بدان زلفک چون زنگی بیم
 زلفِ تو کیست که او بیم کند چشم ترا
 یا کیی تو که کنی بیم کسی را تعلیم؟
 این دلیری و جسارت نکنی بارِ دگر
 گر شنیدستی^۴ نامِ ملکِ هفت اقلیم
 خسرو ایران مبرِ عرب و شاهِ عجم
 قصه موجز^۵ به، سلطانِ جهان ابراهیم
 آنکه چون جد و پدر در همه احوال مدام
 ذاکر^۶ و شاکر یابیش^۷ تو از ربِّ علیم^۸
 پادشا در دلِ خلق و پارسا در دلِ خویش^۹
 پادشا کابدون^{۱۰} باشد، نشود ملکِ سقیم^{۱۱}
 ننماید بجهان هیچ هنر^{۱۲} تا نکند
 در دل خویش بر آن همتِ مردان تقدیم^{۱۳}
 طالب و صابر و بر سرِ دلِ خویش امین
 غالب و قادر و بر منهنزِ خویش رحیم
 همتِ اوست چو چرخ و درم او چو شهاب^{۱۴}
 طمع پیر و جوان باز چو شیطانِ رحیم
 بی از آن کامد^{۱۵} ازو هیچ خطا از کم و بیش
 سیزده سال کشید او ستمِ دهرِ ذیم^{۱۶}

سیزده سال اگر مانند در خلد^۱ کسی
 بر سبیل حبس آن خلد نماید چو جحیم
 آنچه خواهی بینی ناکرده گناه
 نیکوان چہرہ آزاده بر نہد دیہیم^۲ (۴)
 سیزده سال شہنشاہ بماند اندر حبس
 کز ہمہ نعمت گیتیش یکی صبر ندیم
 ہم خدا داشت مر او را ز بد خلق نگاہ
 گر چہ بسیار جفا دید ز ہر گونه ز بیم^۳
 چو دہد ملک خدا باز ہو بستاند
 پس چرا گویند اندر مثل الملک عقیم^۴
 خسروا، شاہا، میرا، ملکا، دادگرا،
 پس ازین طبل چرا باید زد زیر گلیم^۵
 بشنو از ہر کہ بود پند و بدان باز مشو
 کہ چو من بندہ بود ابلہ و با قلب سلیم^۶
 خرد از بیخردان آموز ای شاہ خرد
 کہ بتحریف قلم^۷ گشت خطِ مرد قویم^۸
 رسم محمودی کن تازہ بشمشیر قوی
 کہ ز پیغام و ز نامہ^۹ نشود مرد خصیم^{۱۰}
 تیغ بردوش نہ و از دی و از دوش مپرس
 گر بخواہی کہ رسد نام تو تا رکنِ حطیم^{۱۱}
 قدرتی بنمای از اول و پس حلیم گزین
 حلیم کہ ز قدرت نبود نبود^{۱۲} مرد حلیم
 کیست از تازک^{۱۳} و از ترک درین صدر بزرگ
 کہ نہ اندر دل او دوست تری از زر و سیم

با چنین پیران لا، بل که^۱ جوانانِ چنین
 زود باشد که شود عقدِ خراسان تنظیم
 آنچه از سیرتِ نیکو تو همی نشر کنی
 نه فلان خسرو کرد و نه امیر و نه زعیم^۲
 چه زیانست؟^۳ اگر گفت ندانست کلام^۴
 کز عصا مار توانست همی کرد کلیم
 بتمامی ز عدو پای نباید شد از آنک
 وقت باشد که نکو ماند نقطه بدو نیم^۵
 حاسد امروز چنین متواری گشت و خموش
 دی همی باز ندانستمی^۶ از دابشلیم^۷
 مرد کورا نه گهر باشد و نه نیز هنر
 حیلت اوست خموشی چو تهی دست غنیم^۸
 شکر کن شکر خداوند جهان را که بداشت
 بتو ارزانی بسی سعی کس این ملک قدیم
 نه فلان کرد و نه بهمان و نه پیر و نه جوان
 نه ز تحویلِ سر سال بدو نز تقویم
 بلکه از حکمِ خداوند جهان بود همه
 از خداوند جهان حکم و زبنده تسلیم
 تا بگویند که سلطان شهید از همت
 بود^۹ از هر چه ملک بود به نیکویی خیم^{۱۰}
 شاد و خرم زی و می میخور از دستِ بنی
 که بود جایگه بوسه^{۱۱} او تنگ چو میم
 دشمنت خسته و بشکسته و پاسبسته ببند
 گشته دلخسته وزان خسته دلی گشته سفیم

تو کن از داد و دلِ شاد ولایت آباد

هرگز آباد مباد آنکه نخواهدت عظیم

ابن دو قصیده باچندین تنبیه^۲ و پند نبشته آمد. و پادشاهانِ محتشم و بزرگ با-
جد^۳ را چنین سخن باز باید گفت، درست و درشت^۴ و پند، تا نبشته آید. و پادشاهان
محتشم را حث^۵ باید کرد بر افراشتنِ بناءِ معالی^۶ را، که هر چند در طبع ایشان سرشته
است بسخن و بعث^۷ کردن آنرا بجنابانند. و امیرانِ گردن کش با همتِ بلند همه از آن
بوده اند که سخن را خزینه داری کرده اند و بما نزدیکتر سیف الدوله ابو الحسن علی^۸
است، نگاه باید کرد که چون مردی شهم^۹ و کافی بود و همه جد^۱ محض متنبی در
مدح وی بر چه جمله سخن گفته است که تا در جهان سخن تازی است آن مـدروس
نگردد و هر روز تازه تر است و نام سیف الدوله بدان زنده مانده است، چنانکه گفته
است، شعر:

فَكَمْ مِنْهُمْ الدَّعْوَى وَمِنِّي الْقَصَائِدُ	خَلِيلِي إِنِّي لَا أَرَى غَيْرَ شَاعِرٍ
وَلَكِنَّ سَيْفَ الدَّوْلَةِ الْيَوْمَ وَاحِدٌ	فَلَا تَعْجَبَا إِنَّ السُّيُوفَ كَثِيرَةٌ
وَمِنْ عَادَةِ الْإِحْسَانِ وَالصَّفْحِ غَامِدٌ	لَهُ مِنْ كَرِيمِ الطَّبَعِ فِي الْحَرْبِ مُنْتَضٍ
تَبَيَّنَتْ أَنَّ الدَّهْرَ لِلنَّاسِ نَائِدٌ	وَأَسْمًا رَأَيْتُ النَّاسَ دُونَ مَحَلِّهِ
وَ بِالْأَمْرِ مَنْ هَانَتْ عَلَيْهِ الشَّدَائِدُ	أَحْقَهُمْ بِالسَّيْفِ مَنْ ضَرَبَ الطَّلِي
بِهَذَا وَمَا فِيهَا لِمَجْدِكَ جَاهِدُ	وَ أَشْقَى بِلَادِ اللَّهِ مَا الرُّومُ أَهْلِهَا
وَ جَفَنُ الَّذِي خَافَ الْفَرَنْجَةَ سَاهِدُ	سَنَنْتُ بِهَا الْغَارَاتِ حَتَّى تَرَكَنَهَا
وَ خَيْلِكَ فِي أَعْنَاقِهِنَّ قَلَائِدُ	وَ تَضَحَى الْحُصُونُ الْمُشْمَخِرَاتُ فِي الدُّرَى
رِقَابَهُمْ إِلَّا وَسَيْحَانُ جَامِدُ	أَخُو غَزَوَاتٍ مَا تَغْبُ سَيُوفُهُ
لَمَى شَفْتَيْهَا وَالشُّدَى النُّوَاهِدُ	فَلَمْ يَبْقَ إِلَّا مَنْ حَمَاهَا مِنَ الطَّبَا
وَهُنَّ لَدَيْنَا مُلْقِيَاتُ كَوَاسِدُ	تُبَكِّي عَلَيْهِنَّ الْبَطَارِيُّ فِي الدُّجَى
مِصَابُ قَوْمٍ عِنْدَ قَوْمٍ فَوَائِدُ	بِذَا قَضَتْ الْآيَّامُ مَا بَيْنَ أَهْلِهَا

وَمِنْ شَرَفِ الْإِقْدَامِ أَنْكَ فِيهِمْ
 نَهَبْتُ مِنَ الْأَعْمَارِ مَالِ الْوَحْوَيْتَةِ
 فَأَنْتَ حَسَامُ الْمَلِكِ وَاللَّهُ ضَارِبُ
 أُحْبِكَ يَا شَمْسَ الزَّمَانِ وَبَدْرَهُ
 وَذَاكَ لِأَنَّ الْفَضْلَ عِنْدَكَ بِأَهْرُ
 عَلَى الْقَتْلِ مَوْمُوقٌ كَأَنَّكَ شَاكِدُ
 لَهَيْتَ الدُّنْيَا بِأَنَّكَ خَالِدُ
 وَأَنْتَ لِوَاءِ الدِّينِ وَاللَّهُ عِاقِدُ
 وَإِنْ لَا مَنِي فَبِكَ الشُّهَا وَالْفِرَاقِدُ
 وَلَيْسَ لِأَنَّ الْقَيْشَ عِنْدَكَ بَارِدُ

و اگر این مرد باین هنر نبودی، کی زهره داشتی متنبی که ویرا چنین سخن گفتمی، که بزرگان طنز^۱ فرا نستانند و بر آن گردن زنند. و تا جهان است پادشاهان کار-های بزرگ کنند و شعرا بگویند. و عزت این خاندان بزرگ سلطان محمود را، رضی الله عنه، نگاه باید کرد که عنصری در مدح وی چه گفته است، چنانکه چند قصیده غراء [وی] درین تاریخ بیاورده‌ام. و دلیل روشن و ظاهر است که ازین پادشاه بزرگ سلطان ابراهیم آثار محمودی خواهند دید تا سواران نظم و نثر^۲ در میدان بلاغت در آیند و جولانهای غریب نمایند، چنانکه پیشینگان^۳ را دست در خاک مالند^۴، وَاللَّهُ عَزَّ ذِكْرُهُ بِفَضْلِهِ وَقُدْرَتِهِ يُبَسِّرُ ذَلِكَ وَيُسَهِّلُهُ فَإِنَّهُ الْقَادِرُ عَلَيْهِ وَمَا ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ بِعَزِيزٍ.

و آنچه دقیقی گفته است، بر اثر این فصول نیز نبشتم تا خوانندگان این تاریخ چون بدینجا رسند و برین واقف شوند، فائده گیرند. و پس از آن بسر تاریخ روزگار سلطان شهید مسعود، رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ، باز گردم تا از آنجا که رسیده بودم و قلم را بداشته، آغاز کرده آید، إِنْ شَاءَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ. دقیقی گوید، شعر:

ز دو چیز گیرند مر مملکت را
 یکی زر نام ملک بر نبشته^۵
 کرا بویسه و صات ملک^۶ خیزد
 زبانی سخن گوی و دستی گشاده
 که مملکت^۷ شکاری است کورا نگیرد
 دو چیز است کورا ببند اندر آرد
 بشمشیر باید گرفتن مر او را
 یکی پرنیانی^۸ یکی زعفرانی
 دگر آهن آب داده یمانی^۹
 یکی جنبشی بآیدش آسمانی
 دلی همش^{۱۰} کینه همش مهربانی
 عقاب پرنده و شیر ژبانی
 یکی تیغ هندی دگر زر کانی
 بدینار بستنش پای، ار توانی

کرا بخت و شمشیر و دینار باشد بسالا تن نی-زہ پشت کیانی^۱
 خرد باید آنجا و جود و شجاعت فلک مملکت کی دہد رایگانی

این قصیدہ نیز نبشته شد، چنانکہ پیدا آمد درین نزدیک از احوال این پادشاہ محتشم، ما پیران اگر عمر یابیم، بسیار آثار ستودہ خواهیم دید، کہ چون شکوفہ نہال را سخت تمام^۲ و روشن و آبدار بینند، توان دانست کہ میوہ برچہ جملہ آید. و من کہ بو الفضلم [اگر] درین دنیای فریبندہ مردم خوار چندانی بمانم کہ کارنامہ این خاندان برانم و روزگار مایون این پادشاہ کہ سالہای بسیار بزیا^۳د، چون آنجا رسم، بہرہ از نبستن بردارم^۴ و این دیبای خسروانی^۵ کہ پیش گرفتہ ام، بنامش زربفت گردانم. وَاللّٰهُ عَزَّ ذِكْرُهُ وَلِيُّ التَّوْفِيقِ فِي النَّبِيَّةِ وَالْإِعْتِقَادِ بِمَنْنِهِ وَفَضْلِهِ^۶.

[پایان مجلد ۵۵۴م]

توضیحات و حواشی

توضیحات و حواشی

ص ۳۹۵

- ۱- ذکر ... : یاد کرد بیرون شدن امیر مسعود، خدای از وی خشنود باد، از بلخ بغزنین
- ۲- غره: بضم اول و تشدید دوم شب اول ماه ۳- سنه ... : سال ۴۲۲ ۴- عمال:
- بضم اول جمع عامل بمعنی حاکم ۵- شحنة: بکسر اول وسکون دوم ضابط شهر و
- داروغه و حاکم نظامی و شهربان ۶- بغلان: بفتح اول وسکون دوم شهری از تخارستان
- در حوالی بلخ ۷- سمنگان : بفتح اول و دوم وسکون سوم شهری بوده است پشت بلخ
- و بغلان ۸- معنی جمله : تا اگر پادشاه سخنی فرماید بنویسد - خداوند بمعنی مولی از
- القاب شاهی ۹- خازن : گنجور و خزینه‌دار، اسم فاعل از خزن ۱۰- روزی ده :
- بتقریب ده روز، یای وحدت در اینجا مفید تخمین و تقریب است ۱۱- خدمت کرده: ماضی
- بعید بحذف «بود» بترینه اثبات «بود» در جمله پیش

ص ۳۹۶

- ۱- ممالحت: نمک خوارگی و هم سفرگی، مصدر باب مفاعله ۲- ابوالمظفر : محتمل
- است که کلمه مظفر زائد و سهو ناسخ باشد و میزبان باغ خود خواجه علی بوده است
- (حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۳- برداشت: عزم رحیل کرد و براه افتاد ۴- بر: حرف
- اضافه در اینجا برای توالی است ۵- خلم : بضم اول و دوم، در خراسان میان بلخ و
- تخارستانست... (از حدود العالم بنقل لغت نامه) ۶- پیروز و نخجیر: صحیح آن «پروان
- و بنجیر» است که دو محل بوده است بر سر راه بلخ بغزنین (نقل از حواشی مرحوم دکتر
- فیاض)، در صفحه ۱۴۳ یادنامه ابوالفضل بیهقی، آقای عبدالحی حبیبی نوشته اند «پیروز
- نخجیر» نام يك جای است که... در تخارستان واقع بود و تاکنون بهمین نام مسمی است
- ۷- ولایت این جایها بر رسم او بود: حکومت این نواحی بر عهده وی بود، نیز نگاه کنید

بصفحة ۶ شماره (۲۱) ۸- معنی جمله: در بغلان و تخارستان حاجب بزرگ بلگاتگین
 میزبان سلطان مسعود بود ۹- میراندی: ماضی استمراری با دو نشان استمرار و همچنین
 است «می نبشتمی» ۱۰- می براندمی: ماضی استمراری مؤکد، همانا میراندم «۱۱- قوم
 خویش: کسان و اطرافیان خود ۱۲- پیل با عماری: پیل عماری بر پشت نهاده، موصوف
 و صفت پیشوندی - عماری بفتح اول هودج، نیز نگاه کنید بصفحة ۶۰ شماره (۱۲) ۱۳-
 استر با مهد: استری که بر پشت آن تخت روان بود، موصوف و صفت پیشوندی ۱۴-
 صدر: بفتح اول و سکون دوم طرف بالا، مسند ۱۵- داروزین: گویا همان دارافزین
 و دارابزین است که در فرهنگها نوشته اند و بمعنی پنجره است یا نرده که پیش در سازند
 (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) - دارافزین با الف مفتوح به فازده وزای منقطه
 کور...: پنجره را گویند (نقل از فرهنگ جهانگیری) ۱۶- تن آسان تر و بآرام تر:
 راحت تر و آسوده تر و نرمتر ۱۷- مقام: بضم اول مصدر میمی بمعنی اقامت
 ۱۸- غوروند: نام محلی در اطراف کابل

ص ۳۹۷

۱- یادکرد بازداشت امیر ابو یعقوب بن ناصرالدین ابو منصور سبکتگین دادگر بخشایش
 خدای بر وی باد ۲- غائله: فتنه و فساد و آشوب - بی غائله در اینجا صفت است و
 مقصود آنکه فتنه جو نبود ۳- دم هیچ فساد: بضم اول پی هیچ تباهی و ستم ۴- خدمت
 کردن روزی دوبار: روزانه دوبار بحضور رسیدن ۵- لهو: بفتح اول و سکون دوم
 چیزی که مایه طرب و سرگرمی باشد ۶- خواسته بیرنج: مال بی خون دل و کوشش فراهم
 آمده ۷- معنی جمله: پیل ملک و فرمانروائی بی نگاهبان ماند، بکنایه مقصود آنست که
 پس از درگذشت او نظام کار ملک رو پریشانی نهاد ۸- راست شدن: استقامت پذیرفتن
 ۹- برهوی پادشاهی بزرگ: بهوا داری و دوستی شاهی بزرگ (سلطان مسعود)
 ۱۰- داشتند: شمردند ۱۱- فراستانند: پذیرند و قبول کنند ۱۲- محمد بن طاهر:
 آخرین فرمانروای خاندان امرای طاهری (۲۴۸-۲۵۹) ۱۳- ثغر: بفتح اول و سکون
 دوم مرز و سرحد

ص ۳۹۸

۱- مراسلت: مراسله یا نامه (رساله) فرستادن، مصدر باب مفاعله ۲- خدمت کرده: بندگی
 و چاکری کرده ایم، جمله حالیه بحذف فعل معین «ایم» بقرینه مقالی و همچنین است حال
 دو جمله معطوف بر آن ۳- کفران: بضم اول و سکون دوم ناسپاسی - راه کفران تشبیه
 صریح ۴- عز...: نام وی گرامی باد ۵- برکشید: بیاگاه بلند رسانید و ارتقاء

ورته داد ۶- پیوست: افزوده و علاوه شد ۷- نگاهداشت دل: پاس خاطر ۸- این جانب: مراد جانب مسعود ۹- بیازرد: رنجد خاطر شد، بوجه لازم ۱۰- در رسیده: بالغ، صفت مشتق از مساده فعل ماضی بمعنی فاعلی، مسند ۱۱- در نارسیده: نابالغ ۱۲- میدان خرد: میدان کوچک

ص ۳۹۹

۱- حرات: بضم اول جمع حره بمعنی زن آزاده و نژاده و ازدودمان شریف ۲- ماندند: وا گذاشتند و رها کردند ۳- قضاء آمده: تقدیر واقع شده و روی آورده، موصوف و صفت ۴- زنان محتشمان: بانوان بزرگان، مضاف و مضاف الیه، ممکن است موصوف و صفت جمع نیز بشمار آید ۵- مشعله افروخته: چراغدانها و قندیلهاروشن کرده بودند، جمله حالیه بحذف «بودند» ۶- جهان نادیده: از جهان کام نیافته و تجربه نیا موخته، صفت مرکب ساخته شده از ماده فعل ماضی بمعنی فاعلی ۷- نشسته: در حال جلوس، قید حالت یا حال ۸- در ساعت: بیدرنگ ۹- آوردن او: او را آوردن، اضافه مفید و ابستگی مفعولی ۱۰- امارت: امیری و فرمانروائی ۱۱- از حد گذشته: بیش از اندازه، صفت تکلف ۱۲- معنی جمله: تا یوسف (عم سلطان مسعود) از تخت فرمانروائی در سیاه چال حبس افتاد، در ضمن تلمیحی دارد بداستان حضرت یوسف و افتادش بزندان ۱۳- نعوذ...: پناه بخدا میبریم از بخت برگشتگی ۱۴- پشت: پشتیبان و مددکار ۱۵- قصدار: بضم اول و سکون دوم شهری در بلوچستان، نیز نگاه کنید بصفحه ۵۷ شماره (۱) ۱۶- شهر بند: حبس نظر و زندانی در يك شهر، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۱ شماره (۷) ۱۷- موکل: گماشته و مراقب، اسم مفعول از توکیل مصدر باب تفعیل ۱۸- تعبیهها کردند: تهیهها و تجهیزها کردند ۱۹- مشرف: کسی که نهان و آشکار خبرها بدست آورد و گزارش دهد، ناظر، اسم فاعل، نیز نگاه کنید بصفحه ۵۲ شماره (۱۸)

ص ۴۰۰

۱- چربك: بضم اول و سکون دوم و فتح سوم دروغ راست مانند ۲- غث: بفتح اول لاغر ۳- سمین: بفتح اول و کسر دوم فربه - غث و سمین کنایه از دروغ و راست و درست و نادرست ۴- دل و جگر: باستعاره مراد همان طفرل حاجب است که معشوق یوسف بود ۵- می ژکید: زیر لب از روی خشم و تنگدلی میگفت ۶- می سازد: آماده میشود و تجهیز میکند ۷- مجمر: جمازه سوار و جمازه بان، اسم فاعل ۸- بند گیها نموده: اظهار چاکری کرده بود، جمله حالیه بحذف «بود» ۹- الامیر ...: امیر بزرگ عم ابو یعقوب بن ناصرالدین ۱۰- تقدیر: اندازه چیزی را نگاهداشتن ۱۱- برابر: همزمان ۱۲- پروان: بفتح اول و سکون دوم شهر کسی نزدیک غزنین ۱۳- مخف: بضم اول و

کسر دوم سبکبار، اسم فاعل از اخفاف مصدر باب افعال از مجرد خفت ۱۴ - پاسی مانده از شب: يك بهره از سه بهره شب مانده بود، جملةً حالیه ۱۵ - برداشته بود: حرکت کرده بود

ص ۴۰۱

۱- معنی جمله: چراغدانها و قندیلها روشن کرده بودند، جملهً حالیه به حذف «بودند» ۲ - خواننده ایم: احضار کرده ایم ۳ - پذیره: پیشواز و استقبال ۴ - نقیب: بفتح اول و کسر دوم مهتر و سردسته و نیز مقامی بوده است فرودست حاجب ۵ - اسبش بخواستند: ظاهراً بعنوان امیر جلیل که مسعود عم خود را مخاطب ساخته بودند برای وی اسب طلب کردند، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۸۲ شماره (۶) ۶ - کرامت: بزرگداشت و احترام ۷ - شرعی: نوعی از خیمه بوده (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۸ - صفة: بضم اول و تشدید دوم ایوان سقف دار ۹ - نیم ترگ: نوعی خیمه ۱۰ - دیوان خود: دفتر کار خود ۱۱ - شمت: شمه و بو و مجازاً مراد اندکی ۱۲ - مکروه: ناخوش، صفت جانشین موصوف ۱۳ - پیش آمد و رویداد ۱۴ - دیر بداشت: مدت درازی نزد خود نگاهداشت ۱۴ - مقدم: سر کرده، اسم مفعول از تقدیم

ص ۴۰۲

۱- آگوش: آغوش ۲ - کافر نعمت: ناسپاس و حق ناشناس، صفت جانشین موصوف ۳ - معنی جمله: بفریبی که خوردی ۴ - قلعت سگاوند: دژ سگاوند، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۸۵ شماره (۱۹) ۵ - سنه...: سال ۴۲۳ ۶ - ذکر...: یادکرد داستان این غلام طغرل عضدی ظاهراً عضدی صفت نسبی از عضد مأخوذ از لقب عضدالدوله یوسف عم سلطان مسعود، نگاه کنید بصفحه ۵۷ شماره (۵) ۷ - دیدار: رخسار و چهره ۸ - لباقت: بفتح اول حداقت وزیر کی ۹ - خاتون ارسلان: ظاهراً بانوی ارسلان خان است که همان بفراتگین پسر قدرخان باشد - ارسلان خان لقب بفراتگین بوده است، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۲۵ تاریخ بیهقی تصحیح دکتر فیاض چاپ سال ۱۳۲۴ ۱۰ - دوشیزه خیساره: دختر بکر برگزیده، نیز نگاه کنید بصفحه ۳۵ شماره (۲۲) ۱۱ - دستارهای نصب: شالهای حریر ۱۲ - شارباریک: نوعی پارچه ظریف لطیف ۱۳ - باغ فیروزی: سرابستان دلپذیر محمود در غزنین ۱۴ - بر گل: در کنار توده گل، مقایسه شود با میگساری بر بوستان بوسهل پس از بردار کشیدن حسنک، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۳۶ شماره (۷) ۱۵ - ساقیان ماهرویان: ساقیان مهرخسار، مطابقه صفت جمع با موصوف جمع، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۷۴ شماره (۵) ۱۶ - ساقیگری: باده دادن ساقی، اسم مصدر مرکب از ساقی و گری پسوند مصدری، سقاییت نظیر مشاطه گری ۱۷ - خویشان را فراهم کرد: خویشان داری و حفظ نفس از سقوط

در شهوت ۱۸- دزدیده: کنایه از پنهانی، قید و وصف و روش ۱۹- بیهوشی: از خود بیخود شدن ۲۰- تغافل: خود را غافل و انمود کردن، مصدر باب تفاعل ۲۱- مقرر: مسلم و محقق، اسم مفعول از تقریر

ص ۴۰۳

۱- اسمعیل: برادر کوچک محمود که بحکم وصیت سبکتگین لشکریان او را با میری گماشتند و سرانجام محمود در سال ۳۸۷ پس از هفت ماه او را مغلوب کرد و خود بامارت رسید
 ۲- بر آری: تربیت کنی و پرورش دهی ۳- بر استای تو: درباره تو ۴- بر آمده ای: تربیت شده ای و پرورش یافته ای ۵- معنی دوجمله: چنانکه گمان کس کرده ایم، نمی باشی، تقدیم جمله اصلی (نیستی) بر جمله تابع برای تأکید ۶- بنه رود: بنرود، تقدیم بای تأکید بر نون نفی - معنی جمله: چنین فریبها و حیلها در محمود مؤثر نیفتد ۷- نیز: از این پس، قید زمان ۸- معنی جمله: آن سخن قطع شد و پیمان آمد ۹- بر کشید: ترقی داد و پیاپیگاه بلند رسانید ۱۰- شب سیاه: باستعاره مراد موی رخسار ۱۱- روز سپید: باستعاره مراد چهره روشن و سپید ۱۲- معنی جمله: آفتاب رخسار وی با روئیدن موی تاریک شد ۱۳- عرس: بضم اول و سکون دوم جشن عروسی ۱۴- بی محل: نابجا و نامناسب ۱۵- درجه گونه: رتبه گونه، شبه مقام یا مقام ۱۶- معقوت: دشمن گرفته اسم مفعول از مفت بفتح اول و سکون دوم ۱۷- معنی جمله: گرفتار بخت برگشتگی شد ۱۸- اصلح: شایسته تر و نیکوتر ۱۹- منعم: نعمت دهنده، اسم فاعل از انعام مصدر باب افعال ۲۰- رسیده آید: بجای «برسند» بکار رفته، بکار رفتن صورت مجهول بجای صورت معلوم فعل ۲۱- بمنه...: باحسان و نعمت بخشی و فراخی رحمتش

ص ۴۰۴

۱- لکثن: نام جد این بوسهل است، چنانکه در اشعار فرخی مکرر آمده است (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۲- مصادره: ضبط کردن اموال کسی بسبب جرمی که مرتکب شده باشد، مصدر باب مفاعله ۳- عمل بست: حکومت شهر بست در حدود سیستان ۴- فرمان یافت: درگذشت ۵- معنی جمله: خود را برسیدگی امور (ابواب) آنان گماشت (داشت) و بکار آنان پرداخت ۶- افتاد و خاست: گاه تنزل مقام می یافت و گاه ترقی میکرد، نیز نگاه کنید بصفحه ۵۲ شماره (۲۲) ۷- خاصه تر: مخصوص تر، صفت شغلها ۸- وجیه: بفتح اول و کسر دوم روشناس و معروف ۹- شغل وکالت: کار نظارت و پیشکاری در امور درگاهی - دیوان وکالت: نظارت و پیشکاری امور درگاهی را در خورد و خوراک و اصطبل و دیگر کارها تصدی می کرده... (نقل از صفحه ۲۰۸ اصطلاحات دیوانی دوره غزنوی و سلجوقی تألیف حسن انوری) ۱۰- آموی: نام شخصی بوده

است ۱۱- معنی جمله: بدنبال رستگاری وایمنی است ۱۲- شغلی کند: کاری پذیرد و خلعتی کند ۱۳- غازیان غزنین: کارزار کنندگان با دشمن دین که اهل غزنین بودند ۱۴- سلمهم...: خداوند آنان را سلامت دارد ۱۵- زیبا: زینده و برازنده، صنت ۱۶- بجست: رها شد ۱۷- درگذشت: صرف نظر کرد و معاف داشت ۱۸- سنه...: سال ۲۲۹ ۱۹- در پیچیدنش: سخت بر او فشار آوردند و اصرار و ابرام کردند ۲۰- اشراف: مشرفی و بازرسی ۲۱- جلت...: بزرگ باد عظمت او ۲۲- ممتع: بهره یافته (از علوم)، اسم مفعول از باب تفعیل ۲۳- که: حرف ربط بمعنی «اگر»

ص ۴۰۵

۱- شجکاو: گویا امروز محلی بنام ششکاو بروزن سرباز در این حدود هست (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۲- خلقانی: ... محلی و شاید میدانی بوده است در شهر غزنین (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۳- خوازه: قبه‌ای که در عروسها زنند، طاق نصرت ۴- الخمیس...: پنجشنبه هشتم جمادی الاخری سال ۴۲۲ ۵- حضرت دارالملک: حضرت پایتخت (غزنین) ۶- برجوشیده: برجوشیده بودند یا ازدحام کرده بودند، جمله حالیه بحذف فعل معین «بودند» ۷- زحمت: انبوهی و ازدحام ۸- دشت شابهار: نام این دشت شابهار در این کتاب مکرر می‌آید و محل عرض لشکر آنجا بوده است... (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۹- معمور: آبادان، اسم مفعول از عمران صفت کوشک (عمارت بلند و کاخ) ۱۰- همایونی: فرخندگی، اسم مصدر ۱۱- حره ختلی: عمه سلطان مسعود نیز نگاه کنید بصفحه ۱۱ شماره (۱۲) ۱۲- سراپها: ممکن است مصحف سرائیان باشد بمعنی «خانگیان» که همان «حرات بزرگان» مقصود است چنانکه در صفحه بعد نیز از «سرائیان» نام میبرد ۱۳- حرات بزرگان: بانوان نژاده و شریف- مطابقت صفت با موصوف در عدد درین نثر معمول است... (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۱۴- صفة دولت: ایوان سلطنت ۱۵- دواپن: بفتح اول دیوانها ۱۶- فرود رفت: فرورفت و وارد شد

ص ۴۰۶

۱- تربت: خاك و گور ۲- دانشمند: فقیه ۳- نصر بن خلف: نصر خلف، عطف بیان یا بدل «حاکم لشکر» حاکم لشکر ظاهراً همان قاضی لشکر است نیز نگاه کنید بصفحه ۲۳۱ شماره (۸) ۴- مردم انبوه: مردم بسیار، موصوف و صفت ۵- رباط: بکسر اول مهمان- سرا و کاروانسرا ۶- فرموده است: سلطان محمود وصیت کرده و دستور داده است ۷- بر آورده آید: ساخته شود، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۷۲ شماره (۲۰) ۸- طرق: بضم اول و دوم جمع طریق بمعنی راه ۹- سبل: بضم اول و دوم راهها و روشها جمع سبیل-

مراد از طرق و سبل وقف مواردی است که واقف منافع موقه را برای صرف کردن در آنها تعیین کرده است ۱۰- نهادن: در اینجا بمعنی دفن کردن؛ ۱۱- بقعت: بضم اول و سکون دوم و فتح سوم جایگاه ممتاز، قطعه زمین ممتاز و سرا، و زیارتگاه ۱۲- تره: بفتح اول، بمعنی مطلق سبزی خوردن است... با شراب تره رسا بوده است... (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۱۳- تماشا: بفتح اول در سیاق فارسی در اینجا بمعنی گشت و گذار و سیر و تفرج، مأخوذ از تماشای عربی مصدر باب تفاعل ۱۴- افغان شال: محل قبر سبکتگین در غزنین ۱۵- باغ محمودی: سرابستان محمود در حوالی غزنین ۱۶- وکالت: دیوان وکالت، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۰۴ شماره (۹) ۱۷- بیرون خواجه: جز خواجه (احمد حسن) ۱۸- پیوستند: کردند ۱۹- کامران: خودکامه و عشرت طلب ۲۰- مال بیعتی: موصوف و صفت نسبی، مالی که هنگام جلوس پادشاه بعنوان حق بیعت (پیروی و اطاعت) به بیعت کنندگان میدادند

ص ۴۰۷

۱- افسوس: ظلم و دروغ ۲- غبن: بفتح اول و سکون دوم زیانکاری ۳- کاری ناافتاده: مراد کارنا کرده یا کار بسامان نرسیده، ظاهراً اشاره بسلطنت امیر محمد برادر مسعود ۴- تازیگان: جمع تازیک، نگاه کنید بصفحه ۷ شماره (۲۲) ۵- شیرین کردند: دلبذیر کردند و آرایش دادند ۶- روی وریا: ریاکاری و تظاهر و خودنمایی، ترکیب عطفی - روی در اینجا بهمان معنی ریا و دورنگی است، ریا عطف تفسیری ۷- تسبیب: چنانکه امام خوارزمی در مفاتیح العلوم میگوید آن است که موجب کسی را بر مال متعذر الوصولی حواله کنند تا صاحب حواله در وصول آن مال کمک کند (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۸- مستغرق شود: مستهلك گردد و بتدریج مصرف شود - مستغرق (فرا گرفته) اسم مفعول از استغراق ۹- بیستگانی: موجب لشکر، العشرینیه، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۸ شماره (۱۶) ۱۰- پس ایشان: بایشان - پس در اینجا شبه حرف اضافه است ۱۱- یله باید کرد: رها باید کرد و گذاشت ۱۲- فراز آید: بنظر رسد و صلاحیت بیند ۱۳- باز نماید: بیان و اظهار کند ۱۴- بدیهت: بفتح اول و کسر دوم بدیهه بمعنی بی اندیشه آمدن سخن، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۳ شماره (۲۱) ۱۵- معنی جمله: این کار (بازخواستن مال بیعتی) بنظر او نادرست و مبهم و پوشیده آمد ۱۶- داهیان: زیرکان جمع داهی ۱۷- روزگار دیدگان: جمع روزگار دیده بمعنی تجربه آموخته و سرد و گرم چشیده، صفت جمع - از باب مطابقت صفت با موصوف خود در جمع (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۱۸- دینه: بکسر اول دیروزی، صفت حدیث ۱۹- احرار: بفتح اول و سکون دوم بمعنی آزادگان و نجبا جمع حر، حران، رودکی فرماید: يك صف میران و بلغمی بنشسته يك صف حران و پیر صالح دهقان

- ۲۰- بوقی: بوق نواز ۲۱- ددبه زن: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم نفازه کوب
۲۲- مسخره: دلقک، آنکه کارهای خنده آور کند

ص ۴۰۸

- ۱- بشکند: تلف شود ۲- چه گوئی: چه اعتقاد داری یا نظر تو چیست ۳- وی: مراد
خواجه احمد است بصنعت الثفات از مخاطب بغایب، بر نصر نظرخواجه احمد را تأیید
میکند ۴- این کرده اند: یعنی که این کرده باشند، استعمال اخباری بجای التزامی (نقل از
حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۵- معد: بضم و فتح دوم بمعنی مهیا و آماده، اسم مفعول
از اعداد مصدر باب افعال ۶- آب بشود: آبرو برود ۷- یکسواره: سوارانی که
رتبه ای ندارند، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۶ شماره (۲۲) ۸- باز ایستد: متوقف شود ۹-
بدو: بخود ۱۰- بدرد: از روی غمخواری و دلسوزی، متمم قیدی ۱۱- بیفتند: پیش
آید و واقع شود ۱۲- بگفتی: در سیاق امروز «بگوید» بجای آن آورده میشود ۱۳-
وزراء السوء: وزیران بد و مشاوران بدکار

ص ۴۰۹

- ۱- پره: بفتح اول و تشدید دوم یا تخفیف آن، حلقه و دایره لشکر برای محاصره شکار،
شکار پره همان شکار جرگه است، فرخی فرماید:
ز دلبران شکفته چنان نماید بساغ که میر پره زدستی بدشت بهر شکار
(لفت نامه دهخدا ذیل پره)
۲- معنی جمله: کار شکار جرگه بقدر بیست روز طول میکشد ۳- مقاصات: بضم اول،
از کسی دور شدن در اینجا مناسبت ندارد (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) بنظر میرسد
این کلمه چنانکه مرحوم دکتر فیاض هم اشاره کردند مصحف «مقاصات» باشد که مصدر
باب مفاعله است و در سیاق فارسی امروز بصورت مخفف «مفاصا» بکار میرود بمعنی از
حساب پرداختن و روشن کردن آن - معنی جمله: تا وضع این مالها روشن گردد حساب
موجب مفاصا شود ۴- نمودی: وانمود میگرد ۵- شکست: تلف شد و از میان رفت
۶- بنشست: فروکش کرد و رکود یافت ۷- قدر...: اندازه گیر پس ببر، مثلی معروف
بوده است نظیر «صد بار گزکن یکبار ببر» ۸- بی اندام: بی تناسب و زشت

ص ۴۱۰

- ۱- بارانک: باران اندک و مختصر ۲- ترگونه: نیمه مرطوب یا اندکی مرطوب ۳-
محال: بضم اول باطل و نادرست ۴- کاهل وار: با سستی و تنبلی، قید مشابَهت و روش
۵- نهفت: نهانگاه، اسم مکان مشتق از ماده فعل ماضی ۶- کشیده: بسته و مرتب کرده
در یک امتداد ۷- خرپشته: خیمه - معنی جمله: خیمه زده بودند، جمله حالیه بحذف «بودند»

- بقرینه مقالی ۹- نعوذ... : پناه میبریم بخدا از دو گنگ و دو کر ۹- بستونهای قوی برداشته: با ستونهای نیرومند ساخته و بالا برده، صفت مرکب از ماده فعل ماضی به معنی مفعولای، پل موصوف ۱۰- دو رسته دکان: مراد دو دیواره کوتاه و سکو مانند نرده پل است. چون دکان در اصل بمعنی سکوست (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۱۱- عبویه: ... ملخص اسمی باید باشد که با بعد شروع میشود (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۱۲- بر آورد: ساخت ۱۳- يك طاق: دارای يك سقف خمیده یا دهنه، صفت پل ۱۴- معنی جمله: بارش باران تا پس از نماز عشاء طول کشید ۱۵- از بیخ بکنده: از ریشه بر آورده، صفت مرکب مفعولی، درخت موصوف ۱۶- مغافصه: بضم اول نا گهان و نا گهانی، قید زمان ۱۷- معنی جمله: جان خود را از حادثه بدر بردند و حفظ کردند ۱۸- زغار: ظاهراً «زغاك» مناسبتر باشد که بمعنی شاخ درخت انگور نوشته اند و شاید مطلق شاخ درخت را هم گفته باشند (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۱۹- هنر: در اینجا بمعنی خطر ۲۰- رسته وی: ظاهراً یعنی بر رسته پل، در امتداد آن (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

ص ۴۱۱

- ۱- انبوه زده: مرحوم قزوینی نوشته است: ظاهراً تا زیر بنوره یعنی تا زیر پی (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) - بنوره بفتح اول و دوم و سکون سوم بنلاد، پی ۲- سنه... : سال ۲۵۰ ۳- تسع... : سال ۲۰۹ ۴- نقه: بکسر اول معتمد، مصدر بجای صفت ۵- برداری و فرو نهی: ظاهراً بمعنی کم و افزون سازی یا جرح و تعدیل کنی ۶- شمار گیر: محاسب ۷- بنظاره: بتماشا، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۷ شماره (۱۱) ۸- راست کردند: درست کردند ۹- زاولی: زابلی ۱۰- معنی جمله: گرسنگان مالی فراوان بی دسترنج بدست آوردند، استفهام مجازاً مفید شگفتی و مبالغه ۱۱- شکار پره: شکار جرگه ۱۲- باغ صد هزار: باغ صد هزاره نزدیک غزنین ۱۳- جانور: شاید: از جای دور (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۱۴- پسر کاکو: حاکم دیلمی اصفهان، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۳ شماره (۲) ۱۵- اصحاب اطراف آرامیده: صاحبان و فرمانروایان شهرهای دوردست آرام گرفته اند ۱۶- دستبرد: حمله و هجوم و چیرگی و غلبه ۱۷- واجب کردی: ایجاب میگرد ۱۸- باشد که: با احتمال یا احتمالاً، قید شك و احتمال

ص ۴۱۲

- ۱- بردی: ممکن میشد ۲- گرفته آمدستی: ماضی نقلی مجهول بوجه شرطی بجای گرفته آمدی یا گرفته میآمد ۳- کیایی فراخ شلوار: موصوف و صفت کیایی فراخ شلوار، ظاهراً پای آخر «کیایی» جانشین کسره است بروفق رسم الخط قدیم - فراخ شلوار بمعنی تن پرور

کیا: بکسر اول حاکم، مرزبان و فرمانروا - و بہر حال واضح است کہ مقصود تعریض بدیلمیان است (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۴ - خداوند: مولی و صاحب، در اینجا مراد سلطان ۵ - شاہنشاہ: شاہ شاہان یا سرآمد پادشاہان، لقبی کہ در دورہ اسلامی خلیفہ بامیران بزرگ ایران میداد، نیز نگاہ کنید بصفحہ ۱۸۲ شمارہ (۷) ۶ - کدخدا: وزیر و پیشکار، نیز نگاہ کنید بصفحہ ۱۹۲ شمارہ (۱) ۷ - صاحب اسمعیل عباد: ابوالقاسم اسماعیل بن عباد (۳۲۶-۳۸۵) وزیر مؤیدالدولہ دیلمی کہ در زبان عربی از منشیان بلیغ بود و چون دست پرورده و مصاحب ابوالفضل بن العمید منشی نامدار بوده است بصاحب ملقب شد ۸ - مستغرق شد: ہزینہ و صرف شد - مستغرق، اسم مفعول از استغرق بمعنی فراگرفتن ۹ - بوعلی چغانی: از امیران دولت سامانی کہ امیر نوح بن نصر او را بچنگ رکن الدولہ دیلمی فرستاد ۱۰ - ساختم: مجهز و آراستہ و آمادہ ۱۱ - می تاختمند: و ادار بگریز میکردند، در اینجا بوجہ متعدی بکار رفته ۱۲ - بوالحسن سیمجور: حکمران خراسان، نیز نگاہ کنید بصفحہ ۱۷۲ شمارہ (۱۴) ۱۳ - گریز: بضم اول و سکون دوم و ضم سوم مکار و زبرک ۱۴ - بادل: دلیر، صفت ۱۵ - در ایستاد: باصرار مبادرت کرد، اصرار ورزید ۱۶ - فنا خسرو: بفتح اول لقب عضد الدولہ، نیز نگاہ کنید بصفحہ ۲۴۱ شمارہ (۲۵) ۱۷ - خلوات: بفتح اول و دوم جمع خلوت (تنہائی و جای خالی از غیر) ۱۸ - خطر: بفتح اول و دوم قدر و اہمیت ۱۹ - زنی: مقصود سیدہ خاتون ہمسر فخر الدولہ دیلمی است کہ پس از درگذشت شوہرش بسبب خردسال بودن فرزندش مجدالدولہ خود زمام امور را بدست گرفت ۲۰ - چون کرد: چون قصد کرد، حذف «قصد» بقرینہ اثبات در جملہ معطوف علیہ ۲۱ - خداوند: مراد سلطان مسعود ۲۲ - سایہ خداوند: سایہ خدا بکنایہ مراد سلطان محمود - معنی جملہ: آن گاہ سایہ خدا (ظل اللہ) شخص دیگر بود (مراد محمود) و امروز شخص دیگر (مراد سلطان مسعود)

ص ۴۱۳

۱ - پسر کاکو: حاکم اصفہان، نگاہ کنید بصفحہ ۱۳ شمارہ (۲) ۲ - نیم دشمن: دشمن - گونه یا شبہ دشمن و از این قبیل است «نیم عاصی» نگاہ کنید بصفحہ ۲۶۶ شمارہ (۲۰) ۳ - تنہا: منحصرأ، بتنہائی و فقط، قید برای فعل «داشت» - بصورت صفت برای سپاہان نیز قابل توجیہ است ۴ - رازیان: جمع رازی، اہل ری و مراد دیلمیان حاکم بر ری ۵ - قاشان: کاشان ۶ - شاہنشاہی: مراد فرمانفرمائی و سلطنت، اسم مصدر از شاہنشاہ کہ لقب امرای بزرگ بوده است ۷ - معنی جملہ: تا وی ریشہ کن و قلع و قمع شود ۸ - آن سپاہان: فرمانروائی ہر سپاہان ۹ - خلیفتی ما: جانشینی ما ۱۰ - معنی جملہ: مسلط و چیرہ بر جان و خرد او باشد ۱۱ - معنی جملہ: برضا و رغبت سر تسلیم فرود می آورد

۱۲- معنی جمله: حق بامولای (سلطان) ماست ۱۳- باکالیجار: ظاهراً مصحف بلکارزار است بمعنی پرکارزار یا ابوالهیجا، نیز نگاه کنید بمقاله نگارنده در یادنامه ابوالفضل بیهقی- باکالیجار کوهی خال فلك المعالی منوچهر بن قابوس از بزرگان آل زیار است که پس از درگذشت منوچهر در سال ۴۲۳ بواسطه خردسال بودن پسرش انوشیروان زمام امور را بدست داشت ۱۴- به پیچد: پیچد بمعنی درهم برهم و تباه شود و گره خورد ۱۵- معنی دو جمله: چنانکه شایسته و بایسته است پرورش نیافته ۱۶- همت ملك: اراده قوی فرمانروائی و حکومت ۱۷- پیش دل و رای: در برابر دیده دل و نظر صائب ۱۸- موقوف: بازداشته اسم مفعول از وقف ۱۹- حاجب بزرگی: حاجب بزرگ بودن، اسم مصدر ۲۰- از دیگران باید: از کسان دیگر باید برگزید ۲۱- علی دایه: علی بن عبیدالله صادق از سرداران محمود، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۵ شماره (۱۵)

ص ۴۱۴

۱- ایاز: بفتح اول سالار عزیز محمود، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۳۴ شماره (۷) ۲- بناز: ناز پرورده، صفت پیشوندی، مسند ۳- عزیز آمده: عزیز شده، در برخی از صفتها گاه «آمده» یا «شده» برای مبالغه و تأکید در وصف افزوده میشود، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۴۱ شماره (۲۱) ۴- عطسه: بفتح اول و سکون دوم هوائی که بشدت و همراه آواز از بینی خارج شود (لفت نامه دهخدا) - عطسه پدرماست: تربیت شده پدرماست - در عربی گویند فلان عطسه فلان یعنی شبیه اوست بشکل و خوی ۵- پرداخته: توجه و عنایت کرده است ۶- ناش فراش: حسام الدوله ابوالعباس ناش حاکم و سپهسالار خراسان در زمان سامانیان، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۵۱ شماره (۵) ۷- پدری: منسوب به پدر، خلعتگزار و هوادار سلطان محمود، نیز نگاه کنید بصفحه ۵۱ شماره (۱۶) ۸- بعاجل الحال: بیدرنگ و پرفور ۹- مهمی: مهم تر کمانان است چنانکه پس ازین معلوم خواهد شد (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۱۰- کشد: حرکت کند و برود ۱۱- مستظهر: قوی پشت، اسم فاعل از استظهار ۱۲- کلاه دوشاخ: کلاه دو گوشه یا دوپره (پر) ۱۳- استام: بکسر اول و سکون دوم ستام بمعنی ساخت و یراق زین اسب - هزار مثال: بوزن هزار مثال ۱۴- تخت: تخته بمعنی قطعه و قواره ۱۵- علامت: بفتح اول علم، کسائی فرماید:

روز آمد و علامت مصقول برکشید وز آسمان شمامه کافور بردمید

(نقل از صفحه ۲۵۸ المعجم فی معاییر اشعار العجم، تصحیح مدرس رضوی، تهران، چاپ اول) ۱۶- با آن رود: با آن متناسب باشد ۱۷- کرامت: بفتح اول در اینجا بمعنی

تشریف و خلعت

ص ۴۱۵

۱- سوری: ابو الفضل سوری مشهور به صاحب دیوان... محمود او را حکومت نیشابور و امارت خراسان داد... در عهد مسعود همچنان در آنجا حکومت داشت (نقل باختصار از دائرة المعارف فارسی) ۲- بیستگانی: مواجب لشکریان ۳- فرو گرفته آید: بجای فرو گیرد، نیز نگاه کنید بصفحه ۳۰ شماره (۲۱)، فاعل فرو گیرد تاش است ۴- دل گرم کرد: باید دل گرم کرد، حذف «باید» بقرینه مقالی ۵- این ترکمانان: مراد چهار هزار خانوار از ترکمانان سلجوقی است که با اجازه سلطان محمود و بخلاف نظر ارسلان جازب والی طوس از جیحون گذشتند و در میان ابیورد و سرخس مقیم شدند ۶- مستبد: خودکامه، آنکه کاری را برای خود بانجام رساند، اسم فاعل از استبداد مصدر باب استفعال ۷- عقیده: بفتح اول و کسر دوم، مانع و گره در کار (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۸- قفا بدرانیدند: بکنایه بمعنی بی آبرو کردند، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۰۵ شماره (۲۰) ۹- خداوند: بصورت معرفه مراد سلطان مسعود ۱۰- نیز: از این پس و دیگر، قید زمان ۱۱- کردنی: شایسته بانجام رساندن ۱۲- که: حرف ربط بمعنی آنگاه که، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۲ شماره (۱۲)

ص ۴۱۶

۱- سالار: فرمانده لشکر، سردار سپاه ۲- اندیشیده باشد: فکر کرده است، ماضی نقلی ۳- معنی جمله: شکوه و ترسی از هیبت او در دلها افتاده است ۴- شاگردی کرده: زیر دست فرماندهان سپاه کارورزی و دستیاری کرده، صفت مرکب از ماده فعل ماضی بمعنی فاعلی، مردموصوف ۵- احمد ینالتگین: وی از سالاران دوره غزنوی است نخست خازن سلطان محمود و در همه سفرهای این پادشاه با او بود... سپس در زمان سلطان مسعود در دوم شعبان سنه ۴۲۲ خلت سالاری هندوستان پوشید (نقل از لغت نامه دهخدا) ۶- خازن: گنجور و خزینه دار و تحویلدار ۷- بدانسته: ماضی نقلی بحذف «است» بقرینه اثبات «است» در یکی از جمله های پیشین ۸- قصدها: سوء نیتها ۹- مرافعه: با خصم بداور رفتن، مصدر باب مفاعله؛ مقصود از مرافعه میداد بصورت مصدر مرکب یعنی محاکمه میشد ۱۰- بمکافاتن نرسید: بکیفردادن نرسید و فرصت نیافت ۱۱- شمار: حساب ۱۲- شطط: بفتح اول و دوم بی اعتدالی و تجاوز از حد (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۱۳- مناقشت رفت: سختگیری در محاسبه شد- مناقشه و مناقشت بمعنی سخت گیری و بحث کردن، مصدر باب مفاعله ۱۴- خواست: میل داشت یا تصمیم گرفت و اراده کرد ۱۵- معنی جمله: تاکی و چند باید ناز احمد حسن را کشید ۱۶- این محتشم بزرگ: مراد خواجه احمد حسن ۱۷- حجت گفتن: حجت و دلیل آوردن ۱۸- روی ندارد:

صواب نیست و جا ندارد ۱۹- گردن: مجازاً بمعنی مردشجاع و نیرومند (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۲۰- معنی جمله: با قاضی شیراز (که در این وقت ظاهراً جانشین سالار هند بود) بستیزه و جدال افکند ۲۱- احکام: بکسر اول مصدر باب افعال محکم کاری (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

ص ۴۱۷

۱- تبع: بفتح اول و کسر دوم و فتح سوم نتیجه بد و عاقبت ناگوار ۲- استقصا: مخفف استقصاء مصدر باب استفعال بمعنی کوشش تمام در کاری کردن و بنهایت آن رسیدن از مجرد قصو بروزن علو بمعنی دوری ۳- صورت بندد: متصور شود ۴- آزار: رنجش، اسم مصدر مشتق از ماده فعل امر ۵- باقی نماند: ظاهراً باقی نباید ماندن یعنی بجا گذاشتن (نقل باختصار از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۶- خداوند سلطان: مولای ماکه شاه باشد، سلطان عطف بیان یا بدل خداوند ۷- از: حرف اضافه، در اینجا جانشین کسره اضافه است ۸- دراعه پوش: بضم اول جبهه پوش - دراعه: جبهه و بالا پوش فراخ و جامه مشایخ و قضاات و زاهدان ۹- سالاری: فرماندهی سپاه ۱۰- معنی جمله: در کارهای دیوانی و حفظ اموال مواظبت میکند ۱۱- معنی جمله: هندوان نافرمان را سرکوب میکند ۱۲- جهد: بضم اول طاقت و توان ۱۳- منشور: فرمان، اسم مفعول ۱۴- احکام: محکم کاری کردن، مصدر باب افعال

ص ۴۱۸

۱- رود: متناسب و درخور باشد ۲- کمرزر هزار گانی: کمرزر هزار مثقالی، موصوف و صفت نسبی مرکب از هزار (اسم) + گانی (پسوند نسبت) ۳- رسم خدمت: آئین احترام و زمین بوس ۴- کرامت: بزرگداشت و تشریف و اکرام ۵- مثال: بکسر اول فرمان ۶- طارم: بفتح سوم بنای گنبدی شکل، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۸۸ شماره (۱۸) ۷- معنی دو جمله: پاسخها نوشته شده بود و هر دو (فرمان و قرارداد) بامضای شاه استوار گشته، دو جمله حالیه بحذف «بود» ۸- دوات دار: در اینجا مراد منشی حضور، نیز نگاه کنید «دوات خانه» در صفحه ۲۰۳ شماره (۲) ۹- بنا گوش آگنده: بکنایه مراد ستر کردن و تن پرور و احمق ۱۰- عبدالله قرانگین: سالار غازیان بود که قاضی شیراز میخواست که وی سالار هندوستان شود، نگاه کنید بصفحه ۴۰۱ تاریخ بیهقی چاپ دکتر فیاض سال ۱۳۲۴ ۱۱- با دندان: بکنایه مراد استوار در کار و با قدرت و نیرومند ۱۲- بجست: جو یا شد و خواست ۱۳- بر نیامدند: برابری نتوانستند ۱۴- افتاد: پیش آمد و واقع شد ۱۵- دست بر رگ تو نهد: بر تو مسلط نشود، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۷ شماره (۳) ۱۶- آنها: بکسر اول مخفف آنها مصدر باب افعال خبر دادن و بیشتر بمعنی پنهانی خبر رساندن

۱۷- شما دو تن: مراد احمد پنا لتگین وقاضی شیراز ۱۸- مجلس عالی: بارگاه والای پادشاه یا حضرت سلطان ۱۹- تعصب: حمایت و پستی کردن از قوم و دین و سرزمین خود، مصدر باب تفعیل

ص ۴۱۹

۱- زعیم: بفتح اول و کسر دوم مهتر و رئیس ۲- رئیس: عنوانی برای منصبی نظیر حاکم، نیز نگاه کنید بصفحه ۳۶ شماره (۱۸) ۳- خیل: بفتح اول و سکون دوم پیرو و حاشیه ۴- چند راهه: نام رودی در هندوستان (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۵- جواز تو: بفتح اول پروانه و اجازه تو ۶- میان لشکر: ظاهراً میان ایشان و لشکر (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۷- لاهور: نام شهری بهندوستان کرسی پنجاب... (لغت نامه دهخدا) ۸- آمیختگی: آمیزش بعثرت ۹- معنی جمله: پاسخ قرارداد تو با سلطان فراهم آمده است ۱۰- پوشیده: پنهانی - پوشیده را ممکن است قید «شنیدی» گرفت... (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۱۱- می باز نماید: فعل امر مؤکد - چون فعل اول جمع است و دومین مفرد، باید چنین معنی کرد: شما احمد و سایر مأموران آنجا، گزارش وقایع تازه را بدهید، هر یک از شما در کاری که بعهده اوست، تا فرمان لازم داده شود و هر کسی بر طبق فرمان رسیده عمل کند (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۱۲- سر پوشیده: پرده نشین و دوشیزه، صفت فرزندان ۱۳- مؤدب: ادب آموز و آموزگار، اسم فاعل از تأدیب مصدر باب تفعیل ۱۴- رقیب: بفتح اول و کسر دوم مراقب و نگهبان ۱۵- وکیل: بفتح اول گماشته ۱۶- فراخ تر: آسوده تر و آزادتر، قید وصف و روش ۱۷- رهینه: بفتح اول و کسر دوم گروگان ۱۸- امروز و فردا: مقصود حال و آینده، قید زمان ۱۹- بواجبی: چنانکه ایجاب می کرد، متمم قیدی

ص ۴۲۰

۱- معنی جمله: در تخت روان نشسته بود، جمله حالیه ۲- دکان: بضم اول سکون و تختگاه ۳- قبای لعل پوشیده: قبای سرخ بر تن کرده، قید حالت یا حال ۴- موکب: بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم کوکبه یا جماعت مردم و خدم و حشم و سوار که پیشاپیش بزرگان آیند ۵- دیلمان: بفتح اول و سکون دوم جمع دیلم، مراد سپاهیان اهل دیلم که شهری از گیلان بوده است ۶- خط آورده: خط عذار بردمیده یا موی بر چهره روئیده، صفت مرکب، مسند - «بودند» فعل ربطی بقرینه محذوف ۷- علامت شیر: علم شیر نشان ۸- طراد: بکسر اول نیزه کوچک ۹- منجوق: بفتح اول و سکون دوم چتر و ماهچه علم ۱۰- جنیبت: بدک و کتل ۱۱- معنی جمله: با لقب سالار هندوستان برای او اسب طلب کردند و او را بر نشانند، نیز نگاه کنید بصفحه ۳۱ شماره (۱۲) ۱۲- کان...: این پایان زمان دیدار

با وی بود ۱۳- دادشعبان: انصاف و بهره ماه شعبان ۱۴- بحتری: ابوعباده ولید بن عبید طائی شاعر معروف (۲۰۵-۲۸۴) ۱۵- رویانی...: مرا سیراب کنید آنگاه که ماه شعبان رسید از باده صافی و شراب ۱۶- سعید و مودود: فرزندان سلطان مسعود، عطف بیان یا بدل امیران ۱۷- بنوبت: بفرصت و وقت معین، متمم قیدی - مقصود آنکه از نظر بزرگی و کوچکی نخست سعید نشست پس از آن مودود ۱۸- خوان: سفره ۱۹- خیلناشان: فراشان، نیز نگاه کنید بصفحه ۵ شماره (۳) ۲۰- نقیبان: مهتران سپاه ۲۱- سماطین: تثبیه سماط بکسر اول بمعنی سفره و بساط ۲۲- قلاع: بکسر اول قلعه‌ها ۲۳- معنی دو جمله: گزارشهایی از زندانها و بازداشتگاهها تهیه کردند تا در نام بازداشت شدگان نظر کنند و درباره هر يك چنانکه شاید، فرمان دهند ۲۴- اطلاق کردند: تعیین کردند، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۴۱ شماره (۱۵)

ص ۴۲۱

۱- تخلیق: گویا بمعنی خوشبوی کردن است از ماده خلوق که عطری بوده است از زعفران (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۲- عرض محابس: وضع زندانها را معروض داشتن - محابس بفتح اول جمع محبس ۳- قضا: ظاهراً: قفا. یعنی هر کس که میخواهد سالم بماند و قفایش را «ندردند» برای او خاموشی بهتر است (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) نیز نگاه کنید بصفحه ۲۰۵ شماره (۲۰) - ممکن است باین معنی هم باشد: هر کس که گردن خود را (جان خویش را) دوست دارد ۴- پسرش مهتر: شاید پسر مهترش... (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۵- برپا می بود: شاغل و منصوب و بر کار بود باصطلاح محاوره سر کار بود، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۵۸ مقاله نگارنده در یادنامه ابوالفضل بینقی - احتمال معنی دیگر نیز میرود یعنی مظفر بخرد در مجلس سلطان مرتبه «ایستادن» داشت نه «نشستن» ۶- مشرفی: اشراف بمعنی زیر نظر گرفتن ۷- برسم او بود: بر عهده او بود، نیز نگاه کنید بصفحه ۶ شماره (۲۱) ۸- حوائج کشان: حوائج کش و حوائجی کار پرداز لوازم مطبخ (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۹- وثاق: بضم اول حجره و اطاق ۱۰- نکت: بضم اول و فتح دوم جمع نکته ۱۱- بوالقاسم: عبارت مشکوک است سخن از پسر بوالقاسم بود... (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۱۲- پیاده گونه: کم بهره و کم مایه ۱۳- رحمة...: بخشایش خدا بر پدر و فرزند باد ۱۴- امیر مجدود: پسر مسعود غزنوی است که پس از مرگ پدر برای تصاحب تاج و تخت با برادر خود مودود بمبارزه برخاست... (نقل از لغت نامه) ۱۵- زعارت: بفتح اول بدخوشی و تند مزاج ۱۶- گربزی: بضم اول و سکون دوم و ضم سوم مکاری و حيله گری و نیرنگ بازی ۱۷- ولا مرد...: قضای یزدان را که یاد وی گرامی باد، هیچ بازگشتی نیست ۱۸- را: حرف

اضافه: برای تأکید به (بحق) ۱۹- ناحیت گیری: گیری قلعه ایست در هندوستان... (نقل از لغت نامه) ۲۰- سنه...: سال ۲۵۱

ص ۴۲۲

۱- کریم الطرفین: آنکه از سوی پدر و مادر نژاده باشد ۲- والعرق...: رگت کشنده است؛ بکنایه یعنی صفات و خصوصیات و ویژگیهای اخلاقی پدران و مادران فرزندان میرسد ۳- زعیم: بفتح اول و کسر دوم مهتر و رئیس ۴- چند شغلها: کذا بصیغه جمع و قابل توجه است (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۵- فرخزاد: فرزند مسعود هشتمین امیر خاندان غزنوی (۲۴۱-۲۵۱) ۶- حضرت: مراد حضرت غزنین ۷- خانه قدیم: خاندان اصیل و کهن ۸- مضموم: پیوسته، اسم مفعول از ضم ۹- ابرام: بستوه آوردن و تنگ آوردن، مصدر باب افعال ۱۰- گرانی: بفتح اول مشقت و آزار ۱۱- دوستی: رفاقت، اسم مصدر ۱۲- والله...: خداوند باحسان خود بر آنچه در نیت دارم، توفیق بخش است ۱۳- حشر: بفتح اول و دوم لشکر نامنظم، سپاهی داوطلب، گروه و جماعت، فرخی فرماید:

شاه ایران بناختن شد تیز رفت و باشاه نی سپاه و حشر

(نقل از لغت نامه دهخدا)

۱۴- خار مرغ: مرغزار خار ۱۵- قودقش: گویا صورتی دیگر از «قودکش» باشد، نگاه کنید بصفحه ۲۹۴ تاریخ بیهقی چاپ سال ۱۳۲۴ - قود: بفتح اول و سکون دوم بمعنی اسب يدك (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) - قودکش: جنیبت کش ۱۶- مفوض: واگذاشته، اسم مفعول از تفویض مصدر باب تفعیل ۱۷- جریده: بفتح اول و کسر دوم صحیفه و دفتر نوشته و دفتر حساب ۱۸- مهرگان: ... نام ماه هفتم از سال شمسی باشد... و نزد فارسیان بعد از جشن و عید نوروز... ازین بزرگتر جشنی نمیباشد... و اول کسیکه درین روز نزدیک پادشاهان عجم آمدی موبدان و دانشمندان بودندی و هفت خوان از میوه همچو: شکر و ترنج و سیب و بهی و انار و عناب و انگور سفید و کنار با خود آوردندی... (نقل باختصار از برهان قاطع)؛ مرکب از مهر (اسم) + گان (پسوند نسبت) از لحاظ دستوری نظیر بازارگان ۱۹- طرف: بضم اول و فتح دوم جمع طرفه بمعنی شگفت و نادر از مهر چیزی ۲۰- سوری: مراد ابو الفضل سوری بن المعز که عهده دار حکومت با صاحب دیوانی خراسان و مردی ستم پیشه و خودکامه بود ۲۱- وکیل در: نماینده و مراقب مصالح حکام در دربار پادشاه جمع آن و کلاء ۲۲- قصدار: بضم اول و سکون دوم از نواحی سند یا بلوچستان ۲۳- بانام: مشهور و پر آوازه، صفت روز

ص ۴۲۳

۱- اتفاق افتادی: پیش می آمد ۲- حضرت: در گاه و پایتخت ۳- صفت بزرگ: بضم اول ایوان بزرگ ۴- بسا تکلف: صفت خنوان، مرکب از با (پیشوند مصاحبت و دارندگی +) تکلف (اسم) ۵- گفتن گرفتند: ترانده خواندن آغاز کردند، حافظ فرماید: ساقی بنور باده بر افروز جام ما مطرب بگو که کار جهان شد بکام ما

۶- مشربه: بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم کوزه، اسم آلت از شرب ۷- مستان: جمع مست: صفت جمع برای تأکید در وصف یعنی سخت مست، از لحاظ نحوی حال ۸- از خوان: باصطلاح سرسفره؛ از حرف اضافه مفید ظرفیت ۹- صفة بار: ایوان بار یافتن و بحضور رسیدن ۱۰- مسخرگان: جمع مسخره، آنکه با گفتار و کردار خود مردم را بخنداند، دلفک ۱۷- مثبت: ثبت شده، اسم مفعول از اثبات ۱۲- گذشتن: در گذشت و رحلت ۱۳- صحبت افتاد: همنشینی و دوستی روی داد ۱۴- استاد ابوحنیفه اسکافی: ابوحنیفه اسکاف، از شعراء مخصوص سلطان ابراهیم بن مسعود غزنوی (۴۵۰-۴۹۲) نقل از حواشی صفحه ۱۰۸ چهار مقاله تصحیح قزوینی ۱۵- متنبی: احمد بن حسن معروف بابو الطیب متنبی (۳۰۳-۳۵۴) شاعر مشهور عرب ۱۶- را: در اینجا حرف اضافه است هم نشان مفعولی و هم نشان مضاف الیهی (معنی این بیت متنبی را) ۱۷- واستکبر...: پیش از دیدن وی خبرهای او را بزرگ می پنداشتم، چون بیکدیگر رسیدیم، آزمون با دیدار خبر را خرد شمرد (بگفته فردوسی: بدیدن فزون آمد از آگهی) ۱۸- سلطانان گذشته: سلاطین سلف، موصوف و صفت

ص ۴۲۴

۱- نازه کرد: تجدید و نو کرد ۲- اقبال کند: روی آورد و توجه نماید ۳- بحمدالله...: با سپاس ایزد و احسان وی ۴- باد: فعل مضارع دعائی سوم شخص مفرد بجای «بادند» یا «باشد» بکار رفته است، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۹۷ ج ۱ دیوان غزلیات سعدی بکوشش نگارنده ۵- کاسد گونه: نیم کاسد، شبه کاسد و بتقریب ناروان، صفت ترکیبی، مرحوم بهار در صفحه ۸۰ ج ۲ سبک شناسی آورده اند: (بیهقی) در مواردی که می خواهد ناتمامی کاری را برساند آن کار را با (گونه) که از ادات تشبیه است ترکیب میکند... صلح گونه... تر گونه، خلق گونه، بیگانه گونه ۶- حضرت بزرگوار: پایتخت بزرگ و در گاه والا، عطف بیان یا بدل غزنین ۷- ذکر: در اینجا مراد شرح حال ۸- معنی جمله: کمترین فضیلت و کمال وی شاعری است ۹- اجری: بکسر اول و سکون دوم و کسر سوم، مماله اجراست بمعنی مقرری و مستمری (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) - اجرا مخفف اجراء مصدر باب افعال بمعنی تعیین کردن رزق و راتبه ۱۰- مشاهره: بضم اول مواجب ماهیانه

۱۱- بر اثر: برپی و بدنبال (مطلب) ۱۲- برکار: مسلط بر کار ۱۳- زرعیار: مراد زر خالص و بیفش ۱۴- راه سپر: راه پیمان، صفت اسب ۱۵- بخت: طالع و قسمت ۱۶- قاب قوسین مقدار دو کمان یا اندازه دو کمان، مأخوذ است از آیه ۱۰ سوره نجم (۵۳) قرآن مجید فکان قاب قوسین او ادنی در باب معراج پیامبر و رسیدن بمقام قرب الهی

ص ۴۲۵

۱- حصن: بکسر اول و سکون دوم قلعه، دژ ۲- عرن: بفتح اول یاری و مددکاری ۳- درو: در او (مرد) - در نسخه بدل «نشان نهمت مرد» بجای «نشان مرد درو» آمده است که بر متن ترجیح دارد- نهمت: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم بمعنی کمال مطلوب و عزم ۴ پیوستگی منطقی و معنوی دو مصراع درست روشن نیست ۵- زمی: بفتح اول و کسر دوم مخفف زمین ۶- شمار: بضم اول احصاء و شمردن ۷- شمار: فعل امر از شمردن ۸- تخلیط: فساد افکندن در کار، مصدر باب تفعیل ۹- مسمار: بکسر اول و سکون دوم میخ ۱۰- بد آمد: پیش آمد بد و بخت بدمقابل نیک آمد، اسم مشتق از ماده فعل ماضی و همچنین است به آمد ۱۱- زندپرگار: نظام دهد و سامان بخشد پرگار بفتح اول و سکون دوم در اینجا بمعنی سامان و نیز افزار کشیدن دایره ۱۲- خمر شوق: باده اشتیاق، تشبیه صریح ۱۳- سپهر مهد: آسمان تخت روان، تشبیه صریح ۱۴- اظهار: نمایان کردن یا نمودن

ص ۴۲۶

۱- دار ملک: دارالملك یا پایتخت ۲- بکام خویش رسیده: مراد خاطر یافته، قید حالت یا حال ۳- زاد و بود: مولد و مسکن، اسم مرکب؛ اسدی فرماید:
بشهر کسان گرچه بسیار بود
دل از خانه نشکبید و زاد و بود

(نقل از لغت نامه دهخدا)

۴- بحار: بکسر اول جمع بحر بمعنی دریا ۵- خدایگان: پادشاه، مرکب از خدای و گان پسوند نسبت - معنی بیت: شاه ما فلک است، ولی برخلاف فلک که بر یک مدار میگردد، خدایگان فلکی است که مدارهای دیگر دارد (مقصود آنکه گرداگرد جهان سفر میکند) ۶- بر خسروی: بر شهر یاری و سلطنت - ممکن است «بر خسرو» باشد مخفف ابر خسرو بمعنی پادشاه بزرگ نظیر «ابر مرد» بمعنی مرد برتر که در نوشته های معاصر بکار می رود ۷- دیرزیبی: دیربمانی ۸- زوار: بفتح اول خادم، پرستار - معنی بیت روشن نشد ۹- راهوار: تند رو خوش راه، صفت جانشین موصوف (اسب) ۱۰- را: حرف اضافه بمعنی از جهت و از نظر - معنی بیت: اسب تو از نظر پویه و شتاب گوئی پیری است مایل بطاعت (چه بیشتر بطاعت بیشتر رغبت دارد) و از نظر درنگ در میدان جنگ در برابر خصمان گوئی جوانی است که بر گناهکاری پا فشاری میکند

ص ۴۲۷

۱- نمودن بالله: پناه میبرم بخدا از اصوات برای استعاذه ۲- مثله: بضم اول وسکون دوم گوش و بینی بریدن ۳- جعفر طیار: جعفر بن ابی طالب برادر امیر المؤمنین علی علیه السلام در گذشته بسال ۵۸ هجری که در واقعه موه درفش مسلمانان را بر دوش گرفت و در پیشاپیش صفوف آنان براه افتاد اما دست راستش قطع شد آنگاه درفش را بدست چپ گرفت ولی آن دست را نیز قطع کردند و سپس درفش را بر سینه نهاد و چندان صبر کرد که از پای درآمد و شهید شد. گویند خداوند بجای دو دست جعفر در بهشت دو بال بدو داد و وجه تسمیه او به جعفر طیار از همین روست (نقل باختصار از لغت نامه دهخدا) ۴- جرار: بفتح اول و تشدید دوم بسیار و انبوه ۵- حسام: بفتح اول شمشیر ۶- کفک: بفتح اول وسکون دوم کف دهان ۷- کناغ بار: بضم اول تار ریسمان یا ابریشم بارنده، صفت مرکب فاعلی ۸- معنی مصراع: انعکاس بانگ مردان از کرانه های جهان بگوش میرسد ۹- جگر: مجازاً بمعنی دلیری و جرأت بعلاقه حال و محل (ذکر محل و اراده حال) - معنی مصراع: هر يك از لشکریان شاه در این اندیشه است که برای حمایت حق یکسره دلیری و جرأت شود ۱۰- معنی بیت: هر يك از افراد سپاه خصم در این فکر است که برای امان خواهی یکباره زبان خواهش و التماس شود ۱۱- قرار کرد: بانو پیمان بست ۱۲- طوع: بفتح اول وسکون دوم اطاعت کردن ۱۳- نهمار: بفتح اول وسکون دوم بی شمار و فراوان - شاید «نهمار» بمعنی «نه همواره» باشد مرکب از نه نفی و همار بمعنی همواره ۱۴- چرب دست: چیره دست ۱۵- زیرك سار: بسا هوش، ضد سبکسار ۱۶- نیز: کذا و ظاهراً: نیست (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

ص ۴۲۸

۱- مصراع دوم - شاید: خدای عزوجل کی دهد مثال تبار (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) - معنی بیت: خداوند برای فرمانروائی بر مردم و سپاه مثل خاندان تو دیگر نمی آفریند ۲- مرد بیداد: مرد بیدادگر، بکار رفتن اسم (بیداد) بجای صفت (بیدادگر) ۳- بی سیر: بی گردش و حرکت، مجازاً مراد مداخله ۴- ایزد دادار: خداوند جهان آفرین، موصوف و صفت- دادار مرکب از ریشه «دا» بمعنی دادن و آفریدن است با پسوند «تار» علامت فاعلی و لفة بمعنی بخشاینده و آفریننده است (امت نامه بنقل از حواشی برهان قاطع تصحیح دکتر معین) ۵- کلیمک: بفتح اول و کسر دوم مرکب از کلیم لقب حضرت موسی و ک پسوند تحبیب بمعنی کلیم محبوب ۶- قار: قیر ۷- معنی مصراع: يك لحظه نیز موسی را فرعون از آغوش خود کنار نهاد ۸- مثل در: در مثل «در» حرف اضافه پسین Postposition - معنی بیت: چون کار سلطان که در حکم سرکشور است

بسیار مهم بشمار میرود شاه باید در دسر فراوان تحمل کند، در مثل آمده است که مستی از می است و هم باده موجب خمار و در دسر میشود

ص ۴۲۹

۱- عفاف: بفتح اول عفت ۲- حشمت: شکوه و هیبت ۳- در نمااند: عاجز نشود
 ۴- پسود: مصدر مرخم لمس کردن، مصدر آن پسودن یا بسودن ۵- رزمش: با احتمال قوی زرهش (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) - معنی بیت روشن نشد ۶- بعقل ماند: این کار عاقلانه مینمود و بکارهای عقلی شباهت داشت ۷- مرشح: تربیت شده و آماده ساخته، اسم مفعول از ترشیح ۸- آوار: مخفف آواره بمعنی رانده از کنام ۹- خسروان: در اینجا مراد شاهزادگان است ۱۰- معنی مصراع: بوی بمقداری که متناسب با شأنش بود مدد نکرد و زروسیم وزین افزار نداد ۱۱- مالش: گوشمال، اسم مصدر ۱۲- بالش: رشد و نمو و فخر، اسم مصدر ۱۳- سرفرازی نار: سرکشی و سر بلندی آتش

ص ۴۳۰

۱- گیر: فرض کن (خطاب بخواننده) نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض ۲- دارقرار: دارالقرار، سرای آسایش و آرایش یا جهان دیگر ۳- کم کند رفتار: از حرکت باز ایستد، کم قید تقلیل در اینجا مفید نفی مطلق - معنی مصراع: از علائم قیامت یا رستخیز آنست که ماه از حرکت باز ایستد ۴- معنی بیت: از سلطان مسعود هم مثل محمود پدرش و مانند جدش سبکتگین در آن سرزمین حساب میبردند و هراس داشتند ۵- سها: بضم اول ستاره ایست خرد و اندک فروغ از ستارگان دب اصغر، باستعاره، برادرمحمد برادر مسعود و از قمر باستعاره مسعود مقصود است ۶- مشار: بضم اول آنکه با وی در کار مشورت کنند، اسم مفعول از اشاره مصدر باب افعال ۷- کعبه ملک جهان: باستعاره مراد حضرت غزنین ۸- استار: بفتح اول و سکون دوم پرده‌ها جمع ستر ۹- خدایگان جهان: پادشاه بزرگ عالم (مسعود) ۱۰- نماز نافله: نماز غیر واجب ۱۱- فریضه: کار واجب، نماز واجب ۱۲- ازار: بکسر اول پوشاک و شلوار در اینجا مطلق جامه - معنی بیت: بکنایه مقصود آنست که کارهای غیر واجب را کنار نهاد و برای تصرف غزنین که فریضه بود جامه پوشید و آماده شد ۱۳- لطف: بفتح اول و دوم احسان و نرمی ۱۴- طراز: بفتح اول زینت و نقش و خطی که نسا جان بر طرف جامه نگارند ۱۵- کسوت: بکسر اول و سکون دوم جامه ۱۶- سکه: بکسر اول مهر و نقش درم و دینار - معنی بیت: مسعود پیام داده بود که نام من بردینار و درم و طراز جامه نقش شود ۱۷- ازدر: سزاوار (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

ص ۴۳۱

۱- رایت شه منصور: درفش پادشاه پیروزمند ۲- معمور: آبادان، اسم مفعول از عمران صفت حضرت (پایتخت) ۳- هنجار: بفتح اول و سکون دوم قاعده و سامان و روش ۴- مه دو پنج و چهار: ماه شب چهارده ۵- پذیره: استقبال و پیشباز ۶- صهیب: بضم اول و فتح دوم و سکون سوم ابویحیی صهیب بن سنان الرومی از اصحاب پیامبر گرامی اسلام که بقوی مشهورست ۷- سلمان: سلمان فارسی از صحابه نامدار رسول اکرم که پیامبر او را از اهل بیت خود شمرده است ۸- پچشک: بکسر اول و دوم و سکون سوم پزشک - معنی بیت: چون سلامت پرستار بیمار گردد، پزشک ناخوانده و دعوت ناکرده خود بیادوت آید ۹- فرقان: بضم اول و سکون دوم آنچه بدان حق را از باطل جدا کنند، نامی از نامهای قرآن ۱۰- طومار: نامه و مکتوب و صحیفه - معنی مصراع: از بیم آنکه روزگار این نامه را درهم پیچد؛ بار او توان باز کردن آن را ندارم ۱۱- دوشیزه: بکر، صفت معنی - معنی بیت: آنقدر معانی بکر در ذهن است که لفظ توانائی بیان آن معانی را نداشت و از ادای آن اعراض کرد ۱۲- بازار: مجازاً بمعنی اعتبار و ارزش و رونق و رواج

ص ۴۳۲

۱- لؤلؤ: بضم اول و سکون دوم و ضم سوم و سکون چهارم مروارید - شهوار مجازاً بمعنی گرانمایه، مرکب از شه (اسم) + وار (پسوند اتصاف و لیاقت و نسبت) بمعنی شاهانه و لایق شاهان ۲- خوشاب: خوش آب و رنگ، صفت لؤلؤ - مرحوم دکتر فیاض حدس زده اند شاید بیت باین صورت بوده است:
مگوی لفظ، که این هست لؤلؤ خوشاب مگوی معنی، کاین هست صورت فرخار
۳- صورت فرخار: نقش زیبای بتکده فرخار ۴- مگذر: بمان - معنی مصراع: تو در جهان بمان و صد عمر جهان را سپری ساز ۵- امطار: بفتح اول و سکون دوم بارانها جمع مطر ۶- غراء: بفتح اول و تشدید دوم نیکو و شیوا و بلیغ ۷- دست در گردن بکد بگرزده: جمله حالیه بحذف «اند» ۸- معنی جمله: بر بسیار کس فائق آید و پیشی گیرد ۹- فان...: در چاپ سال ۱۳۲۴ تاریخ بیهقی تصحیح دکتر فیاض باین صورت آمده است که صحیح مینماید: فَإِنَّ اللَّهَ تَفْتَحُ بِاللَّهِ، و بکنایه مقصود این است که زبان گوینده با صله و عطیه گشاده و فصیح شود - مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته اند: لها بفتح لام در لغت بمعنی زبان کوچک و الهی بضم اول و بقصر آخر - جمع لهوة است بمعنی لقمه - در منتهی الارب لهوة بمعنی عطیه ضبط است ۱۰- وما ذلك...: و آن برخدا دشوار نیست ۱۱- یشم: بفتح اول و سکون دوم از احجار کریمه است همانند عقیق ۱۲- طرایف: بفتح اول چیزهای کمیاب و نو و نادر جمع طریفه ۱۳- سقلاطون: بفتح اول و سکون دوم پارچه

پشمن، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۰۴ شماره (۱۳)

ص ۴۳۳

۱- سکزی: بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم سیستانی ۲- غزنیجی: اهل غزنه، صفت نسبی - غزنیجی (وشاید با جیم فارسی) محتمل است که منسوب بغزنی باشد چنانکه هم اکنون منسوب به انزلی را انزلی چی میگویند... (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
 ۳- هریوه: صفت نسبی از هریو صورت دیگر هرات بمعنی هراتی یا هروی، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۴ شماره (۲۲) ۴- پیل و مهد: ظاهراً «پیل مهد» باشد یعنی پیلی که تخت روان بر پشت آن بود، اضافه تخصیصی ۵- مظالم کرد: دادرسی و داددهی کرد، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۹۴ شماره (۷) ۶- منظم: دادخواه، اسم فاعل از نظم ۷- نواله: بفتح اول طعام و سهم غذا و لقمه ۸- سنبوسه: بفتح اول و سکون دوم نان قطاب (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۹- اغر: بفتح اول و دوم سپید و نیکو، محجل اسم مفعول از تحجیل بمعنی اسب چهار دست و پای سپید - اغره محجل: سپید و رخشان صفت روز ۱۰- خیل: بفتح اول و سکون دوم گروه سوار و سپاه ۱۱- اسب سپاه سالار عراق خواستند: نیز نگاه کنید بصفحه ۲۰۱ شماره (۵) ۱۲- معنی جمله: سه یا چهار بار باده در گردش آمد ۱۳- کدخدا: پیشکار ۱۴- نبشته دار: بنویس، فعل امر مرکب ۱۵- تمکین: توانائی و قدرت، مصدر باب تفعیل ۱۶- از آن مانند: بما نزدیکند و در اختیار ما میباشند

ص ۴۳۴

۱- بسم الله: بنام خدا، در سیاق فارسی در اینجا از اصوات است برای آغاز کردن کاری
 ۲- خرامید: نازان و با وقار روان شوید ۳- مشبع: مفصل، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۷۹ شماره (۱۱) ۴- عمید: بفتح اول و کسر دوم مهتر و رئیس، نوعی لقب محترمانه برای بزرگان ۵- بوسهل حمدوی: از رجال معروف وزیر امیر محمد برادر مسعود، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۵ شماره (۲۵) ۶- عرض کرده آید: نشان داده شود یا باصطلاح نظامی رژه روند ۷- باز گرفت: در حضور خود نگاهداشت ۸- بردلم میگردد: در خاطر این فکر میگردد و بدلم میآید ۹- مردی: دلیری و شجاعت ۱۰- حشمت: شکوه و بیم

ص ۴۳۵

۱- باسعیدان: گویا مراد سپاهی مزدور یا داوطلب از نوع عیار باشد (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۲- بر ایشان: بدست ایشان ۳- معنی جمله: وقت لازم است ۴- ماردم کنده: کتابه از دشمن کینه جو، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۶ شماره (۱۷) ۵- برادر برافنده: صفت مرکب، مسند، علی تگین مسند الیه ۶- غوث: بفتح اول و سکون دوم

فریادرس - وی بی غوث مانده: جمله حالیه بحذف «است» ۷- مناظره: با هم سؤال و جواب کردن، مصدر باب مفاعله ۸- فروماند: انجام نیابد ۹- به پیچد: پیچد، یعنی از راه صواب منحرف شود و در هم برهم گردد ۱۰- آبریختگی: آبروریزی، اسم مصدر ۱۱- حاضری: حضور، اسم مصدر ۱۲- معنی جمله: پیشکاری معین شود ۱۳- موقوف: متوقف و معطل و راکد، اسم مفعول از وقف ۱۴- معنی جمله: اندیشه فاسد و باطلی در سراو پروردند ۱۵- وی: مرجع ضمیر «علی تگین» است ۱۶- نالان: بیمار ۱۷- سپرده: واگذارده است جمله حالیه بحذف «است» بقرینه مقالی ۱۸- بیرون این: جز این ۱۹- شما که حاضرانید...: الخ، تا اینجا خطاب خواجه با امیر بود، اینجا متوجه حاضران مجلس یعنی اعیان میشود

ص ۴۳۶

۱- عرضه کردند: سان دادند ۲- آبادان: تندرست و ساز ۳- هوای ما: هواداری و دوستداری ما ۴- پرسش: بازپرسی و استنطاق ۵- زعامت: بفتح اول پیشوائی و مهتری ۶- مناصحت: خیرخواهی، مصدر باب مفاعله ۷- رسوم تمام: آداب و آئین کامل ۸- دریافته است: فراگرفته است ۹- پیغامها را: برای پیامها ۱۰- بواجبی: چنانکه ایجاب میکرد و سزاوار بود ۱۱- وجیه تر: بفتح اول و کسر دوم روشناس تر و معروفتر ۱۲- سنه...: سال ۴۵۱ ۱۳- کارهای بانام: کارهای نامی و پر آوازه ۱۴- برمی آید: بانجام میرسد و میسر میگردد ۱۵- معنی جمله: آداب و آئین پذیرائی از فرستاده را نیک اظهار میکند ۱۶- معنی جمله: هواداران محمود و مسعود و مودود فرزند مسعود که خداوند از همه آنان خوشنود باد در کارهای دشوار بوی مراجعه میکنند و بنزد وی می آیند ۱۷- برسم وی: برعهده او ۱۸- راست می دارد: نظام و سامان دهد و مرتب دارد ۱۹- پروان: بفتح اول و سکون دوم شهر کی در حوالی غزنه

ص ۴۳۷

۱- نقل: بکسر اول و سکون دوم بار گران ۲- بژغوزك: بصورت اضافه است. بژ در لغت بمعنی گردنه است، و غوزك ظاهراً اسم... (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۳- چو کانی: مشکوک است و محتمل غلط (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) در لغت نامه دهخدا «چو گانی» را نام مکانی نزدیک ولوالج دانسته است ۴- ولوالج: بروزن «در خارج» شهری بوده است از بدخشان (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۵- سنه...: سال ۴۲۲ ۶- در عبدالاعلی: دروازه عبدالاعلی در شهر بلخ، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۹۸ شماره (۳) ۷- ساختند: درست کردند و برپا داشتند ۸- خط برکشیده: حد و مرز معین کرده بود ۹- فواره: بفتح اول بسیار فوران کننده، لوله ای که آب از آن جهش کند ۱۰- تضریب:

سخن چینی کردن، مصدر باب تفعیل ۱۱- تطمیع: بطمع انداختن، مصدر باب تفعیل -
 نموده در اینجا بمعنی کرده ۱۲- مقامه: بیان سرگذشت و شرح واقعه، نیز نگاه کنید بصفحه
 ۲۲۰ شماره (۲) ۱۳- دانستی: شایسته دانستن، صفت نوادر است که برای تأکید در
 وصف جدا از موصوف و در پایان جمله آورده شده است ۱۴- القادر بالله: توانا بنیروی
 خداوند، لقب احمد بن اسحاق بیست و ششمین خلیفه عباسی (۳۸۱-۴۲۲) که بدست بهاء-
 الدوله پسر عضدالدوله برمسند خلافت مستقر شد ۱۵- انارالله...: خداوند حجت و بیان
 وی را روشن کناد ۱۶- گذشته شد: درگذشت و رحلت کرد ۱۷- القائم بامرالله:
 پیشوای بامر خدا قیام کرده، لقب عبدالله بن احمد بیست و هفتمین خلیفه عباسی (۴۲۲-۴۶۷)
 ۱۸- ادام...: خداوند قدرت ملک وی را بردوام و پیوسته دارد ۱۹- سنه...: سال ۴۵۱
 ۲۰- معنی جمله: زنده است و زنده باد ۲۱- بیعت: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم
 عهد و پیمان ۲۲- بطن: بفتح اول و سکون دوم گروه کمتر از قبیله ۲۳- بنی هاشم:
 فرزندان هاشم یا خاندان پیامبر گرامی اسلام، هاشم لقب پدر عبدالمطلب جد پیامبر ۲۴-
 علویان: خاندان علی جمع علوی و علوی صفت نسبی از علی ۲۵- عباسیان: خاندان عباس
 ابن عبدالمطلب عم پیامبر اسلام ۲۶- کافه: همه ۲۷- قاف: کوهی گرداگرد زمین
 باعتبار قدما - قاف تا قاف بکنایه مراد کران تا کران ۲۸- اعیان ولات: حاکمان و
 والیان بزرگ، صفت جمع و موصوف جمع بحالت اضافه؛ ولات: بضم اول جمع والی
 بمعنی حاکم و استاندار ۲۹- نامزد حضرت سلطان: نام برده و تعیین شده برای رسالت
 بدرگاه سلطان مسعود ۳۰- خواجه احمد: مراد خواجه بزرگ احمد بن حسن میمندی

ص ۴۳۸

۱- اعمال: جمع عمل - مرحوم دکتر فیاض در حاشیه صفحه ۲۸۶ تاریخ بیهقی چاپ سال
 ۱۳۲۴ نوشته اند «وصحیح آن اعمار است» - اعمار: بفتح اول و سکون دوم جمع عمر
 بمعنی زندگانی ۲- مگر: همانا، در اینجا قید تأکید ۳- تعزیت: بشکیبائی و صبر
 خواندن؛ مصدر باب تفعیل ۴- عید اضحی: عید قربان یا جشن گوسپندکشان - اضحی:
 بفتح اول و سکون دوم و الف مقصوره در آخر جمع اضحاة بمعنی گوسفند قربانی ۵-
 شبورقان: شهری نزدیک بلخ ۶- تعهد: تیمارداشت، در اینجا مراد پذیرائی و نیکوداشت،
 مصدر باب تفعیل ۷- خواجه علی میکائیل: از رجال مشهور که بقول بیهقی رئیس الرؤسا
 بود، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۵۴ شماره (۱۴)، رئیس الرؤسا لقبی است برای مقامی بزرگ،
 نگاه کنید بلغت نامه ذیل رئیس ۸- کوکبه: بفتح اول خدم و حشم و سوار و پیاده که پیشا-
 پیش بزرگان آیند ۹- از پیشتر: قبلا و پیش از دیگران ۱۰- مرتبه داران: ظاهراً
 قسمی از مأمورین تشریفات بوده است (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۱۱- عمید:

بفتح اول و کسر دوم سرور و مهتر، لقبی که سلطان بزرگان و وزیران اعطا میکرد ۱۲-
 ادام... : خداوند وی را نیرو بخشاد و توانائی دهد ۱۳- فعم... : چه بازمانده (خلف
 صالح) خوبی است این رئیس (خواجه عمید)، برای توضیح بیشتر درباره حسین بن
 میکائیل «نگاه کنید بلفت نامه دهخدا ۱۴- رسولدار: آنکه وی را پادشاه پذیرائی
 سفیران می‌گمارد ۱۵- جنیبت: بفتح اول و کسر دوم اسب يدك وکل ۱۶- حاجب:
 پرده‌دار یا باصطلاح امروزه مأموران تشریفات دربار ۱۷- بوالحسن کرجی: در دستگاه
 محمود سمت ندیمی داشته (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۱۸- مظفر حاکم: چنانکه
 معلوم است از همشینیان و مصاحبان مشاوران مسعود بود ۱۹- پذیره شدند: استقبال کردند
 ۲۰- کرامت: بزرگداشت و اکرام ۲۱- خوردنی با تکلف: خوان آراسته، موصوف
 وصفت

ص ۴۳۹

۱- ذکر ورود... : یادکرد درآمدن فرستاده از بغداد و آشکار کردن هرگت خلیفه، القادر
 بالله، خدای از وی خشنود باد، و برپا داشتن آئین خطبه برای امام القائم بامرالله، خدا
 زندگانی‌ش را دراز گرداناد و بلندی مقام و برآمدن وی را بر اوج رفعت بردوام دارد
 ۲- کوشك در عبدالاعلی: کاخ دروازه عبدالاعلی در شهر بلخ ۳- برسم: مطابق مرسوم
 برای برگزاری آئین پذیرائی ۴- ایستادن: بوجه متعدی بجای ایستادن ۵- خالی
 کردند: در خلوت نشستند، خالی اسم فاعل از خلوت ۶- حاجب بزرگ: بارسالار،
 رئیس دربار ۷- عارض: لشکر نویس، سالاری که مأمور سان سپاه است، رئیس دیوان
 عرض ۸- غلامان سرائی: بندگان زرخرید که در دربار خدمت میکردند ۹- بنه:
 بضم اول بار و اسباب ۱۰- خواجه بونصر مشکان: استاد بیهقی و رئیس دیوان رسالت
 یا دبیرخانه شاهی در زمان محمود و مسعود در گذشته بسال ۴۳۱ ۱۱- نامه: بصورت
 معرفه مراد نامه‌ای که محمد سلیمانی رسول خلیفه از بغداد آورده بود ۱۲- با فرزند
 استاد: نزد فرزند بونصر مشکان استاد بیهقی، با حرف اضافه مفید ظرفیت ۱۳- ادام
 ... : خداوند وی را پیوسته سلامت دارد و پدرش را رحمت کناد ۱۴- بقصد: بعهد
 و سوء نیت ۱۵- معنی جمله: این تاریخ بگونه دیگر میشد ۱۶- حکم... : خداوند
 میان من و آنکه (آنانکه) چنین کرد (کردند)، داوری کناد ۱۷- تاریخ... : تاریخ سال
 ۴۲۳ ۱۸- ابن محرم: بصورت معرفه مراد محرم سال ۴۲۳، صفت اشاره و موصوف

ص ۴۴۰

۱- امارت: بکسر اول امیری و فرمانروائی ۲- رسته: بفتح اول و سکون دوم صف
 ۳- کلاه دوشاخ: کلاه دو گوشه با دوپره (پر) یا دوشاخه ۴- معالیق: بفتح اول جمع

معلق و معلق بکسر اول و سکون دوم یعنی هر چه از آن چیزی آویزند، علاقه، آویزه، هر چیز آویزان (آویزان کرده) - کمرهای گرانده معالیت: کمر بندهای گران قیمتی کده آویزه با علاقه داشت برای آویختن خنجر و شمشیر و غیره ۵- کلاه چهارپره: کلاه چهارپروکناره یا چهارشاخه - پر: دامن و کناره هر چیز باشد همچو پر کلاه یعنی دامن کلاه و کناره کلاه... (نقل از برهان قاطع) ۶- کیش: بکسر اول تیردان ۷- شفا: بفتح اول ترکش ۸- نیم لنگ: بفتح لام و سکون نون کماندان ۹- شوشتری: صفت دیبا ۱۰- خاصگان: جمع خاصه بسیاق فارسی ۱۱- فاخرتر: گرانمایه تر ۱۲- کمرهای بزر: کمرهای زرین، موصوف و صفت پیشوندی ۱۳- مرصع بجواهر: گوهر نشان، صفت مرکب - مرصع اسم مفعول از ترصیع مصدر باب تفعیل از مجرد مرصع بفتح اول و سکون دوم بمعنی در نشانیدن در چیزی ۱۴- سپری: سپردار، مرکب از اسم و یای نسبت ۱۵- معنی جمله: قریب پنجاه یا شصت سپردار بیرون در پای داشتند ۱۶- سرای دیلمان: نام یکی از عمارات (ساختمانهای) کوشک ۱۷- ولایت دار: والی ۱۸- حجاب: بضم اول و تشدید دوم حاجبان ۱۹- لشکر بر سلاح: سپاه مسلح، موصوف و صفت پیشوندی ۲۰- عماری: بفتح اول کژاوه و هودج مأخوذ از عماریه عربی ۲۱- بدو رویه: در دو رسته برابر هم ۲۲- علامت: نشان و نشانی، در اینجا مراد، علم و رایت و درفش ۲۳- کاسه پیل: نوعی نقاره، اسم مرکب ۲۴- گفنی: گوئی، پنداری، قید شک و تشبیه ۲۵- صغه: بضم اول و تشدید دوم ایوان سقف دار، شاه نشین ۲۶- با سیاه بود: سفیر خلیفه سیاه پوش بود، چه سیاه شعار عباسیان بوده است ۲۷- معنی دو جمله: او (احمد بن حسن میمندی) بسبب عظمت مقام اجازه نشستن در حضور شاه داشت و دیگران ایستاده بودند ۲۸- امیر المؤمنین: از لحاظ دستوری عطف بیان یا بدل خداوند (مولی) ۲۹- چگونه ماندی: چگونه ترک کردی یعنی حال خلیفه هنگام عزیمت تو از بغداد چگونه بود ۳۰- معنی کلام سفیر: خداوند که نام وی گرامی باد، پادشاه بزرگ را بوفات پیشوای ما (القادر بالله، امیر مؤمنان، خداوند حجت او را در قیامت روشن و صریح دارد) ثواب دهد، همانا ما بفرمان خدائیم و بسوی وی باز میگردیم - بلائی بسیار عظیم است، اما بخشش الهی بسبب بقا و حیات مولای ما (القائم بامر الله) افزونتر از رنج این مصیبت است. ۳۱- خلیفه گذشته: خلیفه متوفی یا در گذشته یا ماضی ۳۲- خربطه: بفتح اول و کسر دوم کیسه - در خربطه دیبای سیاه: در کیسه حریر سیاه نهاده، حال برای نامه

ص ۴۴۱

۱- فرا تخت: بتخت یا بجانب تخت، فرا حرف اضافه ۲- بیسیجید: آماده شد و قصد کرد و سامان داد ۳- دستار: بفتح اول و سکون دوم عمامه و شال سر ۴- قبا: بفتح

اول مخفف قباء در اینجا مراد جامه پیش باز که بر روی جامه‌های دیگر می‌پوشیدند
 ۵- سپید: سفید، صفت قبا، گاه نویسنده بفتن صفت را از موصوف جدا میکند و در آخر
 جمله پس از فعل می‌آورد، چنانکه پیداست در مراسم تعزیت و سوگواری رسمی جامه
 سپید می‌پوشیدند نه سیاه، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۵ تاریخ بیهقی چاپ سال ۱۳۲۲ ۶-
 مشاهد: بیننده، اسم فاعل از مشاهده ۷- بازارها در بیستند: بازارها یکسره تعطیل کردند
 در خود را بروی مردم بستند؛ بقرینهٔ دیوانها بگشادند در سطور بعد ۸- چاشنگاه:
 نزدیک ظهر یا نیمروز - چاشت یک حصه از چهار حصه روز ۹- دبدبه: بفتح اول و
 سکون دوم و فتح سوم نوعی طبل و نقاره و آواز آن ۱۰- خوازه: بواو معدوله قبه یا
 طاقی که برای آذین بندی سازند (طساق نصرت باصطلاح امروز) ۱۱- نشست: محل
 اقامت، اسم مکان از مادهٔ فعل ماضی (نظیر درآمد و بیرون شد بمعنی محل ورود و جایگاه
 خروج) ۱۲- را: حرف اضافه بمعنی «در» برای ظرفیت - معنی دو جمله: در روز آدینه
 بلخ چنان آراسته شده بود که بآرایش بیشتر دیگر نیازی نبود ۱۳- بار بگست: بار
 یافتن پایان رسید ۱۴- آذین بستن: آیین بندی و زینت و آرایش دادن ۱۵- معنی
 جمله: بفکر حفظ آذین بندی و متاع خود باشند ۱۶- بازی و رامش: بکنایه مراد
 طرب و میگساری

ص ۴۴۲

۱- معنی جمله: اختیار با آنان است ۲- شارستان: ارگ شهر، بخش اصلی و مرکزی
 شهر ۳- سیاه پوشان: گماشتگان سیاه پوش، چاوشان ۴- حجت تمام گرفتند: انمام
 حجت کردند و کلام آخر را گفتند و الزام کردند و ملزم ساختند - حجت: بضم اول دلیل
 ۵- چاشنگاه فراخ: یک پاس تمام از چهار پاس روز گذشته، نزدیک نیمروز ۶-
 بگنندی: بفتح اول و سکون دوم و ضم سوم و سکون چهارم، نام سالار غلامان سرائی یعنی
 فرمانده نگهبانان ویژه سرای شاهی - بگنندی مرکب است از کلمهٔ بگ بمعنی بزرگ و
 تغدی بمعنی زاده در ترکی (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۷- بلگاتگین: بکسر
 اول و سکون دوم نام مقدم حاجبان دربار مسعود؛ بلکه در ترکی بمعنی حکیم و دانشمند و
 تگین بمعنی پهلوان (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۸- زعیم: بفتح اول و کسر
 دوم رئیس و مهتر ۹- مفرعه: بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم تازیانه و دوال، در
 اینجا مجازاً صدای مفرعه یا آوای برخوردار آن بر طبل ۱۰- بردا برد: بفتح هر دو باء و
 سکون هر دو راه بمعنی دور شو دور شو، فعل امر از بردیدن، الف در وسط برای اتصال
 و سهولت تلفظ افزوده شده است ۱۱- خطیب: بفتح اول خطبه خوان و سخن ران رسمی
 که در مسجد آدینه بر منبر میرفت و در ستایش خدا و نعت رسول و دعای خلیفه و پادشاه

سخنانی میگفت که خطبه نامیده میشد ۱۲- نثار: بکسر اول پیشکش ۱۳- خداوند زادگان: شاهزادگان - امیران فرزندان عطف بیان یا بدل خداوندزادگان ۱۴- معنی جمله: چون کار تقدیم هدا یا پایان رسید ۱۵- فرو رفت: بسمت پایین رفت ۱۶- مستوفی: محاسب، اسم فاعل از استیفاء بمعنی حساب بر گرفتن و تمام گرفتن ۱۷- رسته بازار: بنظر میرسد شاید مصحف «رسته بازار» باشد مخفف راسته بازار یعنی بازار مستقیم و بزرگ شهر بصورت اسم مرکب ۱۸- طرائف: بفتح اول چیزهای نادر و نیکو و ظریف و پسندیده و جمع طریفه ۱۹- دندان مزد: بکنایه مراد پیشکشی که بکسی داده شود؛ بدین معنی که این پیشکش مزد آنست که شما دندان بر خوردن نان ما بکرم رنجه کرده اید، اسم مرکب ساخته شده از ترکیب اضافی مقلوب

ص ۴۴۳

۱- معنی جمله: این هدیه دادن برسول سخت در نظر امیر مسعود پسندیده آمد ۲- معنی دو جمله: آنچه شایسته قرار و پیمان بود بر آن مواضعه کردند و سازواری نمودند ۳- منشوری تازه: فرمانی نو ۴- نیمروز: سیستان ۵- زابلستان: زاولستان، نام قدیم ناحیه‌ی کوهستانی قسمتهای علیای رودهای هیرمند و قندهار و بالاخص سرزمین اطراف غزنه (نقل از دایرةالمعارف فارسی) ۶- چغانیان: بفتح اول نام سرزمینی در قسمت علیای رود آمو یا آمو دریا (= رود جیحون) ۷- ختلان: بضم یا فتح اول و تشدید دوم ولایتی نزدیک بدخشان ۸- قبادیان: بضم اول از توابع بلخ ۹- ترمذ: بکسر اول و سکون دوم و کسر سوم نام شهری در ماوراءالنهر در مجاورت جیحون ۱۰- قصدار: قزدار، بضم اول و سکون دوم نام ناحیه‌ای در سند ۱۱- والشان: بکسر لام نام ناحیه‌ای در شرق سیستان ۱۲- کیکانان: در اینجا مقصود ولایتی است در سند بجانب خراسان (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۱۳- عقبه حلوان: گردنه حلوان- حلوان: بضم اول و سکون دوم بزرگترین شهر عراق بعد از کوفه و بصره و واسط و بغداد (نقل از معجم البلدان یا قوت) ۱۴- تغمده... : خداوند وی را در رحمت خود فرو پوشاند ۱۵- قرامطه: بفتح قاف و کسر میم نام یک فرقه از مذهب اسماعیلی با باطنیه جمع قرمطی بفتح اول ۱۶- معنی جمله: بضرورت سپاه نیز باید بکوشند و جنگ کنند ۱۷- معنی جمله: اگر برای پاس احترام بحضرت خلیفه نبود ۱۸- معنی جمله: راه زیارت خانه خدا باز میشد (چه بسبب تسلط دیلمیان بر بغداد و نواحی مرکزی و غربی ایران و خصوصت با دولت غزنوی زیارت خانه خدا بر رعایای غزنوی آسان نبود، سلطان محمود پس از دستگیری مجدالدوله دیلمی در سال ۴۲۰ هـ بری رفت و بر خزانة و کتابخانه مجدالدوله دست یافت و دولت دیالمة را بر انداخت و مسعود را بنیابت خود بحکومت آن نواحی

گماشت) ۲۰- معنی جمله: بزرگی و منزلات جناب خلیفه را بدرجهای که پیش از این داشت ملحوظ بدارند ۲۱- معنی جمله: حجت را بر شما تمام کردیم، اتمام حجت کردیم ۲۲- معنی جمله: (اگر در باب گزاردن حج کوششی نشود) خداوند ما را مؤاخذه کند

ص ۴۴۴

۱- عدت: بضم اول سازو برگ ۲- تذکره: بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم گزارش اجمالی، یاد داشت مختصر و فهرست عرایض ۳- سادات: جمع ساده و ساده جمع سید بمعنی مهتر و سرور ۴- بار بگست: بار یافتگان از حضور شاه پراگندند ۵- معنی جمله: سواد پیمان و قسم نامه را استادم (بونصر مشکان) بفارسی برگردانده بود گزارشی (ترجمه‌ای) درست بنرمی و لطافت حریر ۶- معنی جمله: همه آداب ترجمه را رعایت کرده بود، جمله حالیه بحذف «بود» ۷- تازی: نسخه عربی ۸- عین...: چشم حفظ و عنایت یزدان یار خواجه (بونصر مشکان) باد ۹- اطال...: خداوند زندگانی او را دراز گرداناد ۱۰- معنی دو جمله: اول پیمان نامه را تا پایان بهم پیوسته بر زبان آورد ۱۱- دوات خاصه: دوات مخصوص ۱۲- معنی جمله: خط نوشتن نمیدانست ۱۳- معنی دو جمله: خواجه احمد گفت: ناگزیر بونصر مشکان نامه و فهرست عرایض و پیامها را بنگارد ۱۴- نیل: بکسر اول ماده‌ای آبی رنگ که از برگ انواع مختلفه درختچه نیل بدست می‌آید (فرهنگ معین) و در نقاشی و رنگ‌رزی بکار میرفت، فرستادن نیل بعنوان تحفه و صلح مرسوم بوده است، نیز نگاه کنید بصفحه ۸۲ چهار مقاله نظامی عروضی، بکوشش دکتر معین

ص ۴۴۵

۱- حاشیت: حاشیه مراد چاکران و خدمتگزاران و اطرافیان ۲- خزانه معمور: خزینه و گنجینه آبادان - معمور اسم مفعول از عمران ۳- زیادت دیگر: چیزی افزون بر این هدا یا ۴- خلیفه معتمد: احمد خلیفه عباسی (۲۵۶ - ۲۷۹) که با یعقوب لیث جنگ کرد ۵- احمد بن ابی‌الاصبع: رسول معتمد خلیفه نزد عمرو لیث ۶- لواء: بکسر اول مخفف لواء بمعنی درفش و رایت، رسم بوده است که از درگاه خلافت برای کسی که در ممالک اسلامی بسلطنت می‌نشست فرمان و پیمان نامه و لوا و خلعت (= تشریف) و هدایای نفیس (= کرامات) فرستاده شود ۷- معنی جمله: در کار آنان صرف و هزینه شد ۸- صلح: بکسر اول و فتح دوم عطیه و جایزه معنی دو جمله: پیشکش افزون بر هدیه مقرر خاص خلیفه را بر خواجه احمد بر شمرد و یکایک نام برد و وی یاد داشت کرد ۱۰- پاره: قطعه و قواره ۱۱- از هردستی: از هر نوعی ۱۲- بزر: زرین یا زربفت، صفت پیشوندی ۱۳- نافه مشک: خربطه یا کیسه مشک ۱۴- شامه: بفتح اول و تشدید دوم گوی مانندی

از مواد معطر ۱۵- میل: بکسراول در اینجا مراد نوردی است که بافندگان پارچه را بر آن پیچند و دو بست میل- شاره یعنی دو بست توپ شاره - شاره منسوجی گرانها و لطیف بوده است که بیشتر در هند بافته میشد، ساره ۱۶- قصب: بفتح اول و دوم جامه ابریشمین، جامه‌ای از کتان و ابریشم ۱۷- از: حرف اضافه مفید مقدار و اندازه - جام زرین از هزار مثقال: جام زرین هزار مثقالی ۱۸- بدخشی: بفتح اول و دوم و سکون سوم منسوب بناحیه بدخشان - بدخشان بر وزن نمکدان ولایتی است مابین هندوستان و خراسان گویند معدن لعل و طلا در آنجا هست (برهان قاطع) ۱۹- ختلی: صفت نسبی از ختل - ختل: بفتح اول و سکون دوم نام ولایتی است از بدخشان که اسب خوب از آنجا آورند... (برهان قاطع) ۲۰- جل: بضم اول پوشش ستوران - بجل یعنی دارای پوشش یا در پوشش، صفت پیشوندی ۲۱- برقع: بضم اول و سکون دوم و فتح سوم روی بند ستور و زنان ۲۲- طارم: بفتح سوم ظاهراً عمارت گنبدی شکل مرتفعی بوده است که در وسط ساختمان دیوان (وزارت خانه) قرار داشت، به معنی خانه چوبین و سراپرده و گنبد و چوب بند و نرده نیز هست ۲۳- خازن: خزانه دار و تحویلدار و گنجور ۲۴- راست کردند: آماده و فراهم ساختند ۲۵- معنی جمله: در نویسنده گی پیشوای مردم عهد خود بود ۲۶- تحریر: پاک نویس کردن در اینجا مقصود است، و از سیاق عبارت معلوم میشود که ظاهراً بیهقی خط را نیز نیکو مینوشته است ۲۷- ملوک اطراف: پادشاهان نواحی دوردست ۲۸- روضه- های رضوانی: باغهای منسوب برضوان، موصوف و صفت، باستعاره مراد نامه‌های حضرت خلیفه و پادشاهان - روضه: بفتح اول و سکون دوم باغ - رضوان بکسر اول و سکون دوم نام فرشته نگاهبان بهشت

ص ۴۴۶

۱- صدر بزرگ: مراد خواجه بزرگوار بو نصر مشکان ۲- وما ذلك .. : و آن بر خدای همانا دشوار نیست، آیه ۲۴ سوره ابراهیم (۱۴) ۳- معنی جمله: مرحوم دکتر فیاض بنقل از یادداشت‌های قزوینی نوشته اند... شاید نامه بخلیفه و تذکره پیشکشها و هدیه‌ها... ۴- ساخت زر: سازو برگ زرین اسب ۵- از جهت خود: از جانب خویش ۶- رجالان: بفتح اول و تشدید دوم جمع رجال بمعنی پیاده (نگاه کنید به ذیل قوامیس العرب از دزی)، یعنی پیادگانی که در التزام رکاب بودند ۷- قودکشان: جنیبت کش، آنکه اسب یدک کشد - قود: بفتح اول و سکون دوم اسب یدک (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۸- منهی: بضم اول و سکون دوم و کسر سوم خبر دهنده و کار آگاه و خفیه نویس، اسم فاعل از انهاء صفت مرد ۹- اسکدار: بفتح اول و سکون دوم و ضم سوم - اسکدار در لغت فرس (ص ۱۲۶) بمعنی بریدی است که در هر منزلی اسب عوض میکند (چاپار)... بهر حال این

کلمه درین کتاب باختلاف مورد گاهی بمعنی برید چا پاری و گاهی بمعنی خریطه حاوی نامه‌های او استعمال شده است... در اینجا که میگوید نامه‌ها رفت باسکدار یعنی بوسیله اسکدار (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) در لغت نامه دهخدا بصورت اسکدار، اسگدار و اسکدار ضبط شده است ۱۰- نسخه کتاب: مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته‌اند «این نامه و بیعت نامه وصل بآن بصورتی که در نسخه‌های بیهقی هست بسیار مغلوط و مشوش است و چون نسخه آن منحصر بهمین کتاب بیهقی است و جای دیگری دیده نمیشود، تصحیح آن باید گفت ممتنع است. اما در منابع دیگری نمونه‌هایی از نوع این دو نوشته موجود است و باین جهت میتوان تا حدی صورت صحیح بعضی از کلمات را بحدس و احتمال پیدا کرد و این کاری است که من در اینجا کرده‌ام، فزونی هم در یادداشت‌های خود بر کتاب بیهقی اصلاً این دو قسمت عربی را وا گذاشته و چیزی بر آن تعلیق نکرده است.» ترجمه این نامه و بیعت نامه را مرحوم دکتر فیاض بعنوان ملحقات تاریخ بیهقی در آخر کتاب در فصلی جدا گانه آورده‌اند و ما برای آنکه خوانندگان محترم ترجمه را زیر نظر داشته باشند، بذکر آن قسمت در حاشیه می‌پردازیم:

ص ۴۶۷

۱- بسم الله... لا اخلاه منك: این نوشته ایست از جانب بنده خدا زاده بنده خدا ابو جعفر امام قائم بامر الله امیر المؤمنین بسوی یاری دهنده دین خدا و نگهبان بندهای او و انتقام کشنده از دشمنان او و پشتیبان خلیفه او ابو سعید دوستدار امیر المؤمنین فرزند نظام الدین و ملجأ اسلام و مسلمین بازوی دولت و امین ملت ابو القاسم یاری دهنده امیر المؤمنین و توفیق حالی این بود که اعتضاد من نیست الا بخدا و بعد از آن سلطان مسعود خطاب کرده و گفته که سلام عليك بدرستی که امیر المؤمنین سپاس گزار است آن خدائی را که سزاوار پرستش و خدائی جز او نیست و درخواست میکند از او آمرزش و رحمت محمد که فرستاده اوست و حال آنکه آمرزیده است او را و آل و اصحاب او را. اما بعد، نیکو نگهبانی و حراست کند خداوند تعالی ترا و برخوردار گرداند امیر المؤمنین را از تو و از آن نعمت بزرگ و عطیه وافر و موهبت نفیس که ترا داده و هرگز محروم نگرداند ترا از آن ۲- والحمد... لخلته: و حمد و سپاس مر خدائی را که قاهر است بزرگی خود و قادر است بعزیزی خود و دایم و قدیم و عزیز و رحیم و حاکم و جبار و شاهد و متکبر و صاحب نعمتها و بزرگی و عظمت و حسن و پادشاهی است زنده که هرگز نمیرد شکافنده صبحها و باز گیرنده روحها که عاجز نمیکند او را هیچ دشواری و مفر و گریز گاه نیست هیچ احدی را از قضای او، و در نمی‌یابد او را هیچ چشمی و پی در پی در نمی‌آید بر و شب و روز، آنکه گردانیده است هر مدتی را نوشته و هر کاری را دری و هر در آمدی را سبب در آمدی و هر زنده را زمانی تقد

کرده، و اوست حساب گیرنده از نفسهای مردم خواه آنکه مردنی است خواه آنکه نمرده است در خوابگاه پس آنکه مردنی است می میراند و آن دیگر را می گذارد تا وقت موعود درسد و درین علامتها و نشانیهاست از برای جمعی که اهل فکر و اندیشه اند آن یگانه بخدائی و آن فرمان دهنده بر همه خلق به بهره معلومه از برای آنکه آنچه لایق است از او در باب خلق بظهور آید و عدالت در قضیه پیدا گردد، و ازین حکم بیرون نیست هیچ کس نه ملك مقرب و نه نبی مرسل و نه برگزیده بواسطه برگزیدگی و نه دوستی بجهت دوستی

ص ۴۴۸

۱- قال... ضرائه: چه خدای عزوجل فرموده که جمیع امت را مدتی است معلومه همین که آن میرسد پیش و پس نمی باشد و نیز فرمود که ما وارث زمینیم و آنچه بر روی زمین هست و بازگشت اهل روی زمین بماست.

و سپاس مرخدای را که برگزید محمدا که صلوة باد بر او و بر آتش و سلام از فاضل تر قریش از روی حسب و کریمتر از روی اصالت نسب و شریفتر قریش از روی اصل و پاکتر قریش از روی فرع و برانگیخت او را در حالتی که بود چراغ نورده و بشارت دهنده و ترساننده و هدایت کننده و هدایت یابنده و فرستاده که خداوند از او خشنود بود و داعی مردم بود بسوی او و میخواند مردم را باو و حجت خدا بود پیش او تا بترساند ستمکاران را و بشارت دهد نیکوکاران را، پس بجای آورد رسالت را و ادا کرد امانت را و نصیحت نمود امت را و جهاد کرد در راه خدا که پروردگارش بود و عبادت کرد تا زمانی که اجل موعودش رسید و آمرزش کند خدا او را و سلام فرستادش و شرافت بخشاد و کرامت دهد و بزرگ گرداناد.

و سپاس مرخدا بر او که برگزید امیرالمؤمنین را از اهل این ملت که بلند شد نهالش و قرار گرفت اساسش و محکم شد بیخش و رسوخ پیدا کرد بنیادش و آراسته شد اصلش و محفوظ ماند فرعش و برجید او را از میان امتی که شراره ریزه است آتشش و برگزید او را از خلاصه خلافتی که نورانی است شهابش و یگانه گردانید او را با خلاق نیکو و جدا گردانید او را بطورهای پاک و مخصوص ساخت او را بر سمهای برگزیده که از جمله واجب تر و بهتر و حق تر و سزاوارتر است تسلیم شدن مرفرمانهای خدا را و گردن نهادن قضای او را و رضا دادن بسختیها و بلاهای او ۲- فاوفی... مدعنا: پس بجای آورد امیرالمؤمنین همه آنچه ازین قبیل بود و پیروی کرد آنها را و بجای آورد بروش سلف صالح خود و پیروی راه روشن ایشان را، و امیرالمؤمنین در نعمت و راحت تر زبان است بشکر الهی و برابری میکند با بلیه الم رسان با صبر بسیاری که خدا باو داده است و درو برو میشود با واقعه بآن طریق که رضا بقضا میدهد بر نهجی که این خلق را خدای بلند رتبه باو ارزانی داشته است و در هر دو حال

قضای حق شکر خالقش مینماید و صاحبش و می‌بندد نعمت را بچیزی که آن نعمت را ثابت سازد و خوشگوار گرداند یعنی شکر و بلیه را بجسبت یعنی اینکه خدای مرا بس است آنچنان حسبتی که آثار بلیه را نابود گرداند، و زعم امیرالمؤمنین آن است که عنایت خدای در هر دو صورت نعمت و نعمت بر او بسیار است و دلیل برین که در هر دو صورت مصلحت است قوی است پس مضرت او را صاحب عذر پروردگار خود نمی‌سازد و حال آنکه معترف است در صورت نعمت باحسان او راضی است در صورت بلیه بآزمودن او و ثمره این اعتراف و رضا آن است که احاطه کند زیادتى فضل خدا را و در یابد مرتبه بلند ثواب و از هیچ رو فائده را فائده رسان نمی‌داند و نفع را از هیچ ممر متعلق خواهش نمی‌سازد چه می‌داند که الله سبحانه بی‌استحقاق کسی بفضل خود نعمت میرساند و بر طبق عدالت قضا رانده و میراند و اندازه می‌گیرد اشیاء را بدانائی، و تدبیر اختلاف آن میکند بخواست خود و میراند آن را بمشیت خود و تنهاست در ملك و آفریدگاری و جاری می‌سازد احوال خلق را بمقتضای فرمان خود و واجب کرده بر هر يك که گردن نهند فرمانهای او را و راضی شوند بکردهای او

ص ۴۴۹

۱- فسیحان... فی شأن: پاکا منزها پروردگاری که ستایش کرده نمیشود در سختی و شدت بغیر از او و مبارک خدائی که در سختی و نرمی احکام او تهمت پذیر نیست و همو عزوجل فرموده که ما شما را در شر و خیر می‌آزمائیم و رجوع شما بمانست.

و چون بتنهائی خود نقل فرمود امام پرهیزگار پاك قادر بالله را که رحمت ایزدی برو باد در مردگی و زندگی و پاك باد روحش در بقا و فنا از دارفانی بمکانی که در آنجا خلق را بزرگ می‌سازد و معزز میدارد در رحیمی که مشرف شده بود باجل ضرورت خویشتن و ملحق گردانید او را بپدران او که خلفاء راشدین بودند که رحمتهای خدای برایشان باد بروشی که لازم ساخته بود بر هر زنده‌ای که او را ساخته و پرداخته و هر مخلوقی که بدست قدرت او را مخمر گردانیده و خوش آمد امیرالمؤمنین را انتقال آن امام بدارقرار چرا که میداند که خدا عوض میدهد باو هم صحبتی پیغمبران نیکوکار را و می‌بخشد باو آنچه آماده کرده است جهت او از قسم راحت و کرامت و بودن در مقام ابدی بی‌زوال لیکن گزندگی سوزش و الم هجران بار آورده است جهت امیرالمؤمنین حزن و ترحم و تأسف و هم، پس ایستاده در کشاکش امرونی استرجاع کنان یعنی گویان که انالله وانا الیه راجعون، و تسلیم کرده مر آن کس را که امر و خلق از اوست باز گردنده و او کسی است که بر او در حکم غلبه نمی‌توان کرد و در شکست و بست با او گفتگو و برابری نمی‌توان نمود و از او خواهش میکند هر که در آسمانها و زمینهاست و هر روز او را شانی است غیرشان سابق و لاحق

ص ۴۵۰

۱- فلجاً... والرضوان: پس پناه برد امیرالمؤمنین دنبال این حادثه الم رسان و واقعه که سایه انداخت بآنچه خدا آنرا ازو خواسته است و آنرا براو واجب گردانیده و فروتنی نمود و استرجاع کرد بعد از آنکه غصه و نوحه براو مستوای شده بود و گفت: انا لله و انا الیه راجعون و خدا را از جهت خود بس دانست و صبر کرد و راضی شد و شکر نمود بعد از آنکه علاج کرد سختیهای سر بسته را و دفع کرد واقعههای الم رساننده را، چه رأی امام مرحوم قادر بالله که خدای از وی راضی باد و پاک گرداناد روحش را ستاره بود درخشنده و حلمش کوهی بود سر بر افراشته، سخت پیمان بود در دین محکم عزیمت بود در پیروی خدای رب العالمین رحمت کناد خدا براو آن طور رحمتی که بسبب آن رحمت ساکن گرداند او را در جنتهای نعیم و راه نمائی کند او را بسوی راه راست و آن پاک روح را بود از عملهای نیکو و خلفهای پسندیده آنچه بلند سازد حجت او را در میان امامان صالح و درستگار سازد و حجت او را در همه عالمها بدرستی که اوضاع نمیگرداند اجر نیکو کاران را. و چنان دید امیرالمؤمنین بفطرت تیز و فکرت صافی خود که بگرداند خاطر خود را از جزع برین مصیبتها بسوی بازیافت اجر و ثواب از رب الارباب و پیوندد رغبت خود را بخداوند تعالی چه رد امانت یعنی امامت ببنده خود کرد و او را برانگیخت پی کاری که او برای آن کافی است و در خواست میکند امیرالمؤمنین از خداوند تعالی که صاحب منزلت سازد امام پاک قادر بالله را که آمرزش و رحمت براو باد بسبب آنچه پیش از خود فرستاد از کردهای خوب نزدیک گرداننده بخدا و صاحب مرتبه گرداندش بسبب آنچه پیشتر نزد او فرستاد تا آنکه ملائکه ملاقات نمایند با آن امام در حالتی که بشارت دهند او را بآمرزش و واصل گردانند باو تحفههای کرامت را ۲- قال الله... منکشفنا: فرموده است تبارک و تعالی «پس بشارت داد پروردگار ایشان را بر رحمت خود و آمرزش و بهشت که ایشان را در آن سکون ابدی خواهد بود بدرستی که اجری که خدا ببندگان میدهد بزرگ است».

و اجابت کرد و مهیا شد امیرالمؤمنین از برای ایستادگی در آن کاری که باو حواله نمود خدا و برو واجب شد بموجب نص از امام پاک قادر بالله تا باصلاح آرد خلل را و پهای دارد سنتها را و فراهم کند آنچه پراکنده شده است از کار و در باید سستی را و رخنه را و تلافی کند آنچه بهم رسیده است از گمراهی و ادای حق الهی کند در رعینش و نگهدارد آنچه در عهده نگهبانی اوست از کار خلق خدا پس نشست در مجلس عامی بحضور اولیای دولت و دعوت و زعیمان و بزرگان و پنهانیها و آشکارها و اعیان قاضیان و فقیهان و شهادت دهندهها و علما و اکابر و صالحان و رغبت اظهار نمودند در آنکه امیرالمؤمنین امام ایشان باشد و ایستادگی کند بحقوق خدا که در ایشان است و التزام نمودند آنچه خدا برایشان

واجب ساخته از طاعت امام و بواسطه بیعت دستهای راست دادند دست دادنی از روی رضا و رغبت و فرمان برداری و برکت جستن و سعادت طلبیدن در حالتی که روشن گردانیده بود خداوند تعالی بصیرتهای ایشان را و صاف ساخته بود خاطرهای آن جماعت را و پراه راست شان آورده بود و راهنمایی شان کرده بود بچنگ زدن در چیزی که هرگز نگسلد و کار بزرگ شد و شکست کار شکست پس صباح کرد و حال آنکه هر بلائی دفع شده بود و هر سختی جلاء وطن کرده بود و هر پریشانی بهم آمده و هر مصلحتی نمایان و پیدا

ص ۴۵۱

۱- و اصدر... و آرائه؛ و امیر المؤمنین این نوشته را فرستاد در حالتی که همه کارها او را مستقیم شده بود و همه کارها بر طبق تدبیر او میرفت و جاه پدران رشد یافته خود را یافت و بر جای پیشینگان راهنمایان خود با استقلال نشست پس در یابد رحمت خدا! همه ایشان را، و در بیم است از قهر خدای در نهان و آشکارا و ظاهر و باطن و میگزیند رضای او را در همه آنچه میگذاید و می بندد و نمیخواهد و میگیرد بدست حکم خدا را در هر چه میفرماید و نزدیکی میجوید بخدا [بد] آنچه باعث نزدیکی است و موجب رضای او، در حالتی که خواهان است چیزی را که نزد اوست از ثواب و ترسان است از بدی حساب و نمیگزیند هیچ نزدیکی را بر نزدیکی او و تأخیر نمیکند بندگی و پرستش را از استحقاق ذاتی که او راست جهت پرستش نمودن و فکر و تدبیرش صرف نمیشود مگر در نگهبانی حوزه اسلام و رعیت تا آنکه حق بایستد بر جای خود و بسته شود شکافها و ایمن گردد راهها و شیرین شود آبها و فرو نشاند چراغ آشوبها را و بمیراند آتش فتها را و خراب کند علامتهای آنها و براندازد آثار آنها و بدراند پردهای آنها و جدا گرداند دنبال روهای آنها و در میخواهد از خدا مدد کاری در آنچه او را بر آن واداشته و راهنمایش (شاید راهنمایش - نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) در آنچه طلب رعایت کرده از او و آنکه مدد کار او باشد در همه کارهاش و موفق گرداند او را در عزیمتهاش ۲- فامدد... عاقبة الامور؛ پس دراز کن ای سلطان مسعود که خدا مرا بتو برخوردار گرداند ببرکت خدا و نیکوئی توفیقش بیعت امیر المؤمنین دست خود را و دراز کند بیعت هر که در صحبت تست و هر که در شهر تست چرا که تو آن مشعل دولتی از برای امیر المؤمنین که فرو نمی نشیند و آن راند دولتی که تنگی نمی بیند و آن شمشیر دولتی که کندی و ایستادگی نمیداند و سلوک کن بر طبق ستوده تر اطوار خود و راه نماینده تر اخلاق خود و نیکوتر شیمتهای خود و کریمتر طرزهای خود در رعایت آنچه ما آن را در نظر تو زینت داده ایم و در حفظ و نگهبانی آن، و باش از برای رعیت پدر مشفق و مادر مهربان، چرا که امیر المؤمنین ترا نگهبان ایشان کرده و سیاست ایشان را بتو حواله کرده و ترا جهت حاکمی ایشان خواسته،

و بگیر از نفس خود پیمان بآن قسمی که فرستاده شده است بسوی تو بهمراهی آورنده این نوشته و آن را بر همه مردم خود عرض کن در حضور امین امیر المؤمنین محمد بن محمد سلیمانی تا آنکه حجت خدا و حجت امیر المؤمنین بر تو و بر قوم تو ثابت باشد و وفا نمودن بآن واجب و لازم، و بدان که منزلت تو نزد امیر المؤمنین منزلت راستگوی امین است نه گمان زده نهمتاک چرا که امر حکومت را بتو سپرد و پشت گرم شد بتونه بر تو، چه میداند که تو خواهی بآن راه رفت که صاحبان اخلاص میروند و تو خواهی بود از رستگاران، چه بدرستی که سعادت با این یار است و برکت در این پراست و همه نیکوئی ترا بسبب این بسیار است و از برای تو درین تمام است و دادیم، و ثابت ساز نزد عام و خاص که امیر المؤمنین فرو گذاشت نمیکند مصلحت خلافت را و وانمیگذارد رعایت آنرا و درین معنی حکم خدای رب العالمین بجای آورده چه فرموده او که راست گفتار ترین گوینده است که آن جماعتی که مادر روی زمین صاحب تمکین ساختیم ایشان را، نماز بر پا پاداشند و زکوة را دادند و به معروف حکم کردند و از منکر بازداشتند و خدا راست عاقبت همه چیز

ص ۴۵۲

۱- و هذو... وحده: این است نوشته امیر المؤمنین و گفتگوی او با تو که نیکو گرداند خدا بر خورداری ما را بتو و پیوسته گرداند نوشته ترا در همه احوال بما پس ملاقات کن نوشته را بآن طریق که تعظیم کنی آنرا و بزرگ داری قدر آنرا و بر همه خلق مضمون آنرا ظاهر ساز تا فاش شود و همه جا گفته شود و کمال یابد خوشحالی و راحت در میان مردم و دل‌های ایشان قرار گیرد بر آنچه خدا بدیشان عنایت کرده از مهربانی امیر المؤمنین نسبت بایشان و نگاه کردنش بایشان از روی مرحمت، و بر پای دار دعوت مردم را بسوی امیر المؤمنین در منبرهای مملکت خود در حالتی که بشنوانی بایشان دعوت را و افاده کنی و ابدا کنی و اعاده نمائی و شتاب کن در ارسال جواب این نوشته بسوی امیر المؤمنین با آنکه اختیار کنی آنچه از او در آن است چرا که مشتاق است و خواهان، و واقف گردان او را بدرستی اختیار کردند در آنچه خواسته آنرا و صواب بودن بآنچه اراده کرده و آنرا بجای آورده و مستقیم بودن خود را بر ستوده تر روشها در طاعت او و نیکوتر طورها در پیروی او چه بدرستی که امیر المؤمنین جو یای این است و خواهان است و امیدوار است و متوقع است انشاء الله. و سلام بر تو باد و رحمت و برکتهای ایزدی و برکت بنده اش امیر المؤمنین بتو باد و بآن نعمت بزرگ و عطیة کلان و بخشش نفیس که توداری و نزد تو هست و محروم نگرداند ترا از آن نعمت و درود خدا بر محمد و همه آلش باد و بس است ما را خدا بتهنها» ۲- ترجمه فارسی بیعت نامه-
بیعت... ظاهری: بیعت کردم بسید خود و مولای خود عبدالله زاده عبدالله ابو جعفر امام قائم

بامرالله امیرالمؤمنین بیعت فرمانبرداری و پیرو بودن و راضی بودن و اختیار داشتن از روی اعتقاد و از ته دل براستی نیت و اخلاص درونی و موافقت و اعتقاد و ثبات خواهش در حالتی که بحال خود بودم و کسی مرا برین کار و انداشته بود و صاحب اختیار بودم و کسی بزور برین کارم نداشتند بود بلکه اقرار داشتم بفضل او و جزم داشتم بآنکه امامت حق اوست و اعتراف داشتم بپرکت او و اعتماد داشتم بخوبی و مهربانی و منفعت او و علم داشتم به آنکه او داناست بمصلحتهای کسی که در بیعت اوست از خاص و عام و همچنین داناست به مصالح جمع ساختن پراکندگی و عاقبت کار و ساکن ساختن و فرو نشاندن بلیه دشوار و عزیز داشتن دوستان و برانداختن بیدینان و بر خاک مالیدن بینی معاندان بر آنکه سید ما و صاحب ما امام قائم بامرالله امیرالمؤمنین بنده خداست و خلیفه اوست که واجب است بر من فرمان بری او و نصیحت کردن او و همچنین واجب است بر همه امت محمد صلی الله علیه و آله امامت او و ولایت او و بر همه کس لازم است ایستادن بحق او و وفانمودن بعهده او و درین هیچ شك ندارم و ریب ندارم و فرو گذاشت نمیکنم در باب او و بغیر او مایل نمیشوم، و بر آنکه من دوست باشم دوستداران او را و دشمن باشم دشمنان او را از خاص و عام و نزدیک و دور و حاضر و غایب، و چنگ در زده ام در بیعت او بوفای عهد و بری ساختن ذمه از عقد، درون من درین یکی است با بیرونم و باطنم یکی است با ظاهرم.

ص ۴۵۳

۱- و علی... آت: و بر آنکه بفرمانبری آورد مرا این بیعت که جا کرده در درون من و این ارادتی که لازم شده در گردن من نسبت بسید ما و صاحب ما امام قائم بامرالله امیر - المؤمنین از روی سلامت نیت و استقامت و استمرار هواداری و رأی درین باب و بر آنکه سعی نکنم در شکست هیچ چیز از آنچه بیعت به آن تعلق گرفته و تأویل نکنم و قصد مسن بمضرت او تعلق نگیرد در نرمی و سختی و نصیحت باز نگیرم از او در هیچ جای خواه نزدیک باشم و خواه دور و هرگز نیت من خالی نگردد از دوستی او و تغییر راه ندهم به هیچ چیز از آنها که وقت بیعت مذکور شده و بر نگردم از آن هرگز و پشیمان نشوم هیچ وقت و نیت و درون خرد را آلوده بصد این گفته نگردانم و خلاف او روا ندارم در هیچ حال و هیچ وقت و کاری نکنم که این را بفساد آورد و همچنین بر من است مر کتاب و خادمان و حاجبان و جمیع توابع و لواحق او را مثل این بیعت در التزام بشروط و وفا بهبود.

و با این همه قسم می خورم در حالت رضا نهدر وقت اکراه و در حین امن نهدر زمان خوف قسمی که خدا بگیرد مرا با آن قسم روزی که عرض کرده خواهم شد بر او و باز - خواست کند بدریافت حق این روزی که برابرش خواهم ایستاد پس میگویم بحق آن خدای

که نیست جز او خدای و اوست دانای آشکار و نهان و مهربان است و بخشاینده بزرگ است و غالب در یابنده است و قاهر میراننده آنچه‌ان خدایی که داناست بر آنچه در آسمان است و زمینها و دانستن او آینده را همچون دانستن اوست گذشته را.

ص ۴۵۴

۱- و بحق ... اجرا عظیماً؛ و بحق اسماء حسنی او و علامتهای بزرگ او و کلمات تامات او و بحق هر عهدی که خدا گرفته است از همه خلقت و بحق قرآن عظیم و آنکه آنرا فرو فرستاده و آنکه باو فرستاده شده و بحق تورات و انجیل و زبور و فرقان و بحق محمد که نبی برگزیده است و بحق اهل بیت او که پاکانند و اصحاب او که برگزیده‌گانند و ازواج او که پاکیزه‌ها‌اند و مادران اهل ایمان و بحق فرشته‌های نزدیک بخدا و بحق پیغمبران که فرستاده شده‌اند بسوی خلق که این بیعتی که دست و دل من آنرا بسته‌اند بیعت فرمانبری است و خدا چنانکه داناست بر آنکه من آنرا بگردن گرفته‌ام داناست بر آنکه من وفا خواهم کرد بهمه آنچه بیعت به آن تعلق گرفته است و بر آنکه من از مددکاری آن صاحب اخلاص و دوستدارم اهل آنرا، و معروض میدارم این سخن را بخوشی دل و مداهنه و حيله نیست و عیب و مکر ندارد تا وقتی که برسم پروردگار خود در حالتی که وفا کرده باشم بعهد خود در بیعت و ادا کرده باشم امانت را بی شک و بی شکستن عهد و بی تأویل و بی شکستن قسم چرا که مقرر است که آنهایی که بیعت میکنند بسو الیان امر دست خدا بالای دست ایشان است پس هر که بیعت را می‌شکند بر نفس خود شکست آورده و هر که وفا بعهد نموده از خدا مزد بسیار خواهد داشت.

۲- و علی ... الآخر؛ و بر آنکه این بیعت که طوق گردن من است و دست برای آن گشاده‌ام و بجهت عقد دست بردست زده‌ام و آنچه شرط شده بر من ازین بیعت از وفا و دوستی و نصیحت و پیروی و فرمانبری و همراهی و جهد و جد عهد خداست و بدرستی که عهد خدا پرسیده خواهد شد و عهدی است که بر پیغمبران و فرستاده‌های او که برایشان باد درود گرفته شده و پیمانی است که بر هر يك از بنده‌های خدا بسته شده از سخت ترین پیمانها و بر آنکه چنگ در زنم با آنچه گرفته شده است بر من از بیعت و آنرا نگردانم و پیروی کنم و سرزنم و اخلاص و رزم و شك نیارم و بر يك حال باشم و نگردم و بدست گیرم آنچه را با خدا پیمان بسته‌ام بر آن بدست گرفتن اهل طاعت طاعت خود را و اهل حق و وفای خود را. پس اگر بشکنم این بیعت را یا چیزی را از آن یا بگردانم شرطی را از شرطهای آن یا بشکنم رسمی را از رسمهای آن یا بگردانم کاری را از کارهای آن نهان یا آشکارا حيله کننده یا تأویل آورنده یا معما گوینده (گو یا اشتباه مترجم است، نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) یا کفار دهنده یا فرو گذاشت کنم یا واگذارم چیزی را از آنها که بر نفس خود پیمان گرفته‌ام از عهد و میثاق الهی به آن طریق که باز گردم از راهی که بآن راه

میرود کسی که زبون نمیگیرد امانت را و حلال نمیداند غدر و خیانت را و باز نمیدارد اورا هیچ چیز از پیمانهای بسته ایمان نیاورده ام بقران بزرگ و بآنکه اورا فرو فرستاده و بآنچه باو فرستاده و بآنکه براو فرستاده و یکسو شدم از خدا و رسولش و خدا و رسول از من یکسو شدند و ایمان نیاورده ام بفرشتهای خدا و کتابهای او و فرستاده او و روز آخر.

ص ۴۵۵

۱- کلاما... الحال: و هر چیزی که ملك من است در وقت گویائی من باین سو گند یا ملك من شود در بازمانده عمرم از زر بارزق (وصحیح آن ورق است - حواشی مرحوم دکتر فیاض) یا جوهر یا ظرف یا پوشیدنی یا فرش یا متاع یا زمین و جای یا باغ یا چرند یا کشت یا پستان یا غیر این از اقسام ملك که عادت بداشتن آن جاری باشد خواه بزرگ خواه حقیر از ملك من بیرون است و تصدق است بر مسکینان در راه خدا و حرام است بر من آنکه بر گردد همه آن یا بعضی از آن بملکیت من بحیله از حیلها یا رویی از رویها یا باعشی از باعنها یا توریه از توریها و هر بنده که در بندگی من است خواه نر و خواه ماده در وقت گویایی من باین قسم یا مالک آن خواهم شد بعد ازین همه آزادند در راه خدا هیچ کدام ببندگی بر نمیگردند و هر چاروا که دارم از اسب نعلی و استر و خر و شتر یا آنچه خواهم داشت رها کرده شده است بسر خود در راه خدا و هر زنی که در عقد من است یا بعد ازین در عقد خواهد آمد مطلقه است بسه طلاق بائن که رجعت در او ننگنجد و درین که گفتم معما و تاویل نیست بهیچ مذهب از مذاهبی که استعمال رخصت میکند در مثل چنین حالی.

۲- و متی... شهیداً: و نیز هر گاه بشکنم شرطی از شرایط این بیعت را یا بجا آرم خلاف یکی ازین قاعدهای آنها یا معمایی در آنجا بکار برم یا کفاره دهم یا تاویل کنم و بزبان گویم خلاف آنچه در دل است یا برابر نباشد ظاهر گفته ام با باطن کردارم پس لازم باد بر من زیارت خانه خدا که در میان مکه است سی بار پیاده نه سواره و اگر باین قسم که خورده ام وفا نکنم پس قبول نکند هر گز خدا از من توبه و فدیه و خوار گرداند مرا روزی که چشم یاری ازو خواهم داشت و محتاج خواهم بود بمدد او و مرا باز گذارد بقدرت و قوت خودم و دور گرداند از من حول و قوت خود را و محروم گرداند مرا از عافیت در دنیا و از عفو در آخرت.

و این قسم قسم من است و این بیعت نوشته بیعت من است قسم خورده ام بآن از اول تا آخر قسمی که اعتقاد دارم بآنکه بجا آرم آنها و آن لازم است بر گردن من و پیوسته است بعضی بعضی و نیت در همه نیت سید ماست عبدالله بن عبدالله ابو جعفر امام قائم بامر الله امیر المؤمنین دراز گرداند خدای تعالی زندگی او را و بیخشد او را حیاتی

که وفا کند بکار دنیا و دین و عمری که کفایت کند مصلحتها را و فیروزی بخشد رایت او را و گرامی دارد خطاب او را و بلند سازد سخن او را و بروی اندازد دشمنان او را و عزیز دارد دوستان او را و گواه میگیرم خداوند تعالی را بر نفس خود بآنچه نوشتم و گفتم و پس است او از برای گواهی.

- ۱- عارض: آنکه سپاهیان را بر شاه عرض دهد، لشکر نویس و رئیس دیوان عرض ۲-
- ازین پیش: پیش ازین، سابقاً ۳- پیش تا: پیش از آنکه، فرخی فرماید:
- خیز تا بر گل نو کوز گکی باده خوریم پیش تا از گل ما کوزه کند دست زمان
- ۴- حرکت کردیم: در شیوه نگارش بیهقی در این مورد فعل ماضی مطلق در بیشتر موارد دیده میشود، امروز این فعل را بصورت مضارع آورند (حرکت کنیم)، نگاه کنید بصفحه ۲۶۳ کتاب حروف اضافه و ربط بکوشش نگارنده ۵- تضریبی قوی رانده: سخت سخن - چینی کرده بود، ماضی بعید بحذف «بود» - قوی صفت تضریب ۶- تطمیع: بطمع انداختن، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۳۷ شماره (۱۱) ۷- معنی جمله: در فکر شاه جای داده بود.

ص ۴۵۶

- ۱- شبورقان: شهری نزدیک بلخ؛ نیز نگاه کنید بصفحه ۲۴۸ شماره (۱۹) ۲- متربد:
- متغیر از خشم، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۹۶ شماره (۵) ۳- گردنان: جمع گردن، مجازاً بمعنی سران و صاحبان قدرت، نظامی فرماید:

بسا یوسفان را که در چاه بست بسا گردنان را که گردن شکست

(نقل از لغت نامه)

- ۴- پادشاهی بی بزرگ: پادشاهی بزرگ یعنی تسلطی عظیم ۵- قائد: امیر لشکر و سردار و پیشوا، اسم فاعل از قیادت ۶- کجات: نام يك طایفه ترك، نگاه کنید بصفحه ۱۷ شماره (۱۸) ۷- حضرتی: درباری، صفت نسبی از حضرت، مراد هوادار شاه
- ۸- ملطفه: نامه مختصر ۹- معنی جمله: بقدر سه هزارتن سوار از لشکر و چاکران شاه در آنجا هستند ۱۰- معنی جمله: اسم هر يك از سران حشم را براندازه مقام و رتبه شان ذکر کرد ۱۱- بشود: برود ۱۲- بشورد: آشفته و منقلب شود، مصدر آن شوریدن
- ۱۳- در سرکار خوارزم شد: در کار خوارزم از دست رفت، سعدی فرماید:

در سرکار تو کردم دل و دین با همه دانش مرغ زیرک بحقیقت منم امروز و تودامی

- ۱۴- خواجه احمد عبدالصمد: احمد ابن محمد ابن عبدالصمد الشیرازی مکنی بابی نصر در تاریخ بیهقی نام وی در چند جا با لقب «خواجه» و «خواجه بزرگ» و خواجه عمید آمده است... (نقل از لغت نامه) - کدخدا: وزیر و پیشکار - احمد عبدالصمد در سال ۴۲۴

بوزارت سلطان مسعود نائل شد ۱۵- بار: نظیر ۱۶- صاحب سر: زازدار، صفت مرکب، نظامی فرماید:

سریر عرش را نعلین او تاج امین وحی و صاحب سر معراج

(نقل از لغت نامه)

۱۷- دشمنایگی جانی: دشمنی سخت که بخون هم تشنه باشند، موصوف و صفت - در نسخه بدل دشمنایگی آمده که آنهم درست است - بعقیده استاد مینوی «دشمنایگی» از صورت بسیار کهن «دشمن یاذگیه» فرس میانه آمده است، برای توضیح بیشتر نگاه کنید بحاشیه صفحه ۱۲۴ مرزبان نامه بکوشش نگارنده ۱۸- وکیل در: نماینده حکام در درگاه، نیز نگاه کنید بصفحه ۵۱ شماره (۹) ۱۹- چیز: نقدینه یا انعام ۲۰- معما: معمی، اسم مفعول از تعمیم پوشیده کرده، در اینجا مراد رمز یا کلامی که بطریق رمز دلالت کند ۲۱- راه خوارزم فرو گرفته بود: زیر نظر و مراقبت قرار داده بود ۲۲- می گرفتند: می ستند و توقیف میکردند

ص ۴۵۷

۱- اجری: بکسر اول و سکون دوم متری و مستمری، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۲۴ شماره (۹)
 ۲- بر آن: در مورد این کار ۳- مغلظ: استوار و مؤکد، اسم مفعول از تغلیظ، صفت
 ۴- باز نمودند: بسططان عرضه داشتند و خبر دادند ۵- فرا شد (خواجده احمد) پیش آمد
 ۶- استظهار آنرا: برای تأیید آن - استظهار مصدر باب استعمال بمعنی پشت قوی کردن و قوی پشت شدن از مجرد ظهارة بفتح اول قوی پشت شدن ۷- مغلظ: استوار و مؤکد مؤنث مغلظ، صفت سوگندان (ایمان)، در اینجا بنظر میرسد که باعتبار ایمان که بمعنی سوگندان و جمع مکسر است بقاعده عربی صفت آن را مفرد مؤنث آورده باشد ۸- مالش: گوشمال
 ۹- مرا: مرا که بو نصرم (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۱۰- به اسکدار: توسط چاپار و سوار سلطانی، برای توضیح بیشتر نگاه کنید بصفحه ۴۴۶ شماره (۹) ۱۱- باز ایستادن از چیزی: دست کشیدن و خود داری از امری ۱۲- این سگ: با استعاره مراد شخص فرومایه (بو الفتح حانمی)

ص ۴۵۸

۱- تلبیس ساخته: تزویر کرده و خلافی عرضه نموده است نیز نگاه کنید بصفحه ۱۹۳ شماره (۳)
 ۲- دیوسپاه - مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته اند: شاید «دلو آسیا» - آقای دکتر جمال رضائی استاد دانشکده ادبیات باین تصحیف نخستین بار پی برده و با استاد دکتر فیاض یادآوری کرده اند که در نواحی جنوب خراسان هنوز این کنایه بهمین صورت در زبان مردم رواج دارد و مراد از «دلو آسیا» پیکری میان تنهی و شخصی ناتوان است ۳- این:

ضمیر اشاره مراد این تدبیر ۴- معنی جمله: مطلب آنست ۵- بلا انگیزی: فتنه پیا
 کندی، فعل جزای شرط با یای شرطی ۶- طرفدتر: بضم اول غریب تر و عجیب تر ۷-
 دریافتن: تلافی و تدارك ۸- تافته بود: برافروخته ازخشم بود ۹- این مقداری: این
 قدر، آوردن یای وحدت بر موصوفی که صفت اشاره پیش از آن قرار دارد و معرفی می شود
 بعید مینماید و در مورد مشابه بیهقی این یاء را بکار نبرده است از جمله «این مقدار شنودم
 که دو تن با یکدیگر می گفتند» نگاه کنید بصفحه ۲۲۹ تاریخ بیهقی تصحیح دکتر فیاض
 چاپ سال ۱۳۵۰ و صفحه ۲۳۱ کتاب حاضر ۱۰- رایگان: مفت و آسان، قید وصف
 و روش، فردوسی فرماید:

نه این باشد آئین آزادگان همی تن بکشتن دهی رایگان

(نقل از لغت نامه)

۱۱- بشده است: رفته است ۱۲- بازاری ساخته است: غوغا و آشوبی پیا کرده است
 ۱۳- سلیم: بفتح و کسر دوم در اینجا بمعنی ساده و آسان و بی عیب ۱۴- بیرون آید:
 بروز و ظهور کند ۱۵- نماز دیگری: یک روز عصر هنگام نماز، قید زمان ۱۶- اسکدار
 خوارزم - مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته اند «بقریه معلوم است که اسکدار در اینجا
 بمعنی کیسه (یا ظرفی از آن قبیل) است محتوی نامه. حلقه برافکنده یعنی حلقه بر آن نصب
 شده، حلقه دار، نظیر زیورافکنده بمعنی زیوردار. بردر زده هم ظاهراً بمعنی مهر شده است»
 نیز نگاه کنید بصفحه ۴۴۶ شماره (۹) حلقه برافکنده و بردر زده، صفت مرکب مفعولی
 اسکدار موصوف ۱۷- دیوانبان: متصدی دیوان یا باصطلاح رئیس دفتر ۱۸- صاحب
 برید: منصب داری نظیر رئیس پست، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۶ شماره (۱۱)

ص ۴۵۹

۱- نیک از جای بشد: سخت متغیر و خشمگین گشت ۲- خدمت کردم: مراسم احترام
 (برای بازگشتن) بجای آوردم ۳- حجاب: بضم اول و تشدید دوم جمع حاجب ۴-
 بار بگست: دریافتن پایان رسید و همه رفتند ۵- نامه بمن انداخت: نامه را بسوی من
 افکند، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۱ شماره (۱۰) ۶- سالار کجاتان: فرمانده افراد قبیله کجات،
 نیز نگاه کنید بصفحه ۴۵۶ شماره (۶) ۷- بار بیشتر در جای کرده است: بکنایه یعنی
 پر خوری کرده و شکم را بیشتر انباشته است ۸- معنی چند جمله: قائد با خشم (در حال
 مستی بطنز) پاسخ داد بمن بسیار ناز و نعمت داده ای که میتوانم بعیش و میگساری پردازم،
 با این گفتار بیوجه و خلاف رسم مرا کشتی، اول باید نان برای خوردن داشت پس از آن
 باده، آنکه مال و خواسته دارد، خود باده مینوشد ۹- برمن: نزد من ۱۰- سیر خورده:
 شکم انباشته، صفت جانشین موصوف ۱۱- نیستی: نباشد و نبود - مرحوم دکتر فیاض
 در حاشیه نوشته اند صیغه مفایب از وجه شرطی یا التزامی است، چنانکه در شعر دقیقی نیز

هست «کاشکی اندر جهان شب نیستی» ۱۲- قراچولی: بفتح اول قراچوری، نوعی شمشیر ۱۳- سقط: بفتح اول و دوم سخنان زشت و بد ۱۴- یله کنید: بفتح اول رها کنید ۱۵- اضطراب: زد و خورد کردن، مصدر باب افعال از ضرب ۱۶- فرمان یافت: بکنایه یعنی مرد ۱۷- آنها کن: بکسر اول و سکون دوم خبرده و آگاه ساز- آنها مخفف آنها مصدر باب افعال ۱۸- بشرح: مفصل و مشروح، متمم قیدی ۱۹- زاده ... : خداوند آن (رای عالی) را برتری افزون کناد ۲۰- درج: بفتح اول و سکون دوم در ضمن و درجوف؛ پیچ نامه و طومار ۲۱- اسباب او: سازوبرگ و وسایل و لوازم آن - مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته اند مراد متعلقان و بستگان است نه ائانه خانه - بنظر نگارنده مراد از خانه در اینجا «اهل خانه و خانه» است ۲۲- موقوف کردند: بازداشت کردند ۲۳- مقرر گردد: روشن و محقق و آشکار شود ۲۴- چه گویی: چه گمان بری و عقیده تو چیست

ص ۴۶۰

۱- غوغا: بفتح اول هیاو و ازدحام و ستیزه و هنگامه، نیز نگاه کنید بصفحه ۳۴ شماره (۱۳)
 ۲- معنی جمله: مقصود این است که امکان ندارد که قائد بسوگشته شده باشد بلکه توطئه‌ای در کار بوده است ۳- املاء: مطلبی را تقریر کردن تا دیگری بنویسد، مصدر باب افعال
 ۴- معنی جمله: بدانگونه که وی را میسر باشد ۵- دراز گردد: طولانی شود ۶- غوری تمام: بفتح اول و سکون دوم عمق و قعر کاملی - در اینجا مراد حالت چیزی که قابل حدس و دریافتن نباشد ۷- دیرک: مراد منشی خوارزمشاه، مرکب از دبیر و ک پسوند مفید تحقیر
 ۸- بی حاضری وی: بدون حضور او ۹- با اندیشه: نگران و اندیشناک و مضطرب، صفت پیشوندی ۱۰- افتاده باشد: یعنی مسلماً افتاده است... (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
 ماضی نقلی است که با فعل معین «باشیدن» ساخته شده و از آن نوعی تأکید استنباط میشود، نیز نگاه کنید بصفحه ۵۵ شماره (۸۹۴) ۱۱- خط بر خوارزمشاه باید کشید: از خوارزمشاه باید صرف نظر کرد و او را ترک کرد ۱۲- تولد نکندی: پدید نیاید، یای آخر «تولد نکندی» یائی است که در افعال انشائی و تمنی افزوده میشود، سعدی فرماید:

کاشکی قیمت انفاس بدانندی خلق تا دمی چند که مانده است غنیمت شمرد

۱۳- داند که: مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته اند: تصحیح قیاسی است. نسخه‌ها «باشد که»... - بنظر نگارنده «باشد که» درست مینماید و نیاز به تصحیح قیاسی نیست، باشد که در اینجا بمعنی «مسلم است و بیقین» بکار رفته، چنانکه درین بیت حافظ هم «باشد» برای تحقیق و تأکیدست نه احتمال:

آبی پروزنامه اعمال ما فشان باشد توان سترد حروف گناه ازو

۱۴- داشته باشند: برانگیخته و وادار کرده اند ۱۵- رفت: پیش آمد و اتفاق افتاد

ص ۴۶۱

۱- بودنی بود: آنچه باید بشود، شد و پیش آمد، المقدر کائن نیز نگاه کنید بصفحه ۱۳ شماره (۲۷)، رودکی فرماید:

بودنی بود می بیار اکنون رطل پر کن مگوی بیش سخون

۲- بعاجل الحال: بیدرنگ، متمم قیدی زمان ۳- عظم: بضم اول وسکون دوم بزرگی و اهمیت ۴- خیل: بفتح اول وسکون دوم حشم و گروه سواران و دارودسته ۵- تا: حرف ربط برای بیان تردد و شك- معنی جمله: نمیدانیم که بدهند یا ندهند، مولوی فرماید:

خیر تو اینست مسجد میروی تا چه باشد شر و وزرت ای غوی؟

۶- نایب برید: مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته‌اند: همان است که چند جای دیگر در این فصل بعنوان صاحب برید خوانده شده است ۷- تقریب: پیش آوردن امیر کسی را در خدمت خود، نزدیک گردانیدن، مصدر باب تفعیل ۸- از بهر: برای، شبه حرف اضافه ۹-

خلیفت هرات: خلیفه شهر هرات یعنی مأمور امنیت شهر هرات منصبی نظیر رئیس شهر بانی یا شهر بان، برای توضیح بیشتر نگاه کنید بصفحه ۲۲۲ اصطلاحات دیوانی دوره غزنوی و سلجوقی تألیف حسن انوری ۱۰- قفاش بدریدندی: اورا بی آبرو و رسوا میگردند،

نیز نگاه کنید بصفحه ۲۰۵ شماره (۲۰) شاید این کنایه از آنجا ناشی شده که جامه شخص خائن را از پشت سر چاک میزدند ۱۱- سرد کرده: خوار و پست کرده و ملامت نموده است، فردوسی فرماید: فرستاده را گر کنم سرد و خوار ندارم پی و مسایه کارزار

(نقل از لغت نامه دهخدا)

۱۲- استفهام مجازاً مفید نهی است یعنی بیش ازین تدبیر خطا مکن ۱۳- عرض: سان دادن سپاه و لشکر نویسی ۱۴- سرداشتن: این تصحیح قیاسی بر مبنای احتمال قزوینی است و خوب است (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) - بنظر نگارنده بدون افزودن «سر» نیز عبارت درست است و قابل توجیه، یعنی شما ناکسان را هیچکس هم نمیتوان فرض کردن (= داشتن) بلکه از هیچ هم کمترید ۱۵- نشاید: شایسته نمی‌باشید ۱۶- معنی جمله: این گروه از کبر و غرور دست باز داشتند ۱۷- دلم بزد: دلم تپید و بخاطرم گذشت

ص ۴۶۲

۱- سوی من: بعنوان من (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۲- سیاح: جهانگرد، صیغه مبالغه از سیاحت ۳- ضمان سلامت: بفتح اول کفالت و پایندانی ایمنی و تندرستی ۴- کشاکش: بفتح اول ستیزه و جدل، اسم مرکب ۵- گذشته شد: در گذشت و مرد ۶- نسخت: نسخه یا رونوشت و سواد ۷- کدخدا: وزیر و پیشکار - احمد عبدالصمد: نگاه کنید بصفحه ۴۵۶ شماره (۱۴) ۸- دیگر روز: روز دیگر پس از آن روز ۹- سرغوغان: سران فتنه، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۸۳ شماره (۳) ۱۰- معنی جمله: آلتون‌تاش و احمد عبدالصمد تنها بکار خود و فرزندان و چاکرانشان می‌آیند ۱۱- دی: بکسر اول روز گذشته، دیروز ۱۲- معنی دو جمله: آیا گوشت و مزه باده نداشتی که من و پیشکارم را

خوردی بکنایه یعنی ازما غیبت و عیبجوئی کردی - تلمیحی دارد بآیه ۱۳ سوره حجرات (۴۹) در باب منع غیبت: لا یفتب بعضکم بعضاً ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتاً: بعضی بعضی را غیبت مکنید، خواهد یکی از شما که گوشت برادرش را خورد در آن حال که مرده باشد (نقل از صفحه ۲۵۸ و ۲۵۹ ج ۱۰ تفسیر ابوالفتوح رازی، تصحیح شعرانی) ۱۳- زفت: بفتح اول و سکون دوم درشت ۱۴- ب-اد حضرت: نخوت و غرور در گاه پادشاه ۱۵- دردی: بضم اول و سکون دوم و کسر سوم ته نشین و درد و مجازاً بمعنی شراب تیره و صافی ناکرده ۱۶- دست در روی احمد انداخت: پنجه بر روی احمد زد یعنی بروی او ایستاد و یک و دو کرد

ص ۴۶۳

۱- معنی جمله: سبب این تحریک و انگیزش دربار غزنین است، نیز نگاه کنید بصفحه ۳۵۰ جلد یکم امثال و حکم دهخدا ۲- نیاید: بعضی نسخه‌ها «نپاید» است که صحیح بنظر میرسد - معنی جمله: با وزیری چون تو خوارزمشاهی (سلطنت خوارزم) پایدار نماند ۳- دهید: بزید، نیز نگاه کنید بصفحه ۵۴ شماره (۶) ۴- ساخته بودند: قرار پنهانی گذاشته و توطئه کرده بودند ۵- ناچخ: بفتح سوم تبرزین و نیزه کوتاه ۶- فرو کوفتند: خرد کردند ۷- مرا تکلفی کردند: مجبورم کردند یا مرا داشتند ۸- مفرآمد: اقرار کرد - مفر بضم اول و کسر دوم و تشدید سوم اسم فاعل از اقرار بمعنی نخست و اعتراف ۹- نمودند: نشان ندادند ۱۰- خالی داشت: خلوت کرد، نیز نگاه کنید بصفحه ۹ شماره (۱) ۱۱- کار رسمی: موصوف و صفت - البته مراد کارهای مربوط برسوم اداری است (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۱۲- گرفتند: آغار کردند ۱۳- والله...: خداوند نگاهبان وعهده دار اداره امور بوجه نیک است ۱۴- مهر باید کرد باید بست و مهر زد ۱۵- کارنا اندیشیده: عمل نسنجیده و بدون تفکر ۱۶- نیز: یعنی دیگر، پس از این (نقل از حواشی دکتر فیاض) ۱۷- تولد نکندی: نزاید و پدید نیاید، یای آخر فعل یائی است که بر آخر افعال انشائی (تمنی) افزوده میشود چه مضارع باشد چه ماضی، سعدی فرماید:

کاسکی قیمت انفاس بدانندی خلق تا دمی چند که مانده است غنیمت شمرند

۱۸- علی نگین: برادر طغان خان و از امرای خانیه ترکستان... نگاه کنید بصفحه ۱۱۱ شماره (۷) ۱۹- نه: مقدم آوردن حرف نفی برای تأکیدست در نفی کردن فعل چنانکه درین بیت که در صفحه ۲۱۹ اسرار لئوحید تصحیح دکتر ذبیح الله صفا آمده است

مرد باید که جگر سوخته خندان (چندان) بودا نی همانا که چنین مرد فراوان بودا

ص ۴۶۴

۱- بد آموز: آموزنده بدی، صفت جانشین موصوف، مقابل نیک آموز ۲- حجت کنند: حجت و دلیل آورند و احتجاج کنند ۳- باز توانم ایستاد: انکار توانم کرد

۴- بعاجل الحال: بیدرنگ و برفور، متم قیدی زمان ۵- رنج گونه: نوعی زحمت و مراد رنج مختصر و اندک ۶- بذل باید کرد: باید بخشید، بکنایه یعنی لازم باشد فدا کردن ۷- صورت بندد: تصور شود ۸- تعصب: مخالفت و مقاومت کردن با کسی، کینه ورزی و دشمنی، مصدر باب تفعیل ۹- بنشانند: توقیف کنند (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۱۰- حسب: بفتح اول و سکون دوم به معنی بس و بسنده و کافی - تصحیح قیاسی است... به معنی فقط و منحصرأ است (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۱۱- از خداوند: از جانب سلطان ۱۲- معنی جمله: آینه حوادث گذشته را پیش روی او نگاه توان داشت تا حقایق را بچشم بصیرت ببیند ۱۳- معنی جمله: بکنایه مقصود آن است مرا درین کار غرض یا نفعی نبوده است و نیست - ناقه و جملی در کاری نداشتن به معنی غرض یا نفعی در کاری نداشتن، است، طفرائی اصفهانی (۴۵۳-۵۱۵) که در دبیری و شاعری مشهور است در قصیده معروف بلامیه العجم فرماید:

فیما الاقامة بالزوراء لاسکنی فیها ولا ناقتی ولا جملی

ترجمه بیت: اقامت من در زوراء (= بغداد) از چیست و حال آنکه دلارام من آنجانست و ناقه و جملی در آنجا ندارم ۱۴- معنی جمله: کار بزرگی رخ دهد و انجام پذیرد ۱۵- هم: همانا، قید تأکید ۱۶- بنشود: همانا نرود، تقدیم بای تأکید بر نون نفی ۱۷- معنی جمله بکنایه کار مراد کار از کار گذشت - دور، در اینجا بجای «دیر» بکارفته است، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۷۸ شماره (۹) ۱۸- بیش: دیگر و از این پس

ص ۴۶۵

۱- فرو گیرند: تصرف و توقیف کنند ۲- مشافهه: رویاروی سخن گفتن، مصدر باب مفاعله - بمشافهه یعنی شفاهی، متم قیدی ۳- شمار: آمار و محاسبه ۴- حاجب نوبتی: حاجبی که وظیفه مراقبت در کار در ساعاتی از شب یا روز دارد، موصوف و صفت، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۲۰ شماره (۲۵) ۵- ثقات: بکسر اول جمع ثقه به معنی معتمد، بکار رفتن مصدر (ثقه) بجای صفت (موثوق به) ۶- باز نمودند: آشکار گفتن و اظهار کردن ۷- قهندز: بضم اول معرب کهن دژ به معنی قلعه کهن - اکنون قهندز بلخ باین اسم باقی است... (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۸- معنی دو جمله: عبارت ابهام دارد... (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۹- در سراو پیچید: گریبانگیرش شد و بر گردنش افتاد ۱۰- خیریت: بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم و تشدید چهارم نیکوئی و خوبی، مصدر صناعی از خیر ۱۱- وکیل در: نماینده حاکمان در درگاه سلطان ۱۲- تخلیط: آمیختن بعض کار با بعض و فساد افکندن در آن، مصدر باب تفعیل از مجرد خلط بفتح اول و سکون دوم ۱۳- متر بد گونه: متغیر گونه یا خشمگین، نیز نگاه کنید

بصفحة ۱۹۵ شماره (۵) ۱۲- اغرا: مخفف اغراء مصدر باب افعال بمعنى برانگیختن و تحريك کردن ۱۵- نشانده آمد: بازداشت شد ۱۶- تضرب: سخن چینی کردن و دشمنی انداختن، مصدر باب تفعیل ۱۷- اورا: یعنی مسعدی را (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۱۸- نسخی کرده: مکتوبی نوشته است - نسخت: مکتوب، نوشته و پیش نویس

ص ۴۶۶

۱- دریافته بود: تأثیر کرده بود ۲- معنی دو جمله: بر طبق آن نسخه بخط شاه نامه مختصری نوشته شده و بوسهل بیدرنگ آن را بنخوارزم فرستاده است ۳- سدید: بفتح اول و کسر دوم استوار رای و درست، صفت از سداد ۴- بگزارد: اظهار و بیان کند ۵- مقرر: مسلم و ثابت، اسم مفعول از تقریر ۶- داهیه گان: جمع داهیه بمعنی بسیار داهی و گریز وزیرك مأخوذ از داهیه عربی که تاي آخر آن برای مبالغه آورده شده است نظیر علامه، مشتق از دهاء بفتح اول ۷- سوختگان: جمع سوخته یعنی کسی که از پختگی گذشته است و سوخته است یعنی سخت مجرب و آزموده - مرحوم دکتر فیاض با علامت سوال در حاشیه نوشته اند یعنی کارکشتگان؟ ۸- بنه شود: بنشود یعنی درنگیرد و اثر نبخشد و کارگرنیفتند ۹- آفروشه نان: کنایه از چیزی بی اصل و دروغ است چه افروشه (بفتح اول و سکون دوم) حلوائیست که از آرد و روغن و خرما سازند نه از نان... (نقل از صفحه ۱۸۷ ج یکم امثال و حکم دهخدا) - آفروشه و افروشه همان حلوائی خانگی و حلوائی سفید است - مرحوم سعید نفیسی در صفحه ۳۹۲ مجلد نخست تاریخ بیهقی در حاشیه نوشته اند «... مجازاً هر چیز بسیار فریبنده را هم آفروشه یا افروشه می گفته اند» ۱۰- مجاملت: با کسی نیکوئی نمودن، حسن معاشرت نمودن، مصدر باب مفاعله ۱۱- سنی: کلمه معلوم نیست، قزوینی هم در آن تردید داشته (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۱۲- مانده است: برجای گذاشته است ۱۳- آگوش: آغوش ۱۴- نسخت کردم: نوشتم یا پیش نویس کردم ۱۵- بظاهر: یعنی بخط ظاهر و مکشوف در برابر معما (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

ص ۴۶۷

۱- مثال: بکسر اول فرمان ۲- ادام...: خداوند وی را پیوسته نیرو بخشد و توانائی دهد ۳- خدای ترسی: پرهیزگاری، اسم مصدر ۴- بنموده: نمایان داشته و آشکار کرده ۵- نوخاستگان: نورسیدگان و نودولتان در اینجا مراد هواداران امیر محمد برادر مسعود، نیز نگاه کنید بصفحه ۵۱ شماره (۱۵) ۶- معنی دو جمله: واجب است که هیچگاه از یاد نرود ۷- تاریخ: هر سال با نسبت به يك واقعه مهمی که مأخذ نسبت زمان

و واقعات بعد است (نقل از لغت نامه) ۸- خداوند حال: پادشاه کنونی ۹- دیگر خداوندان: خداوندان دیگر، در اینجا مراد شاهزادگان ۱۰- سعادت تمام: نیکبختی کامل ۱۱- عاش...: نیکبخت زیست و ستوده مرد ۱۲- فند: بفتح اول و سکون دوم از دست دادن و گم شده را جستن و فقدان ۱۳- مشنواد: نشنود، فعل دعائی منفی در وجه انشائی ۱۴- هوی خواهی: هواخواهی یا هواداری و دوستی و یاری ۱۵- متسوق: بازار جوینده یا بازار گرم کن و هنگامه ساز، اسم فاعل از تسوق مصدر باب تفعیل از مجرد سوق به منی بازار ۱۶- عاقبت نانگران: عاقبت نانگردگان، آناکه به عاقبت کار نیندیشند، صفت مرکب فاعلی ۱۷- جوانان کارنا دیدگان: جوانان کارنا آزموده و بی تجربه، مطابقه صفت جمع با موصوف جمع، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۰۲ شماره (۱۵) ۱۸- نارفتنی: ناروا و نکردنی، کاری که نشاید کرد، صفت کارها ۱۹- معنی دو جمله: شاید: با اعتقاد نیکوئی که همیشه در مصالح وی داشته ایم، خویش را ملامت میکنیم (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۲۰- حصافت: بفتح اول استواری خرد ۲۱- شنوانند: بگوش وی رسانند، متعدی بدومفعل ۲۲- انار...: خداوند حجت و بیان وی را روشن کند، نیز نگاه کنید بصفحه ۳ شماره (۲۶) ۲۳- نهاد: بکسر اول قرار و پیمان و مواضعه ۲۴- رویت: بفتح اول و کسر دوم اندیشه و فکر ۲۵- ضعیف: ظاهراً در اینجا بمعنی آسان یا بآسانی بکار رفته بصورت قید - معنی جمله: سنگ گران قدرت او را زود بزود و بآسانی درسیل حوادث نمیتوان از جای بر کند و بگردش در آورد.

ص ۴۶۸

۱- رسیده آید: بجای برسیم، فعل مجهول بجای فعل معلوم، نیز نگاه کنید بصفحه ۸ شماره (۲۳) ۲- وهن: بفتح اول و سکون دوم سستی و ضعف ۳- کراهیت: بفتح اول ناخوشی ۴- وهو...: او (خداوند) که پاک و منزّه است عهده دار آن و نیکوئی کننده و توفیق بخش است باحسان و فراحی رحمتش ۵- بروزگار: در طول ایام و زمان ۶- برگزاردی: انجام دادی، یای آخر آن یائی است که در افعال انشائی افزوده میشود، درسیاق نثر امروز بجای فعل ماضی (بگزاردی) مضارع (بگزارد) آورده میشود ۷- داشتیمی: میداشتیم، ماضی استمراری ۸- استصواب: صواب و راست شمردن، مصدر باب استفعال ۹- منظور: پسندیده و مورد توجه و عنایت و نظیر ۱۰- معنی جمله: مردم بوی امیدوار شدند و باو دل بستند ۱۱- طاهر: مراد طاهر دبیر است، نیز نگاه کنید بصفحه ۷ شماره (۵) ۱۲- عبدوس: از معتمدان سلطان مسعود، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۸ شماره (۱۴) ۱۳- منقاد: بضم اول و سکون دوم فرمانبردار و مطیع ۱۴- منخزل: بضم اول و سکون دوم و فتح سوم و کسر چهارم اسم فاعل از انخزال بمعنی رونده

بستی و ماندگی و گرانباری، در اینجا بنظر میرسد بمعنی مخزول (شکسته پشت) بکار رفته باشد ۱۵- منحرف: برگشته، اسم فاعل از انحراف مصدر باب انفعال، مجازاً در اینجا بمعنی «برگشته حال» ۱۶- ترفع: برتری نمودن و بلندی و رفعت جستن و کنایه است از غرور و تکبر، مصدر باب تفعیل - معنی جمله: خویشتن را برتر از حد وزیر شدن میدانست ۱۷- دانسته بودیم: شناخته بودیم (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۱۸- مجلس ما: حضرت و بارگاه ما ۱۹- تسحب: ناز و دلبری کردن، مصدر باب تفعیل ۲۰- تبسط: گستاخی نمودن، مصدر باب تفعیل - تبسط وی: گستاخی کردن وی (بوسهل)، اضافه مفید و ابستگی فاعلی ۲۱- رشد: بضم اول و سکون دوم تمیز نیک از بد و رستگاری و صلاح ۲۲- بندید: همانا ندید، تقدیم بای تأکید بر نون نفی ۲۳- درشت: تند و چشمگین و باخشونت ۲۴- مفوض: محول و وا گذاشته، اسم مفعول از تفویض ۲۵- استقلال: بخود بکاری ایستادن بی شرکت دیگری، مصدر باب استفعال ۲۶- استعفا: مخفف استعفاء بمعنی معاف کردن خواستن، مصدر باب استفعال از مجرد عفو

ص ۴۶۹

۱- خداوندان شمشیر: صاحبان شمشیر و اهل رزم و سران لشکر ۲- تلبیس: تزویر کردن و خلاف عرض نمودن، مصدر باب تفعیل ۳- تعبیه: آماده کردن و ترتیب دادن و بحیله و مکر در جایی قرار دادن و بمجاز بمعنی مطلق حیله ۴- بازاری ساخته: غوغا و آشوبی پیا کرده است ۵- متهور: بی باک و گستاخ، اسم فاعل از تهور ۶- وجوه: بضم اول جمع وجه بمعنی روی و راه و چگونگی ۷- وادی و معتمدی: فرزندان و مورد اعتماد، از لحاظ دستوری عطف بیان یا بدل سنی (نام پسر خوارزمشاه است و در لغت نامه ضبط نشده) ۸- پسرپدری: پسر آن پدر (خوارزمشاه) بودن، اسم مصدر ۹- بواجبی: چنانکه وجوب داشت یا ایجاب کرد ۱۰- مخلط: سخن چین و فساد افکن، اسم فاعل از تخلیط ۱۱- خواجه فاضل: وزیر صاحب فضیلت (احمد بن حسن میمندی) ۱۲- بعینه: بحقیقت خود و ذات خود و عیناً، متمم قیدی یا قید ۱۳- در وقت: در حال و برفور ۱۴- تولد نکرد: پدید نیامد و نژاد؛ اینجا پایان سخن بو نصر مشکان است که برای مؤلف کتاب نقل کرده... (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۱۵- آخر کار: آخر الامر، عاقبت ۱۶- پیچان: مشوش و مضطرب و بی آرام و اندیشناک، صفت فاعلی، مسند ۱۷- دبوسی: دبوسیه بفتح اول و تشدیه، دهی است از اعمال سفد

ص ۴۷۰

۱- را: حرف اضافه بمعنی «در» برای ظرفیت ۲- بکار آمده: کار کرده و مجرب، صفت مرد ۳- پیش تا: پیش از آنکه ۴- شد: در سیاق نثر امروز «شود» گفته میشود ۵-

غلامان سرایی: بندگانی که در سرای خوارزمشاه خدمت می‌کردند ۶- اطایف الحیل:
 بفتح اول حیل‌های لطیف، نیز نگاه کنید بصفحه ۵۱ شماره (۱۷) ۷- تحقیق تر: ظاهراً
 بتحقیق تر، اگر چه گاهی حذف این حرف دیده می‌شود مثلاً آخر آمد، تعبیه رفت (نقل از
 حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۸- امیر مودود: مراد سلطان مودود بن مسعود (۴۳۲-
 ۴۴۱) ۹- دنبور کذا در N (وصحیح است) ... نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض-
 در لغت نامه دهخدا شهری بنام «دنپور» ضبط است بفتح اول و سکون دوم، شهری است
 برابر لغتان بر کرانه رود نهاده [از هندوستان] در صفحه ۹۴۴ تاریخ بیهقی تصحیح دکتر
 فیاض، چاپ سال ۱۳۵۰ بصورت «دنپور» آمده است ۱۰- امیر شهید: لقب سلطان
 مسعود غزنوی ۱۱- تا روزی ده: بتقریب و تخمین تساده روز دیگر ۱۲- بیند:
 مصلحت میداند و صلاح می بیند ۱۳- آویختمی: متوسل میشدم ۱۴- بر: حرف اضافه
 بمعنی با ۱۵- خالی کردی: خلوت میکرد یا بخلوت می نشست

ص ۴۷۱

۱- امیر ماضی: لقب سلطان محمود ۲- بجای نیاورد: ندانست و بی نبرد ۳- معنی
 جمله: درچه اشتباه و خطای بزرگی همانا من بودم - پسوند (ا) در غلطا برای تکثیر و مبالغه
 و «که» برای تأکید است ۴- معنی جمله: من هم بیرانداخته شدن نزدیک بودم ۵-
 شبورقان: نام شهری در نزدیک بلخ، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۴۸ شماره (۱۹) ۶- چو
 قائد مرد: مردی مانند قائد یعنی با جریزه قائد ۷- گرفتم: فرض کردم ۸- ساعت [تا]
 ساعت: از این ساعت تا ساعت دیگر ۹- بکنایه یعنی قدرت و مهابت و خشمی نشان باید
 داد ۱۰- حشمت: شکوه و اعتبار و احترام ۱۱- حضرت: دربار و درگاه ۱۲-
 زود زود: بشتاب و سبک و با ایهام مراد سهل و آسان ۱۳- باد: مجازاً بمعنی نخوت و
 غرور و کبر ۱۴- بی حشمت: گستاخانه و بی ملاحظه، صفت کار ۱۵- شگرف: بکسر
 اول و فتح دوم شگفت انگیز و غریب ۱۶- احتمال کرد: بردباری نمود و تحمل کرد
 ۱۷- تاش ماهروی: سپهسالار خوارزمشاه (آلتونناش) از امرای غزنوی بود که در جنگ
 علی تگین کشته شد (نقل از لغت نامه دهخدا) ۱۸- بساختم: ترتیب دادم و تدارک کردم
 ۱۹- برمن: نزد من ۲۰- آغازیدم: آغاز کردم ۲۱- عربده کردن: بفتح اول و سکون
 دوم و فتح سوم، فریاد کردن ۲۲- مالیدن: گوشمال دادن و تنبیه کردن ۲۳- سقط:
 بفتح اول و دوم سخنان زشت و بد ۲۴- پرمنش: بضم اول و سکون دوم و فتح سوم
 و کسر چهارم مغرور و متکبر و سرکش

ص ۴۷۲

۱- ژاژخای: بکنایه یعنی باوه گو و هرزه در - ژاژ: گیاهی همانند درمنه بیمزه و ناگوار

و کنایه از سخنان بیهوده و باطل ۲- باد گرفته: متکبر و مغرور، کسی که بادغرور در سر گرفته باشد ۳- مردمان کجات: حواشی و خادمان از قبیله کجات از قبایل ترك - کجات بضم اول است ۴- پاره پاره کردند: قطعه قطعه کردند ۵- بانگ غوغا: خروش شر - انگیزان و هنگامه جویان، نیز نگاه کنید بصفحه ۳۴ شماره (۱۳) ۶- انها کرد: بکسر اول خبرداد یا پنهانی خبر رساند ۷- دلیر مردی ای: مردی دلیری ۸- گبرکان: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم جمع گبرک - گبرک مرکب از گبر و ک پسوند مفید تحقیر - گبر بمعنی مغ و آتش پرست و مجوس ۹- خلل: بفتح اول و دوم نقصان و عیب ۱۰- کسری بکسر یا فتح اول و الف مقصوره در آخر معرب خسرو لقب برخی از شاهان ساسانی ۱۱- عامل خود: یکی از حاکمان خویش ۱۲- غل: بضم اول بند گردن، طوق آهنی

ص ۴۷۳

۱- کرانه شوید: بکنایه یعنی بمیرید و از دنیا کناره کنید ۲- عقاب: بکسر اول شکنجه و پاداش بدی ۳- فرج: بفتح اول و سکون دوم شرمگاه، مطلق عورت، سعدی فرماید:
شکم صوفی را زبون کرد و فرج دو دینار بر هر دوان کرد خرج
۴- معنی جمله: زندگی بفرجام بخانه مرگ می رود ۵- زبید: زندگانی کنید ۶- لباس شرم: جامه حیا، تشبیه صریح ۷- می پوشید: فعل امر مؤکد ۸- ابرار: بفتح اول و سکون دوم راست گوی و بسیار خیر جمع بر بفتح اول و تشدید دوم ۹- دروغ زن: دروغگو ۱۰- عز...: نام او گرامی باد ۱۱- اجل: زمان مرگ و مرگ - اجل نا آمده: در حالی که زمان مرگ فرا نرسیده است، جمله حالیه ۱۲- معنی دو جمله: زنان همه مال مردان را تصاحب میکنند و خانه آنان را خراب میگردانند ۱۳- بند گران: غل و قید سنگین ۱۴- زاد: سن و سال ۱۵- معنی دو جمله: بکسره بر امید یاری حق تکیه مکنید که دست از کوشش بازدارید، مولانا فرماید:

در توکل از سبب غافل مشو رمز الکاسب حیب الله شو

۱۶- کاریز: قنات، آب باشد که در زیر زمین از چاه بچاه برند (لفت فرس بنقل لفت نامه)
۱۷- مدروس: ناپدید و محو شده و متروک و کهنه، اسم مفعول از درس ۱۸- میدان کسری: مراد میدان چوگان و اسب دوانی خسرو انوشیروان

ص ۴۷۴

۱- کرامات: بفتح اول در اینجا بمعنی نواختن و نوازشها جمع کرامت ۲- معنی جمله: (حال آنکه) فرزانه زمان میباشی ۳- بر: حرف اضافه برای مضادت یعنی برضد، در صفحه ۷۲ تاریخ سیستان، تصحیح بهار آمده است «حرب کرد بر مردان و باسلام باز آورد» ۴- بیرون آری: وادار بخروج و قیام کنی ۵- معنی جمله: ترا بدان گونه کشم، نظیر

مفعول مطلق نوعی عربی ۶- والا: حرف ربط مرکب بمعنی جز آنکه ۷- تاریکی: مراد ظلمت جهل و بددینی ۸- آهن گران: مراد زنجیر گران و سنگین، فردوسی فرماید:
 بآهن بیستند پای قباد ز فرو نژادش نکردند یاد

(لغت نامه دهخدا)

۹- صوفی سخت: جامه پشمینه درشت و خشنی ۱۰- کفه: بفتح اول و تشدید دوم چنگک، کفه ظاهراً مأخوذ از کف است بمعنی مشت و چنگک ۱۱- وظیفه: بفتح اول مقرر و مستمری و خوراک روزانه ۱۲- مشرف: خبر دهنده، نیز نگاه کنید بصفحه ۵۲ شماره (۱۸) ۱۳- انفاس: نفسها - نفس یا انفاس کسی را شمردن بکنایه یعنی سخت مراقب اعمال و افکار او بودن ۱۴- روزی: مراد هیچ روزی از روزها ۱۵- بتن: از نظر جسمی ۱۶- گونه: شکل و هیأت و رخساره ۱۷- ستر: بکسر اول و فتح دوم و سکون سوم درشت و خشن ۱۸- گوارش: بضم اول مطلق معجون یا ترکیبی که موجب سرعت هضم و گوارش شود

ص ۴۷۵

۱- ثقه درست کردم: بکسر اول بدرستی و ثوق و اعتماد یافتن و باور کردم ۲- را: حرف اضافه بمعنی در برابر ۳- سودا: مخفف سوداء و مجازاً بمعنی فکر نادرست و بیهوده و بددینی ۴- معنی جمله: چنین فرزانه‌ای را نتوان نابود کرد، استفهام مجازاً مفید نفی ۵- مثله: بضم اول و سکون دوم گوش و بینی بریدن، بریدن عضوی از اعضای کسی ۶- اندیشه دارد: مراقبت و مواظبت کند و تیمار دارد ۷- بوسهل حمدوی: خواجه احمد بن حسن حمدوی از رجال معروف و خاندانهای قدیم ایران، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۵ شماره (۲۵)، درستایش او گفته‌اند:

بوسهل احمد حسن حمدوی که فضل همچون شرف بزرگ شد اندر کنار او

(نقل از لغت نامه دهخدا)

۸- اشراف: بکسر اول و سکون دوم زیر نظر گرفتن کارها و تفتیش و بازرسی، مصدر باب افعال، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۰۸ شماره (۸) ۹- میدانند: نیک می‌شناسد ۱۰- دیداری: گویا بمعنی صائب رأی و اهل رأی و نظر است (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)- مرکب از دیدار (اسم مصدر) + ی (پسوند لیاقت و لزوم) ۱۱- بسته‌کار: گویا بمعنی کندکار... (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۱۲- گشاده‌کار: آنکه در کارها جرأت نماید و زود آنها را فیصله دهد مقابل بسته‌کار (نقل از لغت نامه) ۱۳- بددل: ترسنده و کم جرأت ۱۴- وجیه: بفتح اول روشناس و معروف ۱۵- درخواستی باشی: تقاضا و طلب کرده‌ای

ص ۴۷۶

- ۱- توفیری نموده: توفیر یعنی صرفه‌جویی درمخارج و باصطلاح حذف مقداری از اقلام هزینه (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۲- این ترتیب: مراد این رتبه و شغل ۳- روا: جایز و سزاوار ۴- بر وجه: چنانکه باید و شاید و بطریق درست ۵- بوالقاسم کثیر: وزیر و صاحب دیوان عرض در زمان محمود: نیز نگاه کنید بصفحه ۷۸ شماره (۱۱) اضافه مفید انتساب (بوالقاسم پسر کثیر) ۶- شاگردان: دستیاران و چاکران ۷- از بیست سال باز: از بیست سال پیش تا کنون ۸- مستوفی: محاسب دخل و خرج، اسم فاعل از استیفاء ۹- معنی جمله: در پیشگاه والای (سلطان) روشن کردم و معلوم داشتم ۱۰- سامی: بلند و والا، اسم فاعل (صفت) از سمو بر وزن نمو ۱۱- بیش: دیگر و از این پس ۱۲- خلعت عارضی: تشریف ریاست دیوان عرض و لشکر نویسی ۱۳- کمر هفتصد گانی: کمر بند هفتصد مثقالی - هفتصد گانی صفت نسبی مرکب از هفتصد و گانی پسوند نسبت ۱۴- حق گزاردن: صله و هبته دادن کسی را که سلطان او را منصب یا مرتبتی بخشیده و یا رسولی که نزد پادشاهی آمده است و جز آن (نقل از لغت نامه دهخدا) ۱۵- شهم: بفتح اول و سکون دوم با شهادت و دلیر و چالاک و تیز خاطر ۱۶- گامی فراخ نیارست نهاد: از حد خود جرأت و بارای تجاوز کردن نداشت و پای بیشتر نهاد ۱۷- امید کرده بود: وعده و نوید داده بود ۱۸- یگرویه: فیصله یافته و یک روی و یک جهت ۱۹- بی از جنگ: بدون جنگ - بی از: حرف اضافه مرکب برای سلب استعانت، در ض ۱۱۱ کلیله و دمنه تصحیح مینوی آمده است «مضرت نقصان آب در حق من زیادت است که معیشت من بی از آن ممکن نگردد» ۲۰- منازع: ستیهنده و خصومت کننده، اسم فاعل از منازعة و نزاع

ص ۴۷۷

- ۱- رای خواست: نظر خواست و رأی و مشورت جست ۲- رفت: یعنی هر گونه سخن رفت (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۳- افتاده است: پدید آمده و روی داده است ۴- محال: بضم اول باطل و خطا ۵- برکنده آید: قلع و قمع شود و ریشه کن گردد ۶- بفرانگین: نیز نگاه کنید بصفحه ۲۴۳ شماره (۲۲) ۷- فرصت جوی: فرصت طلب یعنی کسی که در پی یافتن موقع مناسب باشد ۸- ماوراء النهر: ورز رود یا وراز رود، سر- زمینهای آنسوی نهر (رود آمو)، ترجمه لفظی آن بعربی ماوراء النهر است، در يك بيت منسوب برودکی آمده است:

وگر پهلوانی ندانی زبان ورز رود را ماوراء النهر دان

- ۹- مستقیم: راست و با استقامت ۱۰- حضرت خود: پایتخت و درگاه خویش ۱۱-

گربز: بضم اول و سکون دوم و ضم سوم مکار و زیرک ۱۲- محتال: بضم اول و سکون دوم حيله گر و فربنده، اسم فاعل از احتیال ۱۳- اندیشیده است: یعنی امیر (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۱۴- داد: ظاهرأ مصحف «داده» است یعنی پیغام داده آید، عطف بر «فرستاده آید» ۱۵- معنی جمله: طومار این سخن را باید در پیچید و کنار گذاشت ۱۶- ریش: بمعنی جراحت، اشاره است برنجیدگی آلتونزاش (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۱۷- موجه: پسندیده و مقبول، اسم مفعول از توجیه ۱۸- صاحب برید بلخ: رئیس چاپار بلخ، عطف بیسان یا بدل امیرک ۱۹- معنی جمله: ظاهرأ یعنی برای کدخدائی لشکر... (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۲۰- با نام: مشهور و معروف، صفت مرکب از پیشوند (با) + اسم (نام)، خلعت موصوف ۲۱- معنی جمله: شکار- گاه گوئی جهانی بود از گل و سبزه برنگ سرخ و زرد و سبز ۲۲- طراد: بکسر اول نیزه کوتاه است که در اینجا مناسب بنظر نمیرسد - شاید «طراد» مصحف «مطرف» باشد بضم یا کسر اول و سکون دوم و فتح سوم بمعنی چادر خز نقش دار که با فعل «بزدند» هم مناسبت دارد

ص ۴۷۸

۱- کدخدائی: شاید تصدی امور غیر جنگی مراد است ۲- بر سپاه سالار تاش فراش است: بر عهده سپاه سالار تاش فراش وزیر فرمان او بود ۳- خازن: گنجور و خزانهدار ۴- خلعت وی: خلعت طاهر (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۵- سالاری: سرداری و سرهنگی ۶- جبال: بکسر اول ناحیه کوهستانی مرکز ایران ۷- روان کردند: روانه داشتند و گسیل کردند ۸- نوشیروان پسر منوچهر: از امرای آل زیار (۴۲۳-۴۳۵) - دو سال بعد از جلوس سلطان مسعود غزنوی بجای پدر، فلك المعالی منوچهر بگرگان مرد و چنین شهرت یافت که او را خالش با کالیجار کوهی پسر و بهان سپهسالار لشکر و حاجب سالارش زهر داده اند تا سلطنت نصیب با کالیجار شود چه منوچهر وارثی نداشت جز پسر کودک بنام نوشیروان (نقل از صفحه ۱۴۶ تاریخ ایران از آغاز تا انقراض قاجاریه تألیف عباس اقبال) مرحوم اقبال با کالیجار را خال منوچهر میداند ۹- خالش: دائی نوشیروان (قزوینی بنقل دکتر فیاض) ۱۰- نارسیده: نابالغ ۱۱- مرد- آویز: مرداویج، بفتح اول سکون دوم، مؤسس سلسله آل زیار (۳۱۶-۴۳۵) ۱۲- وشمگیر: بضم اول از پادشاهان آل زیار (۳۲۳-۳۵۷) ۱۳- نرینه: نرومذکر ۱۴- ترتیبی بجایگاه: انتصابی بجا و مناسب، موصوف و صفت ۱۵- نهادنی: در خور و شایسته مواضعه و قرار داد و پیمان بستن ۱۶- ببلخ رسید: (درفش همایون) بشهر بلخ درآمد ۱۷- شریف: سید علوی ۱۸- شیرج لیلی: مرحوم دکتر فیاض در فهرست اعلام علامت سؤالی در برابر آن گذاشته اند ۱۹- امیری با کالیجار: فرمانروائی و امارت

با کالیجار - مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته‌اند عطف مفرد بجمله، قابل توجه است
 ۲۰- ایشان: مراد رسولان است ۲۱- ضمان: بفتح اول ضمانت، در اینجا ضمان (اسم)
 بمعنی مضمون (صفت) بکار رفته است مال مضمون و پذیرفتار گشته ۲۲- سوری: برای
 توضیح لازم نگاه کنید بصفحه ۲۱۵ شماره (۱) ۲۳- حمل: بکسر اول و سکون دوم بار
 ۲۴- حضرت: در گاه و پایتخت

ص ۴۷۹

۱- عاقله: خردمند، مؤنث عاقل، صفت زن، مطابقه صفت با موصوف در تائیت بشیوه عربی
 در سیاق فارسی کم دیده میشود ۲- و: حرف ربط مفید تراخی (در نگ کردن) - معنی
 جمله: پس از آن وی (حسنک) را دشمن شمرد و خصم خود تلقی کرد ۳- همباز:
 بفتح اول و سکون دوم انباز یا شریک ۴- معنی جمله: داد عزا و سوگ را دادند ۵-
 تغزیت: بشکیبائی و صبر خواندن ۶- مورد: بضم اول و سکون ثانی مجهول و ثالث و
 دال ابجد، نام درختی است که آنرا آس میگویند بر گش در غایت سبزی و طراوت باشد...
 (برهان قاطع) ۷- معنی دو جمله: بایسته نبود که ما بسوگواری می آمدیم و مراد آنکه
 کاش بسوگواری نیامده بودیم تا حق عیش در این باغچه ادا میشد ۸- رواق: بکسر
 اول پیشخانه، پیشگاه خانه و سقفی در پیش خانه ۹- در: حرف اضافه - در رکابش:
 رکاب او را ۱۰- برالحسن عقیلی: ندیم مسعود، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۳ شماره (۱۱)
 ۱۱- وزیر: شاید وزیری (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۱۲- گل صد برگ:
 سوری پرپر یا بسیار پر - سوری نوعی از گل سرخ و بسیار خوشبو که آنرا گل محمدی نیز گویند
 (لفت نامه دهخدا) ۱۳- بخندید: باستعاره یعنی شکفت و باز شد ۱۴- شبگیر آنرا:
 سحر گاه آن گلها را - مرحوم قزوینی نوشته است: «رای توقینه»، یعنی شبگیران يك کلمه
 است مانند سحر گاهان و بهاران و «را» برای توقیت است (نقل از حواشی مرحوم دکتر
 فیاض) ۱۵- بر اثر: بر پی و بدنبال آن ۱۶- ساتگینسی: بروزن دارچینی، قدح و
 پیاله بزرگ شرابخوریرا گویند (برهان قاطع) ۱۷- معنی جمله: گل مهمانی است که
 چهل روز بیشتر نزد ما نمی باید ۱۸- معنی جمله: بایسته و شایسته آن بود که این باغ
 باز دید میشد ۱۹- معنی جمله: (سلطان فرمود) در جستجوی يك میزبان میبایستی؟

ص ۴۸۰

۱- یوز: جانوری شکاری است کوچکتر از پلنگ ۲- بیسته: مسدود، صفت مفعولی با
 بای تا کید، سخت قید آن، مسند، در مسندالیه ۳- صبوح: بفتح اول شرابی که بامدادان
 نوشیده شود - صبوح کردن بمعنی شراب در بامداد نوشیدن، مصدر مرکب ۴- آموی:
 بندری بوده است در کنار جیحون بر سر راه خراسان، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۷۹ شماره

(۲) ذیل جیحون (آمودریا) ۵- دیدن گرفت: شروع بدیدن کرد ۶- تعبیه: بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم آرایش جنگی ۷- چو گانی: مرحوم دکنر فیاض در فهرست اعلام چو گانی را به «چو گاندار» تعبیر کرده اند ۸- آخور سالار: میر آخر یا رئیس پرستاران ستور بویژه اسب ۹- خدمت کرد: مراسم احترام بجای آورد ۱۰- علی دایه: علی بن عبیدالله صادق از سرداران محمود، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۵ شماره (۱۵) ۱۱- وجیه تر: بفتح اول و کسر دوم با قدر و منزلت تر و روشن تر ۱۲- عدت: بضم اول ساز و برگ

ص ۴۸۱

۱- پشٹیوان: پشٹیبان و یاریگر ۲- دل: مجازاً بمعنی شہامت و جرأت و دلیری، مجاز مرسل، ذکر محل و ارادۀ حال ۳- امیرک: امیرک بیهقی صاحب برید بلخ، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۷۷ شماره (۱۸) ۴- بشکوهید: ترسید و هراسید، مصدر آن شکوهیدن ۵- تعبیه: آراستن و آماده کردن لشکر و نیز خدعۀ جنگی و حیلۀ جنگی - مرحوم دهخدا ذیل «تعبیه» در لغت نامه در مورد همین عبارات نوشته اند: خوارزمشاه چون لشکر سلطانی بدید اول بشکوهید که علی تگین (یعنی جنگ با علی تگین) تعبیه است (وقصد این لشکر فرو گرفتن خوارزمشاه است) ... ۶- خود را فرام بگرفت: خود را کنار کشید و باصطلاح دست و پای خود را جمع کرد ۷- دلشده: مضطرب و پریشان و مدہوش ۸- دفعت: دفعه بمعنی بار و نوبت ۹- آرام گونه: نوعی آرامش و مراد آرامش اندک و مختصر ۱۰- اسکدار: چاپار و برید و کیسۀ پیک، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۴۶ شماره (۹) - معنی جمله: چاپار گماشته بودند ۱۱- معنی جمله: نزدیک ظهر (نیمروز) کیسه ای محتوی نامه رسید حلقه بر آن نصب کرده و مهر شده، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۵۸ شماره (۱۶) ۱۲- غازیان: جمع غازی بمعنی کارزارکننده با دشمن دین، اسم فاعل از غزو ۱۳- خف: به کسر اول و تشدید دوم سبک ۱۴- دبوسی: نام محلی است، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۶۹ شماره (۱۷) ۱۵- خیاره: برگزیده، نیز نگاه کنید بصفحه ۴ شماره (۲۴) ۱۶- قہندز: کهن دژ و ارگ شهر ۱۷- بتعبیه: مجهز و آماده ۱۸- شہاب الدولہ: از القاب مسعود غزنوی ۱۹- ادام...: خداوند سلطنت او را بردوام دارد ۲۰- در پیچیدند: محاصره کردند و گردبر آمدند ۲۱- حصار: بکسر اول سور و قلعه ۲۲- حشری: منسوب بحشر، یک تن از سپاه داوطلب یا به بیگار گرفته، در اینجا مراد گروه سپاهیان غیر منظم و داوطلب، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۲۲ شماره (۱۳) ۲۳- صفانیان: بفتح اول معرب چغانیان که نام سرزمینی در قسمت علیای آمودریا (جیحون) بوده است

ص ۲۸۲

- ۱- خضراء: مخفف خضراء بمعنی چمن باغ، نیز نگاه کنید بصفحه ۵۸ شماره (۱۶) ۲-
- در خوردن بالا: متناسب با ارتفاع یا بلندی ۳- بر آورده بودند: ساخته بودند و بنا کرده،
- نیز نگاه کنید بصفحه ۱۷۲ شماره (۲۰) ۴- فرمودند: فرموده شد- استعمال فعل جمع
- بمعنی فعل مجهول در سبک بیهقی هست (نقل باختصار از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۵-
- ابو عبدالله الحسین بن علی میکائیل: نیز نگاه کنید بصفحه ۴۳۸ شماره (۱۱) ۶- مستان:
- سخت مست، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۲۳ شماره (۷) ۷- نشاط شراب: بفتح اول رامش
- می و مراد برگزاری مجلس عشرت و میگساری ۸- حلقه برافکنده و بر در زده: صفت
- مرکب مفعولی جللا از موصوف (اسکدار)، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۸۱ شماره (۱۱) ۹-
- معنی جمله: (ملطفه) نزد آغاچی پیشخدمت مخصوص شاه برد - خاصه صفت خادم - از باب
- فصل میان موصوف و صفت بفعل (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۱۰- معنی چند جمله:
- آغاچی اعلام کرد که شاه بحضور دعوت فرمودند، بونصر در آمد (داخل شد) ۱۱-
- بر آمد: بیرون آمد، فعل پیشوندی ۱۲- معنی جمله: با ایشان خلوت کرد ۱۳- نسخت
- کردن: یادداشت کردن و سیاهه گرفتن ۱۴- طلیمه: بفتح اول طلایه، گروهی از لشکر که
- پیش فرستاده میشود تا از دشمن خبر آورد ۱۵- آب بزرگ: رود بزرگ ۱۶- دست
- آویز: آویزش و زد و خورد ۱۷- طلابع: بفتح اول جمع طلیمه

ص ۲۸۳

- ۱- معنی جمله: قطع امید کنید ۲- معنی جمله: عزم و تصمیم شما بچگونگی کار و مشاهده
- وضع بستگی دارد ۳- منهی: بضم اول و سکون دوم خبر دهنده و خفیه نویس، اسم
- فاعل از انهاء ۴- مضرب: سخن چین ۵- صعب: بفتح اول و سکون دوم سخت و دشوار،
- صفت جنگ ۶- معنی جمله: بکنایه مقصود آن است که اگر وضعی غیر منتظر پیش آید
- (شکست بحرزم) ۷- همگان: همگان ۸- ان شاء...: اگر خدای متعال خواهد ۹-
- خوانده آمد: نقل کرده شد و مذکور افتاد ۱۰- شنوده: شنیده شد عطف بر «خوانده آمد»
- ۱۱- معنی جمله: آوازه شکست دشمن برخاست و بگوش رسید ۱۲- کورو کبود: زشت
- و نادلپذیر و مجازاً نوید و زیان دیده ۱۳- بالایی: مکانی مرتفع ۱۴- جان را بخواهند
- زد: یعنی برای جان، یا تا جان دارند (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) - بخواهند
- زد: حظه خواهند کرد و آسیب وارد خواهند آورد ۱۵- علامت من: علم من ۱۶-
- قلب: میانه و وسط لشکر ۱۷- هیاذأ...: پناه بر خدا ۱۸- گریز گاه: مفر، جای پناه
- گریختگان ۱۹- فراگذارید: رها کنید

ص ۴۸۴

۱- معنی دو جمله: خوارزمشاه حق ما را ادا کرد و تا پای جان ایستادگی کنیم و حمله بریم ۲- جناح: بفتح اول کناره لشکر، آن گروه که هردو سوی لشکرند ۳- میمنه: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم سوی راست، خلاف میسره (سوی چپ) - میسره بر وزن میمنه است ۴- ساقه: باز پسینان لشکر، خلاف مقدمه، یکی از پنج رکن سپاه (مقدمه، قلب، میمنه، میسره و ساقه) ۵- برابر طلیمه: شاید بر اثر طلیمه یعنی بدنبال طلیمه خود و برای تقویت آن (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۶- پایاب: آبی که پای بر زمین آن رسد و از آنجا پیاده بتوان گذشت بر خلاف غرقاب (برهان قاطع) ۷- داشت: ظاهراً مصحف «نداشت» باید باشد بقرینه «مخوف بود» ۸- دورا دور: ازدور، با فاصله زیاد ۹- بنه: بضم اول بار و اسباب وزاد و توشه ۱۰- مشغولی: نگرانی و اضطراب و پریشانی خاطر ۱۱- تاخت: بمعنی متعدی آن (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)، روانه کرد ۱۲- امیرک: امیرک بیهقی که صاحب برید بود و ذکر آن گذشت ۱۳- شاهد: ناظر، اسم فاعل از مشاهده ۱۴- بجای آوردند: تشخیص دادند (که علی تگین است) ۱۵- آویزش: جنگ، اسم مصدر از آویختن بمعنی بجنگ پرداختن ۱۶- بگذشتند: از آب گذاره کردند - پس از این در خبر وزارت احمد عبدالصمد خواهد آمد که تاش درین جنگ کشته شده است (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

ص ۴۸۵

۱- میآویختند: بجنگ میپرداختند ۲- انبوه تر: بسیارتر و بیشتر، قید برای روی نهاد ۳- هزیمتیان: جمع هزیمتی بمعنی شکست خورده و هزیمت شده ۴- قلعتی که: آن قلعه که، یای آخر قلعت یای تعریف است و «که» موصول - مراد از سنگهای قلعه در اینجا سنگهایی است که با منجنیق از بالای دیوار دژ و باره افکنند ۵- قوم: یعنی مردمی را که بر بنه و ساقه گماشته بود (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۶- و هزیمتیان... بداشته، این جمله شاید در اصل پس از عبارت «تا خللی نیفتاده بود» جای داشته است و کاتبی از مشابهت «هیچ خللی نیفتاده بود» با آنجا با شتاب افتاده و جمله را با اینجا آورده است. باین فرض عبارت چنین میشود: احتیاط کرده بودند تا خللی نیفتاده بود و هزیمتیان را دل داده (عطف به: کرده بودند) و بجای خویش بداشته (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۷- کمین: بفتح اول گروهی که بقصد دشمن در جنگ پنهان نشینند ۸- ساخته: مجهز و آماده و آراسته ۹- پگاه: صبح زود و سحر ۱۰- فیصله کرده آید: حل و فصل شود و پایان برده آید - فیصله: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم، مأخوذ از فیصل عربی است (فیصل بمعنی حکم که حق و باطل جدا کند) و در مأخذ لغت عرب استعمال و

ضبط نشده است (نقل از لغت نامه دهخدا) ۱۱- بر آمدی: رخ میداد ۱۲- مرا :
یعنی امیرك را (حاشیه مرحوم دکتر فیاض) ۱۳- بادی در میانه جهد: زمانی کوتاه فاصله
افتد ۱۴- شبگیر: هنگام سحر پیش از صبح

ص ۴۸۶

۱- آسوده: تازه نفس، صفت طلیعه‌ها ۲- شد: رفت و گذشت ۳- خواجه: یعنی امیرك
(نقل از حواشی دکتر فیاض) ۴- بتازیم: شتابان روانه کنیم ۵- طلیعه‌گاه: محل
استقرار طلایه یا جایگاه پیشروان لشکر ۶- قضاء آمده: فرمان رسیده، موصوف و صفت
۷- افکار: بفتح اول و سکون دوم مجروح و خسته، صفت جانب ۸- مشغول شدم: گرفتار
آمدم ۹- دشمن کامی: بر مراد دشمن شدن، اسم مصدر ۱۰- کوفته شده است: آسیب
دیده و صدمه زده شده است ۱۱- دمادم: بضم اول و سوم پیایی و بدنبال هم ۱۲- معنی
جمله: تصمیم و عزم ما بمشاهده وضع بستگی دارد، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۸۳ شماره (۲)
۱۳- حزم: بفتح اول و سکون دوم استواری و هوشیاری در کار ۱۴- این گرگ پیر:
باستعاره مراد احمد عبدالصمد که مردی مجرب و کار آزموده بود باصطلاح گرگ باران
دیده یا بهتر بگوئیم بالان (= نله جانوران) دیده بود ۱۵- محمود بیگ: بیگ یا بیگ
عنوانی است که بشاهزادگان و نجبا داده میشد - محمود بیگ از لحاظ دستوری عطف بیان
یا بدل کدخدا (پیشکار) ۱۶- نموده: فاش کرده است ۱۷- گذاره: عبور، اسم مصدر
مشتق از ماده امر، مصدر آن گذاردن بمعنی گذراندن و عبور دادن، فردوسی فرماید:
بیبان چگونه گذاره کنم
ابا جنگجویان چه چاره کنم
(نقل از لغت نامه)

۱۸- مهتر: سرور، مولی

ص ۴۸۷

۱- فراخ سخنی: پر گوئی ۲- تبسط: گستاخی نمودن، مصدر باب تفعیل ۳- چاشنی:
مزه ۴- میکنید: بمعنی امر است یعنی بکنید... (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
امر مؤکد ۵- وجیه: بفتح اول و شناس و با قدر و منزلت ۶- کرانه خواست کرد:
نزدیک بمردن بود، نظیر افعال مقاربه عربی، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۳۲ شماره (۷)
۷- رفتم: یقین میروم و جان می سپارم، مستقبل محقق الوقوع بصیغه ماضی، نیز نگاه کنید
بصفحه ۲۰ شماره (۱۴) ۸- بد آید: بد برسد ۹- مطابقت کردم: موافقت کردم و
متحد شدم ۱۰- پیوسته‌ام: کرده‌ام یا آغاز کرده و ترتیب داده‌ام ۱۱- رفته آید: راه
پیموده شود، فعل مضارع مجهول، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۳ شماره (۱۰) ۱۲- موزه:

پای افزار، چکمه ۱۳- کوکبه: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم خدم و حشم سوار و پیاده که همراه شاه و امیر باشند ۱۴- معنی جمله: خداوند سلطان ماضی (مراد سلطان محمود) مرا بفرزندی پذیرفت ۱۵- غزنین: قصد غزنین کرد، عطف بر برادر ۱۶- مکافات: پاداش دادن - استفهام مجازاً مفید نفی است: پاداش من این نبود ۱۷- برضای سلطان: برای کسب خشنودی خاطر پادشاه نسبت بمن ۱۸- لطیف: نیکو

ص ۴۸۸

۱- سلطان ماضی: لقب محمود ۲- نوبت: بفتح اول و سکون دوم وقت و زمان ۳- برخاست: از میان رفت و رفع شد، فرخی فرماید:
تا او پیشگاه وزارت فرو نشست
برخواست از میان جهان فتنه و محن

(نقل از لغت نامه دهخدا)

۴- برویم: خواهیم رفت یا میرویم ۵- چه بینید: مصلحت دید شما چیست؟ ۶- يك سوارگان: جمع يك سواره بمعنی يکه ناز و بهادر و يکه سوار ۷- دریافت: تدارك و تلافی کرد ۸- اسهال: بکسر اول و سکون دوم شکم روش یا جاری شدن شکم ۹- بود: بآخر خواهد رسید، مستقبل محقق الوقوع بصیغه ماضی - مقصود آنکه بزودی جان خواهم سپرد- گفت (پزشک بنی حرث) ای عمر وصیت کن که کار تو بیود. گفت وصیت تمام کردم پس... وفات کرد (تاریخ طبری ترجمه بلعمی . بنقل لغت نامه ذیل کار) ۱۰- جلد: بفتح اول و سکون دوم چست و چالاک و دلیر ۱۱- معنی جمله: پیش از بازگشت فرستاده ما حرکت کرده باشد ۱۲- مهتر سرای: رئیس غلامان سرای یا متصدی امور سرای ۱۳- جزع: بفتح اول و دوم بی تابی و ناشکیبائی ۱۴- شمایان: جمع شما، در محاوره امروز «شماها» گفته میشود، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۲ شماره (۱۲) - مردمان از لحاظ دستوری عطف بیان یا بدل شمایان ۱۵- معنی جمله: تصمیم و عزم بمشاهده و معاینه شما بستگی دارد، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۸۶ شماره (۱۲)

ص ۴۸۹

۱- شهادت: بفتح اول گواهی - معنی جمله: من بجان سپردن و گفتن کلمه شهادت (اشهد ان لا اله الا الله) پرداخته ام ۲- بیش: دیگر، قید زمان ۳- نقیبان: بفتح اول جمع نقیب بمعنی مهتر و سردسته ۴- معنی بیت: و اگر مردی هفتاد سال راه عمر را پیموده باشد هر آینه بآبشخوری از مشرب مرگ خود نزدیک است، فردوسی فرماید:

زدهفتاد بر نگذرد بس کسی
ز دوران چرخ آزمودم بسی

۵- خواهد گذشت: از دنیا خواهد رفت ۶- من اصبح...: آنکه ایمن در آشیانه خود (خانه خویش) بامداد کند و تنش نگاهداشته از آزار ماند و نزد وی خورش روزش بود،

پس گوئی دنیا را کران تا کران گرد آورده باشد ۷- مهد پیل: تخت روان بر پشت فیل
 ۸- مشعل: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم، مشعله بمعنی چراغ دان و قندیل ۹- گوشه-
 گوش: افتاد: گوش بگوش بهمه رسید ۱۰- حاکم لشکر: قاضی لشکر یا مفتی عسکر
 که بدآوری اقامه و اعمال شرعی در میان لشکر میپردازد، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۳۱
 شماره (۷)

ص ۴۹۰

۱- بستودند و گفت: بستودند و گفتند، از باب افراد فعل معطوف بجمع در زبان قدیم
 (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۷۰ شماره (۱۱) ۲- گردن
 آورتر: پهلوانتر و دلیرتر و شجاعتر، صفت غلامان، نظیر جگر آور، نیز نگاه کنید بصفحه
 ۲۳۶ شماره (۱۲) ۳- شمت: شده بمعنی بو و مجازاً مراد اندکی ۴- رود: مراد جیحون
 ۵- حشمت میداشتند: حرمت نگاه میداشتند و از اومی شکو میدهند ۶- برخو اهیم داشت:
 راهی و روانه خواهیم شد ۷- این مهتران: این بزرگان مراد نمایندگان سلطان مسعود
 ۸- حجت کردند: اتمام حجت کنید یا حجت را تمام کنید و قول بگیرید ۹- شغب: بفتح
 اول و دوم بمعنی شور و غوغا و هنگامه ۱۰- حاشیت: حاشیه بمعنی خدم و حشم ۱۱-
 دمار: بفتح اول عربی است بمعنی هلاك - دمار بفتح اول در فارسی نیز هست بمعنی
 نفس و دم و بقیه نفس - دمار بر آوردن از کسی بمعنی بقیه نفس او را گرفتن و کنایه است
 از هلاك کردن (نقل باختصار از لغت نامه) ۱۲- قراری بجایی: عطف است به «قدری»
 یعنی بهیچ جایی قرار نتوانید یافت (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۱۳- پوست
 باز کرده: آشکار و بی پرده و پوست کنده، قید وصف و روش

ص ۴۹۱

۱- يك سخن: هم عقیده و هم آواز و يك کلام ۲- قوم: گروه حاضران مراد مهتران
 ۳- گران: سخت و مفاظ، صفت سوگندان ۴- بیست: متمهه کرد ۵- يك زمان: اندک
 زمانی، دمی ۶- عمید: بفتح اول و کسر دوم مهتر و رئیس، لقب محترمانه برای بزرگان،
 نیز نگاه کنید بصفحه ۴۳۴ شماره (۴) - خواجه عمید مراد خواجه احمد عبدالصمد
 ۷- روی چنین دارد: مصلحت بدینگونه اقتضا میکند، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۸۳ شماره
 (۱۵) ۸- وثاق: بضم اول حجره و سرا و خانه ۹- گفت: خواجه پاسخ داد ۱۰-
 آنجا بیود: یعنی آنجا ماند، درین عبارت هم امیرك بصورت مفایب ذکر شده است، در
 حالی که در چند سطر بعد با کلمه «بنده» از خود تعبیر میکند ۱۱- شرح: بضم اول و
 فتح دوم و تشدید سوم مفتوح شرح شده و مفصل، اسم مفعول از تشریح ۱۲- ان شاء...:
 اگر خداوند متعال خواهد - اینجا پایان نامه امیرك است که با اسکدار بدیوان رسالت

رسیده (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۱۳- اقاویص: بفتح اول و نحص بکسر اول جمع قصه یعنی داستان و حدیث (لفت نامه دهخدا ذیل قصه بنقل از اقرب الموارد) ۱۴- بگذشتند: مردند و سپری شدند، فردوسی فرماید:

برین زادم وهم برین بگذرم
چنان دان که خاک پی حیدرم

ص ۴۹۲

۱- وخواجه بزرگ الخ، دنباله مطلبی است که نامه امیرک آنرا قطع کرد و اکنون دوباره متصل میشود (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۲- کالف وزم: کالف بکسر لام روی بوده است برکنار جیحون - زم بفتح اول شهر کسی در همان حدود ۳- آموی: همان شهر آمل (آمل الشط) واقع در کنارجیحون است (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۴- چغانیان: بفتح اول نام سرزمینی در قسمت علیای جیحون، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۸۱ شماره (۲۳) ۵- شیخنا: خواجه ما ۶- شیخی و معتمدی: خواجه و معتمد من ۷- نواخت: نوازش و عنایت، اسم (مصدر مرخم) ۸- وگفته: جمله حمایه است و نظایر درین کتاب زیاد دارد (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۹- مهذب: پیراسته، اسم مفعول از تهذیب ۱۰- بر اثر: متعاقباً و برپای ۱۱- احماذ: ستایش کردن، مصدر باب افعال از مجرد حمد ۱۲- توقیع: امضاء و نوشته مختصر، نیز نگاه کنید بصفحه ۷ شماره (۶) ۱۳- رافع بن سیار: مراد رافع بن لیث بن نصر بن سیار؛ مردی انقلابی و از خاندانی بزرگ بود و در عهد هارون الرشید عباسی در سمرقند نیابت حکومت داشت... (نقل از لفت نامه دهخدا) ۱۴- نشست: نشستگاه و مقر ۱۵- پوشنگک: ولایتی میان قندهار و مولتان ۱۶- خلیفتی: جانشینی ۱۷- خداوندزاده: فرزند شاه ۱۸- خلیفة الدار: ظاهر ابمعنی جانشین در سرای حکومت - لقبی که سلطان مسعود به هارون داد ۱۹- کدخدا: وزیر و پیشکار ۲۰- ولدی...: فرزندم و معتمد ۲۱- سنه...: سال ۴۲۳ ۲۲- بر نیمه: باندازه نصف ۲۳- حق گزار دند: بزرگان بمناسبت احراز مقام خلیفتی بوی هدایائی دادند، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۷۶ شماره (۱۴) ۲۴- مردتر: دلیرتر و هنری تر، صفت، مسند ۲۵- دیداری: صائب رأی، نیز نگاه بصفحه ۴۷۵ شماره (۱۰) - دیداری بمعنی نیکو منظر نیز آمده است

ص ۴۹۳

۱- طارم: بفتح سوم عمارت گنبدی شکل در وسط ساختمان ابوان، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۲۵ شماره (۲۲) ۲- اصطناع: نیکو داشت و احسان، مصدر باب افتعال از مجرد صنع ۳- دیو: شیطان ۴- کار نادیده: کار نا آزموده ۵- پسرش: فرزند خواجه احمد عبدالصمد ۶- معنی جمله: بسبب جهل و جوانی و سبکساری آندو نابود شدند و از میان

رفتند ۷- امیرمسعود: سلطان مسعود، عطف بیان یا بدل خداوند تخت (صاحب اورنگ شاهی) ۸- ابن باب: بصورت معرفه مراد باب خوارزم ۹- معنی جمله: خاطر پادشاه را ازو رنجه کرده بودند ۱۰- چاکرش: خادام و ملازم خواجه احمد حسن ۱۱- صاحب بریدی: ریاست دستگاہ چاپار و خبر رسانی ۱۲- صورتها نگاشت: تصویرها کشید و مجازاً به معنی صورت کردن و تضریب و گزارش نادرست دادن ۱۳- گرم ایستاد: گرم شد و گرم ماند، نیز نگاه کنید بصفحه ۵۸ شماره (۱۷)

ص ۴۹۴

۱- سنه...: سال ۴۲۳ ۲- دره گز: از توابع بلخ (نقل از حواشی دکتر فیاض) ۳- دیولاخ: جا و مقام دیو، پسوند لاخ بمعنی مکان است نظیر سنگلاخ - در اینجا مراد چراگاه دوردست ۴- رباط کروان: مؤلف حدود العالم گوید رباط کروان (بفتح کاف و سکون راء) شهری بر سرحد گوزگانان... (نقل از لفت نامه دهخدا) ۵- رسم رفته: شیوه متداول و مرسوم گذشته ۶- این سلیمانی: مراد ابو بکر محمد بن محمد السلیمانی الطوسی فقیه، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۳۷ ۷- دار خلافت: دار الخلافه یا سرای خلافت ۸- القائم بالله: قائم بن القادر ملقب به القائم بامر الله (۴۲۲-۴۶۷) بیست و ششمین خلیفه عباسی است (نقل از لفت نامه دهخدا) - صورت کامل لقب خلیفه القائم بامر الله است ۹- غم نموده بود: اظهار ملال کرده بود ۱۰- گشاده شود: باز شود، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۲۳ شماره (۱۸) ۱۱- راست کردند: ساختند و درست کردند ۱۲- حاج: زیارت کننده خانه خدا با شروط معلومه، اسم فاعل از حج، در اینجا حاج اسم جمع است بمعنی حجاج یا حج گزاران ۱۳- ساخته شدن: مهیا و آماده گشتن ۱۴- خواجه علی میکائیل: از رجال مشهور دربار مسعود، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۵۴ شماره (۱۴) ۱۵- سالاری حاج: امیر الحاج بودن ۱۶- تکلف بردست گرفت: در رعایت آداب و رسوم و تجمل افراط کرد و تکلف نمود ۱۷- عدت: بضم اول و تشدید دوم ساز و برگ ۱۸- دانشمند: فقیه، حافظ فرماید:

مشکلی دارم زدانشمند مجلس باز پرس
توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر میکنند

۱۹- مهد: بفتح اول و سکون دوم تخت روان - داشتن مهد یکی از لوازم و علائم بزرگی و حشمت بوده (نقل از لفت نامه دهخدا) ۲۰- ساخت زر: ساز و برگ زرین اسب ۲۱- غاشیه: پوشش زین یا زین پوش ۲۲- طرح شده است: دور انداخته شده است ۲۳- برغشی: در بعضی نسخهها بزغشی... اشتقاق آن... معلوم نشد (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

ص ۴۹۵

۱- اورا دست گرفت: پیمان باو دست داد ۲- یخ بند: یخ بندان وزمان یخ بستن، اسم مصدر ۳- معنی جمله: خود را به بیهوشی زد ۴- محفه: بکسر اول و فتح دوم و تشدید سوم تخت روان و کجاوه ۵- پرسش: بیمارپرسی و عیادت ۶- طلی: مماله طلاست و آن پارچه آلوده بزفت (قطران) است (حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۷- فرود می بماند: راکد میماند ۸- خلافت: جانشینی ۹- بروی طمع آمد: بوی امید بست (امیر) ۱۰- دل برداشت: قطع امید کرد و دل بر کند ۱۱- خف: بکسر اول و تشدید دوم سبک و خفیف ۱۲- گوزگانان: بفتح اول و سکون دوم و سوم ولایتی در خراسان در غرب بلخ، نیز نگاه کنید بصفحه ۴ شماره (۲۰)، جوزجانان ۱۳- ضیعت: بفتح اول و سکون دوم آب وزمین و درخت ۱۴- صامت و ناطق: بکنایه مراد سیم و زر و برده و کنیز و مال جاندار نیز نگاه کنید بصفحه ۲۸۲ شماره (۱۲) ۱۵- نسختی پرداخت: سیاهه و فهرستی ترتیب داد ۱۶- ضیاع: بکسر اول جمع ضیعت بمعنی آب وزمین ۱۷- سنه اربعهائ: سال ۴۰۰ ۱۸- بشکوه: شکوهمند، صاحب فر و جلال و حشمت، صفت ۱۹- دراعه: بضم اول جبه و بالاپوش فراخ و ویژه قاضی و شیخ ۲۰- طاقه: یک عدد از جامه ابریشمی و غیره ۲۱- ملحم: بضم اول و سکون دوم و فتح سوم جامه و بافته ای که تار آن ابریشم باشد ۲۲- مرغزی: منسوب به مرغز بروزن مرکز و یا بضم ثالث نام مرورود و یا جائی در هرات باختلاف اقوال (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۲۳- بناگوشی: بضم اول ظاهراً بمعنی آنچه بیخ گوش اسب را پوشاند ۲۴- بر بند: سینه بند (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۲۵- پاردم: بسکون راه و ضم دال رانگی، تسمه زیر دم اسب ۲۶- سیم کوفت: نقره کوب، صفت مرکب از ماده فعل ماضی بمعنی مفعولی ۲۷- جناغ: بفتح اول دامنه زین اسب، غاشیه زین ۲۸- ادیم: بفتح اول و کسر دوم چرم مهیا و ساخته و پوست دباغی شده ۲۹- همزاد: هم سن - زاد بمعنی سن و عمر درین کتاب مکرر دیده شده است (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

ص ۴۹۶

۱- گذشته شدی: گذشتی یا میگذشت یعنی میمرد، فعل مرکب لازم، فردوسی نیز گذشتن را بمعنی مردن بکار برده است

برین زادم و هم برین بگذرم چنان دان که خاک پی حیدرم

(بنقل لغت نامه دهخدا)

۲- صلوکی: بضم اول و سکون دوم ۳- ابوالهیشم: بفتح هاء و سکون یاء و فتح ثاء

۴- حاجب امیر سپاه سالار: مقصود از امیر سپاه سالار امیر نصر برادر محمود است... (نقل

از حواشی دکنرفیاص) ۵- صدر: طرف بالا یا بالای مجلس و نیز بمعنی مسند ۶- اسب خواجه بزرگ خواستند: نگاه کنید بصفحه ۳۱ شماره (۱۲) ۷- بوالقاسم: عطف بیان یا بدل این مرد ۸- کنیزك پروردی: دختر و دوشیزه بزرگ میکرد ۹- معنی جمله: صله یا انعام و جایزه میگرفت و باز میگشت ۱۰- دستار: شال سر و عمامه ۱۱- عنایت نامه: سفارش نامه و تقدیر نامه ۱۲- بمظالم برخواندند: (عنایت نامه) را در دیوان مظالم (دیوان دادخواهی و دادرسی) با آواز بلند خواندند ۱۳- قوادی: بفتح اول و تشدید دوم جاکشی ۱۴- قاضی گری: داوری و قضا، اسم مصدر مرکب از قاضی و گری پسوند مصدری نظیر مشاطه گری و مطراگری (نگاه کنید بصفحه ۳۹۸ مرزبان نامه بکوشش نگارنده) ۱۵- اسبی قیمتی برنشسته: سوار بر اسبی گرانبها، حال برای بوالمظفر ۱۶- غاشیه یی فراخ پر نقش و نگار: زین پوش پهن نگارین افکنده (فروشته و آویخته)، حال ۱۷- خلعت سپاه سالاری: موصوف و صفت نسبی، خلعتی که امیر نصر سپاه سالار بنو داده است در ضمن بطنز میگوید تو با قوادی شایستگی خلعت سپاه سالاری یافتی ۱۸- دستار: شال و دستمال ۱۹- صفه: بضم اول پیش زین ۲۰- ندمای قدیم: بضم اول و فتح دوم دوستان و ندیمان دیرینه ۲۱- بازافگندند: طرح کردند ۲۲- محال: باطل و خطا - معنی جمله: پیشاپیش مرکب ما زین پوش بردوش کشیدن خطا باشد - رسم برده است که در پیش مرکب بزرگان چاکری غاشیه کش باشد ۲۳- طیره: بفتح اول و سکون دوم مأخوذ از طیره عربی بمعنی خشم و غضب و سبکی - طیره شد یعنی خشم آورد ۲۴- برادر: مراد امیر نصر

ص ۴۹۷

۱- جناح: بفتح اول دامنه زین اسب ۲- تشدید: سختگیری کردن، مصدر باب تفعیل ۳- دقایقها: دقایق بسیار - دقایق جمع دقیقه بمعنی نکته باریک - جمع بستن دقایق با نشان جمع فارسی برای مبالغه و تکثیر است ۴- اگرچه: حرف ربط مرکب برای استدراک معنی سه جمله: ولی هرچه از این نکات دقیق نگاشته شود، بهتر از ناگفتن و سپید ماندن کاغذ است، اگرچه بدین گونه که من نوشته‌ام باشد (فروتنی بی‌هقی است در پیشگاه اهل دانش) ۵- باغ صده زارده: باغ صده زار نزدیک غزنین ۶- اهبت: بضم اول و سکون دوم و فتح سوم ساز و سامان کار ۷- منهی مستور: خبر رسان پنهانی ۸- انها: مخفف انها به معنی خبر دادن، مصدر باب افعال ۹- جریده: بفتح اول و کسر دوم دفتر و رساله‌ای که مصالح حکومت و اخبار در آن نوشته شود ۱۰- حاجیان: جمع حاجی، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۷۴ شماره (۱۱) ۱۱- کوشك: بضم اول قصر و بنای بلند ۱۲- زاولی زاوبلی - سلطان محمود را محمود زاوبلی نیز گفته‌اند ۱۳- تطهیر کنند: خسته کنند ۱۴-

مجلس خانه: ظاهراً مجلس و مجلس خانه مثل خوانچه یا میز چیزی بوده... (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) نیز نگاه کنید بصفحه ۲۷۱ شماره (۱۳) ۱۵- عنبریند: خوشبوئی ساخته شده از عنبر و هسك و عود و بر همین قیاس کافوریند که از کافور و مواد معطر دیگر سازند

۱۶- اقربا: مخفف اقرباء جمع قریب به معنی خویشاوندان و نزدیکان ۱۷- امارت: بکسر اول امیری و فرمانروائی ۱۸- کاشغر: نام شهر مرکزی ترکستان شرقی ۱۹- بداشتند: نگاهداشتند و نواختند ۲۰- معنی جمله: خیمه شاهی را بر سمت هرات افراشتند، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۴ شماره (۸) ۲۱- شیروبز: گویا همان کلمه مشکوکی است که قبلاً هم در صفحه ۱۵۰ بصورت «شیرنر» آمده است (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

ص ۴۹۸

۱- سال... : سال ۴۲۴ ۲- غرة ماه: بضم اول و تشدید دوم شب اول ماه ۳- پسر کاکو: پسر خال، مراد ابو جعفر محمد بن دشمنز یار حاکم اصفهان، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۳ شماره (۲) ۴- سردر کشیدند: مطیع شدند - یعنی سر فرو کردند، از در کشیدن مقابل بر- کشیدن (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۵- پسر گوهر آگین شهریوش: در چند سطر بعد که باز ذکر این شخص آمده است، آنجا کلمه «پسر» در هیچ يك از نسخه‌ها نیست.

کلمه گوهر آگین هم برای من مشکوکست و خیال میکنم مصحف کلمه دیگری باشد (حواشی دکتر فیاض) ۶- فرستاد: فاعل این فعل «ناش فراش» ۷- مخذول: خوار کرده شده و محروم از نصرت خدا، اسم مفعول از خذلان بکسر اول و سکون دوم ۸- حالی: اکنون و در حال، قید زمان ۹- طوفی کند: بفتح اول و سکون دوم گشت و سیری بکند ۱۰- هزاره: بفتح اول و کسر چهارم سر و صدا و غوغا، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۷۵ شماره (۱۴) ۱۱- احماذ: ستودن، مصدر باب افعال ۱۲- رسید: در آمد (سلطان مسعود) ۱۳- داهی: زیرک و هوشیار، اسم فاعل از دهاء ۱۴- فحول الرجال: بضم اول و دوم مردان نامدار - فحول جمع فحل به معنی نامور و نیک دانا ۱۵- رایت عالی: درفش والا

۱۶- احمد حسن: ابوالقاسم احمد بن حسن میمندی از سال ۴۰۱ تا ۴۱۶ وزیر سلطان محمود بود و سپس معزول شد و در قلعه کالنجر بازداشت گردید تا آنکه در سال ۴۲۲ در زمان مسعود غزنوی دوباره بوزیری خوانده شد و دو سال وزارت کرد و در سال ۴۲۴ در گذشت ۱۷- معنی جمله: سخت بشدت بیمار شد؛ «نالانسی سخت قوی» از لحاظ دستوری قید تأکید و روش ۱۸- قضای مرگ: حکم دگرگونی ناپذیری که مرگ نام دارد، اضافه بیانی ۱۹- قوم: بفتح اول گروه ۲۰- میگرفت: بازداشت میکرد ۲۱-

میخاییدند: بدمیگفتند و ازوانتقاد میگردند و نیش میزدند ۲۲- بوالقاسم کثیر: ابوالقاسم فرزند کثیر، اضافه مفید انتساب ۲۳- صاحب دیوانی خراسان: معادل استیفاء یا ریاست دارائی خراسان بتعبیر امروزی است ۲۴- در پیچید: در تنگنا قرار داد و با او در افتاد و سخت گیری کرد ۲۵- فرا شمار کشید: بحساب پس دادن آورد و بحساب اعمال او رسید ۲۶- قصدهای بزرگ: سوء قصدهای سخت یا آهنگ قتل بقرینه مقصود است ۲۷- عقابین: تشبیه عقاب، دوچوب که مقصود را بر آنها بدار میکشیدند یا بر آنها بسته چوب میزدند، بیهمی عقابین را مجازاً بمعنی تازیانه و چوب نیز بکار برده است، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۱۲ شماره (۲۱) ۲۸- جلاد: بفتح اول تازیانه زن (صیغه مبالغه از جلد بفتح اول وسکون دوم) ۲۹- معنی جمله: باستادم متوسل و دست بدامن او شد ۳۰- معنی جمله: مالی که بر عهده وی باشد و بر او متوجه گردد ۳۱- از دیده و دندان: بمیل و بطبع و از دل و جان وی تعلق ۳۲- فاما: بفتح اول و دوم و تشدید سوم، پس اما- اما در عربی حرف تفصیل است

ص ۴۹۹

۱- بر کشیدگان: جمع بر کشیده بمعنی ارتقاء داده و بمقام رسانده ۲- ناچیز: معدوم ۳- وجیه: بفتح اول و کسر دوم روشناس و صاحب منزلت و با وجاهت ۴- معنی جمله: وی را دریا بند و بتدارك حال او پردازند و نجاتش دهند ۵- عیادت: بکسر اول بیمار- بررسی ۶- عبدوس: بفتح اول و سکون دوم و ضم سوم از نزدیکان و معتمدان سلطان مسعود ۷- بر اثر تو: بر پی تو ۸- معنی جمله: از سوی ما بیمار بررسی کند و تفقد نماید ۹- صغه: بضم اول و تشدید دوم ایوان سقف دار و پیش دالان ۱۰- مناظره مال: سؤال و جواب کردن در امور مالی ۱۱- مستخرج: بیرون آورنده، اسم فاعل از استخراج، مصدر باب استفعال، در اینجا مراد کسی است که تعیین دین و بدهی شخصی را بدیوان کند، مأمور وصول ۱۲- شکنجه: بکسر اول و فتح دوم و سکون سوم، دوچوب که بدان دزد و گناهکار را عذاب دهند (لفت نامه) در اینجا مراد وسائل شکنجه ۱۳- جلاد آمده: دژخیم فراز آمده بود، جمله حالیه بحذف فعل معین «بود»، عطف بر جمله حالیه (شکنجهها آورده) ۱۴- دیگر قوم: دیگر کسان و مأموران ۱۵- معنی جمله: ساعتی از گفتگو و مناظره باز ایستید و درنگ کنید ۱۶- چندانکه: تا آنگاه که ۱۷- صدر: بفتح اول و سکون دوم، در اینجا مراد مسند و دست ۱۸- خلوت گونه: تقریباً بحالتی که شخص در خلوت می نشیند، ظاهراً مراد بی تکلف و لباس رسمی ۱۹- پشت باز نهاده: تکیه کرده، حال برای او (خواجه) ۲۰- نبسه کثیر: فرزند زاده یا نبیره کثیر- نبسه و نبس بفتح اول و دوم نبیره، پسر پسر، دختر زاده ۲۱- پیش تا: پیش از آنکه ۲۲- از دیده و دندان وی برخوردارم کشید: بسختی و شدت

از او باز می‌ستانم ۲۳- در تاب میشود: خشمگین میگردد یا بتاب میرود، حافظ فرماید:
 چو دست بر سر زلفش ز نم بتاب رود / و آشتی طلبم با سر عتاب رود
 ۲۴- زهره: بفتح اول و سکون دوم کنایه از دلیری و جرأت، مجاز مرسل (ذکر محل و اراده
 حال) ۲۵- پنبه از گوش وی بیرون کنم: پنبه غفلت را از گوش وی بیرون کشم و وی را
 از تغافل باز دارم ۲۶- کرا نکند: بکسر اول در سیاق فارسی بمعنی ارزش ندارد و
 سزاوار و لایق نباشد - ظاهراً «کرا» در اینجا مخفف «کراء» است که در عربی بمعنی مزد
 مستأجر و کرایه دادن (مکاراة) است، در زبان فارسی «کرا» گاه مال میشود بصورت
 «کری» و بمعنی سود و ارزش و کرایه. بکار میرود و کرامند بمعنی ارزشمند صفت است که
 از «کرا» و «مند» ساخته شده است ۲۷- در رسید: فراز آمد و وارد شد ۲۸- میپرسد:
 تفقد میفرماید و احوال پرسى میکند ۲۹- خواجه را: مراد خواجه را حال یا حال خواجه،
 حذف مضاف بقرینه حالی ۳۰- بالش بوسه داد: ظاهراً مقصود این است که نشان سپاس
 از احوال پرسى پادشاه بعلت بیماری بجای بوسیدن زمین بر کنار بالش بوسه زد ۳۱-
 یکی: باری، بهر حال و بهر صورت ۳۲- بیرون طاقت: خارج از حد تاب و توان

ص ۵۰۰

۱- آفتاب تا سایه نگذارند: مهلتش ندهند، نگذارند که از آفتاب سایه رود (نقل از
 حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۲- ذکر: بکسر اول سیاهه و صورت حساب ۳- خداوند:
 مراد خواجه بزرگ است و همچنین در جمله بعد ۴- لا ولا کرامه: نه و گرامی نمیدارم
 او را گرامیداشتی (مقصود آنکه پیش من نیاید که گرامی و عزیز نیست)، کرامه بصورت
 مفعول مطلق منصوب است و در رد خواهش بکار میرود ۵- تا دستوری داد: تا خواجه
 رخصت داد که ابوالقاسم پیش وی آید ۶- معنی جمله: رسم احترام را نیک مراعات
 کرد ۷- ش: ضمیر مفعولی مرجع آن ابوالقاسم ۸- بحق فرود آید: براستی و درستی
 بر عهده و ذمه من باشد ۹- بازدهی: اگر پس بدهی با حذف «اگر» بقرینه حالی ۱۰-
 باد وزارت: غرور و تکبر و زیر شدن ۱۱- بودستی: ماضی نقلی بوجه شرطی ۱۲-
 نیستی: بجای نبودى یا نمیبود ۱۳- از تو بود: سوء قصد از تو بود ۱۴- معنی جمله:
 با دست خود نامه را همانگونه که میخواند از سر طومار وار می‌پیچید ۱۵- باز نوشت:
 دوباره نامه را پیچید ۱۶- خجل گونه: شرمسار مانند، شبیه خجلت زده ۱۷- حاصل
 و باقی: فاضل و باقی، مالی که بر عهده و ذمه کسی باشد ۱۸- عجب کاری: کاری شگفت
 ۱۹- در مردی پیچیده: با مردی (ابوالقاسم کثیر) در افتاده است و او را در تنگنا قرار داده
 و معذب داشته، جمله حالیه با حذف «است» همچنین است حال جمله‌های معطوف بر آن
 ۲۰- این نقش بنشست: این طرح بهم خورد (طرح شکنجه و باز پرسى) ۲۱- تیمار:

غمخواری و تهمد ۲۲- نظر بزرگ: عنایت بزرگ ۲۳- باز نمایند: بیان کنند و آشکار سازند

ص ۵۰۱

۱- معنی جمله: بر ذمه و عهده من چیزی (مالی) نیست ۲- زوائد: جمع زائده بمعنی افزونی، در اینجا ظاهراً مراد حساب‌سازیه‌ها و مقادیری که بر اصل دین افزوده بودند مقصود است ۳- عظم: بضم اول و سکون دوم بزرگی - عظم‌نهادن: اهمیت‌دادن و بزرگ‌شمردن ۴- معنی چند جمله: چون پادشاه نگذاشت که بمن سوء قصد کنند هر مالی که دارد برای اجرای امر پادشاه است و اطاعت فرمان او ۵- بتوقیع وی: بامضای محمود ۶- قصاص: بکسر اول جراحات بدل جراحات کردن و کشنده را کشتن، مصدر باب مفاعله ۷- مرد: بصورت معرفه مراد خواجه احمد ۸- بزاد بر آمده: صفت مرکب ساخته شده از ماده فعل ماضی بمعنی فاعلی - بزاد بر آمدن با وج سن رسیدن (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۹- دوسه علت متضاد: چند بیماری ضد هم ۱۰- معنی جمله: اگر جان از این واقعه سلامت برد ۱۱- خویشان را بدو دهد: خود را باو تسلیم کند ۱۲- لجوجی: لجاجت، اسم مصدر ۱۳- سخت‌سری: سرسختی و سخت‌کوشی ۱۴- حیف: بفتح اول و سکون دوم ستم ۱۵- عمال: بضم اول جمع عامل بمعنی حاکم و والی و تحصیلدار و گیرنده خراج و کار گزار دیوان ۱۶- معنی جمله: سلطان مسعود اول ماه صفر بیاباغ شادیاخ نیشابور نزول کرد و منزل ساخت، شادیاخ: نام باغی بوده است از طاهریان و نیز نام محلی بزرگ پیوسته بشهر نیشابور ۱۷- وثاق: بضم اول حجره و سرا، انوری فرماید:

ای نفس برسته قناعت شو تا یکشبه در وثاق تونانست

۱۸- سراپچه: سراچه، سرای کوچک ۱۹- معنی جمله: در جایگاهی که اندکی دورتر از محل اقامت شاه بود، کسان و اطرافیان را منزل دادند ۲۰- اسکدار: بفتح اول و سکون دوم و ضم سوم، برید چاباری، خریطه حاوی نامه‌های او... نامه‌ها رفت با اسکدار یعنی بوسیله اسکدار (نقل باختصار از حواشی دکتر فیاض)، نیز بمعنی جایگاه برید و قبول مراسلات پستی (نقل از صفحه ۸۲ ج ۲ سبک‌شناسی بهار)، بعقیده برخی شاید در اصل «اسب‌گذار» بوده است بمعنی تازنده اسب

ص ۵۰۲

۱- توجع: اندوه نمودن، مصدر باب تفعیل ۲- معنی دو جمله: اگر حیات احمد فروشی بود، برای خرید زندگانی وی از هیچ اندوخته گرانبهایی مضایقه نمیشد ۳- بسنده: بفتح اول کافی و بس ۴- معنی بیت: ای که خبر بد و ناگوار پنهان شدن و گرفتگی مهر و ماه را دادی، ترا مرده باد بکاستن و سیاه گردانیدن و تیره شدن (بشارت را باستعاره عنادیه

بجای تسلیم آورده است) ۵- پسر رومی: ابن الرومی، علی بن عباس شاعر عرب در عصر عباسی (۲۲۱-۲۸۴) ۶- معنی دو بیت: روزگار هرامانی را از من میرباید و هیچ خیر و نیکوئی در چیزی که باز گردانیده و ر بوده شود نباشد. ایام بر من جامه و کمر بندی از جوانی پوشید پس زود باشد که آنچه پیش بر من پوشانده است غارت شود- مصراع آخر تصحیح قیاسی مرحوم دکتر فیاض است؛ سنائی فرماید:

خوش خوش از من سرای هزل و مجاز عارینها همی ستانند باز

۷- رودکی: شاعر نامدار عصر سامانی در گذشته سال ۳۲۹ ۸- معنی بیت: عمر چه کوتاه باشد چه دراز آیا دوباره از این صورت معدوم نخواهی شد چنانکه پیش از این نشاء هم این صورت و هیأت را نداشتی یعنی از این صورت معدوم بودی پس باین صورت موجود شدی و دوباره از این صورت معدوم خواهی شد ۹- چنبر: حلقه ۱۰- عنا: بفتح اول رنج ۱۱- طراز: بفتح اول شهری بوده است نزدیک اسپجواب در مرز چین ۱۲- معنی بیت: این خودبینی و نخوت که بر جان تو چیره آمده است فریب اهریمن است، غرور خوایی است که حقیقتی ندارد و جز مجاز نباشد

ص ۵۰۳

۱- پردان: بسیار دانا و علامه ۲- حشمت قدیم: شکوه و احترام دیرینه ۳- معنی جمله: زحمت و رنج را از ما دور میداشت ۴- واسطه: میانجی (کسی که در میان کار شاه با مردم باشد) ۵- از آن خود: بندگان وابسته بخویشتن ۶- برکشیده: ترقی داده و پایگاه بلند رسانیده ۷- خداوند ماضی: لقب سلطان محمود ۸- رفیع: بفتح اول بلند، صفت رأی ۹- روید: بروید، تقدیم فعل برای تأکید است در انجام دادن آن ۱۰- طارم: عمارت گنبدی شکل، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۴۵ شماره (۲۲) ۱۱- بنشانند: معزول کرد و فرو گرفت (بازداشت کرد) ۱۲- بالا: قد و قامت ۱۳- عمامه: بکسر اول دستار- مراد از بالا و عمامه در اینجا شکل ظاهر ۱۴- صاحب دیوانی: عهده دار عایدات مملکت بودن ۱۵- بسته کار: کند کار، مقابل کار بر، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۷۵ شماره (۱۱) ۱۶- شتاب زده: عجول، مقابل بسته کار ۱۷- روستایی طبع: صفت ترکیبی، ظاهرأ مراد کند ذهن و دیر انتقال و اهل تکلف ۱۸- بی محابا: بی پروا یا ناپرواوی تکلف ۱۹- جواب سنده: پاسخ دریاقت شده و گرفته، موصوف و صفت - در نسخه بدل «جواب بسنده» آمده است بمعنی «پاسخ کافی» که مناسبتر مینماید (نگاه کنید بحاشیه صفحه ۳۶۷ تاریخ بیهقی تصحیح دکتر فیاض چاپ سال ۱۳۲۴) ۲۰- حشمت گرفته است: قدر و منزلت و اعتبار یافته است ۲۱- شمار: علم محاسبه ۲۲- دیری: منشی گری و نویسندگی ۲۳- چنوئی: کسی نظیر وی ۲۴- نغر: بفتح اول و سکون دوم مرز ۲۵- معنی جمله:

عمر پادشاه طولانی باد، جمله معترضه ۲۶- سلطان: مراد سلطان محمود

ص ۵۰۴

- ۱- برجای: زنده و باقی ۲- معنی دو جمله: نام این گروه را باید یادداشت کرد و بزرگان نشان داد و مشورت کرد ۳- جبال: بکسر اول ناحیه مرکزی ایران، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۰ شماره (۹) ۴- رعونت: بضم اول و دوم خود بینی و خود خواهی و غرور و نادانی ۵- دیوان استیفا: اداره مالیه و عوائد مملکت، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۸۰ شماره (۳) ۶- مجلس ما را: مراد ندیمی در مجلس ما ۷- معنی جمله: بدان گونه که سلطان محمود در پایان مصلحت دیده بود ۸- داند آورد: تواند آوردن ۹- کدخدایان امرا: پیشکاران و مباشران و وزیران فرمانروایان ۱۰- بوالقاسم: عمیدالدوله ابوالقاسم منصور ابن ابی الحسین محمد بن کثیر بن احمد خراسانی عارض سپاه یعنی وزیر لشکر سلطان محمود غزنوی و پسرش و صاحب دیوان خراسان در عهد مسعود بوده است... (نقل از لغت نامه دهخدا) ۱۱- نسه: بفتح اول و دوم نواده، پسر پسر ۱۲- بوالحسن: بوالحسن سیمجور حکمران خراسان، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۷۲ شماره (۱۴) ۱۳- شفیعیان: بفتح اول خواهشگران جمع شفیعی ۱۴- معنی جمله: کار خوارزم را بدرستی میتواند بانجام برساند ۱۵- خیلناش: بفتح اول و سکون دوم و سوم فراش ۱۶- در وقت که: همینکه ۱۷- نسا: بکسر اول شهری نزدیک سرخس ۱۸- نبیس: بنویس ۱۹- معنی جمله: باهمان عنوان و لقب خواجه (شیخ) و معتمد من که از پیش دارد بنویس ۲۰- یاد کند: ... شاید یاد کن، یعنی تو که بونصری در نامه ذکر کن (از باب التفات از خطاب بغیبت) نقل از حواشی دکتر فیاض ۲۱- مصرح باز نمای: بصراحت و گشاده و آشکار اظهار کن - مصرح آشکار کرده و گشاده و روشن گفته، اسم مفعول از تصریح

ص ۵۰۵

- ۱- سید: پیشوا و مهتر ۲- بز یاد: بزید یا زیست کناد، فعل دعائی (مضارع انشائی) ۳- ضمیر: بفتح اول و کسر دوم نهان و نهفت و باطن و اندرون ۴- ولی النعم: دهنده نعمتها یا نعمت بخش ۵- دوست وی: دوست خود - بونصرمشکان عطف بیان یا بدل «دوست وی» مراد دوست احمد عبدالصمد ۶- زاده...: خداوند آن را برتری افزون کناد ۷- تویع: بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم امضا و نوشته مختصر شاه و بزرگان ۸- درج: بفتح اول و سکون دوم، در ضمن و در خلال ۹- مثال: بکسر اول فرمان ۱۰- دراز باید کرد: سخن را طولانی باید کرد ۱۱- صدر: بفتح اول و سکون دوم مسند و پیشگاه مجلس ۱۲- لقای وی: بکسر اول دیدار و چهره او ۱۳- والله تعالی...: خدای متعال وی را بزیستن و ماندنش با عزت و درازی زندگانی یاری کناد و وی را بنهایت

همنش برساناد و مرا بآنچه برای وی آرزو میکنم واصل کناد ۱۴- ده روزی: شاید ده روزه... (نقل از حواشی دکتر فیاض) ۱۵- باسکدار: بوسیله اسکدار (برید چپاری) نیز نگاه کنید بصفحه ۴۴۶ شماره (۹) ۱۶- نالان: بیمار، مرکب از نال (ماده فعل امر از نالیدن) + ان (پسوند صفت فاعلی) ۱۷- القائم بامر الله: بیست و هفتمین خلیفه عباسی (۲۲۲-۲۶۷) ۱۸- خدم: بفتح اول و دوم جمع خادم - خویش خدمت شاید خواص خدم (حواشی دکتر فیاض) ۱۹- کرامات: بفتح اول جمع کرامت بمعنی تشریف و خلعت و اشیاء نفیس ۲۰- مهمات: امور مهم جمع مهمه بمعنی کارهای بزرگ ۲۱- نیکو داشت: نیکو داشتند، حذف ضمیر فاعلی (ند) بقرینه فعل معطوف علیه ۲۲- بدرقه: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم رهنما و نگاهبان قافله و پاسبان، معرب بدره بمعنی حافظ و بزرگ راه (برای توضیح بیشتر نگاه کنید بلفت نامه دهخدا) ۲۳- وظایف: بفتح اول جمع وظیفه بمعنی مقرری و مستمری، چیزی که برای کسی هر روز مقرر باشد ۲۴- راست دارد: مهیا و آماده سازد- ظاهراً دارند (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۲۵- علوفات: بضم اول جمع علوفه و علوفه جمع علف (بفتح اول دوم) بمعنی توشه و خورش سوز ۲۶- مرتبه داران: جمع مرتبه دار بمعنی مأموران تشریفات، نیز نگاه کنید بصفحه ۳۷ شماره (۱۲)

ص ۵۰۶

۱- شکر: مراد نقل و نبات است در اینجا که از شکر سازند ۲- طرایف: طرائف بفتح اول جمع طریفه بمعنی هر چیز کمیاب و نو و تازه و خوش ۳- انداختند: پراکندند و افشانند ۴- نزل: بضم اول و سکون دوم آنچه پیش مهمان فرود آورده نهند از خوردنیها و مطلق تحفه - بسیار با تکلف: صفت نزل بمعنی سخت آراسته و نیکو جلوه گر ساخته ۵- سیم گرما به: گرما به بها، نیز نگاه کنید بصفحه ۳۸ شماره (۵) ۶- کو کبه: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم خدم و حشم سوار و پیاده که پیشاپیش بزرگان آیند ۷- بداشتند: نگهداشتند و نصب کردند (علمها را) ۸- رسته: صف ورده ۹- دوشاخ: دو گوشه یا دو پرده ۱۰- سیاه دار: مأموری از نوع حاجب، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۷۸ شماره (۱۳) ۱۱- جنیبت: بفتح اول و کسر دوم اسب يدك، کتل ۱۲- معنی جمله: خدمت - گران و چاکران بیت المال و خزانه بر سر بارها بمراقبت نشسته بودند ۱۳- مقود: بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم افسار ۱۴- بسته لوا: در فشی که خلیفه بدست خود آن را پیچیده بود، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۴۵ شماره (۶)، صفت و موصوف ۱۵- نره بر آمد: بانگ (تکبیر) برخاست ۱۶- دهشت: بفتح اول و سکون دوم حیرت- شاید «دهشت بر لشکر» مصحف «دهشت پر لشکر» باشد - مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته اند «احتمال

آن که» آن دشت پر لشکر باشد بسیار ضعیف است چون دشتی در آنجا نبوده است...
 ۱۷- پیلی چند بداشته: چند پیل ایستانیده بودند، جمله حالیه بحذف «بودند» ۱۸- دست بوسه داد: (رسول) دست سلطان را بوسید ۱۹- بقاش باد: زندگانی و عمر وی دراز و پایدار باد ۲۰- علی دایه: علی ابن عبیدالله صادق که بسپهسالاری رسید، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۵ شماره (۱۵) ۲۱- معنی جمله: یعنی پیش ازین معلوم شد که هنوز وزیری در کار نبوده است (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۲۲- واجب داشت: فریضه شمرده ۲۳- اقامت نمود: اقامه کرد و پیادداشت

ص ۵۰۷

۱- رکن: بضم اول سکون دوم پشتیبان و ستون و جزء عمده ۲- معنی القاب: یاریگر دین خدا و نگهبان شهرهای خدا و کیفر کننده ازدشمنان خدا ۳- ملک: بضم اول و سکون دوم و فتح سوم مملکت و پادشاهی ۴- برملا: بر سرانجمن، نیز نگاه کنید بصفحه ۷ شماره (۲) ۵- بیست: پیچید، نیز نگاه کنید بصفحه ۵۰۶ شماره (۱۴) ۶- یاره: دست برنجن، زیوری که با آن ساعد را بیارایند ۷- بسپرد: تسلیم کرد و داد ۸- بداشته بودند: ایستانیده بودند ۹- فذلک: بروزن مسالک بمعنی خلاصه، نیز نگاه کنید بصفحه ۹ شماره (۱۱) ۱۰- دست بسته: بسته دست یا پیچیده دست، صفت مرکب مفعولی ۱۱- برین طی: بر همین پیچیدگی و بستگی و لاو نورد و چین - از اینجا آشکارست که سلطان پس از تاج گذاری در این تشریفات دستار (عمامه) دست بسته خلیفه رامیایست بر سر نهاد ۱۲- زنادقه: بفتح اول و کسر چهارم جمع زندیق بمعنی ملحد و بی دین و دهری ۱۳- قرامطه: بفتح اول و کسر چهارم جمع قرمطی (بفتح اول) نام یک فرقه از مذهب اسماعیلی، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۲۳ شماره (۱۵) ۱۴- بگرفت: باید بگرفت و مسخر کرد ۱۵- در دیبای سیاه پیچیده: در حریر سیاه در نور دیده، صفت مرکب مفعولی، منشور (فرمان) موصوف ۱۶- رسول ایستاده: جمله حالیه، در حالی که فرستاده ایستاده بود ۱۷- بیند: مصلحت داند ۱۸- مصلی: بضم اول و تشدید دوم مفتوح و الف مقصوره در آخر جا نماز و سجاده ۱۹- سلاح دار: جاندار یا نگاهبان و محافظ سلطان (جان در کلمه جاندار بمعنی سلاح است)

ص ۵۰۸

۱- آئینه پیل: دهل یا طبل بزرگ که آن را بر پیل مینواخته اند و بعضی گفته اند جرس و درای وزنگ است که بر پیل آویزند (نقل از لغت نامه دهخدا) ۲- فرجی: بفتح اول و دوم نوهی از قبای بی بندگشاد ۳- مرتفع: گرانبها، اسم فاعل از ارتفاع، صفت جامه ها ۴- عمامه بسته: دستار پیچیده و آماده برای بر سر نهادن ۵- بداشت: نگاهداشت و

محکم گرفت ۶- حمایل: بفتح اول جمع حمیله و حماله بمعنی بند شمشیر، نیز نگاه کنید بصفحه ۳۹ شماره (۲۶) ۷- ایشان را: یعنی مقدمان ترکمانان را (حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۸- بلخان کوه: همان است که امروز بهمین نام معروف است، نیز نگاه کنید بصفحه ۵۶ شماره (۱۱) ۹- خیل: بفتح اول وسکون دوم گروه سواران وحشم و دسته ۱۰- باکالنجار: یا باکالیجار کوهی خال فلك المعالی منوچهر بن قابوس، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۱۳ شماره (۱۳)، بصورت دوم بیشتر ضبط شده است ۱۱- مجمز: جمازه سوار نیز نگاه کنید بصفحه ۵۹ شماره (۲) ۱۲- دهستان: ناحیه ای متصل بجرجان و در کنار دریای خزر، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۸۵ شماره (۱۶) ۱۳- رباط: بکسر اول کاروانسرا- و مهمان سرا رباط بضم اول نام چند ده و قصبه است از جمله دهی از بخش ساری در مشرق به شهر (نگاه کنید بلفت نامه دهخدا) ۱۴- نسا: بکسر اول شهری نزدیک سرخس ۱۵- باورد: بفتح سوم وسکون چهارم همان ایورد است، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۰ شماره (۶) ۱۶- مسرع: بضم اول وسکون دوم و کسر سوم شتاب کننده و چست و چالاک و سریع، صفت خیلناش (فراش و سپاهی)

ص ۵۰۹

۱- بر اثر سه روز: برپی و بدنبال آن در ظرف سه روز ۲- درج: بفتح اول وسکون دوم بمعنی در ضمن و در جوف، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۵۹ شماره (۲۰) ۳- بر سرو چشم نهاد: بکنایه یعنی از دل و جان اطاعت کرد و تکریم و تواضع نمود ۴- معنی جمله: سخنی بسمع من رسانده است ۵- بشکوهید: ترسید و هراسناک شد، مصدر آن شکوهیدن و اسم از آن شکوه ۶- بابت او: در خورو سزاوار و لایق او، عمادی شهر یاری گوید: هر که پرسد که کیست بابت اندوه؟ محنت اشارت کند بمن که فلان است

(نقل از لفت نامه دهخدا)

۷- مفوض: واگذار، اسم مفعول از تفویض ۸- هرون: پسر آلتونناش ۹- عبدالجبار: فرزند خواجه احمد عبدالصمد ۱۰- پخته: ورزیده و تجربه آموخته، حال برای عبدالجبار ۱۱- یافته: یافته باشد، جمله حالیه بحذف «باشد» ۱۲- معناد: بضم اول و سکون دوم معمول و مرسوم و عادت گرفته ۱۳- صغیره: کهنتر و فرو دست وی ۱۴- تمام مرد: مرد کامل ۱۵- بسیج: بفتح اول و کسر دوم کار سازی مفرو آمادگی ۱۶- رکن: بضم و سکون دوم کنار و گوشه ۱۷- نثار: بکسر اول هدیه و پیشکش ۱۸- ماندی: ترک کردی و برجای گذاشتی و یله کردی - معنی جمله: بکنایه مقصود آن است که هنگام ترک خوارزم کار آن سامان و پسر خوارزمشاه (هرون) و سپاه چگونه بود ۱۹- بر مراد: بکام و موافق خواست (امیر)

ص ۵۱۰

۱- خدمت کرد: مراسم احترام بجای آورد ۲- کنیت: کنیه بضم اول و سکون دوم و فتح سوم، اسم مصدر به اب و ام و ابن و بنت و اخ و اخت برای بزرگداشت ۳- پرداخته بودند: آماده کرده و ترتیب داده بودند ۴- وکیل: ناظر سرای و کار گزار و مباشر ۵- نزل: بضم اول و سکون دوم تحفه ۶- معنی جمله: آن خلوت تا نزدیک نماز ظهر بدرازا کشید ۷- شاگردی: زیردستی و دستیاری ۸- پایکاری: خدمتگاری و شاگردی و پیشکاری ۹- نبیسد: نویسد، مصدر آن نبیسیدن (نوشتن) ۱۰- درو: در آن، ضمیر منفصل «او» در غیر ذوی العقول نیز بکار میرفت ۱۱- معنی جمله: مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته اند « یعنی با این که کار وزارتش درست شده بود، اسبش را هنوز بنام وزیر نخواستند»، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۸۲ شماره (۷) ۱۲- التماس: جستن چیزی، مصدر باب افعال ۱۳- نموده: کرده بود ۱۴- فرمود: بجای «کرد» بر عایت احترام ۱۵- کمر هزارگانی: کمر بند هزار دیناری یا هزار مثقالی، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۱۸ شماره (۲) ۱۶- عقد: بکسر اول و سکون دوم رشته گوهر یا گردن بند ۱۷- نام امیر نبشته بر آنجا: صفت مرکب مفعولی، انگشتری موصوف

ص ۵۱۱

۱- نسخت کرده: سیاه برداشته، صفت مرکب مفعولی، مسند برای «مه» ۲- معنی جمله: کسانی دیگر چون این پدر و فرزند در زیبایی یافته نمیشدند ۳- خاصگان: جمع خاصه یعنی غلامان مخصوص ۴- هم و ثاق: هم و حجره و هم خانه - و ثاق بمعنی حجره و اطاق نیز نگاه کنید بصفحه ۲۷۶ شماره (۶) ۵- نعوذ...: پناه بر خدا از قضای بد ۶- قصاص: بکسر اول کشته راکشتن، و جراحت کردن عوض جراحت، مصدر باب مفاعله ۷- خصی: بفتح اول و کسر دوم و تشدید سوم خایه کشیده شده، اخته ۸- بزید: زنده ماند و زیست کند ۹- آب: مجازاً بمعنی آبرو، لطافت ۱۰- خادمی: خواجه سرا بودن ۱۱- عبدالرشید: عبدالرشید بن محمود بن سبکتکین هفتمین امیر غزنوی (۴۴۱-۴۴۴) ۱۲- امیر مردانشاه: نام پنجمین فرزند سلطان مسعود، نگاه کنید بصفحه ۶۹۰ تاریخ بیهقی تصحیح دکتر فیاض چاپ سال ۱۳۵۰ ۱۳- دندان پیل: نیش فیل - از اینجا دانسته میشود که پس از کشتن محکومان گاه پیکر بیجان آنها را بردندان فیل می نه-ادند و از میدان بیرون می افکنند ۱۴- آهسته: آرام و بردبار ۱۵- معاملت دان: آشنا براه و رسم امور و کاردان، صفت مرکب فاعلی ۱۶- اته الوزارة...: وزارت بفرمانبرداری دامن کشان دامن کشان بنزد وی آمد، پس وزیری شایسته نبوده است جز وی را و او شایسته نبوده است مگر وزارت را ۱۷- بازره: بکنایه مراد دلیر و شجاع، صفت پیشوندی

ص ۵۱۲

۱- گرفتند بروی: براو خرده گرفتند و عیب شمردند ۲- سبک بر زبان آورد: خوار کرد و خفیف شمرد یا بسبکی و خواری ازو یادکرد ۳- وضعیغ: فرودست مقابل شریف - شریف و وضعیغ عطف بیان یا بدل مردمان ۴- ناپسند: ناپذیرنده، مخفف ناپسندنده، صفت مرکب از ماده فعل امر در اینجا بمعنی فاعلی است، نیز نگاه کنید بصفحه ۳۲ شماره (۱۸)، سعدی فرماید:

گمان بردمت زیرک و هوشمند ندانستم خیره و ناپسند

(نقل از لغت نامه دهخدا)

۵- امیر مودود: سلطان مودود بن مسعود غزنوی (۴۳۲-۴۴۱) - احمد بن عبدالصمد بنقل کتاب آثار الوزراء (ص ۱۹۳) تألیف عقیلی و تصحیح میر جلال الدین حسینی ارموی (محدث) چاپ تهران سال ۱۳۳۷، دو سال وزارت مودود بن مسعود را برعهده داشته است ۶- معنی جمله: خواهر وی را بزنی داشت ۷- بیازرد: رنجید ۸- ایسن الرجال...: مردان پیراسته کجایند؟ ۹- مال ضمان: ظاهراً پرداخت مالی به حکام و سلاطین بود که مردم ناحیه برعهده می گرفتند شاید مصونیت از تعرض و جز آن را (نقل از لغت نامه دهخدا) ۱۰- مشافهات: جمع مشافهه، نکاتی درباره امری که شفاهی بیان شده سپس منشی دیوان آنرا بتحریر در آورد، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۲۴ شماره (۱۴) ۱۱- دانشمند: فقیه ۱۲- قطان: بفتح اول پنبه فروش ۱۳- فحول: بضم اول نامداران جمع فعل ۱۴- زهر کشنده: سم قاتل، موصوف و صفت - میان کلمات فریبنده و پاشنده و کشنده مراعات سجع شده است ۱۵- پیراهن نعمت: جامه آسودگی و شادمانی، تشبیه صربح ۱۶- محال: بضم اول باطل و خطا ۱۷- متنبی: ابوالطیب متنبی شاعر نامدار تازی گوی (۳۰۳-۳۵۴) ۱۸- ومن...: کسی که زمانی دراز با دنیا صاحب باشد، دنیا در چشم وی دگر گونه شود تا راستی آن را دروغ بیند ۱۹- فرخ زاد: فرزند سلطان مسعود هشتمین پادشاه غزنوی (۴۴۴-۴۵۱)

ص ۵۱۳

۱- سپرد: تسلیم کرد و وا گذاشت ۲- شستند: غسل دادند ۳- مرکب چوبین: کنایه از تابوت ۴- میر بونصر: امیر ابونصر بن ابوعلی احمد چغانی است، نگاه کنید بصفحه ۳۷۲ ج ۱ تاریخ ادبیات در ایران تألیف دکتر ذبیح الله صفا چاپ تهران سال ۱۳۳۲ ۵- این کسری...: خسرو کجاست، خسرو خسروان انوشیروان یا پیش از وی شاپور (کجاست) و رومیان (= بنوالاصغر) پادشاهان بزرگوار زمین کجایند، از آنان کسی که درخور ذکر باشد نمانده است و کجاست صاحب حضر (حضر نام حصنی در موصل و نام

شهری) که آن را ساخت و دجله و خابور (نام شهر بزرگی میان رأس‌العین و فرات) باو خراج میداد (از دجله و خابور برای وی خراج گرفته میشد) سختیها و حوادث روزگار از وی نترسید و پادشاهیش از میان رفت و درگاه او متروک ماند، پس چنین گشتند که آنان گوئی برگی خشک بودند که آن را صبا و دبور (باد شمال و جنوب) بردو پراکنده کرد ۶- ابی الطیب المصعبی: ابوطیب محمد بن حاتم المصعبی مدتی صاحب دیوان رسالت نصر بن احمد و از کتاب مشهور او بود... وی از شاعران چیره‌دست در عربی و فارسی (نقل از صفحه ۳۵۸ جلد اول تاریخ ادبیات در ایران تألیف دکتر ذبیح‌الله صفا چاپ تهران، سال ۱۳۳۲) - مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته‌اند «حل مشکلات این قصیده و عبارت بهتر تصحیح غلطهایی که در آن راه یافته و آنرا بدین صورت در آورده است مقدور نشد...» ۷- فسوس: بضم اول استهزاء و لاغ و ریشخند ۸- از نمودن: از لحاظ نمایش و از نظر جلوه‌گری ۹- پسودن: بفتح اول لمس کردن ۱۰- معنی مصراع: از نظر طعم چون زهر و از لحاظ حسن سعه و شهرت چون نوای چنگی که دلفریب است ۱۱- بزیدن: بفتح اول وزیدن ۱۲- گاز: مقراض- مرحوم دکتر فیاض نوشته‌اند شاید جمله چنین باشد: چنان کز بریدن چو الماس گازی ۱۳- قمار: بضم اول شهری در هند ۱۴- یمان: بفتح اول یمن ۱۵- آزر: بفتح زاء نام پدر ابراهیم که بت‌گری مشهور بود ۱۶- جحیم: بفتح اول دوزخ ۱۷- مهر بازی: در صفحه ۳۵۸ ج ۱ تاریخ ادبیات در ایران تألیف دکتر صفا بجای آن «نیک بازی» آمده است که درست می‌نماید بمعنی سخت گشاده میباشی ۱۸- درایش: ظاهراً اسم مصدر است از درآیدن به معنی بانگ کردن و گفتن ۱۹- کرک طرازی: مرحوم دکتر فیاض حدس زده‌اند شاید «ترك طرازی» بوده است ۲۰- طراز: بفتح اول شهر حسن خیز ترکستان - معنی مصراع روشن نشد ۲۱- بست: مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته‌اند «بس + ت، یعنی از بس که تراشه مات هست؟ ۲۲- داده: در نسخه بدل «زاده» آمد که شاید ترجیح داشته باشد معنی مصراع: گوئی در وقت شطرنج بازی برای تو مهره زاده میشود که با آن میتوانی شطرنج بازان ماهر را مات کنی ۲۳- چرا ابله‌انند: در نسخه بدل «چرا ابلهان راست» آمده که صحیح مینماید ۲۴- دراج: بضم اول پرنده‌ای از تیره ماکیان

ص ۵۱۴

۱- خرچه: بفتح اول وسکون دوم ابله و نامرد ۲- آن مرد تازی: آن مرد عرب، بکنایه مراد پیامبر اکرم ۳- معنی مصراع: ای جهان، بیقین نیازی به این گونه توصیف نداری ۴- مقدر...: (خداوند) اندازه‌کننده عمرها و آفریننده شب و روز، توانا، فاهر، پادشاه پادشاهان، بزرگ باد عظمت او و منزله و پاك باد نامهایش ۵- اقطار: بفتح اول وسکون

دوم کمرانه‌ها جمع قطر ۶- و انما الناس...: بیته است از مقصوده ابن درید (۲۲۳-۳۳۱)، مصراع اول باین صورت شنیده شده است که صحیح مینماید «وانما المرء حدیث بعده» - معنی بیت: مرد پس از خود افسانه‌ایست پس داستان خوبی برای آنکه یاد گیرد، باش، شاعر گوید:

باری چو فسانه میشوی ای بخرد افسانه نیک شو نه افسانه بد

مرحوم دکتر فیاض نیز نوشته‌اند این بیت از مقصوده ابن درید است در نسخه‌یی که از آن قصیده نزد نگارنده است در مصراع اول بجای کلمه «حسن» کلمه «بعده» است ۷- ولی النعم: دهنده نعمتها ۸- ابوالمظفر ابراهیم...: برادر فرخزاد نهمین پادشاه غزنوی فرزند مسعود بن محمود (۴۵۱-۴۹۲) پادشاهی عاقل و عادل بود ۹- اسلاف: بفتح اول و سکون دوم گذشتگان و نیاکان جمع سلف ۱۰- مدروس: ناپدید و متروک، اسم مفعول درس، گاه بر آخر صفت مفعولی برای تأکید در سیاق فارسی «شده» افزوده میشود، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۴۱ شماره (۲۱) ۱۱- سنه...: سال ۴۵۱ ۱۲- مملکت: پادشاهی و سلطنت ۱۳- حور نژاد: از نژاد حوران بهشت، صفت ترکیبی - حور بضم اول جمع حوراء بمعنی سیه‌چشمان سپید اندام ۱۴- برفته: پادشاه در گذشته، صفت با بای تأکید جانشین موصوف نظیر بستوه ۱۵- نشسته: بر تخت جلوس کرده ۱۶- شمع: موم و آنچه از موم و پیه ساخته برای روشنائی میسوزانند؛ از این بیت و شواهد دیگر آشکار است که شمع از چراغ در قدیم نور بیشتر داشته است، سعدی فرماید:

برخی جانت شوم که شمع فلک را پیشش بمیرد چراغدان ثریا

۱۷- ظلمت قلمت: تاریکی قلمه یا دژ - سلطان ابراهیم پیش از رسیدن سلطنت با برادر خود فرخزاد در قلعه برغند محبوس بودند و چون طغرل کافر نعمت که سلطان عبدالرشید را کشته بجای او فرمانروائی نشسته بود خود وی نیز پس از چهل روز بقتل رسید بزرگان مملکت فرخزاد را پادشاهی برداشتند و پس از درگذشت فرخزاد سلطنت بر سلطان ابراهیم قرار گرفت (نگاه کنید به صفحه ۲۳۶ طبقات ناصری ج ۱ تصحیح عبدالحی حبیبی) ۱۸- نوزده درجه: شاید باستعاره مراد نوزده سالگی پادشاه باشد

ص ۵۱۵

۱- بدانید: فعل امر حاضر دوم شخص جمع - «بحقیقت بدانید» سخن بیهقی است در خطاب بمردم در باب عدل سلطان ابراهیم ۲- ددگان: بفتح اول و دوم جمع دده بمعنی درنده و سبع ۳- پیش: دیگر و پس از این، قید زمان ۴- منتحن: محنت رسیده و بدحال، اسم مفعول از امتحان ۵- نوشیروان: بضم اول مراد خسرو اول انوشیروان عادل (۵۳۱-۵۷۹ میلادی) پادشاه ساسانی ۶- بزرگوار بارفتا: بسیار بزرگ و رفیع

- پسوند الف برای تکثیر و مبالغه است، نیز نگاه کنید به صفحه ۲۹ شماره (۱۵) - اگر کسی گوید...: جمله شرط است و جواب آن «تصدیق میکنیم و قبول داریم» بقرینه حالی محذوف است ۷- معاذالله: بفتح میم و ذال بمعنى پناه بر خدا؛ از اصوات یا شبه جمله است برای استعاده، در سیاق هر بی معاذ مصدر میمی است و مفعول مطلق فعل محذوف (اعوذ) ۸- خریده نعمتها: آزاد کرده و رهائی بخشیده نعمتها، مسند؛ برای تأکید بر مسند تقدیم آن را بر مسندالیه جایز شمرده است ۹- الی...: تا امروز ۱۰- ان رجلا...: مردی نزد پیامبر، درود و سلام بروی و بر خاندانش باد، آمد و گفت: چه بد چیزی است فرمانروائی. پس گفت: پیامبر، سلام بر وی باد، چه نیکو چیزی است فرمانروائی، اگر فرمانروائی رابحق و حلال آن بگیرد و کجاست حق و حلال آن؟ ۱۱- کسری پرویز: خسرو پرویز پادشاه ساسانی (۵۹۰-۶۲۷ میلادی) ۱۲- من...: کرا جانشین کردند. گفتند: دخترش بوران (بوران دخت در سال ۸ هجری بجانشینی نشست). پیامبر، سلام بروی، گفت: حال قومی هرگز نیکو نشود که برزنی تکیه کردند ۱۳- دلیل بزرگتر: بزرگتر دلیل و استوارتر برهان ۱۴- شهم: بفتح اول و سکون دوم باشهامت ودلیبر و چالاک و نیز خاطر ۱۵- کعب احبار: بفتح کاف و سکون عین و فتح همزه و سکون حاء؛ نام صحابی است که به اول دین یهود داشت و اخبار بسیاری از او روایت شده است که بیشتر اسرائیلیات است... (لفت نامه دهخدا) ۱۶- برداشته: افراشته و زده، صفت خیمه، همچنین است حال دو صفت مرکب معطوف بر آن (کشیده و نگاهداشته) ۱۷- ملک: بضم اول پادشاهی و سلطنت ۱۸- پادشاه قاهر: شاه چیره و مسلط بر کار ۱۹- ناچیز گشت: نابود گردد مستقبل محقق الوقوع بصیغه ماضی

ص ۵۱۶

۱- تدور...: این کارها به دست پادشاه میگردد چون گردش کره بر گرد قطب یا محور و قطب خود پادشاه باشد ۲- روی گر: سفید گر، آنکه با قلمی ظروف مسین را اندازد و سفید کند (لفت نامه دهخدا) ۳- عضدالدوله: ابوشجاع عضدالدوله پناه خسرو پسر حسن رکنالدوله از امرای آل بویه (۳۳۸-۳۷۲) - مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته اند: گویا اصل عبارت با بن گونه بوده است که عضدالدوله پسر حسن بود که سر بر کشیده و بر سامانیان بر آمد چه حسن را که وی را رکنالدوله خواندندی با قواد آل سامان چون ابوعلی محتاج و محمد بن ماکان نبرده است... ۴- سر کشیده: نافرمانی کرده و تمرد نموده حال یا قید حالت ۵- جلت...: عظمتش بزرگ باد ۶- کتاب تاجی: در اخبار دپلمیان نگاه کنید به صفحه ۲۲۱ شماره (۲۶) ۷- بومسلم: ابومسلم خراسانی صاحب الدعوة سردار ایرانی که بر بنی امیه خروج کرد و مؤسس دولت عباسی شد ۸- طاهر ذوالیمینین: طاهر

دارای دو دست راست بنیادگذار سلسله طاهریان، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۸۹ شماره (۱۶)

۹- نصر احمد: نصر بن احمد امیر سامانی (۳۰۱-۳۳۱) ۱۰- عز...: بزرگ است و برتر ۱۱- وهو...: واو راستگوترین گویندگانست ۱۲- طالوت: نام سرداری از بنی اسرائیل که سقا بود با جالوت نام کافر جنگ کرده، داود علیه السلام که از سپاهیان طالوت بود جالوت را کشت... مردی از بنی اسرائیل که بروایت مسلمانان پدرزن حضرت داود بود (نقل باختصار از لغت نامه دهخدا) ۱۳- زاده...: جزئی است از آیه ۲۴۸ سوره بقره (۲)، بیفزود او را زیاده در دانش و تن (ص ۲۸۴ ج ۲ تفسیر ابوالفتوح تصحیح شعرانی) ۱۴- فقیه بوحنیفه اسکافی: شاعر دربار سلطان ابراهیم بن مسعود غزنوی، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۲۳ شماره (۱۴) ۱۵- القال...: فال حق است، مقصود آنکه شگون بحقیقت می پیوندد ۱۶- قلم رفته بود: حکم شده و مقدر گشته بود ۱۷- معنی جمله: در هنگام بازداشت دیدار خط و لفظ بوحنیفه را برای رهائی خود شگون گرفته بود ۱۸- باز جست: پژوهش حال و تفقد، اسم مصدر و مصدر مرخم ۱۹- غرا: بفتح اول مخفف غراء بمعنی شیوا و نیکو، مؤنث اغرا فعل وصفی ۲۰- باغ ثنا: بوستان مدح و ستایش، تشبیه صریح، همچنین است بوستان فخر و عندلیب هنر در بیت بعد ۲۱- مفیم: بضم اول پاینده و دائم و همیشگی ۲۲- عندلیب: هزارستان

ص ۵۱۷

۱- یتیم: بفتح اول یگانه و بی مانند، صفت در- اشاره دارد به مجوس بودن سلطان ابراهیم پیش از رسیدن پادشاهی، نیز نگاه کنید بصفحه ۵۱۴ شماره (۱۷) ۲- صعب: سخت، صفت حال ۳- سلیم: بفتح اول آسان و درست ۴- لوك: بضم اول آنکه بهر دو کف دست و زانو راه رود ۵- رجیم: بفتح اول رانده از درگاه خدا، صفت دیو (شیطان)، منوچهری گوید:

خسرو ما پیش دیو، جم سلیمان شده است
و آن سر شمشیر او مهر سلیمان جم
(لغت نامه دهخدا ذیل جم)

۶- سفیم: بفتح اول بیمار- معنی مصراع: گاه ف از ترس شیر خود را بنا توانی و بیماری زد، تلمیحی دارد بدستان کلیده و دمنه و کشتن گاو بدست شیر ۷- جادوی فرعون: ساحر فرعون ۸- بلقیس: بکسر اول و سکون دوم و کسر سوم نام ملکه سبا که بگفته برخی از مفسران بهمتری سلیمان در آمد ۹- معنی بیت: شاه کارها را بمشیت خداوند میداند نه از پیش بینی و حساب یکساله منجمان (تقویم) ۱۰- معنی مصراع: وزیر او رأی روشن اوست ۱۱- نظیم: بفتح اول و کسر دوم منظوم یا برشته کشیده، صفت در ۱۲- فتوح: بضم اول جمع فتح ۱۳- باد: باد را بمعنی «باشد» بکار برده است ۱۴- هوای دل:

خواهش دل ۱۵- فطیم: بفتح اول و کسر دوم از شیر باز گرفته ۱۶- خویشتن دارد او: شاید «خویش دارد ازو» نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض - فاعل این فعل «مادر مملکت» است ۱۷- غریم: بفتح اول و کسر دوم بمعنی طلبکار و بدهکار- اشارتی دارد بیاز گرفتن مادر کودک خود را از شیر و مجازاً مراد صبر کردن بر مصائب است ۱۸- ادیم: بفتح اول و کسر دوم پوست دباغت داده و چرم ساخته- شاید در این بیت اشاره باین باشد که ادیم را باید مدتی در بن چاه آب گذاشت تا خوب دباغت شود و پیرایش پذیرد ۱۹- معنی بیت: این بیت نامفهوم است ۲۰- معنی مصراع: بکنایه مراد آنست که معلوم نیست که روزگار چه حوادثی در نهان دارد و چه خواهد شد ۲۱- هست ملك عقیم: ترجمه الملك عقیم «یعنی در ملك و سلطنت نسب سودی ندارد، چه در طلب آن، پدر و برادر و عم فرزند بقتل میرسد...»

آن شنیدستی که الملك عقیم ترك خویشی جست ملكت جو زیم»

(مولوی - نقل باختصار از لغت نامه)

۲۲- ملك: بضم اول پادشاهی ۲۳- بهمان: ضمیر مبهم است که جانشین اسم میشود ۲۴- معنی بیت: هیچکس در این کار گناهی نداشت و کاری از آنان ساخته نبود ۲۵- يك خدای: خدای یگانه، صفت و موصوف، فردوسی فرماید:

پس از آفرین گفت كز يك خدای همیخواستم تا بود رهنمای

(نقل از لغت نامه)

۲۶- كرزه: گرز بهضم اول و سکون دوم ماری که سرش چون گرز بزرگ باشد، افعی؛ بفتح اول نیز ضبط شده است ۲۷- ماهی شیم: ماهی سیم، يك گونه ماهی استخوانی دارای فلسهای درشت و باله شای کوتاه - در لغت نامه بنقل از ج ۳ ص ۱۴۸۶ کتاب امثال و حکم دهخدا مثلی آمده است «مثل ماهی شیم، نرم و پرنگار» - نگار بمعنی نقش و آرایش ۲۸- مار ماهی: نوعی ماهی غضروفی که ظاهرش بمار شبیه است، در اصطلاح کنایه از مردم منافق است، سنائی فرماید:

به مار ماهی مانی نه ماهیی و نه مار منافقی چه کنی مار باش با ماهی

۲۹- نیم: «چون نیم» اشاره است بحرفی که علمای حساب دارند که میگویند «نیم» جزء اعداد نیست... و تعریفی که برای عدد هست، نصف مجموع حاشیتین بر آن صدق نمیکند (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۳۰- دون تر: بضم اول فرومایه تر و پست تر

ص ۵۱۸

۱- ظلوم: بفتح اول و ضم دوم سخت ستمگر ۲- ظلیم: بفتح اول و کسر دوم شتر مرغ،

خاقانی فرماید:

شبه شتر مرغ نه اشتر نه مرغ

آتش خواران هوا و هوان

(نقل از لغت نامه دهخدا ذیل شتر مرغ)

۳- جحیم: بفتح اول و کسر دوم دوزخ - معنی مصراع: آتش دوزخ نفس هر که را فرو خورد، کس دست وی نگیرد و از یاری خداوند هم محروم ماند ۴- معنی مصراع: معدن مروارید نتوان داد و از دریا سیم نتوان خواست، مراد آنکه سرشتهای متفاوت است و از هر کسی کاری ساخته باشد

۵- دیوان باش: ظاهراً مصحف «همچو دیو باش» است ۶- هنر: باستعاره عنادیه و از روی استهزاء بجای «شر و بدی» بکار رفته است ۷- رجیم: بفتح اول و کسر دوم رانده شده - مراد از رجیم همان شیطان رجیم یا ابلیس ملعون است که از فرمان حق سر پیچید و بر آدم سجده نبرد ۸- الیم: بفتح اول و کسر دوم دردناک ۹- حطیم: بفتح اول و کسر دوم، کناره کعبه یا دیوار کعبه یا آنچه میان رکن و زمزم و مقام است و بعضی حجر را نیز افزوده اند... (نقل از لغت نامه دهخدا) ۱۰- جد: بفتح اول پدر پدر، حرف دوم آن در شعر فارسی گاه بتخفیف آید ۱۱- ایضاً له: هم اوراست - ایضاً در فارسی مأخوذ از «ایضاً» عربی است که بمعنی تکراراً و مراجعاً است و نصب آن را بنا بر مفعول مطلق بودن یا حال میدانند ۱۲- عارض: بکسر سوم روی و رخسار ۱۳- زلفین: بضم اول و سکون دوم و کسر سوم، زرفین است و آن حلقه‌ای باشد که بر صندوق و چهارچوب در خانه نصب کنند... و گیسو و زلف و شوق را بدان مانند کنند (نقل باختصار از لغت نامه) ۱۴- مقیم: دائم، قید زمان ۱۵- چون سرو خرامان: سرو سان خرامنده، صفت قامت ۱۶- در خواب: هنگام خفتن ۱۷- خرمن گل: باستعاره مراد رخسار محبوب و از «سیم» مقصود «تن سیمگون» بار است ۱۸- از خوشی الخ، این بیت بطور کلی نامفهوم است (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۱۹- معنی مصراع: آیا کسی ماه رخساری را که اندامش نرمتر از تن ماهی شیم باشد دیده است؟ ۲۰- دورو: گل رعنا که يك رویش زرد و روی دیگرش سرخ است (نقل از لغت نامه دهخدا)

ص ۵۱۹

۱- در: ظاهراً مصحف «دو» باشد - معنی مصراع: دو بنا گوش سیمین تو زلف ترا پریشان میسازد و آن را برمی جهانند و تکان میدهد ۲- دژم: بکسر یا ضم اول و فتح دوم بیمار ۳- چشمک تو: چشم خورش تو، پیوند «ك» برای تحبیب است و چنین است در زلفك بمعنی زلف دلاویر ۴- شنیدستی: شنیده‌ای، ماضی نقلی ۵- موجز: کوتاه و مختصر، اسم مفعول از ایجاز ۶- ذاکر: ثنا گوی و ذکر کننده ۷- یا بیش: یا بی اورا ۸- علیم: بفتح اول دانا، صفت مشبهه ۹- پادشاه در دل خلق: وی بردل مردمان فرمانروائی

دارد و از نظر دل خود یا بدل پرهیز گارست ۱۰- ایدون: بکسر اول و سکون دوم و ضم سوم چنین ۱۱- سقیم: بفتح اول و کسر دوم بیمار و ناقص ۱۲- هنر: کار بزرگ و فضل و فضیلت و کمال ۱۳- معنی مصراع: در انجام دادن هر کار بزرگ همت و مدد خواستن از مردان حق را مقدم میدارد ۱۴- شهاب: بکسر اول درخش آتش، پاره‌ای از آتش - مراد از شهاب در اینجا شهاب ثاقب یا شعله افروخته است که بآن تیر شهاب گویند و با اعتقاد قدما چون شیطان از زمین قصد آسمان کند فرشتگان او را با شهاب ثاقب (تیر آتشین) میزنند و دور میسازند ۱۵- بی از آن که: بی آنکه ۱۶- ذمیم: بفتح اول و کسر دوم بمعنی مذموم و نکوهیده

ص ۵۲۰

۱- خلد: بضم اول و سکون دوم بهشت ۲- معنی بیت: مفهوم نیست و تصحیف شده است
 ۳- زیم: ظاهراً «زیم» باید مصحف «زیم» باشد که بفتح اول و کسر دوم در عربی بمعنی «سخت فرومایه و ناکس» است و در تاریخ بیهقی تصحیح ادیب هم چنانکه در لغت نامه دهخدا ضبط شده است «زیم» آمده است - مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته‌اند: شاید «ویم» ۴- الملك عقیم: پادشاهی عقیم است، نگاه کنید بصفحه ۵۱۷ شماره (۲۱) - ظاهراً مقصود از ارسال این مثل آنست که چون سلطان ابراهیم سیزده سال در زندان ماند و جان سلامت برد و بشاهی نشست پس این سخن درست نیامد که میگویند: الملك عقیم ۵- طبل در زیر گلیم زدن: بکنایه مراد پنهان داشتن امری است که هویدا و مشهود باشد ۶- قلب سلیم: دل ساده، موصوف و صفت - معنی بیت: سخن پندآمیز را از هر که گوید پذیر و بر سر این قصه مرو که چه کسی گویند آنست اگر چه مانند من ساده دل و کم توجه بکار دنیا باشد ۷- تحریف قلم: کج زدن سر قلم ۸- قویم: بفتح اول و کسر دوم راست و درست ۹- وزنامه: در چاپ تاریخ بیهقی سال ۱۳۲۴ در متن «زمانه» آمده و در حاشیه مرحوم دکتر فیاض حدس زده‌اند: ظاهراً «وز نامه» و در چاپ تاریخ بیهقی سال ۱۳۵۰ همین حدس را در متن آورده‌اند ۱۰- خصیم: بفتح اول و کسر دوم دشمن و خصومت کننده - معنی مصراع: دشمن بنامه و پیغام از خصومت بر نمیگردد ۱۱- رکن حطیم: نگاه کنید بصفحه ۵۱۸ شماره (۹) ۱۲- نبود: نباشد ۱۳- تازك: بکسر سوم مخفف تازيك (تاجيك)، در نزد ترکان معنی ایرانی در مقابل ترك دارد، نیز نگاه کنید بصفحه ۷ شماره (۲۲)

ص ۵۲۱

۱- بل که: بلکه، حرف ربط مرکب برای اضراب یعنی عدول از حکمی بحکم دیگر - معنی بیت: با ایرانی چنین، نه این گروه پیر نیستند بلکه با چنین جوانان بزودی رشته امور خراسان نظام گیرد ۲- زعیم: بفتح اول و کسر دوم مهتر و رئیس قوم ۳- چه زیانست:

زبانی ندارد، استفهام مجازاً مفید نفی ۴- گفت ندانست کلام: نتوانست سخن گفتن، تلمیحی دارد بدعای موسی کلیم الله «واحلل عقدة من لسانی»، گره از زبان من بگشای، آیه ۲۹ سوره طه (۲۰) ۵- معنی بیت: نامفهوم است (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۶- ندانستی: شاید «بازندانستیش» (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۷- دابشلیم: نام راجه هند، مردی بسیار دانا و عادل و قصه‌های کلیده از اوست (لفت نامه دهخدا)- معنی مصرع: دیروز حاسد را درسخوری از دابشلیم باز نمی‌شناختی ۸- غنیم: شاید «غریم» یعنی بدهکار و مدیون... (نقل از حواشی دکتر فیاض) ۹- بود: شاید مصحف «برتر» (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۱۰- خیم: بکسر اول خور و طبیعت - معنی مصرع: او از همه فرشتگان یا پادشاهان بخوی نیک برتر و والاتر بود ۱۱- جایگه بوسه: بکنایه مراد دهان

ص ۵۲۲

۱- آباد: خوش و خوب ۲- تنبه: بیدار و هوشیار شدن، مصدر باب تفعیل ۳- جد: بفتح اول و تشدید دوم بخت - باجد بمعنی نیکبخت، صفت پیشوندی - در بعضی نسخ «ماجد» آمده بمعنی بزرگ و صاحب مجد ۴- درشت: تند و تیز و مقابل ملایم - میان درست و درشت مراعات جناس خط شده است ۵- حث: بفتح اول و تشدید دوم برانگیختن ۶- معالی: بفتح اول بلندبها جمع معلاة ۷- بعث: بفتح اول و سکون دوم برانگیزانیدن ۸- سیف الدوله ابوالحسن علی: ممدوح متنبی شاعر معروف عرب (۳۰۳-۳۵۴) که از حمدانیان یا آل حمدان بود ۹- شهیم: بفتح اول و سکون دوم با شهامت ۱۰- جد: بکسر

اول و تشدید دوم کوشش

ص ۵۲۳

ترجمه آیات تصبده بترتیب:

۱- خلیلی انی...: ای دو دوست من، همانا من غیر از شاعر نمی‌بینم، چه قدر آنان را ادعای شاعری و چه مقدار مرا چکامه‌هاست؟
در شگفت باشید که شمشیرها بسیارست ولی شمشیر دولت اسلام (سیف الدوله لقب ممدوح) امروز یکی است
اورا از طبع کریم در جنگ برکشنده شمشیری است (طبع کریم او شمشیر آهیخته میدارد)
وازشیوه نیک و گذشت در نیامکننده‌ای
چون مردم را فرودست وی دیدم، بجای آوردم و دانستم که روزگار به گزیننده است
سزاوارترین مردم بشمیر داشتن کسی است که گردنها را بسزند و سزاوارترین آنان
بفرمانروائی آن است که سختیها براو آسان باشد
بدبخت‌ترین شهرهای خداوند در کار شمشیر زدن و کشتار کردنت سرزمینهای است که

رومیان اهل آنند و کسی بزرگی ترا در آن شهرها منکر نیست
 تاراج را ازهرسوی بر آن شهرها متوجه ساختی، تا آنگاه که ترك كردی این سرزمینها
 را درحالی که چشم کسی که در پشت سرزمین فرنگ بود از بیم بیدار مانده است
 دژهای بلند در جایگاههای مرتفع نمودار میشود و حال آنکه سپاه تو گردن آن دژها را
 چون گردن بند فرا گرفته است
 او (سیف الدوله) جنگجویی است که شمشیرهایش از گردنهای آنان دور نمی ماند، جز
 آنکه رودخانه سیحان (نام رودی در ترکیه) یخ ببندد
 پس زنده باقی نماند از آنان جز زنانی که حمایت کرد ایشان را از تیزی شمشیر سیاهی
 درون لب و سینه های برآمده شان (سیاهی درون لب پسندیده بوده است)
 بطریقان (مجتهدان مذهب نصاری) بر آنان (زنان و دختران) در تارپکی شبها بسیار
 میگریند و حال آنکه در پیش ما افتادگانی بی قدرند
 روزگار در میان اهلس چنین حکم کرده است که مصائب قومی نزد قومی دیگر در حکم
 سودها باشد
 از بزرگی اقدام تست که با آنکه آنها را کشته ای، نزد ایشان محبوبی، چنانکه گوئی
 تو بآنان نیکی کننده میباشی
 از عمرها آن مقدار بتاراج بردی که اگر آن را گرد آوری، بدینا شادباش گفته میشود
 که تو در آن جاودان میمانی
 تو شمشیر مملکتی و خداوند زنده آنست تو درفش (لواء) دینی و حال آنکه این درفش
 بسته دست خداست
 ای مهر و ماه روزگار ترا دوست دارم و اگر در این دوستداری ستارگان خرد سها و فرقدین
 (باستعاره مراد دشمنان خوار و حقیر تو) مرا سرزنش کنند
 این دوستداری من از آنست که مهر فضل نزد تو درخشنده است و از آن جهت نیست که
 زندگی من در خدمت تو بخوشی میگذرد و بیخون دل سپری میشود
 ۲- طنز: بفتح اول و سکون دوم بمعنی طعن و سخریه و استهزاء ۳- سواران نظم و نثر:
 بکنایه مراد شاعران و نویسندگان ۴- پیشینگان: پیشینیان و متقدمان ۵- دست کسی را
 در خاک مالیدن: بکنایه مراد بر کسی فائق آمدن است ۶- والله...: و خداوند که یاد وی
 گرامی باد، باحسان و توانائی خود آن را میسر گرداناد و آسان سازاد، چه همانا خداوند
 بر آن تواناست و بر وی دشوار نیست ۷- پرنیانی: برنگ پرنیان (حریر)، صفت نسبی
 جانشین موصوف (شمشیر) و همچنین است زعفرانی، صفت نسبی جانشین موصوف (زر)
 ۸- نام ماک بر نبشته: نگار کرده بنام شاه، صفت مرکب مفعولی، زرموصوف ۹- یمانی:

بفتح اول منسوب به یمان صورتی دیگر از یمن ۱۰- بویه وصلت: آرزوی وصول و رسیدن
 ۱۱- همش: هم اورا، حرف دوم بضرورت شعری ساکن شده است ۱۲- ملک: بضم
 اول پادشاهی

ص ۵۲۴

۱- بیالاتن نیزه: در صفحه ۳۷۷ ج ۱ تاریخ ادبیات در ایران، تألیف دکتر ذبیح الله
 صفا، این مصراع چنین ضبط شده است «نباید تن تیر و پشت کیانی» و در لغت فرس اسدی
 بگواه واژه «تهم» بمعنی بی همتا بود بزرگی جسم و قامت، مصراع دوم باین صورت آمده
 است «وبالا وتن تهم ونسبت کیانی» از جمع این موارد بنظر میرسد که شاید مصراع دوم
 در اصل چنین بوده است «نباید تن تهم و پشت کیانی» مراد از پشت کیانی همان نژاد و
 نسب کیانی است - مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته اند: ... مقام مقتضی آنست که
 بگوید با بودن شمشیر و دینار داشتن نسب عالی لازم نیست ۲- سخت تمام: نیک کامل
 و تام ۳- بزباد: زیست کناد، فعل دعائی سوم شخص مفرد ۴- بردارم: بگیرم ۵-
 دیبای خسروانی: حریر سلطنتی، موصوف و صفت نسبی ۶- زربفت: زربافته، نوعی حریر
 که در آن تارهای زرین بکار برند، صفت مرکب مفعولی ۷- والله...: و خداوند که
 یاد وی گرامی باد به نیت و اعتقاد نیک بنعمت و احسان خویش توفیق بخشنده است

مجلد هشتم

.

آغاز مجلد هشتم

بقیت سال اربع و عشرين و اربعمائه^۱

.
.

تاریخ این سال پیش ازین برانده بودم در مجلد هفتم تا آنجا که امیر شهید مسعود، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، عبدالجبار پسر خواجه احمد عبدالصمد را بر سالتِ گرگان فرستاد با خادم و مهدتا و دیعت^۲ با کالیجار را از آن پرده بپرده این پادشاه آرد. و آن روز که من نبشتم این قصه و داستان را کارها نو گشت^۳ درین حضرت بزرگوار چنین که براندم، و از آن فراغت افتاد، اینک بقرار تاریخ باز رفتم.

و نامه‌ها پیوسته گشت از ری که «طاهر دبیر کدخدای ری و آن نواحی بلهوی^۴ و نشاط و آداب آن مشغول می‌باشد؛ و بدانجای تهتک^۵ است که يك روز وقت گل طاهر گل افشانی^۶ کرد که هیچ ملک بر آن گونه نکند، چنانکه میان برگ گل دینار و درم بود که برانداختند^۷ و تاش و همه مقدمان نزدیک وی بودند، و همگان را دندان مزد^۸ داد. چون باز گشتند مستان^۹، وی با غلامان و خاصگان خویش خلع عذار کرد^{۱۰} و تا بدان جایگاه سُخف^{۱۱} رفت که فرمود تا مشربه‌های^{۱۲} زرین و سیمین آوردند و آنرا در علاقه^{۱۳} ابریشمین کشیدند و بر میان بست چون کمری و تاجی از مورد^{۱۴} بافته و با گل سوری^{۱۵} بیاراسته بر سر نهاد و پای کوفت و ندیمان و غلامانش پای کوفتند باگزننها^{۱۶} بر سر. و پس دیگر روز این حدیث فاش شد و همه مردم شهر غریب و

شهری ازین گفتند. و اگر این اخبار بمخالفتان رسد که کدخدای اعمال^۱ و اموال و تدبیر برین جمله است و سپاه سالار تاش نیز و دیگران در لهو و طرب بدو اقتدا میکنند، چه حشمت ماند؟ و جز درد و شغل دل^۲ نینفزاید. و ناچار آنها^۳ بایست کرد این بی-تیماری^۴، که زیان داشتی پوشانیدن. رأی عالی برتر در آنچه فرماید.

امیر سخت تنگدل شد و در حال^۵ چیزی نگفت، دیگر روز چون بار بگسست^۶، وزیر را باز گرفت^۷ و استاد بونصر را و گفت که نامه‌هایی که مهر کرده بودند بیارید، بیاوردند، و باین دوتن خالی کردند^۸ و حالها باز گفتند. امیر گفت: من طاهر را شناخته بودم در رعونت^۹ و نابکاری^{۱۰}، و محال^{۱۱} بودی وی را آنجا فرستادن، خواه چه گفت: هنوز چیزی نشده است، نامه‌ها باید نبشت بانکار^{۱۲} وی و سلامت تا نیز^{۱۳} چنین نکند و سوگند دهند^{۱۴} تا يك سال شراب نخورد. امیر گفت: این خود باشد و بونصر نیبسد^{۱۵}، اما تدبیر کدخدای دیگر باید ساخت. کدام کس را فرستیم؟ گفتند: اگر رأی عالی بیند، بيك خطا کز وی رفت، تبدیلی^{۱۶} نباشد. امیر گفت: شما حال آن دیار ندانید و من بدانسته‌ام. قومی اند که خراسانیان را دوست ندارند؛ آنجا حشمتی باید هر چه تمامتر، با آن، کار پیش رود و اگر بخلاف این باشد، زبون گیرند^{۱۷} و آن همه قواعد زیرو زبر شود. گفتند: خداوند بندگان درگاه را شناسد، آنجا مردی باید محتشم؛ و بوالقاسم کثیر^{۱۸} از هرات بیامده است و نام دارد و بوسهل حمدوی^{۱۹} نیز مردی شهم و کافی است، و بوسهل زوزنی هم محتمی دراز کشید و بنده خداوند است و هم نامی دارد. و عبدوس نیز نام و جاه یافت، این اند محتشم‌تر بندگان خداوند که بنده^{۲۰} نام برد، اکنون خداوند می‌نگرد، بر آن کس که رأی و دل قرار گیرد، میفرماید. امیر گفت: هنوز بوالقاسم کثیر از عهده شغل بیرون نیامده است^{۲۱}، حساب او پیش باید گرفت و برگزارد، که احمد حسن نرسید^{۲۲}، و چون حساب وی فصل شود^{۲۳}، آنچه رأی واجب کند در باب وی فرموده آید. و بوسهل زوزنی هیچ شغل را اندک و بسیار نشاید مگر تضریب^{۲۴} و فساد وزیر و زبری کارها را^{۲۵}؛ آن خیانتها که وی کرد در باب خوارزمشاه و بابهای دیگر بسنده نیست؟ و عبدوس پیش ما بکار^{۲۶} است.

بوسهل حمدوی شاید این کار را که هم شهم است و هم کافی و کاردان و شغل‌های بزرگ کرده است. خواجه گفت. خداوند نیکواندیشیده است و جز وی نشاید. امیر خادمی را که پرده نگاه میداشت آواز داد و فرمود که بوسهل حمدوی را بخوان. بر حکم فرمان بخوانند و بیامد و پیش رفت و بنشست. امیر گفت: «ما ترا آزموده‌ایم در همه کارها و شهم و کافی و معتمد یافته، شغل ری و آن نواحی مهم‌تر شغلهاست و از ظاهر آن می‌نیاید.» و حال وی بگفت و آنگاه باز نمود که «اختیار ما بر تومی افتد، باز گرد و کار بساز تا بروی که آنچه باید فرمود ما بفرماییم.» بوسهل زمین بوسه داد و گفت: اختیار بنده آن بود که بر درگاه عالی خدمتی میکند^۱، اما بندگان را اختیار نرسد^۲، فرمان خداوند را باشد؛ اگر رأی خداوند بیند^۳ تا بنده با خواجه و بونصر بنشیند و آنچه داند درین باب بگوید و مواضعه نیسد^۴ و آنچه درخواستی است در خواهد که چنانکه بنده شنود، آن شغل خلق گونه^۵ شده است تا بر قاعده درست رود. امیر گفت: «صواب چنین باشد.» هر سه تن خالی بنشستند و هم‌چنان کردند و سخت دیر سخن رفت و آنچه گفتنی و نهادنی^۶ بود بنهادند و بگفتند و پیرا گدند.

و بوسهل حمدوی مواضعه نبشت در هر بسابی با شرایط تمام، چنانکه او دانستی نبشت، که مرد سخت کافی و دریافته بود^۷، و بونصر مشکان عرضه کرد. امیر بخط خویش جواب نبشت یکی آنکه تا بوسهل را اندر آن جمالی^۸ بزرگ باشد و دیگر که در آن با دیدار^۹ و بصارت^{۱۰} تمام بود و همه نکت^{۱۱} نبشتی؛ و آن را تویع کرد و نزد وی^{۱۲} بردند با چهل و اند^{۱۳} پاره^{۱۴} نامه تویعی که من نبستم که بوالفضل آن همه و نسخت^{۱۵} آن استادم کرد. امیر فرمود وی را خلعتی راست کردند، چنانکه وزیران را کنند که اندر آن خلعت، کمر و مهد بود و ده غلام ترک سوار و صد هزار درم و صد پاره^{۱۶} جامه و مخاطبه وی «الشیخ العمید» فرمود.

و خواجه بزرگ احمد عبدالصمد را آزار آمد^{۱۷} ازین مخاطبه و مرا که بوالفضل بخواند و عتاب^{۱۸} کرد با استادم و نومیدی نمود و پیغام دراز داد. و بیامدم و بگزاردم. و بونصر مردی محتشم بود و حدود را نگاه داشتی و با مردم بر سبیل

تواضع نمودن و خدمت کردن^۱ سخت نیکورفتی، پس گفت که «مکاشفت^۲ در چنین ابواب احمقان کنند که اگر سلطان رکابداری را بر کشد^۳ و وزارت دهد، حشمت و جانبِ فرمانِ عالیِ سلطان نگاه باید داشت نه از آن کس که ایستانیده^۴ باشد او را، اگر^۵ خامل ذکر^۶ باشد و اگر نباشد.» و با آنکه چنین حدود نگاه داشتی، لجوجی^۷ بود از اندازه گذشته که البته رضا ندادی که وهنی^۸ بجای وی و دیوانِ وی بازگشتی، مرا گفت: «خواجه بزرگ را بگویی که من خداوند خواجه بزرگ را سخت دیر است^۹ تا شناخته‌ام و دانسته که صدری شهم و فاضل و دبیر و با کمالِ خرد است، و اگر بدین صفت نبودی، آن درجه بزرگ نیافتی که از چندان مردان فحول^{۱۰} که نام نبشته بودند و او داند که همه بزرگانند و بجاه و خدمتِ سلاطین تقدیم^{۱۱} داشتند، اختیارِ امیر بر وی افتاد. و رسومِ خدمتِ پادشاهان باشد که^{۱۲} بر رأی وی پوشیده مانده است، که بخدمتِ پادشاه مشغول نبوده است و عادات و اخلاقِ ایشان پیش چشم نمیدارد و سروکار نبوده است او را با ایشان بلکه با اتباع^{۱۳} ایشان بوده است. و نگویی^{۱۴} که در کتب می‌بخوانده است^{۱۵}، در چنین ابوابِ حالِ کتبِ دیگرست و حالِ مشاهدتِ دیگر. و این سلطانِ ما امروز نادره^{۱۶} روزگار است خاصه در نبستن و نامه فرمودن و مخاطبه نهادن. و مخاطبه این بوسهل بلفظِ عالیِ خویش گفته است که عمید باید نبشت که ما از آل بویه بیشیم و چاکرِ ما از صاحبِ عباد^{۱۷} بیش است. و خواجه بزرگ داند که خداوند^{۱۸} درین گفتار برحق^{۱۹} است. و لکن اگر انصاف خواهد داد، بوسهلِ حمدوی بجوانی روز از پادشاهی چون محمود ساخت زربافته است و صاحبِ دیوان^{۲۰} حضرتِ غزنین و اطرافِ مملکتِ هندوستان که بغزنین نزدیک است بوده^{۲۱} و مدتی دراز شاگردیِ وزیرِ چون احمدِ حسن کرده و بروزگارِ امیر محمد که قدم بر تخت بگذاشت وزارت یافته و خلعتِ وزارت پوشیده و خوارزمشاه آلتونتاش بدو نامه نبشته و خواجه داند که از خویشان^{۲۲} چون نبشته باشد و من بر آن واقف نیستم. پس انصاف باید داد، اگر من که صاحبِ دیوانِ رسالتم و مخاطبات باستصواب^{۲۳} من می‌رود، او را این نبشتمی، کس بر من عیب نکردی، که باستحقاق

نبنشته بودمی، پس چون خداوند پادشاه فرموده است و بامن درین عتاب رود، انصاف نباشد. و خواجه هنوز درین کارهانو^۱ است، مگر روزگار بر آید، مرانیکوتر بشناسد. و هر چند چنین است، فرمان خواجه بزرگ را درین باب بهیچ حال سبک ندارم^۲ و اگر درین باب رقعتی نویسد، بمجلس عالی رسانم و اگر پیغامی دهد، نیز من بگویم. «من این پیغام نزدیک خواجه احمد بردم. زمانی اندیشید، پس گفت: «حق بدست^۳ خواجه بونصر است درین باب. روا نیست بمجلس عالی این حال باز نمودن که محال^۴ است. و نیز باید که این حدیث ببوسهل نرسد که^۵ از من نیسازارد. و چشم دارم از خواجه بونصر که چنین نصیحتها از من بازنگیرد که هر چه گوید مقبول القول^۶ و موجب الشکر^۷ باشد.» و من باز گشتم و آن فصول با استادم بگفتم و سخت خوش^۸ شد. و دیگر روز بمشافهه^۹ درین معنی سخن گفتند و این حدیث فرا بُرید^{۱۰}.

روز سه شنبه شش روز از جمادی الاخری^{۱۱} گذشته، پس از بار بوسهل حمدوی خلعت بپوشید و پیش آمد و زمین بوسه داد و عقدی گوهر پیش امیر نهاد و بنشانندش، امیر گفت: «مبارک باد» و انگشتری بی نام سلطان بروی نبنشته^{۱۲} ببوسهل داد و گفت: این انگشتری مملکت عراق است و بدست تو دادیم و خلیفت مائی در آن دیار و پس از فرمانهای ما بر مثال^{۱۳} تو کار باید کرد اشکری و رعیت را در آنچه بمصالح مملکت پیوندد. آن کارها را بدل قوی پیش باید برد. بوسهل گفت: فرمان بردار است بنده و جهد کند و از ایزد، عزذگر^{۱۴}، توفیق خواهد تا حق این اعتماد را گزارده شود و زمین بوسه داد و باز گشت سوی خانه، و همه بزرگان نزدیک وی رفتند و سخت نیکو حق گزاردند.

دیگر روز امیر، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، بار داد و پس از بار خالی کرد با وزیر و بوسهل حمدوی و بونصر مشکان؛ امیر بوسهل را گفت: دوش در حدیث ری و جبال عراق^{۱۴} اندیشه کردیم، صواب چنان نمود ما را که فرزند سعید^{۱۵} را با تو بفرستیم ساخته^{۱۶} با تجمائی بسزا تا وی نشانه^{۱۷} بود و تو بکدخدایی^{۱۸} قیام کنی، چنانکه حل و عقد^{۱۹} و خفض^{۲۰} و رفع^{۲۱} و امر و نهی بتو باشد و فرزند گوش باشارت تو دارد و

حشمتی بزرگ باشد. بوسهل گفت: رأی عالی برتر رأیهاست و خداوند را احوالی که آنجاست مقررتر است و فرمان خداوند راست. اگر دستوری باشد، بنده بمقدار دانش خویش و آنچه دیدار^۱ افتاده است وی را و داند، باز گوید و پس از آن بفرمان عالی کار میکند. امیر گفت: بشرح باز باید نمود که مناصحت^۲ تو مقرر است. گفت: زندگانی خداوند دراز باد، حال ری و جبال امروز برخلاف آنست که خداوند بگذاشته بود^۳، و آنجا فترتها^۴ افتاده است؛ و بدین قوم که آنجا رفتند، بس قوتی ظاهر نگشت، چنانکه مقرر است، که اگر گشته بودی، بنده را بتازگی فرستاده نیامدی. و ری و جبال دیار مخالفان است و خراسانیان را مردم آن دیار دوست ندارند و خزائن آل سامان همه در سر ری شد^۵ تا آنگاه که بوالحسن سیمجور^۶ با ایشان صلحی نهاد میان خداوندان خویش و آل بویه و مدتی مخالفت برخاست^۷ و شمشیرها در نیام شد. و پسر کاکو^۸ که امروز ولایت سپاهان و همدان و بعضی از جبال وی دارد، مخالفی داهی^۹ است و گریز^{۱۰}، هم مال دارد و هم اشکر و هم زرق^{۱۱} و حیلت و مکر، تا دندان بدو نموده نباید^{۱۲}، چنانکه سزای خویش بیند و بر نعمت ولایت نماند و یا سر بر خط^{۱۳} آرد^{۱۴} و پسر را بدرگاه عالی فرستد و بنده و طاعت دار باشد و مال قوی^{۱۵} که با وی نهاده آید^{۱۶} سال بسال میدهد^{۱۷} و اصحاب اطراف^{۱۸} بدو نگرند و دم درکشند، جز چنین هرگز کار ری و جبال نظام نگیرد^{۱۹}. و طاهر و تاش و آن قوم که آنجا اند بشراب و نشاط مشغولند و غافل نشسته، کار چون پیش رود؟ و من بنده که به ری رسیدم آنجا يك ماه بباشم و قصد سپاهان و پسر کاکو کنم و تا از شغل وی فارغ دل نگردم، دل به ری نهم. و اگر خداوند زاده^{۲۰} با من باشد، بهیچ حال رواندارم که وی را به ری مانم^{۲۱} که بر رازیان^{۲۲} اعتماد نتوانم کرد و ناچار وی را با خوبستن برم و چشم از وی برنتوانم داشت. و چون روی بخصمی نهادم، ندانم که صلح باشد یا جنگ، اگر صلح باشد، خود نیک^{۲۳} و اگر جنگ باشد، چون من بنده بسیار بندگان در خدمت و رضای خداوند روان شوند^{۲۴} در طاعت خویش باشد^{۲۵}، ندانم تا حال خداوند زاده چون شود و از آن مسافت دور تا بنشاپور رسد، صد هزار دشمن پیش است. اگر خداوند بیند، نام ولایت ری و عراق بر وی نهاده

شود و بنده بخلیفتی وی برود و بنام وی خطبه کند و يك ماهی بهری بیاشد تا عمال^۱ بر کار شوند و کار تاش و لشکری که آنجاست بسازد و همچنین کار لشکری که از درگاه با بنده نامزد شود و ساخته قصدِ پسرِ کاکو کنیم و کار او را بصلح یا بجنگ بر قاعده^۲ راست بداریم و فارغ دل سوی ری بازگردیم و خداوند را آگاه کنیم، آنگاه خداوندزاده بر قاعده^۳ درست حرکت کند و بهری آید و مشغولی دل نمانده باشد. بنده را آنچه فراز آمد باز نمود، رأی عالی برتر است.

امیر خواجه بزرگ و بونصر را گفت: شما چه گوید؟ احمد گفت: رأی سخت درست است و خود جز این نشاید، واجب است امضا کردن^۴. بونصر گفت: هر چند این نه پیشه من است، من باری^۵ ازین سخن بوی فتح سپاهان یافتم^۶. امیر بخندید و گفت: رأی من همچنین بود که بوسهل گفت و صواب جز این نیست. و آنجا لشکری قوی است، و زیادت چند باید^۷؟ و عمال را اختیار باید کرد ازین قوم که بدر گاهند. بوسهل گفت: هر چند آنجا لشکری بسیار است، بنده باید که از اینجا ساخته رود با لشکری دیگر [تا] هم جانب بنده را حشمتی^۸ افتد در دل موافق و مخالف و هم پسر کاکو و دیگران بدانند که از جانب خراسان لشکری دُمادُم است و حشمتی تمام افتد. امیر گفت: نیک آمد، تو اعیان و مقدمان لشکر را شناسی، نسختی کن^۹ و درخواه^{۱۰} تا نامزد کنیم. بوسهل دوات و کاغذ خواست، از دیوان رسالت بیاوردند، بوسهل نشستن گرفت^{۱۱}؛ پسر ارسلان جاذب^{۱۲} را بخواست و گفت: هم نام دارد و هم مردم و هم بتن خویش مرد است. اجابت یافت. و دو سرهنگک سرایی^{۱۳} محتشم نیز بخواست با دو بست غلام سرایی گردن کش^{۱۴} مبارز تر بریش نزدیک^{۱۵}. اجابت یافت^{۱۶}. گفت: زندگانی خداوند دراز باد، پنج پیل نر خیاره و پنج ماده دیوار افکن دروازه شکن بیاید. باشد که بکار آید، شهری را که حصار گیرند^{۱۷}. اجابت یافت. و از عمال بوالحسن سیاری و بوسعد غسان و عبدالرزاق مستوفی را درخواست. اجابت یافت. امیر گفت وزیر را: «بدیوان رو و شغل لشکر و عمال همه راست کن تا بفرماییم کار غلامان و پیلان راست کردن، چنانکه غره رجب را^{۱۸} سوی ری رود، که ما بهمه

حالا^۱ سوم یا چهارم رجب بر جانبِ هرات حرکت خواهیم کرد تا دل از جانبِ ری و عراق فارغ کرده باشیم.» باز گشتند از پیشِ امیر، و وزیر آن روز تا نمازِ شام بدیوان بماند تا این مقدمان را بخواندند و بیستگانی^۲ بدادند و گفت: ساخته باشید که بسا بوسهل سویِ ری بروید. ایشان باز گشتند و کارها ساختن گرفتند. و امیر مهترِ سرای و دبیرِ غلامان را بخواند و دو یست غلام بیشتر خط آورده^۳ همه خیاره^۴ و مبارز و اهلِ سلاح بگزید و نام نبشتند و پیش آوردند با دو سرهنگِ گردن کش و همگان را آزاد کرده^۵ و صلت و بیستگانی بدادند و اسبانِ نیک دادندشان و سرهنگان را خلعت و علامت^۶ دادند و فرمودند تا نزدیکِ بوسهل رفتند. و پیلان نیز بگزیدند و نزدیکِ وی بردند. و بوسهل بگرم^۷ ساختن گرفت و تجمل و آلتِ بسیار فراز میآورد و کار میساخت، و غلامی بیست داشت و پنجاه و شصت دیگر خرید، تا با^۸ ری برفت.

و عبدالجبار پسرِ خواجه بزرگ در رسید با ودیعت^۹ و مالِ ضمان و همه مرادها حاصل کرده^{۱۰} و مواضعی درست با با کالیجار بنهاد، و نزدیکِ امیر بموقعی سخت تمام افتاد. و فرمود تا رسولانِ گرگان را بروز^{۱۱} در آوردند^{۱۲} بخوبی و پس مهدها که راست کرده بودند با زنانِ محتشمانِ نشابور از آن رئیس و قضاة و فقها و اکابر و عمال [بشب] پیشِ مهد^{۱۳} دخترِ با کالیجار بردند - و بر نیم فرسنگ از شهر بود - و خدَم و قومِ گرگان را بعریز بها^{۱۴} در شهر در آوردند. و سرای و کوشکهایِ حسنی چون درجات^{۱۵} فردوس الاعلی^{۱۶} بیاراسته بودند بفرمانِ امیر، مهدها آنجا فرود آوردند با بسیار زنان چون دایگان و دادگان^{۱۷} و خدمتکاران، و زنانِ خادمان و کنیزکان، و زنانِ محتشمانِ نشابور باز گشتند. و آن شب نشابور چون روز شده بود از شمعها و مشعلها. و خادمانِ حرمِ سلطانی^{۱۸} بدرِ حرم بنشستند و نوبتی^{۱۹} بسیار از پیادگان بدرگاهِ سرای نامزد شدند و حاجبی با بسیار مردم و چندان چیز ساخته بودند بفرمانِ عالی که اندازه نبود، و فرود فرستادند^{۲۰}. و نیم شب همه قومِ سرایِ حرمِ سلطانی از شادباخ^{۲۱} آنجا آمدند.

و دیگر روز امیر فرمود تا بسیار زر و جواهر و طرایف^{۲۲} آنجا بردند و

تکلفی سخت عظیم ساختند اندر میهمانیها. و زنان محترمان نسابور را بجمله آنجا بردند، و نثارها بگردند و نان بخوردند و باز گشتند و ودیعت را که ساکن مهاد بود کس ندید. و نماز خفتن امیر از شادباخ بر نشست با بسیار مردم از حاشیت^۱ و غلامی سیصد خاصه همه سوار و غلامی سیصد پیاده در پیش و پنج حاجب سرایی، و بدین گوشه حسنکی آمد و فرود سرای حرم رفت^۲ با خادمی ده از خواص که رو ابودی که حرم^۴ را دیدندی، و این خدم و غلامان بو ثاقها^۵ که گرد بر گرد در گاه بود فرود آمدند که وزیر حسنک آن همه بساخته بود از جهت پانصد و ششصد غلام خویش را^۶، و آفتاب دیدار سلطان^۷ بر ماه^۸ افتاد و گرگانیان را از روشنایی آن آفتاب فخر و شرف افزود و آن کار پیش رفت بخوبی، چنانکه ایزد، عزز کرده، تقدیر کرده بود. و بیرونیان^۹ را با چنین حدیث شغلی نباشد^{۱۰} نه در آن روزگار و نه امروز، و مراهم نرسد که قلم من ادا کند^{۱۱} از خاطر من. و دیگر روز امیر هم در آن خلوت و نشاط بود و روز سوم وقت شبگیر بشادباخ رفت. و چون روشن شد^{۱۲} و بار داد، اولیا و حشم بخدمت آمدند و خواجه بوسهل حمدوی و قومی که با وی نامزد بودند، جامه راه پوشیده^{۱۳} پیش آمدند و خدمت وداع کردند^{۱۴}. امیر ایشان را نیکوئی گفت و تازه بناخت. و سوی ری برفتند پس از نماز روز آدینه غره رجب این سال اربع و عشرين و اربعمائه^{۱۵}.

و کارها رفت سخت بسیار درین مدت که این مهتر بزرگ به ری بود بردست وی از هر لونی^{۱۶} پسندیده و ناپسندیده، آنچه مثال وی نگاه داشتند و آنچه بر طریق استبداد^{۱۷} رفتند، تا آنگاه که بنسابور باز آمدند نزدیک این پادشاه که پس از آن حادثه دندانقان^{۱۸} اتفاق افتاد. و یاد کنم جداگانه درین تصنیف^{۱۹} این حالها بابی، بحکم آنکه از ما دور بودند و برجایی نازدیک رفته^{۲۰}، چنانکه از آن باب آن حالها مقرر گردد، چنانکه باب خوارزم خواهد بود. و ازین دو باب نخست باب خوارزم پیش گیرم و برانم که هرون پسر خوارزمشاه آلتونناش عصبان خویش آشکارا کرد و عبدالجبار پسر خواجه بزرگ احمد عبدالصمد متواری^{۲۱} شد، که درین دو باب هرائب^{۲۲} و نوادر بسیار است. اکنون تاریخ که^{۲۳} در آن بودم بر سیاق خویش برانم

و آنچه شرط است بجای آرم:

و روز دوم رجب رسولان و خدم با کالیجار را که با مهد از گرگان آمده بودند، خلعتی فراخور بدادند؛ و خلعتی سخت فاخر، چنانکه ولات^۱ را دهند، بنام با کالیجار بدیشان سپردند، و دیگر روز الأحد الثالث من رجب^۲ سوی گرگان برفتند. و با دختر با کالیجار چندان چیز آورده بودند از جهیز^۳ معین که آن را حد و اندازه نبود و تفصیل آن دشوار توان داد. و من که بوالفضل از ستی زرین مطربه^۴ شنودم - و این زن سخت نزدیک بود بسطان مسعود، چنانکه چون حاجبه‌یی^۵ شد فرود سرای^۶ و پیغامها دادی سلطان او را بسرایان درهربابی - میگفت که دختر تختی داشت گنتی بوستانی بود، در جمله جهیز این دختر آورده بودند، زمین آن^۷ تختهای سیه‌مین^۸ در هم بافته و ساخته و بر آن سی درخت زرین مرتب کرده^۹ و برگهای درختان پیروزه بود با زمرّد و بار آن انواع یواقیت^{۱۰}، چنانکه امیر اندر آن بدید و آنرا سخت پسندید، و گرد برگرد آن درختان، بیست نرگسدان^{۱۱} نهاده و همه سپرغمهای^{۱۲} آن از زر و سیم ساخته و بسیار انواع جواهر، و گرد برگرد این نرگسدانهای سیم طبق زرین نهاده همه پر عنبر و شمامه‌های^{۱۳} کافور، این يك صفت جهیز بود و دیگر چیزها برین قیاس می باید کرد.

و خواجه بوالحسن عقیلی را در آخر این جمادی الاخری عارضه‌یی^{۱۴} افتاد و بر پشت وی - نَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنْ ذَلِكَ^{۱۵} - چیزی پیدا شد. امیر اطبا را نزدیک وی فرستاد، و طبیب چه تواند کرد باقضای آمده^{۱۶}؟ روز دوشنبه چهارم رجب فرمان یافت، رَحْمَةُ اللّٰهِ عَلَيْهِ.

ذکر آنچه بنشاپور تازه گشت در تابستان این سال از نوادر و عجایب

امیر مسعود، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، يك روز بارداد و پس از نماز بامداد نامه صاحب برید ری رسیده بود که «ترکمانان بهیچ حال آرام نمیگیرند، و تا خبر پسر یغمر^{۱۷} بشنوده‌اند که از بلخان کوه^{۱۸} به بیابان درآمد با لشکری تا کین پدر و کشتگان باز خواهد، از لونی^{۱۹} دیگر شده‌اند، و از ایشان زمان زمان^{۲۰} فسادی خواهد رفت. و سپاه سالارتاش

و طاهر بدین سبب دل مشغول می‌باشند و گفتند باز باید نمود. بنده‌انها^۱ کرد تا مقرر گردد.» من که بو الفضلم ایستاده بودم که نوبت^۲ مرا بود و استادم بونصر نیامده بود، امیر مرا آواز داد که کس فرست تا بونصر بیاید. من و کیل^۳ در^۴ را بناختم^۵، در ساعت^۵ بونصر بیامد، و بیگانه^۶ شده بود، امیر با وی خالی کرد تا نزدیک^۷ شام. پس پوشیده مرا گفت: اگر امیر پرسد که بونصر باز گشت؟ بگویی که «کاغذ برد تا آنچه نبشتمی است نبشته آید.» و نماز شام باز گشت، گفت: «بدان یا بو الفضل که تدبیری پیش گرفته آمده است که از آن بسیار فساد تولد خواهد کرد.» و امیر پس از رفتن او مرا بخواند و گفت: بونصر کی رفت؟ گفتم: «نماز شام، و با وی کاغذ بردند.» گفت: رقعنی از خویشان^۸ بنویس بوی و بگویی که امشب آن نامه‌ها را که فرموده‌ایم نسخت باید کرد^۹ و بیاض نباید کرد^{۱۰} تا فردا در نسخت^{۱۱} تأمل کنیم و با خواهجه نیز اندر آن باب رأی زنیم، آنگاه آنچه فرمودنی است فرموده آید. و من باز گشتم و رقعتم نبشتم و بفرستادم.

دیگر روز چون بار بگسست، خالی کرد با وزیر و بونصر تا چاشتگاه^{۱۲} فراخ^{۱۳} پس برخواستند و بر کران^{۱۴} چمن^{۱۵} باغ^{۱۶} دگانی^{۱۷} بود دو بدو آنجا بنشستند و بسیار سخن گفتند، و احمد بدیوان^{۱۸} خویش رفت. و بونصر را بر آن دکان میان درختان محفوری^{۱۹} افگندند و مرا بخواند، نزدیک^{۲۰} وی رفتم، نسختی کرده^{۲۱} سوی طاهر دبیر، مراد داد و گفت: ملطفه^{۲۲} خرد باید نبشت. مثال بود طاهر را که «عزیمت^{۲۳} ما بر آن قرار گرفت که خواهجه عمید بوسهل^{۲۴} حمدوی را با فوجی لشکر قوی و مقدمی^{۲۵} بسا نام^{۲۶} فرستاده آید، و سخت زود خواهد آمد بر اثر این ماطفه. و ما پنجم رجب حرکت خواهیم کرد سوی هرات و چون در زمان سلامت^{۲۷} آنجا رسیم، گروهی را از ترکمانان می‌فرو گرفته آید^{۲۸} آنجا^{۲۹} و بنه‌های^{۳۰} ایشان را سوی غزنین برده شود. چنان باید که تونیز که طاهری تدبیر این کار پوشیده بسازی و ببهانه آنکه عرض خواهی کرد^{۳۱}، ایشان را فرو گرفته آید. و بوسهل حمدوی نیز آنجا رسیده باشد، اشارت^{۳۲} وی درین باب نگاه داشته آید. این مهم را که نه خرد حدیثی^{۳۳} است این

ملطفه خرد بتوقیع^۱ ما مؤکدگشت و رکابدار را پوشیده فرموده آمده است تا آنرا در اسب نمد^۲ یا میان آستر موزه^۳، چنانکه صواب بیند، پنهان کند. و نامه‌یی است توقیعی با وی فراخ نبشته^۴ درمعنی شغل‌های آن‌جانب بر کاغذ بزرگ تا چنان‌نموده آید که بدان کارها آمده است.» و نامه‌یی دیگر بود در خبر شغل فریضه^۵ بجانب ری و جبال. و من که بوالفضلم این ملطفه خرد و نامه بزرگ تحریر کردم^۶ و استادم پیش برد و هردو توقیع کرد و باز آورد. و رکابداری از معتمدان بیاوردند و وی را اسبی نیک بدادند و دوهزار درم صلتی و این ملطفه و نامه بدو داده آمد و استادم وی را مثالها داد که ملطفه خرد را چه کند و نامه بزرگ را برچه جمله رساند. و گشاد نامه^۷ نبستم، و رکابدار برفت. و بونصر نزدیک امیر شد و آنچه کرده بود باز گفت، و امیر برخاست و فرود سرای رفت^۸ و نشاط شراب کرد خالی^۹.

و بونصر هم بر آنجای باز آمد و خالی بنشست و مراگفت: نامه نویس از من بوکیل گوزگانان^{۱۰} و کروان^{۱۱} تا ده هزار گوسپند از آن من که بدست وی است میش و بره در ساعت که این نامه بخواند در بها افگند^{۱۲} و بنرخ روز بفروشد و زر و سیم نقد کند و بغزنین فرستد. من نامه نبستم و وی آنرا بخط خویش استوار کرد^{۱۳} و خریطه کردند^{۱۴} و در اسکدار^{۱۵} گوزگانان نهادند و حلقه بر افگندند^{۱۶} و بر در زدند و گسیل کردند. و استادم باندیشه دراز فرو شد، و من با خویشتن میگفتم که اگر امیر فرمود تا ترکمانان را بهری فرو گیرند، این گوسپندان را برباط کروان بنرخ روز فروختن معنی چیست؟ مراگفت: «همانا همی اندیشی حدیث ترکمانان و فرو گرفتن ایشان و نامه من تا گرسفندان را فروخته آید.» گفتم و الله بجان و سر خداوند که همین می اندیشم. گفت: «بدان که این فرو گرفتن ترکمانان رأیی است نادرست و تدبیری خطا، که بهیچ حال ممکن نشود سه چهار هزار سوار را فرو گرفتن. و از آنجا سلطان را نامه نارسیده^{۱۷} که ترکمانان را بچه حيله فرو گرفتند، شتابی کند و تنی چند را فرماید تا بهرات فرو گیرند و بنه‌های ایشان را برانند و این قوم را که با بنه‌اند بجنبانند^{۱۸} و خبر بهری رسد و ایشان^{۱۹} را درشورانند^{۲۰} و پسر یغمر از بلخان کوه در آید با فوجی سوار دیگر سخت قوی و همگان بهم پیوندند و بخراسان در آیند و هرچه دریابند از چهارپای در ربایند و بسیار فساد کنند. من پیشتر بدیدم و مثال دادم تا گوسپندان من

بفروشدند تا اگرچه بارزان به‌تر بفروشدند، باری^۱ چیزی بمن رسد و خیر خیر^۲ غارت نشود، که^۳ این تدبیر خطا پیش گرفته‌اند و خواهجۀ بزرگ و من درین باب بسیار بگفتیم و عاقبت کار باز نمودیم، سود نداشت، که این خداوند بهمت و جگر^۴ بخلاف پدر است، پدرش مردی بود حرون^۵ و دور اندیش، اگر گفتم چیزی ناصواب را که من چنین خواهم کرد از سر جباری^۶ و پادشاهی خویش گفتمی و اگر کس صواب و خطای آن باز نمودی، درخشم شدی و مشغله کردی^۷ و دشنام دادی، باز چون اندیشه را بر آن گماشتی بسر راه راست باز آمدی؛ و طبع این خداوند دیگر است که استبدادی میکند نااندیشیده^۸، ندانم تا عاقبت این کارها چون باشد.» این بگفت و باز گشت بخانه. و من با خویشتم گفتم که سخت دور دیده است این مرد، و باشد که^۹ چنین نباشد. و حَقًّا^{۱۰} نَمَّ حَقًّا^{۱۱} که همچنان آمد^{۱۱} که وی اندیشیده بود، که تدبیر فرو گرفتن ترکمانان به ری راست نیامد^{۱۲} و دز میدند^{۱۳}، چنانکه قصه آن بیارم، و از ری سوی خراسان بیامدند و از ایشان آن فساد رفت که^{۱۴} رفت^{۱۵} و چهارپای گوزگانان بیشتر براندند^{۱۶}. و پس يك سال بغزنین بااستادم نان میخوردم، بره‌یی سخت فربه نهاده بودند، مرا و بو نصر طیفور^{۱۷} [را] که سپاه سالار شاهنشاهان^{۱۸} بوده بود، گفت: بره چون است؟ گفتم: بغایت فربه. گفت: از گوزگانان آورده‌اند. ما در یکدیگر نگریم. بخندید، گفت: این بره از بهای آن گوسپندان خریده‌اند از آنکه بر باط کروان فروخته‌اند و این قصه که نبشتم باز گفت.

و هم درین تابستان حالی^{۱۹} دیگر رفت از حدیث احمدینالتگین^{۲۰} سالار هندوستان. و بستم مردی^{۲۱} را عاصی کردند که سبب فتنه خراسان و قوت گرفتن ترکمانان و سلجوقیان بَعْدَ قِضَاءِ اللَّهِ^{۲۲}، عَزَّ ذِكْرُهُ^{۲۳}، آن بود، هر کاری راسبی است. خواهجۀ بزرگ احمد حسن بد بود با این احمد بدان سبب که پیش ازین باز نموده‌ام که وی قصدها کرد در معنی کالای وی بدان وقت که آن مرافعه^{۲۴} افتاد با وی^{۲۵}. و با قاضی شیراز هم بد بود، از آنچه باری چند^{۲۶} امیر محمود گفته بود که قاضی وزارت را شاید. احمد حسن بوقت گسیل کردن احمدینالتگین سالار هندوستان در وی دمیده بود^{۲۷} که از قاضی شیراز

نباید اندیشید، که تو سالارِ هندوستانی بفرمانِ سلطان ووی را بر تو فرمانی^۱ نیست، تا چنان نباشد که افسونی^۲ بر تو خواند و ترا بر فرمانِ خویش آرد. و احمدِ بنالتگین بر اغرا^۳ و زهره^۴ برفت و دو جبه^۵ از قاضی نیندیشید در معنیِ سالاری، ابن احمد مردی شہم^۶ بود و او را عطسہ امیر محمود^۷ گفتندی و بدو نیک بمانستی^۸. و در حدیثِ مادر و ولادتِ وی و امیر محمود سخنان گفتندی. و بوده بود^۹ میانِ آن پادشاه و مادرش حالی بدوستی، حقیقت خدای، عَزَّوَجَلَّ، داند. و ابن مرد احوال و عَادَةِ امیر محمود نیک دریافته بود در نشستن و سخن گفتن. چون بہندوستان رسید، غلامی چند گردن کشِ مردانہ داشت و سازی و تجملی نیکو، میان وی و قاضی شیراز لجاج رفت در معنیِ سالاری، قاضی گفت: سالاری عبد اللہ قسراتگین را باید داد و در فرمانِ او بود، احمد گفت «بہیچ حال نباشم^{۱۰}، سلطان این شغل مرا فرمودہ است و از عبد اللہ بہمہ روزگار وجیہ تر^{۱۱} و محتشم تر بودہ ام، ووی را و دیگران را زیر علامت^{۱۲} من باید رفت.» و آن حدیث دراز کشید و حشمِ لوہور^{۱۳} و غازیان^{۱۴} احمد را خواستند و او بر مغایظہ^{۱۵} قاضی برفت با غازیان و قصدِ جایی دوردست کرد و قاضی بشکایت از وی قاصدان فرستاد و قاصدان بیست رسیدند، و ما بسویِ ہرات و نساہور خواستیم رفت^{۱۶}، امیر مسعود خواجہ بزرگ احمد حسن را گفت: صواب چیست درین باب؟ گفت: احمد بنالتگین سالاری را از ہمگان بہ شاید^{۱۷}، جوابِ قاضی باز باید نبشت کہ تو کدخدای^{۱۸} مالی، ترا با سالاری و لشکر چہ کار است؟ احمد خود آنچه باید کرد کند و مالہای تکران^{۱۹} بستاند از خراج و مواضعت و پس بہ غزارود و مالی بزرگ بخزانہ رسد و ما بینُ البابِ وَالِدَارِ^{۲۰} نزاع بنشود. امیر را این خوش آمد و جواب برین جملہ نبشتند.

و احمد بنالتگین سخت قوی دل شد کہ خواجہ بدونامہ فرمودہ بود کہ: «قاضی شیراز چنین و چنین نبشت و جواب چنین و چنین رفت» و با غازیان و لشکرِ لوہور رفت و خراجها از تکران بتمامی بستد و در کشید^{۲۱} و از آب گنگ گذارہ شد^{۲۲} و بر چپ رفت و ناگاہ بر شہری زد کہ آنرا بنارس^{۲۳} گویند، از ولایتِ گنگ بود و لشکرِ اسلام بہیچ روزگار آنجا نرسیدہ بود، شہری دو فرسنگ در دو فرسنگ و آبہای

بسیار؛ و لشکر از بامداد تا نماز دیگر بیش مقام^۱ نتوانست کرد که خطر بود و بازار بزازان و عطّاران و گوهر فروشان ازین سه بازار ممکن نشد بیش غارت کردن. لشکر توانگر شد، چنانکه همه زروسیم و عطر و جواهر یافتند و بمراد باز گشتند. و قاضی از بر آمدن^۲ این غزو بزرگ خواست که دیوانه شود^۳، قاصدانِ مسرع فرستاد، بنشاپور بمارسیدند و باز نمودند که «احمد بنالتگین مالی عظیم که از مواضعت بود از تکران و خراج گزاران^۴ بستد و مالی که حاصل شد بیشتر پنهان کرد و اندک مایه چیزی بدرگاه عالی فرستاد. و معتمدان من با وی بوده اند پوشیده^۵، چنانکه وی ندانست، و از آن مشرف^۶ و صاحب برید نیز بودند، و هر چه بستد نسخت کردند و فرستاده آمد تا رأی عالی بر آن وقوف^۷ گیرد تا این مرد خائن تلبیس^۸ نداند کرد^۹. و بترکستان پوشیده فرستاده بوده است^{۱۰} بر راه پنجبیر^{۱۱} تا وی را غلامهای ترک آرند و تا این غایت هفتاد و اند^{۱۲} غلام آورده اند و دیگر دُمادُم^{۱۳} است. و ترکمانان را که اینجا اند، همه را با خویشتن یار کرد و آزرده اند و بر حالهای او کس واقف نیست، که گوید من پسر محمودم. بندگان بحکم شفقت آگاه کردند، رأی عالی برتر است.» این نامه ها بر دل امیر کار کرد و بزرگ اثری کرد و مثال داد استادم را بونصر تا آنرا پوشیده دارد، چنانکه کس بر آن واقف نگردد. و دُمادُم این مبشران^{۱۴} رسیدند و نامه های سالار هندوستان احمد بنالتگین و صاحب برید لشکر آوردند بخبر فتح بنارس که «کاری سخت بزرگ بر آمد و لشکر توانگر شد و مالی عظیم از وی^{۱۵} و خراجها که از تکران بستده بوده است و چند پیل حاصل گشت. و بندگان نامه ها از اندر بیدی^{۱۶} نبشتند و روی بلوهور نهادند و خوش می آیند» و آنچه رفته بود باز نموده^{۱۷}

.

و آن برنارا دفن کردند. و امیر سخت غمناک شد، چه سستی شایسته و شهیم و باقد و منظر^{۱۸} و هنر بود و عیبش همه شراب دوستی تاجان در آن سر کرد. و بتر آن آمد که هضر بان^{۱۹} و فساد جوین پوشیده نامه نبشتند سویی هر و ن برادرش که خوارزمشاه بود و باز نمودند که «امیر غادری^{۲۰}

فراکرد^۱ تا برادرت را از بام بینداخت و بکشت، و بجای^۲ يك يك همین خواهند کرد از فرزندان خوارزمشاه.» هرون خود لختی بدگمان شده بود از خواجه بزرگ احمد عبدالصمد و از تسحبه^۳ و تبسطهای^۴ پسرش عبدالجبار سرزده^۵ گشته، چون این نامه بدو رسید، و خود لختی^۶ شیطان در او دمیده بود^۷، بادی در سر کرد^۸ و بدگمان شد و آغازید آب^۹ عبدالجبار را خیر خیر^{۱۰} ریختن و بچشم سبکی^{۱۱} درو نگریستن و بر صوابدیده‌های^{۱۲} وی اعتراض کردن. و آخر کار بدان درجه رسید که عاصی شد و عبدالجبار را متواری بایست شد از بیم جان، و هر دو در سر یکدیگر شدند^{۱۳} و این احوال را شرحی تمام داده آید در بسابی که خوارزم را خواهد بود درین تاریخ، چنانکه از آن باب تمامی همه دانسته آید ان شاء الله.

روز آدینه چهارم جمادی الاخری پیش از نماز خواجه بزرگ را خلعت^{۱۴} داد که سوی تخارستان و بلخ خواست رفت^{۱۵}، بدان سبب که نواحی ختلان^{۱۶} شوریده گشته بود از آمدن کمیجیان^{۱۷} بناحیت و همحنین تا بولوالج^{۱۸} و پنج آب^{۱۹} رود و شحنة^{۲۰} نواحی بدو پیوند و روی بدان مهم آرنند و آن خوارج^{۲۱} را بر مانند^{۲۲}. و امیر وی رابزبان بنواخت و نیکویی گفت. و وی بخانه باز رفت و اعیان حضرت حق^{۲۳} وی تمامی بگزاردند و پس از نماز برفت. و چهار حاجب و ده سرهنگ و هزار سوار ساخته با وی رفتند. و فقیه بوبکر مبشر را صاحب دیوان رسالت نامزد کرد تا بصاحب بریدی لشکر باوی رفت بفرمان امیر. و نامه‌ها نبشته آمد بهمه اعیان حشم تا گوش بمثالهای وزیر دارند، و بوبکر را نیز مثال دادند تا آنچه خواجه صواب بیند و بمصالح ملک باز گردد هر روز سلطان مینویسد. و وزیر بر راه بزرگ^{۲۴} غوزک رفت. و بیارم پس ازین بجای خویش آنچه بردست این مهتر آمد از کارهای با نام، چنانکه رسم تاریخ است و دیگر روز امیر بیاغ صد هزاره^{۲۵} رفت بر آن جمله که آنجا يك هفته باشد و بنه‌ها بجمله آنجا بردند.

و درین میانها نامه‌ها پیوسته میرسید که «احمد ینالتگین بلوهور بساز آمد با ترکمانان. و بسیار مفسدان لوهور و از هر جنس مردم بروی گرد آمد. و اگر شغل او رابزودی گرفته نیاید^{۲۵}، کار دراز گردد که هر روزی شوکت و عزت وی زیادت است.»

امیر درین وقت بباغ صد هزاره بود، خلوتی کرد با سپاه سالار و اعیان و حشم و رای خواست تا چه باید کرد در نشانیدنِ فتنهٔ این خارجی^۱ و عاصی^۲، چنانکه دل بتمامی از کارِ وی فارغ گردد. سپاه سالار گفت: «احمد را چون از پیشِ وی^۳ بگریخت نمازده بود بس شوکتی؛ و هر سالار که نامزد کرده آید تا پذیرهٔ او رود بآسانی شغلِ او کفایت شود که باو هور لشکر بسیارست. و اگر خداوند بنده را فرماید رفتن، برود در هفته^۴، هر چند هوا سخت گرم است.» امیر گفت: بدین مقدار شغل زشت و مُحال^۵ باشد ترا رفتن، که بخراسان فتنه است از چند گونه و بختلان و تخارستان هم فتنه افتاده است و هر چند وزیر رفته و وی آن را کفایت کند، ما را چون مهرگان^۶ بگذشت، فریضه است به بست یا ببلخ رفتن و ترا با رایب^۷ ما باید رفت. سالاری فرستیم، بسنده باشد. سپاه سالار گفت: فرمان خداوند راست و سالاران گروهی اینجا حاضراند در مجلسِ عالی و دیگر بردرگاه اند، کدام بنده را فرماید رفتن؟ تلک^۸ هندو^۹ گفت: زندگانی خداوند در ازباد، من بروم و این خدمت بکنم تا شکر نواخت و نعمت گزارده باشم، و دیگر که من از هندوستانم و وقت گرم است و در آن زمین من راه بهتر برم، اگر رأی عالی بیند، این خدمت از بنده دریغ نیساید. امیر او را بستود بدین مسابقت^{۱۰} که نمود و حاضران را گفت: چه گویند؟ گفتند: مرد نام گرفته است و شاید هر خدمت را که تبع^{۱۱} و آلت و مردم دارد و چون بفرمان عالی زیادتِ نواخت بسافت این کار بسر تو اندبرد. امیر گفت: باز گردید تا درین بیندیشم. قوم باز گشتند. و امیر با خاصگانِ خویش فرودِ سرای^{۱۲} گفته بود که «هیچ کس ازین اعیان دل^{۱۳} پیشِ این کار نداشت و بحقیقت رغبتِ صادق ننمود تا تلک را مگر^{۱۴} شرم آمد و پای پیش نهاد.» و عراقی دبیر را پوشیده نزدیکِ تلک فرستاد و وی را به پیغام بسیار بنواخت و گفت: «بر ما پوشیده نیست ازین چه^{۱۵} تو امروز گفتی و خواهی کرد. و هیچ خوش نیامد سخن تو آن قوم را که پیشِ ما بودند. اکنون تو ایشان را باز مالیدی^{۱۶}، ناچار ما تر استگویی گردانیم و فردا بدین شغل نامزد کنیم و هر چه ممکن است درین باب بجای آریم و مالِ بسیار و مردمِ بیشمار و عُدَّتِ تمام دهیم تا بر دستِ تو این کار برود

و مخالف برافتد بی ناز و سپاس^۲ ایشان و تو وجیه تر گردی، که این قوم را هیچ خوش می نیاید که ما مردی را بر کشیم تا همیشه نیازمند ایشان باشیم و ایشان هیچ کار نکنند. و در بر کشیدن^۳ تو بسیار اضطراب^۴ کرده اند. اکنون پای افشار^۵ بدین حدیث که گفتی تا بروی. و این خطا رفته است و بگفتار و تضریب ایشان بوده است و گذشته باز نتوان آورد. «تلك زمين بوسه داد و گفت: اگر بنده بیرون شد^۶ این بندیدی^۷، پیش خداوند در مجمع بدان بزرگی چنین دلیری نکردی. اکنون آنچه درخواست^۸ است درین باب در خواهم و نسختی کنم^۹ تا بر رأی عالی عرضه کنند و بزودی بروم تا آن مخدول^{۱۰} را بر انداخته آید.» عراقی بیامد و این حال باز گفت، و امیر گفت: «سخت صواب آمد بیاید نبشت. و عراقی درین کار جان بر میان بست^{۱۱} و نسختی که تلك مفصل در باب خواهش خود نبشته بود بر رأی امیر عرضه داد و امیر دست تلك را گشاده گردانید که چون از پڑ پڑان^{۱۲} بگذرد، هر چه خواهد کند از اثبات^{۱۳} کردن هندوان؛ و صاحب دیوان رسالت را پیغام داد بر زبان عراقی که منشور و نامه های تلك بیاید نبشت و بونصر را عادتی بود در چنین ابواب که مبالغتی^{۱۴} سخت تمام کردی در هر چه خداوندان تخت^{۱۵} فرمودندی، تا حوالتی^{۱۶} سوی او متوجه نگشتی؛ هر چه نبشتی بود نبشته آمد. و اعیان در گاه را این حدیث سخنی^{۱۷} می نمود ولکن رَمِيَةً مِنْ غَيْرِ رَامٍ^{۱۸} افتاد^{۱۹} و کشته شدن احمد بن التگین را سبب این مرد بود، چنانکه بیارم بجای خویش، اما نخست شرط تاریخ بجای آرم و حال و کار این تلك که از ابتدا چون بود تا آنگاه که بدین درجه رسید باز نمایم که فایده ها حاصل شود از نبستن چنین چیزها.

ذِكْرُ حَالِ تَلِكِ الْهِنْدُو

این تلك پسر حجاجی^{۲۰} بود ولکن لقائی^{۲۱} و مشاهدتی و زبانی فصیح داشت و خطی نیکو بهندی^{۲۲} و فارسی. و مدتی دراز بکشمیر، رفته بود و شاگردی کرده و لختی زرق^{۲۳} و عشوه^{۲۴} و جادویی^{۲۵} آموخته. و از آنجا نزدیک قاضی شیراز بو الحسن آمد و بدو بگروید^{۲۶}، که هر مهتر که او را بدید، ناچار شیفته او شد، و از دست وی عملی کرد^{۲۷} و مالی بردوتن پیش نهاد^{۲۸}. و قاضی فرمود تا او را از هر جانی^{۲۹} باز داشتند. و

تلك حيله ساخت تا حال او با خواجه بزرگ احمد حسن، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، رسانیدند و گفتند شرارت قاضی دفع تواند کرد، و میان خواجه و قاضی بدبود، خواجه توقیعی سلطانی^۱ فرستاد با سه خیلش تا علی رَغْمِ قاضی را تلك را بدرگاه آوردند و خواجه احمد حسن سخن او بشنود و راه بدیه^۲ بود و در ایستاد^۳ تا رَقْعَتِ او بحیلت بامیر محمود، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، رسانیدند، چنانکه بجای نیاورد^۴ که خواجه ساخته است و امیر خواجه را مثال داد تا سخن تلك بشنود و قاضی در بزرگ بلائی افتاد. چون این دارات^۵ بگذشت، تلك از خواص معتمدان خواجه شد و او را دبیری و مترجمی کردی با هندوان، همچنان که پیربال^۶ بدیوان ما، و کارش بسالا گرفت. و بدیوان خواجه من که بو الفضلم وی را بر پای ایستاده^۷ دیدمی که بیرون دبیری و مترجمی پیغامها بردی و آوردی؛ و کارها سخت نیکو برگزاردی چون خواجه را آن محنت افتاد که بیاورده ام و امیر محمود چاکران و دبیرانش را بخواست تا شایستگان را خدمت درگاه فرمایند، تلك را پسندید و با بهرام ترجمان^۸ یار شد^۹ و مرد جوانتر و سخن - گوی تر^{۱۰} بود، و امیر محمود چنین کسی را خواستی، کارش سره^{۱۱} شد. سلطان مسعود را در نهان خدمتهای پسندیده کرد که همه هندوان کتور^{۱۲} و بعضی را از بیرونیان^{۱۳} در عهد وی آورد و وی با چون محمود پادشاهی خطری بدین بزرگی بکرد^{۱۴}. چون شاه مسعود از هرات ببلخ رسید و کار ملك بکرویه شده بود و سوندهرای^{۱۵} سپاه سالار هندوان برجای نبود، تلك را بنواخت و خلعت زر داد و طوق زرین مرصع بجواهر در گردن وی افکند و وی را خیل^{۱۶} داد، و مرد نام گرفت و سرای پرده خرد و چتر^{۱۷} ساخت و باوی طنک^{۱۸} میزدند، طبلی که مقدمان هندوان را رسم است، و علامت منجوق^{۱۹} با آن یار شد و هَلُم جَرًّا^{۲۰} تا کارش بدان پایه رسید که در میان اعیان می نشست در خلوت و تدبیرها تا بچنین شغل که باز نمودم^{۲۱} از آن احمد بن التگین دست پیش کرد^{۲۲} که تمام کند و بخت و دولتش آن کار براند و بر آمد، وَلِكُلِّ أَمْرٍ سَبَبٌ، وَالرِّجَالُ يَتَلَحُّقُونَ^{۲۳}، و خردمندان چنین اتفاقها غریب ندارند که کس از مادر و جیه^{۲۴} نزاید و مردمان میسرند، اما شرط آن است که نام نیکو یادگار مانند.

و این تلك مردی جلد آمد و اخلاق ستوده نمود و آن مدت که عمر یافت، زیانیش نداشت که پسر حجامی بود. و اگر با آن نفس و خرد و همت اصل بودی نیکوتر نمودی، که عظامی^۲ و عصامی بس نیکو باشد. و لکن عظامی بیک پشیز نیرزد چون فضل و ادب نفس و ادب درس ندارد و همه سخنش آن باشد که پدرم چنین بود. و شاعر سره گفته است. شعر:

مَا قُلْتُ فِي نَسَبٍ لَوْ قُلْتُ فِي حَسَبٍ لَقَدْ صَدَقْتُ وَلَكِنْ بِشَسِّ مَا وَلَدُوا^۳

و درین عصامی و عظامی ارجوزه^۴ و بیتی چند یاد داشتیم، نبشتم، شعر:

نَفْسُ عِصَامٍ سَوَدَتْ عِصَامًا وَ عَامَتُهُ الْكَرَّ وَالْأُقْدَامَا

وَ صَبْرَتُهُ مَلِكًا هُمَامًا^۵

و قول الآخر فی العظامی الأحمق^۶:

إِذَا مَا الْمَرْءُ عَاشَ بِعَظْمٍ مَيِّتٍ فَذَاكَ الْعُظْمُ حَيٌّ وَهُوَ مَيِّتٌ
يَقُولُ بَنِي لِي الْأَبَاءُ بَيْتًا فَهَدَّمْتُ الْبِنَاءَ فَمَا بَنَيْتُ
وَمَنْ يَكُ بَيْتُهُ بَيْنًا رُفِعًا وَ يَهْدِمُهُ فَلَيْسَ لِذَاكَ بَيْتٌ^۷

و چنان خواندم که مردی حامل ذکر^۸ نزدیک یحیی بن خالد البرمکی آمد و مجلس عام^۹، از هر گونه مردم کافی و حامل حاضر؛ مرد زبان بر گشاد و جو اهر پاشیدن^{۱۱} گرفت و صدف بر گشادن. تنی چند را از حاضران عظامیان^{۱۲} حسد و خشم ربود، گفتند: زندگانی وزیر در ازباد، درینا چنین مرد، کاشکی او را اصلی بودی. یحیی بخندید و گفت: «هُوَ بِنَفْسِهِ أَصْلٌ قَوِيٌّ^{۱۳}» و این مرد را بر کشید و از فحول مردمان روزگار شد. و هستند^{۱۴} درین روزگار ما گروهی عظامیان با اسب و استام^{۱۵} و جامه های گران مایه و غاشیه^{۱۶} و جناغ^{۱۷} که چون بسخن گفتن و هنر رسند، چون خر بریخ بمانند^{۱۸} و حالت و سخنشان آن باشد که گویند پدر ما چنین بود و چنین کرد؛ و طرفه^{۱۹} آنکه افاضل و مردمان هنرمند از سعایت و بطر^{۲۰} ایشان در رنج اند. وَاللَّهُ وَلِيُّ الْكُفَّايَةِ^{۲۱}.

و چون شغل نامه ها و مثالهای تلك راست شد، امیر مسعود، رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، فرمود

تا وی را خلعتی سخت فاخر راست کردند، چنانکه در آن خلعت کوس و علم بود. او

خلعت بپوشید و امیر وی را بزبان بنواخت و لطف بسیار فرمود. و دیگر روز تعبیه^۱ کرد و بیابغ فیروزی^۲ آمد و امیر برنشست تا لشکر هندو بروی بگذشت بسیار سوار و پیاده آراسته سلاح تمام^۳ و آن سواران در گاهی^۴ که با وی نامزد شده بودند فوجی با اُهبتی^۵ نیکو، که قاضی شیراز نبشته بود که آنجا مردم بتمام^۶ هست، سالاری باید از درگاه که وی را نامی باشد، و تلك پیاده شد و زمین بوسه داد و برنشست و اسب «سالار هندوان» خواستند^۷ و برفت روز سه‌شنبه نیمه جمادی الاخری.

و امیر نماز دیگر این روز بکوشک^۸ دولت باز آمد بشهر. و دیگر روز بکوشک سپید رفت و آنجا نشاط کرد^۹ و چوگان باخت و شراب خورد سه روز، و پس بیابغ محمودی آمد و بنه‌ها^{۱۰} آنجا آوردند و تا نیمه رجب آنجا بود. و از آنجا قصد قلعت غزنین کرد، و سرهنگ بوعلی کوتوال میزبان بود، آنجا آمد روز پنجشنبه بیست و سوم رجب و چهار روز آنجا مُقام کرد، يك روز مهمان سرهنگ کوتوال و دیگر روز حشم مهمان امیر بودند. و روز دیگر خلوت کرد، گفتند: مثالها داد پوشیده^{۱۱} در باب خزائن که حرکت نزدیک بود، و شراب خوردند با ندیمان و مطربان، و غره شعبان را بکوشک کهن محمودی باز آمد بشهر.

و روز سه‌شنبه پنجم شعبان امیر از پگاهی^{۱۲} نشاط شراب کرد پس از بار در صفا^{۱۳} بار^{۱۴} باندیمان. و غلامی که او را نوشتگین نوبتی^{۱۴} گفتندی، از آن غلامان که امیر محمود آورده بود بدان وقت که با قدرخان دیدار کرد. غلامی چون صد هزار نگار^{۱۵} که زیباتر و مقبول صورت تر^{۱۶} از وی آدمی ندیده بودند و امیر محمود فرموده بود تا او را در جمله غلامان خاصه تر بداشته بودند که کودک بود و در دل کرده^{۱۷} که او را بر روی ایاز بر کشد^{۱۸} که زیادت از دیدار^{۱۹} جلفی^{۲۰} و بدارامی^{۲۱} داشت. و بپوشنگ گذشته شد^{۲۲}. و چون محمود فرمان یافت، فرزندش محمد این نوشتگین را بر کشید بدان وقت که بغزین آمد و بر تخت نشست و وی را چاشنی گرفتن^{۲۳} و ساقی گری^{۲۴} کردن فرمود و بی اندازه مال داد، چون روزگار ملك، او را بسر آمد، برادرش سلطان مسعود این نوشتگین را بر کشید تا بدان جایگاه که ولایت گوزگانان بدو داد، و با

غلامی که خاص شدی^۱، يك خادم بودی و با وی دو خادم نامزد شد که بنوبت شب و روز با او بودندی و همه کارهای او اقبال خدام زرین دست^۲ اندیشه داشتی^۳ که مهتر سرای^۴ بود۔ چنان افتاد از قضا که بو نعیم^۵ ندیم مگر بحديث^۶ این ترك دل بیاد داده بود و در مجلس شراب سوي او دزدیده بسیار نگرستی و این پادشاه آن، میدیده بود^۷ و دل در آن بسته^۸، این روز چنان افتاد که بو نعیم شراب شبانه^۹ در سر داشت و امیر همچنان؛ دستهای شب بوی و سوسن آزاد^{۱۰} نوشتگین را داد و گفت: بو نعیم را ده. نوشتگین آنرا ببو نعیم داد. بو نعیم انگشت را بر دست نوشتگین فشرد، نوشتگین گفت: این چه بی ادبی است، انگشت نا حفاظی^{۱۱} بر دست غلامان سلطان فشردن؟! و امیر از آن سخت درتاب^{۱۲} شد۔ و ایزد، عزذکره^{۱۳}، توانست دانست چگونگی آن حال که خاطر^{۱۴} ملوک و خیال ایشان را کس بجای نتواند آورد۔ بو نعیم را گفت: «بغلام-بارگی^{۱۵} پیش ما آمده ای؟» جواب زفت^{۱۶} باز داد۔ و سخت استاخ^{۱۷} بود۔ که خداوند از من چنین چیزها کی دیده بود؟ اگر از بنده سیر شده است، بهانه‌یی توان ساخت شیرین تر ازین. امیر سخت درخشم شد، بفرمود تا پای بو نعیم گرفتند و بکشیدند^{۱۸} و بحجره بازداشتند، و اقبال را گفت: هر چه این سگک نا حفاظ^{۱۹} راهست صامت و ناطق^{۲۰} همه بنوشتگین بخشیدم. و کسان رفتند و سرایش فرو گرفتند و همه نعمتهایش موقوف^{۲۱} کردند و اقبال نماز دیگر این روز بدیوان ما آمد با نوشتگین و نامه‌هاستند و منشوری توقیعی تا جمله اسباب و ضیاع^{۲۲} او را بسیستان و جایهای دیگر فرو گیرند و بکسان نوشتگین سپارند. و بو نعیم مدتی بس دراز درین سخط^{۲۳} بماند، چنانکه ارتفاع^{۲۴} آن ضیاعها بنوشتگین رسید. و بادی در آن میان جست^{۲۵} و شفاعت کردند تا امیر خشنود شد و فرمود تا وی را از قلعه بخانه باز بردند. و پس از آن بخواندش و خلعت داد و بنواختش و ضیاعش باز داد و ده هزار دینار صله فرمود تا تجمل و غلام و ستور سازد که همه سنده بودند. و گاه از گاهی^{۲۶} شنودم که امیر در شراب بو نعیم را گفتی: «سوي نوشتگین نگری؟» و وی جواب دادی که از آن يك نگرستن بس^{۲۷} نيك نیامدم تا دیگر نگرم، و امیر بخندیدی؛ و زو کریمتر و رحیم‌تر، رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ، کس پادشاه

ندیده بود و نخوانده. و پس از آن این نوشتگین را با دوشغل که داشت دوات داری^۱ داد و سخت وجیه گشت، چنانکه چون لختی شمشاد^۲ بارخان گلنارش^۳ آشنایی گرفت و پال بر کشید^۴ کارش بسالاری لشکرها کشید تا مردمان بیتهای صابی^۵ را خواندن گرفتند که گفته بود بدان وقت که امیر عراق معزالدوله تگین جامه دار را بسالاری لشکر فرستاد، و الأبیات:

طِفْلٌ يَرِفُّ الْمَاءَ مِنْ وَجْنَاتِهِ وَ يَرِقُّ عُوْدَهُ

وَ يَكَادُ مِنْ شَبِّهِ الْعَذَارَى فِيهِ أَنْ تَبْدُو نُهْوْدَهُ

نَاطُوا بِمَقْعَدِ خُصْرِهِ سَيْفًا وَ مِنْطَقَةً تُوْدَهُ

جَمَلُوهُ قَائِدَ عَسْكَرٍ، ضَاعَ الرَّعِيْلُ وَمَنْ يَقُوْدَهُ^۶

و پس بر بو نعیم و نوشتگین نوبتی کارها گذشت تا آنگاه که گذشته شدند، چنانکه گرم و سرد روزگار بر سر آدمی، و آورده آید بجای خود و اینجا این مقدار کفایت است.

روز شنبه شانزدهم شعبان امیر، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، بشکار پره^۷ رفت. و پیش بیک هفته کسان رفته بودند فراز آوردن حشر را از بهر نخجیر راندن، و رانده بودند و بسیار نخجیر آمده؛ و شکاری سخت نیکو برفت. و امیر بیابغ محمودی باز آمد دو روز مانده از شعبان، و صاحب دیوان خراسان بو الفضل سوری معزز^۸ از نسابور در رسید و پیش آمد بخدمت و هزار دینار نسابوری نثار کرد و عقدی گوهر سخت گرانمایه پیش امیر نهاد. و امیر از باغ محمودی بکوشک کهن پدر باز آمد بشهر روز شنبه. نخست روز ماه رمضان روزه گرفتند.

و سوم ماه رمضان هدیه‌ها که صاحب دیوان خراسان ساخته بود پیش آوردند پانصد حمل^۹، هدیه‌ها که^{۱۰} حسنک را دیده بودم که بر آن جمله آورد امیر محمود را آن سال کز حج باز آمد وز نسابور ببلخ رسید. و چندان جامه و طرایف^{۱۱} و زرینه و سیمینه و غلام و کنیزک و مشک و کافور و عناب و مروارید و محفوری^{۱۲} و قالی^{۱۳} و

کیش^۱ و اصنافِ نعمت بود درین هدیه سوری که امیر و همه حاضران بتعجب بماندند، که از همه شهرهای خراسان و بغداد و ری و جبال^۲ و گرگان و طبرستان نادرتر چیزها بدست آورده بود، و خوردنیها و شرابها درخور این. و آنچه زر نقد بود در کیسه‌های حریر سرخ و سبز، و سیم در کیسه‌های زرد دیداری^۳. و زبومنصور مستوفی شنودم، و او آن ثقه^۴ و امین بود که موی در کار او نتوانستی خزیده^۵ و نفسی بزرگ و رأیی روشن داشت، گفت: امیر فرمود تا در نهان هدیه‌ها را قیمت کردند، چهار بار هزار هزار درم آمد. امیر مرا که بومنصورم گفت: «نیک چاکری است این سوری، اگر ما را چنین دو سه چاکر دیگر بودی، بسیار فایده حاصل شدی.» گفتم: «همچنان است»، و زهره نداشتم که گفتمی «از رعایای خراسان باید پرسید که بدیشان چند رنج رسانیده باشد بشریف و وضع^۶ تا چنین هدیه ساخته آمده است، و فردا روز^۷ پیدا آید که عاقبت این کار چگونه شود.»

و راست همچنان بود که بومنصور گفت، که سوری مردی متهور^۸ و ظالم بود، چون دست او را گشاده کردند^۹ بر خراسان، اعیان و رؤسا را بر کند و مالهای بی اندازه ستد و آسیب ستم او بضعفا رسید، و آنچه ستد، از ده درم پنج سلطان را داد، و آن اعیان مستأصل^{۱۰} شدند و نامه‌ها نوشتند بماوراءالنهر و رسولان فرستادند و باعیان ترکان بنالیدند تا ایشان اغرا^{۱۱} کردند تر کمانان را، و ضعفای نیز بایزد، عزذگره، حال خویش برداشتند، و منهبان^{۱۲} را زهره نبود که حال سوری را براستی انہما کردند و امیر، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، سخن کس بر^{۱۳} وی نمی شنود و بدان هدیه‌های بافراط^{۱۴} وی مینگریست تا خراسان بحقیقت در سرِ ظلم و درازدستی وی بشد. و چون آن شکست^{۱۵} روی داد، سوری با ما بغزین آمد و بروزگارِ مُلکِ مودودی^{۱۶} صاحب دیوانی^{۱۷} حضرت غزین را پیش گرفت و خواست که همان دارات^{۱۸} خراسانی برود^{۱۹} و بنرفت و دست وی کوتاه کردند. و آخر کار این مرد آن آمد که بر قلعه غزین گذشته شد، چنانکه آورده آید بجای خویش. خدای، عزَّوَجَلَّ، بروی رحمت کناد که کارش با حاکمی عدل و رحیم افتاده است، مگر سر بسر^{۲۰} بجهد^{۲۱} که با ستمکاری مردی نیک و صدقه^{۲۲} و نماز بود، و

آثارهای خوش^۱ وی را بطوس هست از آنجمله آنکه مشهد^۲ علی بن موسی الرضا^۳ را، علیه السلام، که بوبکر شهرد کدخدای فائق^۴ الخادم خاصه^۵ آبادان کرده بود، سوری در آن زیاده‌هایی بسیار فرموده بود و مناره‌یی کرد و دیهیی خرید فاخر^۶ و بر آن وقف کرد؛ و بنشابور مصلی را چنان کرد که بهیچ روزگار کس نکرده بود از امرا، و آن اثر بر جای است، و در میان محلت بلقباد^۷ و حیره^۸ رودی است خرد و بوقت بهار آنجا سیل بسیار آمدی و مسلمانان را از آن رنج بسیار بودی، مثال داد تا با سنگ و خشت پخته ریخته کردند^۹ و آن رنج دور شد؛ و برین دو چیز وقفها کرد تا مدروس نشود. و برباط فراوه^{۱۰} و نسا^{۱۱} نیز چیزهای با نام فرمود و بر جای است. و این همه هست، اما اعتقاد من همه آنست که بسیار ازین برابر ستمی که برضعیفی کنند، نیستند. و سخت نیکو گفته است شاعر، شعر:

كَسَارِقَةِ الرُّمَانِ مَنْ كَرِمٍ جَارِهَا تَعُوذُ بِهِ الْمَرَضِيُّ وَتَطْمَعُ فِي الْفَضْلِ^{۱۲}

نانِ همسایگان دزدیدن و بهمسایگان دادن در شرط نیست^{۱۳} و بس مزدی نباشد. و ندانم تا این نوخاستگان درین دنیا چه بینند که فراخیزند^{۱۴} و مشتی حطام^{۱۵} گرد کنند و ز بهر آن خون ریزند و منازعت کنند و آنگاه آنرا آسان فرو گذارند و بسا حسرت بروند، ایزد، عزّذگروه، بیداری کرامت کناد بِمَنِّهِ وَ كَرَمِهِ^{۱۶}.

و بوالمظفر جمعی باخر روزگار سوری بنشابور رفت بصاحب بریدی^{۱۷} بفرمان امیر مسعود، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ - و حال این فاضل درین تاریخ چند جای بیامده است و خواجه بزرگ احمد عبدالصمد او را سخت نیکو و گرامی داشتی - و مثال داد او را پوشیده تا انها کند بی محابا آنچه از سوری رود، و میگردی، و سوری در خون او شد^{۱۸}، و نبشته‌های او آخر اثر کرد بردل امیر؛ و فراختر^{۱۹} سوی این وزیر نبشتی. وقتی بینی چند فرستاده بود سوی وزیر، آنرا دیدم و این دوسه بیت که از آن یاد داشتم نبشتم، و خواجه حیلت کرد تا امیر این بشنید، که سوی امیر^{۲۰} نبشته بود و سخن کارگر آمد. این است، شعر:

امیرا، بسوی خراسان نگر که سوری همی بند^{۲۱} و ساز^{۲۲} آورد

اگر دستِ شومش بماند دراز به پیش تو کاری دراز^۱ آورد
هر آن کار^۲ کانرا بسوری دهی چو چوپان بد داغ^۳ باز آورد
و آخر آن آمد که مخالفان بیامدند و خراسان بگرفتند، چنانکه بر اثر شرح کرده آید.
وازین حدیث مرا حکایتی سخت نادر و با فایده یاد آمده است واجب داشتم
نہشتن آن، که در جهان مانده این که سوری کرد بسیار بوده است، تا خوانندگان را
فایده حاصل شود، هر چند سخن دراز گردد.

الحکایة

در اخبار خلفا خوانده ام که چون کار آل برمک^۴ بالا گرفت و امیر المؤمنین هرون-
الرشید یحیی بن خالد البرمکی را که وزیر بود پدر خواند و دو پسر او را فضل و
جعفر بر کشید و بدرجه های بزرگ رسانید، چنانکه معروف است و در کتب مثبت^۵،
مردی علوی^۶ خروج کرد و گرگان و طبرستان بگرفت و جمله کوه گیلان، و کارش
سخت قوی شد. هرون بی قرار و آرام گشت، که در کتب خوانده بود که نخست خلل
که آید در کار خلافت عباسیان آن است که بزمین طبرستان ناجمی^۷ پیدا آید از
علویان. پس یحیی بن خالد البرمکی را بخواند و خالی کرد^۸ و گفت: چنین حالی
پیدا آمد، و این شغل نه از آن است که بسالاری راست شود؛ یا مرا باید رفت یا ترا
یا پسری از آن تو فضل یا جعفر. یحیی گفت: روا نیست بهیچ حال که امیر المؤمنین
بهر ناجمی که پیدا آید حرکت کند، و من پیش خداوند بپایم^۹ تا تدبیر مرد^{۱۰} و مال
میکنم، و بنده زادگان فضل و جعفر پیش فرمان عالی اند^{۱۱}، چه فرماید؟ گفت: فضل را
بباید رفت و ولایت خراسان و ری و جبال خوارزم^{۱۲} و سیستان و ماوراءالنهر وی را
داد^{۱۳} تا به ری بنشیند و نایبان^{۱۴} فرستد بشهرها و شغل این ناجم پیش گیرد و کفایت کند
بجنگ، یا بصلح باز آرد. و شغل وی و لشکری راست باید کرد، چنانکه فردا خلعت
پوشد و پس فردا برود و بنهروان^{۱۵} مقام کند تا لشکرها و مدد و آلت بتمامی بدورسد.
یحیی گفت: فرمان بردارم، و باز گشت و هر چه بایست ساخت، و پوشیده فضل را گفت:
ای پسر، بزرگ کاری است که خلیفه ترا فرمود و درجه یی تمام که ترا ارزانی داشت

این جهانی، ولکن آن جهانی با عقوبت قوی، که فرزندی را از آن پیغامبر، عَلَيْهِ السَّلَام، برمیاید انداخت. و جز فرمانبرداری روی^۱ نیست که دشمنان بسیار داریم و متهم^۲ بعلویانیم، تا از چشم این خداوند نیوفتیم^۳. فضل گفت: دل مشغول مدار که من در ایستم^۴ و اگر^۵ جانم بشود تا این کار بصلح راست شود.

دیگر روز یحیی و فضل پیش آمدند، هرون الرشید نیزه^۶ و رایب^۷ خراسان بیست^۸ بنام فضل و با منشور بدو دادند و خلعت بپوشید و باز گشت با کوبه‌یی سخت بزرگ و بخانه باز آمد، همه بزرگان در گاه بنزدیک وی رفتند و وی را خدمت کردند^۹. و دیگر روز برفت و بنهروان آمد و سه روز آنجا مُقام کرد تا پنجاه هزار سوار و سالاران و مقدمان نزدیک وی رفتند. پس در کشید و به ری آمد و آنجا فرود آمد و مقدمه را با بیست هزار سوار بر راه دنباوند^{۱۰} بطبرستان فرستاد و اشکرها با دیگر پیشروان بخراسان در پراگند. و پس رسولان فرستاد به یحیی علوی و تَلَطَّفها کرد تا بصلح اجابت کرد بدان شرط که هرون او را عهد نامه‌یی فرستد بخط خویش بر آن سخت^{۱۱} که کند. و فضل حال باز نمود و هرون الرشید اجابت کرد و سخت شاد شد تا یحیی نسختی فرستاد با رسولی از ثقات^{۱۲} خویش و هرون آنرا بخط خویش نبشت و قضاة و عدول را گواه گرفت، پس از آن که سوگندان را بر زبان برانده بود، و یحیی بدان آرام گرفت و بنزدیک فضل آمد و بسیار کرامت^{۱۳} دید و ببغداد رفت و هرون وی را بنواخت و بسیار مال بخشید. و فضل بخراسان رفت و دو سال بود و مالی سخت بزازان^{۱۴} و شاعران بخشید و پس استعفا^{۱۵} خواست و بیافت و ببغداد باز آمد، و هرون براستای وی^{۱۶} آن نیکویی فرمود کز حد بگذشت.

حال آن علوی باز نمودن که چون شد^{۱۷} دراز است، غرض من چیزی دیگر است نه حال آن علوی بیان کردن. فضل رشید را هدیه‌یی آورد برسم^{۱۸}. پس از آن اختیار چنان کرد^{۱۹} که بخراسان امیری فرستد، و اختیارش بر علی بن عیسی بن ماهان^{۲۰} افتاد، و بایحیی بگفت و رأی خواست، یحیی گفت: علی مردی جبار^{۲۱} و ستمکار است و فرمان خداوند راست است. و خال بحال آل برمک راه یافته بود. رشید بر مغایظه^{۲۲} یحیی علی عیسی را بخراسان فرستاد و علی دست برگشاد و مال بافراط^{۲۳} برستدن گرفت و

کس را زهره نبود که باز نمودی. و منهبان سوی یحیی می نشستند، او فرصتی نگاه داشتی^۱ و حیلتی ساختی تا چیزی از آن بگوش رشید رسانیدی و مظلومی پیش کردی^۲ تا ناگاه در راه پیش خلیفه آمدی، و البته سود نمیداشت، تا کار بدان منزات رسید که رشید سوگند خورد که هر کس که از علی تظلم کند آن کس را نزدیک وی^۳ فرستد و یحیی و همه مردمان خاموش شدند.

علی خراسان و ماوراءالنهر و ری و جبال و گرگان و طبرستان و کرمان و سپاهان و خوارزم و نیم روز^۴ و سیستان بکند^۵ و بسوخت و آن ستد کز حد و شمار بگذشت. پس از آن مال هدیه‌یی ساخت رشید را که پیش از وی کس نساخته بود و نه پس از وی بساختند و آن هدیه نزدیک بغداد رسید و نسخت^۶ آن بر رشید عرضه کردند، سخت شاد شد و بتهجیب بماند، و فضل ربیع^۷ که حاجب بزرگ بود، میان بسته بود تعصب^۸ آل برمک را و پایمردی^۹ علی عیسی میکرد، رشید فضل را گفت: چه باید کرد در باب هدیه‌یی که از خراسان رسیده است؟ گفت: خداوند را بر منظر^{۱۰} باید نشست و یحیی و پسرانش و دیگر بندگان را بنشانند و بیستانید تا هدیه^{۱۱} پیش آرند و دل‌های آل برمک بطرق^{۱۲} و مقرر گردد خاص و عام را که ایشان چه خیانت کرده‌اند که فضل بن یحیی هدیه آن مقدار آورد از خراسان که عاملی از یک شهر بیش از آن آرد و علی چندین فرستد. این اشارت رشید را سخت خوش آمد که دل‌گران کرده بود^{۱۳} بر آل برمک و دولت ایشان پایان خواست آمد^{۱۴}.

دیگر روز بر خضراء^{۱۵} میدان آمد و بنشست و یحیی و دو پسرانش را بنشانند، و فضل ربیع و قوم دیگر و گروهی بایستادند. و آن هدیه‌ها را بمیدان آوردند: هزار غلام ترک بود بدست هر یکی دو جامه ملون^{۱۶} از ششتری^{۱۷} و سپاهانی^{۱۸} و سقلاطون^{۱۹} و ملحم دیباجی^{۲۰} و دیبای ترکی و دیداری^{۲۱} و دیگر اجناس، غلامان بایستادند با این جامه‌ها. و بر اثر ایشان هزار کنیزک ترک آمد بدست هر یکی جامی زرین یا سیمین پر از مشک و کافور و عنبر و اصنافِ عطر و طرایف^{۲۲} شهرها؛ و صد غلام هندو^{۲۳} و صد کنیزک هندو بغایت نیکو رو و شارهای^{۲۴} قیمتی پوشیده و غلامان تیغهای هندوی

داشتند هر چه خیاره تر^۱ و کنیز کان شاره‌های باریک در سفته‌های^۲ نیکوتر از قصب^۳. و با ایشان پنج پیل نر آوردند و دو ماده نران با بر گستوانهای^۴ دیا و آینه های زرین^۵ و سیمین و مادگان با مهدهای زر^۶ و کمرها و ساخته‌های مرصع بجواهر^۷. و بیست اسب آوردند بر اثر پیلان با زینهای زرین، نعل زر برزده^۸، و ساخته‌های مرصع بجواهر بدخشی^۹ و پیروزه، اسبان گیلی^{۱۰}؛ و دو بیست اسب خراسانی با جل‌های دیا^{۱۱}، و بیست عقاب و بیست شاهین. و هزار اشتر آوردند دو بیست با پالان و افسارهای ابریشمین، دیباها در کشیده در پالان^{۱۲}، دیگر اسباب و جوال^{۱۳} سخت آراسته، و سیصد اشتر از آن با محمل^{۱۴} و مهد، و بیست با مهدهای بزر^{۱۵}؛ و پانصد هزار و سیصد پاره بلور از هر دستی؛ و صد جفت گاو و بیست عقد گاو هر سخت قیمتی و سیصد هزار مروارید و دو بیست عدد چینی فغفوری^{۱۶} از صحن^{۱۷} و کاسه و غیره که هر یک از آن در سر کار^{۱۸} هیچ پادشاهی ندیده بودند و دو هزار چینی دیگر از لنگری^{۱۹} و کاسه‌های کلان و خمره‌های چینی کلان و خرد و انواع دیگر؛ و سیصد شادروان^{۲۰} و دو بیست خانه قالی و دو بیست خانه محفوری^{۲۱}.

چون این اصناف نعمت بمجلس خلافت و میدان رسید، تکبیری^{۲۲} از لشکر بر آمد و دهل و بوق بزدند، آن چنانکه کس مانند آن یاد نداشت و نخوانده بود و نشنوده، هرون الرشید روی سوی یحیی برمکی کرد و گفت: این چیزها کجا بود در روزگارِ پسر تفضل؟ یحیی گفت: زندگانی امیر المؤمنین دراز باد، این چیزها در روزگارِ امارت^{۲۳} پسرم در خانه‌های خداوندان این چیزها بود بشهرهای عراق و خراسان. هرون الرشید ازین جواب سخت طیره^{۲۴} شد، چنانکه آن هدیه بروی منقّص^{۲۵} شد و روی ترش کرد و برخاست از آن خضرا و برفت، و آن چیزها از مجلس و میدان بردند بخزانه‌ها و سراپها و ستور گاه و ساربانان رسانیدند. و خلیفه سخت دژم بنشست از آن سخن یحیی، که هرون الرشید عاقل بود غور^{۲۶} آن دانست که چه بود.

و یحیی چون بخانه باز آمد، فضل و جعفر پسرانش گفتند که ما بند گانیم و نرسد مارا که بر سخن و رأی پدر اعتراض کنیم، ما سخت بترسیدیم از آن سخن بی محابا^{۲۷}

که خلیفه را گفتی، بایستی^۱ که اندر آن گفتار نرمی و اندیشه بودی. یحیی گفت: ای فرزندان، ما از شدگانیم^۲ و کار ما باخر آمده است، و سبب محنت بعد قضاء الله^۳ شماید؛ تا برجایم، سخن حق ناچار بگویم و بتملق و زرق^۴ مشغول نشوم، که بافعال^۵ و شعبده قضای آمده باز نگرود که گفته اند: إِذَا أَنْتَهَتْ الْمُدَّةُ كَانَ الْخَنْفُ فِي الْحَبْلَةِ^۶؛ آنچه من گفتم: امشب در سر این مرد جبار^۷ بگرود و ناچار فردا درین باب سخن گوید و رأیی خواهد روشن، بشما رسانم آنچه گفته آید. باز گردید و دل مشغول مدارید. ایشان باز گشتند سخت غمناک که جوانان کار نادیدگان^۸ بودند؛ و این پیر مجرب جهان دیده بود، طعامی خوش بخورد با ندیمان، پس فرود سرای رفت و خالی کرد و رود و کنیزک و شراب خواست و دست بشراب خوردن کرد؛ و کتابی بود که آنرا لطائف حیل الکفاة^۹ نام بود بخواست و خوشک خوشک^{۱۰} می میخورد و نرمک نرمک^{۱۱} سماعی^{۱۲} و زخمه‌یی^{۱۳} و گفتاری می شنید و کتاب میخواند تا باقی روز و نیمه‌یی از شب بگذشت، پس با خویشان گفت «بدست آوردم» و بخفت و پگاه برخاست و بخدمت رفت.

چون بار بگسست هرون الرشید با یحیی خالی کرد و گفت: ای پدر، چنان سخنی درشت دی^{۱۴} در روی من بگفتی، چه جای چنان حدیث بود^{۱۵}؟ یحیی گفت: زندگانی خداوند دراز باد، سخن راست و حق درشت باشد، و بود^{۱۶} در روزگار پیشین که ستوده می‌آمد، اکنون دیگر شده است؛ و چنین است کار دنیای فریبنده که حالها بربك سان نگذارد. و هر چند حاسدان رأی خداوند در باره من بگردانیده اند^{۱۷} و آثار تنگتر^{۱۸} و تغیر می بینم، ناچار تا در میان کارم، البته نصیحت باز نگیرم و کفران^{۱۹} نعمت نورزم. هرون گفت: «ای پدر، سخن برین جمله مگوی و دل بد مکن^{۲۰}، که حال تو و فرزندان تو نزدیک ما همان است که بود، و نصیحت باز مگیر که درست و نادرست^{۲۱} همه ما را خوش است و پسندیده. و آن حدیث که دی گفتی، عظیم بر دل ما اثر کرده است، باید که شرحی تمام دهی تا مقرر شود.» یحیی بر پای خاست و زمین بوسه داد و بنشست و گفت: «زندگانی خداوند دراز باد، تفصیل سخن دینه^{۲۲} بعضی امروز توانم نمود و بیشتر فردا نموده شود بشرح تر.» گفت: نیک آمد. یحیی گفت: خداوند دست علی را

گشاده کرده است تا هرچه خواهد میکند و منهبان را زهره نیست که آنچه رود باز- نمایند، که دو تن را که من بنده پوشیده^۱ گماشته بودم بکشت؛ و رعایای خراسان را ناچیز کرد^۲ و اقویا و محتشمان را بر کند^۳ و ضیاع و املاک بستد و لشکر خداوند را درویش کرد. و خراسان ثغری^۴ بزرگ است و دشمنی چون ترك نزدیک، بدین هدیه که فرستاد نباید نگریست، که از ده درم که بسته است دو یا سه فرستاده است، و بدان باید نگریست که ساعت تا ساعت^۵ خللی افتد که آنرا درنتوان یافت، که مردمان خراسان چون از خداوند^۶ نومید شوند، دست بایزد، عَزْذِکْرُه، زنند و فتنه‌یی بزرگ بپای کنند و از ترکان مدد خواهند و بترسم که کار بدان منزلت رسد که خداوند را بتن خویش باید رفت تا آنرا درتواند یافت و بهر درمی که علی عیسی فرستاد پنجاه درم نفقات^۷ باید کرد یا زیاد تا آن فتنه بنشیند. بنده آنچه دانست بگفت و از گردن خویش بیرون کرد^۸ و فرمان خداوند را باشد و نموداری^۹ و دلیلی روشن تر فردا بنمایم. هرون الرشید گفت: «همچنین است که تو گفتی، ای پدر، جَزَاكَ اللهُ خَيْرًا»، آنچه حاجت است درین کرده آید. باز گرد و آنچه گفتی بنمای.» قوی دل باز گشت و آنچه رفته بود با فرزندان فضل و جعفر بگفت، ایشان شاد شدند.

و یحیی کس فرستاد و ده تن از گوهر فروشان بغداد را بخواند که توانگرتر بودند و گفت: خلیفه را بسی بارهزار هزار درم^{۱۱} جواهر میباید هر چه نادرتر و قیمتی تر. گفتند: سخت نیک آمد، بدولت خداوند و عدل وی اگر کسی بسی بارهزار هزار دینار جواهر خواهد، در بغداد هست، و ماده تن این چه میخواید داریم و نیز بزیادت بسیار^{۱۲}. یحیی گفت: بَارَكَ اللهُ فِيكُمْ^{۱۳}، باز گردید و فردا با جواهر بدرگاه آید تا شما را پیش خلیفه آرند تا آنچه رأی عالی واجب کند کرده آید. گوهر فروشان باز گشتند و دیگر روز با سفطهای جواهر بدرگاه آمدند و یحیی خلوت خواست با هرون الرشید، کرده آمد^{۱۴}، و ایشان را پیش آوردند با جواهر و عرضه کردند و خلیفه پسندید و یحیی ایشان را خطی^{۱۵} بداد به بیست و هفت بار هزار هزار درم و هرون الرشید آنرا تویع کرد^{۱۶} و گفت: باز گردید تا رأی چه واجب کند درین، و فردا نزدیک یحیی آید تا آنچه

فرموده باشیم، تمام کند. گوهر فروشان باز گشتند و سفظها را قفل و مهر کردند و بخرزانه ماندند.^۱ هرون الرشید گفت: این چیست که کردی، ای پدر؟ گفت: زندگانِ خداوند در ازباد، جوهر نگاهدار تا فردا خط بستانم و پاره کنم و خداوندانِ گوهر زهره ندارند که سخن گویند و اگر بتظلم پیش خداوند آیند، حواله بمن باید کرد^۲ تا جواب دهم. هرون گفت: ما این تو انیم کرد، اما پیش ایزد، عزّذِ کرّه، در عرصاتِ قیامت^۳ چه حجّت آریم؟ و رعایا و غربا^۴ ازین شهر بگریزند و زشت نام شویم در همه جهان. یحیی گفت: پس حالِ علی عیسی برین جمله است در خراسان که بنمودم، و چون خداوند روا نمیدارد که ده تن از وی تظلم کنند و بدرد باشند، چرا روا دارد که صد هزارهزار مسلمان از يك والی وی غمناک باشند و دعای بد کنند؟ هرون گفت: أَحْسَنَتْ^۵، ای پدر، نیکوپیدا کردی. [سفظها] بخانه بر و بخداوندانِ جوهر بازده. و من دانم که در بابِ این ظالم علی عیسی چه باید کرد. و یحیی باز گشت و دیگر روز گوهر فروشان بیامدند و سفظها فرمود تا بدیشان باز دادند بقفل و مهر و بیع اقالت^۶ کردند و خط باز ستند و گفت: این مال گشاده^۷ نیست، چون از مصر و شام حمل^۸ در رسد، آنگاه این جوهر خریده آید. ایشان دعا کردند و باز گشتند.

و این حدیث در دلِ رشید بماند و باز میاندیشید تا علی را چون براندازد. و دولتِ آلِ برمک بیابان آمده بود، ایشان را فرود برد^۹، چنانکه سخت معروف است، و رافع لیث^{۱۰} نصر سیار که از دستِ علی عیسی امیر بود بماوراء النهر عاصی شد و بسیار ممکنان^{۱۱} از مرو سوی وی رفتند و با وی نیز لشکر بسیار بود و از ماوراء النهر نیز با وی بسیار گرد آمد و سوی وی رفتند و همه خراسان پرفتنه گشت و چند لشکر را از آن علی عیسی که بفرستاد بشکست تا کار بدان منزلت رسید که از هرون مدد خواست. هرون هرثمه اعین^{۱۲} را با لشکری بزرگ بمددِ عیسی^{۱۳} فرستاد و با وی پوشیده^{۱۴} بنهاد^{۱۵} و بخطِ خود منشوری دادش بولایت تا علی را بگیرد ناگاه و بند کند و انصاف رعایای خراسان از وی باز ستاند و آنگاه وی را ببغداد فرستد و کارِ رافع را پیش گیرد تا بجنگک یا صلح کفایت کرده آید. و هرثمه برفت و علی را به غافصه^{۱۶} برو فرو گرفت

و هر چه داشت بستد، سپس بسته با خادمی از آن رشید بغداد فرستاد و خراسان را ضبط گونه‌یی^۲ کرد. و هر روز کارِ رافع قویتر میبود و هر ثمه عاجز شد از کارِ وی تا حاجت آمد رشید را که مایهٔ عمر با آخر رسیده و آن تن درمانده^۳ بتنِ خویش حرکت باید کرد با لشکرِ بسیار و مأمون پسرش بر مقدمهٔ وی. درین راه بچند گرت^۴ گفت: درینغ آلِ برمک! سخنِ یحیی مرا امروز یاد میآید؛ مَا اسْتَوَزَرَ الْخُلَفَاءُ مِثْلَ یَحْیٰی^۵. و آخر کارش آن آمد که مأمون تا مرو برفت و آنجا مقام کرد و لشکر را با هر ثمه بسمرقند فرستاد؛ و هرون الرشید چون بطوس رسید، آنجا گذشته شد^۶.

و این حکایت پایان آمد و چنین حکایات از آن آرم، هر چند در تصنیف سخن دراز میشود، که ازین حکایات فایده‌ها حاصل شود تا دانسته آید^۷. وَالسَّلَام.

و روز یکشنبه دهم ماهِ رمضان سنهٔ خمس و عشرين و اربعمائه^۸ سیاحی رسید از خوارزم و مطلقه‌یی^۹ خورد آورد در میانِ رُکوه^{۱۰} دوخته از آن صاحبِ بریدِ آنجا مقدارِ پنج سطر حوالتِ سیاح کرده که از وی باز باید پرسید احوال را. سیاح گفت: صاحبِ برید میگوید که کارِ من که باز نمودنِ احوال است جان‌بازی شده است، و عبدالجبار پسر وزیر^{۱۱} روی پنهان کرد که بیم جان بود، میجویند او را و نمی‌یابند، که جایی استوار دارد. و هرون^{۱۲} جباری^{۱۳} شده است و لشکر میسازد و غلام و اسب بسیار زیادت^{۱۴} بخیرید، و قصدِ مرو دارد. و کسانِ خواجهٔ بزرگ^{۱۵} را همه گرفتند و مصادره^{۱۶} کردند، اما هنوز خطبه بر حالِ خویش است، که عصیانِ آشکاران کرده است، و میگوید که «عبدالجبار از سایهٔ خویش می‌ترسد^{۱۷}، و از درازدستیِ خویش بگریخته است.» و من که صاحبِ بریدم، بجایِ خویش نداشته‌اند^{۱۸} و خدمتِ ایشان می‌کنم و هر چه باز مینویسم بمرادِ ایشان است، تا دانسته آید. و باینگینِ حاجب و آیتگینِ شرابدار و قلباق و هندوان و بیشتر مقدمانِ محمودی این را سخت‌کاره^{۱۹} اند، اما بدستِ ایشان چیست؟ که با خیلها^{۲۰} بر نیابند. و تدبیر باید ساخت، اگر این ولایت بکار^{۲۱} است که هر روز شرش زیادت است. تا دانسته آید. وَالسَّلَام.

امیر مسعود چون برین حال واقف گشت، مشغول دل شد و خالی کرد بابونصر

مشکان و بسیار سخن رفت و بر آن قرار دادند که سیاح را بازگردانیده آید و بمقدمان نامه نبشته شود تا هرون را نصیحت کنند و فرود آرند^۱ تا فسادى نه پیوند تا چندانکه رایتِ عالی بخراسان رسد، تدبیر این شغل ساخته شود. و قرار دادند تا امیر عزیمت^۲ را بر آنکه سوي بست حرکت کرده آید تا از آنجا بهرات رفته شود^۳، درست کرد، و نامه فرمود بخواجه احمد عبدالصمد درین معانی تا وی درین مهم چه بیند و آنچه واجب است بسازد و از خویشان بنویسد، و بونصر خالی بنشست و ملطفه‌ها بخوارزم نبشته آمد سخت خرد و امیر همه تویع کرد؛ و سیاح را صلتی بزرگ داده آمد و برفت سوي خوارزم. و سوي وزیر آنچه بایست در این ابواب نبشته شد. و بابی خواهد بود احوال خوارزم را مفرد^۴، ازین تمامتر، اینجا حالها بشرح نمیکنم^۵.

و نیمه این ماه نامه‌ها رسید از لهور^۶ که احمد ینالتگین با بسیار مردم آنجا آمد و قاضی شیراز و جمله مصلحان در قلعه مند ککور^۷ رفتند و پیوسته جنگ است و نواحی می‌کنند^۸ و پیوسته فساد است. امیر سخت اندیشه‌مند شد که دل مشغول بود از سه جانب بسبب تر کمانان عراقی و خوارزم و لهور بدین سبب که شرح کردم.

و از نشابور نیز نامه‌ها رسید که طوسیان و باوردیان^۹ چون سوری غایب است، قصد خواهند کرد، و احمد علی نوشتگین که از کرمان گریخته آنجا آمده است با آن مردم که با وی است میسازد جنگ ایشان را. امیر، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، سوری را فرمود که بزودی سوي نشابور باید رفت. گفت: فرمان بردارم. و روز نوزدهم این ماه ویرا خلعتی دادند سخت فاخر و نیکو.

و روز سه شنبه عید کردند و امیر، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، فرمود تا تکلفی عظیم کردند، و پس از آن خوان نهاده بودند، اولیا و حشم و لشکر را فرمود تا بر خوان شراب دادند و مستان^{۱۰} بازگشتند. و امیر با ندیمان نشاط شراب کرد و ننمود^{۱۱} بس طربی که دلش سخت مشغول بود بچندگونه منزلت^{۱۲}. و ملطفه‌ها رسید از لهور سخت مهم که احمد ینالتگین قلعه بستدی^{۱۳}، اما خبر شد که تلك هندو لشکری قوی بساخت از هردستی

وروی باین جانب دارد، این مخدول^۱ را دل بشکست و دو گروهی^۲ افتاد میان لشکر او. امیر هم در شراب خوردن این ملطفه‌ها را که^۳ بخواند، نامه فرمود بتلك هندو و این ملطفه‌ها فرمود تا در درج^۴ آن نهادند و مثال داد تا بزودی قصد احمد کرده آید، و نامه را امیر توقیع کرد و بخط خویش فصلی زیر نامه نبشت سخت قوی، چنانکه او نبستی ملکانه^۵؛ و مخاطبه تلك درین وقت از دیوان ما «الْمُعْتَمَد» بود و بتعجیل این نامه را بفرستادند.

و روز پنجشنبه هژدهم^۶ شوال از گردیز^۷ نامه رسید که سپاه سالار غازی را که آنجا بازداشته بودند وفات یافت. و چنان شنودم که ویرا بر قلعت میداشتند^۸ سخت نیکو و بندی سبک^۹، کسی پوشیده نزدیک کوتوال آن قلعه آمد و گفت «غازی حیلتنی ساخت و کاردی قوی نزدیک وی برده‌اند و سمجی^{۱۰} میکند بشب و خاک آن درزیر شادروان^{۱۱} که هست پهن میکند تا بجای نیارند و وی^{۱۲} سُمج را پوشیده دارد بروز» تا شب کوتوال مغافصه^{۱۳} نزدیک وی رفت و خاک و کسارد و سُمج بدید و ویرا ملامت کرد که این چرا کردی؟ در حق تو از نیکو داشت^{۱۴} چیزی باقی نیست. جواب داد که «اورا^{۱۵} گناهی نبود و خداوند سلطان را حاسدان بر آن داشتند تا دل بروی گران کرد^{۱۶}، و امید یافته بود^{۱۷} که نظر عالی وی را دریابد، چون در نیافت، و حبس دراز کشید^{۱۸}، چاره ساخت، چنانکه محبوسان و درماندگان سازند؛ اگر خلاص یافتی، خوبستن را پیش خداوند افکندی، ناچار رحمت کردی.» کوتوال^{۱۹} وی را از آن خانه^{۲۰} بخانه دیگر برد و احتیاط زیادت کرد و فرمود تا آن سُمج بخش و گل استوار کردند^{۲۱} و حال باز نمود، جواب باز رسید که غازی بیگناه است و نظر پادشاهانه وی را دریابد، چون وقت باشد، دل وی را گرم باید گردانید و باید که وی را نیکو داشته آید. غازی بدین سخنان شاد شد و دریافتی^{۲۲} او را نظر امیر، اما قضاء مرگ^{۲۳} که از آن چاره نیست آدمی را فراز رسید و گذشته شد، رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ و نیک سالاری بود.

ذکر رسولانِ حضرت^۱ که باز رسیدند از ترکستان با مهد^۲ و ودیعت^۳ و

رسولانِ خانیان که با ایشان آمدند

قریب چهار سال بود تا رسولانِ ما، خواجه ابوالقاسمِ حصیری^۴ ندیم و قاضی بوطاهرِ تبّانی بترکستان رفته بودند از بلخ بستنِ عهد را با قدرخان^۵ و دختری از آن وی خواستن بنام سلطان مسعود و دختری از آن بغراتگین^۶ بنام خداوندزاده^۷ امیر مودود، و عهد بسته بودند و عقدها بکرده. قدرخان گذشته شد و بغراتگین که پسر مهتر بود و ولی عهد بخانی ترکستان بنشست، و او را ارسلان خان لقب کردند و بدین سبب فترات^۸ افتاد و روزگار گرفت و رسولان تا دیر^۹ بمساندند و ازینجانامه‌ها رفت بتهنیت و تعزیت^{۱۰} عَلَی الرَّسْمِ فِي أَمْثَالِهَا^{۱۱}. چون کارِ ترکستان و خانی قرار گرفت، رسولان ما را بر مرادباز گردانیدند و ارسلان خان با ایشان رسولان فرستاد و مهدها^{۱۲} بیاوردند. از قضاء آمده دختری که بنام خداوند زاده امیر مودود بود فرمان یافت. شاه خاتون را دختر قدرخان که نامزد بود بسطان مسعود بیاوردند. چون پیروان رسیدند، قاضی بوطاهرِ تبّانی آنجا فرمان یافت؛ و قصه‌ها گفتند بحدیثِ مرگِ وی، گروهی گفتند: اسهالی قوی افتاد و بمرد، گروهی گفتند: مرغی چند بریان نزدیک وی بردند و مسموم بود، بخورد از آن مرد، لَا يَعْلَمُ الْغَيْبَ إِلَّا اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ^{۱۳}، و بسارازا^{۱۴} که آشکارا خواهد شد روز قیامت، يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ^{۱۵}. و سخت بزرگت حماقتی دانم که کسی از بهر جاه و حطام^{۱۶} دنیا را خطر ریختن خون مسلمانان کند. وَاللَّهُ عَزَّ ذِكْرَهُ يَعْصِمُنَا وَ جَمِيعَ الْمُسْلِمِينَ مِنَ الْحَرَامِ وَالشَّرِّهِ وَ مُتَابِعَةِ الْهَوَى بِمَنِّهِ وَسِعَةِ فَضْلِهِ^{۱۷}.

و روز آدینه نوزدهم شوال شهر غزنی بیاراستند آراستنی^{۱۸} بر آن جمله که آن سال دیدند که این سالیان از عراق برران باخ اینجا آمد و بر تختِ ملك نشست. چندان خوازه^{۱۹} زده بودند و تکلفهای گوناگون کرده که از حدّ وصف بگذشت، که نخست مهد بود که از ترکستان اینجا آوردند، امیر چنان خواست که ترکان چیزی بینند که هرگز چنان ندیده بودند. چون رسولان و مهد به شجکاو^{۲۰} رسیدند، فرمان

چنان بود که آنجا مقام کردند، و خواجه بوالقاسم ندیم در وقت بدرگاه آمد و سلطان را دید و بسیار نواخت یافت که بسیار رنج کشیده بود، و با وی خلوتی کرد، چنانکه جز صاحب دیوان رسالت خواجه بونصر مشکان آنجا کس نبود و آن خلوت تا نزدیک نماز دیگر بکشید، پس بخانه بازگشت^۱. و دیگر روز، یوم الاثنین لثمان بقین من شوال^۲، مرتبه داران و والی حرس^۳ و رسو لدار با جنیتان^۴ رفتند و رسولان خان را بیاوردند. و سراسر شهر را زینت و آیین^۵ بسته بودند و تکلفی عظیم کرده و چون رسولان را بدیدند، چندان نثار کردند بافغان شال^۶ و در میدان رسوله^۷ و در بازارها از دینار و درم و هر چیزی که رسولان حیران فرومانندند. و ایشان را فرود آوردند و خوردنی ساخته^۸ پیش بردند. و نماز دیگر را همه زنان محتشمان و خادمان روان شدند با استقبال مهد، و از شجاکو نیز آن قوم روان کرده بودند با کوبه‌یی^۹ بزرگ که گفتند بر آن جمله کس یاد نداشت. و کوشک را چنان بیاراسته بودند که سستی زرین و عندلیب^{۱۰} مرا حکایت کردند که بهیچ روز گمار امیر آن تکلف نکرده بود و فرموده، و در آن وقت همه جواهر و آلت ملک^{۱۱} بر جای بود که همیشه این دولت بر جای باد. و چند روز شهر آراسته بود و رعایا شادی میکردند و اعیان انواع بازیها میبردند^{۱۲} و نشاط شراب میرفت تا این عیش بسر آمد. و پس از یک چندی رسولان را پس از آنکه چند بار بمجلس سلطان رسیده بودند و عهدهای این جانب استوار کرده و بخوانها و شراب و چوگان بوده و شرف آن بیافته، بخوبی بازگردانیدند سوی ترکستان سخت خوشنود. و نامه‌ها رفت درین ابواب سخت نیکو، و در رسالتی^{۱۳} که تألیف من است، ثبت است، اگر اینجا بیاوردمی، قصه سخت دراز شدی؛ و خود سخت درازه بشود این تألیف و دانم که مرا از مبرمان^{۱۴} بشمرند، اما چون میخواستیم که حق این خاندان بزرگ را بتمامی گزارده آید، که بدست من امروز جز این قلم نیست، باری^{۱۵} خدمتی میکنم.

و روز پنجشنبه بیست و پنجم شوال از نشابور مبشران^{۱۶} رسیدند با نامه‌ها از آن احمد علی نوشتگین و شحنه^{۱۷} که: «میان نشابوریان و طوسیان تعصب^{۱۸} بوده است

از قدیم الدهر باز^۱ و چون سوری قصد حضرت^۲ کرد و برفت، آن مخاذیل^۳ فرصتی جستند و بسیار مردم مفسد بیامدند تا نسابور را غارت کنند و از اتفاق احمد علی نوشتگین از کرمان براه تون^۴ بهزیمت آنجا آمده بود و از خجالت آنجا مقام کرده و سوی او نامه رفته تا بدرگاه باز آید. پیش تا برفت^۵، این مخاذیل بنسابور آمدند و احمد مردی بود مبارز و سالاریها کرده و در سواری و چوگان و طباطب^۶ یگانه روزگار بود، پس بساخت پذیره شدن^۷ [را]. طوسیان از راه بڑ^۸ خرو و پُشنقان^۹ و خالنجوی^{۱۰} در آمدند، بسیار مردم، بیشتر پیاده و بی نظام که سالارشان مقدمی بودی تارودی از مدبران^{۱۱} بقایای عبدالرزاقیان^{۱۲}، و با بانگ و شغب^{۱۳} و خروش میآمدند دوان و پویان، راست چنانکه گویی کاروان سرایهای نسابور همه در گشاده است و شهر بی مانع و منازع تا گاوان طوس^{۱۴} خویشان را بر کار کنند و بار کنند و باز گردند. احمد علی نوشتگین آن شیر مرد چون برین واقف شد و ایشان را دید تعبیه گسسته^{۱۵}، قوم خویشان را گفت: بدیدم، اینها پهای خویش بگورستان آمده اند. مثالهای مرا نگاه دارید و شتاب مکنید. گفتند: فرمان امیر راست و ما فرمان برداریم. و مردم عامه و غوغا^{۱۶} را که افزون از بیست هزار بود با سلاح و چوب و سنگ، گفت: تا از جایهای خویش زینهار که مجنید و مرا بنعره یاری دهید، که اگر از شما فوجی بی بصیرت پیش رود، طوسیان دست یابند و دل نسابوریان بشکند، اگر تنی چند از عامه ما شکسته شود. گفتند: چنین کنیم. و برجای ببودند و نعره بر آوردند، گفتی روز رسته خیز است.

احمد سواری سیصد را پوشیده در کمین بداشت در دیوار بستها^{۱۷} و ایشان را گفت: ساخته و هشیار می باشید و گوش بمن دارید که چون طوسیان تنگ در رسند^{۱۸}، من پذیره خواهم شد و یک زمان^{۱۹} دست آویزی^{۲۰} بکرد، پس پشت داد و بهزیمت برگشت^{۲۱} تا مدبران حریص تر در آیند و پندارند که من بهزیمت برفتم و من ایشان را خوش خوش^{۲۲} میآورم تا از شما بگذرند، چون بگذشتند بر گردم و پای افشارم^{۲۳}؛ چون جنگ سخت شود و شما بوق و طبل و نعره نیشابوریان بشنوید، کمینها بر گشاید^{۲۴} و نصرت از ایزد، عزز کرده^{۲۵}، باشد، که چنان دانم بدین تدبیر راست که کردم، ما را

ظفر باشد. گفتند: چنین کنیم. و احمد از کمین گاه باز گشت و دور باز آمد^۱ تا آن صحرا که گذاره^۲ میدان عبدالرزاق است و پیاده و سوار خویش تعبیه کرد میمنه و میسره و قلب و جناحها و ساقه^۳، و سواری پنجاه نیک اسبه^۴ بر مقدمه، و طلیعه^۵ فرستاد و آواز تکبیر و قرآن خوانان بر آمد، و در شهر هزاهزی عظیم^۶ بود. طوسیان نزدیک نماز پیشین در رسیدند سخت بسیار مردم چون مور و ملخ. و از جمله ایشان سواری سیصد از هر دستی و پیاده بی پنج شش هزار با سلاح بگشت و بشتاب در آمد و دیگر بایستادند. احمد آهسته پیش رفت با سواری چهارصد و پیاده بی دوهزار و از آنجا که کمین ساخته بود بگذشت، یافت مقدمه خویش را با طلیعه ایشان جنگی قوی پیش گرفته^۷، پس هر دو لشکر جنگ پیوستند جنگی صعب و کاری ریشاریش^۸ و یک زمان^۹ بداشت و چندتن از هر دو جانب کشته شدند و مجروح را اندازه نبود و طوسیان را مدد^{۱۰} میآمد.

احمد مثال داد پیادگان خویش را - و با ایشان نهاده بود - تا تن باز پس دادند^{۱۱} و خوش خوش می باز گشتند. و طوسیان چون بر آن جمله دیدند، دلیر تر در میآمدند و احمد جنگ میکرد و باز پس میرفت تا دانست که از کمین گاه بگذشت دوری^{۱۲}، پس ثباتی کرد قویتر. پس سواران آسوده و پیادگان که ایستانیده بود^{۱۳} در ساقه بدو پیوستند و جنگ سخت تر شد، فرمود تا بیکبار بوقها و طبلها بزدند و مردم عام و غوغا^{۱۴} بیکبار خروشی بکردند، چنانکه گفتی زمین بدرید، و سواران آسوده^{۱۵} از کمینها بر آمدند و بوق بزدند و بانگ دارو گیر^{۱۶} بر آمد و طوسیان را از پیش و پس گرفتند و نظام بگست^{۱۷} و درهم افتادند و متحیر گشتند و هزیمت شدند و خویشان را بر دیگران زدند که میآمدند^{۱۸} و بیش^{۱۹} کس مر کس را نایستاد^{۲۰}، و نسابوریان با دلهای قوی در دم ایشان نشستند^{۲۱} و از ایشان چندان بگشتند که آنرا حد و اندازه نبود، که از صعبی هزیمت^{۲۲} و بیم نسابوریان که از جان خود بترسیدند، در آن رزان^{۲۳} و باغها افگندند خویشان را سلاحها بینداخته^{۲۴}. و نسابوریان به رز و باغ میشدند و مردان را ریش میگرفتند و بیرون میکشیدند و سرشان می بریدند، چنانکه بدیدند که پنج و شش زن در باغهای پایان^{۲۵} بیست و اند مرد را از طوسیان پیش کرده بودند و سیلی میزدند. و احمد علی نوشتگین

با سوارانِ خیاره‌تر^۱ بر اثر آن مخاذیل تا خالنجوی سه فرسنگ شهر برفت و بسیار از ایشان بکشتند و بسیار بگرفتند و از آنجا مظفر و منصور^۲ باغنیمت و ستور و سلاح بسیار نمازِ شام را^۳ بشهر باز آمدند. و دیگر روز فرمود تا دارها بزدند و بسیار از طوسیان را آنجا کشیدند^۴ و سرهای دیگر کشته‌گان گرد کردند و بیابانِ دارها بنهادند. و گروهی را که مستضعف^۵ بودند را کردند. و حشمتی بزرگ افتاد که بیش طوسیان سوی نسابوریان نیارستند نگرست.» و امیر، رَضِیَ اللهُ عَنْهُ، بدین حدیث که احمد کرد از وی خشنود گشت و بدین سبب زشت‌نامیِ هزیمتِ کرمان از وی بیفتاد.

ذکر احوالِ کرمان و هزیمتِ آن لشکر که آنجا مرتب بود

و ناچار از حدیث حدیث شکافد^۶، و باز باید نمود کارِ کرمان و سببِ هزیمت تا مقرر گردد که^۷ در تاریخ این بیاید. بدان وقت که امیر مسعود از هرات بلخ آمد و لشکری با حاجبِ جامه‌دار^۸ بمکران فرستاده بود و کاری بدان نیکوئی برفته بود و بوالعسکر قرار گرفت^۹ و آن ولایت مضبوط^{۱۰} شد و مردمان بی‌سار امیدند، منهبان که بولایتِ کرمان بودند، امیر را باز نمودند که حاکم اینجا امیرِ بغداد^{۱۱} است و مفسدان فساد می‌کنند و بداد نمیرسد بعلتِ آنکه خود بخویشتن مشغول است^{۱۲} و در مانده. امیر را همتِ بزرگ بر آن داشت که آن ولایت را گرفته آید، چه کرمان بیابانِ سیستان^{۱۳} پیوسته بود؛ و دیگر روی^{۱۴} ری و سپاهان تا همدان فرمان برداران و حشم این دولت^{۱۵} داشتند. درین معنی بلخ رأی زدند با خواجه بزرگ احمدِ حسن و چند روز درین حدیث بودند تا قرار گرفت که احمدِ علی نوشته‌گین^{۱۶} را نامزد کردند که والی و سپاه-سالار باشد و بوالفرج پارسی کدخدای^{۱۷} لشکر و اعمال و اموال؛ و منشورهای آن نبشته آمد و بتوقع آراسته گشت. و سخت نیکو خلعتی راست کردند؛ والی را کمر و کلاه دوشاخ^{۱۸} و کوس و علامت و پنج‌پیل و آنچه فراخور این باشد از آلتِ دیگر بتمامی، و کدخدای را ساخت زر^{۱۹} و شمشیرِ حمایل^{۲۰}؛ و خلعت بپوشید. و کارها راست کردند و تجملی سخت نیکو ساختند. و امیر جریده عرض^{۲۱} بخواست و عارض^{۲۲} بیامد، و چهار هزار سوار با وی نامزد کردند، دو هزار هندو و هزار ترك و هزار کرد و عرب و

پانصد پیاده از هردستی. و بعامل سیستان نبشته آمد تا دوهزار پیاده سگری^۱ ساخته کند و بیستگانی^۲ اینها و از آن ایشان از مال کرمان بوالفرج میدهد.

چون این کارها راست شد، امیر برنشست و بصحرا شد تا این لشکر بامقدمان زرین کمر بر وی بگذشتند آراسته، و با ساز تمام بودند، و بمشافه^۳ مثالهای دیگر داد والی و کدخدای و مقدمان را. و رسم خدمت بجای آوردند و برفتند؛ و کرمان بگرفتند و مشتی اوباش دیلم که آنجا بودند بگریختند و کار والی و کدخدای مستقیم شد و رعیت بیارامیده، و مال دادن گرفتند. و امیر بغداد که با امیر ماضی صحبت داشت و مکاتبت و مراسلات، ازین حدیث بیازرد و رسولی فرستاد و بعتاب^۴ سخن گفت، و جواب رفت که «آن ولایت از دوجانب بولایت ما پیوسته است و مهمل^۵ بود و رعایا از مفسدان بفریاد آمدند و بر ما فریضه بود مسلمانان را فرج دادن^۶ و دیگر که امیر المؤمنین ما را منشوری فرستاده است که چنین ولایت که بی خداوند^۷ و بیمار کش^۸ بینیم بگیریم.» امیر بغداد درین باب با خلیفت عتاب کرد و نو میدی نمود. جواب داد که «این حدیث کوتاه باید کرد، بغداد و کوفه و سواد^۹ که بر بالین ماست، چنان بسزا ضبط کرده نیامده است که حدیث کرمان میباید کرد.» و آن حدیث فرابرید^{۱۰}؛ و آزار^{۱۱} در میان بماند و ترسیدند که کرمان بازستدندی^{۱۲}، که لشکرهای ما بر آن جانب همدان نیرو میگرد و در بیم آن بودند که بغداد نیز از دست ایشان بشود^{۱۳}.

و مدتی برآمد و در خراسان و خوارزم و هر جای فترات^{۱۴} افتاد و فتور^{۱۵} پیدا شد و تر کمانان مستولی شدند و مردم^{۱۶} نیز در کرمان دست بر گشاده بودند و بی رسمی میکردند^{۱۷} تا رعیت بستوه شد^{۱۸} و بفریاد آمدند، پوشیده تنی چند نزدیک وزیر امیر بغداد آمدند، پسر مافنه^{۱۹}، و نامدهای اعیان کرمان بردند و فریاد خواستند و گفتند این لشکر خراسان غافل اند و بفساد مشغول، فوجی سوار باید فرستاد با سالاری محتشم تا رعیت دست بر آرد و بازارهیم از ستم خراسانیان و ایشان را آواره کنیم. پسر مافنه و حاجب امیر بغداد بر مغا^{۲۰} فصد^{۲۱} رفتند با سواری پنجهزار، و در راه مردی پنجهزار دل انگیز^{۲۲} با ایشان پیوست، و ناگاه بکرمان آمدند و از دوجانب در آمدند و به نرماشیر^{۲۳} جنگی

عظیم بیودور عایا همه بجمله دست بر آوردند بر سپاه خراسان، و احمد علی نوشتگین نیک بکوشیده بود اما هندوان سستی کردند و پشت بهزیمت بدادند، دیگران را دل بشکست و احمد را بضرورت بیایست رفت، وی با فوجی از خواص خویش و لشکر سلطان از راه قاین بنشاپور آمدند، و فوجی بمکران افتادند، و هندوان بسیستان آمدند و از آنجا بغزنین. من که بو الفضا - م با امیر^۱ بخدمت رفته بودم بیاغ صد هزاره، مقدمان این هندوان را دیدم که آنجا آمده بودند و امیر فرموده بود تا ایشان را در خانه بزرگ که آنجا دیوان رسالت دارند بنشانده بودند و بوسعید مشرف^۲ پیغامهای درشت میآورد سوی ایشان از امیر و کار بدانجا رسید که پیغامی آمد که شما را چوب فرموده آید، شش تن مقدمتر ایشان خویشان را به کتاره^۳ زد، چنانکه خون در آن خانه روان شد، و من و بوسعید و دیگران از آن خانه برفتیم، و این خبر بامیر رسانیدند، گفت: «این کتاره بکرمان بایست زد» و بسیار بمالیدشان و آخر عفو کرد. و پس از آن کارها آشفته گشت و ممکن نشد دیگر [لشکر] بکرمان فرستادن، و احمد علی نوشتگین نیز بیامد و چون خجلی و مندوری^۴ بود و بس روزگار بر نیامد که گذشته شد.

ذِكْرُ خُرُوجِ الْاَمِيرِ مَسْعُودٍ مِنْ غَزْنَةِ عَلِيٍّ جَانِبِ بُسْتِ وَمِنْ بُسْتِ اِلَى
خِرَاسَانَ وَجُرْجَانَ^۵

و چون وقت حرکت فراز آمد - و کار خراسان و خوارزم و ری و جبال و دیگر نواحی برین جهامه بود که باز نمودیم - امیر مسعود، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، عزیمت را قرار داد بر آنکه سوی بست رود تا از آنجا سوی هرات کشد و از هرات که واسطه خراسان^۶ باشد مینگرد تا در هر بابی چه باید فرمود. امیر مسعود امیر سعید^۷ را خلعت داد و حضرت غزنین^۸ بدوسپرد، چنانکه بر قلعت بسرای امارت نشیند و مظالم آنجا کند^۹ و سرهنگ بو علی کوتوال پیش خداوندزاده^{۱۰} باشد مشیر^{۱۱} و مدبر کارها. و دیگر فرزندان امر^{۱۲} را با خانگیان و خادمان و خدمتگاران بقلعت نای^{۱۳} و دیری^{۱۴} فرستاد. و امیر مودود را خلعت داد تا با رکاب وی رود. و نامهها فرمود به تلك تا شغل احمد بنالتگین را که بجد پیش گرفته است و وی را از لهور^{۱۵} برمانیده^{۱۶} و قاضی

و حشم از قلعیت فرود آمده بجدتر^۱ پیش گیرد، چنانکه دل بیکبارگی از کار وی فارغ گردد، و سوی وزیر احمد عبدالصمد تا چون از شغل ختلان^۲ و تخارستان^۳ فارغ گردد منتظر باشد فرمان را تا بدرگاه آید آنجا که رأیت عالی باشد.

و پس از آنکه فراغت افتاد ازین مهمات امیر، رضی الله عنه، از غزنین برفت روز شنبه سه روز مانده از شوال، و هفتم ذوالقعدة بتگیناباد^۴ رسید و آنجا هفت روز بود؛ و یک بار شراب خورد، که دل مشغول میبود بچند روی^۵. پس از آنجا به بست آمد روز پنجشنبه هفدهم این ماه و بکوشک دشت لگان^۶ نزول کرد و آنجا زیادتها کرده بودند از باغها و بناها و سراپچهها^۷.

و نامه‌های مهم رسید از خراسان بحدیث تر کمانان و آمدن ایشان بحدود مرو و سرخس و بادغیس^۸ و باورد^۹ و فسادهای بافراط^{۱۰} که میروند و عجز گماشتگان و شحنة از مقاومت و منع ایشان. و سوری نبشته بود که اگر وَالْعِيَاذُ بِاللَّهِ^{۱۱}، خداوند بزودی قصد خراسان نکند، بیم است که از دست بشود که ایشان را مدد است پوشیده از علی تگین، و هرون نیز از خوارزم اغوای تمام^{۱۲} میکند، و میگویند که درنهمان با علی تگین بنهاده است که وی از خوارزم سوی مرو آید تا علی تگین بترمد^{۱۳} و بلخ کشد و دیدار کنند. امیر بر رسیدن این اخبار سخت بیقرار شد.

و روز چهارشنبه سلخ^{۱۴} این ماه از بست برفت، و در راه مبشران رسیدند و نامه تلك آوردند بکشته شدن احمد ینالتگین عاصی مغرور و گرفتار شدن پسرش و بطاعت آمدن تر کمانان که با وی میبودند. امیر بدین خبر سخت شاد شد که شغل دلی^{۱۵} از پس پشت برخواست^{۱۶}، و فرمود تا دهل و بوق زدند و مبشران را خلعت و صلت دادند و در لشکرگاه بگردانیدند و بسیار مال یافتند. و نامه‌های تلك و قاضی شیراز و منهبان بر آن جمله بودند^{۱۷} که «تلك بلهور رسید و چندتن را از مسلمانان که با احمد یار شده بودند، بگرفتند، مثال دادتا دست راست ببردند و مردم که با وی^{۱۸} جمع شده بودند ازین سیاست و حشمت که ظاهر شد بترسیدند و امان میخواستند و از وی جدا میشدند، و کار اعمال^{۱۹} و اموال مستقیم گشت. و تلك ساخته و مستظهر^{۲۰} با مردم

بسیار اغلب هندو دُم^۱ احمد گرفت و در راه جنگها و دست آویزها^۲ میبود و احمد خذلان ایزدی میدید و تلك مردم او را میفریبانید و میآمدند. و جنگی قویتر بود^۳ که احمد ثباتی کرد و بزدند^۴ او را و بهزیمت برفت و تر کمانان از وی بجمله جدا شدند و امان خواستند و تلك امان داد و احمد با خاصگان خویش و تنی چند که گناهکارتر بودند، سواری سیصد بگریختند. و تلك از دُم او باز نشد و نامهها نبشته بود بهندوان عاصمی جتان^۵ تا راه این مخدول^۶ فرو گیرند و نیک احتیاط کنند که هر که وی را یا سرش را نزدیک من آرد، وی را پانصد هزار درم دهم، و جهان بدین سبب بر احمد تنگ زندانی شده بود و مردم از وی میبازشد^۷. و آخر کارش آن آمد که جتان و هر گونه کفار دُم او گرفتند و یک روز بآبی رسید و برپیل بود، خواست که بگذرد، جتان مردی دو سه هزار سوار و پیاده بروی خوردند و با وی کم از دو بیست سوار مانده بود و خود را در آب انداخت و جتان دو سه رویه^۸ در آمدند، بیشتر طمع آن کالا و نعمت را که با وی بود، چون بدو نزدیک شدند، خواست که پسر خویش را بکشد بدست خویش، جتان نگذاشتند. پسرش برپیلی بود، بر بودند و تیروشل^۹ و شمشیر در احمد نهادند و وی بسیار کوشید، آخرش بکشتند و سرش ببردند و مردم که با وی بودند بکشتند یا اسیر گرفتند و مالی سخت عظیم بدست آن جتان افتاد، و مهترشان در وقت کسان فرستاد نزدیک تلك، و دور نبود، و این مزده بداد، تلك سخت شاد شد و کسان در میان آمدند و سخن گفتند تا پسر احمد و سرش فرستاده آید؛ حدیث پانصد هزار درم میرفت^{۱۰}. تلك گفت: مالی عظیم از آن این مرد بدست شما افتاده است و خدمتی بزرگ بود که سلطان را کردید و ثمره آن بشما برسد، مسامحت باید کرد^{۱۱}، دوبار رسول شد و آمد، بر صد هزار درم قرار گرفت و تلك بفرستاد و سر و پسر احمد را بنزدیک او آوردند و بر مراد سوی لهور باز گشت تا بقیت کارها را نظام دهد، پس بدرگاه عالی شتابد، هر چه زودتر، بِأَذْنِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ.

امیر جو ابهای نیکو فرمود و تلك را و دیگران را بنواخت و احما د کرد^{۱۲} و بهشران

را باز گردانیده آمد و تلك را فرمود تا قصد درگاه کند با سر احمد بنالتگین و با پسرش.

واینک^۱ عاقبت خائنان و عاصیان چنین باشد و از آدم علیه السلام تا یومنا هذا^۲ برین جمله بود که هیچ بنده بر خداوند خویش بیرون نیامد که نه سر بیاد داد^۳؛ و چون در کتب مثبت^۴ است، درازندهم^۵. و امیر درین باب نامه مافرمود باعیان و بزرگان و باطرف ممالک و فرمان برداران، و مبشران فرستاد که سخت بزرگ فتحی^۶ بود.

و امیر بهرات رسید روز پنجشنبه نیمه ذوالحجه، و روز چهارشنبه بیست و یکم این ماه ازهرات برقت براه پوشنگ تاسوی سرخس رود؛ و اشکر آنجا عرض کرد^۷. و مظفر طاهر را آورده بودند با بند^۸ که عامل^۹ و زعیم^{۱۰} پوشنگ بود و صاحب دیوان خراسان سوزی در باب وی تلبیسها^{۱۱} ساخته و یاران گرفته چون بوسهل زوزنی و دیگران تا مگر وی را بر انداخته آید - که^{۱۲} رضای عالی بوسهل را دریافته بود و بدرگاه باز آمده و بندیمی نشسته - از قضای آمده^{۱۳} که آنرا دفع نتوان کرد، چنان افتاد که در آن ساعت که حدیث وی برداشتند، امیر، قَدَسُ اللّٰهُ رُوحَهُ^{۱۴}، سخت تافته^{۱۵} بود و مشغول دل^{۱۶}، که نامه ها رسیده بود بحدیث تر کمانان و فسادهای ایشان؛ امیر بضجرت^{۱۷} گفت: «این قواد^{۱۸} مظفر را برپا باید آویخت^{۱۹}»، و حاجب سرائی ابله گونه بی^{۲۰} که اورا خمار تکین تر شک گفتندی - محمودی^{۲۱} و بتن خویش مرد بود و شهم^{۲۲} - بیرون آمد و این حدیث بگفت و کسان سوری و آن قوم که خصمان مظفر بودند، این سخن بغنیمت شمردند و هزار دینار زود بدین حاجب دادند، وی مراجعت ناکرده^{۲۳} با امیر مظفر طاهر را بفرمود تا بدرگاه در درختان که آنجا بود بر درختی کشیدند و بر آویختند و جان بداد. و خواجه بونصر مشکان بدیوان بود، ازین حدیث سخت تافته شد و امیر حرس^{۲۴} و محتاج را بخواند و بسیار ملامت کرد بزبان و بمالید و گفت: این خردکاری نیست که رفت، سلطان بخشم فرمانها دهد، اندر آن توقف باید کرد، که مرد نه دزدی بود. گفتند حاجبی بر آمد و این فرمان داد، و ما خطا کردیم که این را باز نپرسیدیم، و اکنون قضا کار خود کرد؛ خواجه چه فرماید؟ گفت: من چه فرمایم؟ این خبر ناچار بامیر رسد، نتوانم دانست که چه فرماید، ایشان بدست و پای مرده^{۲۵} برفتند.

و امیر را خشم بنشست و بنان خوردن رأی کرد و بونصر را بخواند. در میان

نان خوردن حدیث پوشنگ خاست^۱، امیر گفت: این سگِ ناخویشان شناس چه عذر می‌آرد - یعنی مظفر - از ستمی که بر درویشان این نواحی کرده است؟ بسو نصر گفت: که مظفر نیز کی سخن گوید^۲ و یا تواند گفت؟ خداوند را بقا باد. امیر گفت: بچه سبب و چه افتادش؟ بسو نصر در سالارِ غلامانِ سرایی حاجب بگفتدی^۳ نگر بست، بگفتدی گفت: خداوند را بقا باد، مظفر را بفرمانِ عالی بر آویختند. امیر گفت «چه میگوئی؟» و بانگی سخت بکرد و دست از نان بکشید، و سالار بشرح تر^۴ گفت، امیر سخت در خشم شد و گفت: بس عجب باشد که بدین آسانی مردم توان کشت خاصه چون مظفری؛ تو حاجب باشی و بر درگاه بودی، بدین چرا رضا دادی و ما را آگاه نکردی؟ گفت: زندگانی خداوند دراز باد، من سالارِ غلامانِ سرایم و شغلی سخت گران دارم و از آن بچیزی نپردازم و در کارهای دیگر بر درگاه سخن نگویم، و من خبر این مرد آن وقت شنودم که بکشته بودند. امیر از خوان برخاست بحالی هول^۵ و دست بهشت و حاجب بگفتدی را بخواندند و بنشانند و گفت: بخوانید این حاجبِ سرای^۶ را، بخواندند و میلرزید از بیم، گفت: ای سگ، این مرد را چرا کشتند؟ گفت: خداوند چنین و چنین گفت، پنداشتم که حقیقت است. گفت: بگیریدش. خادمان بگرفتندش. گفت: بیرون خیمه برید و هزار چوب خادمانه^۷ زنید تا مقرر آید که این حال چون بود. ببردندش و زدن گرفتند، مقرر آمد و امیر را مقرر گشت حدیث مال، و سخت متغیر گشت بر بوسهل و سوری، و والی حرس و محتاج را بخواندند. امیر گفت: مظفر را چرا کشتید؟ گفتند: فرمانِ خداوند رسید بر زبانِ حاجبی. گفت: چرا دیگر بار باز نپرسیدید؟ گفتند: چنین بایست کرد، پس ازین چنین کنیم. امیر گفت «اگر حدیث این حاجبِ سرای در میان نبود، فرمودمی تا شما را گردن زدندی اکنون هر یکی را هزار تازیانه باید زد تا پس ازین هشیار باشند» هر دو تن را ببردند و بزدند.

سنه ست و عشرين و اربعه مائة^۸

غُرُتَش^۹ روز شنبه بود. امیر، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، بسرخس آمد چهارم محرم. و بر کرانه جویِ بزرگِ سرای پرده و خیمه بزرگ زده بودند. و سخت بسیار اشکر بود در

لشکرگاه.

وروز یکشنبه نهم این ماه نامه صاحب‌برید ری رسید بگذشته شدن بو الحسن سیاری، رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ، و صاحب‌دیوانی^۱ را او میداشت و مرد سخت کافی و شایسته بود. و امیر نامه فرمود بسیستان، و عزیز پوشنجه^۲ آنجا بود بمسحی^۳، تا سوی ری رود و بصاحب‌دیوانی قیام کند. و نامه رفت بخواجه بوسهل حمدوی عمید^۴ عراق بذکر این حال.

و درین دو سه روز ملطفه‌های پوشیده رسید ازخوارزم که هرون^۵ کارها بگرم^۶ میسازد تا بمر و آید، آن ملطفه‌ها را نزدیک خواجه بزرگ احمد عبدالصمد فرستاد. و ملطفه‌یی^۷ از جانب خواجه بزرگ در رسید، آن را پوشیده بیرون آوردم، نبشته بود که «هر چند بشغل ختلان و تخارستان مشغول بود، بنده کار هرون مخدول و خوارزم که فریضه‌تر و مهم‌تر کارهاست، پیش داشت^۸ و شغل بیشتر راست شد^۹ بيمين دولت عالی و بسیار زر بشد^{۱۰}، و کار بدان منزلت رسانیده آمده است که آن روز که هرون مخدول ازخوارزم برود تا بمرورود، آن ده غلام که بیعت^{۱۱} کرده‌اند با معتمدان بنده وی را بمکابره^{۱۲} بکشند، چون وی کشته شد، آن کار تباه گردد و آن قصد ناچیز و بنده زاده عبدالجبار از متواری گاه^{۱۳} بیرون آید ساخته و شهر ضبط کند و لشکر را بشمشیر و دینار بیاراید^{۱۴} که بیشتر از لشکر، محمودیان و آلتوناشیان، با بنده درین بیعت‌اند. آنچه جهد آدمی است بنده بکرد تا چون رود و ایزد، عزز^{۱۵} کره، چه تقدیر کرده‌است. و این ده غلام نزدیکتر غلامانند به هرون، بچند بار بکوشیدند که این کار تمام کنند و ممکن نشد، که در کوشک میباشد و احتیاط تمام میکنند و هیچ بتماشا^{۱۵} و صید و چوگان برننشسته‌است^{۱۶} که پیوسته بکار ساختن مشغول است تا قصد مرو کند. و ان شاء الله که این مدبر^{۱۷} ناخویشتن شناس بدین مراد نرسد و شومی عصیان^{۱۸} ویرا ناچیز کند^{۱۹}».

چون معما را بیرون آوردم و نسختی روشن^{۲۰} نبستم، نماز دیگر خواجه بونصر آن را بخواند و سخت شاد شد و بخدمت پیش رفت؛ چون بار بگسست^{۲۱} - و^{۲۲} من

ایستاده بودم - حدیث احمد بنانگین خاست او هر کسی چیزی میگفت، حدیث هرون و خوارزم نیز گفتن گرفتند^۲، حاجب بوالنصر گفت: کار هرون همچون کار احمد باید دانست، و ساعت تا ساعت خبر رسد. گفت: «أَلْفَالُ حُقُّ^۳، إِنْ شَاءَ اللَّهُ که چنین باشد.» بو نصر ترجمه معما^۴ به ترك دوات دارد او امیر بخوارندوبنوشته بود به بو نصر باز دادند. و يك ساعت دیگر حدیث کردند، امیر اشارت کرده^۵ و قوم^۶ باز گشت. خواجه بو نصر باز آمده بود، باز خواندند^۷ و تا نماز شام خالی بداشتند^۸، پس باز گشت و بخیمه باز شد و مرا بخواند و گفت: امیر بدین معما که رسید سخت شاد شد و گفت: رأی من چنان بود که بمرور ویم؛ اگر شغل هرون کفایت شود^۹، سویی نشابور باید رفت تا کاری و جبال که آشفته شده است نظام گیرد و گرگانیان مال بفرستند. من گفتم: زندگانی خداوند دراز باد، اگر شغل هرون کفایت شود، و إِنْ شَاءَ اللَّهُ که شود سخت زود که امارت^{۱۰} آن دیده میشود، و اگر^{۱۱} دیرتر روزگار گیرد، رأی درست تر بنده آنست که خداوند بمرور رود، که این ترکمانان در حدود آن ولایت پراکنده اند و بیشتر نیرو^{۱۲} بر جانب بلخ و تخارستان میکنند، تا ایشان را بر انداخته آید؛ و دیگر تا مدد ایشان از ماوراءالنهر گسسته شود^{۱۳} که منهبان بخارا و سمرقند نبشته اند که دیگر مفسدان میسازند^{۱۴} تا از جیحون بگذرند. و چون رأیت عالی ببلخ و جیحون نزدیک باشد، در مرو که واسطه خراسان^{۱۵} است این همه خللها^{۱۶} زائل شود. امیر گفت «همچنین است، اکنون باری روزی چند بسرخس بباشیم تا نگریم حالها چگونه گردد.» و بو نصر در چنین کارها دورانیش تر جهانیان^{۱۷} بود، ایزد، عَزَّوَجَلَّ، بر همگان که رفته اند رحمت کند بِمَنِّهِ وَفَضْلِهِ وَ سِعَةِ جُودِهِ^{۱۸}.

و روز شنبه نیمه محرم سپاه سالار علی عبدالله بلشکر گاه آمد و امیر را بدید و آنچه رفته بود باز نمود از کارها که کرده بود و بدان رفته بود^{۱۹}.

و روز چهارشنبه بیست و ششم این ماه از بلخ نامه رسید بگذشته شدن حاجب بگتگین داماد سپاه سالار، و کوتوالی^{۲۰} و ولایت ترمذ^{۲۱} او داشت و چنان خدمتها کرده

بود بروزگارِ امیر محمود که بروستایِ نشابور بونصرِ طیفور^۱ سپاه سالارِ شاهنشاهیان^۲ را بگرفت و بغزنین آورد، و در روزگارِ این پادشاه بتگیناباد خدمت‌های پسندیده نمود بحدیثِ امیر محمد برادرِ سلطان مسعود، چنانکه پیش ازین یاد کرده‌ام. و درین وقت چنان افتاد از قضایِ آمده که فوجی تر کمانانِ قوی^۳ بحدودِ ترمذ آمدند و بقبادیان^۴ بسیار فساد کردند و غارت، و چهارپسای راندند^۵. بگتگین حاجب ساخته با مردم تمام دُمِ ایشان گرفت. از پیشِ وی^۶ به اندخود^۷ و میله^۸ در آمدند و بگتگین بنفت^۹ میراند، بحدودِ شبورقان^{۱۰} بدیشان رسید و جنگ پیوستند از چاشتگاه تا بگاهِ دو نماز^{۱۱}، و کاری^{۱۲} رفت سخت بنیرو^{۱۳} و بسیار مردم کشته شد بیشتر از تر کمانان، و آن مخاذیل باخره زیمت شدند و راه بیابان گرفتند. و بگتگین بدُمرفت، خاصگانش گفتند: خصمان زده و کوفته^{۱۴} بگریختند، بدُم رفتن خطاست. فرمان نبرد که اجل آمده بود، و تنی چند را از مبارزترِ خصمان دریافت و باز جنگ سخت شد، که گریختگان جان را میزدند^{۱۵}؛ بگتگین در سواری رسید از ایشان، خواست که او را بزند، خوبستن را از زین برداشت میانِ زره پیشِ زهارش^{۱۶} پیدا شد، تر کمانی ناگاه تیری انداخت، آنجا رسید، او برجای بایستاد و آن درد میخورد^{۱۷} و تیر بیرون کشید بجهد و سختی و بکس نمود^{۱۸} تا دشوار شد و باز گشت، چون بمنزل برسد که فرود آید در میانِ راه، سندس^{۱۹} از جنبیت بگشادند و او را از اسب فرود گرفتند و بخوابانیدند، گذشته شد و لشکر بشبورقان آمد و وی را دفن کردند؛ و تر کمانان چون پس از سه روز خبر این حادثه بشنیدند، باز آمدند.»

امیر، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، بدین خبر غمناک شد که بگتگین سالاری نیک بود، در وقت سپاه سالارِ علی عبیدالله^{۲۰} را بخواند و این حال بازراند؛ علی گفت: جان همه بندگان فدایِ خدمت باد، هر چند خواهی بزرگ آنجاست، تخارستان و گوزگانان تا لبِ آب^{۲۱} خالی ماند از سالاری، ناچار سالاری بیاید با لشکری قوی. امیر گفت: «سپاه سالار را بیاید رفت و گذر بر مفسدان ساربانان^{۲۲} تنگ باید کرد، با لشکری^{۲۳}، و ایشان را بمالید و سویِ بلخ رفت.» گفت: فرمان بردارم، کی میباید رفت؟ گفت:

پس فردا، که چنین خبری مهم رسید، زود باید رفت. علی گفت: چنین کنم، و زمین بوسه داد و باز گشت؛ و آن مردم که باوی نامزد بودند و درین هفته آمده بودند، باز نامزد شدند، روز آدینه بیست و هشتم ماه محرم بخدمت آمد و امیر را بید و سوی گوزگانان رفت. و خواجه بونصر بوسهل همدانی دبیر را بفرمان عالی نامزد کرد بصاحب بریدی^۱ لشکر باسپاه سالار و برفت. و علی آن خدمت نیکو بسربرد، که مردی با احتیاط بود و لشکر سخت نیکو کشیدی، و ساربانان را بطاعت آورد و مواضعها نهاد پس سوی بلخ کشید و حشمتی بزرگ افتاد.

و دیگر روز، شنبه نامه رسید از نوشتگین^۲ خاصه خادم^۳ با دو سوار مبشر از مرو. نبشته بود که «فوجی تر کمانان که از جانب سرخس برین جانب آمدند از پیش لشکر منصور^۴، بنده چون خبر یافت ساخته باغلامان خویش و لشکر بتاختن رفت و بدیشان رسید و جنگی سخت رفت، چنانکه از نماز پیشین^۵ تا شب بداشت، آخر هزیمت شدند و بر جانب بیابان نه گنبدان برفتند، و شب صواب نبود در بیابان رفتن. دیگر روز چون خبر رسید که ایشان نیک میانه کردند^۶، بنده باز گشت و حشمتی نیک^۷ بنهاد و سرهای کشتگان قریب دویست عدد بر چوبها زده^۸، نهادند عبرت را^۹، و بیست و چهارتن را که در جنگ گرفته بودند از مبارزان ایشان فرستاده آمد تا آنچه رأی واجب کند فرموده آید.» امیر شراب میخورد که این بشارت رسید، فرمود تا مبشران را خلعت و صلت دادند و بگردانیدند و بوق و دهل زدند. و نماز دیگر^{۱۰} آن روز در شراب بود. فرمود تا اسیران را پیش پیلان انداختند^{۱۱} در پیش خیمه بزرگ، و هول روزی^{۱۲} بود، و خبر آن بدور و نزدیک رسید.

و روز دوشنبه هشتم صفر خواجه بزرگ احمد عبدالصمد در رسید غانماً ظافراً^{۱۳} که بزرگ کاری بردست وی بر آمده بود بحدود ختلان و تخارستان و آن نواحی را آرام داده و حشمتی بزرگ افتاده و نواحی را بحاجب بزرگ بلغاتگین سپرده، بحکم فرمان عالی که رسیده بود و باز گشته، و وی را استقبال بسزا کردند. چون نزدیک امیر رسید بسیار نواخت یافت برملا^{۱۴}، و باوی همان ساعت خالی کرد.

صاحب دیوان رسالت آنجا بود، از وی شنیدم که امیر وزیر را گفت: کارِ تخارستان و ختلان منتظم گشت بجد و سعی نیکوی خواجه، و شغلِ هرون نیز ان شاء الله که بزودی کفایت شود، و ترکمانان در رمیدند و برفتند و معظم^۱ ایشان از سوی باورد و نسا خویشان را به فراوه^۲ انداختند و لشکری قوی بر دم ایشان رفت باپیری آخور سالار و چند حاجب و مقدم با نام تر^۳، و عبدوس کدخدای و مشیر و مدبر آن لشکر است، و سوری نیز از نسابور بفرمان از راه استوا^۴ با قدر حاجب^۵ و شحنة نسابور و طوس ساخته بدین لشکر پیوندند؛ و باز نگردند از دم خصمان تا آنگاه که در کوه بلخان^۶ گریزند. و علف و آلت بیابان^۷ هر چه ازین بابت بیاید، سوری با خود برده است. و رأی ما بر آن جمله قرار گرفته است که سوی مرو رویم و این زمستان آنجا باشیم تا کارها بتمامی منتظم^۸ شود. خواجه درین باب چه گوید؟ احمد گفت: رأی درست جز این نیست که بدین رأی و تدبیر خوارزم بدست باز آید و این ترکمانان از خراسان برفتند و دیگر روی^۹ زهره ندارند که از جیحون گذاره شوند^{۱۰}. امیر گفت: باز گردید تا درین کارها بهتر بیندیشیم که هنوز روزی چند اینجا خواهیم بود. ایشان باز گشتند. و خواجه بخیمه خویش رفت، بزرگان و اعیان و حشم بخدمت^{۱۱} و سلام نزدیک وی رفتند.

روز یکشنبه چهاردهم صفر طاهر دبیر را با چندتن و بوالمظفر حبشی را که صاحب برید^{۱۲} بود از ری بیاوردند خیلناشان بی بند و بر در خیمه بزرگ و سرای پرده بداشتند بر استران در کنیسه^{۱۳} و امیر را آگاه کردند، فرمود که بخیمه حرس^{۱۴} باز باید داشت. همگان را بازداشتند. و نماز دیگر امیر بار داد و پس از بار عراقی دبیر به پیغام میرفت و میآمد سوی ایشان و آخر آن بود که بوالمظفر را هزار تازیانه بعمابین^{۱۵} بزدند و این مردی بود سخت کاری و آزاد مرد، بغایت دوست صاحب دیوان رسالت، اما صاحب دیوان دم نیارست^{۱۶} زدن که امیر سخت درخشم بود و پس از وی چهارتن را از اعمال طاهر^{۱۷} و کسان وی بزدند هزارگان^{۱۸}؛ و طاهر را هم فرمود که بیاید زد، اما تالطفها^{۱۹} و خواهشها کردند هر کسی تا چوب بیخشید؛ و طاهر

را بهندوستان بردند و بقلعتِ گیری^۱ بازداشتند و دیگران را بشهر سرخس بردند و بزندان بازداشتند. و بونصر عنایتها کرد در باب بوالمظفر تا وی را نیکو داشتند، و یک سال محبوس بماند و پس فرصت جستند و عنایت کردند تا خلاص یافت. و طاهر از چشم امیر بیفتاد و آبش تیره شد^۲، چنانکه نیز^۳ هیچ شغل نکرد و در عطلت^۴ گذشته شد نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ اِنْقِلَابِ الْاَحَالِ^۵.

و روز چهارشنبه هفدهم صفر پس از بارخلوئی کرد امیر با وزیر و صاحب دیوان رسالت و اولیا و حشم، و خواجه حسین میکائیل^۶ نیز آنجا بود، و رأی زدند در معنی حرکت و قرار گرفت بدانکه سوی مرو رفته آید و برین بازپراگندند. و خواجه حسین و کیل شغل بساخت^۷ و بیستم این ماه سوی مرو برفت تا مثال دهد علوفات^۸ بتمامی ساختن، چنانکه هیچ بینوائی نباشد، چون رایب منصور آنجا رسد. و پس از رفتن او تا سه روز^۹ امیر فرمود تا سرای پرده بر راه مرو بزدند بر سه فرسنگی لشکر گاه. و سده^{۱۰} نزدیک بود، اشتران سلطانی را و از آن همه لشکر بصحرا بردند و گز^{۱۱} کشیدن گرفتند تا سده کرده آید^{۱۲} و پس از آن حرکت کرده آید. و گز میآوردند در صحرا بی که جوی آب بزرگ بود، بر آن برف میافکنند تا ببالای قلعتی^{۱۳} بر آمد. و چهارطاقها^{۱۴} بساختند از چوب سخت بلند و آنرا بگز بیاگندند و گز دیگر جمع کردند که سخت بسیار بود و ببالای کوهی بر آمد بزرگ. و اله^{۱۵} بسیار و کبوتر و آنچه رسم است از دارات^{۱۶} این شب بدست کردند^{۱۷}.

از خواجه بونصر شنوادم که خواجه بزرگ مرا گفت: چه شاید بود، که این تدبیر رفتن سوی مرو راست میرود؟ گفتم: هنوز تا حرکت نکند، در گمان میباید بود. گفت: گمان چیست که نوبتی^{۱۸} بزدند و وکیل رفت؟ گفتم: هم نوبتی باز توان آورد و هم وکیل باز تواند گشت که بهیچ حال تا یک دو منزل بر راه مرو رفته نیاید، دل درین کار نتوان نهاد.

و سده فراز آمد، نخست شب^{۱۹} امیر بر آن لب جوی آب که شراهی^{۲۰} زده بودند، بنشست و ندیمان و مطربان بیامدند و آتش بهیزم زدند - و پس از آن شنیدم که قریب ده فرسنگ فروغ آن آتش بدیده بودند - و کبوتران نطف اندود^{۲۱} بگذاشتند^{۲۲}

و ددگان برف اندود و آتش زده دویدن گرفتند و چنان سده‌یی بود که دیگر آن چنان ندیدم و آن بخرمی پایان آمد.

و امیر دیگر روز بار نداد. سوم روز پس از بار خلوتی کرد با وزیر و اعیان و ارکان دولت و گفت: «عزیمتم بر آن جمله بود که سوی مرو رویم، و اکنون اندیشه کردم، نوشتگین خاصه خادم آنجاست با لشکری تمام و فوجی تر کمانان را بزد و از پیش وی بگریختند. فوجی سوار دیگر فرستیم تا بدو پیوند و بمردم مستظهر^۲ گردد. و سوری و عبدوس و لشکر قوی سوی نسا^۳ رفت و سپاه سالار علی سوی گوزگانان و بلخ. و حاجب بزرگ بتخارستان^۴ است بالشکری. و این لشکرها بایکدیگر نزدیکند. همانا علی تگین^۵ که عهد کرده است و دیگران زهره ندارند که قصدی کنند. رأی درست آن می‌بینم که سوی نسابور رویم تا به ری نزدیک باشیم و حشمتی افتد و آن کارها که پیچیده میباشد^۶ گشاده گردد و گرگانیان بترسند و مال ضیمان^۷ دو ساله بفرستند.» خواجه گفت: «صواب آن باشد که رأی عالی بیند.» و بونصر دم نزد. و حاجبان بگفتندی و سباشی^۸ و ابو النصر^۹ را روی آن نبود^{۱۰} که در چنین کارها سخن گفتندی، خاصه که وزیر برین جمله سخن گفت. و امیر فرمود که نامه باید نبشت سوی حسین و کیل^{۱۱} تا باز گردد و سرای پرده نوبتی^{۱۲} باز آرند. گفتند: چنین کنیم. و باز گشتند. دو خیلناش^{۱۳} نامزد شد^{۱۴} و نامه نبشته آمد و بتعجیل برنشستند و برفتند. بونصر وزیر را گفت که «خواجه بزرگ دید که نگذاشتند که یک تدبیر راست برفتی؟» گفت: «دیدم، و این همه عراقی دبیر کرده است، خبر یافتم؛ و امروز بهیچ حال روی گفتار نیست^{۱۵}. تا نسابور باری^{۱۶} برویم و آنجا مقام کند، پس اگر این، عراقی در سروی نهاده باشد^{۱۷} که سوی گران و ساری باید رفت از بهر غرض خویش تا تجمل و آلت و نزدیکی وی بامیر مردمان آن ولایت ببینند و قصد رفتن کند، بی حشمت^{۱۸} خطای این رفتن باز نمایم و از گردن خویش بیرون کنم، که عراقی مردی است دیوانه و هرچش^{۱۹} فراز آید^{۲۰} میگوید و این خداوند میشوند و چنان نموده است بدو که از وی ناصح تر کس نیست و خراسان و عراق بحقیقت در سر کار او خواهد شد، چنین که می‌بینم.»

و نوبتی^۱ را فراشان باز آوردند و سویِ نساپور بسزدند. روز یکشنبه دو روز بمانده از صفر، امیر، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، از سرخس برفت، و بنشاپور رسید روز شنبه چهارم ماه ربيع الأول، و بشادباخ^۲ فرود آمد. و این سال خشک بود، زمستان بدین جایگاه کشیده که قریب بیست روز از بهمن ماه بگذشته بود که بنشاپور يك برف کرده بود^۳ چهار انگشت و همه مردمان ازین حال بتعجب مانده بودند. و پس ازین پیدا آمد نتیجه خشک سال، چنانکه بیارم این عجایب و نوادر^۴.

سدیگر روز از رسیدن^۵ بنشاپور خلوتی کرد با وزیر و اعیان دولت، و بوالحسن عراقی نزدیک تخت بود ایستاده^۶، و هرگونه سخن میبرد. امیر گفت: من اینجا يك هفته بیش نخواهم بود که خراسان آرامیده شد و تر کمانان بدوزخ برفتند و لشکر بدم ایشان است، تا علف^۷ نساپور برجای بماند تا بستان را^۸ که اینجا باز آییم. و سوری بزودی اینجا باز آید و کارهای دیگر بسازد. و به دهستان میگویند ده من گندم بدرمی^۹ است و پانزده من جو بدرمی، آنجا رویم و آن علف رایگان خورده آید و لشکر را فراخی^{۱۰} باشد و از رنج سرما برهند و بخوارزم و بلخان کوه^{۱۱} نزدیک باشیم و عبدوس و لشکر خبر ما از دهستان^{۱۲} یابند، قوی دل گردند، و به ری و جبال خبر رسد که ما از نساپور بر آن جانب حرکت کردیم و بوسهل و تاش و حشم که آنجا اند قوی دل گردند و پسر کاکو^{۱۳} و دیگر عاصیان سر بخت آرند^{۱۴} و تاش^{۱۵} تا همدان برود که آنجا منازعی^{۱۶} نیست، و آنچه گرد شده است به ری از زر و جامه بدرگاه آرند و با کالیجار مال مواضع^{۱۷} گرگان دو ساله با هدیهها بفرستد و نیز خدمت کند^{۱۸} و اگر راست نرود، یکی^{۱۹} تا ستار آباد^{۲۰} برویم، و اگر نیز حاجت آید تا بساری و آمل که مسافت نزدیک است برویم. میگویند که بآمل هزار هزار مرد است، اگر از هر مردی دیناری سنده آید، هزار هزار دینار باشد، جامه و زر نیز بدست آید. و این همه سه چهار ماه راست شود. و پس از نوروز بمدتی چون بنشاپور بازرسیم، اگر مراد باشد تا بستان آنجا بتوان بود و سوری ورعیّت آنچه باید از علف^{۲۱} بتمامی بسازند. رأی ما برین جمله قرار گرفته است و ناچار بخواهیم رفت، شما درین چه می بینید و گوید^{۲۲}؟

خواجه بزرگ احمد عبدالصمد در قوم نگر بست و گفت: اعیان سپاه شما اید، چه میگویید؟ گفتند: ما بندگانیم و ما را از بهر کار جنگ و شمشیر زدن و ولایت زیادت کردن آرند، و هر چه خداوند سلطان بفرماید، بنده وار پیش رویم و جانها فدا کنیم. سخن ما این است، سخن باید و نباید^۱ و شاید نشاید کار خواجه باشد که وزیر است و این کار ما نیست. خواجه گفت: هر چند احمد ینالتگین بر افتاد، هندوستان شوریده^۲ است، و از اینجا تا غزنین مسافتی است دور و پشت بغزنین و هندوستان گردانیدن ناصواب است. وزدگرسو^۳ بار جاف^۴ خبر افتاد که علی تگین گذشته شد و جان بمجلس عالی داد و مرا این درست است، چنانکه این شنودم از نالانی^۵ که وی را افتاده بود^۶، رفته باشد^۷. و وی مردی زیرک و گریز^۸ و کار دیده^۹ بود، مدارا^{۱۰} میدانست کرد با هر جانبی؛ و ترکمانان و سلجوقیان عدت^{۱۱} او بودند و ایشان را نگاه میداشت بسخن و سیم، که دانست که اگر ایشان از جدا شوند، ضعیف گردد. و چون اورفت^{۱۲}، کار آن ولایت با دو کودک افتاد ضعیف^{۱۳}؛ و چنانکه شنوده‌ام میان سلجوقیان و این دو پسر وقونش^{۱۴} سپاه سالار علی تگین ناخوش است، باید که^{۱۵} آن ناخوشی زیادت گردد و سلجوقیان آنجا نتوانند بود؛ و بخوارزم روی رفتن نیستشان^{۱۶} که چنان که مقرر است و نهاده‌ام تا این غایت هرون حرکت کرده باشد و وی را کشته باشند و آن نواحی مضطرب گشته و شاه‌ملك^{۱۷} آنجا شده و او دشمنی بزرگ است سلجوقیان را؛ و ایشان را جز خراسان جایی نباشد، ترسم که از ضرورت بخراسان آیند که شنوده باشند که کار گروه بوقه و یغمر و کوکناش^{۱۸} و دیگران که چاکران ایشانند، اینجا بر چه جمله است. آنگاه اگر عیاذاً بالله^{۱۹} برین جمله باشد و خداوند غائب کار سخت‌دراز گردد. و تدبیر راست آن بود که خداوند اندیشیده بود که بمرورود؛ و رأی عالی در آن بگشت^{۲۰}. بنده آنچه دانست بمقدار دانش خویش باز نمود، فرمان خداوند را باشد.

امیر گفت: نوشتگین خاصه با لشکری تمام بمرواست و دو سالار محتشم با لشکرها ببلخ و تخارستانند، چگونه ممکن گردد ترکمانان رودبار^{۲۱} را قصد مرو کردن

و از بیابان بر آمدن^۱؟ و آلتون تاشیان^۲ بخود مشغولند بکاری که پیش دارند. ما را صواب جز این نیست که به دهستان رویم تا نگریم که کار خوارزم چون شود. خواجه گفت: جز مبارك نباشد^۳. امیر حاجب سُبَاشی را گفت: ساربانان را بیاید گفت تا اشتران دور. دست تر نبرند که تا پنج روز^۴ بخوایم رفت. و حاجبی اینجا خواهیم ماند بانائبان سوری تا چون سوری در رسد با وی دست یکی دارد^۵. تا علف ساخته کنند باز آمدن ما را^۶، و دیگر اشکر بجمله با رایت^۷ ما روند. گفت. چنین کنم. و بونصر مشکان را گفت «نامهها باید نبشت بمر و بلخ تاهشیار و بیدار باشند و سر بیابانها و گذرهای جیحون^۸ با احتیاط نگاه دارند، که ما قصد دهستان داریم تا ازین جانب در روی^۹ خوارزم و نسا و بلخان کوه باشیم و تر کمانسان را بجمله از خراسان رمانیده آید و شغل دل^{۱۰} نماید.» و سالار غلامان سرایی را، حاجب بگفتندی، گفت که «کار غلامان سرایی راست کن که بیماران اینجا مانند در قهندز^{۱۱} و دیگران ساخته با رایت ما روند و همچنان اسبان قود^{۱۲}» و برخاستند و برفتند.

از خواجه بونصر مشکان شنیدم گفت: چون باز گشته بودیم، امیر مرابخواند تنها و بامن خلوتی کرد و گفت: درین بابها هیچ سخن نگفتی. گفتم: زندگانی خداوند دراز باد، مجلسی دراز برفت^{۱۳} و هر کسی آنچه دانست گفت. بنده را شغل دبیری است و از آن زاستر^{۱۴} چیزی نگوید. گفت آری، دیری است تا تو در میان مهمات ملکی، و بر من پوشیده نیست که پدرم هر چه بکردی و رأی زدی، چون همگان بگفته بودندی و باز گشته با تو مطارحه^{۱۵} کردی، که رأی تو روشن است و شفقت تو دیگر و غرضت همه صلاح ملک. گفتم: زندگانی خداوند دراز باد، اگر چنان است که این چه^{۱۶} خداوند را گفته اند از حال دهستان و گرگان و طبرستان بجای آید از علف و وزر و جامه و در خراسان خللی نیفتد، این سخت نیکو کاری و بزرگ فایده یی است، و اگر خللی خواهد افتاد، نعوذ بالله^{۱۷} و این چیزها بدست نیاید^{۱۸}، بهتر درین باب و نیکوتر بیاید اندیشید. و بنده بیش ازین نگوید، که صورت بندد^{۱۹} که بنده در باب باکالایجار و گرگانیان پایمردی^{۲۰} میکند، که در مجلس عالی صورت کرده اند^{۲۱} که بنده

و کیل آن قوم است، و وَاللَّهِ که نیستم^۱ و هرگز نبوده‌ام و بهیچ روزگار جز مصلحت نجسته‌ام. و به پندنامه^۲ و رسول شغلِ گرگانیان راست شود، اگر غرضی دیگر نیست^۳. امیر گفت: اغراض دیگر است، چنانکه چند مجلس شنیده‌ای، و ناچار میباید رفت. گفتم: ایزد، عَزَّوَجَلَّ، خیر و خیریت^۴ بسدین حرکت مقرون کناد. و باز گفتم. و وزیر منتظر میبود و خبر شنوده بود که با من تنها خلوت کرده است، چون آنجا آمدم، و وزیر گفت: دیر ماندی. باز گفتم که چه رفت. گفت: تدبیر این عراقی در سر این مرد پیچیده است و استوار نهاده بسرخس، و اینجا بنشابور هر روز می‌پروراند و شیرین میکند؛ و بینی که از اینجا چه شکافد^۵ و چه بینم؛ و هر چند چنین است من رقتی خواهم نبشت و سخن را گشاده‌تر بگفتم، و آن جز ترا عرضه نباید کرد. گفتم «چنین کنم، اما پندارم^۶ که سود ندارد.» خواجه گفت: «آنچه بر من است بکنم تا فردا روز^۷ که ازین رفتن پشیمان شود - و وَاللَّهِ که شود، و بطمع مُحال^۸ و استبداد^۹ درین کار پیچیده است^{۱۰} - نتواند گفت که کسی نبود که ما را باز نمودی^{۱۱} خطا و ناصوابی این رفتن. و بر دست تو از آن می‌خواهم تا تو گواه من باشی. و دانم که سخت ناخوشش آید - و مرا متهم میدارد، متهم‌تر گردم - و سَقَط^{۱۲} گوید، اما روا دارم و بهیچ حال نصیحت باز نگیرم.» گفتم: «خداوند سخت نیکو میگوید، که دین و اعتقاد و حق نعمت شناختن این است.» و بدیوان رفتم و نامه‌ها فرموده بود بمر و بلخ و جایهای دیگر نبشته آمد و گسیل کرده شد.

دیگر روز چون بار بگسست و خواجه باز گشت، امیر گفت «هم بر آن جمله‌ایم که پس فردا برویم.» خواجه گفت «مبارک باشد و همه مراد حاصل شود. و بنده هم برین معانی رقتی نبشته است و بونصر را پیغامی داده، اگر رأی عالی بیند، رساند^{۱۳}.» گفت: نیک آمد. باز گشتند و آن رقت بونصر داد، و سخت مشبع^{۱۴} نبشته بود و نصیحتهای جزم کرده و مصرح^{۱۵} بگفته که: «بندگان را نرسد^{۱۶} که خداوندان را گویند که فلان کار باید کردن که خداوندان بزرگ هر چه خواهند کنند و فرمایند، اما رسم و شرط است که بنده‌یی که این محل یافته باشد از اعتماد خداوند که من یافته‌ام،

نصیحت را^۱ سخن بازنگیرد درهربابی. دی^۲ سخن رفته است درین رفتن بر جانب دهستان و رأی عالی قرار گرفته است که ناچار ببايد رفت. و خداوندان شمشیر^۳ در مجلس خداوند^۴ که گفتند «ایشان فرمانبردارانند، هرچه فرمان باشد» شرط کار ایشان آن است^۵ و لکن با بنده چون بیرون آمدند، پوشیده بگفتند که این رفتن ناصواب است و از گردن خویش بیرون کردند. آنچه رأی عالی بیند، جز صلاح و خیر و خوبی نباشد، پس اگر وَالْعِیَاضُ بِاللَّهِ، خللی پیدا آید، خداوند نگوید که از بندگان کسی نبود که ما را خطای این رفتن باز نمودی. و فرمان خداوند را باشد از^۶ هرچه فرماید و بندگان را از امثال^۷ چاره نیست.» بونصر گفت: این رقعت سخت تیز^۸ و مشبّع است، پیغام چیست؟ گفت: تا چه شنوی، جواب میباید داد که پیغام فراخور نبشته باشد.^۹ برفت ورقعت برسانید و امیر دوبار بتأمل^{۱۰} بخواند. سپس گفت: پیغام چیست؟ بونصر گفت: خواجه میگوید «بنده حدّ ادب نگاه میدارد^{۱۱} درین فراخ سخنی^{۱۲}، اما چاره نیست و تا در میان کار است^{۱۳} بمقدار دانش خویش آنچه داند میگوید و بازهینماید. و در رقعت هر چیزی نبشته است. نکته بازپسین^{۱۴} این است که بنده میگوید ناصواب است رفتن برین جانب و خراسان را فرو گذاشتن با بسیار فتنه و خوارج^{۱۵} و فرصت-جویی^{۱۶}، باقی^{۱۷}، فرمان خداوند راست.» امیر گفت: اینچه خواجه میگوید چیزی نیست، خراسان و گذرها پر لشکر است و ترکمانان عراقی بگریختند و ایشان را تا بلخان کوه بتاختند و لشکر دردم ایشان است. و پیداست تادهستان و گرگان چه مسافت است، هر گاه که مراد باشد بدو هفته بنشاپور بازتوان آمد. بونصر گفت: همچنین است، و فرمان خداوند سلطان را باشد، و بندگان را ازینچه گویند چاره نیست خاصه خواجه. گفت: همچنین است.

و امیر، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، از نشاپور برفت بر راه اسفراين^{۱۸} تا بگرگان رود روز یکشنبه دوازدهم ماه ربیع الاول. و در راه سرما و بادی بود سخت بنیرو^{۱۹} خاصه تاسر دره دینار ساری^{۲۰}، و این سفر در اسفندارمذ ماه^{۲۱} بود، و من که بو الفضلم بر آن جمله دیدم که در سر این دره میاوری حواصل^{۲۲} داشتم و قبای روباه سرخ و بارانی^{۲۳} و دیگر

چیزها فراخور این و براسب چنان بودم از سرما که گفتمی هیچ چیز پوشیده ندارمی؛ چون بدره دینار ساری رسیدیم و در دره درآمدیم و مسافت همه دوفرسنگ بود، آن جامه‌ها همه بر من وبال شد. و از دره بیرون آمدم و همه جهان نرگس و بنفشه و گونه گونه ریاحین و خضر^۱ بود و درختان بر صحرا در هم شده^۲ [را] اندازه و حد پیدا نبود، که توان گفت بقعتی^۳ نیست نزه تر^۴ از گرگان و طبرستان؛ اما سخت و بی^۵ است، چنانکه بوالفضل بدیع^۶ گفته است:

جُرْجَانُ وَ مَا أَدْرِيكَ مَا جُرْجَانُ! أَكَلَةُ مِنَ التَّيْنِ وَ مَوْتَةٌ فِي الْحَبْنِ، وَالنَّجَارُ إِذَا رَأَى الْخُرَّاسَانِيَّ نَحَتَ التَّابُوتَ عَلَيَّ قَدَّهُ^۸.

وامیر، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، بگرگان رسید روز یکشنبه بیست و ششم ماه ربیع الاول، و از تربت قابوس^۷ که بر راه است بگذشت و بر آن جانب شهر جایی که محمد آباد گویند فرود آمد بر کران رودی بزرگ و بر راه که میرفت ازین جانب شهر تا بدان جانب فرود آید مولا زاده یی^۹ دست بگوسپندی دراز کرده بود، متظلم^{۱۱} پیش امیر آمد و بنالید^{۱۲}، امیر اسب بداشت و نقیبان^{۱۳} را گفت: هم اکنون خواهم که این مولا زاده را حاضر کنید. بتاختند و از قضا آمده و اجل رسیده مولا زاده را بیاوردند - و بیستگانی - خوار^{۱۴} بود - باگوسپند که استده بود. و امیر او را گفت: بیستگانی داری؟ گفت: دارم، چندین و چندین. گفت: گوسپند چرا سندی از مردمان ناحیتی که ولایت ماست؟ و اگر بگوشت محتاج بودی، بسیم چرا نخردی؟ که بیستگانی سنده ای و بینوایی نیست. گفت: گناه کردم و خطا کردم. گفت: لاجرم^{۱۵} سزای گناهکاران بینی. فرمود تساوی را از دروازه گرگان بیاویختند^{۱۶} و اسب و سازش^{۱۷} بخداوند گوسپند داد و منادی^{۱۸} کردند که هر کس که بر رعایای این نواحی ستم کند سزای او این باشد. و بدین سبب حشمتی بزرگ افتاد. و راعی^{۱۹} رعیت را بدین و مانند این نگاه تواند داشت، که هر گاه که پادشاه عطا ندهد و سیاست هم بر جایگاه^{۲۰} نراند همه کارها بر وی شوریده و تباه گردد.

الْحِكَايَةُ فِي مَعْنَى السِّيَاسَةِ مِنَ الْأَمِيرِ الْعَادِلِ سُبُكْتِكِينِ، رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ^۱

از خواجه بونصر شنیدم، رَحْمَةُ اللَّهِ^۲، گفت: يك روز خوارزمشاه آلتونناش حکایت کرد و احوال پادشاهان و سیرت ایشان میرفت و سیاست که^۳ بوقت کنند که اگر نکنند، راست نیاید^۴، گفت: هرگز مرد چون امیر عادل سبکتگین ندیدم در سیاست و بخشش و کدخدایی^۵ و دانش و همه رسوم ملك. گفت: «بدان وقت که به بست رفت و بابتوزیان^۶ را بدان مکر و حیات برانداخت و آن ولایت او را صافی شد^۷، يك روز گرمگاه^۸ در سرای پرده بخرگاه بود بصحرای بست، و من و نه یار من از آن غلامان بودیم که شب و روز يك ساعت از پیش چشم وی غایب نبودیم و نوبت می ایستادیم دوگان دوگان^۹، متظلمی^{۱۰} بدر سرای پرده آمد و بخروشید، و نوبت مرا بود و من بیرون خرگاه بودم با یارم^{۱۱}، و با سپر و شمشیر و کمان و ناچخ^{۱۲} بودم، امیر مرا آواز داد، پیش رفتم، گفت: آن متظلم که خروش میکند یار. بیاوردم. او را گفت: از چه می نالی^{۱۳}؟ گفت: مردی درویشم^{۱۴} و بنی^{۱۵} خرما دارم، يك پیل را نزدیک خرما بنان من میدارند، پیلان همه خرما می برد، رایگان می برد، اللَّهُ اللَّهُ^{۱۶}! خداوند^{۱۷} فریاد رسد مرا. امیر، رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، در ساعت بر نشست^{۱۸} و ما دو غلام سوار با وی بودیم، بر فتم و متظلم در پیش، از اتفاق عجب را^{۱۹} چون بخرما بنان رسیدیم، پیلان را یافتیم پیل زیر این خرما بن بست^{۲۰} و خرما می برید^{۲۱} و آگاه نه^{۲۲} که امیر از^{۲۳} دور ایستاده است و مَلِكُ الْمَوْتِ^{۲۴} آمده است بجان ستن. امیر بترکی مرا گفت: زه کمان جدا کن و بر پیل رو و از آنجا بر درخت و پیلانرا بزه کمان بیاویز. من بر فتم و مردك بخرما بریدن مشغول، چون حرکت من بشنید، بازنگریست تا خود بر خویشتن بجنبد، بدو رسیده بودم و او را گرفته و آهنگ زه در گردن کردن و خفه کردن کردم. وی جان را آویختن گرفت^{۲۵} و بیم بود که مرا بینداختی. امیر بدید و براند و بانگ بمردك^{۲۶} زد. وی چون آواز امیر بشنید از هوش بشد^{۲۷} و سست گشت؛ من کار او تمام کردم^{۲۸}. امیر فرمود تا رسی آوردند و پیلان را به رسن استوار بیستند و متظلم را هزار درم، دیگر بداد^{۲۹} و درخت خرما از وی بخرید، و حشمتی بزرگ افتاد، چنانکه در همه روزگار امارت

او ندیدم و نشنیدم که هیچ کس را زهره بود که هیچ جای سببی^۱ بغصب^۲ از کس بستدی. و چند بار به بست رفتیم و پیلان بر آن درخت بود. آخر رسن ببردند و مرد از آنجا بیفناد.» و از چنین سیاست باشد که جهانی را ضبط توان کرد.

و با کالیجار و جمله گرجانیان خان و مانها بگذاشته بودند پر نعمت و ساخته^۳ سوی ساری برفته و انوشیروان^۴ پسر منوچهر را با خویشان برده با اعیان و مقدمان چون شهر آگیم^۵ و مرد آویز^۶ و دیگر گردنان^۷ که با کالیجار با ایشان درمانده بود. دیگر روز که امیر مسعود، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، آمد، جمله مقدمان^۸ عرب با جمله خیلها - و گفتند چهار هزار سوار است - بدرگاه آمدند و امیر ایشان را بنواخت و مقدمان را خلعتها داد و همه قوت گرجانیان این عرب^۹ بودند، و بر درگاه بماندند و اینک بقایای ایشان است اینجا^{۱۰}. و با کالیجار گفتند این کار را غنیمت داشت که در تحکم^{۱۱} و اقتراحات^{۱۱} ایشان مانده بود.

و صاحب دیوانی^{۱۲} گرجان به سعید صراف دادند که کدخدای^{۱۳} سپاه سالار غازی بوده بود و خلعت پوشید و بشهر رفت و مالها ستدن گرفت. و سرایها و مالهای گریختگان می جستند و آنچه می یافتند می ستدند؛ و اندک چیزی بخزانه میرسید، که بیشتر می ربودند^{۱۴}، چنانکه رسم است و در چنین حال باشد.

و رسولی رسید از آن پسر منوچهر و با کالیجار و پیغام گزارد که «خداوند عالم بولایت خویش آمده است و ایشان بندگان فرمان بردارند و سبب پیش نا آمدن آن بود که بسزا میزبانی و خدمت نتوانستندی کرد و خجل شدندی؛ و بساری مقام کرده اند^{۱۵} منتظر فرمان عالی تا بطاقت خویش خدمتی کنند، آنچه فرموده آید.» جواب داد که «عزیمت قرار گرفته است که بستر آباد آیم و مقام آنجا کنیم که هوای آنجا سزاوارتر^{۱۶} است. از آنجا آنچه فرمودنی است، فرموده آید.» و رسول را برین جمله باز گردانیده شد.

چون روزی ده بگذشت - و درین مدت پیوسته شراب می خوردیم - امیر خلوتی کرد با وزیر و اعیان دولت و قرار گرفت که امیر مودود^{۱۷} بدین لشکرگاه بیاید با چهار هزار سوار از هردستی و مقدمان ایشان، و آلتوناش حاجب مقدم این فوج؛ و همگان

گوش باشارتِ خداوندزاده^۱ دارند؛ و دوهزار سوار ازین عربِ مستأمنه^۲ به دهستان روند با پیری آخور سالار و سه هزار سوار سلطانی نیمی ترك و نیمی هندو، و ایشان نیز گوش بفرمانِ امیر مودود دارند. و خلوت بگذشت^۳ و لشکر به دهستان رفت و مثالها که بایست، سلطان فرزند را بداد. و روز یکشنبه دوازدهم ماهِ ربیع الآخر از گرگان برفت، و از اینجا دو منزل بود تا استار آباد، برای که آنرا هشتاد پل می گفتند، بیشه‌های بی اندازه و آبهای روان. و آسمان آن سال هیچ رادی^۴ نکرد بباران، که اگر يك باران آمدی، امیر را باز بایستی گشت بضرورت، که زمینِ آن نواحی با تنگیِ راه سست است و جویها و جرها^۵ بی اندازه که اگر يك باران در يك هفته بیاید، چند روز بیاید^۶ تا لشکری نه بسیار^۷ بتواند رفت، چندان لشکر که این پادشاه داشت، چون توانستی گذشت. و لکن چون می بایست که از قضاء آمده بسیار فساد در خراسان پیدا آید، تقدیر ایزدی چنان آمد که در بقعی^۸ که پیوسته باران آید هیچ نبارید تا این پادشاه باسانی بالشکری بدین بزرگی برین راه بگذشت و بآمل آمد چنانکه بیارم.

و سیزدهم ماهِ ربیع الآخر امیر بستار آباد آمد و خیمه بزرگ بر بالا^۹ بزده بودند از شهر بر آن جانب که راه ساری بود، انبردهیی^{۱۰} سخت فراخ و بلند و همه سوادِ ساری زیر آن، جایی سخت نزه^{۱۱}. و سرای پرده و دیوانها همه زیر این انبرده بزده بودند. بوقی^{۱۲} پاسبانِ لشکر و مسخره^{۱۳} مردی خوش^{۱۴} خواجه بونصر را گفت: بوسخت خوش مردی بود و امیر و همه اعیان لشکر او را دوست داشتندی، و طنبور^{۱۵} زدی. که بدان روزگار که تاش سپاه سالار سامانیان زده^{۱۶} از ابو الحسن سیمجور بگرگان آمد و آل بویه و صاحب اسمعیل عباد^{۱۷} این نواحی او را دادند، خیمه بزرگ برین بالا بزده و من که بوقی ام جوان بودم و پاسبانِ لشکر؛ او رفت و سیمجوریان^{۱۸} رفتند و سلطان محمود نیز برفت و اینک این خداوند آمد و اینجا خیمه زدند، ترسم^{۱۹} که گاه رفتنِ من آمده است. مسکین این فال بزده و راست آمد، که دیگر روز بنالید و شب گذشته شد و آنجا دفن کردند. و مانا^{۲۰} که او هزاران فرسنگ رفته بود، و بیشتر با امیر محمود در هندوستان، و بتنِ خویش مردی^{۲۱} بود، که دیدم بجننگِ قلعتها که او پای

پیش نهاد و بسیار جراحنها یافت از سنگ و از هر چیزی و خطرها کرد و بمرادها رسید، و آخر نود و سه سال عمر یافت و اینجا گذشته شد^۲ بر بستر، و ماتدری نفس پای ارض نموت^۳. و نیکو گفته است بو اسحق^۴، شعر:

و رُبَّمَا يَرْقُدُ ذُو غِرَّةٍ أَصْبَحَ فِي اللَّحْدِ وَلَمْ يَسْقَمِ
يَا وَاضِعَ الْأَمِيَّتِ فِي قَبْرِهِ خَاطَبَكَ الْقَبْرُ وَلَمْ تَفْهَمْ^۵

و سدیگر روز^۶ امیر از پگاهی روز^۷ نشاط شراب کرد برین بالا. و وقت ترنج و نارنج بود و باغهای این بقعت از آن بی اندازه پیدا کرده بود و ازین بالا پدیدار بود. فرمود تا از درختان بسیار ترنج و نارنج و شاخهای با بار^۸ باز کردند^۹ و بیاوردند و گرد بر گرد خیمه بر آن بالا بزدند و آن جای را چون فردوس بیاراستند. و ندیمان را بخواند و مطربان نیز بیامدند و شراب خوردن گرفتند. و الحق^{۱۰} روزی سخت خوش و خرم بود. و استادم بونصر را فرمان رسید تا نامه‌ها که رسیده است پیش برد و نکت نامه‌ها^{۱۱} را ببرد. چون از خواندن فارغ شد، وی را بشراب باز گرفت^{۱۲}، در آن میانها^{۱۳} امیر وی را گفت: بوقی گذشته شد؛ استادم گفت: خداوند را بقا باد و بر خورداری از ملک و جوانی تا همه بندگان پیش وی در رضا و خدمت او گذشته شوند، که صلاح ایشان اندر آن باشد. اما خداوند بداند که بوقی برفت و بنده او را یاری^{۱۴} شناسد در همه لشکر که بجای وی بتواند ایستاد. امیر جوابی نداد و بسر آن نشد^{۱۵} که بدان سخن خدمتگاران دیگر را خواسته است که هر کس میرود، چون خوبشتنی را نمیگذارد. و حقا^{۱۶} که بونصر آن راست گفت؛ چون بوقی دیگر نیاید، و پس از وی بتوان گفت که اگر در جهان بجستندی، پاسبانی چون بوقی نیافتندی. اما کار در جستن است و بدست آوردن، و لکن چون آسان گرفته آید، آسان گردد^{۱۷}. و درین تصنیف بیاورده‌ام که سلطان محمود که خدای عز و جل، بروی رحمت کناد، تربیت مردان بر چه جمله فرمود، چنانکه حاجت نیاید بتکرار، لاجرم همیشه بمردم مستظهر^{۱۸} بود. بمعنی پاسبانی این نکته چند از آن براندم که بکار آید.

و اینجا رسولی دیگر رسید از آن باکالیجار و دیگران و پیغام گزاردند که ایشان

بندگانند فرمان بردار، و راهها تنگ است کرانکند^۱ که رکابِ عالی^۲ برتر خرامد؛ هر مراد که هست گفته آید تا بطاعت و طاعت پیش برند. جواب داده آمد که مراد افتاده است که تا ساری باری^۳ بیایم تا این نواحی دیده آید، و چون آنجا رسیدیم، آنچه فرمودنی است فرموده آید. رسولان باز گشتند.

و روزِ نوروز بود هشت روز مانده از ماه ربیع الآخر، امیر حرکت کرد از استار-آباد و بساری رسید روز پنجشنبه سه روز مانده ازین ماه. و دیگر روز، آدینه، حاجب نوشتگین و لوالجی^۴ را با فوجی لشکر بدیهی^۵ فرستادند که آنرا قلعتی بود و دروی پیری از اعیان گرگانیان تا آن قلعت را گشاده آید. و بوالحسن دلشاد دیر را باوی نامزد کردند بصاحب بریدی لشکر^۶، و نخست کاری بود که بوالحسن را فرمودند. و این قلعت سخت نزدیک بود بساری، و برفتند. و این قلعت از ادات^۷ نبرد نداشت حصانتی^۸، بیک روز تنگ^۹ بستند و زود باز آمدند، چنانکه بوالحسن حکایت کرد خواجه بونصر را که آنجا بسیار غارت و بی رسمی رفت. و کار بوالحسن تمکین نیافته بود و پس چیزی بخرینه رسید^{۱۰}؛ هر چه رفت^{۱۱} در نهان معلوم خود کرده بود^{۱۲}، چنانکه در مجلس عالی باز نمود و بموقع افتاد و مقرر گشت که وی سدید^{۱۳} و جلد^{۱۴} است. و این پیرا بدرگاه آوردند با پیرزنی و سه دختر، غارت زده^{۱۵} و سوخته شده. و امیر پشیمان شد و پیر را بنواخت و از وی بحلی^{۱۶} خواست و باز گردانیدش. و مرا چاره نیست از باز نمودن چنین حالها که ازین بیداری افزایش و تاریخ بر راه راست برود، که روا نیست در تاریخ تخسیر^{۱۷} و تحریف^{۱۸} و تقطیر^{۱۹} و تبطیر کردن^{۲۰}. و نوشتگین و لوالجی اگر بد کرد، خود بچشید.

و روز یکشنبه غره جمادی الاولی امیر از ساری برفت تا بآمل رود. و این راهها که آمدیم و دیگر که رفتیم سخت تنگ بود، چنانکه دوسه سوار پیش ممکن نشد که بدان راه برفتی، و از چپ و راست همه بیسه بود هموار^{۲۱} تا کوه، و آبهای روان، چنانکه پیل را گذاره نبود. و درین راه پلای آمد چوبین برابر بزرگ، و رودی سخت بوالعجب^{۲۲} و نادر چون کمانی خماخم^{۲۳}، و سخت رنج رسید لشکر را تا از

آن پل بگذشت، و آب رود سخت بزرگ نه اما زمینش چنان بود که هر ستوری که بروی برفتی فروشدی تا گردن. و حصانت آن زمین ازین است. اینجا فرود آمدند که در راه شهر بود و گیاه خورد^۱ بزرگ بود که ساحت^۲ بسیار داشت، چنانکه لشکری بزرگ فرو توانستی آمد.

و از نزدیک ناصر علوی و مقدمان آمل و رعایا سه رسول رسید و باز نمودند که پسر منوچهر و باکالبحار و شهر آگیم و دیگران چون خبر آمدن سلطان سوی آمل شنیدند بتعجیل سوی نازل^۳ و کجور^۴ و رویان^۵ رفتند بر آن جمله که به نازل که آنجا مضایق^۶ است با لشکر منصور دستی بزنند^۷، اگر مقام نتوانند کرد عقبه کلار^۸ را گذاره کنند، که مخف^۹ اند، و بگیلان گریزند. و بنده ناصر و دیگر مقدمان و رعایا بندگان سلطانند و مقام کردند تا فرمان برچه جمله باشد. جواب داد که «خراج آمل بخشیده شد و رعایا را بر جای بیايد بود که با ایشان شغل^{۱۰} نیست و غرض بدست آوردن گریختگان است و رسولان برین جمله باز گشتند.

و امیر بشتاب براند و بآمل رسید روز آدینه ششم جمادی الأولى. و افزون پانصد و ششصد هزار^{۱۱} مرد بیرون آمده بودند، مردمان پاکیزه روی و نیکوتر^{۱۲}. و هیچ کدام رانیدیم بی طبلسان شطوی^{۱۳} یا توزی^{۱۴} یا تستری^{۱۵} یا ریسمانی^{۱۶} یا دست-کار که^{۱۷} فوطه است. و گفتند عادت ایشان این است. و امیر، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، از نماز گاه^{۱۸} شهر راه بتافت^{۱۹} با فوجی از غلامان خاص و بکرانه شهر بگذشت و بر دیگر جانب شهر، مقدار نیم فرسنگ، خیمه زده بودند، فرود آمد. و سالار بگتغدی با غلامان سرایی و دیگر لشکر تعبیه کردند و بشهر دررفتند و از آنجا بلشکر گاه آمدند. و جنباشیان^{۲۰} گماشته بودند، چنانکه هیچ کس را يك درم زیان نرسید، و رعایا دعا کردند که اشکری و عدتی دیدند که هرگز چنان ندیده بودند. و من که بو الفضلم پیش از تعبیه لشکر در شهر رفته بودم، سخت نیکو شهری دیدم همه دگانها در گشاده و مردم شاد کام. و پس ازین بگویم که حال چون شد و بدآموزان چه باز نمودند تا بهشت آمل دوزخی شد.

و امیر دیگر روز بارداد و پس از بار خلوتی کرد با وزیر و اعیان دولت و گفت: بتن خویش تاختن خواهم کرد سوی نازل. وزیر گفت: «گر گانیان را این خطر^۱ نباید نهاد که خداوند بدم ایشان رود، که اینجا بحمدالله سالاران با نام هستند» و اعیان گفتند: پس ما بچه کار آیم که خداوند را بتن عزیز خویش این رنج باید کشید؟ امیر گفت: «روی چنین میدارد^۲. خواجه اینجا بیاید با بنه و اندیشه میکند، و بونصر مشکان باوی تا جواب نامه‌ها نویسد. و حاجب هم مقام کند تا احتیاطی که واجب کند در هر بابی بجای می‌آرد. و فوجی غلام، قوی^۳، مقدار هزار و پانصد با ما بیاید و سواری هشت هزار، تفاریق^۴، گزیده‌تر؛ و ده پیل و آلت قلمت گشادن و اشتری پانصد زرآدخانه^۵. می‌باز گردید و به نیم ترگ^۶ بنشینید و این همه کارها راست کنید که من فردا شب بخواهم رفت بهمه حالها^۷. و عراقی دبیر با ما آید، و ندیمان و دیگران جمله برجای باشند.» حاضران باز گشتند و هر چه فرموده بود بکردند.

و امیر نیم‌شب شده^۸ از شب یکشنبه هشتم جمادی‌الاولی برنشست و بر مقدمه برفت، و کوس فرو کوفتند و این فوج غلامان سرایی برفتند. و بر اثر ایشان^۹ دیگر لشکر فوجاً بعد فوج^{۱۰} ساخته و بسیجیده^{۱۱} برفتند. و دیگر روز نماز پیشین به نازل رسیدند و منزل ببریده، یافتند گر گانیان را آنجا ثبات کرده و جنگ بسیجیده، و ندانسته بودند که سلطان بتن خویش آمده است و جنگی صعب بیود، چنانکه بر اثر شرح ده‌م. روز سه‌شنبه چاشتگاه [باز] ده روز گذشته از جمادی‌الاولی سه غلام سرایی رسیدند بشارت فتح، و انگشترانه^{۱۲} امیر بنشان بیاوردند که از جنگ جای^{۱۳} فرستاده بود، چون فتح برآمد^{۱۴}، که امیر ایشان را بناخته بود^{۱۵} و دو اسبه^{۱۶} بودند. انگشترانه را بسالار غلامان سرایی حاجب بگتغدی دادند، بستد و بوسه داد و برپای خاست و زمین بوسه داد و فرمود تما دهل^{۱۷} و بوق^{۱۸} بزدند و آواز از لشکرگاه برخاست^{۱۹} و غلامان سرایی را بگردانیدند و اعیان که حاضر بودند چون وزیر و حاجب بوالنصر و دیگران حق نیکو گزاردند^{۲۰}، و نماز دیگر را فرود آمدند و نامه نبشتند بامیر بشکر این فتح از وزیر^{۲۱} و حاجب و قوم، و صاحب دیوان رسالت

بو نصرِ مشکان نبشت - وسخت نادر نامه‌یی^۱ بود، چنانکه وزیر اقرار داد که بر آن جمله در معنی انگشتوانه ندیده‌ام - و این بیت را که متنبی^۲ گفته بود درج کرده در میان نامه^۳، شعر:

وَلِلَّهِ سِرْفِي عُلَاكَ وَ إِنَّمَا
كَلَامُ الْعِدَى ضَرْبٌ مِنَ الْهَدْيَانِ^۴

و نسخهٔ این نامه^۵ من داشتم بخط خواجه و بشد، چنانکه چند جای درین کتاب این حال بگفتم. و سالار بگفتندی دو غلام سرایی را و دو غلام خویش را نامزد کرد تا این نامه ببرند.

و نماز شام^۶ نامه فتح رسید بخط عراقی - و امیر املا^۷ کرده بود - که «چون ما از آمل حرکت کردیم، همه شب براندم و پیشه‌ها بریده آمد که مار دراو بدشواری توانست خزید^۸، دیگر روز نماز پیشین به نائل رسیدیم. و سخت بشتاب رانده بودیم، چنانکه چون فرود آمدیم، همه شب لشکر میرسید، تا نیم شب تمامی مردم بیامدند که دو منزل بود که بیک دفعه^۹ بریده آمد^{۱۰}. دیگر روز دوشنبه جاسوسان در رسیدند و چنان گفتند که گر گانیان ب^{۱۱} را با پسر منوچهر گذاره کرده‌اند^{۱۲} از شهر نائل و بر آن جانب شهر لشکر گاه کرده و خیمه‌ها زده و ثقل^{۱۳} و مردمی که نابکار است با ب^{۱۴} رها کرده و با کالیجار و شهر آگیم و بسیار سوار و پیاده گزیده و جنگی تر با مقدمان و مبارزان برین جانب شهر آمده و پلی است تنگ تر و جز آن گذر نیست، آنرا بگرفته، از آن جانب صحرا^{۱۵} تنگ تر، و جنگ بر آن پل خواهند کرد، که راه یکی است گرد بر گرد بیشه و آبها و غدیرها^{۱۶} و جویها. و گفته‌اند و نهاده که اگر هزیمت بر ایشان افتد، سواران ازین مضایق باز گردند و پیادگان گیل^{۱۷} و دیلم^{۱۸} مردی پنجاه خیاره تر^{۱۹} پل نگاه دارند و نیک بکوشند و چندان بمانند که دانند که از لشکر گاه برفتند. و میانه کردند^{۲۰} که مضایق هول^{۲۱} است بر آن جانب و ایشان را درنتوان یافت.

«چون این حال ما را مقرر گشت، درمان این کار بواجبی^{۲۱} ساختیم و آنچه فرمودنی بود بفرمودیم و جوشن^{۲۲} پوشیدیم و بر ماده پیل نشستیم و سلاحها در مه^{۲۳} پیش ما بنهادند

و فرمودیم تا کوسهای جنگ فرو کوفتند و غلامان گروهی سواره و بیشتر پیاده گروهی گردپیل ما بایستادند و گروهی پیش رفتند و یک پیل بزرگ که قویتر و نامی تر و جنگی تر بود پیش بردند. و برانندیم و بر اثر ما سوار و پیاده بی اندازه. چون بدان صحرا و پل رسیدیم، گرگانیان پیش آمدند سوار و پیاده بسیار. و جنگ پیوسته شد جنگی سخت بنیرو^۱. و دشوار از آن بود که لشکر را مجال گذر^۲ نبود از آن تنگیها، صد هزار سوار و پیاده آنجا همان بود و پانصد هزار همان^۳، که اگر برین جمله نبود، ایشان را زهره ثبات کی بودی که یک ساعت کمتر، فوجی از لشکر ما ایشان را برچیدی^۴. سواری چند از آن ایشان با پیاده بسیار حمله آوردند بنیرو، و یک سوار رو پوشیده^۵ مقدم ایشان بود که رسوم گر و فر^۶ نیک میدانست؛ و چنان شد که زوبین بمهد و پیل ما رسید و غلامان سرایی ایشان را به تیر باز میمالیدند^۷. و ما بتین خویش نیرو^۸ کردیم و ایشان نیرو کردند و پیل نر را از آن ما که پیش کار^۹ بود به تیروزوبین افگار^{۱۰} و غمین کردند که از درد برگشت و روی بما نهاد و هر کرا یافت میمالید^{۱۱} از مردم ما، و مخالفان بد^{۱۲} در آمدند و نعره زدند؛ و اگر همچنان پیل نر بمارسیدی، ناچار پیل ما را بزدی و بزرگ خللی بودی که آنرا در نتوانستیمی یافت، که هر پیل نر که در جنگی چنان برگشت و جراحتهای یافت بر هیچ چیز ابقا^{۱۳} نکند. از اتفاق نیک درین برگشتن بر جانب چپ آمد کرانه صحرا و جویی و آبی تُنک^{۱۴} درو، و پیلبان جلد بود و آزموده، پیل را آنجا اندر انداخت^{۱۵} و آسیب وی بفضل ایزد، عز زگر^{۱۶}، از ما و لشکر ما در آن مضایق بر گردانید^{۱۷} و همه در شکر افتادند، مبارزان غلامان^{۱۸} سوار و خیلانشان و پیادگان بر ایشان نیرو کردند. و از مقدمان گرگانیان یک تن مقدم پیش ما افتاد، ما از پیل بآن مقدم، بعمود^{۱۹} زخمی^{۲۰} زدیم بر سر و گردن، چنانکه از نهیب^{۲۱} آن او از اسب بیفتاد و غلامان در آمدند تا وی را تمام کنند^{۲۲}، ما را آواز داد و زینهار خواست^{۲۳} و گفت شهر آگیم است. ما مثال دادیم تا وی را از اسب گرفتند. و گرگانیان چون او را گرفتار دیدند، بهزیمت برگشتند و تا به پل رسیدند، مبارزان غلامان سرایی از ایشان بسیار بکشتند و بسیاری دستگیر کردند. و بی اندازه مردم ایشان بر چپ و راست

در آن حدها گریختند و کشته و غرقه شدند.

«و آنجا که پل بود زحمتی عظیم^۱ و جنگی قوی پپای شد و برهم افتادند و خلقی از هر دو روی کشته آمد؛ و ما در عمر خویشتن چنین جنگی ندیده بودیم. و پل را نگاه داشتند تا نزدیک نماز دیگر و سخت نیک بکوشیدند و از هیچ جانب بدان پیادگان راه نبود. آخر پیادگان گزیده تر از آن ما پیش رفتند با سپرو نیزه و کمان و سلاح تمام بدم ایشان^۲. و تیربارانی رفت، چنانکه آفتاب را بپوشید و نیک نیرو کردند تا آن پل را بستند. و از آن توانستند ستد^۳ که پنج و شش پیاده کاری^۴ ایشان سرهنگ شماران^۵ زینهار خواستند و امان یافتند و پیش ما آمدند. چون پل خالی ماند، مقدمه ما بتعجیل بتاختند و ما برانندیم، سواری چند پیش ما باز آمد [ند] و چنان گفتند که گرگانیان از آن وقت باز که شهر آگیم گرفتار شد، جمله هزیمت شدند و لشکر گاه و خیمه ها و هر چه داشتند بر ما یله کرده بودند^۶ تا^۷ دیگرهای پخته^۸ یافتند. و ما آنجا فرود آمدیم که جز آن موضع نبود جای فرود آمدن. و سواران آسوده^۹ [به] دم هزیمتیان رفتند و بسیار پیاده از هر دستی^{۱۱} بگرفتند. اما اعیان و مقدمان و سواران نیک میانه کرده بودند^{۱۲} و راه نیز سخت تنگ بود، باز گشتند^{۱۳}. و آنچه رفت^{۱۴} بشرح باز نموده آمد تا چگونگی حال مقرر گردد. و ما ازینجا سوی آمل باز گردیم چنانکه بزودی آنجا باز رسیدیم، ان شاء الله عز و جل^{۱۵}.

و امیر مسعود، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، روز شنبه دوازدهم جمادی الاولی بآمل باز رسید در ضمان سلامت^{۱۶} و ظفر و نصرت، و جای دیگر بایستاد^{۱۷} و فرمود تا سرای پرده و خیمه بزرگ آنجا بزدند، و بسعادت فرود آمد. و صاحب دیوان رسالت بو نصر را گفت: نامه های فتح باید فرستاد مارا بمملکت بردست مبشران^{۱۸}. و نبشته آمد و خیلناشان^{۱۹} و غلامان سرایی برفتند. و روز آدینه بار داد سخت با حشمت و نام^{۲۰}. علوی و اعیان شهر جمله بخدمت آمده بودند. امیر وزیر^{۲۱} را گفت به نیم ترگ^{۲۲} بنشین و علوی را با اعیان شهر بنشان که مارا بدیشان پیغامی است. خواجه به نیم ترگ رفت و آن قوم را بنشانند. و امیر نشاط شراب^{۲۳} کرد و دست بکار بردند و ندیمان و مطربان حاضر آمدند.

و بونصر بازگشت که سخت بسیار رنج دیده بود از گسیل کردن نامه‌های فتح و مبشران. و مرا نوبت بود بدیوان رسالت مقام کردم. فرآش آمد و مرا بخواند، با دوات و کاغذ پیش رفتم پیش تخت، اشارت کرد نشستن^۱، بنشستم. گفت: بنویس آنچه میباید که از آمل و طبرستان حاصل شود و آنرا بوسهل اسمعیل^۲ حاصل گرداند: زر نشابوری هزار هزار دینار و جامه‌های رومی^۳ و دیگر اجناس هزارتا، و محفوری^۴ و قالی هزار دست و پنج هزار تا کیش^۵. من نبشتم و برخاستم. گفت: این نسخه را نزدیک خواجه بر و پیغام ما بگویی تا آن قوم را بگویند که تدبیر این باید ساخت که بزودی اینچه خواسته آمده است راست کنند^۶ تا حاجت نیاید که مستخرج^۷ فرستند و برات نویسند لشکر را و بعنف بستانند. من نسخه نزدیک وزیر بردم و پوشیده بر وی عرضه کردم و پیغام بدادم. بخندید و مرا گفت: بینی که این نواحی بکنند^۸ و بسوزند و بسیار بدنامی حاصل آید و سه هزار درم نیابند. اینت بزرگ جرمی^۹! اگر همه خراسان زیر و زبر کنند، این زر و جامه بحاصل نیاید^{۱۰}. اما سلطان شراب میخورد^{۱۱} و از سر نعمت و مال و خزائن خویش این سخن گفته است.

پس روی بدین علوی و اعیان آمل کرد و گفت: «بدانید که سپس آنکه^{۱۲} گرگانیان بر روی خداوند خویش شمشیر کشیدند و عاصی و آواره شدند، نیز^{۱۳} این ناحیت بچشم نبینند و اینجا محتشمی^{۱۴} آید، چنانکه بخوارزم رفت تا این نواحی را ضبط کند و شما از رنجها آسوده گردید.» آملیان بسیار دعا کردند. پس گفت: «دانید که خداوند سلطان را مالی عظیم خرج شد تا لشکر اینجا کشید و این ستمکاران را برمانید^{۱۵}، باید که ازین نواحی وی را نثاری^{۱۶} باشد بسزا.» گفتند: «فرمان برداریم آنچه بطاقت ما باشد که این نواحی تنگ است و مردمانی درویش. و نثار ما که از قدیم باز^{۱۷} رسم رفته است^{۱۸} از آن آمل و طبرستان درمی صد هزار بوده است و فراخور^{۱۹} این تابی چند^{۲۰} محفوری و قالی، که اگر زیادت تر ازین خواسته آید، رعایا را رنج بسیار رسد. اکنون خواجه بزرگ چه میفرماید؟» خواجه گفت: «سلطان چنین نسختی^{۲۱} فرموده است و بوالفضل را چنین و چنین پیغامی داده»، و نسخه عرضه کرد و پیغام باز نمود و

گفت من تَلَطَّفْ کنم تا این چه در نسخت نبشته آمده است از گرجان و طبرستان و ساری و همه محال^۲ سنده آید تا شما را بیشتر رنجی نرسد. آملیان چون این حدیث بشنودند، بدست و پای بمردند^۳ و متحیر گشتند و گفتند: «ما این حدیث را بر بدیعت^۴ هیچ جواب نداریم و طاقِتِ این مال کس ندارد. اگر فرمان باشد تا^۵ باز گردیم و با کافه^۶ مردم بگوییم. وزیر مرا گفت: «آنچه شنودی باسلطان بگوی.» برفتم و بگفتم. جواب داد که «نیک آمد. امروز باز گردند^۷ و فردا پخته باز آیند که این مال سخت زود میباید که حاصل شود تا اینجا دیر نمایم.» بیامدم و بگفتم، و آملیان باز گشتند سخت غمناک. و وزیر نیز باز گشت.

و دیگر روز امیر بار داد و پس از بار خالی کرد و وزیر را گفت: این مال را امروز وجه باید نهاد^۸. خواجه گفت: زندگانی خداوند دراز باد، من شادتر باشم که خزانه معمور^۹ گردد؛ و این مال بزرگ است و آملیان دی سخت سست جوابی^{۱۰} دادند، چه فرماید؟ گفت: «آنچه نسخت کرده آمده است خواستنی^{۱۱} است از آمل تنها. اگر بطوع^{۱۲} پذیرفتند، فَبِهَا وَنِعْمَ^{۱۳}، و اگر نپذیرند، بوسهل اسمعیل را بشهر باید فرستاد تا به ات^{۱۴} از مردمان بستاند بر مقدار بسیار^{۱۵}. وزیر بنیم ترگک باز آمد و آملیان را - و بسیار مردم کمتر آمده بود - در پیچید^{۱۶} و آنچه سلطان گفته بود ایشانرا بگفت. علوی وقاضی گفتند: «ما دی مجمعی کردیم و این حال باز گفتیم، خروشی سخت بزرگ بر آمد و البته بچیزی اجابت نکردند^{۱۷} و برفتند. چنانکه مقرر گشت، دوش بسیار مردم از شهر بگریخت و ما را ممکن نبود گریختن، که گناهی نکرده ایم و طاعت داریم. اکنون فرمان سلطان را و خواجه بزرگ را باشد و آنچه فراخور این حال است میفرماید.» وزیر دانست که چنان است که میگویند، و لکن روی گفتار نبود^{۱۸}؛ بوسهل اسمعیل را بخواند و این اعیان را بدو سپرد و بشهر فرستاد. و بوسهل دیوانی بنهاد^{۱۹} و مردم را در پیچید. و آن مردم که بدست وی افتاد^{۲۰}، گریختگان را می در دادند^{۲۱} - که هیچ شهر نبینند که آنجا بدان و رافعان^{۲۲} نباشند - و سوار و پیاده میرفت و مردمان را میگرفتند و میآوردند. و برات بیستگانی^{۲۳} لشکر روان شد بر بوسهل اسمعیل. و آتش

در شهر زدند و هر چه خواستند میکردند و هر کرا خواستند میگرفتند و قیامت را مانست^۱ دیوان باز نهاده^۲، و سلطان ازین آگاه نی^۳ و کس را زهره نی که باز نماید و سخنی راست بگوید، تا در مدت چهار روز صد و شصت هزار دینار بلشکر رسید، و دو چندین بسته بودند بگزازف^۴، و مؤنات^۵ و بدنامی بی سخت بزرگک حاصل شد، چنانکه پس از آن بهفت و هشت ماه مقرر گشت، که متظلمان ازین شهر ببغداد رفته بودند و بر درگاه خلیفت فریاد کرده و گفتند که بمکه، حُرْسَهَا اللهُ^۶، هم رفته بودند، که مردمانِ آمل ضعیف اند و لکن گوینده^۷ و لجوج^۸. و ایشان را جای سخن^۹ بود. و آن همه وزر^{۱۰} و وبال^{۱۱} بوالحسنِ عراقی و دیگران باز گشت؛ اما هم بایستی که امیر، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، در چنین ابواب تثبت^{۱۲} فرمودی. و سخت دشوار است بر من که بر قلم من چنین سخن میرود و لکن چه چاره است؟ در تاریخ محابا^{۱۳} نیست. آنان که با ما بآمل بودند، اگر این فصول بخوانند و داد خواهند داد^{۱۴}، بگویند که من آنچه نبشتم بر سم^{۱۵} است.

و امیر، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، پیوسته اینجا بنشاط و شراب مشغول می بود و روز آدینه دو روز مانده از جمادی الأولى تا به اَلْهُم^{۱۶} رفت، کرانه دریای آبسکون^{۱۷}، و آنجا خیمه ها و شرعها^{۱۸} زدند و شراب خوردند و ماهی گرفتند و کشتیهای روس دیدند کز هر جای آمد و بگذشت و ممکن نشد که دست کس بدیشان رسیدی، که معلوم است که هر کشتی بکدام فرضه^{۱۹} بدارند^{۲۰}. و این اَلْهُم شهر کی خرد است، من ندیدم اما بوالحسن دلشاد که رفته بود این حکایتها مرا وی کرد.

و روز دوشنبه دوم جمادی الاخری امیر، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، بلشکر گاه آمل باز آمد. و مردم آمل بیشتر آن بود که بگریخته بودند و در بیشه ها پنهان شده. درین میانها مردی فقاعی^{۲۱} حاجب بگتغدی رفته بود تا لختی^{۲۲} یخ و برف آرد. در آن کران آن بیشه ها دیهی بود، دست در دختری دوشیزه زد^{۲۳} تا او را رسوا کند، پدر و برادرانش نگذاشتند، و جای آن بود^{۲۴}، و لجاج^{۲۵} رفت با این فقاعی و بارانش و زوبینی^{۲۶} رسید فقاعی را. بیامد و سالار بگتغدی را گفت و تیز کرد^{۲۷} و وی دیگر روز بی فرمان بر پیل نشست و با فوجی غلام سلطانی سوار بدان دیه و بیشه ها رفت و بسیار غارت و کشتن رفت، چنانکه

باز نمودند^۱ که چند تن از زهاد^۲ و پارسایان بر مصلاّی نماز^۳ نشسته و مصحفها^۴ در کنار بکشته بودند و هر کس که این بشنید، سخنان زشت گفت. و خبر بسامیر رسید، بسیار ضجرت^۵ نمود و عتابهای درشت کرد با بگتغدی، که امیر پشیمان شده بود از هر چه رفت بدین بقعت و پیوسته جفا میگفت^۶ بوالحسن دبیر را، وَالْخَوْخُ أَسْفَلُ^۷، که چون باز گشتیم، بازیهای بزرگ^۸ پیش آمد.

و درین هفته ملطفه‌های مهم رسید از دهستان و نسا و فراوه که باز گروهی تر کمانان از بیابان بر آمدند و قصد دهستان دارند تا چیزی ربایند. و امیر مودود نبشته بود که «بنده بر چهار جانب طلیعه^۹ فرستاد، سواری انبوه، و مثال داد تا اشتران و اسبان رمک^{۱۰} را نزدیک تر گران آرند، و بر هر سواری که با چهار پای بود دوسه زیادت کرد.» و جوابها رفت تا نیک احتیاط کنند که رایت عالی بر اثر می باز گردد.

و روز سه شنبه سیم جمادی الاخری رسولی آمد از آن باکالیجار و پسر خویش را با رسول فرستاده بود، و عذرها خواسته بجنگی که رفت و عفو خواسته و گفته که «یک فرزند بنده بر در خداوند^{۱۱} بخدمت مشغول است بغزنین و از بنده دور است، نرسیدی^{۱۲} که شفاعت کردی، بر ادرش آمد بخدمت. و سزد از نظر و عاطفت خداوند که رحمت کند تا این خاندان قدیم بکام دشمنان نشود^{۱۳}».

رسول و پسر را پیش آوردند و بنواختند و فرود آوردند. و امیر رأی خواست از وزیر و اعیان دولت. وزیر گفت: «بنده را آن صوابتر مینماید که این پسر را خلعت دهند و با رسول بخرمی باز گردانند که ما را مهمات^{۱۴} است در پیش، تا نگریم که حالا چون شود، آنگاه بحکم مشاهدت^{۱۵} تدبیر این نواحی ساخته آید، باری این مرد بکبارگی از دست بنشود.» امیر را این سخن سخت خوش آمد و جواب نامهها بخوبی نبشته شد و این پسر را خلعت نیکو دادند و رسول را نیز خلعتی و بخوبی باز گردانیده آمد.

و روز ششم از جمادی الاخری روز آدینه بود که نامه رسید از بلخ بگذشته شدن علی تسکین و قرار گرفتن کار ملک آن نواحی بر پسر بزرگترش. امیر را بدین سبب

دل مشغول شد. که کار با جوانانِ کار نادیده^۱ افتاد؛ اندیشید که نباید که تهوری^۲ رود. و نامه‌ها فرمود بسپاه سالار علی دایه درین باب تا بلخ رود و راهها فرو گیرد^۳ و احتیاط تمام بجای آرد تا خللی نیفتد، و همچنان بترمذ^۴ و کوتوالِ قلعت^۵ و سرهنگان با نصر و بوالحسن. و کوتوال این وقت خنلغ^۶ پدري^۷ بود، مردی نرم‌گونه^۸ و لکن با احتیاط. و دو رکابدار نامزد شد با نامه‌ها سوی بخارا بتعزیت^۹ و تهنیت سوی پسر علی تگین عَلِي الرَّسَمِ فِي امثالها^{۱۰}، تا بزودی بروند و اخبار درست بیارند و اگر این جوان کار نادیده فسادى خواهد پیوست، مگر بدین نامه شرم دارد و مخاطبه وی الامیر الفاضل الولد^{۱۱} کرده آمد.

و هر چند این نامه برفت، این ماربچه بغنیمت داشته بود مردن پدرش و دور ماندن سلطان از خراسان، و می‌شنود که چند اضطراب^{۱۲} است. و هرون عاصی مخدول^{۱۳} میساخته بود^{۱۴} که بمر و آید با لشکر بسیار تا خراسان بگیرد، و هر دو جوان با یکدیگر بساختند و کار راست کردند، بدانکه هرون بمر و آید و پسران علی تگین چغانیان و ترمذ غارت کنند و زانجا از راه قبادیان باز خود روند^{۱۵} و بهرون پیوندند. پسران علی تگین چغانیان غارت کردند و والی چغانیان بوالقاسم داماد^{۱۶} از پیش ایشان بگریخت و در میان کمبجیان^{۱۷} رفت، و چون دمار^{۱۸} از چغانیان بر آورده بودند، از راه دارزنگی^{۱۹} بترمذ آمدند و زان قلعتشان خنده آمده^{۲۰} بود، او کار^{۲۱} را با علامتی^{۲۲} و سواری سیصد بدر قلعت فرستادند و پنداشتند که چون او کار آنجا رسید، در وقت قلعت بجنگ یا بصلح بدست ایشان آید تا علامت مردیرا^{۲۳} بر بام قلعت بزنند، وَالظَّنُّ يُخْطِئُ وَيُصِيبُ^{۲۴}، و آگاه نبودند که آنجا شیرانند؛ چندان بود که بقلعت رسیدند که آن دلیران شیران^{۲۵} در قلعت بگشادند و آواز دادند که بِسْمِ اللّٰهِ^{۲۶}، اگر دل دارید بتنوره^{۲۷} قامت باید آمد. و علی تگینیان پنداشتند که پسالوده^{۲۸} خوردن آمده‌اند و کاری سهل است. چندان بود که پیش رفتند^{۲۹}، سواره و پیاده قلعت در ایشان پریدند^{۳۰} و بیک ساعت جماعتی از ایشان بگرفتند و دستگیر کردند. ایشان بهزیمت تا نزدیک پسر علی تگین رفتند. او کار را ملامت کردند، جواب داد که آن دیگ پخته^{۳۱} بر جای است

و ما يك چاشنی^۱ بخوردیم، هر کس را که آرزوست پیش میباید رفت. اوکار را دشنام دادند و مخنث^۲ خواندند و بوق بزدند و تونش^۳ سپاه سالار بر مقدمه برفت و دیگران بر اثر او. همه لشکر گرد بر گرد قلعیت بگرفتند و فرود آمدند. از استاد عبدالرحمن قوال^۴ شنوادم، ووی از غارت چغانیان بترمد افتاده بود، گفت: علی تگینیان چند جنگ کردند با قلعیتیان و در همه جنگها شکسته شده، بستوه آمدند و در غیظ^۵ میشدند از دشنامهای زشت که زنان سگزیان^۶ میدادند. يك روز اوکار که سخت محتشم بود و هزار سوار خیل^۷ داشت، جنگ قلعیت بخواست و پیش آمد با سپری فراخ^۸، و پیاده بود. با نصر و بوالحسن خلف با عراده انداز^۹ گفتند: پنجاه دینار و دوپاره جامه بدیم، اگر اوکار را برگردانی^{۱۰}. وی سنگی پنج و شش منی راست کرد و زمانی نگریست و اندیشه کرد و پس رسنهای عراده بکشیدند و سنگ روان شد و آمد تا بر میان^{۱۱} اوکار، در ساعت جان بداد. و در آن روز گاریك سنگ پنج منی که از عراده بر سر کسی آمدی، آن کس نیز سخن نگفتی^{۱۲} - اوکار چون بیفتاد، خروشی بزرگ از لشکر مخالفان بر آمد، که مرد سخت بزرگ بود، و وی را قوش بر بودند و بردند؛ و پشت علی تگینیان بشکست. و غوری^{۱۳} عراده انداز زر و جامه بستد. و پسران علی تگین را خبر رسیده بود که هرون مخدول را کشتند و سپاه سالار ببلخ آمد، خائباً خاسراً^{۱۴} بازگشتند از ترمذ و از راه در آهنین^{۱۵} سوی سمرقند رفتند.

و ملطفه‌یی از صاحب بریدری بونصر بیهقی برادر امیرك بیهقی پس از قاصدی رسید. - از آنکه^{۱۶} بوالمظفر حبشی معزول گشت از شغل بریدی و کار بیونصر دادند، و این آزاد مرد بروزگار امیر محمود، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، و کبیل در^{۱۷} این پادشاه بود، رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ، و بسیار خطر ها کرد و خدمت‌های پسندیده نمود، و شیر مردی است، دوست قدیم من؛ و پس از آنکه ری از دست ما بشد^{۱۸}، بر سر این خواجه کارهای نرم و درشت گذشت، چنانکه بیاید پس ازین در تصنیف، و امروز سنه احدى و خمسين و اربعمائه^{۱۹} اینجاست بنزین در ظل^{۲۰} خداوند عالم سلطان بزرگ ابوالمظفر ابراهیم

ابن ناصر دین الله^۱، اَطَالَ اللهُ بَقَاءَهُ^۲ - نبشته بود در ملطفه که «سپاه سالار تاش فرّاش را مالشی رسید از مقدمه پسر کاکو^۳» و جواب رفت که «در کارها بهتر احتیاط باید کرد، و ما از شغلِ گرگان و طبرستان فارغ شدیم و اینک از آمل بر راهِ دماوند می‌آیم سوی ری، که بخراسان هیچ دل مشغولی^۴ نیست.» و این از بهر تهویل^۵ نبشتیم تا مخالفان آن دیار بترسند، که بخراسان چندان مهم داشتیم که ری و پسر کاکو یاد نمی‌آمد. و از حالِ ری و خوارزم نبدنبد^۶ و اندک‌اندک از آن گویم که دو باب خواهد بود سخت مشبع^۷ احوالِ هر دو جانب را، چنانکه پیش ازین یاد کرده‌ام، و حافظِ تاریخ را^۸ در ماهها و سالها این بسنده باشد.

و روز یکشنبه بیست و دوم جمادی‌الآخری امیر، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، از آمل برفت، و مقام^۹ اینجا چهل و شش روز بود، و در راه که^{۱۰} میراند، پیادگان در گاه رادید که چند تن را از آملیان بیند^{۱۱} میبردند، پرسید که اینها کیستند؟ گفتند: آملیانند که مال ندادند، گفت: «رها کنید که لعنت بر آن کس باد که تدبیر کرد بآمدن اینجا» و حاجبی را مثال داد که بر آن کار باشد تا از کس چیزی نستانند و همگان را رها کنند. و همچنان کردند. و بارانها پیوسته شد در راه و مردم و ستور را بسیار رنج رسید.

و روز چهارشنبه سوم رجب در راه نامه رسید که هرون پسر خوارزمشاه آلتونتاش را کشتند و آن اشکر که قصد مرو داشتند سوی خوارزم باز گشتند. امیر بر رسیدن این خبر سخت شاد شد و خواجه بزرگ احمد عبدالصمد را بسیار نیکویی گفت که افسون^{۱۲} او ساخته بود، چنانکه باز نموده‌ام پیش ازین تا کافر نعمت^{۱۳} بر افتاد. و سخت نیکو گفته است معروفی بلخی شاعر^{۱۴}، شعر:

کافرِ نعمتِ بسانِ کافرِ دین است جهد کن و سعی کن بکشتنِ کافر

ایزد، عَزَّ ذِكْرُهُ، همه ناهق شناسان کفار نعمت^{۱۵} را بگیراد^{۱۶} بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ. و پیغامبر، عَلَيْهِ السَّلَامُ، گفته است: اَتَقِي شَرَّ مَنْ أَحْسَنَتْ إِلَيْهِ^{۱۷} و سخنِ صاحبِ شرع^{۱۸} حق است؛ و آنرا وجه^{۱۹} بزرگان چنین گفتند که در ضمن این است اَيُّ مَنْ لِأَصْلِهِ^{۲۰}، که هیچ مردم پاکیزه اصل حق نعمتِ مُصْطَنِعِ^{۲۱} و منعم^{۲۲} خویش را فراموش نکند. و

چنان بود که چون هرون از خوارزم برفت، دوازده غلام که کشتن او را ساخته^۱ بودند بر چهار فرسنگی از شهر که فروخواست آمد^۲، شمشیر و ناچ^۳ و دَبُوس^۴ در نهادند و آن سگ^۵ کافر نعمت را پاره پاره کردند^۵ و لشکر در جوشید^۶ و باز گشت. و آن اقا صیص^۷ نوادری^۸ است، بیارم در آن باب خود مفرد که وعده کردم، اینجا این مقدار کفایت باشد. و روز شنبه ششم رجب خبر رسید بگذشته شدن حاجب بزرگ بلاگاتگین، رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ. و چون سپاه سالار علی دایه پبلخ رسید، حاجب بزرگ بر حکم فرمان بنشاپور آمد و ز نشاپور بگرگان، و بیشتر از عرب مستأمنه^۹ گرگان را بدو سپردند تا بنشاپور برد^{۱۰}، راست چون آنجا رسید، فرمان یافت، و ما تَدْرِي نَفْسُ بَائِي اَرْضِي تَمُوتُ^{۱۱}.

و روز دوشنبه هشتم رجب امیر بگرگان رسید و هوا سخت گرم ایستاده بود^{۱۲}، خصاصه آنجا که گرمسیر بود، و ستوران سست شده که بآمل و در راه گاه برنج خورده بودند.

از خواجه بونصر مشکان، رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ، شنودم گفت: امیر از شدن^{۱۳} بآمل سخت پشیمان بود که میدید که چه تولد خواهد کرد^{۱۴}، مرا بخواند و خالی کرد و دوبدو بودیم. گفت: این چه بود که ما کردیم! لعنت خدای برین عراقیک^{۱۵} باد، فایده بی حاصل نیامد و چیزی بلشکر نرسید و شنودم که رعایای آن نواحی مالیده شدند^{۱۶}. گفتم: زندگانی خداوند دراز باد، خواجه و دیگر بندگان میگفتند، اما بر رأی عالی ممکن نبود بیش از آن اعتراض کردن، که صورتی دیگر می بست^{۱۷}. و آنچه بر لفظ عالی رفت که «چه فایده بود آمدن بدین نواحی» اگر خداوند را نبود^{۱۸}، دیگر کس را بود و باز گفتن زشتی دارد که صورت بنده که این سخن بشمات^{۱۹} گفته میآید. گفت: سخن تو جد^{۲۰} است همه نه شماتت و هزل^{۲۱}، و مصلحت مانگاه داری، بجان^{۲۲} و سر ما که بی حشمت^{۲۳} بگویی. گفتم: زندگانی خداوند دراز باد، با کالیجار را بزرگ فایده بی حاصل شد، که مردی بود مُسْتَضْعَف^{۲۴} و نه مطاع^{۲۵} در میان لشکری و رعیت، خداوند گردنان^{۲۶} را که او از ایشان با رنج^{۲۷} بود گرفت و ببند میآرند، و مقدمان^{۲۸} عرب با

خیالها که از ایشان او را جز در دسر و مالِ بافراط^۱ دادن نبود ازین نواحی بر افتادند و وی از ایشان برست، و بدانچه بسوسهل اسمعیل برین رعیت کرد از ستمهای گوناگون قدرِ باکالبیجار بدانند. و این همه سهل است، زندگانی خداوند درازباد، که باندک توجهی راست شود^۲، که باکالبیجار مردی خردمند است و بنده‌یی راست، بیک نامه و رسول بحد بندگی باز آید، امید دارند بندگان بفضل ایزد، عزوجل، که در خراسان بدین غیبت خللی نیفتد. امیر گفت: «همچنین است.» و من باز گشتم. وهم بنگذاشتند که باکالبیجار را پس از چندین نفرت بدست باز آورده آمدی^۳ و گفتند که اینجا عامل^۴ و شخنه^۵ باید گماشت، و آن مقدار ندانستند که چون حشمت رایت عالی از آن دیار دور شد، باکالبیجار باز آید و رعیتی درد زده و ستم رسیده^۶ با او یارشوند و عامل و شخنه را ناچار بضرورت باز باید گشت و بتمامی آب^۷ ریخته شود. بوالحسن عبدالجلیل را، رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ، بصاحب دیوانی و کدخدایی لشکر با فوجی قوی لشکر نامزد کردند^۸ تا چون رایت عالی سوی نساپور باز گردد، آنجا بیاشد.

چون کار برین جمله قرار گرفت، الطَّامَةُ الْكُبْرَى^۹ آن بود که نماز دیگر آن روز که امیر بگراگان رسید و شادمانه شده بود بحدیث خوارزم و برافتادن هرون مخدول، و جای آن بود که سخت بزرگ آفتی زایل شد، نشاط شراب کرد و همه شب بخورد، و بر رسم پدر دیگر روز بار نبود، همه قوم از درگاه باز گشتند. و هر چند هوا گرم بود، عزیمت بر آن قرار داده آمد که دوهفته بگراگان مقام باشد. و خواجه بونصر پس از نماز پیشین مرا بخواند و بنان خوردن مشغول شدیم، دو سوار از آن بوالفضل سوری^{۱۰} در رسید دو اسبه^{۱۱} از آن دیو سواران^{۱۲} فراوی^{۱۳}، پیش آمدند و خدمت کردند^{۱۴}. بونصر گفت ایشان را: چه خبر است؟ گفتند: از نساپور بدو و نیم روز آمده‌ایم و همه راه اسب آسوده^{۱۵} گرفته و بمناقله^{۱۶} تیز رفته، چنانکه نه بروز آسایش بوده است و نه بشب مگر آن مقدار که چیزی خوردیم، که صاحب دیوان فرمان چنین داد؛ و ندانیم که تا حال و سبب چیست. خواجه دست از نان بکشید و

ایشان را بنان بنشانند و نامه‌ها بستند و خریطه^۱ باز کرد و خواندن گرفت و نیک از جای بشد و سرمی جنبانید. من که بوالفضلم دانستم که حادثه‌ی افتاده باشد. پس گفتم: ستور^۲ زین کنید. دست بشست و جامه خواست. ما برخاستیم. مرا گفتم بر اثر من^۳ بدرگاه آی.

این سواران را فرود آوردند و من بدرگاه رفتم، درگاه خالی^۴ و امیر تاچاشتگاه شراب خورده و پس نشاط خواب کرده. بونصر مرا گفتم، و^۵ تنها بود که ترکمانان سلجوقیان^۶ بسیار مردم از آب^۷ بگذشتند و ز راه بیابان ده گنبدان گذر بر جانب مرو کردند و به نسا رفتند، اما صاحب دیوان سوری را شفیع^۸ کرده‌اند تا پایمرد^۹ باشد و نسا را پس ایشان^{۱۰} بلبه کرده شود تا از سه مقدم یکی بدرگاه عالی آید و بخدمت مشغول گردد و ایشان لشکری باشند که هر خدمت که فرموده آید تمام کنند. ای بوالفضل، خراسان شد^{۱۱} نزدیک خواجه بزرگ رو این حال باز گوی. من باز رفتم، یافتم وی را از خواب برخاسته^{۱۲} و^{۱۳} کتابی میخواند. چون مرا بدید، گفتم: خیر^{۱۴}؟ گفتم: باشد. گفتم دانم که سلجوقیان بخراسان آمده باشند. گفتم همچنین است. و بنشستم و حال باز گفتم. گفتم: لأَحْوَلُ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ^{۱۵}، گفتم: اینک نتیجه شدن آمل و تدبیر عراقی دبیر! ستور زین کنید. من بیرون آمدم، و او بر نشست. بونصر نزدیک وی آمد از دیوان خویش و خالی کرد و جز من کس دیگر نبود، نامه سوری بدو داد؛ نبشته بود که «سلجوقیان وینالیان^{۱۶} سواری ده هزار از جانب مرو بنسا آمدند. و ترکمانان که آنجا بودند و دیگر فوجی از خوارزمیان، سلجوقیان ایشان را پیش خود برپای داشتند^{۱۷} و نشانند و محل آن ندیدند^{۱۸}. و نامه‌ی که نبشته بودند سوی بنده^{۱۹}

درج^{۲۰} این بخدمت فرستادم تا رأی عالی بر آن واقف گردد.»

و نامه برین جمله بود: «إِلَى حَضْرَةِ الشَّيْخِ الرَّئِيسِ الْجَلِيلِ السَّيِّدِ مَوْلَانَا أَبِي الْفَضْلِ سُورِيِّ بْنِ الْمُعْتَزِّ بْنِ الْعَبِيدِ يَغُو وَ طغرل و داود موالی امیر المؤمنین^{۲۱}، ما بندگان را ممکن نبود در ماوراءالنهر در بخارا بودن که علی تگین تازیست^{۲۲} میان ما مجاملت^{۲۳} و دوستی و وصلت بود، امروز که او بمردکار با دو پسر افتاد کودکان کار نادیده^{۲۴} و تونش که سپاه سالار علی تگین بود بدیشان مستولی^{۲۵} و بر پادشاهی و لشکر، و با ما

وی را مکاشفتها^۱ افتاد، چنانکه آنجا نتوانستیم بود، و بخوارزم اضطراب بزرگ افتاد بکشتن هرون، ممکن نبود آنجا رفتن. بزینهار^۲ خداوند عالم سلطان بزرگ ولی النعم آمدیم تا خواجه پایمردی کند و سوی خواجه بزرگ احمد عبدالصمد بنویسد و او را شفیع کند، که ما را با او آشنائی است و هرزمستانی خوارزمشاه آلتونناش، رَحِمَهُ اللهُ، ما را و قوم ما را و چهار پای ما را بولایت خویش جای دادی تا بهار گاه^۳ و پایمرد خواجه بزرگ بودی تا اگر رأی عالی بیند، ما را ببندگی پذیرفته آید^۴، چنانکه يك تن از ما بدر گاه عالی خدمت میکند^۵ و دیگران بهر خدمت که فرمان خداوند باشد، قیام کنند و ما در سایه بزرگ وی بیارامیم و ولایت نسا و فراوه که سر بیابان^۶ است بما ارزانی داشته آید^۷ تا بنهها^۸ آنجا بنهیم و فارغ دل شویم و نگذاریم که از بلخان کوه و دهستان و حدود خوارزم و جوانب جیحون هیچ مفسدی سر بر آرد و ترکمانان عراقی و خوارزمی را بتازیم^۹. و اگر العباد بالله^{۱۰}، خداوند ما را اجابت نکند، ندانیم تا حال چون شود، که ما را بر زمین جایی نیست و نمانده است. و حشمت^{۱۱} مجلس عالی^{۱۲} بزرگ است، زهره نداشتیم بدان مجلس بزرگ چیزی نبشتن، بخواجه نبشتیم تا این کار بخداوندی^{۱۳} تمام کند، ان شاء الله، عز و جل.

چون وزیر این نامهها بخواند، بونصر را گفت: ای خواجه تا اکنون سروکار با شبانان بود و نگاه باید کرد تا چند در دسر افتاد که هنوز بلاها پهای^{۱۴} است. اکنون امیران ولایت گیران^{۱۵} آمدند. بسیار فریاد کردم که بطبرستان و گرگان آمدن روی^{۱۶} نیست، خداوند فرمان نبرد، مردکی چون عراقی که دست راست خود از چپ نداند^{۱۷} مستی زرق^{۱۸} و عشوه^{۱۹} پیش داشت^{۲۰} و از آن هیچ برفت^{۲۱}، که محال و باطل بود. ولایتی آرمیده چون گرگان و طبرستان مضطرب گشت و بیاد شد و مردمان بنده و مطیع عاصی شدند، که نیز^{۲۲} با کالیجار راست نباشد^{۲۳}، و بخراسان خللی بدین بزرگی افتاد. ایزد، تعالی، عاقبت این کار بخیر کناد. اکنون با این همه نگذارند که بر تدبیر راست برود و این سلجوقیان را بشورانند و توان دانست که آنگاه چه تولد شود. پس گفت: این مهم تر از آن است که يك ساعت بدین فرو توان گذاشت^{۲۴}، امیر را

آگاه باید کرد. بونصر گفت: همه شب شراب خورده است تا چاشتگاه فراخ و نشاطِ خواب کرده است. گفت: چه جایگاه خواب است؟! آگاه باید کرد و گفت که شغلی مهم افتاده است، تا^۲ بیدار کنند.

مرا که بو الفضل^۳ نزدیک آغاجی خاصه خادم^۴ فرستادند، با وی بگفتم. در رفت دسر ای پرده بایستاد و تنحنح^۵ کرد؛ من آواز امیر شنیدم که گفت: چیست؟ آن^۶ خادم گفت: بو الفضل آمده است و میگوید که خواجه بزرگ و بونصر به نیم ترگ^۷ آمده اند و میباید که خداوند را ببینند که مهمی افتاده است. گفت: نیک آمد، و برخاست. و من دعا بگفتم^۸. و امیر، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، طشت و آب خواست و آب دست^۹ بکرد و از سر ای پرده بخیمه آمد و ایشان را بخواند و خالی کرد، من ایستاده بودم، نامه‌ها بخواندند و نیک از جای بشد و عراقی را بسیار دشنام داد. خواجه بزرگ گفت: تقدیر ایزد کار خود میکند، عراقی و جز وی همه بهانه^{۱۰} باشد. خداوند را در اول هر کار که پیش گیرد، بهتر اندیشه باید کرد؛ و اکنون که این حال بیفتاد جهد باید کرد تا دراز نشود^{۱۱}. گفت: چه باید کرد؟ وزیر گفت: اگر رأی عالی بیند، حاجبان بگتغدی و بوالنصر^{۱۲} را خوانده آید، که سپاه سالار اینجا نیست، و حاجب سُباشی^{۱۳} که فراروی تر^{۱۴} است، او حاضر آید با کسانی که خداوند بیند از اهل سلاح و تازیکان^{۱۵} تا درین باب سخن گفته آید و رأی زده شود. گفت: نیک آمد.

ایشان بیرون آمدند و کسان رفتند و مقدمان را بخواندند و مردم آمدن گرفت^{۱۶} بر رسم. و نماز دیگر بارداد، خواجه بزرگ احمد عبدالصمد و عارض بو الفتح رازی و صاحب دیوان رسالت بونصر مشکان و حاجبان بگتغدی و بوالنصر و سُباشی را باز گرفت^{۱۷}. و بوسهل زوزنی را بخواندند از جمله ندیمان، که گاه گاه میخواند و می‌نشاند او را در چنین خلوات^{۱۸}. درین باب از هر گونه سخن گفتند و رأی زدند. امیر، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، گفت: این نه خرد حدیثی است، ده هزار سوار ترك با بسیار مقدم آمده اند و در میان ولایت ما نشسته و میگویند که ما را هیچ جای مأوی^{۱۹} نمانده است راست^{۲۰} جانب ما زبون تر است. ما ایشان را نگذاریم که بر زمین قرار گیرند و پروبال کنند^{۲۱}،

که نگاه باید کرد که ازین تر کمانان که پدرم آورد و از آب^۱ گذاره کرد^۲ و در خراسان جای داد و ساربانان بودند، چند بلا و درد سر دیده آمد، اینها^۳ را که خواجه میگوید که ولایت جویانند^۴ نتوان گذاشت که دم زنند. صواب آن است که بتن خویش حرکت کنیم هم از گرگان با غلامان سرایی و لشکر گزیده تر بر راه سمنگان^۵ که میان اسپراین^۶ و استوا^۷ بیرون شود و بنسأ^۸ بیرون آید، تاختی هر چه قویتر^۹، تا دمار از ایشان بر آورده آید.

وزیر گفت: صواب آن باشد که رأی عالی بیند. عارض و صاحب دیوان رسالت و بوسهل زوزنی^{۱۰} همین گفتند. وزیر حجاب را گفت: شما چه گوید؟ گفتند: ما بند گانیم، جنگ را باشیم^{۱۱} و بر فرمانی که یابیم کار میکنیم و شمشیر میزنیم تا مخالفان بمراد نرسند، تدبیر کار خواجه را باشد. وزیر گفت: «باری از حال راه بر باید پرسید تا بر چه جمله است.» در وقت تنی چند را که با آن راه آشنائی داشتند بیاوردند. سراه نسخت کردند^{۱۲} یکی بیابان از جانب دهستان سخت دشوار و بی آب و علف و دو بیشتر درشت^{۱۳} و پر شکستگی^{۱۴}. وزیر گفت: بنده آنچه داند از نصیحت بگوید، فرمان خداوند را باشد: ستوران یکسوارگان^{۱۵} و از آن غلامان سرایی بیشتر گاه برنج خورده اند بآمل مدتی دراز. و تا بیامده ایم، گیاه میخورند. و از اینجا تا نسا برین جمله است که نسخت کردند، درشت و دشوار. اگر خداوند بتن خویش حرکت کند و تعجیل باشد، ستوران بمانند و پخته اشکر^{۱۶} که بر سر کار رسد اندکی مایه^{۱۷} باشد و خصمان آسوده باشند و ساخته و ستوران قوی؛ میباید اندیشید که نباید خللی افتد و آب بشود که حرکت خداوند بتن عزیز خویش خرد کاری نیست. و دیگر که این تر کمانان آرا میده اند و از ایشان فساد ظاهر نشده و برین جمله^{۱۸} بسوری نبشته و بندگی نموده. بنده را آن صوابتر مینماید که سوری را جوابی نیکو نبشته آید و گفته شود که دهقانان^{۱۹} را باید گفت که «دل مشغول ندارند که بخانه خویش آمده اند و در ولایت وزینهار مانند، و ما قصد ری میداشتیم، چون آنجا رسیدیم، آنچه رأی واجب کند و صلاح ایشان در آن باشد فرموده آید» تا این نامه برود و خداوند از اینجا بمبارکی سوی نشابور رود و ستوران می

زنند^۱ و قوتی گیرند و حالِ این نوآمدگان^۲ نیز نیکوتر پیدا آید، آنگاه اگر حاجت آید و رأیِ صواب آن باشد که ایشان را از خراسان بیرون کرده آید، فوجی لشکر قوی با سالاری هشیار و کاردان برود ساخته^۳ و شغلی ایشان را کفایت کرده شود که حشمت بشود^۴، اگر خداوند بتنِ خویش قصدِ ایشان کند، خاصه که از اینجا تساختن کرده آید. بنده را آنچه فراز آمد^۵ بگفت و فرمان خداوند راست.

حاضران متفق شدند که رأی درست این است؛ و بر آن قرار گرفت که تا سه روز سوی نسابور باز گشته آید. امیر فرمود تا ابو الحسنِ عبدالجلیل^۶ را بدین مجلس بخوانند و بیامد و مثال یافت تا سوی شهرِ گرگان رود با پنج مقدم از سرهنگان و حاجبی و هزار سوار، و کدخدای لشکر باشد؛ تا با کالیجار چه کند در آنچه ضمان^۷ کرده است از اموال، آنگاه آنچه رأی واجب کند وی را فرموده آید. زمانی درین باب مناظره^۸ رفت. و او را بجامه خانه بردند و خلعت پوشید و پیش آمد با مقدمان و حاجب، و ایشان را نیز خلعت داده بودند، و باز گشتند و از درگاه تعبیه کردند^۹ و بشهر رفتند.

و روز چهارشنبه دهم ماه رجب تازنده^{۱۰} رسیدند از خوارزم و خبر کشتن عبدالجبار پسر خواجه بزرگ و قوم^{۱۱} وی آوردند که عبدالجبار شتاب کرده بود، چون هرون را بکشتند، در ساعت از متواری جای^{۱۲} بیرون آمد و برپیل نشسته بود و بمیدانِ سرایِ امارت^{۱۳} آمد، و دیگر پسر خوارزمشاه که او را خندان گفتندی باشکر خادم و غلامان گریخته بودند، از اتفاق بد شکر خادم با غلامی چند بشغلی بمیدانِ سرایِ امارت آمد با عبدالجبار دچار شد^{۱۴} و عبدالجبار او را دشنام داد، شکر غلامان را گفت: دهید^{۱۵}؛ تیر و ناخن^{۱۶} در نهادند و عبدالجبار را بکشتند با دو پسر وی و هم زاده^{۱۷} و چهل و اند^{۱۸} تن از پیوستگان او، و خندان را باز آوردند، بامیری بنشانند و شرح این حالها در بابِ خوارزم بیاید. وزیر بماتم نشست و همه اعیان و بزرگان نزدیک او رفتند. و از شهامتِ وی آن دیدم که آب^{۱۹} از چشم وی بیرون نیامد. و در همه ابوابِ بزرگی این مرد یگانه بود، درین باب نیز صبور یافتند و پسندیدند، و راست^{۲۰} بدان مانست^{۲۱} که شاعر بدین بیت او را خواسته است، شعر:

يُبْكِي عَلَيْنَا وَلَا نُبْكِي عَلَى أَحَدٍ لَنُحْنُ أَغْلَظُ أَكْبَاداً مِنَ الْإِبِلِ^۱

وامیر، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، فقیه عبدالمملک طوسی ندیم را نزدیک وی فرستاد به پیغام تعزیت، و این فقیه مردی نیکو سخن بود و خردمند. چون پیغام بگزارد، خواجه برپای خاست و زمین بوسه داد و بنشست و گفت: «بنده و فرزندان و هر کس که دارد فدای یک تار موی خداوند باد، که سعادت بندگان آن باشد که در رضای خداوند کرانه عمر کنند.»^۲ و کالبد^۳ مردان همه یکی است و کس بغلط نام نگیرد، و این جزع^۴ ناکردن راست بدان ماند که عمر ولایت^۵ کرد، و بگویم آنچه درین باب خواندم تا مقرر گردد، وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِالصَّوَابِ^۶.

الْحِكَايَةُ مِنْ عَمْرٍو بْنِ اللَّيْثِ الْأَمِيرِ بِخِرَاسَانَ فِي الصَّبْرِ بِوَقْتِ نَعْيِ ابْنِهِ^۷

عمر و بن الیث یک سال از کرمان بازگشت سوی سیستان. و پسرش محمد که اورا بلقب فتی العسکر^۸ گفتندی برنایی سخت پاکیزه در رسیده^۹ بود و بکار آمده، از قضا در بیابان کرمان این پسر را علت قولنج^{۱۰} گرفت بر پنج منزلی از شهر سیستان و ممکن نشد عمرو را آنجا مقام کردن^{۱۱}، پسر را آنجا ماند^{۱۲} با اطباء و معتمدان و یک دبیر و صد مجمزم^{۱۳}؛ و بسا زعیم^{۱۴} گفت: چنان باید که مجمزان بر اثر یکدیگر^{۱۵} میآیند^{۱۶} و دبیر می نویسد که بیمار چه کرد و چه خورد و چه گفت و خفت یا نخفت، چنانکه عمرو بر همه احوال واقف میباشد، تا ایزد، عزذکره، چه تقدیر کرده است.

و عمرو بشهر آمد و فرود سرای خاص رفت^{۱۷} و خالی بنشست بر مصلائی نماز^{۱۸} خشک^{۱۹}، چنانکه روز و شب آنجا بود و همانجا خفتی^{۲۰} بر زمین و بالش فرا سر^{۲۱} نه، و مجمزان پیوسته میرسیدند، در شبان روزی بیست و سی، و آنچه دبیر می نشست بر وی میخواندند و او جزع میکرد و میگریست و صدقه بافراط میداد. و هفت شبان روز هم برین جمله بود، روز بروزه بودن و شب بنانی خشک^{۲۲} گشادن^{۲۳} و نانخورش نخوردن و با جزعی بسیار. روز هشتم شبگیر مهتر مجمزان در رسید بی نامه که پسر گذشته شده بود و دبیر نیارست^{۲۴} خبر مرگ نبستن، اورا بفرستاد تا مگر بجای آرد حال افتاده^{۲۵} را. چون پیش عمرو آمد، زمین بوسه داد و نامه نداشت، عمرو گفت:

كودك فرمان یافت^۱؟ زعیم مجمّز ان گفت: خداوند را سالهای بسیار بقا باد. عمرو گفت: اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ، سپاس خدای را، عَزَّوَجَلَّ، که هرچه خواست کرد و هرچه خواهد کند. برو این حدیث پوشیده دار. و خود برخواست و بگرما به رفت و مویش باز کردند^۲ و بمالیدند^۳ و برآمد و بیاسود و بخفت و پس از نماز و کیل^۴ را بفرمود تا بخواندند و بیامد و مثال داد که برو مهمانی بزرگ بساز و سه هزار بره و آنچه با آن رود و شراب و آلت آن و مطربان راست کن فردا را. و کیل بازگشت و همه بساختند. حاجب را گفت: فردا بارعام خواهد بود، آگاه کن لشکر را و رعایا را از شریف و وضع^۵.

دیگر روز پگاه^۶ بر تخت نشست و بار دادند و خوانهای بسیار نهاده بودند، پس از بار دست بدان کردند. و شراب آوردند و مطربان بر کار شدند^۷. چون فارغ خواستند شد^۸، عمرو لیث روی بخواص و اولیا و حشم کرد و گفت: بدانید که مرگ حق است، و ما هفت شبان روز بدر فرزند محمد مشغول بودیم با ما نه خواب و نه خورد و نه قرار بود که نباید که بمیرد^۹. حکم خدای، عَزَّوَجَلَّ، چنان بود که وفات یافت. و اگر باز فروختندی^{۱۰}، بهرچه عزیزتر باز خریدیمی، اما این راه بر آدمی بسته است. چون گذشته شد و مقرر است که مرده باز نیاید، جزع و گریستن دیوانگی باشد و کار زنان. بخانهها باز روید و بر عادات میباشید و شاد میزید که پادشاهان را سوگ^{۱۱} داشتن مُحال^{۱۲} باشد. حاضران دعا کردند و باز گشتند. و از چنین حکایت مردان را عزیمت^{۱۳} قویتر گردد و فرومایگان^{۱۴} را در خورد^{۱۵} مایه دهد.

و امیر مسعود، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، از گرگان برفت روز پنجشنبه یازدهم ماه رجب و بنشاپور رسید روز دوشنبه هشت روز مانده ازین ماه، و بیاب شادباخ^{۱۶} فرود آمد. و روز یکشنبه دو روز مانده ازین ماه احمد علی نوشتگین گذشته شد بنشاپور، رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ، وَلِكُلِّ اَجَلٍ كِتَابٌ^{۱۷}. و بگذشته شدن او توان گفت که سواری و چوگان و طاب^{۱۸} و دیگر آداب این کار مدروس^{۱۹} شد. و امیر چون بشهر رسید، بگرم کار لشکر میساخت تا بنسا فرستد. و تر کمانان آramیده^{۲۰} بودند تا خود چه رود. و نامه های منهیان^{۲۱} باورد و نسا بر آن جمله بود که از آن وقت باز^{۲۲} که از گرگان برفته بودیم

تا بنشابور قرار بود^۱، از ایشان خیانتی و دست درازی‌یی نرفته است و بنه‌هاشان بیشتر آن است که شاه ملك^۲ غارت کرده و برده، و سخت شکسته دل‌اند، و آنچه مانده است با خویشان دارند و بر جانب بیابان برده و نیک احتیاط میکنند بروز و شب و هم جنگ را میسازند و هم صلح را، و بجواب که^۳ از سوری رسیده است لختی سکون یافته‌اند و لکن نیک می‌شکوهند^۴. و هر روزی سلجوقیان و ینالیان^۵ بر پشت اسب باشند از بامداد تا چاشتگاه فراخ^۶ بر بالایی^۷ ایستاده و پوشیده تدبیر میکنند، که تا بشنوده‌اند که رایت عالی سوی نشابور کشید، نیک می‌ترسند. و این نامه‌ها عرضه کرد خواجه بونصر و امیر دست از شراب بکشید و سخت اندیشه‌مند میبود^۸ و پشیمان ازین سفر که جز بدنامی از طبرستان چیزی بحاصل نیامد^۹ و خراسان را حال برین جمله^{۱۰}. عراقی را بیش^{۱۱} زهره نبود که پیش وی سخن گفتی در تدبیر ملك.

و طرفه‌تر^{۱۲} آن آمد که بر خواجه بزرگ احمد عبدالصمد امیر بدگمان شد با آن خدمت‌های پسندیده که او کرده بود و تدبیرهای راست تا هرون مخدول را بکشتند؛ و سبب عصبان هرون از عبدالجبار دانست پسر خواجه بزرگ^{۱۳}، و دیگر صورت کردند^{۱۴} که او را با اعدازبانی^{۱۵} بوده است، و مراد باین حدیث آمدن سلجوقیان بخراسان است. و از خواجه بونصر شنیدم، رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ، در خلوتی که با منصور طیفور^{۱۶} و با من داشت گفت: «خدای عزوجل، داند که این وزیر راست و ناصح است و از چنین تهمتها دور، امّا ملوک را خیالها بندد^{۱۷} و کس باعتقاد و بدل ایشان چنانکه باید راه نبرد و احوال ایشان را در نیابد. و من که بونصرم بحکم آنکه سرو-کارم از جوانی باز^{۱۸} اِلَى يَوْمِنَا هَذَا^{۱۹} با ایشان بوده است بر احوال ایشان واقف-ترم، هم از قضای آمده^{۲۰} است که این خداوند ما بروزیر بدگمان است تا هر تدبیر راست که وی میکند در هر بابی برضد میراند^{۲۱}، وَ إِذَا جَاءَ الْقَضَاءُ عَمِيَ الْبَصَرُ^{۲۲}. و چند بار این مهتر را بیازمود و خدمت‌های مهم فرمود، با لشکرهای گران نامزد کرد بر جانب بلخ و تخارستان و ختلان و بروی در نهان موکل^{۲۳} داشت سالاری محتشم را و خواجه این همه میدانست و از سر آن میگذشت^{۲۴} و هیچ نصیحت باز نگرفت. اکنون

چون حدیث سلجوقیان افتاده است^۱ و امیر غمناک میباشد و مشغول دل بدین سبب و میسازد^۲ تا لشکر بنسا فرستد، درین معنی خلوتی کرد و از هر گونه سخن میرفت، هر چه وزیر میگفت، امیر بطعنه^۳ جواب میداد. چون باز گشتیم، خواجه بامن خلوتی کرد و گفت «می بینی آنچه مرا پیش آمده است؟ یا سبحان الله العظیم^۴! فرزندی از من چون عبد الجبار با بسیار مردم از پیوستگان کشته و در سر خوارزم شدند تا این خداوند لختی بدانست که من در حدیث خوارزم بی گناه گونم^۵ بوده ام. من بهر وقتی که او را ظن افتد و خیال بندد پسری و چندین مردم ندارم که بیاد شوند تا او بداند یا نداند که من بی گناهم. و از آن این تر کمانان طرفه تر است^۶ و از همه بگذشته^۷، مرا بدیشان میل چر باشد تا اگر بزرگ گردند پس از آن که مرا بسیار زمین و دست بوسه داده اند^۸، وزارت خویش بمن دهند؟! بهمه حالها^۹ من امروز وزیر پادشاهی ام چون مسعود پسر محمود، چنان دانم که بزرگتر از آن باشم که تا جمعی که مرا بسیار خدمت کرده اند وزیر ایشان باشم. و چون حال برین جمله باشد، با من دل^{۱۰} کجا ماند و دست و پایم کار چون کند و رأی و تدبیرم چون فراز آید؟^{۱۱}» گفتم: زندگانی خداوند دراز باد، این برین جمله نیست. دل بچنین جایها نباید برد، که چون بد دل^{۱۲} و بدگمان باشد و چندین مهم پیش آمده است، راست نیاید^{۱۳}. گفت: ای خواجه، مرا می بفریبی؟ نه کودک خردم. ندیدی که امروز چند سخن بطعنه رفت؟ و دیر است^{۱۴} تا من این میدیدم و می گذاشتم^{۱۵}، اما اکنون خود از حد می بگذرد^{۱۶}. گفتم: خواجه روا دارد^{۱۷}، اگر من این حال به مجلس عالی رسانم؟ گفت: سود ندارد که دل این خداوند تباه کرده اند^{۱۸}. اگر وقتی سخنی رود ازین ابواب، اگر نصیحتی راست چنانکه از تو سزد و آنچه از من دانی بر راستی باز نمائی، روا باشد و آزاد مردی کرده باشی. گفتم: نیک آمد.

«از اتفاق را^{۱۹} امیر خلوتی کرد و حدیث بلخ و پسران علی نگین و خوارزم و

سلجوقیان میرفت. گفتم: زندگانی خداوند دراز باد، مهمات را نباید گذاشت که انبار^{۲۰} شود، و خوار گرفتن^{۲۱} کارها این دل مشغولی^{۲۲} آورده است. یک چندی دست از طرب کوتاه باید کرد و تن بکار داد و با وزیر رأی زد. امیر گفت: «چه میگویید؟ این همه از وزیر خیزد که با ما راست نیست» و در ایستاد^{۲۳} و از خواجه بزرگ گلهها کردن

گرفت که در بابِ خوارزم چنین و چنین رفت و پسرش چنین کرد و اینک^۱ سلجوقیان را آورد. گفتم: زندگانیِ خداوند درازباد، خواجه بامن درین بساب دی^۲ مجلسی دراز^۳ کرده است و سخن بسیار گفته و از اندازه گذشته نومیدها نموده. من گفتم اورا که روا باشد که این سخنان را بمجلسِ عالی^۴ رسانم؟ گفت: اگر حدیثی رود، روا باشد، اگر از خود^۵ بازگویی. اکنون اگر فرمان باشد تا باز گویم. گفت: نیک آمد. در ایستادم و هر چه وزیر گفته بود بتمامی باز گفتم. زمانی نیک اندیشید، پس گفت: الحق^۶ راست میگوید که خان و مان و پسر و مردمش همه در سرِ خوارزم شد و تدبیر-های راست کرد از دل تا آن مغرور بر افتاد. گفتم: چون خداوند میداند که چنین است و این مرد وزیر است و چند خدمت که وی را فرموده آمد نیکو بسر برد و جان و مال پیش داشت^۷، بروی بدگمان بودن و وی را متهم داشتن فایده چیست؟ که خللِ آن بکارهایِ خداوند باز گردد که وزیر بدگمان تدبیرِ راست چون داند کرد^۸؟ که هر چه بیندیشد و خواهد که بگوید، بدلس آید که دیگر گونه خواهند شنود، جز بر مرادِ وقت^۹ سخن نگوید و صواب و صلاح در میان گم شود. امیر، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، گفت: همچنین است که گفتمی، و ما را تا این غایت ازین مرد خیانتی پیدا نیامده است. اما گوش ما از وی پر کرده اند^{۱۰} و هنوز میکنند. گفتم: خداوند را امروز مهماتِ بسیار پیش آمده است، اگر رأیِ عالی بیند، دلِ این مرد را دریافته آید^{۱۱}، و اگر پس ازین در بابِ وی سخنی گویند بی وجه^{۱۲}، بانگ بر آن کس زده آید، تا هوش و دل بدین مرد باز آید و کارهایِ خداوند نیچند^{۱۳} و نیکو پیش رود^{۱۴}. گفت: چه باید کرد درین باب؟ گفتم: خداوند اگر بیند^{۱۵}، اورا بخواند و خلوتی باشد و دل او گرم کرده آید. گفت: ما را شرم آید - خدای، عَزَّوَجَلَّ^{۱۶}، آن پادشاه بزرگ را بیامرزاد، توان گفت که از وی کریمتر و حلیمتر پادشاه نتواند بود - گفتم: پس خداوند چه بیند؟ گفت: ترا نمازِ دیگر نزدیکِ وی باید رفت به پیغام ما و هر چه دانی که صواب باشد و بفراغتِ دل او^{۱۷} باز گردد بگفت^{۱۸}، و مانیز فردا بمشافه^{۱۹} بگوئیم، چنانکه اورا هیچ بدگمانی نماند، و چون بازگردی ما را بیاید دید تا هر چه رفته باشد، بامن بازگویی. گفتم: اگر رأی

عالی بیند، عبوس یا کسی دیگر از نزدیکان خداوند که صواب دیده آید بما بنده آید، دوتن نه چون يك تن باشد. گفت: «دانم که چه اندیشیده‌ای، ما را بر تو مشرف^۱ بکار نیست و حال شفقت و راستی تو سخت مقرر است» و بسیار نیکویی گفت، چنانکه شرم گرفتم^۲ و خدمت کردم^۳ و باز گشتم.

«و نماز دیگر نزدیک خواجه رفتم و هر چه رفته بود با او بگفتم و پیغامی سرتاسر همه نواخت و دلگرمی بدادم، چون تمام شد، خواجه برخاست و زمین بوسه داد^۴ و بنشست و بگریست و گفت: من هرگز حق خداوندی^۵ این پادشاه فراموش نکنم بدین درجه بزرگ که مرا نهاد، تا زنده‌ام از خدمت و نصیحت و شفقت چیزی باقی نمانم. اما چشم دارم که سخن حاسدان و دشمنان مرا بر من شنوده نیاید و اگر از من خطایی رود، مرا اندر آن بیدار کرده آید و خود گوشمال داده شود و آنرا در دل نگاه داشته نیاید. و بدانچه^۶ بر من بدگمان میباشد و من ترسان خاطر^۷ و دست از کار بشده^۸، ضرر آن بکارهای ملك باز گردد و چگونه^۹ در مهمات سخن تواند گفت. گفتم: خداوند خواجه بزرگ تمامی دل خویش قوی کند و فارغ گرداند، که اگر پس ازین نفاقی رود، بدان بونصر را باید گرفت^{۱۱}. و دل وی را خوش کردم و باز گشتم و آنچه رفته بود تمامی با امیر بگفتم و گفتم: اگر رأی عالی بیند، فردا در خلوت خواجه بزرگ را نیکوئی گفته شود، که آنچه از لفظ عالی میشنود، دیگر^{۱۲} باشد. گفت: چنین کنم. دیگر روز پس از بارخاوتی کرد با خواجه، که^{۱۳} قوم باز گشتند، و مرا بخواند و فصلی چند سخن گفت با وزیر سخت نیکو، چنانکه وزیر را هیچ بدگمانی نماند. و این سخن فریضه^{۱۴} بود تا این کارها مگر بگشاید^{۱۵}، که بی وزیر راست نیاید^{۱۶}.» ما گفتیم: همچنین است، و وی را دعا گفتیم که چنین مصالح نگاه میدارد.

و چون امیر مسعود، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، عزیمت درست کرد بر فرستادن لشکری قوی با سالاری محتشم سوی نسا، خالی کرد^{۱۷} با وزیر و عارض و صاحب دیوان رسالت و بوسهل زوزنی ندیم و حاجبان بگفتندی و بوالنصر و سبأشی، و کس^{۱۸} رفت و اعیان

وسرهنگان و حجاب و ولایت داران را بخواندند، چون حاجب نوشتگین و لوالجی و پیری آخور سالار^۱ و دیگران. چون حاضر آمدند، امیر گفت: «روزی چندمقام^۲ افتاد و لشکر بیاسود و ستوران دمی زدند^۳. هر چند^۴ نامه‌های منهبان^۵ نسا و باورد بر آن جمله میرسد که سلجوقیان آramیده‌اند و ترسان میباشند و رعیت را نمیرنجانند، مارا هر چند اندیشه میکنیم، بر استاد نمیکند^۶ که ده هزار سوار ترک در میان ما باشند، تدبیر این چیست؟» همگان در یکدیگر نگریستند. وزیر گفت: سخن گوید که خداوند شما را میگوید و از بهر این مهم^۷ را خوانده است؛ و همچنین است که رأی عالی دیده است، ازین مردمان یا خراسان خالی باید کرد و همگان را بر آن جانب آب^۸ افکند و یا بخدمت و طاعت خداوند آیند فوج فوج و مقدمان ایشان رهینه^۹ بدرگاه عالی فرستند. بگفتندی گفت: «مقرر است که امیر ماضی^{۱۰} با اختیار خویش گروهی ترکمانان را بخراسان آورد، از ایشان چه فساد رفت و هنوز چه میرود! و این دیگران را آرزوی آمدن از ایشان خاست^{۱۱}. و دشمن هرگز دوست نگردد، شمشیر باید^{۱۲} ابنان را، که ارسالان جاذب^{۱۳} این گفت و شنوده نیامد تا بود^{۱۴} آنچه بود.» و دیگر اعیان همین گفتند. و قرار گرفت که لشکری رود سوی نسا با سالاری کار دیده. امیر گفت: کدام کس را فرستیم؟ گفتند: اگر رأی عالی بیند، ما بندگان با وزیر بیرون بنشینیم و به پیغام این کار راست کرده آید. گفت: نیک آمد.

و باز گشتند. بو نصر مشکان میآمد و میشد^{۱۵} و بسیار سخن رفت تا قرار گرفت بر ده سالار، همه مقدمان حشم، چنانکه سر ایشان حاجب بگفتندی باشد و کدخدای^{۱۶} خواجه حسین علی میکائیل؛ و پانزده هزار سرار ساخته آید از هر جنسی، و دوهزار غلام سرایی. بگفتندی گفت: من بنده فرمان بردارم، اما گفته‌اند که دیگک بهنبازان^{۱۷} بسیار بجوش نیاید؛ تنی چند نامزدند در این لشکر از سالاران نامدار، گروهی محمودی و چندی بر کشیدگان^{۱۸} خداوند جو انان کار نادیده، و مثال^{۱۹} باید که یکی باشد و سپهسالار دهد، و من مردی ام پیر شده^{۲۰} و از چشم و تن درمانده و مشاهدت نتوانم کرد، و در سالاری نباید مخالفتی رود، و از آن خللی بزرگ تولد کند و خداوند آن از بنده داند. امیر،

رضی الله عنه، جواب داد که «کس را از این سالاران زهره نباشد که از مثال تو زاستر شود.» و قومی را خوش نیامد رفتن سالار بگتغدی، گفتند: چنان است که این پیر میگوید، نباید که این کار بیچد. امیر گفت: «ناچار بگتغدی را باید رفت» تا^۲ بر وی قرار گرفت و قوم^۳ بازگشتند تا آن کسان که رفتنی اند کارها بسازند. خواجه بزرگ پوشیده بونصر را گفت: که من سخت کاره‌ام^۴ رفتن این لشکر را و زهره نمیدارم که سخنی گویم که به روی دیگر نهند.^۵ گفت: بچه سبب؟ گفت: نجومی^۶ سخت بد است - و وی علم نجوم نیک دانست - بونصر گفت: من هم کاره‌ام؛ نجوم ندانم، اما این مقدار دانم که گروهی مردم بیگانه که بدین زمین افتادند و بندگی می‌نمایند ایشان را قبول کردن اولی^۷ تر^۸ از رمانیدن^۹ و بدگمان گردانیدن. اما چون خداوند و سالاران این می‌بینند، جز خاموشی روی نیست^{۱۰}، تا خدای، عزوجل^{۱۱}، چه تقدیر کرده است. خواجه گفت: من ناچار باز نمایم^{۱۲}؛ اگر شنوده نیامد، من از گردن خویش بیرون کرده باشم، و باز نمود و سود نداشت که قضای آمده^{۱۳} بود و با قضای آمده بر نتوان آمد^{۱۴}.

دیگر روز امیر بر نشست و بصحرایی که پیش باغ شادباخ است بسایستاد و لشکری را بسرتازیانه بشمر دند^{۱۵} که همگان اقرار دادند که همه تر کستان را کفایت است، و دوهزار غلام سرایی ساخته^{۱۶} که عالمی را بسنده^{۱۷} بودند. امیر سالار غلامان حاجب بگتغدی را بسیار نیکویی گفت و بنواخت و همه اعیان و مقدمان را گفت: سالار شما و خلیف ما این مرد است، همگان گوش باشارت او دارید که مثالهای وی برابر فرمانهای ماست. همگان زمین بوسه دادند و گفتند: فرمان برداریم. و امیر باز گشت. و خوانها نهاده بودند، همه اعیان و مقدمان و اولیا و حشم را بنشانند بنان خوردن. چون فارغ شدند سالار بگتغدی و دیگر مقدمان را که نامزد این جنگ بودند خلعتها دادند، و پیش آمدند و خدمت کردند^{۱۸} و باز گشتند. و دیگر روز پنجشنبه نهم شعبان این لشکر سوی نسا رفت با اهبتی^{۱۹} و عدتی^{۲۰} و آلتی سخت تمام، و خواجه حسین علی میکائیل^{۲۱} با ایشان، با وی جامه وزر بسیار تا کسانی که روز جنگ نیکو کار کنند و وی ببیند^{۲۲}، باندازه و حد خدمتش صلت دهد. و دو پیلان با دو پیل نامزد شدند با ایشان

تا چون سالار پیل دارد مرکب^۱ خویش را، حسین نیز برپیل نشیند روز جنگ و می-
بیند آنچه رود.

و روز آدینه دهم این ماه خطاب^۲ نسابور را امیر فرمود تا مفوض^۳ کردند باستاد
ابو عثمان اسمعیل عبدالرحمن صابونی^۴، رَحِمَهُ اللهُ، و این مرد در همه انواع هنریگانه
روزگار بود خصوصاً در مجلسِ ذکر^۵ و فصاحت. و مشاهدتِ او برین جمله دیدند که
همه فصحا پیش او سپر بیفگنند. و این روز خطبه‌پی کرد سخت نیکو. و قاضی ابو-
العلاء صاعد^۶، نَعَمَدَهُ اللهُ بِرَحْمَتِهِ^۷، ازین حدیث بیازرد و پیغامها داد که قانون نهاده
بگردانیدن ناستوده باشد. جواب رفت که چنین روی داشت، تا دل بد داشته نیاید^۸.

و نماز دیگر روز سه‌شنبه بیست و یکم شعبان مطلقه‌یی رسید از منهی که بالشرک
منصور^۹ بود که «ترکمانان را بشکستند به نخست دفع^{۱۰} که مقدمه لشکر بسدیشان
رسید، چنانکه حاجت نیامد بقلب^{۱۱} و میمنه^{۱۲} و میسر^{۱۳}، و قریب هفتصد و هشتصد سر
در وقت ببردند و بسیار مردم دستگیر کردند و بسیار غنیمت یافتند.» در وقت که خبر
برسید، فرآشان بپشارت بخانه‌های محتشمان رفتند و این خبر بدادند و بسیار چیز یافتند.
و فرمود^{۱۴} تابوق و دهل بزدند برسیدن مبشران؛ و ندیمان و مطربان خواست، بیامدند
و دست بکار بردند و همه شب تا روز بخورد و بسیار نشاط رفت که چند روز بود تا
شراب نخورده بود و^{۱۵} ماه رمضان نزدیک. و چنانکه وی نشاط کرد، همگان کردند
بخانه‌های خویش.

وقت سحرگاه خبر رسید که «لشکر سلطان را هزیمتی هول رسید و هرچه داشتند
از تجمل و آلات بدست مخالفان افتاد و سالار بگتفدی را غلامانش از پیل بزیر آوردند
و بر اسب نشانند و بتعجیل ببردند، و خواجه حسین علی میکائیل را بگرفتند، که بر
پیل بود و بدواسب نرسید^{۱۶}، و لشکر در بازگشتن بر چند راه افتاد^{۱۷}.» در وقت که این
خبر برسید، دبیر نوبتی^{۱۸} خواجه بونصر را آگاه کرد. بونصر خانه به محمد آباد داشت
نزدیک شادباخ^{۱۹}، در وقت بدرگاه آمد، چون نامه بخواند سوخت مختصر بود
بغایت متعجب شد و غمناک گشت؛ و از حال امیر پرسید، گفتند: وقت سحر خفته است و

بهیچ گونه ممکن نشود تا چاشتگاه فراخ^۱ بیدار کردن. ووی بسوی وزیر رقتی نشست
 بذکر این حال و وزیر بیامد و اولیا و حشم و بزرگان بر عادت آمدن گرفتند. من که بو الفضلم
 چون بدرگاه رسیدم، وزیر و عارض و صاحب دیوان رسالت و بوسهل زوزنی و سوری
 صاحب دیوان خراسان و حاجب سباشی و حاجب بوالنضر را یافتم خالی نشسته بر در
 باغ^۲ و در بسته^۳، که باغ خالی بود، و غم این واقعه میخوردند و می گفتند و بر چگونگی
 آنچه افتاد واقف^۴ نبودند. وقت چاشتگاه^۵ رقتی^۶ نشستند بامیر و باز نمودند که چنین
 حادثه صعب بیفتاد، و این رقت منهی در درج^۷ آن نهادند. خادم آن بستند و برسانید و
 جواب آورد که «همگان را باز نباید گشت که ساعت تا ساعت^۸ خبر دیگری رسد، که بر
 راه سواران مرتب^۹ اند، پس از نماز بار باشد تا درین باب سخن گفته آید.» قوم دیگری^{۱۰}
 را باز گردانیدند و این اعیان بدرگاه بی بودند.

نزدیک نماز پیشین دو سوار رسید فراوی^{۱۱} از آن سوری، از آن دیو سواران^{۱۲}
 او، با اسب و ساز^{۱۳}، و از معرکه^{۱۴} برفته بودند، مردان کار^{۱۵}، و سخت زود آمده^{۱۶}.
 ایشان را حاضر کردند و حال باز پرسیدند که سبب چه بود که نامه پیشین چنان بود که
 تر کمانان را بکشتند و بشکستند و دیگر نامه برین جمله که خصمان چیره شدند؟ گفتند:
 «این کاری بود خدایی^{۱۷} و بر خاطر کس نگذشته، که خصمان ترسان^{۱۸} و بی سلاح و
 بی مایه و بی کاری^{۱۹} که بکردند لشکری بدین بزرگی خیر خیر^{۲۰} زیر و زبر^{۲۱} شد. اما
 نباید دانست بحقیقت که اگر مثال سالار بگتغدی نگاه داشتندی، این خلل نیفتادی،
 نداشتند^{۲۲} و هر کس بمراد خویش کار کردند، که سالاران بسیار بودند. تا از اینجا برفتند،
 حزم^{۲۳} و احتیاط نگاه میداشتند و حرکت هر منزلی بر تعبیه^{۲۴} بود، قلب و میمنه و میسر و
 جناحها و مایه دار^{۲۵} و ساقه^{۲۶} و مقدمه راست میرفتند^{۲۷}. راست که^{۲۸} بخرگاهها رسیدند،
 مستی چند بدیدند از خرگاههای تهی و چهارپای و شبانی چند، سالار گفت: هشیار
 باشید و تعبیه نگاه دارید که خصمان در پره^{۲۹} بیابان اند و کمینها ساخته، تا خللی نیفتد،
 چندانکه طایعه^{۳۰} ما برود و حالها نیکو بدانش کند^{۳۱}. فرمان نبردند و چندان بود که طایعه
 از جای برفت و در آن خرگاهها و قماشها و لاغریها^{۳۲} افتادند و بسیار مردم از هردستی

بکشتند، و این آن خبر پیشین بود که ترکمانان را بزدند. سالار چون حال بر آن جمله دید، کاری بی سروسامان، بضرورت قلب لشکر را براند و درهم افتادند و نظام تعبیه‌ها بشکست، خاصه چون بدان دیه رسیدند که مخالفان آنجا کمینها داشتند و جنگ را ساخته بودند؛ و دست بجنگ کردند، و خواجه حسین برپیل بود، و جنگی پهای شد که از آن سخت تر نباشد، که خصمان کار در مطاولت^۱ افگندند و نیک بکوشیدند، و نه چنان آمد و بر آن جمله که اندیشیده بودند^۲ که به نخست حمله خصمان بگریزند. و روز سخت گرم شد و ریگ بتفت^۳ و لشکر و ستوران از تشنگی بتاسیدند^۴، آبی بود در پس پشت ایشان، تنی چند از سالاران کار نادیده^۵ گفتند: خوش خوش لشکر باز باید گردانید بگر و فر^۶ تا باب رسند، و آن مایه^۷ ندانستند که آن برگشتن بشبه^۸ هزیمتی باشد و خرده مردم^۹ نتواند بفکر دانست که آن چیست، بی آگاهی سالار برگشتند و خصمان چون آن بدیدند، هزیمت دانستند و کمینها برگشادند و سخت بجاد درآمدند و^{۱۰} سالار بگتغدی متحیر مانده چشمی ضعیف بی دست و پای بر ماد پیل^{۱۱}، چگونگی ممکن شدی آن حال را دریافتن^{۱۲}، لشکری سرخویش گرفته^{۱۳} و خصمان بنیرو در آمده و دست یافته. چون گرد پیل درآمدند خصمان، وی را غلامانش از پیل بزیر آوردند و بر اسب نشانند و جنگ کنان ببردند، اگر نه او نیز گرفتار شدی. و کدام آب و فرود آمدن آنجا؟ نیز^{۱۴} کس بکس نرسید و هر کس سر جان خویش گرفت و مالی و نجملی و آلتی بدان عظیمی بدست مخالفان ما افتاد. قوم ما همه برفتند، هر گروهی برای دیگر، و ما دو تن آشنا بودیم، ایستادیم تا ترکمانان از دم قوم^{۱۵} ما باز گشتند و ایمن شدیم، پس برانندیم همه شب و اینک آمدیم، و پیش از ما کس نرسیده است. و حقیقت این است که باز نمودیم، که ما را و هشت یار ما را صاحب دیوان نامزد کرد با این لشکر آوردن اخبار را. و ما ندانیم تا حال یاران ما چون شد و کجا افتادند. و اگر کسی گوید که خلاف این بود، نباید شنود، که ما را جز این شغل نبود در لشکر که احوال و اخبار را بدانستیم^{۱۶}. و دریغاً لشکری بدین بزرگی و ساختگی [که] بیاد شد از مخالفت پیشروان. اما قضا چنین بود.

اعیان و مقدّمان چون بشنیدند این سخن، سخت غمناک شدند که بدین رایگانی^۱ لشکری بدین بزرگی و ساختگی^۲ بیاد شد. خواجه بونصر آنچه شنود بر من املا کرد و نبشته آمد و امیر پس از نماز بار داد و پس خالی [کردند] و این اعیان بنشستند، چنانکه آن خلوت تا نمازِ شام بداشت، و امیر نسخت^۳ بخواند و از هر گونه سخن رفت. وزیر دل امیر خوش کرد و گفت: قضا چنین بود و تا^۴ جهان است این چنین بوده است و لشکرهاى بزرگ را چنین افتاده است بسیار، و خداوند را بقا باد که ببقای خداوند و دولتِ وی همه خللها را در توان یافت. و عارض^۵ گفت: «پس از قضایِ خدای، عَزَّوَجَلَّ، از نامساعدیِ مقدّمانِ لشکر این شکست افتاده است.» و هر کس هم برین جمله می گفتند نرم تر^۶ و درشت تر.

چون باز گشتند، وزیر بونصر را گفت: بسیار خاموش بودی و سخن نگفتی و چون بگفتی، سنگِ منجیق^۷ بود که در آبگینه خانه^۸ انداختی. گفت: چه کنم؟ مردی ام درشت سخن و با صفرای^۹ خود بس نیایم^{۱۰}، و از من آن نشنود این خداوند که تو گفتی^{۱۱} و حادثه‌ی بدین صعبی^{۱۲} بیفتاد. تا مرا زندگانی است تلخی این از کامم نشود. و نکرده بودم خوی^{۱۳} بمانند این واقعه درین دولتِ بزرگ. نخست خداوند خواجه بزرگ را گویم پس دیگران را؛ از بهر نگاه داشتِ دلِ خداوند سلطان^{۱۴} را تا جَرَحُ عَلِيٍّ جَرَحٌ^{۱۵} نباشد، بردلِ وی خوش میکردند و من نیز سری می جنبانیدم و آری میکردم، چه چاره نبود، در من پیچید که بونصر توجه گویی؟ و تکرار و الحاح کرد^{۱۶}؛ چه کردمی که^{۱۷} سخنی راست نگفتمی و نصیحتی راست نکردمی تا مگر دست از استبداد^{۱۸} بکشد و گوش بکارها بهتر دارد؟» همگان گفتند: جَزَاكَ اللهُ خَيْرًا^{۱۹}، سخت نیکوگفتی و میگویی. و باز گشتند.

و من پس از آن از خواجه بونصر پرسیدم که آن چه سخن بود که رفت که چنان هول^{۲۰} آمده بود قوم را؟ گفت: «همگان عشوهِ آمیز^{۲۱} سخنی میگفتند و کاری بزرگ افتاده^{۲۲} سهل میکردند، چنانکه رسم است که کنند و من البته دم نمیزدم و از خشم بر خویشتن می پیچیدم و امیرانکار میآورد^{۲۳}. گفتم: زندگانی خداوند دراز باد،

هر چند حدیث جنگگ نه پیشه من است و چیزی نگفتم نه آن وقت که لشکر گسیل کرده میآمد و نه اکنون که حادثه‌ی بزرگ بیفتاد، اکنون چون خداوند الحاح میکند، بی ادبی باشد سخن ناگفتن. دل بنده پر زحیر است^۱، و خواستی که مرده بودمی^۲ تا این روز ندیدمی. امیر گفت: بی حشمت^۳ بیاید گفت که مارا بر نصیحت تو تهمت^۴ نیست. گفتیم: زندگانی خداوند دراز باد، یک چندی دست از شادی و طرب می باید کشید و لشکر را پیش خویش عرضه کرد و این توفیرها^۵ که این خواجه عارض می پندارد که خدمت است که میکند بر انداخت و دل لشکر را دریافت و مردمان را نگاه داشت، که مالهای بزرگ، امیر ماضی^۶ بمردان مرد^۷ فراز آورده است، اگر مردان را نگاه داشته نیاید، مردان آیند وَالْعِبَادُ بِاللَّهِ، و مالها ببرند^۸ و بیم هر خطری باشد، و بنده داند که خداوند را این سخن ناخوش آید و سخن حق و نصیحت تلخ باشد: اما چاره نیست. بندگان مشفق بهیچ حال سخن باز نگیرند. امیر گفت: «همچنین است که گفتی و مقرر است حال مناصحت^۹ و شفقت تو.» و از هر گونه سخن رفت و قرار دادند که رسوای فرستاده آید، و پیش ازین بایست فرستاد تا این آب ریختگی^{۱۰} نبودی. و من بهیچ گونه راه بدین کار نمیبرم و ندانم تا عاقبت چون خواهد شد. وَاللَّهُ وَلِيُّ الْكُفَّاءِ بِمَنْه^{۱۱}. و روز آدینه شش روز مانده از شعبان نامه رسید از غزنین بگذشته شدن^{۱۲} بوالقاسم علی نوکی، رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ، پدر خواجه بونصر که امروز مشرف مملکت^{۱۳} است در همایون روزگار سلطان معظم ابوالمظفر ابراهیم^{۱۴} ابن ناصر دین الله مسعود، رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ. و شغل برید^{۱۵} که بوالقاسم داشت، امیر، رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، درین دو سال بحسین پسر عبدالله دبیر داده بود و اشراف غزنین بَدَلِ آن بوالقاسم مفوض شد، نه از خیانتی که ظاهر شد، بلکه حسین بریدی^{۱۶} بخواست، و پسر صاحب دیوان رسالت امیر محمود، رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، بود و بهرات وزارت این خداوند کرده بروزگار پدر. شرم داشت او را اجابت ناکردن، بریدی بدو داد و اشراف که مهم تر بود بوالقاسم. و من ناچار چنین حالها شرح کنم تا داد مهتران و پیران این خاندان بزرگ داده باشم و حق ممالحت^{۱۷} که با ایشان دارم بگزارده.

و پس ازین هزیمتیان آمدن گرفتند، و بر هر راهی می آمدند، شکسته دل و شرم زده^۱. و امیر فرمود تا ایشان را دل دادند و آنچه رفت بقضا باز بستند^۲. و با مقدمان امیر بمشافه^۳ عتابهای^۴ درشت میکرد مخالفت کردنِ سالار را و ایشان عذر می باز نمودند^۵. و از حاجب نوشتگین و لوالجی شنووم که پیشِ خواجه بونصر میگفت که وی را تنها دوبار هزار هزار درم زیادت شده است^۶. و سالار بگفتندی نیز بیامد و حال بمشافه باز نمود با امیر و گفت: اگر مقدمان نافرمانی نکردندی، همه تر کستان را بدین لشکر بتوانستی زد^۷. امیر گفت: رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، که ما را این حال مقرر گشته است و خدمت و مناصحتِ تو ظاهر گشته است. و غلامانِ سرایی نیز در رسیدند شکسته و بسته^۸ اما بیشتر همه سوار^۹.

و این نخست وهنی^{۱۰} بود بزرگ که این پادشاه را افتاد. و پس ازین وهن بر^{۱۱} وهن بود تا خاتمت که شهادت یافت و ازین جهان فریبده با درد و دریغ رفت، چنانکه شرح کنم همه را بجایهای خویش، اِنْ شَاءَ اللهُ عَزَّوَجَلَّ^{۱۲}. و چگونه دفع توانستی کرد قضای آمده را که در علم غیب چنان بود که سلجوقیان بدین محل خواهند رسید، يَفْعَلُ اللهُ مَا يَشَاءُ وَ يَحْكُمُ مَا يُرِيدُ^{۱۳}. و دولت^{۱۴} همه اتفاق خوب است و کتب سیر^{۱۵} و اخبار بیاید خواند که عجائب و نوادر بسیار است و بسیار بوده است ازین گونه، تا زود زود^{۱۶} زبان فرا^{۱۷} این پادشاه محتشم دراز کرده نیاید و عجزی بدو باز بسته نشود^{۱۸}، هر چند درو استبدادی قوی بود و خطاها رفتی در تدبیرها و لکن آن همه از ایزد، عَزَّوَجَلَّ، باید دانست که هیچ بنده بخویشتن بدنخواهد. و پس از آن که این جنگ بیود^{۱۹}، همه حدیث ازین میگفت و با عارض بوالفتح رازی تنگدلی میکرد و لشکر رامی نواخت و کارهای ایشان می باز جست^{۲۰} خاصه از آن این قوم که بجنگ رفته بودند که بیشتر آن بودند که ساز^{۲۱} و ستوران از دست ایشان بسته بود.

و ماه رمضان فراز آمد و روزه گرفتند. و از آن منهبان که بودند پوشیده^{۲۲} بنسا نامه های ایشان رسید، و نبشته بودند که چندان آلت و نعمت و ستور و زر و سیم و جامه و سلاح و تجمل بدست تر کسانان افتاد که در آن متحیر شدند و گفتی

باورشان می‌نیاید که چنین حال گرفته است. و چون ایمن شدند، مجلسی کردند^۱ و اعیان و
 و مقدمان و پیران در خرگاهی^۲ بنشستند و رأی زدند و گفتند که نا اندیشیده و نابیوسان^۳
 چنین حالی رفت، و پیش خویش بر ایستادن^۴ مُحال^۵ باشد و این لشکر بزرگ را نه
 ما زدیم، اما بیش از آن نبود که خویشان را نگاه میداشتیم. و از بی تدبیری ایشان
 بوده است و خواست ایزد، عَزَّ ذِكْرُهُ^۶، که چنین حال برفت تا ما بیکبارگی ناچیز^۷
 نشدیم و نااندیشیده چندین نعمت و آلت بدست ما آمد و درویش بودیم، توانگر
 شدیم؛ و سلطان مسعود پادشاهی بزرگ است و در اسلام چند او^۸ دیگر نیست و این
 لشکر او را از بی تدبیری و بی سالاری چنین حال افتاد؛ سالاران و لشکر بسیار دارد،
 ما را بدانچه افتاد، غره^۹ نباید شد و رسولی باید فرستاد و سخن بنده وار گفت
 و عذر خواست که سخن ما همان است که پیش ازین بود و چه چاره بود ما را از
 کوشش، چون قصد خانها و جانها کردند، تا چه جواب رسد که راه بکار خویش
 توانیم برد^{۱۰}.

چون ازین نامه‌ها واقف گشت، امیر لختی بیارامید و در خلوت با وزیر بگفت.
 وزیر گفت^{۱۱}: این تدبیر نیست تا چه کنند که بهیچ حال روا نیست ما را با ایشان سخن
 جز بشمشیر گفتن. و ناصواب بود لشکر فرستادن. و درین ابواب بونصر گواه من
 است که باوی گفته بودم، اما چون خداوند ضجر^{۱۲} شد و هر کسی سخنی نااندیشیده
 میگفت، جز خاموشی روی نبود، تا پس از این چه تازه گردد؟
 و دُمادُم این^{۱۳} ملطفه‌های منہیان^{۱۴}، رسول بدرگاه آمد از آن تر کمانان سلجوقی
 مردی پیر بخاری^{۱۵} دانشمند^{۱۶} و سخن گوی. نامه‌یی داشت بخواجه بزرگ سخت
 بتواضع نبشته^{۱۷} و گفته^{۱۸} که ما خطا کردیم در متوسط^{۱۹} و شفیع و پسا بمرد سوری را
 کردن، که وی متهور^{۲۰} است و صلاح و عاقبت خوب نگاه نداشت. لاجرم^{۲۱} خداوند
 سلطان را بر آن داشت که لشکر فرستاد و معاذ الله^{۲۲} که ما را زهره آن بود که شمشیر
 کشیدیمی^{۲۳} بر روی لشکر منصور، اما چون در افتادند چون گرگ در رمه، وزینهاریان^{۲۴}
 بودیم، [و] قصد خانه‌ها و زن و فرزند ما کردند، چه چاره بود از دفع کردن که جان

خوش است^۱. اکنون ما برسخنِ خویشیم که در اول گفته بودیم، و این چشم زخمی^۲ بود که افتاد بی مراد ما^۳. اگر بیند^۴ خواجه بزرگ بحکم آنکه مارا بخوارزم نوبت داشته است^۵ بروزگارِ خوارزمشاه آلتونتاش وحقّ نان و نمک^۶ بود، بمیان این کار در آید و پایمرد باشد و دلِ خداوند سلطان را خوش کند تا عذر ما پذیرفته آید و این کس ما^۷ را با جواب نامه بازگردانیده شود بر قاعده‌یی که دل ما بر آن قرار گیرد تا نکوهش کوتاه گردد. و اگر معتمدی با این کس ما فرستد خواجه بزرگ از آن خویش هم نیکوتر باشد تا سخن ما بشنود و مقرر گردد که ما بند گانیم و جز صلاح نمی جوییم. خواجه بزرگ این نامه بخواند و سخن رسول بشنید هم فرخور نامه بلکه تمامتر. مثال داد تا رسول را فرود آوردند^۸ و این حال بتمامی با امیر بگفت در خلوتی که کردند و اعیان حاضر آمدند و امیر را این تقرّب ناخوش نیامد و بر آن قرار دادند که قاضی بونصر صینی^۹ را فرستاده آید با این دانشمند بخاری تا برود و سخن اعیان ترکمانان بشنود و اگر زرقی^{۱۰} نیست و راه بدیهی می برد^{۱۱} آنچه گفته اند، در خواهد^{۱۲} تا باوی رسولان فرستند و سخن گشاده^{۱۳} بگویند و قاعده‌یی راست نهاده شود، چنانکه دلها قرار گیرد. و از پیش امیر باز گشتند برین جمله. وزیر و صاحب دیوان رسالت خالی بنشستند و چنان نمودند که بسیار جهد کرده آمد تا دلِ خداوند سلطان نرم کرده شد تا این عذر پذیرفت و این رسول از معتمدان آن درگاه است باید که وی را پخته باز-گردانیده آید تا این کارهای تباه شده بصلاح باز آید^{۱۴}.

و ناچار حال این صینی باز نمایم تا شرط تاریخ بجای آورده باشم: این مردی بود از ذُهاة الرجال^{۱۵} بافضلی^{۱۶} نه بسیار و نه عشوه^{۱۷} و زرق با وی. و پدرش امیر محمود را، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، مؤدّبی^{۱۸} کرده بود بگانه کودکی قرآن را^{۱۹} و امیر عادل^{۲۰}، رَحِمَهُ اللهُ، را پیش نماز^{۲۱} بوده^{۲۲} و آنگاه از بدخویی خشم گرفته و بترکستان رفته و آنجا باوز کند^{۲۳} قرار گرفته و نزدیک ابلگک ماضی^{۲۴} جاه گونیهی^{۲۵} یافته و امیر محمود در نهران وی را منهی ساخته و از جهت وی بسیار فائده حاصل شده. بونصر صینی بدین دو سبب حالتی قوی^{۲۶} داشت. باخر روزگار امیر محمود اشراف درگاه بدو مفضّض شد

وصینی شغل را قاعده‌یی قوی نهاد، و امیر مسعود بابتدای کار این شغل بروی بداشت و از تبسط^۱ و تسحب^۲ او دل بروی گران کرد و شغل بیوسعید مشرف داد و صینی را زعامت^۳ طالقان و مرو فرمود؛ و وی پسر خویش را آنجا فرستاد به نیابت و بامامیگشت در همه سفرها. و آخر کارش آن بود که بروزگار مودودی بوسهل زوزنی بحکم آنکه با او بدبود او را در قلعتی افکند بهندوستان بصورتی که در باب وی فرا کرد^۴ تا از وی بساختند و آنجا گذشته شد و حدیث مرگ او از هر لونی^۵ گفتند از حدیث فقا^۶ و شراب و کباب و خایه^۷، و حقیقت آن ایزد، عزذکره، تواند دانست و از این قوم کس نمانده است و قیامتی خواهد بود و حسابی بی محاسب^۸ و داوری عادل و دانا، و بسیار فضیحتها که ازین زیر زمین بر خواهد آمد! ایزد، عزذکره، صلاح^۹ بارزانی دارد^{۱۰} بحق محمد و آله اجمعین^{۱۱}.

وقاضی صینی را صلتی نیکو فرمود امیر و وی را پیش خواند و بمشافهه پیغام داد درین معانی بمشهد^{۱۲} وزیر و صاحب دیوان رسالت. و بازگشت و کار بساخت. و پیر بخاری را صلتی دادند و وزیر او را بخواند و آنچه گفتنی بود جواب پیغامها بسا او بگفت و از نشابور برفتند روز پنجشنبه دوم ماه رمضان، و آنجا مدتی بماند. و با صینی قاصدان فرستاده بودیم بیامدند و نامه‌ها آوردند بمنـاظره^{۱۳} در هر بابی که رفت، و جوابها رفت تا بر چیزی قرار گرفت^{۱۴}. و صینی بنشابور آمد روز چهارشنبه ده روز مانده از شوال. و با وی سه رسول بود از ترکمانان یکی از آن یبغو^{۱۵} و یکی از آن طغرل و یکی از آن داود، و دانشمند بخاری با ایشان. و دیگر روز ایشان را بدیوان وزارت فرستادند و بسیار سخن رفت و تا نماز دیگر روز گار شد، و با امیر سخن به پیغام بود، آخر قرار گرفت بدانکه ولایت نسا و فراوه^{۱۶} و دهستان^{۱۷} بدین سه مقدم داده آید و ایشان را خلعت و منشور و لوا فرستاده شود و صینی برود تا خلعت بدیشان رساند و ایشان را سوگند دهد که سلطان را مطیع و فرمان بردار باشند و بدین سه ولایت اقتصار کنند^{۱۸} و چون سلطان ببلخ آید و ایشان ایمن شوند، یک تن ازین سه مقدم آنجا بدرگاه آید و بخدمت بیاشد^{۱۹}. و رسولدار رسولان را بخی بی فرود آورد. و استاد منشور هانسخت

کرد^۱ و تحریر آن من کردم^۲، دهستان بنام داود و نسا بنام طغرل و فراوه بنام یغی^۳، و امیر آن را تویع کرد. و نامه‌ها نوشتند از سلطان و این مقدمان را دهقان^۴ مخاطبه کردند. و سه خلعت بساختند، چنانکه رسم و الیان باشد: کلاه دوشاخ^۵ ولوا^۶ و جامه دوخته برسم ما، واسب و استام^۷ و کمر بزر^۸ هم برسم ترکان، و جامه‌های نابریده از هر دستی هریکی را سی تا. دیگر روز رسولان را بخواند^۹ و خلعت دادند و صلات. و روز آدینه پس از نماز، هشت روز مانده از شوال، صینی و این رسولان از نسا بور رفتند سوی نسا. و امیر لختی ساکن ترشد و دست بنشاط و شراب برد که مدتی دراز بود تا نخورده بود.

و درین هفته نامه‌ها رسید از سپاه سالار علی عبدالله و صاحب برید بلخ بوالقاسم حاتمک که: پسران علی تگین چون شنودند که سالار بگتغدی و لشکر ما بنا کام از نسا باز گشتند، دیگر باره قصد چغانیان و ترمذ خواستند که کنند^{۱۰}، و دوسه منزل از سمرقند برفته بودند، خبر رسید ایشان را که والی چغانیان امیر بوالقاسم مردم بسیار فر آورده است از کنجینه و کمیجیان و سپاه سالار علی بلخ رسید با لشکری گران و قصد آب جیحون گذشتن دارد، باز گشتند و آن تدبیر باطل کردند. جواب رفت که کار ترکمانان سلجوقی که بنسا بودند قرار یافت و بندگی نمودند^{۱۱} و بدانستند که آنچه رفت از باز-گشتن حاجب بگتغدی نه از هنر^{۱۲} ایشان بود؛ و از حسن رأی ما خلعت و ولایت یافتند و بیار امیدند و مقدماتی بخدمت در گاه خواهد آمد، و ما بنشاور چندان مانده ایم^{۱۳} تا رسول ما باز رسد. و مهرگان^{۱۴} نزدیک است، پس از مهرگان از راه هرات سوی بلخ آییم تا زمستان آنجا بیابیم و پاسخ این تهور داده آید بِأِذْنِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ^{۱۵}.

روز دوشنبه شانزدهم ذوالقعدة^{۱۶} مهرگان بود، امیر، رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، بامداد بجهن بنشست، اما شراب نخورد. و نثارها و هدیه‌ها آوردند از حد و اندازه گذشته^{۱۷}. و پس از نماز نشاط شراب کرد و رسم مهرگان تمامی بجای آوردند سخت نیکو با تمامی شرایط آن. و صینی از پیش سلجوقیان پیامد؛ و در خلوت با وزیر و صاحب دیوان رسالت گفت که سلطان را عشوه^{۱۸} دادن محال^{۱۹} باشد، این قوم را بر بادی عظیم^{۲۰} دیدم،

اکنون که شدم^۱، و مینمایید که در ایشان دمیده‌اند^۲. و هر چند عهده‌ی کردند؛ مرا که صینی‌ام بر ایشان هیچ اعتماد نیست. و شنوادم که بخلوتها استخفاف^۳ کردند و کلاههای دوشاخ را پهای بینداختند^۴. و سلطان را کار رفتن سوی هرات پیش نباید گرفت بجد^۵، نباید که خللی افتد، من از گردن خویش بیرون کردم. وزیر گفت: «چه محال می‌گویی؟» سرای پرده بیرون برده‌اند و فردا بخواد رفت. اما فریضه است این نکته باز نمودن^۶. اگر می‌برود^۷، باری^۸ لشکری قوی اینجا مرتب کند و مقیم شوند. و پیغام داد سوی امیر درین باب خواجه بونصر را، و وی برفت و با امیر بگفت؛ امیر جواب داد که «نه همانا که از ایشان خلاف آید^۹. و اگر کنند، تدبیر کار ایشان بواجبی^{۱۱} فرموده آید، که اینجا پیش ازین ممکن نیست مقام کردن که کار علف^{۱۲} سخت دشخوار^{۱۳} شده است. و قدر حاجب را با خیلها و هزار سوار تفریق^{۱۴} بنشابور باید ماند با سوری صاحب دیوان، و وی نیز مردم بسیار^{۱۵} دارد، و بسرخس لشکر است، و همچنان بقاین^{۱۶} و هرات نیز فوجی قوی یله کنیم^{۱۷}؛ و همگان^{۱۸} را باید گفت تا گوش باشارت صاحب دیوان دارند و اگر حاجت آید و ایشان را بخواند، بزودی بدو پیوندند. و ما از بلخ بحکم آنکه نامه‌های منهبان میخوانیم از حال این قوم، تدبیرهای دیگر فرموده آید، که مسافت دور نیست. خواجه را باید گفت تا آنچه فرموده ایم امروز تمام کند که بهمه حال ما فردا حرکت خواهیم کرد.» بونصر بیامد و با وزیر بگفت. و همه تمام کردند

و امیر مسعود، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، دیگر روز یوم الاحد التاسع عشر من ذی القعدة^{۱۹} از نشابور برفت و سلخ^{۲۰} این ماه بهرات آمد. و از هرات روز یکشنبه ششم ذی الحجه بر راه بون و بغ و بادغیس^{۲۱} برفت. و درین راه سخت شاد کام بود و بنشاط شراب و صید مشغول. و سالار تلك^{۲۲} بمروالرود^{۲۳} پیش آمد و خدمت کرد از جنگ احمد ینالتگین^{۲۴} عاصی مغرور باظفرونصرت بازگشته^{۲۵}. و با وی لشکری بود سخت آراسته و بسیار مقدمان با علامت و چتر^{۲۶}. و تمک هندوی^{۲۷} با تلك همراه بود و تلکی دیگر بود، امیر وی را بسیار بنواخت و نیکوییها گفت و امیدها کرد، و همچنان پیشروان هندوان را. و بر بالای بایستاد تالشکر هندو سوار و پیاده بروی بگذشت آهسته، و نیکو

لشکری بود. و پیلان را نیز بگذرانیدند پنجاه و پنج که بخراج^۱ ستده بودند از نگران^۲. امیر را سخت خوش آمد این لشکر. و در حدود گوزگانان^۳ خواجه بونصر را گفت: مسعود محمد لیث برنسایی^۴ شایسته آمد و خدمتهای پسندیده کرد بر جانب ری و در هر چه فرمودیم وی را معتمد یافتیم؛ وی را بدیوان رسالت باید برد. بونصر گفت: فرمان بردارم، ووی مستحق این نواخت هست. وی را بدیوان آوردند.

تاریخ سنه سبع و عشرين و اربعمائه

وغرة محرم روز چهارشنبه بود. روز شنبه چهارم این ماه امیر، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، در بلخ آمد و نخست بود از آذرماه و در کوشک^۵ در عبدالاعلی^۶ نزول کرد. روز دوشنبه ششم این ماه باغ بزرگ آمد و وثاقها^۷ و دیوانها آنجا بردند که نیکو ساخته بودند و جای فراخ بود و خرم تر.

و والی چغانیان^۸ همین روز که امیر بلخ رسید آنجا آمد و وی را استقبال نیکو کردند و جای بسزا^۹ فرود آوردند و خوردنی و نزل^{۱۰} بی اندازه دادند. و دیگر روز بخدمت آمد و امیر را بدید و بسیار اعزاز^{۱۱} و نواخت^{۱۲} یافت و هم بدان کوشک که راست کرده بودند^{۱۳} باز شد^{۱۴}. و در روزی بچند دفت بوعلی رسولدار بخدمت نزدیک وی رفتی وهرباری کرامتی^{۱۵} و تحفهایی بردی بفرمان عالی. و هدیهها که آورده بود والی چغانیان از^{۱۶} اسبان گران مایه و غلامان ترک و باز و یوز^{۱۷} و چیزهایی که از آن نواحی خیزد پیش امیر آوردند سخت بسیار و بموقمی^{۱۸} خوب افتاد. و روز پنجشنبه نهم ماه محرم مهمانی بی بزرگ و نیکو بساخته بودند، جنبیتان^{۱۹} بردند و والی چغانیان را بیاوردند و چوگان باختند و پس از آن بخوان فرود آوردند و بعد از آن شراب خوردند و روز بخوشی پایان آمد. و روز چهارشنبه نیمه محرم والی چغانیان خلعتی سخت فاخر پوشید، چنانکه ولایة^{۲۰} را دهند؛ و نیز بر آن زیادتها کردند، که این آزاد مرد داماد بود و با این جانب بزرگ^{۲۱} وصلت^{۲۲} داشت بحرهبی^{۲۳} - و حاکم چغانیان امروز در سنه احدى^{۲۴} و خمسين^{۲۵} و اربعمائه^{۲۶} برجای است، کارش تباه شده^{۲۵} که خویشان دار نیامد و خواجه رئیس علی میکائیل بود^{۲۶} اورا بچغانیان، و این مقدار که نمودیم کفایت باشد. و والی

چغانیان چون خلعت بپوشید، پیش آوردند، رسم خدمت بجای آورد و امیر بسیار اعزاز و نواخت ارزانی داشت و گفت^۱: بر امیر^۲ رنج بسیار آمد ازین نوخاستگان ناخویشتن شناسان^۳ پسران علی تگین، و چون خبر بما رسید، سپاه سالار را بالشکرها فرستاده شد؛ و ما تلافی^۴ این حالها را آمده ایم اینجا. بمبار کی سوی ناحیت باز باید گشت و مردم خویش را گرد کرد تا از اینجا سالاری محتشم بالشکر گران از جیحون گذاره کند^۵ و دست بدست کنند^۶ تا این فرصت جویان را برانداخته آید. گفت: چنین کنم. و خدمت کرد و باز گشت، و وی را بطارمی^۷ بباغ بنشانند و وزیر و صاحب دیوان رسالت آنجا آمدند و عهد تازه کردند وی را با سلطان و سوگند دیگر بدادند و باز گردانیدند، و نماز دیگر برنشست و سوی چغانیان برفت.

و امیر روز یکشنبه چهار روز مانده از ماه محرم بدره گز رفت بشکار با خاصگان و ندیمان و مطربان، و روز یکشنبه سوم صفر بباغ بزرگ آمد. و دیگر روز رسولی رسید از پسران علی تگین اوکا لقب^۸، نام وی موسی تگین، و دانشمندی^۹ سمرقندی. ایشان را رسولدار بشهر آورد و نزل نیکو^{۱۰} داد. و پس از سه روز که بیاسودند پیش آوردندشان و امیر چیزی نگفت که آزرده بود از فرستندگان. وزیر پرسید که امیرانرا چون مانند^{۱۱}؟ اوکا چیزی نتوانست گفت، دانشمند بسخن آمد و فصیح بود، گفت: ما وفد عذر آوردیم^{۱۲} و سزد از بزرگی سلطان معظم که بپذیرد، که امیران ما جو اند و بدان و بد کی شان ایشان را بر آن داشتند^{۱۳} که برین جانب آمدند. خواجه بزرگ گفت: خداوند عالم باعتقاد نگرد نه بکردار^{۱۴}. و ایشانرا بطارم بردند. امیر با وزیر و صاحب دیوان رسالت خلوت کرد درین باب. خواجه بزرگ گفت: زندگانی خداوند دراز باد، خراسان وری و گرگان و طبرستان همه شوریده^{۱۵} شده است؛ و خداوند بو الحسن عبدالجلیل را بالشکر از گرگان بازخواند و مواضعت گونه یی^{۱۶} افتاد با گرگانیان و صواب بود تا بو الحسن بروجه گونه یی^{۱۷} باز گردد. و پسران علی تگین ما را نیم دشمنی^{۱۸} باشند، مجاملتی^{۱۹} در میان بهتر که^{۲۰} دشمن تمام. بنده را آن صواب می نماید که عذر این جوانان پذیرفته آید و عهدی کرده آید، چنانکه با پدر ایشان. گفت: نیک آمد،

بطارم باید رفت و این کار برگزارد. خواجه بزرگ و خواجه بونصر بطارم آمدند و نامه پسران علی تگین را تأمل کردند، نامه‌ی بود با تواضعی بسیار، عذرهای خواسته بحدیث ترمذ و چغانیان که «آن سهوی بود که افتاد و آن کس که بر آن داشت سزای وی کرده شد. اگر سلطان معظّم بیند^۱، آنچه رفت در گذشته آید^۲ تا دوستیهای موروث تازه گردد.» و پیغامها هم ازین نمط^۳ بود. بونصر نزدیک امیر رفت و باز گفت و جوابهای خوب آورد سخت بادل گرمی. و رسولدار رسولان را بازگردانید. و مسعدی^۴ را نامزد کرد وزیر برسولی و کار او بساختند و نامه و مشافهه^۵ نبشته شد. و رسولان علی تگین را خلعت و صلت دادند. جمله برفتند. و صلحی بیفتاد و عهدی بستند، چنانکه آرامی^۶ باشد، و والی چغانیان را بمیان این کار در آوردند^۷ تا نیز^۸ بدو قصدی^۹ نباشد.

وروز یکشنبه دهم صفر وزیر را خلعت داد سخت نیکو خلعتی. و همین روز حاجب سباشی را حاجبی بزرگ^{۱۰} دادند و خلعتی تمام از علم و منجوق^{۱۱} و طبل و دهل کاسه^{۱۲} و تختهای^{۱۳} جامه و خریطه‌های سیم^{۱۴} و دیگر چیزها که این شغل رادهند. و هر دو محتشم بخانه‌ها باز شدند^{۱۵} و ایشان را سخت نیکو حق گزاردند^{۱۶}.

و دیگر روز تلك را خلعت دادند بسالاری هندوان خلعتی سخت نیکو، چون پیش امیر آمد و خدمت کرد، امیر خزینه‌دار را گفت: طوقی بیار، مرصع بجواهر^{۱۷} که ساخته بودند، بی‌اوردند؛ امیر بستند و تلك را پیش خواند و آن طوق را بدست عالی خویش در گردن وی افکند و نیکو بیها گفت بزبان بخدمتی که نموده بود در کار احمد بنالتگین. و باز گشت.

وروز چهارشنبه چهاردهم ماه ربیع الاول بهمانی بزرگ ساخته بودند باتکلف و هفت خوان نهاده در صفت بزرگ و همه چمنهای باغ بزرگ، و همه بزرگان و اولیا و حشم و قوم تفاریق^{۱۸} را فرود آوردند و بر آن خوانها بنشانند و شراب دادند و کاری شگرف^{۱۹} برفت و از خوانها مستان^{۲۰} باز گشتند و امیر از باغ بدگانی^{۲۱} رفت که آنجاست و شراب بنشست و روزی نیکو پایان آمد.

و روز سه‌شنبه بیستم این ماه بوالحسن عراقی دبیر را خلعت و کمر زر دادند بسالاری کرد و عرب و برادرش را بوسعید خلعت دادند تا نایب او باشد و خلیفت^۱ بر سر این گروه و با ایشان بخراسان رود تا آنگاه که بوالحسن بر اثر وی برود. و روز یکشنبه بیست و پنجم این ماه نامه رسید از غزنین بگذشته شدن مظفر پسر خواجه علی مبعوث کاتبیل، رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ، و مردی شهم^۲ و کافی و کاری بود بخلیفتی^۳ پدر.

و درین میانها قاصدان صاحب دیوان خراسان سوری و از آن صاحب بریدان میرسیدند که تر کمانان سلجوقیان^۴ و عراقیان^۵ که بدانها پیوسته اند دست بکار زده اند، و در ناحیتها میفرستند هر جایی و رعایا را میرنجانند و هر چه بیابند می ستانند، و فساد بسیار است از ایشان. و نامه رسید از بست که گروهی از ایشان بفراه^۶ وزیر کان^۷ آمدند و بسیار چهارپای براندند. و از گوزگانان و سرخس نیز نامه ها رسیدهم درین ابواب و یاد کرده بودند که تدبیر شافی^۸ باید درین باب و اگر نه ولایت خراسان ناچیز شود. امیر مسعود، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، خلوتی کرد با وزیر و ارکان دولت و اولیا و حشم و رأی زدند و بر آن قرار دادند که حاجب بزرگ سباشی باده هزار سوار و پنج هزار پیاده بخراسان رود و برادر بوالحسن عراقی با همه لشکر کرد و عرب بهرات بیاشد تا بوالحسن در اثر وی^۹ در رسد و همگان گوش بمثال حاجب بزرگ دارند و بحکم مشاهدت یکدیگر کار میکنند و صاحب دیوان خراسان سوری مال لشکر روی میکند^{۱۱} تا لشکر رابینوائی نباشد و خراسان از تر کمانان خالی کرده شود بزودی. و روز دوشنبه چهاردهم ماه ربیع الآخر امیر بر نشست و بصحرا رفت و بر بالای بایستاد با تکلفی هر کدام عظیم تر^{۱۲}، و خداوندزاده^{۱۳} امیر مودود و خواجه بزرگ و جمله اعیان دولت پیش خدمت ایستاده^{۱۴}، سوار و پیاده همه آراسته و با سلاح تمام و پیلان مست خیاره^{۱۵} بسیار در زیر برگستوان^{۱۶} و عماریهها^{۱۷} و پالانها. و از آن جمله آنچه خراسان را نامزد بودند از لشکر جدا جدا فوج فوج بسایستادند هر طایفه. و حاجب بزرگ سباشی تکلفی عظیم کرده بود^{۱۸}، چنانکه امیر بپسندید، و همچنان بوالحسن عراقی و دیگر مقدمان. و نماز پیشین کرده

از این عرض^۱ برداختند.

و دیگر روز شبگیر برادر عراقی بالشکر کرد و عرب برفت. و سد یگر روز حاجب سباشی بالشکری که با وی نامزد بود برفت. و کدخدایی لشکر^۲ و انهای لشکر^۳ امیر سعید صراف را فرمود و مثالها بیافت و بر اثر حاجب برفت. و گفتند: عارضی باید این لشکر را، مردی سدید^۴ و معتمد که عرض می‌کند^۵ و مال بلشکر بیرات^۶ او دهند و حل و عقد^۷ و اثبات و اسقاط^۸ بدو باشد که حال در خراسان می‌گردد^۹ و بهر وقت ممکن نگرند که رجوع بحضرت^{۱۰} کنند. اختیار بر بوسهل احمد علی افتاد و استادش^{۱۱} خواجه بوالفتح رازی عارض وی را پیش امیر فرستاد، و وزیر وی را بسیار بستود، و امیر در باب وی مثالهای توقیعی^{۱۲} فرمود، و نامه وی نبشتم من که بوالفضل، و وی نیز برفت. و سخت وجیه^{۱۳} شد در این خدمت؛ و چون حاجب بزرگ^{۱۴} را در خراسان آن خلل افتاد، چنانکه بیارم، این آزاد مرد را مالی عظیم و تجملی بزرگ بشد و بدست تر کمانان افتاد ورنجهای بزرگ رسانیدندش و مالی دیگر بمصادره^{۱۵} بداد و آخر خلاص یسافت و بحضرت باز آمد و اکنون بر جای است که این تصنیف میکنم و رکنی است قوی دیوان عرض را؛ و البته از صف شاگردی زاستر^{۱۶} نشود، لاجرم تن آسان^{۱۷} و فرد^{۱۸} میباشد و روزگار کرانه میکند و کس را بروی شغل نیست^{۱۹}، اگر عارضی معزول شود و دیگری نشیند. و همه خردمندان این اختیار کنند که او کرده است. او نیز برفت و بحاجب بزرگ پیوست و همگان سوی خراسان کشیدند^{۲۰}.

و روز پنجشنبه نهم جمادی الاولی امیر بشکار بر نشست و بدامن مروالرود^{۲۱} رفت. و دوشنبه سیزدهم این ماه باغ بزرگ آمد. و روز شنبه هفدهم جمادی الاخری از باغ بزرگ بکوشک در عبدالاعلی باز آمد. و دیگر روز از آنجا بشکار شیر رفت بترمذ و هفت روز شکاری نیکو برفت؛ و بکوشک باز آمد. روز شنبه غره رجب^{۲۲} از شهر بلخ برفت بر راه حضرت غزنین^{۲۳}. و روز آدینه بیست و یکم ماه سلامت و سعادت بدارالملك^{۲۴} رسید و بکوشک کهن محمودی بافغان شال^{۲۵} بمبار کی فرود آمد. و کوشک مسعودی راست شده بود^{۲۶}؛ چاشتگاهی بر نشست و آنجا رفت و

همه بگشت و باستقصا^۱ بدید و نامزد کرد^۲ خانه‌هایِ کارداران^۳ را و وثاقهای^۴ غلامانِ سرایی را و دیوانهایِ وزیر و عارض و صاحب‌دیوانِ رسالت و وکیل^۵ را، پس بکوشکِ کهنِ محمودی باز آمد. و مردم بشتاب در کارها افتاد^۶ و هر کسی جایِ خویش راست میکرد و فرّاشان جامه‌هایِ سلطانی^۷ میافگندند و پرده‌ها میزدند. و چنین کوشک نشان ندهند هیچ جای، و هیچ پادشاه چنین بنا نفرمود. و همه بدانش و هندسه^۸ خویش ساخت و خطهایِ او کشید بدستِ عالی^۹ خویش، که در چنین ادوات^{۱۰} خصوصاً در هندسه آیتی^{۱۱} بود، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ. و این کوشک بچهار سال بر آوردند^{۱۱} و بیرونِ مال که نفقات^{۱۲} کرد حشر^{۱۳} و مردِ بیگاری^{۱۴} باضعاف^{۱۵} آن آمد، چنانکه از عبدالملکِ نقاش مهندس شنودم که روزی پیشِ سرهنگِ بوعلیِ کوتوال گفت: هفت بار هزار هزار درم نبشته^{۱۶} دارم که نفقات شده است؛ بوعلی گفت: «مرا معلوم است که دو چندین حشر و بیگاری بوده است؛ و همه بعلم من^{۱۷} بود.» و امروز این کوشکِ عالمی^{۱۸} است، هر چند بسیار خلل افتاده است، گواه بناها و باغها بسنده باشد. و بیست سال است تا زیادتها میکنند بر بناها، و از بناهای آن نیز چند چیز نقص^{۱۹} افتاده است. همیشه این حضرتِ بزرگ و بناهای نامدار ماناد و بر خوردار از آن سُکّان^{۲۰} بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ.

امیر، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، روز سه شنبه پنج روز مانده از ماهِ رجب بدین کوشکِ نو آمد و آنجا قرار گرفت. و روزِ دوشنبه نهم شعبان چند تن را از امیران فرزندان^{۲۱} ختنه^{۲۲} کردند و دعوتی بزرگ ساخته بودند و کاری باتکلف^{۲۳} کرده و هفت شبان روز بازی آوردند^{۲۴} و نشاطِ شراب بود و امیر بنشاطِ این جشن و کلوخ انداز^{۲۵}، که ماهِ رمضان نزدیک بود، بدین کوشک و بدین باغها تماشا میکرد^{۲۶} و نشاطِ شراب میبود^{۲۷}.

پس ماهِ روزه را کار بساختند و روزِ دوشنبه روزه گرفتند. و روزِ آدینه پنجم آن ماه اخبارِ پوشیده^{۲۸} رسید از خوارزم سخت مهم که ابن نواحی بر اسمعیلِ خندان پسرِ خوارزمشاه آلتونناش قرار گرفت و جمله آن غلامان که برادرش را کشته بودند بدست آوردند و بزودی^{۲۹} بکشتند و همچنان هر کس که از آن خواجه بزرگ احمدِ عبدالصمد بود و دیگر پسرش نیز بکشتند، و خطبه بر امیر المؤمنین کردند و بر خندان.

و همه کارها شکرِ خادم دارد. و راه‌ها فرو گرفته‌اند. و از تر کمانان رسولان نزدیک او پیوسته^۱ است و از آن وی سوی ایشان. امیر بدین خبر سخت اندیشمند شد و فرمود تا برادرش رشید را بغزنین بازداشتند، و دخترانِ خوارزمشاه را گفت تعرض نباید نمود.

و روز چهارشنبه عید کردند سخت برسم و با تکلف، و اولیا و حشم را بخوان فرود آوردند و شراب دادند. و روز یکشنبه پنجم شوال امیر بشکار پره^۲ رفت با خاصگان لشکر و ندیمان و مطربان و بسیار شکار رانده بودند؛ و بغزنین آوردند مجمّزان^۳ هر کسی از محتشمان دولت را^۴. و روز یکشنبه نوزدهم ماه بیاغ صد هزاره آمد. و یکشنبه دیگر بیست و ششم شوال بوالحسن عراقی دبیر که سالار کرد و عرب بود سوی هرات رفت بر راه غوره^۵ با ساخت و تجملی سخت نیکو و حاجب سبّاشی پیشتر با لشکر بخراسان رفته بود و جبال^۶ نیز بدین سبب شوریده گشته.

و روز شنبه سوم ذی القعدة خداوند زاده^۷ امیرمجدود خلعت پوشید با میری هندوستان تا سوی لوهور^۸ رود خلعتی نیکو، چنانکه امیران را دهند [خاصه] که فرزند چنین پادشاه باشد. و وی را سه حاجب با سپاه^۹ دادند. و بونصر پسر بوالقاسم علی نوکی از دیوان ما باوی بدبیری رفت و سعد سلیمان^{۱۰} بمستوفی^{۱۱}، و حلّ و عقد سرهنگک محمد بستند. و با این ملک زاده طبل و علم و کوس و پیل و مهد^{۱۲} بود. و دیگر روز پیش پدر آمد، رَضِيَ اللهُ عَنْهُمَا^{۱۳} تعبیه کرده^{۱۴} بیاغ پیروزی، و سلطان در کنارش گرفت و وی رسم خدمت و وداع بجای آورد و برفت و رشید پسر خوارزمشاه را با بند^{۱۵} بر اثر وی بردند تا بلهور^{۱۶} شهر بند^{۱۷} باشد.

و روز پنجشنبه هشتم ذی القعدة نامه رسید از ری با سه سوار مبشر^{۱۸} که علاء الدوله پسر کاکو^{۱۹} را از لشکر منصور هزیمت افتاد و آن نواحی جبال آرام گرفت و سواری چند تر کمانان کز خراسان سوی خود^{۲۰} نواخته بود و زر داده سوی خراسان بازگشتند بر راه طبس. امیر بر رسیدن این خبر شادمانه شد و بوق و دهل زدند و مبشران را خلعت دادند و بگردانیدند و بسیار چیز یافتند^{۲۱}، و جوابها نبشته آمد به احمد^{۲۲} خواجه عمید عراق بسوسهل حمدوی و تاش سپاه سالار و گفته شد که اینک رایت ما

حرکت خواهد نمود جانبِ بست و از آنجا بهرات آیم و حالها دریافته آید^۱. و مبشران باز گشتند. و وصفِ این جنگها از آن نمی نویسم که تاریخ از نسق^۲ نیفتد و شرح هر چه به ری و جبال رفت همه در بابی مفصل بخواید آمد از آن وقت باز که بوسهل بهری رفت تا بنشابور باز آمد و ری و جبال از دست ما بشد؛ و در آن باب همه حالها مقرر گردد.

و روزِ شنبه بیست و چهارم ذی القعدة مهرگان بود؛ امیر، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، بجهنِ مهرگان بنشست، نخست در صَفَهٗ سرایِ نو در پیشگاه^۳، و هنوز تختِ زرین و تاج و و مجلسِ خانه^۴ راست نشده بود، که آن را زرگران در قلعت راست میگردند^۵ و پس از این بروزگارِ دراز راست شد و آن را روزی دیگرست، چنانکه نبشته آید بجایِ خوبش. و خداوند زادگان^۶ و اولیا و حشم پیش آمدند و نثارها بکردند و باز گشتند. و همگان را در آن صَفَهٗ بزرگ که بر چپ و راستِ سرای است، بمراتب^۷ بنشانند. و هدیه‌ها آوردن گرفتند از آن والیِ چغانیان و باکاليجار والیِ گرگان. که چون بو الحسنِ عبـد الجلیل از آن ناحیت باز گشت و خراسان مضطرب شد، صواب چنان دید که باکاليجار را استمالت^۸ کند تا بدست باز آید^۹ و رسولی آمد و از اینجا معتمدی رفت و از سر^{۱۰} مواضعی نهاده آمد. باکاليجار هر چند آزرده و زده و کوفته بود، بساری بیارامید و از جهتِ وی قصدی نرفت و فسادى پیدا نیامد. و از آن والیِ مکران^{۱۱} و صاحب دیوانِ خراسان سوری و دیگر عمالِ اطرافِ ممالک^{۱۲}؛ و نیک روزگار گرفت^{۱۳} تا آنگاه که ازین فراغت افتاد. پس امیر برخواست و بسرایچهٔ خاصه^{۱۴} رفت و جامه بگردانید^{۱۵} و بدان خانهٔ زمستانی بگنبد^{۱۶} آمد که بر چپِ صَفَهٗ باراست و چنان دو خانه، تابستانی براست و زمستانی بچپ، کس ندیده است و گواهِ عدل^{۱۷} خانه‌ها بر جای است که برجای باد، بیاید رفت و بدید. و این خانه را آذین بسته بودند سخت عظیم^{۱۸} و فراخ^{۱۹} و آنجا تنور [ی] نهاده بودند که بنردبان فراشان بر آنجا رفتندی و همزم نهادندی، و تنور برجای است. آتش در همزم زدند و غلامانِ خوانسالار^{۲۰} با بلسکها^{۲۱}

در آمدند و مرغان گردانیدن گرفتند و خایه^۱ و کوازه^۲ و آنچه لازمه روز مهرگان است ملوک را از سوخته^۳ و برگان^۴ روده میکردند^۵. و بزرگان دولت بمجلس حاضر آمدند و ندیمان نیز بنشستند و دست بکار کردند و خوردنی علی طریق الاستیلات^۶ میخوردند. و شراب روان شد به بسیار قدحها و بلبلهها^۷ و سانگینها^۸ و مطربان زدن گرفتند و روزی بود چنان که چنین پادشاه پیش گیرد^۹. و وزیر^{۱۰} شراب نخوردی، یک دو دور شراب بگشت، او باز گشت. و امیر تانزدیک نماز پیشین بیود، چندانکه ندیمان بیرونی باز گشتند، پس بصفه نایبان^{۱۱} آمد که از باغ دور نیست و آنجا مجلسی خسروانی ساخته بودند و ندیمان خاص و مطربان آنجا آمدند و تا نماز دیگر^{۱۲} بیود^{۱۳}، پس از آن باز گشتند.

و روز یکشنبه نهم ذی الحجه و دوم روز از آن عید کردند و امیر، رضی الله عنه، بدان خضرا^{۱۴} آمد که بر زبر میدان است و روی بدشت شابهار^{۱۵} و بایستاد و نماز عید کرده آمد و رسم قربان بجای آورده شد و امیر از خضرا بزیر آمد و در صفة بزرگ که خوان راست کرده بودند، بنشست و اولیا و حشم و بزرگان را بخوان فرود آوردند و بر خوان شراب دادند و باز گردانیدند.

دیگر روز امیر بارداد و پس از بار با وزیر و اعیان دولت خالی کرد و پس از مناظره^{۱۶} بسیار قرار گرفت که امیر بر جانب بست رود و وزیر با وی باشد تا اگر حاجت آید، رایب عالی^{۱۷} بهرات رود و اگر نه وزیر را بفرستد. و خداوند زاده امیر مودود و سپاه سالار علی عبدالله مثال یافتند تا بامردم خویش^{۱۸} و لشکری قوی سلطانی ببلخ روند و آنجا مقیم باشند تا همه خراسان مشحون^{۱۹} باشد ببزرگان و حشم؛ و باز گشتند و کارها راست کردند. و دیگر روز امیر بر پیل نشست و با خاصگان بدشت شابهار بایستاد تا فرزند عزیز و سپاه سالار و لشکر آراسته پیش آمدند تعبیه کرده^{۲۰} و بگذشتند و این دو محتشم و مقدمان رسم خدمت بجای آوردند^{۲۱} و سوی بلخ رفتند - و خلعت یافته بودند، پیش از آنکه برفتند - و امیر بسعادت بکوشک آمد.

و امیر سعید^{۲۲} را خلعتی فاخر راست کرده بودند، بپوشید و پیش آمد و سلطان او را بنواخت و مثال داد تا بغزنین مقام کند بکوشک خواجه بزرگ، ابو العباس -

اسفراینی^۱ بدیه آهنگران. و بقلعت سرهنگ بوعلی کوتوال را خلعت دادند و مثال یافت تا پیش کار^۲ فرزند و کارهای غزنین باشد. و فقیه نوح را این سال ندیمی خداوند. زاده فرمود سلطان، و وی مردی است که حال او در و جاهت^۳ امروز پوشیده نیست. و دوست من است، این مقدار از حال او باز نمودم و بر اثر^۴ دیگر نمایم بر رسم تاریخ که حالا بگردد. و خواجه محمد منصور مشکان را، رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ، هم ندیمی وی فرمودند. سلطان این فرزند^۵ را بر میکشید^۶ و در باب تجمل و غلامان و آلت و حاشیت و خدمتگاران وی زیادتها میفرمود، و می نمود^۷ کسه او را دوست تر دارد. پدر دیگر خواست و خدای، عَزَّوَجَلَّ، دیگر، که پادشاه زاده بکودکی و جوانی گذشته شد^۸، چنانکه بیارم بر اثر، و تخت ملک پس از پدر مودود^۹ یافت و کینه او^{۱۰} این شیر بچه بازخواست. و همه رفته اند، خدای، عَزَّوَجَلَّ، برایشان رحمت کناد و سلطان معظم ابراهیم^{۱۱} را بقاباد بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ^{۱۲}.

چون امیر مسعود ازین کارها فارغ شد، سرای پرده بر راه بست بزدند^{۱۳} و از غزنین حرکت کرد روز پنجشنبه سیزدهم ذوالحجه [و] در تنگین آباد^{۱۴} [آمد] روز چهارشنبه بیست و ششم این ماه؛ و هفت روز آنجا مشغول بود بنشاط و شراب و پس سوی بُست کشید^{۱۵}، وَاللَّهُ أَعْلَمُ^{۱۶}.

تاریخ سنه ثمان و عشرين و اربعمائه^{۱۷}

غرة محرم روز دوشنبه بود. و بکوشك دشت لگان^{۱۸} فرود آمد روز پنجشنبه چهارم محرم امیر، رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، و این کوشك از بُست بريك فرسنگی است. نزدیک نماز پیشین که همه لشکر پره داشتند^{۱۹} و از دگان^{۲۰} و نخچیر برانده بودند - و اندازه نیست نخچیر آن نواحی را - چون پره تنگ شد، نخچیر را در باغ راندند که در پیش کوشك است، و افزون از پانصد و ششصد بود که باغ رسید، و بصحرا بسیار گرفته بودند بیوزان^{۲۱} و سگان، و امیر بر خضر^{۲۲} بنشست و تیر میانداخت و غلامان در باغ میلویدند و می گرفتند، و سخت نیکو شکاری رفت. و همچنین دیده بودم که

امیر محمود، رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ، کردا وقتی هم اینجا به بست، و گورخری در راه بگرفتند و بداشتند باشکالها^۱، پس فرمود تا داغ بر نهادند بنام محمود و بگذاشتند که محدثان^۲ پیش وی خوانده بودند که بهرام گور چنین کردی.

و روز آدینه نوزدهم محرم دو رسول سلجوقیان را بلشکرگاه آوردند و نزل نیکو دادند؛ دانشمندی بود بخاری، مردی سخنگوی، و ترکمانی که گفتندی از نزدیکان آن قوم است. و دیگر روز، شنبه امیر بار داد سخت با شکوه و تکلف و رسولان را پیش آوردند و خدمت کردند^۳ و بندگی نمودند و بدیوان وزیر^۴ بردندشان و صاحب دیوان رسالت آنجا رفت، خواجه بونصر مشکان، و خالی کردند^۵. نامه‌یی سوی وزیر خواجه احمد عبدالصمد نبشته بودند و حوالت به پیغام کرده و پیغام چنان بود که از ما تا این غایت^۶ هیچ دست‌درازی نرفته است، اما پوشیده نیست که در خراسان ترکمانان دیگر اند و دیگر می‌آیند، که راه جیحون و بلخان کوه^۷ گشاده است، و این ولایت که ما را داده آمده است تنگ است و این مردم را که داریم بر نمی‌گیرد^۸. باید که خواجه بزرگ بمیان کار در آید و در خواهد از خداوند سلطان تا این شهر کهها^۹ که باطراف بیابان است چون مرو و سرخس و باورد ما را داده آید، چنانکه صاحب بریدان^{۱۰} و قضاة و صاحب دیوان^{۱۱} خداوند باشند^{۱۲} و مال می‌ستانند و بما میدهند به بیستگانی^{۱۳} تا ما لشکر خداوند باشیم و خراسان پاک کنیم از مفسدان و اگر خدمتی باشد بعراق یا جای دیگر تمام کنیم و بهر کار دشوارتر میان بندیم؛ و سباشی حاجب و لشکر نیشابور بهرات مقام کنند، اگر قصد ما کنند، ناچار ما را بدفع آن مشغول باید شدن و حرمت از میان بر خیزد. التماس^{۱۴} ما این است، رأی عالی برتر^{۱۵}.

بونصر برفت و آنچه گفتند با امیر بگفت. جواب داد که رسولان را باز گردانید و شما دو تن بیاید تادرین باب سخن گوئیم. وزیر و بونصر نزدیک سلطان رفتند. امیر سخت درخشم شده بود، وزیر را گفت: این تحکم^{۱۶} و تبسط^{۱۷} و اقتراح^{۱۸} این قوم از حد بگذشت؛ از يك سو خراسان را غربال کردند^{۱۹} و از دیگر سو این چنین عشو^{۲۰} و سخن‌نگارین^{۲۱} میفرستند. این رسولان را باز باید گردانید و مصرح^{۲۲} بگفت که «میان

ما و شما شمشیر^۱ است و لشکرها از برای جنگ فرستاده آمده است و ما اینک از بُست حرکت میکنیم و بهرات خواهیم رفت.» وزیر گفت: تا^۲ این قوم سخن برین جمله میگویند و نیز آرمیده‌اند، پرده^۳ حشمت^۲ بر نداشتی بهتر. بنده را صواب آن می‌نماید که جواب درشت و نرم داده آید تا^۴ مجاملتی^۴ در میان بماند، آنگاه اگر خداوند فرماید، بنده بهرات رود و حاجب بزرگ و جمله لشکر اینجا^۵ آیند و کار ایشان^۶ ساخته آید و بصلح و با جنگ برگزارد آید^۷؛ و خداوند نیز به ما نزدیک باشد، اگر حاجت آید، حرکت کند. امیر گفت: «این سره^۸ است، این رسولان را برین جمله باز باید گردانید و آنچه باید نشست، خواهی بود نصر از خویشتن^۹ بنویسد و ایشان را نیک بیدار کند تا خواب نبینند و بگویند که اینک تو که احمدی^{۱۰} می‌آیی تا این کار را برگزارد آید.» هر دو باز گشتند، و دوسه روز درین مناظره بودند تا با رسولان قرار گرفت؛ جواب نامه و پیغام بدادند و ایشان را خلعت و صلت^{۱۱} داده شد و باز گردانیدند سوی خراسان روز پنجشنبه پنج روز مانده از محرم.

و روز سه شنبه غره^{۱۲} صفر^{۱۲} ماطفه^{۱۲} نایب برید هرات و بادغیس و غرجستان^{۱۳} رسید که «داود ترکمان با چهار هزار سوار ساخته از راه رباط رزن و غور و سیاه کوه قصد غزنین کرد، آنچه تازه گشت^{۱۴} باز نموده آمد، و حقیقت ایزد، تعالی، تواند دانست.» امیر سخت تنگ دل شد بدین خبر و وزیر را بخواند و گفت: هرگز ازین قوم راستی نیاید و دشمن دوست چون تو اند بود با لشکری ساخته^{۱۵} ترا سوی هرات باید رفت تا ما سوی غزنین رویم، که بهیچ حال خانه خالی نتوان گذاشت. وزیر گفت: فرمان بردارم، اما بنده را این خبر حقیقت نمی‌نماید، که از مهرگان مدتی دراز بگذشته است و مرغ نیز از راه رباط رزن بغزنین نتواند رفت. امیر گفت: این چه محال^{۱۶} است که می‌گویی! دشمن کی مقید یخ بند^{۱۷} میشود؛ برخیز کار رفتن بساز که من پس فردا بهمه حالها سوی غزنین باز روم. وزیر باز گشت. و قومی که در آن خلوت بودند جایی بنشستند و بر زبان بونصر پیغام دادند که «اگر عیاذ بالله^{۱۸} این خبر حقیقت است، مردی رسد^{۱۹}. خداوند را چندان مقام^{۲۰} باید کرد تا خبری دیگر رسد.» برفت و

پیغام بگزارد. امیر گفت: نیک آمد، سه روز مُقام کنیم، اما باید که اشتران و اسبان غلامان از سه پنج^۱ باز آرند. گفتند: نیک آمد، و کسان رفتند آوردن اسبان و اشتران را. و هزاهزی عظیم^۲ در لشکر گاه افتاد و مردمان علفها^۳ که نگاه داشتن را ساخته بودند^۴ بیهای ارزان فروختن گرفتند^۵. خواجه بونصر مرا^۶ گفت: «علف نگاه دار و دیگر خر^۷ که این خبر سخت مستحیل^۸ است و هیچگونه دل و خرد این را قبول نمیکند، و گفته‌اند: لَا تُصَدِّقَنَّ مِنَ الْأَخْبَارِ مَا لَا يَسْتَقِيمُ فِيهِ الرَّأْيُ^۹. و این خداوند ما همه هنر^{۱۰} است و مردی، اما استبدادی^{۱۱} عظیم دارد که هنرها را می بپوشد.» و راست چنان آمد که وی گفت. روز شنبه پنجم صفر نامه دیگر رسید که «آن خبر دروغ بود و حقیقت چنان بود که سواری صد و پنجاه تر کمان بدان حدود بگذشته بودند و گفته که ایشان مقدمه داوداند، از بیم آن تا طلبی^{۱۲} دم ایشان نرود، آن خبر افکنده بودند.» امیر بدین نامه بیارامید و رفتن سوی غزنین باطل گشت و مردمان بیارامیدند.

و روز دوشنبه هفتم صفر امیر شبگیر^{۱۳} بر نشست و بکران رود هیرمند^{۱۴} رفت با بازان و یوزان و حشم و ندیمان و مطربان و خوردنی و شراب بردند. و صید بسیار بدست آمد، که تا چاشتگاه بصید مشغول بودند. پس بکران آب فرود آمدند، و خیمه‌ها و شرعها^{۱۵} زده بودند. نان بخوردند و دست بشراب کردند و بسیار نشاط رفت. از قضای آمده پس از نماز امیر کشتیها بخواست و ناوی ده بیاوردند، یکی بزرگتر از جهت نشست او راست کردند و جامه‌ها افگندند و شرعی بر وی کشیدند و وی آنجا رفت با دوندیم و کسی که شراب بپماید از شر ابداران و دوساقی و غلامی و سلاحدار^{۱۶}. و ندیمان و مطربان و فرّاشان و از هر دستی مردم در کشتیهای دیگر بودند و کس را خبر نه. ناگاه آن دیدند که چون آب نیرو کرده بود و کشتی پر شده^{۱۷} نشست^{۱۸} و در بیدن گرفت^{۱۹}، آنگاه آگاه شدند که غرقه خواست شد^{۲۰} بانگ و هزاهز و غریو خواست. امیر برخاست و هنر^{۲۱} آن بود که کشتیهای دیگر بدو نزدیک بودند، ایشان در جستند هفت و هشت تن و امیر را بگرفتند و بر بودند^{۲۲} و بکشتی دیگر رسانیدند، و نیک کوفته شد و پای راست افگار^{۲۳} شد، چنانکه يك دوال^{۲۴} پوست و گوشت بگسست و هیچ

نمانده بود از غرقه شدن، اما ایزد، عَزَّوَجَلَّ، رحمت کرد پس از نمودن قدرت^۱ و سوری^۲ و شادی بی بدان بسیاری تیره شد^۳، وَ اَيُّ نَعِيمٍ لَا يُكْبِرُهُ الدَّهْرُ^۴.

و چون امیر بکشتی رسید، کشتیها برانندند و بکرانه رود رسانیدند و امیر از آن جهان آمده^۵ بخیمه فرود آمد و جامه بگردانید، و تر و تباه^۶ شده بود، و برنشست^۷ و بزودی بکوشک آمد، که خبری سخت ناخوش در لشکرگاه افتاده بود و اضطرابی و تشویشی بزرگ پهای شده. و اعیان و وزیر بخدمت استقبال رفتند. چون پادشاه را سلامت یافتند، خروش و دعا بود از اشکری و رعیت، و چندان صدقه دادند که آن را اندازه نبود. و دیگر روز امیر نامهها فرمود بغزین و جمله مملکت برین حادثه بزرگ و صعب که افتاد و سلامت^۸ که بدان مقرون شد و مثال داد تا هزار هزار درم بغزین و دو هزار بار هزار درم بدیگر ممالک بمستحقان و درویشان دهند شکر این را و نبشته آمد و بتوقیع^۹ مؤکد گشت و مبشران برفتند و روز پنجشنبه یازدهم صفر امیر را تب گرفت، تب سوزان و سرسامی^{۱۰} افتاد، چنان که بار نتوانست داد و محجوب^{۱۱} گشت از مردمان مگر از اطباء و تنی چند از خدمتکاران مرد وزن را [و] دلها سخت متحیر و مشغول شد تا حال چون شود.

روز چهارشنبه هفدهم صفر رسولی رسید از آن پسران علی تگین، البتگین نام و با وی خطیب بخارا عبدالله پارسی. و رسولدار پیش رفت باجنیبتان^{۱۲} و مرتبه داران^{۱۳} و ایشان را بکرامت^{۱۴} بلاشکرگاه رسانیدند و نیکو داشتند و نزل^{۱۵} بسیار فرستادند. و امیر را آگاه بکردند، پیغام فرستاد بر زبان بوالعلاء طیب نزدیک وزیر که: هر چند ناتوانیم ازین علت^{۱۶}، از تجلد^{۱۷} چاره نیست. فردا بار عام دهیم، چنانکه همه لشکر ما را به بیند^{۱۸}، رسولان را پیش باید آورد تا ما را^{۱۹} دیده آید، آنگاه پس از آن تدبیر بازگردانیدن ایشان کرده شود. گفت: سخت نیکو میگوید خداوند، که دلها مشغول است، و چون این رنج بر تن مبارک خود نهد، بسیار فایده حاصل شود. دیگر روز امیر بر تخت نشست، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، در صفة بزرگ و پیشگاه^{۲۰}، و وزیر و ارکان دولت و اولیا و حشم بدرگاه آمدند سخت شادمانه گشته^{۲۱}، و دعاهای فراوان کردند و

صدقه‌ها^۱ روان کردند^۲. و رسولان را پیش آوردند تا خدمت کردند و بنشانند^۳. امیر مسعود، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، گفت: برادرِ ما ایلگک^۴ را چون مانندید؟ گفتند: «بدولتِ سلطانِ بزرگِ شادکام و برمراد. تا دوستی و نواختِ این جانبِ بزرگِ حاصل شده است، جانبِ ایلگک را شادی و اعتداده^۵ و حشمتِ زیادت است. و ما بندگان را بدان فرستاد تا الفت و موافقتِ زیادت گردد.» و رسولدار ایشان را بدیوانِ وزارت آورد و امیر خالی کرد با وزیر احمدِ عبدالصمد و عارض^۶ بوالفتحِ رازی و بونصرِ مشکان و حاجبان بگتغدی و بوالنصر و حشمتِ بوالنصر بسیار درجه زیادت شده بود و همه شغلِ درگاه او بر میگزارد بخلاف^۷ حاجبِ بزرگِ سباشی که بوقتِ رفتن از بلخ سوی خراسان این درخواست بود از امیر و اجابت یافته - امیر گفت: «سخنِ این رسولان بیاید شنید و هم درین هفته باز باید گردانید و احتیاط باید کرد تا هیچ کس نزدیکِ ایشان نیاید بی فرمان^۸ و قومِ ایشان^۹ را گوش باید داشت^{۱۰} و چنان باید که بر هیچ حال واقف^{۱۱} نگردند، و مرا بیش ازین ممکن نیست که بنشینم، بوالعلاء طیب را بخوانید و با خویشان برید تا به پیغام هم امروز کار را قرار داده آید.» گفتند: چنین کنیم، و برخداوند رنجی بزرگ آمد ازین باردادن و لکن صلاحی بزرگ بود. گفت: چنین است.

قوم همه باز گشتند و امیر برخاست و بجایِ خود باز شد. و بوالعلاء بدیوانِ وزارت آمد. نامه‌ها و مشافهات^{۱۲} استادم بستد و بخواند، نبشته بود که ندانیم که عذر آن سهوی که برفت چون خواهیم با چندین نظرِ خداوندی^{۱۳} که از خداوند سلطان میباشد، و اکنون چون حالِ الفت و موافقتِ بدین درجه رسید، ما را سه غرض است که این رسولان را بدان فرستاده آمده است، که چون عهد بسته آید از هر دو جانب و این سه غرض تمام گردد، همه مرادها بتمامی حاصل شود: یکی آنکه مرا^{۱۴} بزرگ کرده آید^{۱۵} بدانکه و دبعمی^{۱۶} از آن جانبِ کریم نامزد شود، و دیگر آنکه ما را عریف^{۱۷} کرده آید بدانکه و دبعمی از این جانبِ ما نامزد یکی از فرزندانِ سلطان شود تا همه طمعها ازین ولایت که پیوسته است بمملکتِ خداوند بریده گردد، و سدیگر^{۱۸} آنکه ما را با ارسالان خان که مهر و

خانِ ترکستان است بدستور و وساطتِ سلطان عهد و مکاتبت باشد تا ایشان را مقرر گردد که عداوت برخاسته است^۱ و خانه‌ها یکی شده است و اسبابِ منازعت و مکاشفت^۲ بریده شود. و این رسولان را بامشافهات و پیغامها بدین سبب فرستادیم. و سزد از همتِ بزرگِ سلطان که ما را بدین اجابت باشد و با رسولان ما رسولان آیند از حضرتِ بزرگ^۳ تا ما نیز آنچه التماس^۴ کرده آید بجای آریم، که چون این اغراض حاصل شد، لشکرهای ما از آب^۵ بگذرد و دست با لشکرهای سلطان یکی کنند^۶ و آتش این فتنه نشانده آید و فرمان را درین باب نگاه داریم و آنچه شرطِ یگانگی است در هر بابی بجای آریم بِإِذْنِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ.

استادم این مشافهات و پیغامها بخطِ خویش نبشت و بوالعلاء را داد تا نزدیکِ امیر برد و پس بیک دو ساعت جواب آورد که نیک آمد. رسولان را باز گردانیدند و بوالعلاء نیز برفت، پس باز آمد و وزیر و بونصر مشکان را گفت: خداوند میگوید: درین باب چه میباید کرد و صواب چیست؟ گفتند: شططی^۷ نخواسته است این جوان، اگر او را بدین اجابت کرده آید، فائده حاصل شود؛ یکی آنکه از جانب او ایمنی افتد که نیز^۸ درد سری و فسادی تولد نگردد، و دیگر که مردم^۹ دارد و باشد که بدیشان حاجتی افتد. بندگان را این فرامیآید^{۱۰}، و صواب آن باشد که رأیِ عالی بیند. بوالعلاء برفت و باز آمد و گفت: «آنچه میگویند سخت صواب آمد، اجابت باید کرد [به] هر سه غرض و نامه‌ها را جواب نبشت و رسولی نامزد کرد تا با ایشان برود.» و چند تن را نام نبشتند تا اختیار کرده آید کسی را، و بدست بوالعلاء بفرستادند. امیر عبد السلام رئیسِ بلخ^{۱۱} را اختیار کرد و از جمله ندما بود و برسولی رفته^{۱۲}. خواجه بونصر باز گشت. و نامه‌ها و مشافهات بدو سپردند و بر آن نهاده آمد که خواهری از آن ایلگ بنام خداوند زاده امیر سعید عقد نکاح کنند و ازین جانب دختری از آن امیر نصر سپاه سالار بنام ایلگ کنند. و رسولان برین جمله برفتند روز سه‌شنبه بیست و سوم صفر با مرادها.

و پیش تا^۱ عارضه زائل شد^۲، نامه‌ها رسید از بوسهل حمدوی عمید عراق^۳ که «چون پسر کاکو^۴ را سربدیوار آمد^۵ و بدانست که بجنگ می‌برنیاید^۶، عذرها خواست و التماس میکند تا سپاهان را بمقاطع^۷ بدو داده آید. و بنده بی فرمان عالی این کار بر نتوانست گزارد؛ رسول او را نگاه داشت و نامه‌ها که وزیر خلیفه^۸ راست، محمد ایوب، بمجلس عالی و به بنده که درین باب شفاعت کرده است تا این مرد را بجای بداشته آید^۹ آن را فرستاده آمد. و بنده منتظر است فرمان عالی را درین باب تا بر حسب^{۱۰} فرمان کار کرده آید.» بونصر این نامه‌ها را بخط خویش نکت^{۱۱} بیرون آورد، تا این عارضه افتاده بود، بیش چنین میکرد و از بسیار نکته چیزی که در آن کراهتی^{۱۲} نبود میفرستاد فرود سرای^{۱۳} بدست من و من با آجی^{۱۴} خادم میدادم و خیر خیر^{۱۵} جواب می‌آوردم و امیر را هیچ ندیدمی، تا این نکته بردم و بشارتی بود، آجی بستد و پیش برد، پس از یک ساعت بر آمد و گفت: ای بوالفضل ترا امیر می‌بخواند. پیش رفتم، یافتم خانه تاریک کرده و پرده‌های کتان آویخته و تر کرده و بسیار شاخه‌ها نهاده و طاس‌های بزرگ پر یخ بر زیر آن، و امیر را یافتم آنجا بر زیر تخت نشسته^{۱۶}، پیراهن توی^{۱۷} [برتن] و مخنقه^{۱۸} در گردن، عقدی همه کافور، و بوالعلاء طیب آنجا زیر تخت نشسته دیدم. گفت: «بونصر را بگوی که امروز دُرستم، و درین دو سه روز بار داده آید. که علت و تب تمامی زائل شد. جواب بوسهل بیاید نبشت که این مواضعت^{۱۹} را امضا باید کرد، سپس آنکه احکام^{۲۰} تمام کرده آید و حجت بر این مرد گیرد^{۲۱} که این بار دیگر این مواضعت ارزانی داشتیم حرمت شفاعت وزیر خلیفه را، و اگر پس ازین خیانتی ظاهر گردد، استیصال^{۲۲} خاندانش باشد. و جواب وزیر خلیفه بیاید نبشت، چنانکه رسم است به نیکویی درین باب. آن نامه که بوسهل نبشته آید، تویاری تا تویع کنم که مثال دیگر^{۲۳} است.»

من باز گشتم و اینچه رفت با بونصر بگفتم. سخت شاد شد و سجده شکر کرد خدای را، عزوجل^{۲۴}، بر سلامت سلطان. و نامه نبشته آمد، نزدیک آجی بردم و راه یافتم تا سعادت دیدار همایون^{۲۵} خداوند دیگر باره یافتم، و آن نامه را بخواند و

دوات خواست و توقیع کرد و بمن انداخت^۱ و گفت: دو خیلناش^۲ معروف را باید داد تا ایشان با سوارِ بوسهل بزودی بروند و جواب بیارند. و جواب نامهٔ صاحب برید ری بیاید نبشت که «عزیمت ما قرار گرفته است که ازبست سویِ هرات و نساپور آیم تا بشما نزدیکتر باشیم و آن کارها که درپیش دارید زودتر قرار گیرد و نیکوتر پیش رود.» و بصاحبِ دیوان سوری نامه باید نبشت بردستِ این خیلناشان و مثال داد تا بنساپورو مراحلِ علفهای^۳ ما بتمامی ساخته کنند که عارضه‌یی که مارا افتاد زایل شد و حرکتِ رایت^۴ ما زود خواهد بود تا خللها را که بخراسان افتاده است دریافته آید. و چون نامه‌ها گسیل کرده شود، تو باز آی که پیغامی است سویِ بونصر دربابی تا داده آید. گفتم: چنین کنم، و باز گشتم با نامهٔ توقیعی و این حالها را بابونصر بگفتم، و این مردِ بزرگ و دبیرِ کافی، رَحِمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ، بنشاط قلم درنهاد^۵ تا نزدیکِ نمازِ پیشین^۶ ازین مهمات فارغ شده بود و خیلناشان و سوار را گسیل کرده. پس رقعتی نبشت بسامیر و هرچه کرده بود باز نمود و مرا داد و بیردم و راه یافتم^۷ و برسانیدم و امیر بخواند و گفت: «نیک آمد» و آغاجیِ خادم را گفت: کیسه‌ها بیاورد و مرا گفت: «بستان، در هر کیسه ۵-زار مثقال زرپاره^۸ است؛ بونصر را بگوی که زرهاست که پدرما، رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، از غزو^۹ هندوستان آورده است و بتانِ زرین شکسته و بگداخته و پاره کرده^{۱۰} و حلالِ ترمالهاست^{۱۱} و در هر سفری مارا ازین بیارند تا صدقه‌یی که خواهیم کرد حلالِ بی‌شبهت^{۱۲} باشد ازین فرماییم. و میشنویم که قاضیِ بُست بوالحسنِ بولانی و پسرش بوبکر سخت تنگدست اند و از کس چیزی نستانند و اندک مایه ضیعتی^{۱۳} دارند، یک کیسه به پدر باید داد و یک کیسه به پسر تا خوبشتن را ضیعتکی حلال خردند و فراختر بتوانند زیست و ما حَقِّ این نعمتِ تندرستی که باز یافتیم لختی گزارده باشیم.»

من کیسه‌ها بستدم و بنزدیکِ بونصر آوردم و حال بساز گفتم. دعا کرد و گفت: «خداوند این سخت نیکو کرد. و شنوده‌ام که بوالحسن و پسرش وقت باشد که بده‌درم درمانده‌اند^{۱۴}.» و بخانه باز گشت و کیسه‌ها باوی بردند. و پس از نماز کس فرستاد و قاضی بوالحسن و پسرش را بخواند و بیامدند. بونصر پیغامِ سلطان بقاضی رسانید،

بسیار دعا کرد و گفت: «این صلت فخر است، پذیرفتم و باز دادم که مرا بکار نیست. قیامت سخت نزدیک است، حساب این نتوانم داد. و نگویم که مرا سخت در - بایست^۱ نیست. اما چون بدانچه دارم و^۲ اندک است قانعم، وزیر^۳ و وبال^۴ این چه بکار آید؟ بونصر گفت: ای سُبْحانُ اللهُ! زری که سلطان محمود بغزو از بتخانه‌ها بشمشیر بیاورده باشد و بتان شکسته و پاره کرده و آن را امیر المؤمنین می‌روادارد ستدن، آن قاضی همی‌نستاند؟ گفت: زندگانی خداوند دراز باد، حال خلیفه دیگر است که او خداوند ولایت^۵ است؛ و خواجه با امیر محمود بغزوها بوده است و من نبوده‌ام و بر من پوشیده است که آن غزوها بر طریق سنتِ مصطفی هست، عَلَيْهِ السَّلَامُ، یا نه. من این نپذیرم و در عهده^۶ این نشوم. گفت: اگر تو نپذیری، بشاگردان خویش و بمستحقان و درویشان ده. گفت: من هیچ مستحق شناسم در بست که زربدیشان توان داد. و مرا چه افتاده است که زر کسی دیگر برد و شمار آن قیامت مرا بایدداد؟ بهیچ حال این عهده قبول نکنم. بونصر پرسش را گفت: تو از آن خویش بستان. گفت: زندگانی خواجه عمید^۷ دراز باد، علی‌ای حال^۸ من نیز فرزند این پدرم که این سخن گفت و علم^۹ از وی آموخته‌ام؛ و اگر وی را یک روز دیده بودمی و احوال و عادات وی بدانسته، واجب کردی که در مدت عمر پیروی او کردمی، پس چه جای آنکه سالها دیده‌ام^{۱۰}. و من هم از آن حساب و توقف^{۱۱} و پرسش قیامت بترسم که وی می‌ترسد. و آنچه دارم از اندک مایه حطام دنیا^{۱۲} حلال است و کفایت است و بهیچ زیادت حاجتمند نیستم. بونصر گفت: «لِلَّهِ دَرُّكُمْ^{۱۳}، بزرگا که شما دو تن آید^{۱۴}» و بگریست و ایشان را باز گردانید و باقی روز اندیشه‌مند بود و ازین یاد میکرد؛ و دیگر روز رقعتی^{۱۵} نبشت بامیر و حال باز نمود و زر باز فرستاد. امیر بتعجب بماند. و چند دفعه شنودم که هر کجا منصور^{۱۶} را دیدی یا سوهان سبلتی^{۱۷} رادم زرق^{۱۸} نهاده یا پلاسی پوشیده، دل سیاه‌تر از پلاس^{۱۹}، بخندیدی و بونصر را گفتی: «چشم بد دور از بولانیان.» و اینجا حکایتی یاد آمد سخت نادر و خوش که در اخبار خلفاء عباسیان خواندم، واجب داشتم اینجا

حِکَايَةُ امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ مَعَ ابْنِ السَّمَاكِ وَابْنِ عَبْدِ الْعَزِيزِ الرَّاهِدِيِّ

هرون الرشید يك سال بمکه رفته بود، حَرَسَهَا اللهُ تَعَالَى^۱، چون مناسک^۲ گزارده آمد و باز نموده بودند که آنجا دو تن اند از زاهدان بزرگ یکی را ابن السَّمَاكِ گویند و یکی را [ابن] عبدالعزیز عُمَرَى و نزدیکِ هیچ سلطان نرفتند. فضلِ ربیع^۳ را گفت یاعباسی - و وی را چنان گفتمی - مرا آرزوست که این دو پارسامرد را که نزدیکِ سلاطین نروند ببینم و سخن ایشان بشنوم و بدانم حال و سیرت و درون و بیرون ایشان، تدبیر چیست؟ گفت: فرمان امیر المؤمنین را باشد که چه اندیشیده است و چگونه خواهد و فرماید، تابنده تدبیر آن بسازد. گفت: مراد من آن است که متنگر^۴ نزدیکِ ایشان شویم تا هر دو را چگونه یابیم، که مُرَائِيَان^۵ را بحطامِ دنیا بتوان دانست. فضل گفت: صواب آمد، چه فرماید؟ گفت: باز گرد و دو خرِ مصری راست کن^۶ و دو کیسه در هر یکی هزار دینار زر، و جامهٔ بازرگانان پوش و نمازِ خفتن^۷ نزدیکِ من باش تا بگویم که چه باید کرد. فضل باز گشت و این همه راست کرد و نمازِ دیگر را نزدیکِ هارون آمد، یافت او را جامهٔ بازرگانان پوشیده^۸، سرخاست و بخر بر نشست^۹ و فضل بر خر دیگر، و زر بکسی داد که سرایِ هر دو زاهد دانست و وی را پیش کردند^{۱۰} با دور کابدارِ خاص^{۱۱} و آمدند متنگر، چنانکه کس بجای نیارد و با ایشان مشعله^{۱۲} و شمعی نه.

نخست بدرِ سرایِ عُمَرَى رسیدند، در بزدند بچند دفعت تا آواز آمد که کیست؟ جواب دادند که در بگشایید، کسی است که میخواهد که زاهد را پوشیده ببیند. کنیز کی^{۱۳} کم بها بیامد و در بگشاد. هرون و فضل و دلیل معتمد^{۱۴} هر سه در رفتند، یافتند عُمَرَى را در خانه بنماز ایستاده و بوریایی خَلَق^{۱۵} افکنده و چراغدانی^{۱۶} بر کونِ سبوی نهاد. هرون و فضل بنشستند مدتی تا مرد از نماز فارغ شد و سلام بداد، پس روی بدیشان کرد و گفت: شما کیستید و بچه شغل آمده اید؟ فضل گفت: امیر - المؤمنین است، تبرک را^{۱۷} بیدار تو آمده است. گفت: جَزَاكَ اللهُ خَيْرًا^{۱۸}، چرا رنجه شد؟ مرا بایست خواند تا بیامدمی، که در طاعت و فرمانِ اویم که خلیفهٔ پیغامبر است، عَلَيْهِ السَّلَامُ، و طاعتش بر همه مسلمانان فریضه^{۱۹} است. فضل گفت: اختیارِ خلیفه^{۲۰}

این بود که او آید. گفت: خدای، عَزَّوَجَلَّ، حرمت و حشمتِ او بزرگ کند، چنانکه او حرمتِ بنده^۱ او بشناخت. هرون گفت: مارا پندی ده و سخنی گوی تا آنرا بشنویم و بر آن کار کنیم. گفت: ای مردِ گماشته بر خلقِ خدای^۲، عَزَّوَجَلَّ، ایزد، عَزَّ وَ عَلٰی^۳، بیشتر از زمین بتوداده است تا [به] بعضی از آن خویشان را از آتشِ دوزخ بازخوری. و دیگر در آینه نگاه کن تا این رویِ نیکوِ خویش بینی و دانی که چنین رویِ بآتشِ دوزخ دریغ باشد. خویشان را نگر و چیزی مکن که سزاوارِ خشمِ آفریدگار گردی، جَلَّ جَلَالُهُ^۴. هرون بگریست و گفت: دیگر گوی. گفت: ای امیر المؤمنین از بغداد تا مکه دانی که بر بسیار گورستان گذشته، باز گشتِ مردم آنجاست، رو، آن سرای آبادان کن، که درین سرایِ مُقام^۵ اندک است. هرون بیشتر بگریست. فضل گفت: ای عُمَری، بس باشد تا چند ازین درشتی^۶، دانی که با کدام کس سخن میگوی؟ زاهد خاموش گشت. هرون اشارت کرد تا يك کيسه پیش او نهاد؛ خلیفه گفت: خواستیم تا ترا از حالِ تنگ^۷ برهائیم و این فرمودیم. عُمَری گفت: صَاحِبُ الْعِيَالِ لَا يُفْلِحُ أَبَدًا^۸، چهار دختر دارم و اگر غمِ ایشان نیستی^۹، نپذیرفتمی، که مرا بدین حاجت نیست. هرون برخاست و عُمَری باوی تا در سرای بیامد تا وی برنشست و برفت. و در راه فضل را گفت: «مردی قوی سخن^{۱۰} یافتم عُمَری را، و لکن هم سويِ دنیا گراید، صعبا فریبنده که این درم و دینار است^{۱۱}! بزرگامردا که ازین روی برتواند گردانید! تا^{۱۲} پسرِ سَمَّاك را چون یابیم^{۱۳}».

ورفتند تا بدر سرایِ او رسیدند، حلقه بردر بزدند سخت بسیار تا آواز آمد که کیست؟ گفتند: ابنِ سَمَّاك را میخواهیم. این آواز دهنده برفت، دیر بود^{۱۴} و باز آمد که از ابنِ سَمَّاك چه میخواهید؟ گفتند که در بگشایید که فریضه شغلی است. مدتی دیگر بداشتند^{۱۵} بر زمینِ خشک^{۱۶}، فضل آواز داد آن کنیزك را که در گشاده بود تا چراغ آرد. کنیزك بیامد و ایشان را گفت: تا این مرد مرا بخریده است، من پیش او چراغ ندیده‌ام. هرون بشگفت بماند. و دلیل را بیرون فرستادند تا نيك جهد کرد و چند در بزد و چراغی آورد و سرای روشن شد. فضل کنیزك را گفت: شیخ کجاست؟ گفت:

بر این بام. بر بام خانه رفتند، پرسسّمَاک را دیدند در نماز، میگریست و این آیت میخواند:
 أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا، و باز میگردانید^۲ و همین میگفت، پس سلام بداد^۳ که
 چراغ دیده بود و حسّ مردم شنیده^۴، روی بگردانید و گفت: سَلَامٌ عَلَيْكُمْ. هرون و
 فضل جواب دادند و همان لفظ گفتند. پس پرسسّمَاک گفت: بدین وقت چرا آمده اید
 و شما کیستید؟ فضل گفت: امیر المؤمنین است، بزیارت تو آمده است که چنان خواست
 که ترا ببیند. گفت: از من دستوری^۵ بایست بآمدن و اگر دادمی، آنگاه بیامدی، که
 روانیست مردمان را از حالتِ خویش درهم کردن^۶. فضل گفت: چنین بایستی^۷، اکنون
 گذشت، خلیفه پیغامبر است، عَلَيْهِ السَّلَامُ، و طاعتِ وی فریضه است بر همه مسلمانان،
 تو درین جمله در آمدی که خدای، عَزَّوَجَلَّ، میگوید: وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ
 أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ^۸. پرسسّمَاک گفت: این خلیفه بر راه شیخین^۹ می رود - و باین عدد^{۱۰}
 خواهم بوبکر و عمر، رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا^{۱۱} را - تا فرمان او برابر^{۱۲} فرمان پیغامبر، عَلَيْهِ
 السَّلَامُ، دارند؟ گفت: رود. گفت: عجب دانم، که درمگه که حرم است این اثر^{۱۳} نمی-
 بینم، و چون اینجا نباشد، تو ان دانست که بولایتِ دیگر چون است. فضل خاموش
 ایستاد^{۱۴}. هرون گفت: مرا پندی ده که بدین آمده ام تا سخن تو بشنوم و مرا بیداری
 افزایشد. گفت: یا امیر المؤمنین از خدای، عَزَّوَجَلَّ، بترس که یکی است و هنباز^{۱۵} ندارد
 و به یار^{۱۶} حاجتمند نیست. و بدان که در قیامت ترا پیش او بخواهند ایستانید^{۱۷} و کارت
 از دو بیرون نباشد یا سوی بهشت برند یا سوی دوزخ، و این دو منزل را سه دیگر^{۱۸}
 نیست.

هرون بلرد بگریست، چنانکه روی و کنارش^{۱۹} تر شد. فضل گفت: أَيُّهَا
 الشَّيْخُ^{۲۰}، دانی که چه میگویی؟ شك است در آنکه امیر المؤمنین جز بهشت رود؟
 پرسسّمَاک او را جواب نداد و ازوباک نداشت و روی به هرون کرد و گفت: یا امیر -
 المؤمنین این فضل امشب با تست و فردای قیامت با تو نباشد و از تو سخن نگیرد^{۲۱}
 و اگر گوید، نشنوند. تن خویش را نگر و بر خویشتن ببخشای^{۲۲}. فضل متحیر گشت
 و هرون چندان بگریست تا بر وی بترسیدند از غش^{۲۳}. پس گفت: مرا آبی دهید.

پسرِ سَمَاك برخاست و کوزه آب آورد و به هرون داد، چون خواست که بخورد، اورا گفت: بدان، ای خلیفه، سوگند دهم بر تو بحق قرابتِ رسول، عَلَيْهِ السَّلَامُ، که اگر ترا بازدارند از خوردنِ این آب، بچند بخری؟ گفت: بیک نیمه از مملکت. گفت: بخور، گوارنده باد^۲، پس چون بخورد، گفت: اگر این چه خوردی، بر تو ببندد^۳، چند دهی تا بگشاید؟ گفت: بیک نیمه مملکت. گفت: یا امیر المؤمنین، مملکتی که بهای آن بیک شربت^۴ است، سزاوار است که بدان بس نازشی^۵ نباشد؛ و چون درین کار افتادی، باری^۶ داده و با خلقِ خدای، عَزَّوَجَلَّ، نیکویی کن. هرون گفت: پذیرفتم. و اشارت کرد تا کبسه پیش آوردند. فضل گفت: أَيُّهَا الشَّيْخُ، امیر المؤمنین شنوده بود که حالِ تو تنگ است^۷، و امشب مقرر گشت؛ این صلتِ حلال فرمود، بستان. پسرِ سَمَاك تبسم کرد و گفت: سُبْحَانَ اللَّهِ الْعَظِيمِ^۸! من امیر المؤمنین را پند دهم تا خوبستن را صیانت^۹ کند از آتشِ دوزخ و این مرد بدان آمده است تا مرا بآتشِ دوزخ اندازد، هَيْهَات هَيْهَات^{۱۰}! بردارید این آتش از پیشم که هم اکنون ما و سرای و محلت سوخته شویم. و برخاست و پیام بیرون شد^{۱۱}. و پیامد کنیزك و بدوید و گفت: باز گردید، ای آزاد مردان، که این پیر بیچاره را امشب بسیار بدرد بداشتید. هرون و فضل باز گشتند و دلیل زر برداشت و برنشستند و برفتند هرون همه راه میگفت: «مرد این است» و پس از آن حدیثِ پسرِ سَمَاك بسیار یاد کردی.

و چنین حکایات از آن آرم تاخوانندگان را باشد که سودی دارد و بردل اثری کند. و بسر تاریخ باز شدم:

و روز پنجشنبه غرة ماهِ ربیع الأول امیر مسعود بار داد، که سخت تندرست^{۱۲} شده بود، بارعام، و حشم و اولیا و رعایای بستان پیش آمدند و نثارها کردند. و رعایا اورا دعای فراوان گفتند و بسیار قربانی آوردند بدرگاه و قربان کردند و بانان بدرویشان دادند، و شادی بی بود که مانند آن کس یاد نداشت.

و روز دوشنبه دوازدهم این ماه نامه رسید از مرو بگذشته شدنِ نوشتگین خاصه^{۱۳} که شحنة^{۱۴} آن نواحی بود. و یاد کرده بودند که وی بوقت رفتن از جهان گفته است که

«وی را امیر محمود آزاد نکرده بود، هر چه وی راست از آن سلطان است، باز باید نمود^۱ تا اگر ببند^۲، او را آزاد کند و بحل فرماید^۳ و اوقاف^۴ او را امضا کند^۵ و دیگر هر چه او را هست از غلام و تجمل و آلت^۶ و ضیاع^۷ همه بخداوند راست^۸. و غلامانش کاری^۹ اند و در ایشان رنج بسیار برده است، بساید که از هم نیفتند^{۱۰}. و غلامی است مقدم ایشان که او را خمار تگین قرآن خوان گویند و بنده^{۱۱} پرورده است او را، ناصح و امین است و بتنی خویش^{۱۲} مرد، بساید که امیر او را بسراشان بماند که صلاح در این است.» امیر نوشتگین خاصه را آزاد کرد و اوقاف او را امضا فرمود و نامهها را جواب نوشتند و غلامان را بنواختند و خمار تگین را بر مقدمی^{۱۳} ایشان بداشته آمد و گفته شد که ایشان را همانجا مقام بساید کرد تا عامل اجری^{۱۴} و بیستگانی^{۱۵} ایشان میدهد^{۱۶} و بشغلی که باشد قیام میکنند تا آنگاه که ایشان را بخوانیم و بفرزندی از آن خویش ارزانی داریم و بدو سپاریم. و نامهها بتوقیع مؤکد گشت و دو خیلناش بردند.

و روز پنجشنبه بیست و دوم این ماه نامهها رسید از خراسان که تر کمانان در حدود ممالک^{۱۷} پراگندند و شهر تون^{۱۸} غارت کردند و بوالحسن عراقی که سالار کرد و عرب است شب و روز بهرات مشغول است بشراب و عامل بوطلحه شیبانی از وی بفریاد^{۱۹} و وی و دیگر اعیان و ثقات^{۲۰} با سخف^{۲۱} او در مانده اند. و غلامی را از آن خویش با فوجی کرد و عرب بتاختن گروهی تر کمانان فرستاد بی بصیرت تاسقطی^{۲۲} بیفتاد و بسیار مردم بکشتند و دستگیر کردند. امیر بدین اخبار سخت تنگدل شد و وزیر را بخواند و از هر گونه سخن رفت، آخر بر آن قرار گرفت که امیر او را گفت: ترا بهرات بساید رفت و آنجا مقام کرد تا حاجب سباشی و همه لشکر خراسان نزدیک تو آیند و همگان را پیش چشم کنی^{۲۳} و مالهای ایشان داده آید و ساخته بروند و روی بتر کمانان نهند تا ایشان را از خراسان آواره کرده آید بشمشیر که از ایشان راستی نخواهد آمد و آنچه گفتند تا این غایت و نهادند^{۲۴} همه غرور و عشوه^{۲۵} و زرق^{۲۶} بود که هر کجا که رسیدند نه نسل^{۲۷} گذاشتند و نه حرث^{۲۸}. و این نابکار^{۲۹} عراقیک را دست کوتاه کنی از کرد و عرب و ایشان را دو سالار کردان گمار هم از ایشان و بحاجب سپار و عراقی را بدرگاه فرست

تا سزای خویش به بیند^۱، که خراسان و عراق بسر او و برادرش شد^۲. و چون بسر کار رسیدی و شاهدِ حالها بودی، نامه‌ها پیوسته نویس تا مثالهای دیگر که باید داد بدهیم. گفت: فرمان بردارم و باز گشت و با بونصر بنشست و درین ابواب بسیار سخن گفتند و دیگر روز مواضع^۳ نشست، بدرگاه آوردند و بونصر آنرا در خلوت با امیر عرضه داشت و هم در مجلس جوابها نشست، چنانکه امیر فرمود و صواب دید و بتوقع مؤکد گشت.

و روز سه‌شنبه پنجم ماهِ ربیع الآخر خواجه بزرگ را خلعتی دادند سخت فاخر که درو پیل نروماده بود و استر و مهد و باز، و غلامان ترک زیادت بود؛ و پیش آمد، امیر وی را بنواخت بزبان تا بدان جایگاه که گفت: خواجه ما را پدر است و رنجها که ما را باید کشید او میکشد. دل ما را ازین مهم فارغ کند که مثالهای او برابر فرمانهای ماست. وزیر گفت: من بنده‌ام و جان فدای فرمانهای خداوند دارم و هر چه جهد آدمی است درین کار بجای آرم. و باز گشت با کرامتی^۵ و کوبه‌یی^۶ سخت بزرگ و چنان حق گزاردند^۷ او را که مانند آن کس یسار نداشت. و میان او و خواجه بونصر لطفِ حالی^۸ افتاد درین وقت از حد گذشته، که بونصر یگانه روزگار^۹ را نیک بدانست^{۱۰}؛ و درخواست از وی تا با وی معتمدی از دیوان رسالت نامزد کنند که نامه‌های سلطان نویسند باستصواب^{۱۱} وی و هر حالی نیز بمجلس سلطان باز نماید^{۱۲} آنچه وی کند^{۱۳} در هر کاری. دانشمند^{۱۴} بوبکر مبشر دبیر را نامزد فرمود بدین شغل و بونصر مثالهایی که می‌بایست او را بداد. و دیگر روز وزیر برفت با حشمتی و عدتی^{۱۵} و اُهبتی^{۱۶} سخت تمام سوی هرات، و با وی سواری هزار بود.

و امیر، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، روز دوشنبه بیست و پنجم ماه ربیع الآخر سوی یمن آباد و میمند^{۱۷} رفت بتماشا و شکار. و خواجه عبدالرزاق حسن^{۱۸} بمیمند میزبانی کرد، چنانکه او دانستی کرد، که در همه کارها زیبا^{۱۹} و یگانه روزگار بود، و دندان مزد^{۲۰} بسزا داد، و وکیلانش بسیار نزل^{۲۱} دادند قومی را که با سلطان بودند. و امیر بدان بناهای پادشاهانه که خواجه احمد حسن ساخته است، رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ، بمیمند بماند،

و روز چهارشنبه چهارم جمادی الاولیٰ بکوشک دشت لگان^۱ باز آمد. و دیگر روز نامرسید بگذشته شدن سائلش حاجب ارسلان^۲. و امیر او را بر کشیده بود و شحنگی^۳ بادغیس فرموده، بحکم آنکه بروز گار امیر محمد خزیندار بود و نخست کس او بود که از خراسان پذیره رفت^۴ پیش امیر مسعود و چندین غلام ارسلان را با خویشان برد، چنانکه پیش ازین آورده ام.

روز یکشنبه هشتم این ماه بوسعید محمود طاهر خزیندار بست گذشته شد، رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ؛ وسخت جوانمرد و کاری بود و خرد پیران داشت. خواجه بونصر با وی بسیار نشستی، و گفتمی «حال این جوان برین جمله بنماند، اگر عمر یابد و دست از شراب پیوسته که بیشتر برریق^۵ میخورد بدارد.» و بنه داشت^۶ و گفتند از آن مرد، این چه حدیث است! إِنَّ اللَّهَ جُنُودًا مِنْهَا الْعَسَلُ^۷، باجل خویش مرد و عجب آن آمد که در آن دو سه روز که گذشته شد دعوتی ساخت سخت نیکو و بونصر را بخواند با قومی و من نیز آنجا بودم و نشاطها رفت و او را وداع بود و پس از آن سه روز رفت رفتی که نیز باز نیاید و این بیت بما یادگاری ماند که شاعر گفته است، شعر:

ما ذَاترینا اللبالی وَ ما «أَسْنُ» الینا
فِی کُلِّ یَوْمٍ نُعزِّی بِمَنْ یَعِزُّ عَلَینا^۸

و محمود طاهر پدرش مردی محتشم بود از خازنان^۹ امیر محمود، رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، و بر وی اعتمادی بزرگ داشت، و هم جوان مرد؛ و آن پادشاه حق گذشته را در این فرزند نجیب نگاه داشت و این آزاد مرد وجیه^{۱۰} گشت و نام گرفت، و امیر مسعود، رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، در اصطناع^{۱۱} وی رعایت دیگر کرده بود تا وجیه تر گشت و لکن روزگار نیافت و در جوانی برفت و با خاندانی بزرگ پیوستگی کرده بود چون بوالنصر رخودی مهتری بزرگوار معتمد تر قوم خوارزمشاه آلتونناش و شناخته امیر محمود، و دو فرزند بکار آمده ماند، و خال^{۱۲} ایشان خواجه مسعود رخودی^{۱۳} مردی که دوبار عارضی^{۱۴} کرد دو پادشاه را چون مودود و فرخزاد، رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِمَا، و آثار ستوده نمود^{۱۵} و از وی همت مردان و بذل کساری تر^{۱۶} مهتران و جوانمردان دیدند. و اگر در سنه

احدی و خَمْسینَ وَ اَرْبَعِمِائِهٖ از زمانهٔ ناجوانمرد کراهیتی دید و در شتی بی پیش آمد، آخر نیکو شود و بجویی که آب رفت يك دوبار، آب باز آید.^۱ و دولت افتان و خیزان بهتر باشد^۲، جان باید که بماند، و مال آید و شود و محنتی که از آن بردل آزاد مردان رنج آید عَلٰی الْاِطْلَاقِ^۳ هر کس بشنود گوید این بیایست^۴ و بمحنت نشمرند^۵. این فصل براندم که جایگاه آن بود و کار دارم با این مهتر و با شغلهاي وی که نزدیک آمد که امیر مسعود، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، او را بر خواهد کشید^۶ و بمیان مهماتِ ملك در خواهد آورد و وی از روزگار نرم و درشت خواهد دید تا همه برولا^۷ آورده آید. بِمَشِيَةِ - اللهُ تَعَالَى.

وروز [سه] شنبه هفدهم جمادی الاولیٰ بو الحسنِ عراقیِ دبیرِ معزول از سالاری کرد و عرب بدرگاه آمد. و خواجهٔ بزرگ احمدِ عبدالصمد او را بخوبی گسیل کرده بود اما پنج سوار موکل نامزد او کرده^۸. و امیر وی را پیش خود نگذاشت و نزدیک مسعود محمد لیث دبیر فرستاد تا چون باز داشته بی باشد. و هر کسی بزیارت او رفت. و سخت متخیر و دل شکسته بود. و آخر بونصر^۹ بحکم آنکه نام کتابت^{۱۰} برین مرد بود در باب وی سخن گفت و شفاعت کرد تا امیر دل خوش کرد و وی پیش آمد و خدمت کرد و بدیوان رسالت باز نشست و لکن آب ریخته و باد بنشسته^{۱۱}، که نیز^{۱۲} زهره نداشت سخن فراختر گفتن. و آخر کارش آن بود که گذشته شد، چنانکه بیارم پس ازین.

و روز یکشنبه بیست و یکم این ماه نامه‌ها رسید از بوسهل حمدوی و صاحب بریدری که «سخن پسر کا کوزرق^{۱۴} و افتعال^{۱۵} بود و دفع الوقت^{۱۶}، و مردم گرد کرد از اطراف و فراز آمدند و بعضی از ترکمانان قزلبان^{۱۷} و یغمریان و بلخان کوهیان نیز که از پیش سلجوقیان بگریخته‌اند، بدو پیوستند، که مرد زر بسیار دارد و خزانه و اصنافِ نعمت، و ساخته روی به ری نهاد؛ و بیم از آن است که میداند که خراسان مضطرب است از سلجوقیان و مدد بما نتواند رسانید^{۱۸}. و آنچه جهد است بندگان میکنند تا ایزد، عَزَّوَجَلَّ، چه تقدیر کرده است.» امیر سخت اندیشه‌مند شد و جوابها

فرمود که «وزیر و حاجب بزرگ و لشکرها بخراسان است کفایت کردن کار سلجوقیان را، و ما نیز قصد خراسان داریم. دل قوی باید داشت و مردوار^۲ پیش کار^۳ رفت که بدین لشکر که با شماست همه عراق ضبط توان کرد.» و این جوابها باسکدار^۴ و هم با قاصدان برفت. و دربابی فرد^۵ بحدیث ری این احوال بتمامی شرح کنم، اینجا این مقدار کفایت است.

و روز سه شنبه سلخ^۶ جمادی الاخری^۷ نامه‌های وزیر رسید. نبشته بود که «بنده کارها بجد پیش گرفته است و عمال شهرها^۸ را که خوانده بود می‌آیند و مالها سته می‌آید. و حاجب بزرگ و لشکرها بهرات رسیدند. بوسهل علی نایب عارض عرض باستقصا^۹ میکند پیش بنده و سیم میدهد. چون کار لشکر ساخته شود و روی بمخالفان آرند، بنده تدبیر راست پیش ایشان نهد و جهد بندگی^{۱۰} بجای آورد. امید دارد بفضل ایزد، عز ذکره، که مرادها حاصل شود. و بنده را صواب آن مینماید که خداوند بهرات آید، پس از آنکه نوروز بگذرد و تابستان اینجا مقام کند که کارها ساخته^{۱۱} است، بحدیث علف و جز آن هیچ دل مشغولی نباشد، تا بنده بمرو رود و حاجب بزرگ با لشکری روی بمخالفان نهد و از همه جوانب قوی دل باشد و این فتنه را بنشانده آید و کسار ری و جبال نیز که پیچیده^{۱۲} است راست شود و خداوند فارغ دل گردد.»

امیر جواب فرمود که «خواجه خلیفه ماست بخراسان، و مرو و دیگر شهرها همه پر لشکر است؛ بحاضری^{۱۳} ما بهرات چه حاجت است؟ ما سوی غزنین خواهیم رفت که صواب این است. و پسران علی تگین بر راه راست آمدند، بجانب بلخ و تخارستان هیچ دل مشغولی^{۱۴} نیست. و فرزند عزیز مودود و سپاه سالار علی آنجا اند، اگر بزیادت لشکر حاجت آید، از ایشان بیاید خواست.» این جوابها برین جمله برفت. و از بونصر شنیدم که گفت «تدبیر راست این است که این وزیر بکرد، اما امیر نمیشود، و ناچار بغزنین خواهد رفت که آرزوی غزنین خاسته است.^{۱۵} و غزنین از وی نمیستانند،

سُبْحَانَ اللَّهِ!^۱ اورا بهرات یا بمر و یا بنشابور می باید رفت و یک دو سال بخراسان نشست تا مگر این فتنه بزرگ بنشیند. و بچند دفعه با امیر آنچه وزیر سوی من نبشت، و بی حشمت تر هم نبشته بود، نیز عرضه کردم، هیچ سود نداشت. و ایزد را، سُبْحَانَ وَتَعَالَى^۲ خواسته است که بندگان بسر آن نتوانند شد.^۳»

روز یازدهم ماه رجب امیر، رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، از بست بر جانب غزنین روان کرد^۴ و آنجا رسید روز پنجشنبه هفتم شعبان [و] باغ محمودی فرود آمد، بر آنکه مدتی آنجا بباشد^۵، و دست بنشاط و شراب کرد و پیوسته میخورد، چنانکه هیچ می نیاسود.^۶ و روز سه شنبه دوازدهم شعبان خداوند زاده امیر مودود، رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ، از بلخ بغزنین رسید، که از بست نامه رفته بود تا حرکت کند، برین میعاد^۷ پیامد و نواخت یافت. و روز سه شنبه نوزدهم شعبان امیر بر قلعه رفت و سرهنگ بوعلی کوتوال میزبانی^۸ ساخته بود. و روز آدینه بیست و دوم این ماه بکوشک نومسعودی باز آمد. و پیش تا^۹ از باغ محمودی باز آید، نامه وزیر رسید که «کارهای لشکر ساخته شده است و بروی خصمان رفتند با دلی قوی^{۱۰}. و ترکمانان چون دانستند که کارها بجدتر پیش گرفته آمده است سوی نسا و فراوه رفتند بجمله^{۱۱}، چنانکه در حدود گوزگانان و هرات و این نواحی از ایشان کسی نماند. و حاجب بزرگ بمر و رفت و بیرون شهر لشکرگاه زد و هر جای شحنه فرستاد و جبایت^{۱۲} روان شد^{۱۳}؛ بنده را چه باید کرد؟» جواب رفت که «چون حال برین جمله است، خواجه را از راه غور بغزنین باید آمد تا ما را ببیند و بمشافه^{۱۴} آنچه باز نمودنی^{۱۵} است باز نماید و تدبیر کارها قوی تر ساخته شود.»

و ماه روزه در آمد و امیر روزه گرفت بکوشک نو. و هر شبی خداوند زادگان^{۱۶} امیر سعید و مودود و عبدالرزاق، رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ^{۱۷}، بخانه بزرگ^{۱۸} می بودند و حاجبان و حشم و ندیمان بنوبت با ایشان^{۱۹}؛ و سلطان فرودسرای روزه میگشاد خالی^{۲۰}.

و روز شنبه نیمه رمضان وزیر بغزنین رسید و امیر را بدید و خلوتی بود با وی و صاحب دیوان رسالت تا نماز پیشین^{۲۱}؛ هر چه رفته بود کرده^{۲۲} همه باز نمود و

امیر را سخت خوش آمد و وزیر را بسیار نیکوئی گفت، و وزیر بازگشت. و دیگر روز خلوتی دیگر کردند؛ وزیر گفته بود که اگر خداوند بهرات آمدی، در همه خراسان يك تر کمان نماندی، و مگر هنوز مدت سپری نشده بود مانند ایشان را^۱. باری تا حاجب بزرگ و لشکرها در شهرها باشند از ایشان فسادی نرود اما دل بنده بحديث ری و بوسهل و آن لشکر و حمل زر^۲ و جامه که با ایشان است و خصمی چون پسر کاکو، سخت مشغول است، که از نا آمدن رایت عالی بخراسان نتوان دانست تا حال ایشان چون شود. امیر گفت نباشد آنجا خللی^۳، که آنجا لشکری تمام است و سالاران نیک و بوسهل مردی کاری. ندارند بس حمیتی^۴ پسر کاکو و دیلمان و کردان؛ ایشان را دیده‌ام و آزموده و آن احوال پیش چشم من است. وزیر گفت: ان شاء الله^۵ که بدولت خداوند همه خیر و خوبی باشد.

و روز دوشنبه هفدهم ماه رمضان سپهسالار علی نیز از بلخ در رسید باغلامان و خاصگان خویش مخف^۶ بر حکم فرمان عالی که رفته بود تا لشکر را ببلخ یله کند و جریده^۷ بیاید که با وی تدبیرهاست، و سلطان را بدید و نواخت یافت و بخانه باز رفت.

و روز دوشنبه عید فطر^۸ بود. امیر پیش بيك هفته مثال داده بود ساختن تعبیه. های^۹ این روز را. و تعبیه‌یی کرده بودند که اقرار دادند پیران کهن که بهیچ روزگار برین جمله یاد ندارند، و سوار بسیار بود نیز بدشت شابهار^{۱۰}. و امیر بصفه بزرگ بسرای نو^{۱۱} بنشست بر تختی از چوب، که هنوز تخت زرین ساخته نشده بود، و غلامان سرایی که عدد ایشان درین وقت چهار هزار و چیزی^{۱۲} بود آمدن گرفتند و در آن سرای بزرگ چندین رده بایستادند. پس امیر بار داد و روزه بگشادند و غلامان سرایی بمیدان نورفتن گرفتند و میایستادند که^{۱۳} میدان و همه دشت شابهار لاله‌ستان^{۱۴} شده بود. پس امیر بنشست^{۱۵} و بر آن خصر^{۱۶} آمد بر میدان و دشت شابهار و نماز عید بکرده آمد^{۱۷}. و امیر بدان خانه بهاری^{۱۸} که بر راست صفه است بخوان بنشست، و فرزندان و وزیر و سپهسالار و امیران دیلمان و بزرگان حشم را برین خوان نشانند و

قومِ دیگر را بر خوانهایِ دیگر، و شاعران شعر خواندند و پس از آن مطربان آمدند و پیاله روان شد^۱، چنانکه از خوانها مستان^۲ باز گشتند. و امیر بر نشست و بخانه زرین^۳ آمد بر بام که مجلس شراب آنجا راست کرده بودند و بنشاط شراب خوردند. و دیگر روز بار نبود و روز سوم بار داد. و غلامان نوشتگین خاصه خادم از مرو در رسیدند با مقدمی خمارتگین نام و کدخدای^۴ نوشتگین محمودک دیر و چندتن از حاشیه^۵، همه آراسته و با تجمل تمام و پیش امیر آمدند و نواخت یافتند. و فرمود تا غلامان وثاقی^۶ را جدا بکوشک کهن محمودی فرود آوردند و نیکو بداشتند و دیگر روز ایشان را پیش بخواست خالی تر^۷ و غلامی سی خیاره تر^۸ خویشان را باز گرفت^۹ و دیگران بچهار فرزند بخشید: سعید و مودود و مجدود و عبدالرزاق. و نصیب عبدالرزاق باضعاف^{۱۰} دیگران فرمود که دیگران داشتند بسیار و وی نداشت و خواسته بود که وی را ولایتی دهد.

و هم در شوال امیر بشکار پره^{۱۱} رفت با فوجی غلام سرایی و لشکروندما و رامشگران و سخت نیکوشکاری رفت و نشاط کردند بر نهاله جای^{۱۲} و شراب خوردند، و من بدین شکار گاه حاضر بودم و خواجه بونصر نبود، و بر جمّازگان^{۱۳} شکاری بسیار^{۱۴} بغزین آوردند. و اولیا و حشم و امیران فرزندان با سلطان بودند، رَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ أَجْمَعِينَ^{۱۵}.

و روز چهار شنبه بیست و چهارم این ماه بیاب صد هزاره^{۱۶} باز آمد و دیگر روز مثال داد تا اسباب و ضیاع^{۱۷} که مانده بود از نوشتگین خاصه باستقصاء^{۱۸} تمام باز نگریستند بحاضری^{۱۹} کدخدا و دبیرش محمودک و دیگر و کیلان، و اوقاف تربت^{۲۰} او بر حال خود بداشتند. و آلت سفر او را از خیمه و خرگاه و اسبی چند و اشتری چند بفرزند امیر عبدالرزاق ببخشید با سه دبه یکی بز اولستان^{۲۱} و دو به پرشور^{۲۲}. و دیگر هر چه بود خاصه^{۲۳} نگاهداشتند. و سرایش بفرزند امیر مردانشاه بخشید با بسیار فرش و چند پاره سیمینه^{۲۴}. و نه حدّ بود آن را که نوشتگین باز گذاشت و نه اندازه از اصناف نعمت. و ولایت مرو که برسم^{۲۵} او بود سالار غلامان سرایی حاجب بگتندی را

داد و منشور نبشتند و وی کدخدایِ خویش^۱ بوعلی زوزنی را آنجا فرستاد. و درین هفته حدیث رفت با سالار بگتغدی تا وصلتی باشد خداوندزاده امیر مردانشاه^۲ را با وی بدختری که دارد. پیغام بر زبان بونصر مشکان بود و بگتغدی لختی گفت^۳ که «طاقتِ این نواخت ندارد، و چون تواند داشت؟» بونصر آنچه گفتنی بود با وی بگفت تا راست ایستاد^۴ و دست گرفتند^۵ و زبان داده شد^۶ تا آنگاه که فرمان باشد که عقدنکاح^۷ کنند. و سالار بگتغدی دانست که چه می باید کرد و غرض چیست، هم اکنون^۸ فرا^۹ کار ساختن گرفت و پس از آن بیک سالی عقدنکاحی بستند که درین حضرت^{۱۰} من مانده آن ندیده بودم، چنانکه هیچ مذکور^{۱۱} و شاگردپیشه و وضع و شریف و سیاه دار^{۱۲} و پرده دار و بوقی و دبدبه زن^{۱۳} نماند که نه صلت سالار بگتغدی بدو برسد از دوازده هزار درم تا پنج و سه و دو و یک هزار و پانصد و سیصد و دو بیست و صد، و کمتر از این نبود. و امیر مردانشاه را بکوشک سالار بگتغدی آوردند و عقدنکاح آنجا کردند و دینار و درم روانه شد سوی هر کسی؛ و امیر مردانشاه را قبای دیبای سیاه پوشانید موشح^{۱۴} بمروارید و کلاهی چهارپر^{۱۵} زر بر سرش نهاد مرصع بجواهر^{۱۶} و کمر بر میان او بست همه مکمل^{۱۷} بجواهر و اسبی بود سخت قیمتی نعل زرزده^{۱۸} و زین در زر گرفته^{۱۹} و استام^{۲۰} بجواهر و ده غلام ترک با اسب و ساز^{۲۱} و خادمی و ده هزار دینار و صدپاره جامه قیمتی از هر رنگی. چون از عقدنکاح فارغ شدند، امیر مردانشاه را نزد امیر آوردند تا او را بدید و آنچه رفته بود و کرده بودند باز گفتند، و باز گشت سوی والده^{۲۲}.

و سخت کسودک بود امیر مردانشاه، چه سیزده ساله بود، پس از آن بمدتی بزرگ^{۲۳} در اوائل سنه ثلاثین و اربعمائه^{۲۴} دختر سالار بگتغدی را پرده این پادشاهزاده آوردند و سخت کسودک بود و بهم نشانند و عروسی کردند که کس مانند آن یادداشت که تکلفهای هول^{۲۵} فرمود امیر که این فرزند را سخت دوست داشت، و مادرش محتشم^{۲۶} بود. و از بو منصور مستوفی شنودم، گفت: چندین روز با چندین شاگرد^{۲۷} مشغول بودم تا جهاز^{۲۸} را نسخت کردند ده بار هزار درم بود. و من که بو الفضلم پس از مرگ

سلطان مسعود و امیر مردانشاه، رَضِيَ اللهُ عَنْهُمَا، آن نسخه دیدم بتعجب بماندم که خود کسی آن تواند ساخت. يك دو چیز بگویم: چهار تاج زرین مرصع بجواهر و بیست طبق زرین میوه آن انواع جواهر و بیست دو کدان زرین جواهر درو نشانده و جاروب زرین ریشه‌های مروارید بسته؛ از این چیزی چند^۲ باز نمودم و از هزار یکی گفتم، کفایت باشد و بتوان دانست از این معنی که چیزهای دیگر چه بوده است.

ذکر وحشی^۳ که افتاد میان امیر مسعود، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، و بغراخان^۴ و فرستادن امیر بوسادق تبانی را، رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ، بر رسالت سوی کاشغر و طراز ترکستان تا آن وحشت بتوسط ارسلان خان^۵ برخاست.

و بیاورده‌ام در روزگار امیر ماضی^۶، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، که بغراخان در روزگار پدرش و آنگاه او را لقب یغان‌تگین بود - ببلخ آمد که بغزین آید، بحکم آنکه داماد بود بحرّه^۷ زینب دختر امیر ماضی، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، که بنام او شده بود تا بمعونت^۸ مابخارا و سمرقند و آن نواحی از علی‌تگین^۹ بستاند، چنانکه از ما امید یافته بود، و جواب یافت که «باز باید گشت و دست یکی کرد که ما قصد سومنات^{۱۰} داریم، چون از آن فارغ شویم و شما نیز خانی ترکستان بگرفتید^{۱۱}، آنگاه تدبیر این ساخته آید.» و باز - گشتن یغان‌تگین متوحش گونه^{۱۲} از بلخ و پس از آن باز آمدن ما از غزو^{۱۳} و گرفتن ایشان خانی و آمدن بجنگ علی‌تگین، چون برادرش طغان‌خان بر افتاد و فرستادن از اینجا فقیه بوبکر حصیری را بمر و جنگها که رفت و بصلح که باز گشتند که نخواست ارسلان‌خان که برادرش بغراخان مجاور^{۱۴} ما باشد و نو میدی که افزود بغراخان را، چنانکه در بابی مفرد درین تصنیف بیامده است. و پس از آن فرارفت^{۱۵} که حرّه زینب را فرستاده آمدی که امیر محمود گذشته شد و امیر مسعود بتخت ملک نشست. و قدر - خسان پس ازین بیک سال^{۱۶} گذشته شد، ارسلان‌خان که ولی عهد بود خسان ترکستان گشت و ولایت طراز^{۱۷} و اسپجاب^{۱۸} و آن نواحی جمله بغراخان برادرش را داد و وی را این لقب نهاد و میان ایشان بظاهر نیک و بیاطن بدبود.

امیر مسعود، چنانکه باز نموده‌ام پیش از این^{۱۹}، خواجه ابوالقاسم حصیری را و

قاضی بو طاهر تبانی را، خویش این امام بو صادق تبانی، برسولی فرستاد نزدیک ارسلان خان و بغراخان تا عقد و عهد تازه کرده آید. و ایشان برفتند و مدتی دراز بماندند تا کار راست شد و بر مراد باز گشتند با يك خاتون دختر قدرخان که نامزد سلطان مسعود بود و دیگر خاتون دختر ارسلان خان که نامزد امیر مودود بود. و این خاتون که نامزد امیر مودود بود در راه گذشته شد و قاضی تبانی نیز پروان^۱ فرمان یافت و بو القاسم با خدمت^۲ و مهد^۳ بغزین آمد و آن عرس^۴ کرده شد. بغراخان بارسلان ما حاجبی را برسولی فرستاده بود با دانشمندی^۵ و درخواستی تا حره زینب را فرستاده آید و ارسلان خان درین باب سخن گفته؛ و گسیل خواستند کرد^۶، اما بگوش امیر رسانیدند که بغراخان سخن ناهموار^۷ گفته است بحدیث میراث که «زینب را نصیب است بحکم خواهری و برادری^۸»، امیر ازین حدیث سخت بیازرد و رسول بغراخان را بی قضاء حاجت^۹ بازگردانید با وعده خوب^{۱۰} و میعاد^{۱۱} و بارسلان خان بشکایت نامه نبشت و درین خام طمعی^{۱۲} سخن گفت؛ و ارسلان خان با برادر عتاب^{۱۳} کرد تا چرا چنین سخن یاروه نااندیشیده گفت، بغراخان نیک بیازرد^{۱۴} و تمام از دست بشد، چنانکه دشمن بحقیقت^{۱۵} گشت هم برادر را وهم مارا، و حال بدان منزلت رسید که چون سلجوقیان بخراسان آمدند و بگتغدی را بشکستند و آن خبر بترکستان رسید، منهبان^{۱۶} باز نمودند که بغراخان شمانت^{۱۷} کرده بود و شادمه انگی^{۱۸} نموده یکی آنکه با ما بد بود و دیگر آنکه طغرل^{۱۹} دوست و برکشیده وی بود و درنهان ایشان را اغرا^{۲۰} کرد و قوی دل گردانید و گفت که جنگ باید کرد که چندان مردم که خواهند از خانیان بر شبه ترکمانان بفرستند. و امیر بتازه گشتن این اخبار سخت غمناک شد که نه خرد حدیثی بود این^{۲۱}.

پس کفشگری^{۲۲} را بگذر آموی^{۲۳} بگرفتند متهم گوزنه^{۲۴} و مطالبت کردند^{۲۵}، مقرر^{۲۶} آمد که جاسوس بغراخان است و نزدیک ترکمانان میرود و نامه ها دارد سوی ایشان و جایی پنهان کرده است. او را بدرگاه فرستادند و استادم بو نصر باوی خالی کرد و احوال تفحص^{۲۷} کرد او معترف شد و آلت کفشدوزان از توبره بیرون کرد، و میان چوبها نهی کرده بودند و ملطفه های خرد آنجا نهاده، پس بتراشه چوب آنرا استوار

کرده و رنگِ چوبِ گون^۱ کرده تا بجای نیارند^۲، و گفت: این بغراخان پیشِ خویش^۳ کرده است. مرد را پوشیده بجایی بنشانند و ملطفه‌ها را نزدیکِ امیر برد، همه نشان طمغاً^۴ داشت و بطغرل و داود و یبغو و ینالیان بود، اغرایِ تمام کرده بود و کارما را در چشم و دلِ ایشان سبک کرده و گفته که پای افشارید^۵ و هر چند مردم بیاید^۶، بخواهید تا بفرستیم. امیر از این سخت در خطر شد^۷ و گفت نامه باید نبشت سویِ ارسلان‌خان و رسولِ مسرع^۸ باید فرستاد و این ملطفه‌ها بفرستاد و گفت که این نیکو نباشد که چنین رود و خانِ رضا دهد. بونصر گفت: زندگانیِ خداوند دراز باد، ترکان هرگز ما را دوست ندارند، و بسیار بار از امیر محمود شنودم که گفتی «این مقاربت^۹ با ما ترکان از ضرورت میکنند و هر گاه که دست یابند، هیچ ابقاء^{۱۰} و مجاملت^{۱۱} نکنند» و صواب آنست که این جاسوس را بهندوستان فرستاده آید تا در شهرِ لاهور کار میکند، و این ملطفه‌ها را بمهر^{۱۲} جایی نهاده آید، آنگاه رسول رود نزدیکِ ارسلان‌خان و بغراخان، چنانکه بتلطف^{۱۳} سخن گفته آید تا مکاشفت^{۱۴} برخیزد بتوسطِ ارسلان‌خان و فسادی دیگر نکند بغراخان. امیر گفت «سخت صواب میگوی» و ملطفه‌ها مهر کرد و نهاده آمد و جاسوس را صد دینار داد و استادم بدو گفت «جانت بخواستیم^{۱۵}، بلوهور^{۱۶} رو و آنجا کفش می‌دوز.» مرد را آنجا بردند.

و امیر و وزیر و بونصره مشکان بنشستند خالی^{۱۷} و اختیار درین رسولی^{۱۸} بر امام بصادقِ تبانی افتاد، بحکمِ آنکه بوطاهر خویشاوندش بوده بود^{۱۹} در میانِ کار، و وی^{۲۰} را بخواند و بنواخت و گفت «این یک رسولی بکن، چون باز آیی قضایِ نشابور بتودادیم^{۲۱}، آنجا رو» و وی بساخت و باتجملی افزون از ده هزار دینار برفت از غزنین روز سه‌شنبه هفتم ذوالقعدة سنه ثمان و عشرين^{۲۲}. و یک سال و نیم درین رنج بود و مناظره کرد^{۲۳}، چنانکه بغراخان گفت «همه مناظره و کارِ بوحنیفه می‌آرد^{۲۴}» و همگان اقرار دادند که چنین مرد ندیده‌اند بر راستی و امانت، و عهدها استوار کرد پس از مناظره بسیار که رفت و الزام^{۲۵} کرد همگان را بجهتِ دوستی^{۲۶}. و منهبان همه باز نمودند و امیر بر آن واقف گشت و چند دفعه خواجه بزرگ و بونصر را گفت «نه

بغلط پدر ما این مرد را نگاه میداشت.» و این امام باز گشت و والی جرم^۱ اورا بگرفت در راه و ہرچہ داشت بستد، کہ والیان کوه سر بر آورده بودند^۲ و بحیلت از دست آن مفسدان بجست^۳ کہ بیم جان بود و بغزنین آمد و درسئہ ثلثین و اربعمائہ^۴ اینجا رسید، راست در آن وقت کہ^۵ ما حرکت خواستیم کرد سوی بلخ بده روز پیش و از سلطان از حدّ وصف گذشتہ^۶ نواخت یافت و بر لفظِ امیر رفت کہ «ہرچہ ترا از دزدان زیان شدہ است، ہمہ بتو باز دادہ آید و زیادت از آن و قضاء نشابور^۷ کہ گفتہ ایم.

و روز آدینہ پیش از نماز، یازدہم ذوالقعدہ، امیر بشکار رفت و استادم و ہمہ قوم با وی بودند، بدشتِ رخامرغ^۸ و شکاری نیکو رفت و بسیار شکار یافتند از انواع و بکوشکِ نو باز آمد روز یکشنبہ بیست و یکم این ماہ.

و روز یکشنبہ چہارم ذوالحجّہ بچشنِ مہرگان نشست و از آفاقِ مملکت ہدیہا کہ ساختم بودند پیشکش را^۹ در آن وقت بیاوردند، و اولیا و حشم نیز بسیار چیز آوردند و شعرا شعر خواندند و صلت یافتند، کہ این خداوند^{۱۰} شعر میخواست و بر آن صلتہای شگرف^{۱۱} میفرمود. و آن قصائد ننبشتم؛ و اگر طاعنی^{۱۲} گوید: چرا از آن امیر محمود، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، بیاوردہ است و از آن امیر مسعود، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، نیاوردہ، جواب آن است کہ این روزگار بما نزدیکتر است و اگر آن ہمہ قصائد آورده شدی، سخت دراز گشتی، و معلوم است کہ در جشنها برچہ نمط^{۱۳} گویند. و پس از شعر بسرِ نشاط و شراب رفت و روزی خرّم پایان آمد.

و روز شنبہ عیدِ اُضحی^{۱۴} کردند بانکلف و کارها رفت این روز از تبعیہ^{۱۵} لشکر پیادہ و سوار بدرگاہ بودن و آلت و زینت بی اندازہ اظہار کردن، کہ رسولانِ ارسلان خان و بغرا خان و لشکرخان والی سکمان^{۱۶} آمدہ بودند و خوانہای با تکلف^{۱۷} نہادند و شراب خوردند.

و روز دیگر امیر مودود را خلعت دادند خلعتی کہ چنان نیافتہ بود کہ در آن کوس و علامتها^{۱۸} و دبدبہ^{۱۹} بود، و ولایتِ بلخ اورا فرمود و منشور^{۲۰} داد و وی برین جملہ بخانہ باز شد و ہمہ بزرگان و اولیا و حشم بفرمانِ سلطان نزدیک او رفتند و بسرای

ارسالان جاذب^۱ میبود و سخت بسزا حق گزاردند^۲، چنانکه بهیچ وقت چنان نگزارده بودند.

و سد یگر روز عید^۳ پس از بار خالی کرد و وزیر و سپاه سالار و عارض و اسنادم و حاجبان بگفتندی و بوالنضر را باز گرفت و سخن رفت در باب حرکت امیر تابر کدام جانب صوابتر است. این قوم گفتند: خداوند آنچه اندیشیده است با بندگان بگوید. که صواب آن باشد که رأی عالی بیند، تا بندگان آنچه دانند بگویند. امیر گفت: مرا امسال که به بست آن نالانی افتاد پس از حادثه آب^۴، نذر کردم که اگر ایزد، عَزَّ ذِکْرُه، شفا ارزانی دارد بر جانب هندوستان روم تا قلعت هانسی^۵ را گشاده آید. و از آن وقت باز که بنا کام از آنجا باز گشتم بضرورت، چه^۶ نالانی افتاد^۷ و باز بایست گشت، غصه در دل دارم و بدل من مانده است^۸، و مسافت دور نیست؛ عزیمت را بر آن مصمم کرده‌ام که فرزند مودود را ببلخ فرستم و خواجه و سپاه سالار با وی روند بالشکرهای تمام؛ و حاجب سُبَاشی بمرو است با لشکری قوی، چنانکه ترکمانان زهره نمیدارند که بآبادانیها در آیند، و سوری نیز بنشابور است با فوجی مردم و بطوس و قهستان^۹ و هرات و دیگر شهرها شهنه^{۱۰} تمام است، نباشد در خراسان فتنه‌یی و نرود فساد^{۱۱}، و گر رود شما همه بیکدیگر نزدیک ابد و سخت زود در توان یافت. و پسران علی تگین بیار امید بمواضعت و عبدالسلام^{۱۲} نزدیک ایشان است و وعده‌ها استوار تر میکنند. و چنانکه بوسهل حملوی نبشته است، پسر کاکو^{۱۳} را بس قوتی نیست و از مردم او هیچ کاری نیاید و ترکمانان بر گفتار وی اعتمادی نمیکند، نباشد آنجا هم خللی. من باری این نذر از گردن بیفکنم^{۱۴} و پس از آنکه قلعت هانسی گشاده آمد، هیچ شغلی دیگر پیش نگیریم و باز گردیم، چنانکه پیش از نوروز بغزنین بازرسیم. و ما این اندیشیده‌ایم و ناچار این اندیشه را امضا^{۱۵} باید کرد. اکنون آنچه شما درین دانید، بی محابا^{۱۶} باز گوید.

وزیر در حاضران نگر بست. گفت: چه گوید^{۱۷} درین که خداوند میگوید؟ سپاه سالار گفت «من و مانند من که خداوندان شمشیریم^{۱۸} فرمان سلطان نگاه داریم و هر کجا فرماید برویم و جان فدا کنیم. عیب و هنر^{۱۹} این کارها خواجه بزرگ داند که

در میان مهمات^۱ ملك است و آنچه او خوانده و شنوده و داند و بیند ما نتوانیم دانست، و این شغل وزیران است نه پیشه^۲ ما» و روی بحجاب^۳ کرد و گفت: شما همین میگویید که من گفتم؟ گفتند: گوییم. وزیر عارض و بونصر را گفت: سپاه سالار و حاجبان این کار در گردن من کردند^۴ و خوبستن را دور انداختند^۵، شما چه گوید؟ عارض مردی کمر سخت^۶ بود، گفت: معلوم است که پیشه^۷ من چیست، من از آن زاستر^۸ ندانم شد^۹؛ و چنان گران^{۱۰} است شغل عارض که از آن بهیچ کاری نباید پرداخت. بونصر مشکان گفت: این کار، چنانکه مینماید، در گردن خواجه بزرگ افتاد، سخن جزم بیاید گفت که خداوند^{۱۱} چنین میفرماید. و من بنده^{۱۲} نیز آنچه دانم بگویم؛ و بنعمت سلطان^{۱۳} که هیچ مدهنت^{۱۴} نکنم. وزیر گفت «من بهیچ حال روا ندارم که خداوند بهندوستان رود، چه صواب آن است که ببلخ رود و ببلخ هم مقام نکند و تا مرو برود، تا خراسان بدست آید^{۱۵} و ری و جبال مضبوط^{۱۶} شود. و نذر وفا توان کرد^{۱۷}؛ و اگر مراد گشادن هانسی است سالار غازیان^{۱۸} و لشکر لوهور و حاجبی که از درگاه نامزد شود آن کار را بسنده^{۱۹} باشد، هم آن مراد بجای آید و هم خراسان بر جای بماند. و اگر خداوند بخراسان نرود و تر کمانان يك ناحیت بگیرند، يك ناحیت نه اگر يك دبه بگیرند، و آن کنند که عادت ایشان است از مثل^{۲۰} کردن و کشتن و سوختن، ده غزو هانسی برابر آن نرسد^{۲۱}. شدن بآمل و آمدن این بلا بار آورد، این رفتن بهندوستان بتر از آن است. آنچه مقدار دانش بنده است باز نمود^{۲۲} و از گردن خویش بیرون کرد، رأی عالی برتر است.» استاد گفت: من همین گویم و نکته‌یی برین زیادت آرم: اگر خداوند بیند، پوشیده کسان گمارد تا از لشکری و رعیت و وضع^{۲۳} و شریف پرسد که حال خراسان و خوارزم و ری و جبال در اضطراب بدان جمله است که هست و سلطان بهانسی^{۲۴} می‌رود، صواب است یا ناصواب^{۲۵}؟ تا چه گویند، که بنده چنان داند که همگان گویند: ناصواب است. بندگان سخن فراخ میگویند که دستوری^{۲۶} داده است و فرمان خداوند را باشد.

امیر گفت: مرا مقرر است دوستداری و مناصحت^{۲۷} شما. و این نذر است که در گردن من آمده است و بتن خویش خواهم کرد. و اگر بسیار خلل افتد در خراسان،

روا دارم که جانبِ ایزد، عَزَّوَجَلَّ، نگاه داشته باشم، که خدای، تَعَالَى، این همه راست کند^۱. وزیر گفت «چون حال برین جمله است، آنچه جهدِ آدمی^۲ است بجای آورده آید، امید است که درین غیبتِ خلیلی نیفتد.» و باز گشتند. و دیگر قوم^۳ همچنان خدمت کردند^۴ و باز گشتند، چون بیرون آمدند، جایی خالی بنشستند و گفتند: این خداوند را استبدادی است از حد و اندازه گذشته^۵، و گشاده تر ازین نتوان گفت؛ و مُحال^۶ باشد دیگر سخن گفتن که بی ادبی باشد، و آنچه از ایزد، عَزَّوَجَلَّ، تقدیر کرده شده است^۷ دیده آید. و پیرا گندند.

و روز پنجشنبه نیمه ذی الحجّه سپاه سالار علی^۸ را خلعت پوشانیدند سخت فاخر و پیش آمد و خدمت کرد و امیر وی را بستود و بنواخت و گفت اعتمادِ فرزند و وزیر و لشکر بر تو مقصور^۹ است، خواجه با شما آید و او خلیفِ ماست، تدبیرِ راست و مالِ لشکر ساختن بدوست و کارِ لشکر کشیدن و جنگِ بتو، مثالهایِ او را نگاه میباید داشت و همگان را دست و دل و رأی یکی باید کرد تا در غیبتِ ما خلل نیفتد. سپاه سالار زمین بوسه داد و گفت «بنده را جانی است، پیشِ فرمانهایِ خداوند دارد^{۱۰}» و باز گشت. و روز شنبه هفدهم این ماه وزیر را خلعت دادند خلعتی سخت فاخر بدانچه قانون^{۱۱} بود و بسیار زیادت که دل وی را در هر بابی نگاه میداشت، زیرا که مقرر بود که مدار^{۱۲} کار بر وی خواهد بود در غیبتِ سلطان. و چون پیش آمد، امیر گفت: مبارک باد خلعت، و اعتمادِ ما اندرین شدن^{۱۳} بهندوستان بعد فضلِ الله^{۱۴} تَعَالَى بر خواجه است و نذر است و آنرا وفا خواهیم کرد. نخست فرزند را و پس سپاه سالار را و جمله حشم^{۱۵} را که میمانند بوی سپردیم و همگان را بر مثالِ وی کار باید کرد. گفت «بنده و فرمان بردارم و آنچه شرطِ بندگی است بجای آرم» و باز گشت، و وی را سخت نیکو حق گزاردند^{۱۶}.

و روز دوشنبه نوزدهم ذوالحجّه امیر پنگاه^{۱۷} بر نشست و بصحرایِ باغ پیروزی^{۱۸} بایستاد تا لشکر فوج فوج بگذشت. و پس از آن نزدیکِ نمازِ پیشین این سه بزرگ: فرزند و وزیر و سپاه سالار پیاده شدند و رسمِ خدمت بجای آوردند و برفتند. و خواجه بونصر

نوکی را استاد نامزد کرد بفرمان عالی و با وزیر برفت انہی^۱ را.
 و روز پنجشنبه ہشت روز باقی مانده از ذوالحجہ امیر، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، از غزنی
 برفت بر راه کابل تا بہندوستان رود غزوِ ہانسی را. و در روز بکابل مُقام کرد.

تاریخ سنہ تسع و عشرين وأربعمائة^۲

غرہ محرم روز شنبہ بود. و پنجشنبه ششم این ماہ از کابل برفت. و روز شنبہ
 ہشتم این ماہ نامہا رسید از خراسان و ری ہمہ مهم و امیر البتہ بدان التفات نکرد،
 استاد مرا گفت: نامہ بنویس بوزیر و این نامہا درج آن نہ تا بر آن واقف گردد و آنچه
 واجب است در ہربابی بجای آرد، کہ ما سر این نداریم^۵.

و روز سہ شنبہ پنج روز مانده از محرم امیر بہ جیلیم رسید و بر کران آب نزدیک
 دینار کوتہ^۶ فرود آمد. و عارضہ بی افتادش از نالانی^۷ و چہار دہ روز در آن بماند، چنانکہ
 بار نداد و از شراب توبہ کرد و فرمود تاجر شرابی کہ در شرابخانہ برداشته بودند در رود
 جیلیم ریختند و آلاتِ ملاحی^۸ وی بشکستند و هیچ کس را زہرہ نبود کہ شراب آشکار
 خوردی کہ جنباشیان^۹ و محتسبان^{۱۰} گماشته بود و این کار را سخت گرفته. و بوسعید
 مشرف را بمہمی نزدیک جنگی ہندو فرستاد بقلعتش و کس بر آن واقف نگشت. و
 هنوز بہ جیلیم بودیم کہ خبر رای بزرگ^{۱۱} و احوال رای کشمیر رسید. و اینجا بودیم کہ
 خبر رسید کہ رای کشمیر در گذشت.

و روز شنبہ چہار دہم صفر امیر بہ شدہ بود^{۱۲}، بار داد و سہ شنبہ ہفدہم این ماہ
 از جیلیم برفت و روز چہار شنبہ نهم ربیع الاول بقلعتِ ہانسی رسید. و پاپی قلعہ اشکر-
 گاہ زدند و آنرا در پیچیدند^{۱۳}. و ہر روز پیوستہ جنگ بودی جنگی کہ از آن صعب تر
 نباشد، کہ قلعتیان ہول^{۱۴} بکوشیدند و هیچ تقصیر نکردند و لشکر منصور خاصہ غلامان
 سرایی داد بدادند، و قلعہ ہمچنین عروسی بکر بود و آخر سمج گرفتند^{۱۵} پنج جای و
 دیوار فرود آوردند و بشمشیر آن قلعہ بستند روز یکشنبہ دہ روز مانده از ربیع الاول
 و برہمنان را با دیگر مردم جنگی بکشتند و زنان و فرزندانشان را بردہ کردند^{۱۶} و
 آنچه بود از نعمت بلشکر افتاد و این قلعہ را از ہندوستان قلعۃ العذراء^{۱۷} نام بود یعنی

دوشیزه که بهیچ روزگار کس آن را نتوانسته بود ستدن.

و از آنجا بازگشته آمد روز شنبه چهار روز مانده از این ماه و بغزنین رسید روز یکشنبه سوم جمادی الاولی و از دره سکاوند بیرون آمد، و چندان برف بود در صحرا که کس اندازه ندانست. و از پیشتر نامه رفته بود ببوعلی کوتوال تا حشر بیرون کند و راه برو بند^۵، و کرده بودند. که اگر نرفته بودند می‌مکن نبود که کسی بتوانستی رفت؛ و راست بکوچه پی مانست از رباط^۶ محمد سلطان تا شهر. و در آن سه روز که نزدیک شهر آمدیم پیوسته برف میبارید. و امیر سعید و کوتوال و رئیس و دیگران تابند و منزل استقبال کردند و امیر بکوشک کهن محمودی فرود آمد و یک هفته بیود^۷، چندانکه^۸ کوشک نو را جامه^۹ افگندند و آذینها^{۱۰} بستند، پس از آنجا باز آمد. و بنهها^{۱۱} و عزیزان و خداوندزادگان که بقاعتهای سپنج^{۱۲} بودند بغزنین باز آمدند. و تا خدمت این دولت بزرگ می‌کردم، سختی از زمستان این سال دیدم بغزنین، اکنون خود فرسوده گشتم که بیست سال است که اینجا ام، و بفرمودت سلطان معظم ابراهیم ابن ناصر دین الله^{۱۳}، خلد الله سلطان^{۱۵} ان شاء الله که بقانون اول باز رسد.^{۱۶}

و روز سه شنبه چهار روز باقی مانده از جمادی الاولی امیر بچش نوز نشست، و داد این روز بدادند که تران باوردن هدیهها. و امیر هم داد^{۱۷} بنگاهداشت رسم. و نشاط شراب رفت سخت بسزا، که از توبه جیلیم تا این روز نخورده بود.

و روز سه شنبه سوم جمادی الاخری نامهها رسید از خراسان وری سخت مهم. و درین غیبت ترکمانان در اول زمستان بیامده بودند و طالقان^{۱۸} و فاریاب^{۱۹} غارت کرده و آسیب بجایهای دیگر رسیده^{۲۰}، که لشکرهای منصور را ممکن نشد که چنان وقتی حرکت کردند. و بدین رفتن سلطان به هانسی بسیار خللها افتاده بود از حد گذشته، و ری خود حصار^{۲۱} شده بود. و امیر، رضی الله عنه، پشیمان شد از رفتن بهندوستان و سود نداشت و با قضای ایزدی کس بر نتواند آمد. و جوابها فرمود^{۲۲} که دل قوی باید داشت که چون هوا خوش شد، رایت عالی^{۲۳} را حرکت خواهد بود.

و روز یکشنبه نیمه این ماه امیر مودود و سپاه سالار علی از بلخ بغزنین آمدند و وزیر بفرمان آنجا ماند که بسیار شغل فریضه^{۲۴} داشت.

و روز چهارشنبه سوم رجب امیر عبدالرزاق^۱ خلعت امیری ولایت پرشور^۲ پوشید و رسم خدمت بجای آورد. و دو غلامش را سیاه دادند بحاجبی^۳. و شغل کدخدایی^۴ بسهل عبدالملك دادند و خلعت یافت؛ و مردی سخت کافی بود، از چاکرزادگان احمد میکائیل و مدتی دراز شاگردی بوسهل حمدوی کرده^۵. و روز سه شنبه نهم این ماه سوی پرشور رفت این امیر بس بآرایش^۶، و غلامی دو بیست داشت.

و دیگر روزنامه رسید از نساپور که بوسهل حمدوی^۷ اینجا آمد، که به ری نتوانست بود، چون تاش فراش^۸ کشته شد و چندان از اعیان بگرفتند^۹ و مدتی دراز وی بحصار شد^{۱۰} و ترکمانان مستولی شدند - و بیارم این حالها را دربابی مفرد که گفته ام که خواهد بود ری و جبال را با بسیار نوادر و عجایب - تا فرصت یافت و بگریخت. و درین وقت که بوسهل بنساپور رسید، حاجب بزرگ سباشی آنجا بود و ترکمانان بمر و بودند و هر دو قوم^{۱۱} جنگ را میساختند و از یکدیگر بر حذر میبودند. و امیر سخت مقصر میدانست حاجب را و بر لفظ او پیوسته میرفت که « او این کار را بر نخواهد گذارد، و امیری خراسان او را خوش آمده است؛ او را باید خواند^{۱۲} و سالاری دیگر باید فرستاد که این جنگ مصاف^{۱۳} بکند.» و این بدان میگفت که نامه های سعید صراف کدخدای^{۱۴} و منهی لشکر پیوسته بود و می نشست که «حاجب شراب نخوردی، اکنون سالی است که در کار آمده است و پیوسته میخورد^{۱۵} و با کنیز کان ترک ماهروی میغلطد^{۱۶} و خلوت میکند. و بهر وقتی لشکر را سرگردان میدارد؛ جایی که هفت من گندم بدر می باشد، با شتری هزار باری^{۱۷} که زیادتى دارد غله^{۱۸} بار کند و لشکر را جایی کشد که منی نان بدر می باشد، و گوید احتیاط میکنم^{۱۹}، و غله بلشکر فروشد و مالی عظیم بدو رسد، چنانکه مال لشکر بدین بهانه سوی او میشود.» و امیر ناچار ازین تنگدل میشد. و آن نه چنان بود که میگفتند؛ که سباشی نیک احتیاط میکرد، چنانکه ترکمانان او را سباشی جادو^{۲۰} میگفتند و چون استبطاء^{۲۱} و عتاب^{۲۲} امیر از حد بگذشت، حاجب نیز مضطر شد تا جنگ کرده آمد، چنانکه بیارم. و ایزد، عزوجل، علم غیب

بکس ندهد، چون قضا کرده بود که خراسان از دست ما بشود و کار این قوم بدین منزات رسد که رسید، ناچار همه تدبیرها خطا میافتاد و با قضا بر نتوان آمد.

پس روز چهارشنبه دوازدهم ماه رجب بوسهل پرده دار معتمد حاجب سباشی سه روز از راه غور بغزنین آمد، استاد در وقت نامه از وی بستد و پیش برد و عرضه کرد. و نبشته بود که «دل خداوند بر بنده گران کرده اند از بس مُحال^۲ که نبشته اند، و بنده نصیحت^۳ قبول کرده است تا این غایت^۴، چنانکه معتمدان را مقرر است. و در وقت که^۵ فرمانی رسید بر دست خیلناش که جنگ مصاف باید کرد، بنده از نسا بور بخواست رفت^۶ سوی سرخس تا جنگ کرده آید، اما بندگان بوسهل حمدوی و صاحب دیوان سوری گفتند «صواب نیست، مایه نگاه میباید داشت و سود طلب میگرد^۷، که چون کار بشمشیر رسد، در روز^۸ برگزیده آید و نتوان دانست که چون باشد.» و قاضی صاعد و پیران نسا بور همین دیدند^۹. بنده از ملامت ترسید و از ایشان محضری^{۱۱} خواست، عقد کردند^{۱۲} و همگان خطهای خویش بر آن نبشتند و بنده فرستاد تا رأی عالی بر آن واقف گردد. و بنده منتظر جواب ست، جوابی جزم، که جنگ مصاف میباید کرد یانه، تا بر آن کار کند. و این معتمد خویش را، بوسهل، بدین مهم فرستاد و با وی نهاده است^{۱۳} که از راه غور بیانزده روز بغزنین آید و سه روز باشد و بیانزده روز بنسا بور باز آید. و چون وی باز رسد و بنده را بکاری دارند^{۱۴}، بر حسب فرمان کسار کند، **إِنْ شَاءَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ^{۱۵}.**

این نامه را امیر بخواند و بره محضر واقف گشت و بوسهل را پیش خواند و با وی از چاشتگاه^{۱۶} تا نماز پیشین خالی کرد و استاد را بخواند و باز پرسید احوال از بوسهل^{۱۷}، و او باز میگفت احوال تر کمانان سلجوقیان^{۱۸} که «ایشان خویشتن بیست و سی پاره کنند^{۱۹}، و بیابان ایشان را پدر و مادر است^{۲۰}، چنانکه ما را شهرها. و بنده سباشی^{۲۱} تا این غایت با ایشان آویخت^{۲۲} و طلیعه داشت و جنگها بود و سامان^{۲۳} حال و کار ایشان نیک بدانست و مایه^{۲۴} نگاه داشت تا این غایت تا ایشان در هیچ شهر از خراسان نتوانستند نشست و جباب^{۲۵} روان است. و عمال خداوند^{۲۶} بر کار^{۲۷}. و حدیث فاریاب

وطالقان از کشتن و غارت یکی در تابستان و یکی در زمستان مغافصه^۱ افتاد که سُبَاشی در رویِ معظّم^۲ ایشان بود و فوجی بگسسته بودند^۳ و برفته و مغافصه کاری کرده، تابنده خیر یافت، کار تباہ شد بود. و ممکن نیست که این لشکر جز بمدد^۴ رود، که کار خوارج^۵ دیگر است. و بوسهلِ حمدوی و سوری و دیگران که خط در محضر نشستند، آن راست و درست است که میگویند: صواب نیست این جنگِ مصاف کردن. و رأیِ درست آن باشد که خداوند بیند. و بنده منتظرِ جواب است و ساخته. و اگر يك زخم^۶ می بیاید زد و این جنگِ مصاف بکرد، نامه بیاید نبشت بخطِ بونصرِ مشکان و توفیق خداوند^۷ و در زیرِ نامه چند سطر بخطِ عالی فرمانی جزم^۸ که این جنگ بیاید کرد، که چون این نامه رسید، بنده يك روز بنشابور نباشد و در وقت سویی سرخس و مرو برود و جنگ کرده آید، که هیچ عذر نیست و لشکری نیک است و تمام سلاح^۹ اند و بیستگانیها نقد یافته^{۱۰}.

امیر [بونصر] را گفت: چه بینی؟ گفت: این کار بنده نیست و بهیچ حال در باب جنگ سخن نگوید. سپاه سالار اینجاست، اگر با وی رأی زده آید، سخت صواب باشد. و اگر بخواجه نیز نبشته آید، ناصواب نباشد. امیر گفت: بوسهل را اینجا نتوان داشت تا نامه ببلخ رسد و جواب باز آید، با سپاه سالار فردا باز گوئیم و امروز و امشب درین اندیشه کنیم. بونصر گفت «همچنین باید کرد.» و باز گشت و بخانه باز آمد سخت اندیشمند، مرا گفت: مسئلتی سخت بزرگ و باریک^{۱۱} افتاده است، ندانم تا عاقبت این کار چون خواهد بود، که ارسالِ جاذب^{۱۲} گریزی^{۱۳} بود که چنوبی یاد نداشتند، با چندان عدت و آلت و لشکر، و خصمان نه بدان قوت و شوکت که امروز این تر کمانانند، و معلوم است و روشن که کار جنگ و مکاشفت^{۱۴} میان ایشان مدتی دراز چون پیچیده بود^{۱۵}، و امیر محمود تابوشنگ رفت و حاجب غازی را بالشکری بدان ساختگی^{۱۶} نفرستاد، آن مرادگونه^{۱۷} حاصل نشد. و کار این قوم دیگر است، و سلطان را غرور میدهند^{۱۸} و يك آب ریختگی^{۱۹} بود^{۲۰} بحدیث بگتغدی بدان هولی^{۲۱} از استبدادی^{۲۲} که رفت؛ اگر وَالْمِیَادُ بِاللَّهِ^{۲۳}، این حاجب را خلی افتد، جز آن نماند

که خداوند را بتن خویش باید رفت و حشمت یگبارگی بشود. و من میدانم که درین باب چه باید کرد، اما زهره نمیدارم که بگویم. تا خواست ایزد، عَزُّ ذِكْرُهُ، چیست. کارِ ری و جبال چنین شد و لشکری بدان آراسنگی زیر وزیر^۱ گشت، و حال خراسان چنین، و ازهر جانب خللی، و خداوند جهان شادی دوست^۲ و خود رأی و وزیر متهم^۳ و ترسان، و سالاران بزرگ که بودند همه رایگان^۴ بر افتادند، و خلیفه این عارض^۵ لشکر را بتوفیر^۶ زیر وزیر کرد و خداوند زرق^۷ او میخورد، و ندانم که آخر این کار چون بود. و من باری خونِ جگر میخورم. و کاشکی زنده نیستمی^۸، که این خللها نمیتوانم دید.

[پایان مجلد هشتم (?)]

توضیحات و حواشی

توضیحات و حواشی

ص ۶۱۵

۱- بقیت سال...: بازمانده (بقیه) سال ۴۲۲ ۲- ودیعت: بفتح اول و کسر دوم و دیمه
بمعنی امانت و باستعاره در اینجا مراد دختر باکالیجار که بعقد نکاح سلطان مسعود درآمده بود،
نیز نگاه کنید بصفحه ۵۱۲ ۳- نوگشت: رونق و اعتبار یافت و تازه شد ۴- لهو: به
فتح اول و سکون دوم چیزی که مایه طرب و سرگرمی باشد ۵- نهنگ: پرده دری و رسوائی،
مصدر باب تفاعل از مجرد هتك ۶- گل افشان: گل ریزان ۷- برانداختند: نثار کردند و
افشانند ۸- دندان مزد: مزد دندان، نقدی که بمهمان پس از صرف طعام میدادند، اسم
مرکب ساخته شده از ترکیب اضافی مقلوب ۹- مستان: در حال مستی ۱۰- خلع عذار
کرد: بی آبرویی و افسار گسیختگی کرد و بیشرمی نمود - خلع بفتح اول و سکون دوم
برکندن - عذار: بکسر اول افسارستور ۱۱- سخم: بضم اول و سکون دوم سبکی عقل
یا سبکساری ۱۲- مشربه: بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم کوزه یا ظرفی که بدان
آب و باده نوشند، اسم آلت از شرب ۱۳- علاقه: بکسر اول هر چیز که بدان چیزی را
آویزند، بند ۱۴- مورد: درختی همیشه سبزدارای برگی خوشبو و گلی سپید کوچک و
خوشبو که بتازی آس گویند، تلفظ آن بر وزن خرد بضم اول - از مورد بافته: صفت مرکب
مفعولی، تاج موصوف ۱۵- گل سوری: گل سرخ یا گل آتشی ۱۶- گرزن: بفتح
اول و سکون دوم و فتح سوم تاج یا نیماجی از دیا با گوهر

ص ۶۱۶

۱- کدخدای اعمال: مباشر امور ۲- شغل دل: گرفتاری خاطر ۳- آنها: بکسر اول
مخفف آنها خبر دادن، مصدر باب افعال ۴- بی تیماری: عدم تعهد امور و لاابالیگری
۵- در حال: حالی و بیدرنگ و بر فور، متمم قیدی زمان ۶- بار بگست: بار یافتن به
پایان رسید و حاضران از خدمت پادشاه پراگندند ۷- باز گرفت: نزد خود نگاهداشت

- ۸- خالی کردند: خلوت کرده شد، بکار رفتن سوم شخص جمع فعل ماضی معلوم بجای سوم شخص مفرد مجهول همچنین است باز گفتند بجای باز گفته شد، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۱۵ شماره (۱۴) ۹- رعونت: بضم اول و دوم نادانی و خودبینی و غرور ۱۰- نابکاری: بدردکاری نخوردن و بدکاری و بدکرداری ۱۱- محال: بضم اول خطا و نادرست ۱۲- انکار: ناپسند شمردن کار و حال، مصدر باب افعال ۱۳- نیز: دیگر، قید زمان ۱۴- سوگند دهند: قسم داده شود، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۱۵ شماره (۱۴) ۱۵- معنی دو جمله: سلطان پاسخ داد: این کار بانجام برسد و بونصر نامه بنویسد ۱۶- تبدیل: بدل و عوض کردن ۱۷- زبون گیرند: خوارشمرند و اهمیت ندهند و احترام نگزارند ۱۸- بوالقاسم کثیر: عارض سپاه یا وزیر لشکر سلطان محمود غزنوی بوده است، نیز نگاه کنید بصفحه ۵۰۴ شماره (۱۰) ۱۹- بوسهل حمدوی: وزیر امیرمحمد در مدت هفت ماه فرمانروائی، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۵ شماره (۲۵) ۲۰- بنده: چاکر - قاعده درین محادثه‌ها وزیر است که سخن میگوید (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۲۱- معنی جمله: بوالقاسم کثیر تعهد و ضمان خود را در پرداخت تاوان شغل سابق بانجام رسانیده است، برای توضیح بیشتر نگاه کنید بصفحه ۴۹۸ ۲۲- نرسید: فرصت نیافت و درگذشت ۲۳- فصل شود: تمام کرده شود و قطع و فصل گردد ۲۴- تضریب: سخن چینی، مصدر باب تفعیل ۲۵- زیر زبری: پریشانی و درهم و برهمی کار، اسم مصدر ۲۶- بکار: بایسته و آنچه بکار آید، صفت، مسند

ص ۶۱۷

- ۱- مهم تر شغلها: مهمترین کار از کارها ۲- خدمتی میکند: خدمتی بکند، بکار رفتن اخباری بجای انشائی (التزامی) ۳- نرسد: سزاوار و درخور نباشد - معنی جمله: برگزیدن در خور چاکران نیست (و کار پادشاه است) ۴- معنی جمله: اگر اندیشه و تدبیر سلطان مصلحت بداند ۵- مواضعه نبیسد: قرارداد بنویسد ۶- خلق گونه: بفتح اول و دوم کهنه و نیم فرسوده، در اینجا مجازاً مراد بی رونق و اعتبار، صفت ترکیبی ۷- گگنتی و نهادنی: درخور گفتن و سزاوار قرارداد و مواضعه کردن ۸- دریافته: عاقل، صفت مشتق از ماده ماضی بمعنی فاعلی، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۹۲ شماره (۲۰) ۹- جمال: بفتح اول زیب و نیکوئی ۱۰- دیدار: بینش و روشن بینی ۱۱- بصارت: بفتح اول بینا - دلی - تمام صفت آن - منظور نویسنده امیر است که در این باب صاحب نظر و بصیر بود و هرچه می نوشت همه نکت و جان کلام بود (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۱۲- نکت: بضم اول و فتح دوم جمع نکته ۱۳- نزدوی: پیش بوسهل حمدوی (حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۱۴- اند: بفتح اول و سکون دوم عددی است مبهم میان سه تا نه

۱۵- پاره: قطعه و فقره درمورد تعداد نامه ۱۶- نسخت: پیش نویس ۱۷- پاره: قواره و قطعه ۱۸- آزار آمد: رنجش پدید آمد ۱۹- عناب: بکسر اول در اینجا ملامت و گله و خشم خود را نمودن

ص ۶۱۸

۱- خدمت کردن: احترام گزاردن ۲- مکاشفت: آشکارا دشمنی ورزیدن، مصدر باب مفاعله ۳- برکشد: ترقی دهد ۴- ایستانیده: منصوب کرده و گماشته ۵- اگر... اگر: چه... چه، حرف ربط دو گانه برای تسویه ۶- خامل ذکر: گمنام، صفت ترکیبی- خامل: اسم فاعل (صفت) از خمول بضم اول گمنامی ۷- لجوج: بفتح اول و ضم دوم سرسخت و سستی‌هنده و باصطلاح يك دنده و يك پهلو ۸- وهن: بفتح اول و سکون دوم سستی و ضعف ۹- سخت دیر است: دیر زمانی است ۱۰- فحول: بضم اول جمع فعل بمعنی نامور و نیکنام، صفت جمع برای مردان (موصوف جمع) ۱۱- تقدیم: پیش در آمدگی و پیش در آمدن و پیش فرستادن، مصدر باب تفعیل ۱۲- باشد که: احتمال دارد یا محتمل است ۱۳- اتباع: بفتح اول و سکون دوم پیروان جمع تبع بفتح اول و دوم بمعنی پیرو و پیروان ۱۴- نگویی: مگو، فعل مضارع انشائی (التزامی) بجای نهی، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۱۵ شماره (۹) ۱۵- می بخوانده است: ماضی نقلی مستمر با بای تأکید، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۵۱ شماره (۱۷) ۱۶- نادره: مؤنث نادر، در اینجا بمعنی بی نظیر و بی مانند ۱۷- صاحب عباد: صاحب بن عباد وزیر مؤید الدوله دیلمی، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۱۲ شماره (۷) ۱۸- خداوند: مراد سلطان ۱۹- برحق: محق، صفت پیشوندی، مسند ۲۰- صاحب دیوان: عهده دار عایدات ۲۱- بوده: بوده است، ماضی نقلی با حذف «است» بقرینه جمله معطوف علیه (یافته است) و همچنین است حال جمله های معطوف بر آن ۲۲- از خویشتن: از جانب خود (مراد خوارزمشاه) ۲۳- استصواب: صواب دید، مصدر باب استفعال

ص ۶۱۹

۱- نو: بفتح اول تازه کار و تجربه نا آموخته ۲- سبک ندارم: خوار و آسان نگیرم ۳- بدست: بجانب ۴- محال: بضم اول خطا و ناصواب و باطل ۵- که: حرف ربط بمعنی در نتیجه ۶- مقبول القول: پذیرفته گفتار ۷- موجب الشکر: سزاوار سپاس یا ایجاب کننده شکر ۸- خوش: سرور و شاد ۹- بمشافهه: شفاهی و زبانی و لفظاً، متمم قیدی ۱۰- فرابرید: قطع شد ۱۱- جمادی الاخری: صحیح آن جمادی الآخرة ماه ششم از سال قمری ۱۲- نام سلطان بروی نبشته: اسم شاه بر انگشتری نگار کرده، صفت انگشتری ۱۳- مثال: بکسر اول فرمان و حکم ۱۴- جبال عراق: بکسر اول بلاد الجبل

یا ناحیه کوهستانی مرکز ایران ۱۵- سعید: از احاطه دستوری عطف بیان یا بدل فرزند، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۲۰ شماره (۱۶) ۱۶- ساخته: مجهز و آراسته، صفت حال برای مفعول (سعید) ۱۷- نشانه: مظهر و نماینده و نمونه و علامت ۱۸- کدخدائی: پیشکاری و وزارت ۱۹- حل و عقد: گشاد و بست ۲۰- خفض: بفتح اول و سکون دوم فرو نهادن و پائین آوردن ۲۱- رفع: بفتح اول و سکون دوم بلند کردن و برداشتن و مراد ترقی دادن و برکشیدن

ص ۶۲۰

۱- دیدار: مشهود و مرئی و دیده شده، صفت بمعنی مفعولی مشتق از ماده ماضی، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۲ شماره (۱) ۲- مناصحت: خیرخواهی، مصدر باب مفاعله - مناصحت تو: مضاف و مضاف الیه، اضافه مفید و ابستگی فاعلی ۳- بگذاشته بود: ترك کرده بود ۴- فترت: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم ضعف و شکستگی و سستی ۵- معنی جمله: در کاری از دست رفت ۶- بوالحسن سیمجور: حکمران خراسان، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۷۲ شماره (۱۴) ۷- برخاست: از میان رفت و قطع شد ۸- پسر کاگو: ابو جعفر محمد ابن دشمنزیار حاکم اصفهان، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۳ شماره (۲) ۹- داهی: زیرک و هوشیار، اسم فاعل (صفت) از دهاء بفتح اول ۱۰- گریز: بضم اول و سکون دوم و ضم سوم مکار و زیرک ۱۱- زرق: بفتح اول و سکون دوم ریا و فریب ۱۲- دندان بدو نموده نیاید: بکنایه مراد خشمی بوی نشان داده نشود، نیز نگاه کنید بصفحه ۵۱ شماره (۷) ۱۳- سر برخط آرد: سر برخط نهد و بکنایه مراد اطاعت کند ۱۴- قوی: بفتح اول و کسر دوم در اینجا بمعنی فراوان و زیاد ۱۵- نهاده آید: قرار گذاشته شود ۱۶- میدهد: بجای «بدهد» بکار رفته است ۱۷- اصحاب اطراف: فرمانروایان شهرهای دور- دست، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۱۱ شماره (۱۵) ۱۸- نظام نگیرد: سر و سامان نیابد، جمله جزای شرط ۱۹- خداوند زاده: شاهزاده ۲۰- مانم: ترك کنم ۲۱- رازیان: اهل ری جمع رازی، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۱۳ شماره (۲) ۲۲- خود نیک: همانا پسندیده و خوبست، جواب شرط، خود ضمیر مشترك برای تأکید ۲۳- روان شوند: بسرای دیگر روند و تلف شوند ۲۴- باشد: ظاهراً مصحف «باشند» است عطف بر «روان شوند» - معنی جمله: این جانبازی بحکم وظیفه و اطاعت است

ص ۶۲۱

۱- عمال: بضم اول جمع عامل بمعنی حاکم ۲- امضا کردن: روان گردانیدن و اجرا کردن؛ امضا مخفف امضاء مصدر باب افعال ۳- باری: خلاصه و سخن کوتاه ۴- معنی جمله: نشان فتح اصفهان از این سخن پیدا کردم ۵- چند باید: چه مقدار بایسته و لازم

است ۶- حشمت: شکوه و ترس ۷- نسختی کن: سیاهه و فهرستی بساز و ترتیب بده
 ۸- درخواه: درخواست کن ۹- گرفت: آغاز کرد ۱۰- ارسلان جاذب: حاجب سلطان
 محمود غزنوی، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۷ شماره (۱) ۱۱- سرهنگ سرائی: موصوف
 و صفت، سرهنگی که در سرای سلطان بخدمت میپرداخت، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۳۹ شماره
 (۸) ۱۲- گردن کش: دلیر و قوی ۱۳- بریش نزدیک: نزدیک بحد بلوغ و ریش هنوز
 برنیاورده، صفت ترکیبی ۱۴- اجابت یافت: مقبول افتاد و پذیرفته شد ۱۵- حصار
 گیرند: بکسر اول محاصره کنند ۱۶- را: حرف اضافه بمعنی در برای ظرفیت

ص ۶۲۲

۱- بهمه حالها: بهر حال ۲- بیستگانی: مواجب لشکریان و ماهیانه، مرکب از بیست و
 گانی پسوند نسبت، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۸ شماره (۱۶) ۳- خط آورده: خط عذار
 بردمیده یا موی بر چهره روئیده، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۲۰ شماره (۶) ۴- خیاره:
 بکسر اول برگزیده، نیز نگاه کنید بصفحه شماره ۴ (۲۲) ۵- آزاد کرد: (غلامان را)
 آزادی بخشید ۶- علامت: بفتح اول علم ۷- بگرم: بشتاب و بعجله - معنی جمله:
 بشتاب تدارك و تهیه دیدن را آغاز کرد ۸- با: حرف اضافه بمعنی به ۹- ودیعت:
 باستعاره مراد دختر باکالیجار، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۱۵ شماره (۲) ۱۰- همه مراد
 حاصل کرده: بهمه خواستها رسیده، جمله حالیه بحذف «بود» همچنین است وضع جمله
 معطوف ۱۱- بروز: در همان روز، روز در اینجا بصورت معرفه بکاررفته است ۱۲-
 در آوردند: وارد کردند و بحضور آوردند ۱۳- مهد: بفتح اول و سکون دوم تخت روانی
 که بر پشت اسب یا استر یا فیل یا شتر می نهادند و زنان در آن مسافرت میکردند... (نقل
 از لغت نامه دهخدا) ۱۴- بعزیزها: باعزت و احترام بسیار، متمم قیدی ۱۵- درجات:
 جمع درجه بمعنی پایه برین مقابل در که بمعنی پایه زیرین و طبقه دوزخ ۱۶- فردوس
 الاعلی: فردوس برین - فردوس بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم و سکون چهارم بهترین
 جای بهشت ۱۷- دادگان: ددگان جمع دده بفتح اول بمعنی زنی که تربیت طفلی کند
 مقابل لله ۱۸- حرم سلطانی: سرپرده شاهی ۱۹- نوبتی: پاسبان و نگهبان و نوبت دار
 ۲۰- فرود فرستادند: یعنی باندرون فرستادند (نقل از حواشی دکتر فیاض) ۲۱- شادباخ:
 محله ای بزرگ پیوسته بشهر نسا بور، نیز نگاه کنید بصفحه ۳۲ شماره (۱) ۲۲- طرایف:
 طرائف جمع طریفه بمعنی هر چیز کمیاب و تازه

ص ۶۲۳

۱- نثار: بکسر اول هدیه و پیشکش ۲- حاشیت: حاشیه بمعنی خدم و حشم ۳- معنی
 جمله: امیر بحرم سرا وارد شد، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۰۵ شماره (۱۶) ۴- حرم: بفتح

اول و دوم پردگیان یا پرده نشینان مراد زنان و دختران، پردگیان جمع پردگی کمر کب است از پرده و بای نسبت ۵- و ثاق: بضم اول حجره و اطاق ۶- از جهت... را: شبه حرف اضافه، مفید تخصیص ۷- آفتاب دیدار سلطان: مهر رخسار شاه، تشبیه صریح ۸- ماه: باستعاره مراد چهره عروس (دختر با کالیجار) ۹- بیرونیان: غیر سرائیان که در اندرون کاری ندارند و در بیرون سرای حرم بتصدی امور میپردازند جمع بیرونی ۱۰- معنی جمله: بیرونیان با داستان زفاف و عروسی سلطان سروکاری ندارند ۱۱- ادا کند: بفتح اول بگزارد و بیان کند - ادا مخفف اداء ۱۲- روشن شد: روز شد ۱۳- جامه راه پوشیده: لباس سفر بر تن کرده، حال یا قید حالت ۱۴- خلعت وداع کردند: مراسم بدرود بجای آوردند ۱۵- سال...: سال ۴۲۴ ۱۶- لون: بفتح اول و سکون دوم گونه و رنگ ۱۷- استبداد: برای خود بکاری پرداختن، خود کامگی، مصدر باب استفعال ۱۸- دندانقان: بفتح اول و سکون دوم و فتح یا کسر پنجم مراد حصار دندانقان است در نزدیک مرو که در آنجا مسعود از ترکمانان سلجوقی شکست خورد و بطرف هرات گریخت ۱۹- تصنیف: کتاب و نامه که مطالب آن را باب باب و فصل فصل کرده اند، مصدر باب تفعیل، مصدر بمعنی اسم مفعول (مصنف) ۲۰- برجائی نانزدیک رفته: بجائی دور (مراد سرای دیگر) رفته بودند، جمله حالیه بحذف «بودند» ۲۱- متواری: بضم اول و فتح دوم پنهان و پوشیده ۲۲- غرائب: بفتح اول چیزهای شگفت آور و نادر جمع غریبه ۲۳- تاریخ که: تاریخی که، مثل این است که حذف این یاء در خط تسامحی بوده است... (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) یا میتوان گفت حذف یای تعریف پیش از که موصول گاه دیده شده است بویژه در شعر، عنصری گوید:

بت که بتگر کندش دلبر نیست دلبری دستبرد بتگر نیست

ص ۶۲۴

۱- ولات: بضم اول جمع والی بمعنی حاکم ۲- الاحد...: یکشنبه سوم رجب ۳- جهیز: بکسر یا فتح اول ممال جهاز رخت و اسباب و لوازم عروس و مسافر ۴- مطربه: مؤنث مطرب، سنی زرین نام این مطربه بوده است ۵- حاجبه: مؤنث حاجب ۶- فرودسرای: در اندرون و سرا پرده ۷- زمین آن: زمینه یا سطح آن (تخت) ۸- تخته های سیمین: تخته ها یا قطعه های پهن و صاف سیم - درهم بافته و ساخته صفت تخته ها ۹- مرتب کرده: آراسته و ترتیب داده بودند، جمله حالیه بحذف فعل معین «بودند» ۱۰- یواقیت: بفتح اول یا قوتها ۱۱- نرگسدان: گلدان نرگس ۱۲- سپرغم: بکسر اول و فتح دوم و سکون سوم و فتح چهارم گل و ریحان ۱۳- شمامه: بفتح اول و تشدید دوم گلوله ای مرکب از مواد خوشبو - شمامه کافور: دستنبویه که از کافور باشد (نقل از لغت

نامهٔ دهخدا) ۱۲- عارضه: بیماری ۱۵- نمود...: پناه بر خدا از آن ۱۶- قضای آمده: فرمان فرار سیده، موصوف و صفت، مراد سرنوشت ناگزیر و قضای مبرم ۱۷- پسر یغمر: برای توضیح بیشتر نگاه کنید بصفحه ۵۰۸ شماره (۷) ۱۸- بلخان کوه: سلسله کوهی در سرحد ایران و ترکستان، نیز نگاه کنید بصفحه ۵۰۸ شماره (۸) ۱۹- لون: بفتح اول و سکون گونه و رنگ ۲۰- زمان زمان: لحظه بلحظه، ساعت بساعت، قیلزمان

ص ۶۲۵

۱- انها کرد: بکسر اول خبرداد ۲- نوبت: وقت کار کسی بعد از آنکه همان کار را پیش از او کسی انجام داده یا بعد از او انجام دهد (نقل از لغت نامه) ۳- وکیل در: گماشته و پیشکار، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۹۶ شماره (۶) ۴- بتاخم: بشتاب روانه کردم و فرستادم ۵- در ساعت: بیدرنک و دردم و همانگه ۶- بیگاه گونه: در آستانه غروب و تقریباً دیروقت و تنگاتنگ غروب ۷- از خویشتن: از جانب خود ۸- نسخت باید کرد: پیش نویس و مسوده باید کرد ۹- بیاض نباید کرد: پاکنویس نباید کرد، نیز نگاه کنید به صفحه ۱۹۷ شماره (۱۱) ۱۰- نسخت: پیش نویس ۱۱- چاشنگاه فراخ: نزدیک نیمروز، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۲۲ شماره (۵) ۱۲- چمن باغ: جای پر گل و سبزه شاید همان «خضرا» باشد، نیز نگاه کنید بصفحه ۵۸ شماره (۱۶)، نظامی فرماید:

در چمن باغ چو گلبن شکفت بلبل با باز در آمد بگفت

ص ۱۲۷ مخزن الاسرار نظامی، تصحیح وحید دستگردی

۱۳- دکان: بضم اول و تشدید دوم سکو و تختگاه ۱۴- محفوری: نوعی فرش نیز نگاه کنید بصفحه ۲۷ شماره (۱۱) ۱۵- نسختی کرده: جملهٔ حالیه بحذف فعل معین «بود» و حال آنکه نامه‌ای بظاهر دبیر نوشته بود ۱۶- مقلمی با نام: سر کرده و مهتری نامی ۱۷- ضمان سلامت: بفتح اول ضمانت و کفالت تدرستی و ایمنی ۱۸- می فرو گرفته آمد: همانا بازداشت شود، فعل مضارع مجهول ۱۹- آنجا: قید مکان، برای تأکید در آخر آورده شده است ۲۰- بنه: بضم اول بار و اسباب ۲۱- عرض خواهی کرد: سان خواهی دید و رژه خواهی گرفت ۲۲- خرد حدیث: آسان سخن با داستانی خوار و حقیر

ص ۶۲۶

۱- توفیع: بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم امضا ۲- اسب نمد: نمداسب یا پوشش اسب و بر گستان، اضافهٔ مقلوب ۳- موزه: بضم اول نوعی کفش ۴- فراخ نبشته: یعنی علنی و آشکار (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۵- فریضه: بفتح اول و کسر دوم فرض و واجب - اگر نامهٔ دیگری است کلمهٔ «شغل فریضه» را باید با یاء وحدت خواند: شغل فریضه‌یی ۶- تحریر کردم: یعنی پاکنویس آنرا نوشتم (نقل از حواشی مرحوم دکتر

فیاض) ۷- گشادنامه: بضم اول فرمان اختیارات تام اسم مرکب، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۷۴ شماره (۹) ۸- فرودسرای رفت: باندرونی رفت ۹- خالی: تنها و منفرد ۱۰- وکیل گوزگانان: مراد پیشکار و گماشته بونصر در گوزگانان در غرب بلخ ۱۱- کروان: بفتح اول و سکون دوم مراد رباط کروان است شهری بر سرحد گوزگانان ۱۲- در بها افگند: قیمت کند ۱۳- استوار کرد: امضا کرد و صحه نهاد ۱۴- خریطه کردند: بفتح اول و کسر دوم در کیسه نهادند ۱۵- اسکدار: کیسه محتوی نامه ۱۶- حلقه برافکنند: حلقه بر آن خریطه نصب کردند و مهر زدند، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۵۸ شماره (۱۶) ۱۷- نامه نارسیده: جمله حالیه است یعنی هنوز نامه آنجا نرسیده امیر شتابی کند. (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۱۸- بجنابند: تحریک کنند ۱۹- ایشان: مراد ترکمانانی که در ری بودند ۲۰- درشورانند: بشورش وادارند و برانگیزند

ص ۶۳۷

۱- باری: خلاصه، سخن کوتاه، شبه حرف ربط ۲- خیر خیر: بکسر هردو خاء و سکون هردو یاء بی سبب و بی جهت و بیهوده و رایگان، قید وصف و روش، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۳ شماره (۵) ۳- که: حرف ربط برای تعلیل ۴- جگر: مجازاً بمعنی دلیری و بی باکی ۵- حرون: بفتح اول سرکش ۶- جباری: گردن کشی و تسلط و تکبر، اسم مصدر ۷- مشغله کردی: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم بانگ و هیا هو و گفتگر و هنگامه میکرد ۸- نااندیشیده: دقت و تأمل ناکرده، صفت استبداد (= خودرانی یا خیره رانی) ۹- باشد که: ممکن است و احتمال دارد یا محتملاً، مؤول بقید شك و احتمال نیز نگاه کنید بصفحه ۴۱۱ شماره (۱۸) ۱۰- حقا...: براسنی و درستی باید گفت، نیز نگاه کنید بصفحه ۵۵ شماره (۲۲) ۱۱- پیش آمد و وقوع یافت ۱۲- راست نیامد: تحقق نیافت ۱۳- درمیدند: فرار کردند، فعل پیشوندی ۱۴- که: در اینجا بمعنی «همانا» و قید تأکید است ۱۵- رفت: اتفاق افتاد و واقع شد ۱۶- براندند: بشتاب بردند ۱۷- طیفور: بفتح اول و سکون دوم در اینجا اسم خاص است و در لغت بمعنی «مرغی خرد» آمده است، نگاه کنید بلفظ نامه دهخدا ۱۸- شاهنشاهان: جمع شاهنشاه - شاهنشاه لقب عضدالدوله از آل بویه - ظاهراً صحیح شاهنشاهیان است، نگاه کنید بصفحه ۲۴ شماره (۳) ۱۹- حال: جریان امر و کار؛ دیگر صفت آن ۲۰- احمدینا لتگین: وی از سالاران دوره غزنوی است، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۱۶ شماره (۵) ۲۱- مردی: یعنی مرد بزرگی، بای وحدت در اینجا برای تعظیم و تفضیم است نه تنکیر ۲۲- بهد قضااء الله: پس از حکم خدا ۲۳- هزذکره: یاداو (خدا) گرامی باد ۲۴- مرافعه: با خصم به داوری رفتن، مصدر باب مفاعله، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۱۶ شماره (۹) ۲۵- وی:

مرجع آن احمد حسن است ۲۶- باری: چند بار و مرتبه ۲۷- در وی دمیده بود: در او وسوسه کرده بود یا با چرب زبانی او را متقاعد ساخته بود

ص ۶۲۸

۱- فرمان: حکم: ۲- افسون: بفتح اول و سکون دوم کلماتی که افسونگر و عزایم خوان بر زبان آورد ۳- اغرا: مخفف اغراء مصدر باب افعال بمعنی برانگیختن و تحریک ۴- زهره: یعنی با دل قوی بر رفت (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۵- حبه: بفتح اول دانه - يك حبه یا دوحبه مقداری سخت قلیل، هیچ (نقل از لغت نامه دهخدا) ۶- شهم: بفتح اول و سیکون دوم با شہامت، صفت ۷- عطسه امیر محمود: مجازاً یعنی در خلق و خوی شبیه سلطان محمود و تربیت شده اوست او، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۱۴ شماره (۴) ۸- مانستی: می مانست و شباهت داشت ۹- بوده بود: ماضی بعید از بودن ۱۰- معنی جمله: بهیچ صورت بفرمان وی نخواهم بود ۱۱- وجیه تر: بفتح اول و کسر دوم روشناس تر و معروفتر ۱۲- علامت: علم و درفش ۱۳- لوهور: بفتح اول و سکون دوم لاهور نام شهری است در پاکستان ۱۴- غازیان: کارزار کنندگان با دشمن دین جمع غازی و بر مطلق جنگجویان و سپاهیان اطلاق میشد ۱۵- مغایظه: بخشم آوردن، مصدر باب مفاعله از مجرد غیظ بمعنی خشم سخت ۱۶- خواستیم رفت: نزدیک بود که برویم ۱۷- به شاید: بهتر شایسته می باشد ۱۸- کدخدا: پیشکار و متصدی ۱۹- تکران: بفتح تاء یا بضم آن و تشدید کاف گویا بمعنی رؤسای هندی که متصدی و مقاطعه کار خراج و باج آنجا بوده اند (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۲۰- مابین الباب والدار: میان در و خانه، بکنایه مراد میان دو تن از خاصان پادشاه - معنی جمله: میان دو تن از خاصان پادشاه جنگ خانگی درنگیرد ۲۱- در کشید: حرکت کرد و روانه شد ۲۲- گذاره: شد: بضم اول عبور شد ۲۳- بنارس: بفتح اول و چهارم شهری است در ساحل رود گنگ که معبد بزرگ هندوان در آن است

ص ۶۲۹

۱- مقام: بضم اول اقامت و درنگ ۲- بر آمدن: میسر شدن و حصول کار و دست دادن ۳- معنی جمله: نزدیک بود که دیوانه گردد ۴- خراج گزار: بفتح اول مؤدی مالیات (آنکه باج میپردازد) ۵- پوشیده: پنهانی و باصطلاح امروز مخفیانه ۶- از آن مشرف: معتمدان مشرف یا متصدی دیوان اشراف و تفتیش و خبررسانی ۷- وقوف: بضم اول و دوم آگاهی و اطلاع ۸- تلبیس: تزویر کردن، مصدر باب تفعیل ۹- نداند کرد: نتواند کردن ۱۰- دانسته بوده است: ماضی نقلی پیشین، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۱۱ شماره (۵) ۱۱- پنجهیر: بفتح اول نام شهری در حدود بلخ ۱۲- اند: بفتح اول و

سکون دوم عددی است میان سه تا نه ۱۳- دمام: پیایی و بدنبال هم ۱۴- مبشر: بشارت دهنده و مؤذره رسان، اسم فاعل از تبشیر مصدر باب تفعیل ۱۵- وی: مرجع این ضمیر شهر «بنارس»، ضمائر شخصی منفصل (او، ایشان) گاه در مورد غیر ذوی العقول بکار میرفت، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۹ شماره (۱۷) و صفحه ۱۶۶ شماره (۷) ۱۶- اندر بیدی: نام محلی است، در لغت نامه دهخدا ضبط نشده است ۱۷- باز نموده: بیان و اظهار کرده اند - اگر صحیح باشد جمله حالیه خواهد بود عطف به «فتح بنارس»... (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) - در نسخه های متأخر این بیاض (قسمت نقطه چین) را از میان برده اند و سرونه نوشته را بهم آورده و عبارتی بصورت زیر که البته مستفاد از فحوای خود کتاب است... الحاق کرده اند... عبارت این است: از عجایب که در این اثنا رخ نمود سنی پسر آلتون تاش خوارزمشاه روزی مستان پیام بر آمد تا تفرج کند قضای آمده از بام بزیرافتاد و جان بداد و آن برنا را... الخ (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۱۸- با قد و منظر: بلند بالا و نکودیدار ۱۹- مضر بان: سخن چینان ۲۰- امیر: بصورت معرفه در اینجا مراد امیر مسعود ۲۱- غادر: غدار و بیوفا، اسم فاعل از غدر

ص ۶۳۰

۱- فرا کرد: گماشت و واداشت، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۷۸ شماره (۲) ۲- بجای: در باره، شبه حرف اضافه ۳- تسحب: ناز کردن و دلبری کردن، مصدر باب تفعیل ۴- تبسط: گستاخی نمودن، مصدر باب تفعیل ۵- سر زده: سرزنش کرده و دماغ سوخته و سر خورده ۶- لختی: اندکی ۷- دمیده بود: وسوسه کرده بود ۸- بادی در سر کرد: خیال فاسد و اندیشه تباهی کرد و مغرور شد ۹- آب: مجازاً آبرو ۱۰- خیر خیر: بی جهت و بی سبب و بیهوده ۱۱- سبکی: خواری و تحقیر ۱۲- صوابدید: مصلحت دید ۱۳- در سر بکدبگر شدند: هردو نابود شدند ۱۴- خلعت رضا: بکسر اول شریف خشنودی، جامه ای که پادشاه بنشان رضای خاطر و تشویق بکسی میداد ۱۵- خواست رفت: عزم داشت که برود (خواجه بزرگ) ۱۶- ختلان: بضم یا فتح اول ولایتی از مضافات بدخشان ۱۷- کمیجیان: به حدود ماوراءالنهر و حدود ختلان مردمانی - اند دلاور و جنگی و دزد پیشه... (لغت نامه بنقل از حدود العالم) ۱۸- ولوالج: نگاه کنید بصفحه ۴۳۷ شماره (۲) ۱۹- پنج آب: بنا بتحقیق آقای عبدالحمی حبیبی در صفحه ۱۲۲ یادنامه ابوالفضل بیهقی دریای پنج خط مرزی افغانستان و شوروی است در حدود بدخشان و تخارستان ۲۰- شهنه: بکسر اول ضابط و داروغه و حاکم نظامی و شهر بان ۲۱- خوارج: جمع خارجی، هر کس که معتقد بمذهب خوارج باشد، در اینجا مراد از خوارج کسانی بودند که بدشمنی امیر مسعود برخاسته و خروج کرده بودند ۲۲- برمانند:

بگریزانند و نارومار کنند ۲۳- بڑ: بفتح اول گردنه ۲۴- باغ صد هزاره: باغ صد- هزار نزدیک غزنین ۲۵- گرفته نیاید: شاید «پیش گرفته نیاید» (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

ص ۶۳۱

۱- خارجی: خروج کننده و مخالف و آنکه بدشمنی با پادشاه برخاسته باشد ۲- عاصی: عصیان کننده و گناهکار و نافرمان ۳- از پیش وی: ظاهراً یعنی از پیش سپاه سالار (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) - مرحوم دکتر فیاض در حاشیه صفحه ۴۰۴ تاریخ بیهقی چاپ سال ۱۳۲۴ نوشته اند «عبارت... مبهم است» ۴- در هفته: در ظرف يك هفته ۵- محال: خطا و نادرست و ناصواب ۶- مهرگان: فصل پاییز و جشن یا عید مهرگان، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۲۲ شماره (۱۸) ۷- رایت: علم و درفش ۸- تلك: اسم خاص از سران لشکر محمود، تلفظ آن مشخص نیست ۹- هندو: بکسر اول (صفت نسبی) در زبان پهلوی هندوک، بمعنی اهل هند، خصوصاً پیرو آئین قدیم هند (لغت نامه دهخدا بنقل از حواشی برهان تصحیح دکتر معین) ۱۰- مسابقت: پیشی جستن بر یکدیگر، مصدر باب مفاعله ۱۱- تبع: بفتح اول و دوم پیروان جمع تابع بمعنی مفرد نیز آمده است ۱۲- فرودسرای: در اندرون، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۲۶ شماره (۸) ۱۳- دل: قصد و عزم و توجه، مجاز مرسل ۱۴- مگر: همانا، قید تأکید ۱۵- چه: ضمیر موصول در غیر عاقل، فردوسی فرماید:

چو از ره سوی رام برزین رسید بگفت آنچه از شاه کسری شنید

(نقل از لغت نامه دهخدا)

۱۶- بازمالیدی: سخت گوشمال دادی و بهجت غالب شدی

ص ۶۳۲

۱- ناز: تکبر و لاف و استغنا ۲- سپاس: منت ۳- برکشیدن: ارتقاء یا ترقی دادن ۴- اضطراب: دلنگی و آزرده‌گی و پریشان حال شدن و بی‌تابی و نگرانی ۵- پای افشار: ثبات کن و پایداری ورز ۶- بیرون شد: محل خروج یا راه بیرون رفتن، اسم مکان؛ حافظ فرماید:

ز آنجا که فیض جام سعادت فروغ تست بیرون شدی نمای ز ظلمات حیرتم

۷- بندی: همانا نمی‌دید، تقدیم بای تأکید بر نون نفی - معنی جمله: اگر چاکر بیرون آمدن از عهده این کار را در خود نمی‌دید در نزد پادشاه در محفل بدان عظمت بدینگونه گستاخی نمی‌گرد ۸- درخواست: خواسته و مطلوب و مسألت ۹- نسختی کنم: سیاهه بگیرم و صورت بردارم ۱۰- مخذول: خوار کرده شده و محروم از نصرت خداوند،

اسم مفعول از خذلان ۱۱- جان بر میان بست: دامن بر کمر زد برای انجام کار و آماده شد ۱۲- بڑ: بفتح اول و سکون دوم گردنه و عقبه - شاید بڑ پرشور (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)- ۱۳- اثبات: ثبت نام در دیوان، در اینجا مراد ابقاء در سمت ۱۴- مبالفت: مبالغه، سخت کوشیدن در کار، مصدر باب مفاعله ۱۵- خداوندان تخت: صاحبان اورنگ مراد پادشاهان ۱۶- حوالت: سپردن و واگذار کردن کار- معنی جمله: تانسبت و اسنادی باو ندهند و مسئول نشود ۱۷- سخنی: نسخه بدل «سخیف» بفتح اول و کسر دوم است که درست مینماید- معنی جمله: این داستان فرستادن تلك بنظر بزرگان در گاه سست و تباه می آمد ۱۸- رمیه...: تیر انداختنی بی تیر انداز، مثلی است معروف یعنی چه بسیار تیر انداختنی بصواب از تیر اندازی خطا کار ۱۹- معنی جمله: لکن بی توجه و قصد این کار بانجام رسید ۲۰- حجام: بفتح اول و تشدید دوم خون گیر و رنگ- زن و حجامت کننده و دلاک ۲۱- لقا: بکسر اول مخفف لقاء بمعنی دیدار (روی و چهره) و دیدار کردن ۲۲- هندوی: بکسر اول و سکون دوم و ضم سوم و کسر چهارم، هندی، مرکب از «هندو» بمعنی اهل هند و یای نسبت ۲۳- زرق: بفتح اول و سکون دوم ریا و فریب ۲۴- عشوه: بکسر اول و سکون دوم فریب و وعده دروغ ۲۵- جادوی: ساحری ۲۶- معنی جمله: قاضی بتلك بگروید (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۲۷- معنی جمله: از دست قاضی و برای او متصدی شغلی شد (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۲۸- تن پیش نهاد: ظاهراً یعنی خودنمائی و عرض اندام کرد ۲۹- ازهرجانبی: شاید «درجایی» (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

ص ۶۳۳

۱- توقیعی سلطانی: فرمانی امضاء شد بخط سلطان ۲- علی رخم: بناخوا، متمم قیدی- رخم: بفتح اول و سکون دوم ناپسندی ۳- دیه: بکسر اول ده - معنی جمله: بکنایه یعنی صورت معقولی دارد ۴- در ایستاد: کوشید ۵- بجای نیاورد: تشخیص نداد (محمود) ۶- دارات: بمعنی کروفر و بز و بکوب، معزی گوید: دارات نمودی چو علی در صف صفین (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) - دارات در عربی جمع دارة بمعنی قبیله و محل ۷- بیربال: اسم خاص، نام مترجم هندی دیوان رسالت ۸- برپای ایستاده: برپا و قائم، حال برای تلك ۹- ترجمان: مترجم، تلفظ آن بر وزن زعفران ۱۰- یار شد: یعنی شریک و همکار شد (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۱۱- معنی جمله: یعنی تلك از بهرام جوانتر و سخن گوی تر بود (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۱۲- سره: بفتح اول نیکو ۱۳- کتور: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم نام جایی در هندوستان ۱۴- بیرونیان: جمع بیرونی بمعنی متهم و سرکش که در عهد و پیمان نباشد (نقل از لفت نامه) ۱۵- معنی

جمله: مقصود آنست که بهوا داری مسعود ازخشم محمود نترسید و مخاطره کرد ۱۶-
 سوندهرای: سوندر بضم سین و کسر دال، سپاه سالار هندوان در دربار محمود سبکتکین
 (نقل ازلفت نامه) ۱۷- خیل: بفتح اول و سکون دوم چشم و گروه سواران و دار و دسته
 ۱۸- چتر: جزو اسباب بزرگی و سروری بوده است، سایبان ۱۹- طنبك: بضم اول و
 سکون دوم و فتح سوم، نوعی از دهل کوچک، تنبک ۲۰- علامت: علم و رایت-منجوق:
 بفتح اول و سکون دوم چتر و ماهچه علم ۲۱- هلم جراً: و قس علیهدا، بهمین نحو (نقل
 ازلفت نامه دهخدا) ۲۲- باز نمودم: بیان کردم ۲۳- دست پیش کرد: مبادرت جست
 و اقدام کرد ۲۴- لکل...: هر کاری را سببی است و مردان یکی پس از دیگری میآیند
 ۲۵- وجیه: با قدر و منزلت

ص ۶۳۴

۱- جلد: چست و چالاک ۲- عظامی: بکسر اول منسوب بعظام، آنکه با سه خوانهای پوسیده
 یعنی مفاخر پدران بالذ متابل عصامی بکسر اول یعنی آنکه بنفس خود بالذ ۳- معنی بیت:
 گویا این بیت از فرزدق است و مصراع اول آن چنین بوده است، لان فخرت بأباء مضوا
 سلفاً، که در این صورت معنی بیت چنین است: اگر فخر کردی پدرانم که در گذشتند، راست
 گفتمی ولی چه فرزند بدی زانند ۴- ارجوزه: بضم اول و سکون دوم و ضم سوم تصیده
 مانندی از بحر رجز ۵- نفس...: شخصیت عصام وی را بسروری رسانید و باو حمله
 کردن و دلیری نمودن را آموخت و وی را پادشاهی بزرگ گردانید ۶- قول...: گفتار
 شاعر دیگر در باره عظامی احمق ۷- اذا ما...: هر گاه مرد باستخوان مرده ای زیست کند
 پس آن استخوان زنده و او مرده است، میگوئی که پدران برای من خانه ای ساختند، پس
 من آنرا ویران کردم و نساختم و کسی که خانه او سرائی بلند و رفیع باشد و آن را خراب
 کند، وی را خانه ای نباشد (مراد آنکه شرف خاندانی برای او باقی نمی ماند) ۸-
 حامل ذکر: گمنام ۹- مجلس عام: بارعام (بود)، فعل ربطی «بود» بقرینه حالی محذوف
 ۱۰- حامل: گمنام و بی قدر، اسم فاعل (صفت) از خمول ۱۱- جواهر پاشیدن: باستعاره
 مراد گوهر سخن نثار کردن و پراکندن ۱۲- حاضران عظامیان: مطابقه صفت در جمع با
 موصوف ۱۳- هو...: او بخودی خود بنیادی استوار است ۱۴- هستند: وجود دارند،
 تقدیم فعل برای تأکید ۱۵- اسنام: بکسر اول ستام بمعنی ساخت و یراق زین اسب
 ۱۶- غاشیه: زین پوش ۱۷- جناغ: بضم اول دامنه زین اسب ۱۸- چون خر برنج
 بمانند: بکنایه یعنی سخت و امانند و عاجز شوند ۱۹- طرفه: بضم اول شگفت ۲۰-
 بطر: بفتح اول و دوم تکبر و افاده کردن ۲۱- واقه...: و خداوند در گزاردن کار بندگان
 یار و مدد کار است

ص ۶۳۵

- ۱- تعبیه: آرایش جنگی ۲- باغ فیروزی: سرابستان دلپذیر محمود، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۱ شماره (۱۷)، باغ فیروزی ۳- آراسته سلاح: مجهز بساز و برگ کامل، حال برای لشکر هندو- بسیار سوار و پیاده عطف بیان یا بدل لشکر ۴- درگاهی: درباری، صفت نسبی ۵- اهبت: بضم اول و سکون و فتح سوم ساز و برگ و سامان و ساختگی ۶- بتمام: در اینجا بمعنی مشخص و بزرگ- شاید بتمام مصحف «بنام» باشد ۷- اسب...خواستند: اسب طلب کردند، برای توضیح نگاه کنید بصفحه ۳۱ شماره (۱۲) ۸- گوشک: بضم کاف و سکون شین، کاخ و سرای عالی ۹- نشاط کرد: برامش نشست ۱۰- بنه: بضم اول بار و اسباب و زاد و توشه ۱۱- پوشیده: پنهانی و درنهان، قید ۱۲- پگاهی: وقت صبح زود یا بامداد پگاه، پسوند «ی» مفید توقيت ۱۳- صفة بار: ایوان باریابی و ملاقات با شاه ۱۴- نوبتی: پاسبان و نگهبان و نوبت دار، صفت نسبی ۱۵- نگار: بکسر اول نقش زیبا ۱۶- مقبول صورت تر: خوش سیما تر، صفت ترکیبی ۱۷- در دل کرده: نیت و قصد کرده بود ۱۸- معنی جمله: برخ ایاز بکشد و بر او منت نهد، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۱۴ شماره (۱) ۱۹- دیدار: مراد رخسار زیبا و حسن صورت ۲۰- جلفی: بکسر اول و سکون دوم خود سری و بی باکی ۲۱- بد آرامی: ناراحتی (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) - بد آرام بمعنی ناراحت، منوچهری گوید:

از آواز ما خفته همسایگان بد آرام گشتند در خوابها

(نقل از لغت نامه دهخدا)

- ۲۲- گذشته شد: در گذشت و مرد - پوشنگ مسلماً غلط است زیرا هیچیک از سه تن مذکور در متن در پوشنگ نمرده اند (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۲۳- چاشنی گرفتن: برای آزمون چشیدن ۲۴- ساقی گری: باده دادن، اسم مصدر

ص ۶۳۶

- ۱- معنی جمله: با غلامی که در شمار غلامان خاصه در می آمد ۲- زرین دست: صفت ترکیبی، خادم موصوف- خادم عطف بیان «اقبال» ۳- اندیشه داشتی: مراقبت و مواظبت میکرد و تیمار میداشت ۴- مهتر سرای: رئیس غلامان سرای یا متصدی امور سرای شاهی ۵- بونعیم: ابونعیم، نعیم بضم اول و فتح دوم و سکون سوم، نام خاص است ۶- حدیث: باب و امر و مسأله ۷- میدیده بود: ماضی بعید مستمر ۸- دل در آن بسته: نگران شده بود ۹- شراب شبانه: موصوف و صفت، مستی شبانه - شراب در سرداشتن کنایه از مست بودن ۱۰- سوسن آزاد: سوسن آزاده - سوسن گیاهی است از تیره سوسنی ها... گلی است فصلی و دارای گلهای زیبا (نقل باختصار از لغت نامه) ۱۱- ناحفاظی: بی شرمی و

در ناموس دیگران طمع کردن، بی‌عفتی ۱۲- درتاب: خشمگین ۱۳- خاطر: آنچه در دل گذرد، فکر ۱۴- غلام بارگی: شاهد بازی، اسم مصدر- غلام باره مقابل دختر- باره ۱۵- زفت: بفتح اول وسکون دوم درشت و خشن ۱۶- استاخ: بضم اول و سکون دوم گستاخ و بی‌پروا و لجوج ۱۷- معنی چند جمله: شاه فرمانداد، بونعیم را با گرفتن پا برخاک کشان کشان بردند ۱۸- ناخفاظ: بکسرحاء بمعنی بیشرم ۱۹- صامت و ناطق: بکایه مراد زروسیم و برده و کنیز: نیز نگاه کنید بصفحه ۲۸۲ شماره (۱۲) ۲۰- موقوف: بازداشت، اسم مفعول ۲۱- ضیاع: بکسر اول جمع ضیعت بمعنی آب و زمین ۲۲- سخط: بفتح اول و دوم خشم و ناخشنودی ۲۳- ارتفاع: برداشت یا حاصل زراعت ۲۴- بادی در آن میان جست: زمان کوتاهی فاصله شد ۲۵- گاه از گاهی: بعض اوقات، گاه و بیگاه، قید زمان ۲۶- بس: هرگز و بهیچوجه، نیز نگاه کنید بصفحه ۵ شماره (۲۸)، قید نفی

ص ۶۳۷

۱- دوات‌داری: متصدی دوات و قلمدان سلطنتی بودن، شغل و منصب دواتدار که از مناصب دربار غزنویان بوده است ۲- شمشاد: بکسر اول و سکون دوم استعاره از موی رخسار- بعضی نوشته‌اند دو معنی دارد: شمشاد معروف و مرزنجوش... و اینکه شعرا موی خوبان را به شمشاد تشبیه می‌کنند از همین معنی مرزنگوش است (نقل باختصار از لغت‌نامه ذیل شمشاد بوی) ۳- گلنار: بضم اول هر گل سرخ بزرگ صدف‌برگ، گل انار- گلنار در اینجا بجای گلناری، اسم بجای صفت برای مبالغه در وصف ۴- یال برکشید: گردن افراشت ۵- صابی: این بیتها از مهلبی است (نقل باختصار از حواشی مرحوم دکتر فیاض)، حسن مهلبی وزیر معزالدوله از آل بویه بود که به تگین جامه‌دار دل باخته بود و میگفت این غلام زیبا شایسته مجلس بزم است نه عرصه رزم ۶- طفل یرف...: کودکی که آب جوانی از رخسار او می‌درخشد و عود او (شاخه قامت او) نرم و نازک است و نزدیک است که از همانندی بدوشیزگان در او پستانهای برآمده نمودار شود، شمشیر و کمری بر بستنگاه میان وی آویختند که او را گران بار میکند و او را بسالاری لشکری گماشتند، تباه شد آن گروه و آنکه فرمانده گروه بود ۷- شکار پره: شکاری که در آن لشکریان سوار و پیاده برگرد دشت برای راندن شکار حلقه زنند- پره: بفتح اول و تشدید دوم حلقه و دایره لشکر ۸- ابو- الفضل سوری: حاکم خراسان، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۱۵ شماره (۱) ۹- حمل: بکسر اول و سکون دوم بار- در اصطلاح اداری آن زمان مالی را که بخزانه می‌فرستاده‌اند میگفته‌اند... (نقل باختصار از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۱۰- که: حرف ربط بمعنی چنانکه ۱۱- طرایف: بفتح اول جمع طریفه بمعنی هر چیز کمیاب و نو و تازه و دلپسند

۱۲- محفوری: نوعی فرش، نگاه کنید بصفحه ۲۷ شماره (۱۱) ۱۳- قالی: نوعی گلیم
 پرزدار منقش، سعدی در بوستان فرماید:
 گر آزاده‌ای بر زمین خسب و بس
 مکن بهر قالی زمین بوس کس
 (نقل از لغت‌نامه دهخدا)

ص ۶۳۸

۱- کیش: بکسر اول و سکون دوم نوعی جامه کتانی، خیش ۲- جبال: بکسر اول ناحیه
 کوهستانی مرکز ایران ۳- دیداری: خورش نما و نیک منظر، صفت نسبی از دیدار، کیسه
 موصوف ۴- فقه: بکسر اول معتمد، مصدر بجای صفت (موثوق به) ۵- موی درکار
 او نتوانستی خزید: باصطلاح امروز موی لای درز کارش نمی‌رود، کنایه از پیوستگی کامل دو
 چیز و بمجاز در اینجا بمعنی خرده گیری و اعتراض بر کار کسی ۶- وضعی: بفتح اول و کسر
 دوم فرودست مقابل شریف ۷- فردا روز: روز دیگر، اسم مرکب ۸- منهور: بیابک و
 بی پروا، اسم فاعل از تهور ۹- دست او را گشاده کردند: بکنایه یعنی او را مطلق العنان کردند
 و آزاد گذاشتند ۱۰- مستأصل: از بیخ و اصل و ریشه برکنده، اسم مفعول از استیصال
 مصدر باب استفعال ۱۱- اغرا: مخفف اغراء بمعنی برانگیختن مصدر باب افعال
 ۱۲- منهی: خبر دهنده و خفیه نویس، اسم فاعل از انهاء مصدر باب افعال و مخفف آن
 در فارسی آنها ۱۳- بر: حرف اضافه برای مضادت یعنی بر علیه و بزبان ۱۴-
 بافراط: از حد در گذشته، صفت پیشوندی ۱۵- آن شکست: مراد شکست دندانان
 ۱۶- ملك مودودی: موصوف و صفت نسبی، پادشاهی مودود بن مسعود (۲۳۲-۲۴۱)
 ۱۷- صاحب دیوانی: عهده دار عایدات مملکت شدن ۱۸- دارات: کرور، نیز نگاه کنید
 بصفحه ۶۳۳ شماره (۶) ۱۹- برود: واقع شود و اتفاق افتد و انجام گیرد ۲۰-
 سربر: برابر و این کنایه از امری است که زیان و سود او برابر باشد... (لغت‌نامه دهخدا)،
 قید ۲۱- بجهد: رهائی یابد و خلاص شود (از داوری روز جزا) ۲۲- نیکو صدقه:
 صفت ترکیبی، مرد موصوف - صدقه: بفتح اول و دوم آنچه بنیازمندان در راه خدادهند

ص ۶۳۹

۱- آثارهای خوش: آثار بسیار و دلپسند - آثار جمع اثر است و جمع بستن مجدد آن
 برای مبالغه و تکثیر است یا آنکه باید گفت در سیاق فارسی گاه جمع عربی را مفرد شمرده
 و بفارسی جمع بسته‌اند، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۰۱ شماره (۶) ۲- مشهد: بفتح اول و
 سکون دوم و فتح سوم شهادتگاه ۳- علی بن موسی الرضا: اما هشتم شیعیان اثنی عشری
 ۴- کدخدای فائق: پیشکار فائق از سرداران نوح بن منصور سامانی ۵- الخادم خاصه:
 خاصه خادم، لقب فائق، در صفحه ۱۶۵ زین الاخبار تصحیح حبیبی بصورت فایق‌الخاصه

ضبط است در سیاق فارسی از این قسم موصوف و صفتها که از عربی مأخوذ است بیشتر الف و لام اول حذف میشود نظیر شیخ الرئیس و بیت المعمور ۶- فاخر: در اینجا مراد بسیار خوب و گرانمایه ۷- بلقباد: نام محله‌ای در نیشابور ۸- حیره: بکسر اول محله بزرگی در نیشابور قدیم (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۹- ریخته کردند: ریختند یعنی ساختند و بنیاد نهادند ۱۰- فراوه: بفتح اول شهرکی از اعمال نسا (لغت نامه) ۱۸- نسا: شهری نزدیک سرخس ۱۲- کسارقه...: مانند زنی که انار از رز همسایه‌اش میدزدد و با آن بیمارپرسی میکند و ازین راه امید فضل و ثواب برای خود دارد - رز در فارسی بمعنی باغ نیز هست ۱۳- در شرط نیست: درست نیست یا خلاف شرط است ۱۴- فراخیزند: برخیزند و قیام کنند، فعل پیشوندی ۱۵- حطام: بضم اول اندک مال دنیا ۱۶- بمنه...: بنعمت بخشی و کرم خود ۱۷- صاحب بریدی: ریاست دستگاه چاپار، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۶ شماره (۲۱) ۱۸- در خون اوشد: در صدد کشتن وی برآمد ۱۹- فراخ‌تر: بی‌پرده‌تر و گشاده‌تر ۲۰- سوی امیر: بامیر- سوی شبه حرف اضافه بمعنی به ۲۱- بند: بفتح اول و سکون دوم حيله و فریب و غنیمت جنگی؛ در برهان قاطع آمده است: «بند... آنچه از غنیم (دشمن) در دارالحرب گیرند» - غنیم باین معنی ظاهراً فارسی است (نقل از لغت‌نامه) و در عربی بمعنی مال غنیمت یا غنیمت ۲۲- ساز: خدعه و مکر

ص ۶۴۰

۱- کاری دراز: کاری دشوار و طولانی و پرمشغله ۲- کار: احتمال دهخدا در امثال و حکم، هر آن گله‌کانرا (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۳- داغ: نشان و نشانی که با آهن تفته بر حیوان زنند - معنی مصراع: مانند چوپان بدکار دروغگو داغ و نشان گوسفندان را می‌آورد و ادعا میکند که گله تلف شده است یا گوسفندان بمرگ خود مرده‌اند ۴- آل برمک: برمکیان خانواده بزرگوار ایرانی هوادار آل علی که در آغاز خلافت عباسیان مشاغل بزرگی را عهده‌دار شدند، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۲۷ شماره (۹) ۵- مثبت: ثبت شده و نوشته، اسم مفعول از اثبات مصدر باب افعال ۶- مردی علوی: شخصی از فرزندان حضرت علی، علوی صفت نسبی - مراد یحیی برادر محمد النفس الزکیه است که در سال ۱۷۵ هجری در گیلان بادعای خلافت قیام کرد و هارون فضل بن یحیی برمکی را برای برانداختن او فرستاد (نیز نگاه کنید بصفحه ۹۲ تاریخ ایران تألیف حسن پیرنیا و عباس اقباس) ۷- ناچم: بمعنی خارجی و سرکش (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) - اسم فاعل از نجوم بمعنی پدید آمدن بد مذهب و خارجی ۸- خالی کرد: خلوت کرد یا بخلوت نشست ۹- پایم: در ننگ کم و بمانم، مصدر آن پاییدن ۱۰- مرد: سپاه و لشکر،

فردوسی فرماید:

ز دریا بدریا همه مرد بود رخ ماه و خورشید پرگرد بود

(نقل از لغت نامه دهخدا)

۱۱- پیش فرمان عالی اند: پیش کار و در دسترس خلیفه اند و حاضر برای انجام دادن فرمانها ۱۲- جبال خوارزم: ظاهراً مراد قسمت کوهستانی خوارزم ۱۳- وی را داد: وی را بیاید داد - عطف است به بیاید رفت (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۱۴- نایبان: جمع نایب (نائب) بمعنی جانشین و گماشته و پیشکار ۱۵- نهر وان: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم شهرکی است قدیمی در چهار فرسخی بغداد (از سمعانی بنقل لغت نامه)

ص ۶۴۱

۱- روی: چاره و علاج و مصلحت ۲- متهم: تهمت آلوده و بدنام شده، اسم مفعول از اتهام مصدر باب افتعال ۳- از چشم خداوند نیوفتیم: پس از محبوب بودن نزد خلیفه بی قدر و منزلت نشویم ۴- در ایستم: بسماجت دنبال میکنم یا ایستادگی و مداومت کنم ۵- و اگر: یعنی و اگر چه (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۶- نیزه: چوب یا نژی که برای علم و رایت بکار میرود (لغت نامه دهخدا) ۷- رایت: لوا و درفش و علم، ۸- بیست: بدست خود پیچید نیز نگاه کنید بصفحه ۵۰۷ شماره (۵) ۹- معنی جمله: بوی پیشکش دادند و احترام گزاردند ۱۰- دنیاوند: بفتح اول و سکون دوم کوه دماوند، بضم اول نیز ضبط شده است ۱۱- نسخت: پیش نویس - یعنی برنسختی که خود علوی کند (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۱۲- ثنات: بکسر اول، متمدان جمع ثقه ۱۳- کرامت: بفتح اول نواخت و سرافرازی و عزت ۱۴- زائر: زیارت کننده و مجازاً بمعنی سائل و خواهنده که از مسافتی دور نزد بزرگی رفته باشد ۱۵- استعفا: استدعای کناره گیری از شغل مخفف استعفاء مصدر باب استفعال بمعنی معاف کردن خواستن ۱۶- بر استای وی: درباره او ۱۷- چون شد: چگونه گشت ۱۸- برسم: بر طبق آئین و مرسوم ۱۹- اختیار چنان کرد: یعنی هرون اختیار چنان کرد (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۲۰- علی بن عیسی بن ماهان: از سرداران و امیران بزرگ عصر عباسی که در سال ۱۸۰ هجری از سوی هارون بحکومت خراسان رسید ۲۱- جبار: گردن کش و سخت دل و بیرحم ۲۲- مفاظه: بخشم و غیظ آوردن، مصدر باب مفاعله ۲۳- مال بافراط: مال بسیار و از حد در گذشته، موصوف و صفت پیشوندی

ص ۶۴۲

۱- نگاه داشتنی: مراقبت میکرد، ماضی استمراری ۲- پیش کردی: وادار میکرد - چنانکه

امروز هم در محاوره اهل خراسان مستعمل است بمعنی وادار کردن و جلو انداختن (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۳- نزدیک وی: یعنی نزدیک علی (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۴- نیم روز، نیمروز: زابل و برسیستان نیز اطلاق شده است، نگاه کنید بلفت نامه دهخدا ۵- بکند: ویران کرد ۶- نسخت: سیاهه و صورت ۷- فضل ربیع: مراد فضل بن ربیع است که با برمکیان دشمنی ورزید و پس از برافزادن آنان بوزارت هارون رسید ۸- تعصب: دشمنی و کینه ورزی، دعوی عصیبت کردن، مصدر بباب تفعل ۹- پایمردی: میانجیگری و خواهشگری و دستیاری و شفاعت ۱۰- منظر: دیدگاه یا نظرگاه، اسم مکان ۱۱- هدیه: بفتح اول تحفه و ارمغان، درسیاق فارسی بیشتر بتخفیف یاء بکار رفته است و بفتح اول و سکون دوم تلفظ میشود، فردوسی فرماید:

چنان روی دیدند یکسر سپاه که آیند با هدیه نزدیک شاه

(بنقل لفت نامه دهخدا)

۱۲- بط-رقه: بترکد - طر قیدن بفتح اول و دوم و کسر سوم ترکیدن ۱۳- دل گران کرده بود: رنجه خاطر گشته و سرسنگین بود ۱۴- پایان خواست آمد: نزدیک بود که پایان پذیرد ۱۵- خضراء میدان: بفتح اول و سکون دوم جای پر گل و سبزه میدان، نیز نگاه کنید بصفحه ۵۸ شماره (۱۶) ۱۶- ملون: بضم اول و فتح دوم و تشدید سوم مفتوح رنگین یا رنگارنگ، اسم مفعول تلوین از مجرد لون بمعنی رنگ ۱۷- ششتری: شوشتری بمعنی دیبای شوشتر، صفت جانشین موصوف ۱۸- سپاهانی: دیبای اصفهان، عطف بر ششتری ۱۹- سقلاطون: نگاه کنید بصفحه ۲۰۴ شماره (۱۳) ۲۰- ملحم: جامدای که تار آن ابریشم باشد، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۹۵ شماره (۲۱) - دیباجی: بکسر اول منسوب بدیبا ج. معرب دیباگ (دیبا) و یاء نسبت بمعنی ابریشمی ۲۱- دیداری: خوش نما، صفت دیبا، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۳۸ شماره (۳) ۲۲- ط-رایف: جمع طریفه بمعنی هر چیز کمیاب و نو و تازه ۲۳- هندو: هندی ۲۴- شار: شاره نام پارچه ظریفی است مخصوص زنان هند، نیز نگاه کنید بصفحه ۳۸ شماره (۱۵)

ص ۶۴۳

۱- خیاره تر: بکسر اول برگزیده تر، نیز نگاه کنید بصفحه ۳۵ شماره (۲۲) ۲- سفت: بفتح اول و دوم جامد دان و سبد ۳- قصب: بفتح اول و دوم حریر ۴- برگستوان: بفتح اول و سکون دوم و ضم سوم و سکون چهارم و فتح پنجم، پوشش اسب در روز جنگ ۵- آییندهای زرین: دهلها یا جرسهای زرینه - آینه پیل: دهل یا طبل بزرگ که بر پیل می - نواختند یا جرس که بر پیل میآویختند ۶- مهدهای زر: تخت روانهای زرین ۷- ساخت مرصع بجواهر: زین و برگ گوه نشان یا برگستوان گهر نشان ۸- نعل زر برزده:

نعل زرین بسته (کرده)، صفت مرکب مفعولی، اسب موصوف ۹- بدخشی: بدخشانی، منسوب بناحیه بدخشان نیز نگاه کنید بصفحه ۲۲۵ شماره (۱۸) ۱۰- گیلی: بکسر اول گیلانی - گیل گیلان را گویند... (برهان قاطع بنقل لغت نامه) ۱۱- جلهای دیبا: بضم اول وسکون دوم پوششهای حریر ستوران - جل بتشدید لام و تخفیف آن هردو در فارسی بکار رفته است ۱۲- دیباها در کشیده در پالان: پالانها با حریر روکش شده بود ۱۳- جوال: بضم اول ظرفی باشد از پشم بافته که چیزها در آن کنند (برهان قاطع بنقل لغت نامه) ۱۴- محمل: بفتح اول وسکون دوم و کسر سوم کجاوه ۱۵- بز: زرین، صفت مهند ۱۶- ففوری: بفتح اول وسکون دوم و ضم سوم منسوب به «ففور» - ففور کلمه پارسی و لقب پادشاه چین است جزء اول فغ بمعنی خدا و جزء دوم فور (= پور) بمعنی پسر ۱۷- صحن: بفتح اول وسکون دوم قدح بزرگ ۱۸- سرکار: کارخانه ولی در در اینجا بمعنی دستگاه و خدمت ۱۹- لنگری: بفتح اول وسکون دوم و فتح سوم بشقاب مانند بسیار بزرگ که در آن پلاو کنند. (لغت نامه دهخدا) ۲۰- شادروان: بضم سوم و سکون چهارم فرش منقش و پرده و سایبان ۲۱- محفوری: بفتح اول وسکون دوم نوعی فرش ۲۲- تکبیر: الله اکبر گفتن در مقام شگفتی و تحسین در اینجا مقصود است ۲۳- امارت: بکسر اول امیری و فرمانروائی ۲۴- طیره: بفتح اول وسکون دوم و فتح سوم آزرده و خشمگین ۲۵- منغص: ناگوار گردانیده، اسم مفعول از تنغیص مصدر باب تفعیل ۲۶- غور: بفتح اول وسکون دوم ژرفا و عمق ۲۷- بی محاسب: بی پروا و بدون فرو گذاشت.

ص ۶۴۴

۱- بایستی: می بایست، در مورد کاری که در گذشته ضرورت انجام دادن داشته است بکار میرود ۲- شدگان: رفتگان و مردگان ۳- قضاء الله: قضای الهی و تقدیر خداوند ۴- زرق: بفتح اول وسکون دوم ریا و فریب ۵- افتعال: دروغ ساختن و ریا کردن و بقول امام بیهقی در تاج المصاغر «فرا بافتن» است، ناصر خسرو فرماید:

دل ز افتعال اهل زمانه ملا شدم زیشان بقول و فعل از پرا جدا شدم

(نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

۶- اذا...: چون زمان آدمی بسر آید، مرگ وی در چاره جوئیش خواهد بود (چاره جوئی خود سبب مرگ وی میشود) ۷- جبار: بفتح اول سخت دل و ستمگر - معنی دو جمله: سخنی که من بر زبان راندم بر پی هم در مغزش خطور میکند ۸- جوانان کار نادیدگان: جوانان کارنا آزموده، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۰۲ شماره (۱۵) ۹- لطایف حیل الکفاة: حیل‌های لطیف کار گزاران کاردان ۱۰- خوشك خوشك: نرم نرمك، آهسته آهسته، قید

مرکب وصف و روش همچین است نرمك نرمك ۱۱- سماع: بفتح اول سرود و هر آواز که شنیدن آن خوش آید ۱۲- زخمه: بفتح اول و سکون دوم نواختن ساز ۱۳- دی: بکسر اول دیروز ۱۴- معنی جمله: جای چنان سخنی نبود، استفهام مجازاً مفید نفی ۱۵- بود: اتفاق می افتاد ۱۶- بگردانیده اند: تغییر داده اند ۱۷- تنکر: از حال بگردیدن و دیگرگون شد، مصدر باب تفعیل ۱۸- کفران: بضم اول و سکون دوم ناسپاسی ۱۹- دل بدمکن: بدگمان مشو ۲۰- درست و نادرست: ظاهراً درشت و نادرشت (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) و مراد سخت و نرم ۲۱- دینه: بکسر اول دیروزی،

صفت سخن

ص ۶۴۵

۱- پوشیده: پنهانی، قید وصف و روش ۲- ناچیز کرد: فقیر و بی چیز کرد ۳- بر کند: مستأصل کرد و از بیخ و بن بر آورد ۴- ثغر: بفتح اول و سکون دوم مرز ۵- ساعت تا ساعت: ساعت جماعت، هر دم و پیوسته ۶- خداوند: مراد خلیفه و سلطان ۷- نفقات: جمع نفقه بفتح اول و دوم بمعنی هزینه ۸- از گردن خویش بیرون کرده: خورد را از مسئولیت رها کند و ذمه خویش را بری کرد ۹- نمودار: بضم اول نشان و علامت و شاهد و برهان، در اینجا اسم است نه صفت ۱۰- جزاك...: خدا بتو پاداش نیک دهد ۱۱- بسی بار هزار هزار درم: باندازه سی مرتبه هزار هزار درم (سی میلیون درم) - ظاهراً یعنی بقدر این مبلغ (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۱۲- بزیدات بسیار: بافزونی بسیار ۱۳- بارك...: خداوند بشما برکت دهد، جمله دعائیه است برای تحسین و شگفتی ۱۴- کرده آمد: خلوت کرده شد ۱۵- خط: سند و نوشته ۱۶- تویع کرد: بفتح اول و سکون دوم امضاء کرد و صحه گذاشت.

ص ۶۴۶

۱- مانند: گذاشتند ۲- حواله بهن باید کرد: بمن باید سپرد و وا گذاشت ۳- عرصات: بفتح اول و دوم جمع عرصه بمعنی میدان و صحرا ۴- غربا: بضم اول و فتح دوم مخفف غرباء جمع غریب یعنی بیگانه و مسافر ۵- احسنت: نیکو کردی، فعل ماضی مفرد مخاطب مذکر، در سیاق فارسی بسکون آخر از اصوات است برای تحسین معادل آفرین و زه ۶- اقالت: بکسر اول اقاله مصدر باب افعال بمعنی بیع را فسخ کردن یا برانداختن بیع (بفتح اول و سکون دوم خرید و فروش) ۷- گشاده نیست: فراهم و حاصل نیست و تأدیه آن میسر نمی باشد ۸- حمل: بکسر اول بار، مالی که بخزانه میفرستادند، نگاه کنید بصفحه ۶۳۷ شماره (۹) ۹- فرود برد: بزیر افکند - معنی جمله: هارون ایشان (برمکیان) را از اوج عزت و قدرت بزیر افکند و خوار کرد ۱۰- رافع

لیث: رافع بن لیث، اضافه مفید انتساب ۱۱- ممکن: اسم مفعول از تمکین، مرد دست گشاده، توانا و با قدرت (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۱۲- هرثمه اعین: هرثمه بن اعین- هرثمه بفتح هاء و- سکون راء وفتح ثاء خوانده میشود و اعین بفتح اول و سکون دوم وفتح سوم ۱۳- عیسی: مراد علی بن عیسی، گاه فرزند را بنام پدر خوانده اند، چنانکه «حسن - میمندی» بجای «احمد بن حسن میمندی» بکار رفته است: حسن میمندی را گفتند سلطان محمود چندین بنده صاحب جمال دارد... (صفحه ۳۳۳ گلستان: بکوشش نگارنده) ۱۴- پوشیده: پنهانی، قید ۱۵- بنهاد: قرارداد و مواضعه کرد ۱۶- مغافصه: بناگاه گرفتن، مصدر باب مفاعله.

ص ۶۴۷

۱- بسته: دست و پای در بند، حال برای علی ۲- ضبط گونه: شبه تصرف نه تصرف کامل، اسم مرکب ۳- مایه عمر: سرمایه زندگانی - این جمله و جمله معطوف بر آن چنانکه مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته اند: دو جمله حالیه است بسبک این نثر ۴- کرت: بفتح اول و تشدید دوم مفتوح بار و مرتبه ۵- ما استوزر...: خلفاء مانند یحیی را وزیر نگردانیدند (مقصود آنکه یحیی وزیری یگانه بود) ۶- گذشته شد: در گذشت، فعل لازم مرکب ۷- تا دانسته آید: همانا معلوم شود یا همانا بدانید - «تا» در اینجا معادل قید تأکید است ۸- سنه...: سال ۴۲۵ ۹- ملطفه: نامه کوچک، اسم مفعول بصیغه مؤنث از تلطیف ۱۰- رکوه: این رکوه گویا با کاف تازی بروزن غرفه است بمعنی کوزه آب سفری و معمولاً غلافی از نمد یا پارچه دارد و بنابر این ظاهر آن است که ملطفه را در آن غلاف پنهان کرده بوده است (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۱۱- وزیر: مقصود احمد عبدالصمد ۱۲- هرون: هارون پسر آلتونناش خوارزمشاه ۱۳- جبار: بفتح اول بی رحم و ستمگر ۱۴- بسیار زیادت: بسیار زیاد و افزون ۱۵- خواجه بزرگ: مراد احمد عبدالصمد وزیر خوارزمشاه ۱۶- مصادره: اموال کسی را بسبب جرمی که مرتکب شده ضبط کردن، مصدر باب مفاعله ۱۷- می بترسد: همانا میترسد ۱۸- بجای خویش نداشته اند: ظاهراً یعنی بمن دست نزده اند (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) مقصود آنکه مرا در سمت خود باقی گذاشته اند ۱۹- کاره: ناپسند دارنده، اسم فاعل از کراحت ۲۰- خیل: بفتح اول و سکون دوم لشکر و سپاه و دارودسته و گروه سواران ۲۱- بکار: بایسته و آنچه بکار آید، صفت پیشوندی، مسند

ص ۶۴۸

۱- فرود آرند: آرام کنند و از نافرمانی بازدارند ۲- عزیمت: بفتح اول و کسر دوم آهنگ و قصد و نیت ۳- رفته شود: برود، فعل مرکب لازم، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۰

شماره (۱۶) ۴- مفرد: جداگانه و تنها، اسم مفعول از افراد مصدر باب افعال، صفت باب ۵- شرح نمیکنم: همانا بیان نمیکنم، فعل مضارع با بای تأکید ۶- لهور: بفتح اول لهور ۷- مند ککور: در لغت نامه دهخدا دیده نشد ولی «مند کور» ضبط است بفتح میم و سکون نون و فتح دال، شهری است و آن قصبه لوهورست از نواحی هند در سمت غزنه (معجم البلدان بنقل لغت نامه) ۸- می کنند: ویران و خراب میکنند، مصدر آن کردن ۹- باوردیان، جمع باوردی منسوب بباورد؛ باورد بفتح واو و سکون راء همان ابیورد خراسان است ۱۰- مستان: بسیار مست، قید حالت یا حال، جمع آوردن مست برای مبالغه و تأکید است ۱۱- نمود: نشان نداد ۱۲- منزلت: مرحله و مقام - شاید مصحف ملالت باشد - مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته اند «این کلمه مشکوکه است...» ۱۳- قلعه بستدی: فعل جزائی است که شرطش محذوف است و عبارت بعد مفسر آن بدین تقدیر: احمد اگر خبر نشدی قلعه بستدی اما الخ (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

ص ۶۴۹

۱- مخذول: خوار کرده و محروم از نصرت خداوند، اسم مفعول خذلان مراد از این مخذول احمد بنالتگین است ۲- دو گروهی: دو دستگی و تفرقه ۳- که: حرف ربط بمعنی آنگاه که ۴- درج: بفتح اول و سکون دوم طی و ضمن و جوف ۵- ملکانه: شاهانه، قید برای نبشتی ۶- هژدهم: هیجدهم ۷- گردیز: بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم شهری میان غزنین و هندوستان ۸- میداشتند: نگاهداری میکردند ۹- بندی سبک: زنجیری سبک وزن ۱۰- سمج: بضم اول و سکون دوم نقب و حفره ۱۱- شادروان: بضم دال و سکون راء، سایبان ۱۲- وی: شاید مصحف «روی» باشد ۱۳- مغانصه: ناگهان و ناگهانی، قید زمان، برای توضیح بیشتر نگاه کنید بصفحه ۱۶۵ شماره (۹) ۱۴- نیکو داشت: نیک رفتاری و مراعات، اسم (مصدر مرخم) ۱۵- اورا: یعنی «مرا» نقل قول غیر مستقیم یا التفات از متکلم بغایب ۱۶- دل بر وی گران کرد: از وی رنجه و آزرده شد ۱۷- امید یافته بود: طمع کرده و آرزومند بود ۱۸- دراز کشید: طولانی شد، فعل لازم ۱۹- کوتوال: دژبان، نیز نگاه کنید بصفحه ۶ شماره (۱۲) ۲۰- خانه: حجره و اطاق و مجلس ۲۱- استوار کردند: محکم کردند و سخت بستند ۲۲- دریافتی: نظر امیر متوجه او میشد و دل او را درمییافت و استمالت میکرد ۲۳- قضاء مرگ: حکم مرگ

ص ۶۵۰

۱- حضرتی: درباری، صفت نسبی از حضرت (دربار و درگاه)، رسولان موصوف ۲- مهند: بفتح اول و سکون دوم تخت روان، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۲۲ شماره (۱۳) ۳- ودیعت: بفتح اول امانت و باستعاره مراد زن ۴- حصیری و تبانی: از لحاظ دستوری

عطف بیان یا بدل رسولان ما ۵- قدرخان: یوسف بن هارون پادشاه آل افراسیاب یا آل خاقان و خانیه که از حدود ۳۲۰ تا ۵۶۰ در ماوراءالنهر حکومت داشتند ۶- بفراتگین: پسر قدرخان، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۷۷ شماره (۶) ۷- خداوند زاده: شاهزاده ۸- فترات: بفتح اول و دوم جمع فترت بمعنی ضعف و شکستگی و سستی و زمان میان دو پیامبر ۹- تا دیر: تا دیرزمانی ۱۰- تعزیت: تسلی دادن و بشکیبائی خواندن، مصدر باب تفعیل از مجرد عزاء بمعنی شکیبائی نمودن و سوکواری ۱۱- علی الرسم...: بروفق آئین و رسم در امثال آن حادثه (رویداد) ۱۲- مهد: بفتح اول و سکون دوم تخت روان، در اینجا مراد عروس، مجاز مرسل (ذکر محل و اراده حال) ۱۳- لا یعلم...: غیب (ناپیدا و ناپدید) را جز خدای توانا و بزرگ نداند ۱۴- بسا رازا: رازهای بسیار زیاد، پسوند الف در بسا و رازا برای تکثیر و مبالغه است ۱۵- یوم...: آن روز که سود ندارد مال و فرزندان الا آنکه دلی آرد بحضرت سلیم سلامت یافته از شرك و شك (نقل از صفحه ۳۴۷ ج ۸ تفسیر ابوالفتوح تصحیح شعرانی) ۱۶- حطام: بضم اول اندک مال فانی دنیا ۱۷- والله...: و خداوند، یاد وی گرامی باد، مارا و همه مسلمانان را از حرام و آذ و پیروی خواهش نفس باحسان و فراخی بخشش خود نگاه دارد ۱۸- بیاراستند آراستی: نیک بیاراستند ۱۹- خوازه: قبه که در عروسی زنند، نگاه کنید بصفحه ۳۶ شماره (۱۷) ۲۰- شجکاو: جایی است بدو منزلی غزنه و درین روز گار مردم آن نواحی آنجا را شش کاوگویند (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)، تلفظ آن مشخص نشده است.

ص ۶۵۱

۱- بازگشت: یعنی خواجه ابوالقاسم (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۲- یوم...: روز دوشنبه هشت روز مانده از شوال ۳- حرس: بفتح اول و دوم نگاهبانان و پاسبانان جمع حارس و نیز بمعنی کشیک خانه و محبس بکار رفته ۴- جنیبت: بفتح اول و کسر دوم بدک و کتل ۵- آیین: آذین، فردوسی فرماید:

همه شهرها جمله آیین پیست منوچهر بر تخت زرین نشست

(نقل از لغت نامه)

۶- افغان شال: نام محلی است در غزنی... (لغت نامه دهخدا) ۷- میدان رسوله: وسوله (هر دو بر من مجهول است)، نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض ۸- ساخته: صفت مفعولی، خوردنی موصوف ۹- کوکبه: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم خدم و حشم و جماعت مردم که پیشاپیش بزرگان آیند ۱۰- ستی زرین و عندلیب: ظاهراً نام خاص دو تن از ملازمان و ندیمان ۱۱- ملک: بضم اول پادشاهی ۱۲- بازیها: شاید تارها - بازیها میبردند، معلوم نشد، شاید: بازیها میآوردند و شاید بازی آوردن را در آن زمان بازی بردن

میگفته اند (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) - بازی بمعنی مزاح و خوش طبعی نیز هست ۱۳ - رسالت: بکسر اول کتاب و نوشته و رساله - این همان رساله ایست که مرحوم دکتر فیاض در مقدمه مصحح بآن اشاره فرموده اند که در آن برخی از نامه های سلطنتی درج بوده است ۱۴ - مبرم: بستوه آورنده و در دسر دهنده، اسم فاعل از ابرام مصدر باب افعال ۱۵ - باری: خلاصه، سخن کوتاه، شبه حرف ربط ۱۶ - مبشر: مژده دهنده، اسم فاعل از تبشیر از مجرد بشارت ۱۷ - شحنه: بکسر اول و سکون دوم داروغه و شهر بان ۱۸ - تعصب: دشمنی و مخالفت و کینه ورزی و دشمنی، مصدر باب تفعیل

ص ۶۵۲

۱- از قدیم الدهر باز: از روز گاران کهن تا این زمان ۲- حضرت: در گاه و پایتخت ۳- مخاذیل: بفتح اول جمع مخذول بمعنی خوار کرده و محروم از نصرت خداوند، اسم مفعول خذلان ۴- تون: بضم اول شهری بخراسان که اکنون فردوس گویند در شمال شرقی طبرستان - مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته اند «پس ازین آنجا که داستان فرار احمد را از کرمان شرح میدهد میگوید «لشکر سلطان از راه قاین بنشاپور آمدند» و بعلاوه معلوم است که راه کرمان بنشاپور از قاین است... ۵- پیش تا برفت: پیش از آنکه برفت (حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۶- طباطب: بفتح اول و سکون دوم، چو گانی است که سر آن مانند کفچه سازند و گوی در آن نهند و بر هوا افکنند... (نقل از لغت نامه دهخدا) ۷- پذیره شدن: بمقابله رفتن و باستقبال آمدن ۸- بڑ: بفتح اول گردنه و بند - خرو بفتح اول و سکون دوم، نام محلی است در کوه میان طوس و نشاپور (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۹- پشنقان: تصحیح قیاسی... این محل ظاهراً همان است که امروز پوشنجان و فوشنجان میگویند (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۱۰- خالنجوی: امروز کلنجو مینامند (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۱۱- مدبر: بضم اول و سکون دوم و کسر سوم بخت برگشته ضد مقبل و صاحب ادبار ۱۲- عبدالرزاقیان: شاید مراد خانواده ابو منصور سردار معروف طوسی باشد (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۱۳- شغب: بفتح اول و دوم شورانگیختن و تهییج فتنه ۱۴- گاوان طوس: استعاره شایعی بوده است در قدیم که ارباب استهزا بر مردم طوس اطلاق میکردند (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۱۵- تعبیه گسسته: آرایش جنگی و سامان آن از هم پاشیده، حال برای ایشان ۱۶- غوغا: شرانگیزان نگاه کنید بصفحه ۳۴ شماره (۱۳) ۱۷- دیوار بست: چار دیوار، جای محصور ۱۸- تنگ در رسند: نزدیک شوند ۱۹- يك زمان: اندك زمانی، دمی ۲۰- دست آویز: جنگ مختصر (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)، اسم ساخته از ماده فعل امر ۲۱- برگشت: خواهم برگشت - بکرد و داد و برگشت هر سه مصدر مرخم است و عطف بر

«خواهم شد» (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۲۲- خوش خوش: آهسته آهسته و نرم نرم، قید وصف و روش ۲۳- پای افشارم: پایداری کنم ۲۴- کمینها بر گشایید: از نهانگاه بیرون آئید و بردشمن بتازید ۲۵- عز...: یاد وی گرامی باد

ص ۶۵۳

۱- دور باز آمد: تا مسافتی بعید رفت ۲- گذاره: گذرگاه و معبر، اسم مکان ۳- ساقه: دنباله لشکر و بازپسینان آن ۴- نیک اسبه: دارنده اسب رهوار و خوب، صفت ترکیبی ۵- طلیعه: بفتح اول و کسر دوم پیشرو لشکر، طلایه ۶- هزاهزی عظیم: بفتح اول سر و صدا و غوغائی بزرگ، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۹۸ شماره (۱۰) ۷- جنگی قوی پیش گرفته: بجنگ سختی پرداخته، حال برای مقدمه ۸- کاری ریشاریش: جنگ دست و گریبان یا تن بتن، موصوف و صفت ترکیبی ۹- يك زمان: مدتی کوتاه ۱۰- مدد: بفتح اول و دوم دستیاری و پشتیبانی، باصطلاح نیروی کمکی ۱۱- تن باز پس دادند: باز پس نشستند یا عقب نشینی کردند ۱۲- دوری: مسافتی دور و بعید، صفت جانشین موصوف ۱۳- ایستانیده بود: گماشته و نصب کرده بود ۱۴- غوغا: بفتح اول و سکون دوم شرانگیزان و هنگامه جویان، نیز نگاه کنید بصفحه ۳۴ شماره (۱۳) ۱۵- آسوده: تازه نفس، صفت سوار ۱۶- دارو گیر: گیرودار بمعنی زد و خورد و جنگ و جدال، اسم مرکب ۱۷- نظام بگست: سامان وصف آرائی درهم ریخت ۱۸- معنی دو جمله: با آنان که بمددشان آمدند برخوردند و تصادم کردند ۱۹- بیش: دیگر و از آن پس ۲۰- معنی جمله: هر کس سر خود گرفت و در اندیشه نجات خود بود ۲۱- در دم ایشان نشستند: در دنبال ایشان قرار گرفتند ۲۲- صعبی هزیمت: سختی شکست ۲۳- رزان: بفتح اول انگور- ستان جمع رز بمعنی درخت انگور و انگور و باغ انگور و گاه مطلق باغ ۲۴- سلاحها بینداخته: سازو برگ جنگ افکنده، حال برای نشابوریان ۲۵- پایان: پایین - پیغمبر ... برفت و بر پایان کوهی شد (ترجمه طبری از بلعمی، بنقل لغت نامه)

ص ۶۵۴

۱- خیاره تر: بکسر اول برگزیده تر ۲- منصور: پیروز و نصرت یافته ۳- را: حرف اضافه بمعنی «در» برای ظرفیت ۴- کشیدند: بردار کشیدند ۵- مستضعف: زار و ناتوان، ضعیف شمرده شده، اسم مفعول از استضعاف مصدر باب استفعال ۶- بیش: دیگر و از آن پس ۷- از حدیث حدیث شکافد: حرفی بدنبال حرفی آید و یا بمطلبی دیگر کشد نظیر الکلام یجر الکلام ۸- که: تعلیل است نه تفسیر، یعنی بعلت آن که ذکر این در تاریخ ضرورت دارد (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۹- بیاید: بایسته است و ضرورت دارد، فعل تام، سعدی فرماید:

بسیار سفر باید تا پخته شود خامی صوفی نشود صافی تادر نکشد جامی

۱۰- حاجب جامه‌دار: یارق تغمش یکی از حاجبان و سالاران سلطان مسعود برده است (لفت نامه دهخدا) ۱۱- معنی جمله: بوالعسکر (پس از سرکوبی برادرش عیسی) بولایت مکران گماشته شد ۱۲- مضبوط: نیک نگاهداشته، اسم مفعول از ضبط ۱۳- حاکم... امیر بغداد است: مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته‌اند «حاکم اینجا در آن وقت باکالیجار دیلمی صاحب اهواز بود... و امیر بغداد درین هنگام جلال الدوله بوده است... چون اغلب در آن ایام امارت بغداد بدست دیالمه بود بدین سبب او را یعنی باکالیجار را امیر بغداد گفته است» - ابوطاهر جلال الدوله از دیالمه عراق و خوزستان و کرمان (۴۱۶-۴۳۵) ۱۴- بخوبستن مشغول است: گویا مقصود اشاره بجهنگهای خانگی است که میان باکالیجار و عمویش ابوالفوارس بر سر حکومت کرمان در گرفته بود ۱۵- پایان سیستان: پائین سیستان یا جنوب آن ۱۶- دیگر روی: از جانب دیگر ۱۷- حشم این دولت: چاکران و خدمتگزاران دولت غزنوی ۱۸- احمد علی نوشتگین: آخر سالار بود، نگاه کنید بصفحه ۳۹۶ ۱۹- کدخدای لشکر: پیشکار و متصدی و مباشر امور لشکر ۲۰- کلاه دوشاخ: کلاه دو گوشه یا دوپره ۲۱- ساخت زر: سازو برگ زرین اسب ۲۲- شمشیر حمایل: شمشیر حمایل دار یا کمر شمشیر، نظامی فرماید:

فلک بند کمر شمشیر بادت تن پیل و شکوه شیر بادت

حمایل: بفتح اول جمع حمیله یا حماله بمعنی دوال شمشیر و آنچه در بر اندازند ۲۳- جریده عرض: دفتر ثبت نام لشکریان ۲۴- عارض: عرض و سان دهنده لشکر

ص ۶۵۵

۱- سگری: سیستانی ۲- بیستگانی: مواجب لشکریان ۳- بمشافهه: شفاهی ۴- عتاب: بکسر اول ملامت کردن و خشم گرفتن ۵- مهمل: متروک و بخود فرو گذاشته، اسم مفعول از افعال ۶- فرج دادن: گشایش از بند اندوه دادن ۷- بی خداوند: بی صاحب ۸- تیمارکش: غمخوار و سرپرست دلسوز، صفت مرکب فاعلی ۹- سواد: بفتح اول دشت آبرفتی دجله و فرات، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۳۷ شماره (۲) ۱۰- فرا برید: قطع شد و پایان آمد ۱۱- آزار: رنجش ۱۲- معنی دو جمله: آل بویه می‌ترسیدند که کرمان را از ما پس بگیرند ۱۳- بشود: برود ۱۴- فترات: بفتح اول و دوم جمع فترت بمعنی ضعف و شکستگی ۱۵- فتور: بضم اول سستی ۱۶- بی رسمی می‌کردند: برخلاف قاعده رفتار مینمودند و ستم و تعدی میکردند ۱۷- بستوه شد: ملول و عاجز شد و بتنگ آمد - بستوه صفت است مرکب از پیشوند (به) و اسم (ستوه) - ستوه گاه بصورت صفت بکار میرود و مقابل آن نستوه است ۱۸- پسر مافته: عطف بیان یا بدل وزیر امیر بغداد

(با کالیجار دیلمی) - مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته‌اند: این کلمه در ابن الاثیر «مافنه» با فا و نون است و هو ابو منصور بهرام بن مافنه الملقب بالعدل. مافنه گویا مخفف و معرب «ماه پناه» است ۱۹- بر مغافصه: ناگهانی ۲۰- دل انگیز: داوطلب ۲۱- نرماشیر: بفتح اول و سکون دوم شهری بناحیت کرمان خرم و جانی آبادان و بانعمت و جای بازارگانان (حدود العالم بنقل لغت نامه)

ص ۶۵۶

۱- با امیر: در مصاحبت امیر- معنی جمله: در مصاحبت امیر برای انجام کار و خدمت رفته بودم ۲- مشرف: ناظر اعمال دفتر داران و محاسبان و مفتش و منهی، اسم فاعل از اشراف ۳- کتاره: بفتح اول حربه‌ای کوتاه‌تر از شمشیر، قداره ۴- مندور: بفتح اول و سکون دوم، غمگین و غمناک و سیاه بخت و بی‌دولت؛ در لغت نامه دهخدا بنقل از لغت فرس ضبط شده است - ممکن است مندور و مندور مصحف منذر باشد اسم مفعول از انذار بمعنی بیم داده شده و ترسانیده ۵- ذکر خروج... یاد کرد بیرون رفتن امیر مسعود از غزنین بسوی بست و از بست بخراسان و گرگان ۶- واسطه خراسان: باستعاره مقصود شهر بزرگ و آباد، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۶۲ شماره (۲۲) ۷- امیر سعید: فرزند سلطان مسعود، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۱۹ شماره (۱۵) ۸- حضرت غزنین: دارالملك غزنین- حضرت: پایتخت و شهری که شاه و امیر در آن مقر دارد ۹- مظالم آنجا کند: در آنجا دادرسی و داددهی کند، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۹۴ شماره (۷) ۱۰- خداوند زاده: شاهزاده (امیر سعید) ۱۱- مشیر: بضم اول رأی زن یا رأی دهنده، اسم فاعل از اشاره ۱۲- فرزندان امرا: امیران فرزندان، امرا عطف بیان با بدل فرزندان ۱۳- قلعت نای: دژ نای، در حاشیه لغت نامه دهخدا ذیل «نای» بنقل از مقدمه مرحوم رشید یاسمی بر دیوان مسعود سعد آمده است... مکان قلعه نای از روی کتب قدیم معلوم نمی‌شود - صاحب برهان قاطع میگوید نای در هندوستان است ۱۴- دیری: دژدیری، مشخص نشد در صفحه ۵۵۷ تاریخ بیهقی تصحیح دکتر فیاض چاپ سال ۱۳۲۴ باز نام این دو قلعه آمده است ۱۵- لهور: لاهور ۱۶- برمانیده: گریزانده و دور کرده

ص ۶۵۷

۱- بجدرتر: با کوشش بیشتر ۲- ختلان: ولایتی نزدیک بدخشان ۳- تخارستان: بضم یا فتح اول ولایتی در مشرق بلخ ۴- نگینا باد: شهری در محل قندهار ۵- بچندر وی: بچند جهت ۶- دشت لگان: قیاسی تصحیح از شعر فرخی، نسخه‌ها لنکان (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) - لگان یا لکان گویا نسام دشتی بوده است نزدیک نگینا باد. فرخی فرماید:

منظر عالی شه بنمود از بالای دژ کاخ سلطانی پدیدار آمد از دشت لکان
 ص ۳۳۲ دیوان فرخی، تصیح دبیر سیاقی
 ۷- سرایچه: سرای کوچک، سراچه ۸- بادغیس، ولایتی از اعمال هرات ۹- باورد:
 همان ایورد است میان سرخس و نسا ۱۰- بافراط: از حد در گذشته، صفت فسادها
 ۱۱- والعیاذ بالله: وپناه بر خدا ۱۲- اغوا: مخفف اغواء بمعنی برانگیختن بر کار بد و
 فریب دادن؛ تمام صفت اغوا ۱۳- ترمذ: بکسر اول و سکون دوم و کسر سوم - ترمذ
 شهر است خرم و بربل جیحون افتاده... (حدود العالم بنقل لغت نامه) ۱۴- سلخ: بفتح
 اول و سکون دوم آخر ماه، روزی که در شام آن هلال دیده شود ۱۵- شغل دل: گرفتاری
 خاطر ۱۶- از پس پشت برخاست: نظیر آنچه امروز گویند: از دوش او برداشته شد
 ۱۷- بودند: شاید: بود (سبک بیقهی - نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۱۸- وی:
 یعنی با احمد پنا لنگین (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۱۹- اعمال: مضافات و
 توابع شهر جمع عمل ۲۰- مستظهر: قوی پشت، اسم فاعل از استظهار

ص ۶۵۸

۱- دم: بضم اول پی و دنبال ۲- دست آویز: جنگ مختصر و آویزش وزد و خورد
 ۳- بیود: روی داد و واقع شد، فردوسی فرماید:
 بدو گفت مادر که ای جان مام چه بودت که گشتی چنین زرد فام
 ۴- بزدند: ناگاه حمله بردند و مغلوب کردند ۵- جتان: جنسی از مردم سند که راهداری
 هند با آنان است (مفاتیح بنقل لغت نامه)، از لحاظ دستوری عطف بیان یا بدل هندوان
 ۶- مخذول: محروم از نصرت خدای و خوار کرده، اسم مفعول خذلان ۷- ازوی می باز
 شد: از او جدا میشد ۸- دوسه رویه: از دوسه روی یا جانب ۹- شل: مرحوم دکتر
 فیاض در حاشیه آورده اند: در فرهنگ جهانگیری: شل با اول مکسور نیزه کوچک را
 گویند که آنرا گاهی دو پره و گاهی سه پره نیز سازند و متعدد بدست گرفته یک یک بجانب
 خصم بیندازند، استاد فرخی گوید:

بگونه شل افغانیان دو پره و تیز چو دسته دسته بهم تیرهای بی سوفار

۱۰- معنی جمله: جتان سربهای احمد را پانصد هزار درم تعیین کردند ۱۱- مسامحت:
 آسان گرفتن و گذشت کردن، مصدر باب مفاعله ۱۲- احساد: ستودن، مصدر باب افعال
 از مجرد حمد

ص ۶۵۹

۱- اینک: هان بنگر، از اصوات با شبه جمله است برای تشبیه و اشاره بچیزی، نیز نگاه
 کنید بصفحه ۴۹ شماره (۸) ۲- تایومنا هذا: تا این روزگار ما ۳- معنی جمله: هر

چاکری که بر سرور خود خروج کرد و نافرمان شد سر از دست داد، نفی در نفی برای تأکید اثبات است ۴- مثبت: ثبت شده و نوشته، اسم مفعول از اثبات ۵- درازندم: سخن بدر از انکشانم و اطاله کلام ندم ۶- سخت بزرگ فتحی: پیروزی بسیار بزرگ، تقدیم صفت برای تأکید ۷- عرض کرد: سان دید ۸- با بند: با زنجیری که بر پای گنجهکاران نهند ۹- عامل: حاکم، اسم فاعل از عمل کار دیوانی و خدمت ۱۰- زعیم: بفتح اول و کسر دوم مهنر و رئیس ۱۱- تلبیس: تزویر کردن و پوشیدن حقیقت، مصدر باب تفعیل ۱۲- که: حرف ربط برای تعلیل بمعنی چه - مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته‌اند «چون سابقاً گفته شده بود که بوسهل از درگاه طرد شد و آمدن مجدد او را بدرگاه تاکنون ذکر نکرده بود این معترضه را برای توضیح آورده است ۱۳- قضای آمده: سر نوشت ناگزیر، موصوف و صفت ۱۴- قدمس...: خداوند روحوی را پاکیزه گرداناد ۱۵- تافته: خشمگین و برافروخته از غضب، صفت مشتق از ماده فعل ماضی، مسند ۱۶- مشغول دل: پریشان و مضطرب و نگران ۱۷- ضجرت: بضم اول و سکون دوم دلتنگی و اندوه و ملال ۱۸- قواد: بفتح اول و تشدید دوم دیوث وزن بمزد ۱۹- برپا باید آویخت: وارونه بردار باید کشید - مرحوم دکتر فیاض نوشته‌اند: شاید برپاید (بدون پا) ۲۰- ابله گونه: ساده لوح ۲۱- محمودی: از محمودیان یا پدربیان، عنوان و خطابی که بگروه منتسب بسطان محمود در زمان مسعود می‌دادند ۲۲- شهم: بفتح اول و سکون دوم تیز خاطر و چالاک و شجاع ۲۳- مراجعت نا کرده: باز نا گشته، حال ۲۴- حرس: بفتح اول و دوم نگاهبانان و کشیک‌خانه ۲۵- بدست و پای مرده: ترسان و هراسان، حال

ص ۶۶۰

۱- خاست: بمیان آمد و پیدا شد و بهمرسید ۲- نیز کی سخن گوید: دیگر سخن نمیگوید، استفهام مجازاً مفید نفی ۳- حاجب بگفتندی: عطف بیان یا بدل سالار غلامان سرایی ۴- بشرح تر: گشاده تر و مشروح تر ۵- هول: بفتح اول در اینجا بمعنی هائل و مراد سخت بد، بکار رفتن اسم (هول) بجای صفت (هائل) ۶- این حاجب سرای: مراد خمارنگین ترشك ۷- خادمانه: چاکرانه، صفت نسبی، چوب موصوف، ظاهراً مراد نوع تنبیه و تأدیب خاص چاکران ۸- سنه...: سال ۴۲۶ ۹- غرت: بضم اول و تشدید دوم مفتوح غره یا شب اول ماه

ص ۶۶۱

۱- صاحب دیوانی: عهده‌دار عایدات مملکت بودن (تقریباً وزارت مالیه کنونی) ۲- عزیز پوشنجه: پوشنجه تصحیح قیاسی از روی تاریخ سیستان... بمعنی پوشنجه است باهای نسبت نظیر غرچه و هریوه (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۳- مستحی: تحصیلداری

مالیات (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) - مرکب از مستحک اسم فاعل از استعجابات
 مصدر باب استفعال و یای مصدری ۲- عمید: بفتح اول و کسر دوم مهتر و رئیس، نیز
 نگاه کنید بصفحه ۴۳۴ شماره (۴ و ۵) ۵- هرون: پسر آلتونشاش خوارزمشاه
 ۶- بگرم: بشتاب ۷- ملافه: نامه خرد و مختصر، چنانکه مرحوم دکتر فیاض در نوشته‌اند
 در اینجا مراد «معما»ست که دوسه بار دیگر بآن تصریح دارد ۸- پیش داشت: مقدم
 داشت ۹- معنی جمله: قسم بیشتر آن گرفتاری رفع شد و کار درست گشت ۱۰- معنی جمله:
 زر بسیار درین کار صرف شد ۱۱- بیعت: پیمان ۱۲- مکابره: ستیزه و معارضه، مصدر
 باب مفاعله ۱۳- متواری گاه: جایگاه پنهان شونده، جای تواری یا پنهان شدن ۱۴-
 بیاراید: مجهز و آراسته کند ۱۵- تماشا: گشت و گذار و تفرج، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۰۶
 شماره (۱۳) ۱۶- برنشته است: سوار نشده است ۱۷- مدبر: بخت برگشته، اسم
 فاعل از ادبار ۱۸- شومی عصیان: نحوست و وخامت گنهکاری و نافرمانی ۱۹-
 ناچیز کند: نابود گرداند ۲۰- نسختی روشن: رونوشتی پاکیزه و خوانا ۲۱- بار-
 بگست: وقت بار یافتن پایان گرفت و حاضران رفتند ۲۲- و: حرف ربط یا واو حالیه

ص ۶۶۲

۱- خاست: بمیان آمد و پیدا شد ۲- گرفتند: آغاز کردند ۳- الفال...: شگون یا فال
 حق است، نیز نگاه کنید بصفحه ۵۱۶ شماره (۱۵) ۴- ترجمه معما: گزارش و تفسیر نامه
 رمز آهیز ۵- اشارت کرد: با اشاره دست و چشم و ابرو مطلبی را رساندن و فرمودن
 ۶- قوم: گروه حاضران، اسم جمع، در اسناد فعل با اسم جمع آوردن فعل بصیغه مفرد و
 جمع هردو شایع بوده است ۷- بازخواندند: احضار کرده شد یا فراخوانده شد (بونصر)
 ۸- خالی بداشتند: خلوت کرده شد یا خلوت کردند ۹- کفایت شود: فیصله پذیرد
 ۱۰- امارت: بفتح اول اماره بمعنی نشان و علامت ۱۱- واگر دیر تر الخ: ظاهراً یعنی
 چه کار هرون کفایت شود بزودی چه بطول انجامد در هر صورت رای من آنست الخ (نقل
 از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۱۲- نیرو: حمله و فشار ۱۳- گسسته شود: بریده
 شود یا قطع گردد ۱۴- میسازند: آماده میکنند و ترتیب میدهند ۱۵- واسطه خراسان:
 باستماره مراد شهر بزرگ و آباد، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۶۲ شماره (۲۲) ۱۶- خلل:
 بفتح اول و دوم نقصان و پریشانی و نابسامانی ۱۷- دور اندیش تر جهان‌یان: عاقبت اندیش تر
 کس از همه اهل گیتی ۱۸- بمنه...: بنعمت بخشی و احسان و گستردگی کرمش ۱۹-
 معنی جمله: یعنی و برای آن رفته بود (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۲۰- کوتوالی؛
 قلعه‌داری و دژبانی، مرکب از کوتوال و یای مصدری نیز نگاه کنید بصفحه ۶ شماره
 (۱۲) ۲۱- ترمذ: شهری بر ساحل آمودریا

ص ۶۶۳

۱- بونصر طیفور: پیش از این بیهقی بنام یکی از اعیان دیلمان ازو ذکر کرده است نگاه کنید بصفحه ۴۱۸ - طیفور بفتح اول وسکون دوم وضم سوم بمعنی مطلق پرنده ۲- شاهنشاهیان: مراد دیلمیان جمع شاهنشاهی منسوب بشاهنشاه لقبی که در دوره اسلامی از سوی خلیفه بامیران بزرگ ایران از جمله بدیلمیان داده شد، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۸۲ شماره (۷) ۳- قوی: صفت فوج است (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) - گاه مضاف الیه بر صفت مقدم میشود نیز نگاه کنید بصفحه ۱۸۰ شماره (۱۰) ۴- قبادیان: بضم اول از نواحی بلخ ۵- راندهند: برفتن واداشتن و بردند ۶- از پیش وی: از برابر و مقابل او ۷- اندخود: شهری میان بلخ و مرو، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۰ شماره (۱۵) ۸- میله: بکسر اول وسکون دوم، شهری بوده است بر ساحل جیحون در شمال افغانستان ۹- بتفت: گرم وشتابان ۱۰- شبورقان: شهری در نزدیکی بلخ، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۴۸ شماره (۱۹) ۱۱- دونماز: نماز ظهر وعصر ۱۲- کار: جنگ ۱۳- بنیرو: قوی وبا حمله های شدید ۱۴- زده و کوفته: مغلوب وشکست خورده، حال یاقید حالت ۱۵- جان را میزدند: برای پاس جان خود میکوشیدند وبدین علت سخت می جنگیدند، راحرف اضافه ۱۶- زهار: بکسر اول شرمگاه یا عورت ۱۷- میخورد: تحمل میکرد ۱۸- نمود: اظهار نکرد ۱۹- سندس: بضم اول وسکون دوم و ضم سوم دیا - مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته اند «در اینجا گویا بی مناسبت نیست، بدین تقریب که پارچه دیبائی که برجیبت (اسب یلك) بود برداشتند تا بیمار را بر آن بخوابانند... ۲۰- علی عبیدالله: مددوح منوچهری و معروف به علی دایه که بخواش احمد بن حسن میمندی در زمان مسعود بسپهسالاری خراسان رسید، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۵ شماره (۱۵) ۲۱- آب: بصورت معرفه مراد جیحون، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۵۶ شماره (۹) ۲۲- مفسدان ساربانان: شتربانان تباهاکار، صفت جمع برای تاکید مقدم بر موصوف جمع، مراد ترکمانان سلجوقی ۲۳- بالشکری: بنظر من متعلق است به «بیاید رفت»، در سبک بیهقی ازین نوع فصل زیاد است (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

ص ۶۶۴

۱- صاحب بریدی: ریاست دستگاه چاپار، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۶ شماره (۲۱) ۲- خاصه خادم: خدمتگزار ویژه یا مستخدم مخصوص، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۷ شماره (۲۰) ۳- از پیش لشکر منصور: یعنی ترکمانانی که در سرخس با لشکر منصور (لشکر امیر) مواجه شده بودند و از آنجا گریخته و باینجا آمده بودند... (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۴- نماز پیشین: مراد وقت نماز ظهر ۵- نیک میانه کردند: سخت دور شدند

وازمیان معرکه گریختند و فاصله گرفتند ۶- حشمت: شکوه و مهابت ۷- برچوبنارده: بر سرچوب نصب کرده، حال برای سرها ۸- نهادند عبرت را: برای عبرت گرفتن دیگران قرار دادند ۹- نماز دیگر: هنگام نماز عصر ۱۰- پیش پیلان انداختند: زیر پای فیل افکندند و هلاک کردند ۱۱- هول روزی: روزی بسیار وحشتناک و سخت بد، تقدیم صفت بر موصوف ۱۲- غانماً ظافراً: غنیمت گرفته و پیروزمند، قید ۱۳- برملا: بر سرانجمن و آشکار، نیز نگاه کنید بصفحه ۷ شماره (۴)

ص ۶۶۵

۱- معظم: بضم اول و سکون دوم و فتح سوم قسمت بیشتر و بیشترین چیزی و اکثر آن ۲- فراوه: بفتح اول شهرکی است از اعمال نسا بین نسا و دهستان خوارزم... (نقل از لغت - نامه) ۳- بانام تر: نامدارتر و مشهورتر ۴- استوا: بگفته یا قوت بضم اول و سکون دوم و ضم ناء سوم نام ناحیه ایست که قصبه آن خبوشان است (فوجان امروز) و در آن وقت تابع نسا بود (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۵- قدر حاجب: نام یکی از حاجبان که درسه مورد دیگر نیز از و ذکر می میان آمده است ۶- کوه بلخان: بلخان کوه سلسله کوهستانی است در سرحد ایران و ترکستان، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۲۲ شماره (۱۸) ۷- آلت بیابان: ساز و برگ و اسباب بیابان نوردی ۸- منتظم: بسامان و آراسته، اسم فاعل از انتظام ۹- دیگر روی: از جهت دیگر ۱۰- گذاره شوند: بضم اول بگذرند و عبور کنند، فرخی فرماید:

بر آب جیحون پل کردن و گذاره شدن بزرگ معجزه ای باشد و قوی برهان

(بنقل از لغت نامه دهخدا)

۱۱- بخدمت: برای گزاردن احترام و تکریم ۱۲- صاحب برید: رئیس چاپار ۱۳- کنیس: بفتح اول و کسر دوم - کنیسه جمع کنیسه است که واژه یی است عربی... و نوعی از کجاوه بوده است (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۱۴- خیمه حرس: چادر نگاهبانان یا خیمه کشیک خانه ۱۵- عقابین: تشبیه عقاب، دوچوب که مقصر را بر آنها بسته چوب میزدند، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۱۲ شماره (۱۴) در فرهنگ دکتر معین آمده است «ظاهر آن دو چوب بشکل عقاب بوده است» ۱۶- نیارست: جرأت نداشت و نمیتوانست و یارا نداشت ۱۷- اعمال طاهر: بفتح اول حواشی و اطرافیان و عمال طاهر و یا باصطلاح ابواب جمعی ۱۸- هزارگان: یعنی هزار تازیانه (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۱۹- تطف: نرمی کردن و خشوع نمودن، مصدر باب تفعیل از مجرد لطف

ص ۶۶۶

۱- قلمت گیری: قلمه گیری در هندوستان، نیز نگاه کنید به صفحه ۲۲۱ شماره (۱۹) ۲-
آبش تیره شد: بی قدر و اعتبار گشت و مضروب شد، فردوسی فرماید:

چه گویم کنون پیش افراسیاب مرا گشت نزدیک او تیره آب

(بنقل از لغت نامه دهخدا)

- ۳- نیز: دیگر و از آن پس، قید زمان ۴- عطلت: بضم اول و سکون دوم و فتح سوم
بیکاری ۵- نهود... پناه بر خدا از بر گشت حال ۶- خواجه حسین میکائیل: خواجه
عمید ابو عبدالله الحسین بن میکائیل، چنانکه در تاریخ بیهقی چاپ ادیب ص ۲۸۵ بنقل لغت-
نامه دهخدا آمده نام صحیح او ابو الفضل حسن است - مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته-
اند «... حسین و کیل یعنی همان کسی که در سطور بعد نامش چند بار ذکر خواهد شد... غیر
از حسین میکائیل است...» ۷- شغل بساخت: لوازم این حرکت را فراهم کرد ۸-
علوفات: بضم اول در سیاق فارسی جمع علوفه بمعنی هر چه ستور بخورد، در عربی علوفه
بفتح اول خوانده میشود ۹- پس از رفتن اوتا سه روز: سه روز پس از رفتن او ۱۰-
سده: بفتح اول اسمی است ساخته شده از سد (= صد) + ه پسوند نسبت - سده نام روز
دهم بهمن ماه است. ایرانیان در این روز جشنی میساختند و شب آتش بر میافروختند و
شادی میکردند و چون از دهم بهمن تا نوروز پنجاه روز و پنجاه شب است این روز رسیده
نام نهادند ۱۱- گز: بفتح اول نام درختچه ایست دارای شاخهای نازک و برگهای ریز
که بیشتر در کنار باطلاحها و زمینهای شور میروید ۱۲- سده کرده آید: جشن سده بر گزار
شود ۱۳- بالای قلعتی: بار تفاع و بلندی يك قلعه (دژ) ۱۴- چهار طاق: چهار طاقی و قبه
و گنبدی که بر چهار پایه و ستون استوار باشد (نقل از لغت نامه) ۱۵- اله: بفتح اول و ضم
دوم عقاب ۱۶- دارات: شأن و شوکت و کروفر باشد (برهان قاطع) ۱۷- بدست
کردند: آماده کردند و فراهم آوردند ۱۸- نوبتی: سر پرده نوبتی (نقل از حواشی
مرحوم دکتر فیاض) ۱۹- نخست شب: شب اول ۲۰- شراع: بکسر اول سایبان
شراع زدن سایبان بر پا کردن ۲۱- کبوتران نطف اندود: کبوتران نفت آلود، موصوف و
صفت مفعولی ۲۲- بگذاشتند: رها و بده کردند

ص ۶۶۷

- ۱- ددگان برف اندود: بفتح اول و ثانی جانوران درنده در برف پوشانده و مالیده، موصوف
وصفت مفعولی - مرحوم دکتر فیاض در حاشیه حدس زده اند شاید «برف اندود» مصحف
«بقار اندوده یا بقار اندود» باشد یعنی قیرمال - بسوزاندن جانوران در برخی از کتابها از
جمله التفهیم ابوریحان بیرونی و تجارب الامم ابن مسکویه و عجایب المخلوقات قزوینی

اشاره شده است، برای آگاهی بیشتر نگاه کنید به «جشن سده» از نشریات انجمن ایران شناسی چاپ تهران سال ۱۳۲۲ ۲- مستظهر: قوی پشت، اسم فاعل از استظهار ۳- نسا: بکسر اول شهری نزدیک سرخس ۴- تخارستان: بضم اول یا فتح اول ولایتی در شرق بلخ، نیز نگاه کنید بصفحه ۶ شماره (۱۵) ۵- علی تگین: برادر طغاخان و از امرای خانیه ترکستان... نگاه کنید بصفحه ۷۴ شماره (۱۳) ۶- پیچیده میباشد: درهم و مشکل و معقد است ۷- مال ضمان: مالی که مردم ناحیه‌ای برای مصونیت از تعرض پادشاه میدادند، نیز نگاه کنید بصفحه ۵۱۲ شماره (۹) - دوساله صفت نسبی مال موصوف ۸- سباشی: بضم اول حاجب سباشی یکی از حاجبان مورد توجه و مؤثر دستگاه سلطان مسعود غزنوی بوده که در زمان این سلطان سمت حاجب بزرگی یافت ۹- بوالنضر: از حاجبان هوادار مسعود، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۳۶ ۱۰- روی آن نبود: ممکن نبود و مصلحت نبود ۱۱- حسین وکیل: مراد ابو عبدالله الحسین بن میکائیل است، نگاه کنید بصفحه ۴۳۸ شماره (۱۱) ۱۲- سرای پرده نوبتی: مراد همان نوبتی یا سرا پرده بزرگ یاخیمه بزرگ است که پیش از عزیمت شاه بمقصدی آنرا در مسیر حرکت وی برپا میکردند و اگر از رفتن منصرف میشد باز می‌آوردند؛ نیز نگاه کنید بصفحه ۱۱ شماره (۳) و نیز نگاه کنید بصفحه ۴۹۷ شماره (۲۰) ۱۳- خیل‌تاش: فراش، نیز نگاه کنید بصفحه ۵ شماره (۳) ۱۴- شده: شدند، حذف ضمیر متصل فاعلی بقرینه نشستن و رفتند (جمله‌های معطوف که در فاعل مشترکند) ۱۵- روی گفتار نیست: امکان سخن گفتن نیست ۱۶- باری: خلاصه، سخن کوتاه ۱۷- در سر وی نهاده باشد: بکنایه یعنی این فکر را باو القا کرده باشد ۱۸- بی‌حشمت: بی‌ترس و بیمحابا و گستاخ ۱۹- هرچش: هرچه او را ۲۰- فراز آید: پیش آید

ص ۶۶۸

۱- نوبتی: سرا پرده نوبتی: نگاه کنید بصفحه ۱۱ شماره (۳) ۲- شادباخ: نام باغی معروف پیوسته بشهر نسا بود، نیز نگاه کنید بصفحه ۳۲ شماره (۱) ۳- برف کرده بود: برف باریده بود؛ در گیلان هنوز برف کردن میگویند ۴- نوادر: بفتح اول جمع نادره بمعنی هر چیز شگفت ۵- سه دیگر روز از رسیدن: روز سوم ورود ۶- ایستاده: برپا، حال برای عراقی ۷- ناعلف: الخ تعلیل «نخواهم بود» است یعنی بدان علت میروم که علف محفوظ بماند (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۸- را: حرف اضافه بمعنی در برای ظرفیت ۹- درم: بکسر اول و فتح دوم سکه سیم بوزن تقریبی چهار گرم ۱۰- فراخی: فراوانی و رفاه ضد تنگی و قحط ۱۱- بلخان کوه: سلسله کوهستانی در مرز ایران و ترکستان ۱۲- دهستان: بخشی بوده است متصل بگراگان در کنار دریای مازندران

۱۳- پسر کاکو: محمد بن ابوالعباس دشمنز یار کاکو به مکنی به ابی جعفر و ملقب به علام الدوله از دیالمة کاکو به صاحب اصفهان و مضافات (نقل از لغت نامه دهخدا) ۱۴- سر بخط آرند: بفرمان آیند و اطاعت کنند ۱۵- تاش: مراد تاش فراش سپاه سالار، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۱ شماره (۲) ۱۶- منازع: ستهنده و خصومت کننده، اسم فاعل از منازعت ۱۷- مال مواضعت: مال مواضعه و بر طبق قرارداد ۱۸- خدمت کند: پیشکش دهد و هدیه فرستد ۱۹- یکی: باری، یکبار، قید شمار، سعدی فرماید:

یکی بسمع رضا گوش دل بسعدی دار که سوز عشق سخنهای دلنواز آورد
 ۲۰- ستار آباد: استار آباد که همان استر آباد باشد ۲۱- علف: خورش مردم و ستور
 ۲۲- چه می بینید و گویند: چه صلاح میدانید و عقیده تان چیست

ص ۶۶۹

۱- سخن باید و نباید و شاید و نشاید: سخن بایسته و نابایست و شایسته و ناشایست، مراد سخن مصلحت آمیز، موصوف و صفت- گاه برخی فعلها خواه از اصل فارسی باشد یا عربی موؤل بصفت میشود و موصوف با کسره اضافه بآن می پیوند (نظیر لایالی و لایزال) ۲- شوریده: آشفته و گرفتار اضطراب ۳- وز دگر سو: از جهت دیگر ۴- ارجاف: بکسر اول و سکون دوم خبرهای دروغ افکندن، مصدر باب افعال ۵- نالانی: بیماری، اسم مصدر، مرکب از صفت (نالان) و یای مصدری ۶- افتاده بود: عارض شده بود ۷- رفته باشد: در گذشته و مرده باشد ۸- گریز: بضم اول و سکون دوم و ضم سوم مکار و زیرک ۹- کار دیده: کار آزموده و گرم و سرد چشیده ۱۰- مدارا: مخفف مداراة بمعنی بنرمی رفتار کردن، مصدر باب مفاعله ۱۱- عدت: بضم اول و تشدید دوم مفتوح ساز و ساخت و اسباب کار ۱۲- رفت: در گذشت و مرد ۱۳- معنی جمله: کار حکومت آن سرزمین بدو فرزند خرد سال ناتوان او رسید ۱۴- قونش: اسم خاص است و سپاه سالار علی نگین عطف بیان یا بدل آن ۱۵- باید که: یعنی وضع ایجاب میکند که الخ (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) - ممکن است باید مصحف شده باشد و اصل آن «باشد» بوده است یعنی احتمال دارد ۱۶- روی رفتن نیستشان: قصد رفتنشان نمیباشد ۱۷- شاه ملک: ... حاکم شهر چند بود و در سال ۴۳۲ هجری خوارزم را از دست اولاد آلتون تاش خوارزمشاه بیرون کرد ۱۸- بوفه و بغمر و کوکتاش: نام سران ترکمانان، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۹۰ شماره (۲) ۱۹- عیاذ بالله: پناه بر خدا ۲۰- بگشت: دگرگون شد و تغییر کرد ۲۱- رودبار: نام مکانی است، مرحوم دکتر فیاض در اسامی اماکن مقابل آن علامت سؤال گذاشته اند

ص ۶۷۰

۱- بر آمدن: بیرون آمدن و خارج شدن ۲- آلتون تاشیان: هواداران و منسوبان آلتون تاش

خوارزمشاه ۳- معنی جمله: این رفتن جز فرخنده و میمون نباشد ۴- تا پنج روز: باصطلاح ظرف مدت پنج روز، تا حرف اضافه مفید معنی ظرفیت ۵- دست یکی دارد: همدست شود و شریک گردد و اتحاد کند ۶- باز آمدن ما را: برای بازگشت ما ۷- رایت: درفش و علم ۸- گذرهای جیحون: گذرگاهها و معا بر جیحون؛ گذر اسم مکان ۹- در روی: برابر و مقابل ۱۰- شغل دل: گرفتاری خاطر ۱۱- قهندز: بضم اول و فتح دوم و سکون سوم و کسر چهارم کهن دژ (قلعه کهن)، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۷۵ شماره (۱۳) ۱۲- قود: بفتح اول و کسر دوم اسب یدک، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۴۶ شماره (۷) ۱۳- مجلسی دراز برفت: جلسه طولانی واقع شد و جریان یافت ۱۴- زاستر: مخفف از آن سوتر بمعنی دورتر، نیز نگاه کنید بصفحه ۵۸ شماره (۷)، دقیقی فرماید:

درنگی که گفتمی که پروین همی
نخواهد شد از تارکم زاستر

(بنقل لغت نامه دهخدا)

۱۵- مطارحه: با هم سخن درافکندن و مشورت کردن ۱۶- چه: موصول - این چه یعنی این مطلبی که ۱۷- نعوذ بالله: پناه بر خدا ۱۸- معنی جمله: این چیزها هم حاصل نشود ۱۹- صورت بندد: تصور شود و باندیشه بگذرد ۲۰- پیاوردی: شفاعت و میانجیگری ۲۱- صورت کرده اند: گزارشی بدروغ داده و سخن چینی کرده اند

ص ۶۷۱

۱- معنی جمله: و سو گند بخدا همانا نمی باشم ۲- پند نامه: نامه پند آمیز ۳- معنی جمله: در صورتیکه یا بآن شرط که غرض دیگر در کار نباشد ۴- خیریت: نیکوئی و خوبی، مصدر صناعی، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۶۵ شماره (۱۰) ۵- شکافد: پدید آید و نتیجه شود ۶- پندارم: مسلم میدانم، گاه برای مزید تأکید امر جازم و مسلم را در معرض شك و پندار قرار دهند، سعدی فرماید:

تسرم نرسی بکعبه ای اعرابی
کاین ره که تو میروی بترکستانست

۷- فردا روز: اسم مرکب روز فردا یا فردای نامعین یا روز دیگر ۸- محال: بضم اول خطا و باطل ۹- استبداد: خودکامگی و خودرایی ۱۰- درین کار بیچیده است: اصرار میورزد و ابرام میکند ۱۱- باز نمودی: نیک نشان میداد و نمایان میکرد ۱۲- سقط: بفتح اول و دوم سخنان زشت و بد ۱۳- رساند: عرض کند و ابلاغ نماید ۱۴- مشبع: مفصل، اسم مفعول از اشباع مصدر باب افعال ۱۵- مصرح: آشکار و بصراحت، اسم مفعول از تصریح مصدر باب تفعیل ۱۶- نرسد: جایز نیست و سزاوار نباشد

ص ۶۷۲

۱- نصیحت را: بحکم خیرخواهی، را حرف اضافه برای موافقت و مطابقت ۲- دی:

بکسراول دیروز یا روز گذشته ۳- خداوندان شمشیر: اهل جنگ و صاحبان شمشیر یعنی بزرگان لشکر ۴- خداوند: مراد سلطان و صاحب ملک ۵- شرط کارایشان آن است: الخ یعنی تکلیف ایشان آن بود که چنین بگویند، درحالی که عقیده باین سفر ندارند ۶- از: حرف اضافه بمعنی درباره ۷- امثال: فرمان برداری کردن، مصدر باب افتعال ۸- تیز: تند و شدید و سخت ۹- معنی سه جمله: گفت جواب درخور آنچه میشنوی بده و پیغام تو موافق و متناسب این نوشته باید باشد ۱۰- تأمل: درنگ کردن و اندیشیدن در کار، مصدر باب تفعّل ۱۱- نگاه میدارد: ظاهراً مصحف نگاه نمیدارد ۱۲- فراخ- سخنی: پرگوئی و بی پرده سخن گفتن ۱۳- معنی جمله: تا مصدر کار باشد ۱۴- باز- پسین: آخرین و واپسین، انوری فرماید:

شعر من بنده در مدایح بلخ این نخستین شناس و بازپسین

(بنقل لغت نامه دهخدا)

۱۵- خوارج: بفتح اول و کسر چهارم جمع خارجی بمعنی شورش و خروج کننده برضد دولت مسلمان ۱۶- فرصت جویی: فرصت طلبی - ظاهراً فرصت جوی (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۱۷- باقی: بقیه و بازمانده - معنی جمله: همه مطلب را گفتم و اگر چیزی باقی مانده باشد که باز باید گفت اینست که فرمان از آن سلطان است ۱۸- اسفراين: بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم و کسر یاء قصبه ای در شمال سبزوار ۱۹- بنیرو: قوی و نیرومند و شدید ۲۰- دره دینار ساری: نام محلی در کوه میان خراسان و گرگان (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۲۱- اسفندارمذ ماه: بکسراول و سکون دوم و فتح سوم و سکون چهارم و فتح میم و سکون ذال، ماه دوازدهم از سال شمسی ایرانی، اسفند ۲۲- میاوری حواصل: شاید مصحف «میازری حواصل» که بمعنی ردا یا شلوار آکنده از پر حواصل یا ساخته از پوست حواصل است - میازرو مآزر بفتح اول جمع میزر یا مئزر است بمعنی ردا و شلوار و ازار یائی که در آخر «میازری» در خط دیده میشود جانشین کسره اضافه است، چه در رسم الخط قدیم گاه کسره اضافه را بصورت یاء مینوشتند در صفحه ۴۱۶ کتاب احسن التماسیم مقدسی در وصف مردم اقلیم پارس آمده است «وقلما یلبسون المیازر» برای توضیح بیشتر نگاه کنید بمقاله نگارنده در یادنامه ابوالفضل بیهقی چاپ مشهد سال ۱۳۵۰ ۲۳- بارانی: کلاه و لباسی که هنگام باران پوشند

ص ۶۷۳

۱- وبال: بفتح اول رنج و عذاب ۲- خضرا: بفتح اول و سکون دوم سبزه مخفف خضراء ۳- برصحرادرهم شده: دردشت سر بهم آورده، صفت مرکب، درختها موصوف ۴- بقعت: بضم اول و سکون دوم بقعه بمعنی جایگاه و سرزمین و ناحیه ۵- نزه: بفتح اول و

کسر دوم با نزهت و پاک و پاکیزه، مولوی فرماید

حق همی گوید که آری ای نزه
لیک بشنو، صبر آور صبر به

(نقل از لغت نامه دهخدا)

- ۶- و بی: این کلمه بروزن کتف و امیر هردو درست است بمعنی و باخیز و جای پر و بسا (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۷- ابو الفضل بدیع: شاعر و ادیب صاحب مقامات و رسائل معروف بدیع الزمان همدانی (۳۵۸-۳۹۸) ۸- جرجان...: گرگان و چه چیز آگاه کرد ترا که چیست گرگان، یکبار خوردن از انجیر و مرگ در همان دم (خوردن انجیر همان و مردن همان) و نجسار (درودگر) چون خراسانی را (آنجا) بیند، بیالای وی تابوت ترا شد ۹- تربت قابوس: گور یا گنبد قابوس بن وشمگیر ملقب به شمس المعالی از سلسله آل زیار مقتول بسال ۴۰۳ ۱۰- مولازاده: بفتح اول و سکون دوم بزرگ زاده، مخدوم زاده بمعنی بنده زاده و غلام زاده نیز هست ۱۱- منظم: دادخواه، اسم فاعل از تظلم ۱۲- بنالید: شکایت کرد ۱۳- نقیب: بفتح اول و کسر دوم مقامی بوده است پایین تر از حاجب و نیز بمعنی سردسته ۱۴- بیستگانی خوار: ماهیانه گیر، موجب خوار، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۲۲ شماره (۲) ۱۵- لاجرم: هر آینه و ناگزیر، قید تأکید، مرکب از لا (حرف نفی) + جرم (اسم) نظیر لامحاله و لابد ۱۶- بیاویختند: آونگک یا آویزان کردند بکنایه مراد او را بدار کشیدند و از دروازه آویزان کردند ۱۷- ساز: ساخت و یراق اسب ۱۸- منادی: بضم میم و کسر دال درسیاق فارسی گاه بمعنی ندا بکار رفته است، نیز نگاه کنید بصفحه ۳۶ شماره (۲) ۱۹- راعی: نگهبان و سرپرست قوم و حاکم ۲۰- برجایگاه: بجا و بموقع

ص ۶۷۴

- ۱- الحکایة...: داستان درحقیقت ملک رانی و کشورداری امیر دادگر سبکتگین، بخشایش خدای بروی باد ۲- رحمه...: بخشایش خدا بروی باد ۳- که: موصول، گاه یای تعریف قبل از که موصول حذف شده است ۴- راست نیاید: کار درست نشود و صلاح نپذیرد ۵- کدخدائی: نگهبانی و اداره امور شهر و کشور بخوبی ۶- باینوزیان: منسوبان باینوز از امرای غزنوی، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۴۹ شماره (۸) ۷- صافی شد: پاک گشت و بی منازع شد ۸- گرمگاه: میان روز هنگام گرمی هوا ۹- دوگان دوگان: دوتا دوتا، قید. ساخته از دو + گان پسوند نسبت ۱۰- منظم: دادخواه، اسم فاعل از تظلم ۱۱- یار: همکار و قرین ۱۲- ناچخ: بفتح سوم تبرزین و نیزه دوشاخه ۱۳- می نالی: فریاد میکنی و شکایت داری ۱۴- درویش: فقیر و بینوا مقابل توانگر ۱۵- بن: بضم اول درخت و بیخ درخت ۱۶- الله الله: بترس از خدا، درسیاق فارسی در اینجا از

اصوات یا شبه جمله است برای برانگیختن و تحذیر، سعدی فرماید:

پیش مارسم شکستن نبود عهد و فارا الله الله تو فراموش مکن صحبت مارا

- ۱۷- خداوند: لقبی بوده است برای پادشاه ۱۸- برنشست: بر مرکب سوار شد ۱۹- از اتفاق عجب را: بحکم پیش آمد شگفت و تقدیر عجیب ۲۰- پیل زیر این خرما بنان بسته: صفت مرکب، حال برای پیلان ۲۱- خرما می برید: خوشه‌های خرما را از درخت قطع و جدا میکرد ۲۲- آگاه نه: با خبر نبود، حذف فعل ربطی بقرینه حالی ۲۳- از: حرف اضافه مفید ظرفیت - از دور: در مکان بعید و دور دست ۲۴- ملك الموت: بفتح اول و دوم فرشته مرگ، عزرائیل ۲۵- معنی جمله: یعنی برای حفظ جانش مقاومت و جنگ پیش گرفت (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۲۶- مردك: مرد پست و حقیر ۲۷- بشد: شد یارفت ۲۸- من کار او تمام کردم: کارش را فیصله دادم و بکنایه در اینجا یعنی او را بازه کمان خفه کردم ۲۹- دیگر بداد: همانا داد و عطا فرمود، دیگر در اینجا قید تأکید است، سعدی فرماید:

عقل را گفتم ازین پس سلامت بنشین گفتم خاموش که این فتنه دگر پیداشد

ص ۶۷۵

- ۱- سیبی: یکدانه سیب ۲- غصب: بفتح اول و سکون دوم بستم گرفتن چیزی از کسی ۳- ساخته: مجهز و آماده و آراسته ۴- انوشیروان: پادشاه گران، خال او ابوکالیجار (با کالیجار) بنام او حکومت میراند... (نقل از لغت نامه) ۵- شهر آگیم: بفتح اول و سکون دوم، از مقدمان و سرکردگان گرانیان که از همراهان با کالیجار خال انوشیروان پسر فلك المعالی منوچهر بود ۶- مرد آویز: مرد آویج از سران گرانیان ۷- گردنان: مجازاً بمعنی صاحبان قدرت جمع گردن، سعدی فرماید:

بنازند فردا تواضع کنان نگون از خجالت سر گردنان

- ۸- این عرب: ایسن دسته مردم تازی - عرب دسته از مردم خلاف عجم... و لفظ عرب مؤنث است بر تأویل طایفه... (نقل از لغت نامه دهخدا) ۹- اینجا: یعنی در غزنین (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۱۰- تحکم: در اینجا مراد تعدی و جور کردن، مصدر باب تفعیل ۱۱- اقتراحات: جمع اقتراح بمعنی درخواست و طلب کردن، مصدر باب افتعال ۱۲- صاحب دیوانی: تصدی امور عوائد گران ۱۳- کدخدا: پیشکار و مباشر ۱۴- می بودند: میدزدیدند، ماضی استمراری ۱۵- مقام کرده اند: بضم اول اقامت کرده اند ۱۶- سزاوارتر: شایسته تر و مناسب تر و سازگارتر ۱۷- مودود: فرزند سلطان مسعود

ص ۶۷۶

- ۱- خداوندزاده: پادشاه زاده ۲- مستانه: بضم اول و سکون دوم و فتح سوم و سکون

چهارم و کسر پنجم به پناه آمده، اسم فاعل بصیغه مؤنث از استیمان مصدر باب استفعال از مجرد امن و چون عرب بر تأویل طایفه مؤنث است صفت آن نیز مؤنث آورده شده است بقاعده عربی ۳- بگذشت: سپری شد ۴- رادی: جوانمردی و کرم و بخشش ۵- جر: بفتح اول شکاف و زمین شکافته ۶- معنی جمله: چندین روز وقت لازم است ۷- نه بسیار: اندک، صفت لشکر ۸- بقعت: بضم اول بقیه بمعنی مکان و سرزمین و شهر ۹- بالا: جای بلند و مرتفع، صفت جانشین موصوف ۱۰- انبرده: گویا انبرده (= انبارده) از انباردن باشد و در اینجا مراد توده خاك انباشته یعنی تپه و تل است پیش ازین در ذکر سیل غزنین نیز بچنین کلمه ای برخوردیم (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) نیز نگاه کنید بصفحه ۴۱۱ شماره (۱) که در آنجا مرحوم دکتر فیاض حدس زده اند که «انبوه زده» شاید مصحف «انبرده» و «انبوده» باشد ۱۱- نزه: بفتح اول و کسر دوم پاک و پاکیزه ۱۲- بوقی: اسم خاص است و پاسبان لشکر و مسخره عطف بیسان یا بدل آن ۱۳- مسخره: بذله گو و مقلد و شوخ و ریشخندکننده ۱۴- خورش: خوش طبع و شوخ مزاج ۱۵- طنبور: بفتح اول و سکون دوم و ضم سوم، همان است که اکنون به کمانچه مشهور است (تفایس- النفون بنقل لغت نامه) سازی است زهی ۱۶- زده: مغلوب و شکسته، حال برای تاش ۱۷- صاحب اسمعیل عباد: وزیر مؤیدالدوله دیلمی برای توضیح بیشتر نگاه کنید بصفحه ۴۱۲ شماره (۷) ۱۸- سیمجوریان: نام خاندان معروف امرای قهستان و نیشابور که در خراسان بمقامات بزرگ رسید مؤسس این خاندان سیمجور دواتی است وی از خادمان اسمعیل بن احمد سامانی بود و بعد سردار شد... (نقل از لغت نامه دهخدا) ۱۹- ترسم: یقین دارم، مقایسه شود با «پندارم» نگاه کنید بصفحه ۶۷۱ شماره (۶) ۲۰- مانا: در اینجا بمعنی همانا و البته ۲۱- مردی مرد: مردانه و دلیر، موصوف و صفت

ص ۶۷۷

۱- خطرها کرد: کارهای سخت و پرآسیب و متهورانده کرد ۲- گذشته شد: درگذشت و مرد، فعل مرکب لازم ۳- و ماتدري...: کسی نمیداند که بکدام سرزمین جان می سپارد، جزئی است از آیه ۳۵ سوره لقمان (۳۱) ۴- بو اسحق: مراد ابو اسحق غزی است شاعر معروف (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۵- و ربما...: چه بسیار مغرور بهمر درازی که شب آرام میگیرد و بامداد بیمار ناشده در گور بسر میبرد، ای گذارنده مرده در گورش قبر با تو سخن در روی میگوید و تو در نیافته ای ۶- سدیگر روز: روز سوم ۷- از پگاهی روز: ظاهر آکسره اضافه که بصورت یاء در آمده است یعنی از پگاه روز (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) - پگاه بمعنی سحر و صبح زود ۸- شاخهای باربار: شاخه های میوه دار و بارور، موصوف و صفت ۹- باز کردند: برپندند ۱۰- الحق:

براستی، قید تأکید ۱۱ - نکت نامه‌ها: بضم اول و فتح دوم نکته‌های نامه‌ها - مقصود خلاصه و مستخرجه نامه‌هاست (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۱۲ - بازگرفت: نگهداشت و بکنایه خیافت کرد ۱۳ - در آن میانها: در اثنای کار و سخن ۱۴ - بار: نظیر و قرین ۱۵ - بسر آن نشد: بآن پرداخت ۱۶ - حقا: قید تأکید جمانشین جمله (بحقیقت میگویم و براستی چنین است)، سعدی فرماید:

حقا که با عقوبت دوزخ برابر است رفتن پیامردی همسایه در بهشت

۱۷ - معنی جمله: چون بی رنج و تحمل زحمت چیزی بدست آید، ارزش آن دانسته نمیشود
۱۸ - مستظهر: قوی پشت، اسم فاعل از استظهار - معنی جمله: بمردانی که برای پاسبانی پرورش داده و تربیت کرده بود پشت گرهی داشت

ص ۶۷۸

۱ - کرا نکند: بکسر اول ارزش ندارد و سزاوار نباشد، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۳۲ شماره (۳) ۲ - رکاب عالی: اسب سواری خاصه و مجازاً بمعنی موکب، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۲ شماره (۱۸) ۳ - باری: خلاصه شبه حرف ربط ۴ - نوشتگین و لوالجی: موصوف و صفت نسبی - و لوالج شهری از ناحیه بدخشان، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۳۷ شماره (۴) ۵ - دیه: بکسر اول ده و روسنا ۶ - صاحب بریدی لشکر: تصدی دستگاه چا پار و اعلام و قایع روزانه لشکر بسلطان، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۶ شماره (۲۱) ۷ - ادات: بفتح اول آلت و افزار و ساز کار ۸ - حصانت: بفتح اول استواری ۹ - تگگ: بفتح اول تندی و دو و تیزی و سرعت - تگگ و تمام مشتقات آن در فرس جدید به گاف بوده است... و در شعری از نظامی (از خسر و شیرین گنجینه گنجوی در لفظ بدر گگ) تگگ با کلامه رگگ قافیه شده است: که باشد بیز کسی هم تگگ نباشد جز این گلگون اگر بدر گگ نباشد

(از حواشی کلیده و دمنه تصحیح مینوی بنقل لغت نامه باختصار)

۱۰ - مرحوم دکتر فیاض در حاشیه حدس زده‌اند «که این جمله با جمله قبلی پس و پیش شده باشد یعنی عبارت چنین باشد: بسیار غارت و بی رسمی رفت و بس اندک چیزی بخزینه رسید و کار بوالحسن تمکین نیافته بود، هر چه رفت در نهان الخ» - تمکین بمعنی پای برجای کردن و جای دادن، مصدر باب تفعیل از مجرد مکانت - کار بوالحسن تمکین نیافته بود شاید بهمان معنی باشد که امروز گویند: کارش هنوز جا نیفتاده بود و مسلط بر آن نبود
۱۱ - رفت: بدست آمد و میسر شد ۱۲ - معلوم خود کرده بود: برای خود مسلم و معین کرده بود (نوشتگین اموال رعیت را بسود خود ضبط کرده و مالک شده بود) ۱۳ - صدید: بفتح اول استوار رای ۱۴ - جلد: بفتح اول و سکون دوم چابک و چالاک ۱۵ - غارت زده: بتاراج خواسته و مال گرفتار شده، حال برای پیر ۱۶ - بحلی: بکسر اول و دوم حلالی و بخشودگی، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۳۳ شماره (۴) ۱۷ - تخسیر: کمی و بزبان نسبت

دادن کسی را، مصدر باب تفعیل ۱۸ - تحریف: سخن را از جای خود بگردانیدن
 ۱۹ - تقیر: تنگ گرفتن، مصدر باب تفعیل ۲۰ - تذریر: اسراف کردن ۲۱ - هموار:
 یکدست ۲۲ - بوالعجب: بلعجب به معنی شگفت، صفت است و ساخته شده از پیشوند بل
 بمعنی پروعجب (اسم) برای توضیح بیشتر نگاه کنید بصفحه ۸۹ دیوان غزلیات خواجه
 حافظ بکوشش نگارنده ۲۳ - خماخم: بفتح اول خم درخم، صفت

ص ۶۷۹

۱ - گیاه خورد: مرتع و علفزار، اسم مکان ۲ - ساحت: گشادگی و فراخا ۳ - ناتل:
 بکسر سوم از آبادیهای میان آمل و دیلمان... (لفت نامه دهخدا) ۴ - کجور: بضم اول
 اسم ولایتی است در اصطلاح جغرافیایان نویسان قدیم از تبرستان... (لفت نامه دهخدا) ۵ -
 رویان: بزرگترین شهر جبال طبرستان رویان بود... (نقل از لفت نامه) ۶ - مضایق: بفتح
 اول جمع مضیق بمعنی تنگنا ۷ - دستی بزند: مقابله و برابری کنند - ممکن است «با» در
 این جمله «بر» باشد و «دستی بزند» بمعنی دستبرد بزند ۸ - عقبه کلار: بفتح اول و
 دوم گردنه کلار - کلار بفتح اول شهری بوده در کوهستان ملک تبرستان در میانه آن و آمل سه
 منزل... (لفت نامه دهخدا) ۹ - مخف: بضم و کسر دوم و تشدید سوم سبکبار، اسم فاعل از
 اخفاف ۱۰ - شغل نیست: کاری نیست و تکلیفی ندارند ۱۱ - معنی جمله: بیش از
 پانصد یا ششصد یا هزار کس باستقبال آمدند - مراد تخمین و تقریب است ۱۲ -
 نیکوتر: بسیار آراسته و پیراسته - مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته اند «با احتمال قوی نیکو بز
 بفتح باء بمعنی خوش لباس» ۱۳ - طیلسان شطوی: رداء و فوطه منسوب به شطا - شطا
 شهرکی بوده بسه فرسنگی دمیاط از خاک مصر که بروز گار گذشته جامه نیکو و بافته زیبا
 از آنجا بردندی بجایهای دیگر (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۱۴ - توزی:
 بضم اول جامه تابستانی نازک از کنان منسوب بشهر توز در فارس ۱۵ - تستری، بضم اول و
 سکون دوم و فتح سوم شوشتری (دیباة شوشتر) ۱۶ - ریسمانی: نوعی طیلسان (نقل از
 لفت نامه) ۱۷ - که: در اینجا حرف ربط است برای بیان و تفسیر (یعنی که) بنابراین
 دست کار یعنی فوطه - فوطه: بضم اول جامه‌ای که از سند آرنند ۱۸ - نمازگاه: مصلی
 ۱۹ - راه بتافت: راه گردانید ۲۰ - جنباشیان: شاید خیلباشیان، چه خیل باشی بمعنی
 سرخیل در سیاست نامه آمده است (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) احتمال دارد
 مصحف خیلتاشان باشد بمعنی فراشان و غلامان چنانکه برخی حدس زده اند

ص ۶۸۰

۱ - خطر: بفتح اول قدر و اهمیت ۲ - روی چنین میدارد: مصلحت بدینگونه اقتضا میکند
 ۳ - قوی: نیرومند - گو یا صفت فوج است یعنی فوجی قوی از غلامان (حواشی مرحوم

دکتر فیاض) ۲- تفاریق: بفتح اول جمع تفریق بمعنی جدا کردن و پراکنده کردن - در لغت نامه دهخدا ذیل تفاریق همین عبارت آمده است و مینویسد مراد چریک و لشکر بان غیر منظم است - نیز ممکن است مقصود دسته‌های متفرق و مختلف سپاه باشد ۵- زرادخانه: بفتح اول سلاح خانه، اسم مرکب، نیز نگاه کنید بصفحه ۷ شماره (۱۲) ۶- نیم ترگ: نوعی خیمه ۷- بهمه‌حاله‌ها: بهرحال ۸- نیم شب شده: جمله‌ی حالیه بحذف «بود»، در حالی که شب از نیمه گذشته بود ۹- بر اثر ایشان: برپی آنان ۱۰- فوجاً بعد فوج: گروه برپی گروه ۱۱- بسیجیده: ساخته و آماده گردیده و مهیا شده، قیدحالت یا حال، بسیج بگواهی شعرسعدی با هیچ قافیه شده است و باجیم درست بنظر نمیرسد

ای طبل بلند بانگ در باطن هیچ بی توشه تدبیر کنی وقت بسیج

۱۲- انگشتوانه: حلقه‌ای باشد که هنگام تیراندازی در انگشت نر (ابهام) کند، مطلق زهگیر
 ۱۳- جنگ‌جای: میدان کارزار، اسم مرکب ۱۴- برآمد: رخ داد و حاصل شد ۱۵- بناخته بود: گریزان ساخته و رمانیده بود ۱۶- دواسبه: دارای دواسب، صفت مرکب
 ۱۷- دهل: بضم اول و دوم طبل و کوس ۱۸- بوئی: نای بزرگ ۱۹- معنی جمله: بانگ شادی و آمین و تکبیر برخاست:

دوش از بخت شنیدم خبر وصل ترا من دعا کردم و از شش جهت آواز آمد

(علی خراسانی بنقل لغت نامه)

۲۰- حق نیکو گزار دهند: صله و انعام خوبی دادند ۲۱- از وزیر: از جانب وزیر

ص ۶۸۱

۱- نادرنامه: نامه کم نظیر و کمیاب و بیگانه، تقدیم صفت برای تاکید ۲- متبی: شاعر معروف عرب (۳۰۳-۳۵۴) - متبی از لحاظ اشتقاق اسم فاعل است از تنبی مصدر باب تفعیل بمعنی دعوی نبوت کننده ۳- درج کرده در میان نامه: در طی نامه داخل کرده است
 ۴- والله...: خدای را رازی است در برتری تو و همانا سخن دشمنان گونه‌ای از اذخائی است ۵- نسخت این نامه: رونوشت این نامه ۶- نماز شام: هنگام نماز مغرب ۷- املا: مخفف املاء مصدر باب افعال بمعنی تقریر کردن مطلبی و نویسانیدن آن (بگویند تا دیگری بنویسد) ۸- معنی جمله: بکتابه مقصود آن است که بیشه‌ها انبوه و متراکم بود
 ۹- بیک دفت: یکباره و یکدفعه ۱۰- بریده آمد: قطع شد و پیموده آمد ۱۱- بنه: بضم اول بار و اسباب و توشه ۱۲- گزاره کرده‌اند: عبور داده و گذرانده‌اند ۱۳- ثقل: بکسر اول و سکون دوم بارگران ۱۴- عبارت «از آن جانب صحرا تنگ‌تر» گویا مفسر و متمم «تنگ‌تر» مذکور در قبل است. یعنی آن پل تنگ‌تر از صحرائی است که بر آن (شاید: برین) جانب پل واقع است. مسیر از این قرار است اول صحرائی برین جانب

پل بعدپلی تنگ تر از این صحرا، بعد مضایق هول بر آن سوی پل (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۱۵- غدیر: بفتح اول و کسر دوم آبگیر ۱۶- گیل: بکسر اول قوم ساکن گیلان و از اهالی و سرزمین گیل ۱۷- دیلم: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم نام مردم بومی قدیم ناحیه دیلم و هر فرد از قوم دیلم ۱۸- خیاره: برگزیده ۱۹- میانه کردند: فاصله گرفتند و دور شدند ۲۰- مضایق هول: تنگناهای ترسناک، موصوف و صفت، هول اسم است که برای مبالغه و تأکید بجای صفت (هائل) بکار رفته است ۲۱- بواجبی: متمم قیدی، چنانکه ایجاب میکرد. واجبی اسم مصدر بمعنی وجوب نظیر کریمی و بخیلی ۲۲- جوشن: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم خفتان، سلاحی باشد غیر زره چه زره تمام از حلقه است و جوشن حلقه و تنگه آهن با هم باشد (برهان قاطع بنقل لغت نامه) ۲۳- مهد: بفتح اول و سکون دوم تخت روان

ص ۶۸۲

۱- سخت بنیرو: بسیار شدید و با حمله‌های سخت ۲- گذر: عبور، اسم مصدر ۳- همان... همان: شبه حرف ربط دو گانه برای تسویه و برابری - معنی جمله: بسبب تنگی جا چه صد هزار بودند چه پانصد هزار یکسان و برابر مینمود و تأثیری کثرت آنان نداشت ۴- برچیدی: نابود میکرد و میکشت و باصطلاح تخم آنان را از زمین برمی‌چید ۵- روپوشیده: نقابدار ۶- کر: بفتح اول حمله کردن - فر: بفتح اول گریختن - کروفر: جنگ و گریز، اسم مرکب ۷- باز می‌آیدند: درهم میکوفتند و مغلوب میکردند ۸- نیرو: حمله ۹- پیش کار: درپیش جبهه جنگ ۱۰- افکار: بفتح اول و سکون دوم مجروح و خسته ۱۱- می‌آید: زبرپی میکوفت و نابود میکرد ۱۲- بدم: بدنبال و بر پی آن ۱۳- ابقا: مخفف ابقاء مصدر باب افعال بمعنی زنده بر جای گذاشتن ۱۴- تنک: بضم اول و ثانی کم عمق و باریک ۱۵- اندر انداخت: فرو افکند ۱۶- برگردانید: منحرف کرد ۱۷- مبارزان غلامان: چاکران جنگاور و نبرده، صفت جمع مقدم بحال اضافه و موصوف جمع ۱۸- عمود: بفتح اول گرز ۱۹- زخم: ضربه ۲۰- نهیب: بکسر یا فتح اول آسیب و صدمه ۲۱- معنی جمله: کار وی را بآخر رسانند بکنایه یعنی نابود کنند ۲۲- زینهار خواست: امان طلبید

ص ۶۸۳

۱- زحمتی عظیم: انبوهی ازدحامی بزرگ ۲- دم ایشان: بفتح اول پیش و برابر و مقابل ۳- سند: گرفت ۴- کاری: جنگی و دلاور، صفت پیاده ۵- سرهنگ شمار: هم رتبه سرهنگ یا همردیف پیشرو لشکر، صفت مرکب ساخته شده از ماده فعل امر بمعنی مفعولی - مرحوم دکتر فیاض نوشته‌اند بمعنی سرهنگ مانند ۶- باز آمد: باز آمدند، ند ضمیر متصل

فاعلی بقرینه اثبات آن در جمله (چنان گفتند) حذف شده است، بیهقی بیشتر در این مورد ضمیر متصل را از جمله معطوف بقرینه جمله معطوف علیه حذف میکند: رخنه کردند آن باغ را و سوی هرات رفت، نگاه کنید بصفحه ۲۵۲ شماره (۳) ۷- یله کرده بودند: بفتح اول رها و ترك کرده بودند ۸- تا: حرف ربط بمعنی حتی برای عطف، در صفحه ۸۲ نفثة المصدر تصحیح دکتر یزدگردی آمده است: شمشیرها تا شمشیر خطیب برگردن آن بی سران بیازمودند و کمانها تا کمان حلاج در روی آن هدف گشتگان کشیدند ۹- دیگرهای پخته: غذای طبخ شده و آماده در دیگ (که فرصت خوردن را آن نیافته بودند) ۱۰- آسوده: تازه نفس، صفت سواران ۱۱- از هر دستی: از هر نوعی یا از هر گونه‌ای، فردوسی فرماید:

ز هر دست چیزی فراز آوریم به دشمن سپاریم و خود بگذریم
(بنقل لغت نامه ذیل از هر دست)

۱۲- نیک میانه کردند: سخت گریختند و دور شدند ۱۳- باز گشتند: باز آمدند (سواران آسوده) ۱۴- رفت: پیش آمد و اتفاق افتاد و بانجام رسید ۱۵- ان شاء...: اگر خدای توانا و بزرگ خواهد ۱۶- ضمان سلامت: ضمانت و کفالت تندرستی و ایمنی، نیز نگاه کنید بصفحه ۷ شماره (۱۳) ۱۷- بایستاد: درنگ و توقف کرد ۱۸- مبشر: مژده و بشارت دهنده، اسم فاعل از تبشیر مصدر باب تفعیل ۱۹- خیلناشان: بفتح اول و سکون دوم و سوم فرایشان، گروه غلامان از یک خیل ۲۰- باحشمت و نام: با شکوه و عزت، متمم قیدی ۲۱- وزیر: مراد خواجه احمد عبدالصمد ۲۲- نیم ترگ: نوعی خیمه (که در حکم دفتر صحرایی وزیر بوده است) ۲۳- نشاط: شراب کرد میل و عزم و هوس نوشیدن شراب

ص ۶۸۴

۱- اشارت کرد نشستن: شاه باشاره اجازه نشستن داد یا بنشستن یا نشستن را اشاره کرد، در این صورت حرف اضافه «به» یا «را» بقرینه حالی حذف شده است ۲- بوسهل اسمعیل: در لغت نامه در مورد وی بتاریخ بیهقی طبع ادیب ارجاع داده شده است و در آنجا توضیح خاصی دیده نشد ۳- جامه‌های رومی: پارچه‌ها و قباهای پوشیدنی روم (آسیای صغیر)

چو خسرو فرود آمد از تخت بار ابا جامه روم گوهر نگار
(فردوسی نقل از صفحه ۳۳۵ کتاب ظرائف و طرائف تألیف دکتر محمد آبادی باویل)

۴- محفوری: نوعی فرش، نگاه کنید بصفحه ۲۷ شماره (۱۱) ۵- کیش: بکسر اول و سکون دوم نوعی جامه کتانی، خیش ۶- راست کنند: آماده و فراهم سازند ۷- مستخرج فرستند: تحصیلدار و مأمور وصول و تعیین کنند بدهی و دین دیوانی، اسم فاعل از استخراج ۸- بکنند: ویران کنند، فعل مضارع از کندن ۹- اینت بزرگ جرمی:

چه گناه بزرگی، بزرگ صفت جرم و اینت قید بزرگ، اگر بعد از اینت اسم باشد حالت صفت برای آن اسم دارد و اگر صفت آید حالت قید، سعدی فرماید:

دوست نزدیکتر از من بمن است وینت مشکل که من از وی دورم

نقل از صفحه ۱۶۲ گلستان، بکوشش نگارنده

۱۰- بحاصل نیاید: همانا بدست نیاید، فعل مضارع با بای تأکید ۱۱- میخورد: مضارع

استمراری ۱۲- سپس آنکه: شبه حرف ربط، پس از آنکه ۱۳- نیز: دیگر از این

پس ۱۴- محشتم: حاکمی با حشمت و شکوه، صفت جانشین موصوف، نظامی فرماید:

بیگنهی نزد شهی محشتم گشت بقتل چو خودی متهم

۱۵- برناید: بگریزند و فرار داد ۱۶- نثار: بکسر اول هدیه و پیشکش ۱۷- از

قدیم باز: از دیر باز ۱۸- رسم رفته است: مرسوم و منداول شده است ۱۹- فراخور:

درخور و متناسب ۲۰- تائی چند: چند تائی ۲۱- نسخت: سیاهه و صورت

ص ۶۸۵

۱- نطف: نرمی و مهربانی کردن ۲- محال: بفتح اول و تشدید دوم جمع محل ۳-

بدست و پای بگردند: سخت بیمناک شدند و ترسیدند، نیز نگاه کنید بصفحه ۵۱ شماره (۱۰)

۴- بدیهت: بفتح اول و کسر دوم بدیهه بمعنی بی اندیشه آمدن سخن - بر بدیهه: بی اندیشه

پیش، متمم قیدی ۵- تا: حرف ربط، گاه بر آغاز جمله جزا برای تأکید آورده میشود،

سعدی فرماید:

بنده چه دعوی کند؟ حکم خداوند راست گر تو قدم مینهی تا بنهم چشم راست

نقل از صفحه ۲۷۷ کتاب حروف اضافه و ربط، بکوشش نگارنده

۶- کافه: همه ۷- باز گردند: باز روند، فعل امر غایب سوم شخص جمع ۸- وجه

باید نهاد: برای وصول این مال باید راه و روشی معین کرد- در نسخه بدل «چه باید نهاد؟»

آمده است که در این صورت شاید معنی آن چنین باشد: در باب گرفتن این مال تکلیف

چیست و چه قراری باید گذاشت ۹- معمور: آباد کرده یا آبادان، اسم مفعول از عمران

۱۰- سخت مست جوایی: پاسخی بسیار نااستوار و بی معنی، تقدیم صفت برای تأکید

۱۱- خواستی: مطالبه کردنی و درخور خواستن ۱۲- طوع: بفتح اول و سکون دوم

فرمانبرداری و اطاعت ۱۳- فبها ونعم: پس بسیار خوب و چه بهتر مخفف جمله «فبها المراد

ونعم المطلب» نیز نگاه کنید بصفحه ۲۲۰ شماره (۲۳) ۱۴- لت: بفتح اول زدن و کوفتن

و شلاق ۱۵- بسیار: فراوان - برخی حدس زده اند که این کلمه مصحف بسار بفتح اول

باشد بمعنی توانگری ۱۶- در پیچید: سخت زیر فشار گذاشت و اصرار و ابرام کرد

۱۷- اجابت نکردند: نپذیرفتند و قبول نکردند ۱۸- روی گفتار نبود: امکان سخن گفتن

نبرد ۱۹- دیوانی بنهاد: اداره و دستگاه و دفتری تأسیس کرد ۲۰- بدست وی افتاد: در چنگ او گرفتار آمد ۲۱- می دردادند: ظاهراً بمعنی نشان میدادند و به لای یا لو میدادند و در می سپردند و تسلیم میکردند ۲۲- رافع: پلیس مخفی، از اینرو بدین نام نامیده شده است که خبر را به رئیس پلیس یا مقام و شخص دیگری گزارش میکند (المنجد بنقل لغت نامه) - اسم فاعل از رفع بمعنی قصه و حال خود پیش حاکم بردن ۲۳- بیستگانی: مواجب لشکریان و ماهیانه

ص ۶۸۶

۱- مانست: شباهت داشت یا شبیه بود ۲- دیوان باز نهاده: دفتر گشاده، جمله حالیه بحذف «بود» ۳- نی: مخفف «نیست» - و سلطان ازین گاه نی: جمله حالیه عطف بر جمله سابق ۴- گزاف: بکسر اول بی حساب و بی حد ۵- مؤنات: بفتح اول جمع مؤنه بمعنی رنج و زحمت و سختی و دشواری ۶- حرسها...: خداوند آن را نگاهبانی کناد ۷- گوینده: زبان آور و خوش بیان، صفت فاعلی ۸- لجوج: بفتح اول سر سخت و ستیزنده و یک پهلو ۹- جای سخن: مجال گفتار ۱۰- وزر: بکسر اول و سکون دوم بزه و جرم ۱۱- وبال: بفتح اول سر انجام بد و عذاب ۱۲- تثبت: درنگ کردن و مشاورت و پژوهش در کار، مصدر باب تفعیل ۱۳- محابا: بضم اول پروا مخفف محاباة مصدر باب مفاعله، در اینجا بمعنی سهل انگاری کردن و فرو گذاردن ۱۴- معنی جمله: اهل انصاف باشند ۱۵- برسم: موافق آئین درست و قاعده ۱۶- الهم: بفتح اول و سکون دوم شهرکی بوده است در کنار دریای مازندران، در لغت نامه دهخدا تلفظ آن بفتح سوم است ۱۷- آبسکون: بکسر باء و سکون سین و ضم کاف دریای مازندران ۱۸- شراع: بکسر اول خیمه و سایبان ۱۹- فرضه: بضم اول و سکون دوم لنگر گاه و بندر ۲۰- بدارند: نگهدارند و متوقف کنند ۲۱- قعاعی: بضم اول و تشدید دوم قعاع (آبجو) ساز ۲۲- لختی یخ: پاره ای یخ ۲۳- معنی جمله: بدختری بگرد دست یازید ۲۴- جای آن بود: سزاوار آن بود ۲۵- لجاج: بفتح اول پیکار و ستیزه و سرسختی ۲۶- زوین: بضم اول زوین، نیزه کوچک دوشاخه، نیزه، حربه مردم گیلان بوده است ۲۷- تیز کرد: خشمگین ساخت یا آتش خشم او را بر افروخت

ص ۶۸۷

۱- باز نمودند: گزارش دادند و اظهار کردند ۲- زهاد: بضم اول و تشدید دوم جمع زاهد ۳- مصلاهی نماز: بضم اول و فتح دوم جانمازی از زیلو یا قالی که بر آن نشینند و جانماز نیز بر آن گسترند (لغت نامه دهخدا) - بر مصلاهی نماز نشسته حال برای زهاد همچنین است مصحفها در کنار ۴- مصحف: بضم اول و سکون دوم و فتح سوم مجموعه اوراقی

که در يك جلد جای دهند، کتاب آسمانی و قرآن مجید، فرخی فرماید:

همه بزرگان حال از منجمان پرسند خدا بگن زمانه ز مصحف و قرآن

(نقل از لغت نامه دهخدا)

- ۵- ضجرت: بضم اول و سکون دوم و فتح سوم دل‌تنگی ۶- جفا میگفت: بفتح اول دشنام میداد و ناسزا میگفت ۷- الخوخ...: معنی لفظ بلفظ مثل این است: شفتالو پست تر است - مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته‌اند «... ظاهراً معنی آن است که عمده مطلب هنوز بعد از این است» ۸- بازیهای بزرگ: وقایع بزرگ و خطرناک و حوادث ناگوار ۹- طلایه: بفتح اول ط لایه و پیشرو لشکر ۱۰- رمک: بفتح اول و دوم ر م ه - اسبان رمک: رمة اسبان، اضافه مقلوب - میتوان اشتران و اسبان رمک را بصورت مضاف و مضاف الیه نیز خواند یعنی شتران و اسبان آن رمة (رمة شاهی) - مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته‌اند رمک بمعنی ماده و مادیان است... ۱۱- در خداوند: در گاه سلطان ۱۲- نرسیدی: فرصت و امکان نیافت ۱۳- معنی جمله: این خانواده دشمن کام نگردد ۱۴- مهمات: امور مهمه و کارهای بزرگ ۱۵- بحکم مشاهدت: برفق معاينه و مشاهده و دیدن

ص ۶۸۸

- ۱- کار نادیده: کار ناآزموده و بی تجربه، صفت جوانان ۲- تهور: بیباکی و بی‌پروائی کردن، مصدر باب تفعیل ۳- راه‌ها فر و گیرد: راه‌ها را ببندد و زیر نظر گیرد و مراقبت کند ۴- ترمذ: بکسر اول و سکون دوم و کسر سوم شهری بر ساحل آمودریا ۵- کوتوال قلعت: دژبان یا نگاهبان قلعه ۶- ختلخ: نام خاص، در نسخه بدل قتلغ‌تگین آمده و در تاریخ بیهقی تصحیح مرحوم دکتر فیاض چاپ سال ۱۳۲۴ در متن قتلغ آمده و در حاشیه قتلغ‌تگین و بصفحه ۲۴۰ ارجاع داده‌اند و در آنجا در متن قتلغ آمده است که غلام سبکتگین بود ۷- پدری: خدمتگزار و هوادار سلطان محمود باصطلاح بیهقی، برای توضیح نگاه کنید بصفحه ۵۱ شماره (۱۵) ۸- نرم‌گونه: ملایم و نرم خوی ۹- تعزیت: تسلی دادن و مصیبت زده را بصبر و شکیبائی خواندن ۱۰- علی‌الرسم...: بدانگونه که در امثال این موارد رسم است ۱۱- الامیر...: فرمانروای صاحب فضیلت فرزندان ۱۲- چند اضطراب: در اینجا شوریدگی و پریشانی بسیار و طغیان ۱۳- عاصی مخدول: گناهکار و محروم از نصرت خداوند ۱۴- میساخته بود: آماده میشد، ماضی بعید استمراری ۱۵- اندخود: شهری میان مرو و بلخ، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۰ شماره (۱۵) ۱۶- بوالقاسم داماد: ظاهراً داماد لقب بوالقاسم والی چغانیان بوده است ۱۷- کمیجیان: نام قومی دلاور در حدود ختلان، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۳۰ شماره (۱۷) ۱۸- دمار: بفتح اول هلاک و نیز بمعنی دم و نفس و رگ و عصب - دمار از جان (با نهاد یا هستی یا دماغ یا مغز) کسی بر آوردن

(با در آوردن) اورا بسیار عذاب دادن و سخت شکنجه دادن کنایه است از به هلاکت افکندن و کشتن او (نقل از لغت نامه) ۱۹- دارزنگی: بگفته یاقوت دارزنج قریبه بوده است از چغانیان (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۲۰- معنی جمله: از آن دو خنده شان گرفته بود ۲۱- اوکار: نام خاص، تلفظ آن مشخص نشد ۲۲- علامت: بفتح اول علم ۲۳- مردری: مخفف مرده‌ری یا مرده ریگ، آنچه از مرده باز ماند، وامانده - دشنام- گونه‌ای با مفهومی نزدیک به بی صاحب مانده و وامانده و منفور (نقل از لغت نامه دهخدا) ۲۴- والظن...: تیر گمان گاه بخطا می‌رود و گاه بصواب (گمان گاه نادرست است و گاه درست) ۲۵- دلیران شیران: دلاوران شیردل و شجاع، موصوف جمع و صفت جمع، شیر در اینجا بصورت صفت بکار رفته است ۲۶- بسم الله: بنام خدا، ولی در اینجا در سیاق فارسی از اصوات یا شبه جمله است برای آغاز کردن کار و افتتاح ۲۷- بتوره: ظاهراً به بنوره (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) - بنوره: بفتح اول و ثانی و رای قرشت و سکون ثالث بمعنی اول بنلاد است که بنیاد و بنای عمارت و دیوار باشد (برهان قاطع) ۲۸- پالوده: حلوائی معروف که از نشاسته پزند و با شربت قند خورند (لغت نامه دهخدا) ۲۹- معنی جمله: همین قدر که گام پیش نهادند ۳۰- پریدند: حمله کردند و برجستند ۳۱- دپگ پخته: غذای طبخ شده و آماده

ص ۶۸۹

۱- چاشنی: مقدار اندک از غذا برای آزمودن طعم چشیدن ۲- مخنث: نامرد و هیز، اسم مفعول از تخنیث مصدر باب تعفیل بمعنی خم دادن و دو تا گردانیدن ۳- تونس: نام خاص - در سابق قونش ذکر شده (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۴- قوال: بفتح اول خنیاگر و سرودگوی ۵- غیظ: بفتح اول و سکون دوم خشم یا تیزی خشم ۶- سگزیان: جمع سگزی بمعنی سیستانی، بکاف و گاف هر دو ضبط شده است، نگاه کنید به لغت نامه دهخدا، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۷۸ شماره (۶)، زنان سیستانیان، مضاف و مضاف الیه ۷- خیل: بفتح اول و سکون حشم و گروه سواران و دار و دسته ۸- سپری فراخ: سپر پهنی که پیکر او را تمام حفظ می‌کرد، موصوف و صفت ۹- عراده انداز: بفتح اول آنکه با عراده در جنگ سنگ اندازد - عراده: آلتی جنگی کوچکتر از منجیق که با آن سنگ بر سر خصم اندازند ۱۰- برگردانی: در غلطانی ۱۱- میان: کمر گاه ۱۲- معنی جمله: دیگر خاموش میشد و از سخن باز میماند و بکنایه یعنی می‌مرد ۱۳- غوری: اهل غور، صفت نسبی جانشین موصوف ۱۴- خائباً خاسراً: نومید و زیانکار، حال برای پسران علی‌تگین - خائب اسم فاعل از خبیت و خاسر اسم فاعل از خسران ۱۵- در آهین: محلی بوده است که جغرافی نویسان عرب باب الحديد می‌گویند (نقل از حواشی مرحوم

دکتر فیاض) ۱۶- از آنکه: الخ، جمله معترضه باصطلاح دفع دخل مقدر است یعنی علت آن که ملطفه از بونصر بیهقی بود آن بود که او بجای بوالمظفر منصوب شده بود (نقل از حواشی دکتر فیاض) ۱۷- وکیل در: در اینجا بمعنی پیشکار و گماشته، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۹۶ شماره (۶) نیز بمعنی نماینده حکام در دربار پادشاه ۱۸- بشد: برفت ۱۹- سنه... : سال ۴۵۱ ۲۰- ظل: بکسر اول سایه

ص ۶۹۰

۱- ابوالمظفر ابراهیم: برادر فرخزاد بن مسعود بن محمود پادشاه غزنوی (۴۵۱-۴۹۲) - ناصر دین الله: یاریگر دین یزدان، لقب سلطان مسعود ۲- اطال... : خداوند زندگانی او را دراز گرداناد ۳- مقدمه: پیش آهنگان سپاه یا طلیعه - پسر کاگو: پسر خال، مراد ابوجعفر محمد بن دشمنزیار حاکم اصفهان، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۳ شماره (۲) ۴- دل مشغولی: نگرانی و اضطراب خاطر و تشویش، اسم مصدر ۵- تهویل: بیم کردن و بهول افکندن، مصدر باب تفعیل ۶- نبذ: بفتح اول و سکون دوم چیز اندک - نبذ بند: اندک اندک، قید کمیت ۷- مشبع: مفصل، اسم مفعول از اشباع ۸- حافظ تاریخ را: یعنی برای کسی که وقایع را بتوالی اوقات آن حفظ میکند این مقدار کافی است (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۹- مقام: بضم اول اقامت، مصدر میمی ۱۰- که: حرف ربط بمعنی آنگاه که ۱۱- ببند: در بند و زنجیر و مقید ۱۲- افسون: بفتح اول و سکون دوم مکر و حيله ۱۳- کافر نعمت: ناسپاس و نمک بحرام و حق ناشناس ۱۲- معروفی بلخی شاعر: ابوعبدالله محمد بن حسن معروفی بلخی از شعرای قرن چهارم است مولدا و ببلخ بود... (نقل از لغت نامه دهخدا) ۱۵- کفار نعمت: بضم اول جمع کافر نعمت ۱۶- بگيراد: مؤاخذه کناد و بر گناه عقوبت فرماید ۱۷- اتق... : پرهیز از بدی کسی که بوی نیکی کردی ۱۸- صاحب شرع: شارع یا بنیادگذار آئین و طریقه مسلمانی ۱۹- وجه: بفتح اول و سکون دوم روی و راه و مقصود و منظور ۲۰- ای من... : یعنی کسی که هیچ اصل و گوهر نیک ندارد ۲۱- مصطنع: نیکی کننده، اسم فاعل از اصطناع مصدر باب افتعال از مجرد صنع بمعنی نیکوئی کردن ۲۲- منعم: نعمت دهنده، اسم فاعل از انعام مصدر باب افعال

ص ۶۹۱

۱- ساخته: مجهز و آماده ۲- فروخواست آمد: عزم داشت منزل کند و پیاده شود ۳- ناچخ: بفتح سوم تبرزین و نیزه دوشاخه ۴- دبوس: بفتح اول و تشدید دوم مضموم عمود و گرز آهنی ۵- پاره پاره کردند: قطعه قطعه کردند ۶- درجوشید: آشوب کرد و بهیجان آمد ۷- اقا صیص: بفتح اول جمع قصه ۸- نوادر: بفتح اول جمع نادره و

نادر بمعنی بی نظیر و یگانه و بی مانند و شگفت ۹- مستأمنه: به پناه آمده و زندهارخواه برای توضیح بیشتر نگاه کنید بصفحه ۶۷۶ شماره (۲) ۱۲- برد: انتقال داد (عرب مستأمنه را) ۱۱- وماندری... کسی نمیداند که بکدام سرزمین جان می سپارد، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۷۷ شماره (۳) ۱۲- ایستاده بود: شده بود، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۹۳ شماره (۱۳) ۱۳- شدن: رفتن ۱۴- تولد خواهد کرد: مجازاً یعنی پدیدار خواهد شد ۱۵- عراقیک: مراد عراقی دبیر است که مسعود را بر رفتن بآمل برانگیخته، پسوند «ك» برای تحقیر ۱۶- مالیده شدند: پایمال شدند ۱۷- صورتی دیگر می بست: بگونه دیگر تصور میشد ۱۸- معنی جمله: اگر برای پادشاه سودی نداشت ۱۹- شماتت: بفتح اول شاد شدن بغم دشمن یا کسی و سرزنش کردن ۲۰- جد: بکسر اول سخن گفتن بحزینت ۲۱- هزل: بفتح اول و سکون دوم سخن بیهوده و بیهوده گوئی خلاف جد ۲۲- بجان: سوگند بجان (ما)، به حرف اضافه مفید قسم ۲۳- بی حشمت: بی پروا و بی محابا و گستاخ ۲۴- مستضعف: ناتوان و ضعیف شمرده شده، اسم مفعول از استضعاف مصدر باب استفعال ۲۵- مطاع: بضم اول فرمان برداری کرده شده، اسم مفعول از اطاعت، کسی که مردم مطیع او باشند ۲۶- گردنان: جمع گردن مجازاً بمعنی صاحب قدرت، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۷۵ شماره (۷) ۲۷- بارنج بود: برنج بود یا در صدمه و آسیب بود

ص ۶۹۲

۱- مال بافراط: خواسته بسیار، موصوف و صفت ۲- راست شود: درست میشود ۳- بدست باز آورده آمدی: بجای بدست باز آورده آید بشیوه نثر امروز، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۶۸ شماره (۲۱) ۴- عامل: حاکم ۵- شهنه: بکسر اول شهربان و حاکم نظامی ۶- درد زده و ستم رسیده: آفت رسیده و ستم دیده، صفت برای رعیتی - یاء در آخر رعیتی کسره اضافه است که گاه بصورت یاء نوشته میشود ۷- آب: مجازاً بمعنی آبرو ۸- نامزد کردند: معین و منصوب کردند ۹- الطامة الكبرى: بلای بزرگ و حادثه و سخت طامه: بتشدید میم بلا و روز قیامت ۱۰- بو الفضل سوری: ابو الفضل سوری مشهور بصاحب دیوان حاکم خراسان، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۱۵ شماره (۱) ۱۱- دو اسبه: بکسره یاء شتابان، قید وصف و روش - پیک برای زودتر رسیدن بمقصد یا دواسب با خود میبرد یا در منازل و مراحل میان راه اسب عوض میکرد و براسب تازه نفس سوار میشد ۱۲- دیوسوار: سوار تندرو، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۱۵ شماره (۱) ۱۳- فراوی: بفتح اول منسوب بفراوه: فراوه نام شهرکی از اعمال نسا ۱۴- خلعت

کردند: ادای احترام کردند و شرط ادب بجای آوردند ۱۵- اسب آسوده: اسب تازه نفس ۱۶- مناقله: دویدن ستور چنانکه پایش آنجا میآید که دستش بوده باشد (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)، مصدر باب مفاعله

ص ۶۹۳

۱- خریطه: بفتح اول و کسر دوم کیسه نامه‌ها ۲- ستور: مرکب بخصوص اسب و استر ۳- بر اثر من: بر پی من ۴- درگاه خالی: دربار تهی و خلوت بود، جمله حالیه بحذف «بود» همچنین است حال دو جمله حالیه معطوف بر آن ۵- و: حرف ربط، و احوالیه ۶- ترکمانان سلجوقیان: ترکمانان سلجوقی، موصوف جمع و صفت جمع ۷- آب: مراد رود جیحون، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۵۶ شماره (۹) ۸- شفیع: بفتح اول و کسر دوم خواهشگر و شفاعت خواه و میانجی ۹- پایمرد: دستگیر و شفیع ۱۰- پس ایشان: بایشان، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۰۷ شماره (۱۰) ۱۱- شده: از دست رفت ۱۲- از خواب برخاسته: حال برای وی ۱۳- و: حرف ربط، و احوالیه و جمله پس از آن جمله حالیه است ۱۴- خیر: بفتح اول و سکون دوم، در استفهام از خبر و طلب آگاهی از ماقوع گویند خیر است (نقل از لغت نامه)، در اینجا فعل ربطی «است» بقرینه حالی حذف شده است ۱۵- لاجول...: در سیاق فارسی از اصوات است که در هنگام تعجب و بلا بر زبان آورند - معنی عبارت: نیروی حصول هیچ خیری و توان وصول هیچ امری میسر نیست مگر بیاری خداوند توانا و بزرگ ۱۶- ینالیان: بفتح اول سواران ابراهیم ینال برادر مادری طغرل بن میکائیل بن سلجوق ۱۷- پیش خود بر پای داشتند: اجازه نشستن ندادند یعنی احترامی نکردند ۱۸- محل آن ندیدند: بکنایه یعنی اعتنائی نکردند و توجه نمودند ۱۹- بنده: یعنی سوری صاحب دیوان ۲۰- درج: بفتح اول و سکون دوم در ضمن و درجوف ۲۱- الی حضرة...: بدرگاه خواجه سرور بزرگ پیشوا و خداوند ما ابرو الفضل سوری معتز، از بندگان یغو و طغرل و داود چاکران امیر المؤمنین (خلیفه عباسی) ۲۲- تازیست: تازنده بود ۲۳- مجاملت: نیک رفتاری، مصدر باب مفاعله ۲۴- کودکان کار نادیده: نوجوانان کار ناآزموده و بی تجربه، عطف بیان یا بدل ۲۵- مستولی: چیره، اسم فاعل از استیلاء مصدر باب استفعال، فعل ربطی «است» از این جمله بقرینه حالی حذف شده است

ص ۶۹۴

۱- مکاشفت: دشمنی آشکار و رزیدن، مصدر باب مفاعله ۲- زینهار: بکسر اول پناه و امان ۳- بهار گاه: فصل بهار ۴- پذیرفته آید: فعل مضارع مجهول بجای امر غایب (پذیرد) برای رعایت احترام، نیز نگاه کنید بصفحه ۸ شماره (۲۵) ۵- خدمت میکند: خدمت بکند، مضارع اخباری بجای مضارع انشائی ۶- سر بیابان: لب بیابان یا کنار آن ۷- ارزانی داشته آید: بخشش کرده شود یا اعطاء شود ۸- بنه: بضم اول

اسباب و رخت و بار ۹- بتازیم: برانیم و بیرون کنیم و بگریزانیم، در اینجا بوجه متعدی بکار رفته ۱۰- العیاذ بالله: پناه بر خدا، در سیاق فارسی از اصوات برای استعاده (پناه گرفتن) ۱۱- حشمت: شکوه ۱۲- مجلس عالی: بارگاه عالی و پیشگاه امیر ۱۳- خداوندی: بزرگی و سروری ۱۴- پای: مستقر و برجا، صفت پیشوندی، مسند ۱۵- امیران ولایت گیران: فرمانروایان کشورستان، موصوف جمع و صفت جمع ۱۶- روی نیست: موجه و موافق مصلحت نمی باشد ۱۷- دست راست از چپ نداند: بکنایه یعنی نادان و غافل است ۱۸- زرق: بفتح اول و سکون دوم دروغ و ریوورنگ ۱۹- عشوہ: بکسر اول و سکون دوم فریب ۲۰- پیش داشت: بحضور آورد و عرض داشت ۲۱- معنی جمله: از آن وعده های دروغ هیچیک بحقیقت نیوست و بانجام نرسید ۲۲- نیز: دیگر و از این پس، قید زمان ۲۳- راست نباشد: کژی بیش گیرد ۲۴- معنی جمله: این کار درنگ پذیر نیست یا باصطلاح امروز نباید گذاشت بادی و سطش بخورد.

ص ۶۹۵

۱- نشاط خواب: بفتح اول میل بختن ۲- تا بیدار کنند: هان بیدار کنند یا زنده بیدار کنند، تا در اینجا برای تحذیر است و از اصوات بشمار می آید، فردوسی فرماید:

بسا سانیان تما مدارید امید مجوئید یا قوت از سرخ بید

ص ۲۷۷۰ ج ۹ شاهنامه، چاپ بروخیم

۳- مرا که بوالفضل: من یعنی ابوالفضل (بیهقی) را، جمله «بوالفضل» بتأویل عطف بیان یا بدل است برای «مرا» ۴- خاصه خادم: پیشخدمت مخصوص ۵- تمنح: گلو صاف کردن، سرفه عمدزدن، مصدر باب تفعیل ۶- چیست؟ آن: بنظر میرسد علامت پرسش (؟) باید پس از «آن» باشد که مسند الیه جمله است ۷- نیم ترگ: نوعی خیمه، در لغت - نامه دهخدا بکاف ضبط شده است ۸- دعا گفتم: دعا کردم و ثنا گفتم ۹- آب دست: دستاب - آبی که بیشتر با دوظرف موسوم بآفتابه لگن پیش از طعام و بعد از طعام برای شستن دست و دهان بکار است:

هم خلال از طویی وهم آبدست از سلسیل بلکه دستاب همه تسنیم رضوان آمده
(خاقانی، نقل از لغت نامه دهخدا)

۱۰- بهانه: دست آویز و سبب ۱۱- دراز نشود: کار دشوار نشود و طولانی نگردد ۱۲- بوالنضر: نگاه کنید بصفحه ۶۶۷ شماره (۹) ۱۳- سباشی: حاجب بزرگ زمان سلطنت مسعود، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۶۷ شماره (۸) ۱۴- فراروی تر: سرشناس تر و منظورتر، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۳۱ شماره (۹) ۱۵- تازیکان: جمع تازی که همان تاجیک است، در زمان سلطنت سلسله های ترک بر ایران اقوام ایرانی خود را تاجیک میخواندند

نیز نگاه کنید بصفحه ۷ شماره (۲۲) ۱۶- مردم آمدن گرفت: مردم آغاز بآمدن کردند
مردم در اینجا بمعنی حواشی و نزدیکیان، بیهقی بشیوه معهود برای مردم که اسم جمع است
گاه فعل را بصیغه مفرد و گاه جمع میآورد ۱۷- باز گرفت: نزد خود نگهداشت ۱۸-
خلوات: بفتح اول و دوم جمع خلوت ۱۹- مأوی: بفتح اول و سکون دوم و الف
مقصوره در آخر پناه جای، اسم مکان از اواء بکسر اول ۲۰- راست: درست و کاملاً، قید
۲۱- پروبال کنند: قوت گیرند

ص ۶۹۶

۱- آب: بصورت معرفه مراد جیحون ۲- گذاره کرد: عبور داد، مسعود سعد فرماید:
زرودهائی لشکر همی گذاره کنی که دیو هرگز در روی نیافتی پایاب
(نقل از لغت نامه دهخدا)

۳- اینها: جمع این ضمیر اشاره است که بیشتر برای تحقیر بهها جمع بسته میشود، نیز
نگاه کنید بصفحه ۷۲ شماره (۱۰) ۴- ولایت جور: جوینده فرمانروائی و حکومت،
صفت مرکب فاعلی ۵- سمنگان: شهری در مجاورت بلخ، نیز نگاه کنید بصفحه ۵۲
شماره (۱۰) ۶- اسپراین: بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم و کسر پنجم اسپراین شهری
است در خراسان از نواحی نیشابور ۷- استوا: بضم اول و سکون دوم ناحیه ای که قصبه
آن خبوشان (قوچان) است، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۶۵ شماره (۴) ۸- نسا: بکسر اول
شهری نزدیک سرخس ۹- تاختی هرچه قویتر: حمله ای هرچه سخت تر (کنیم)، فعل جمله
بقرینه «کنیم» در جمله «حرکت کنیم» حذف شده است ۱۰- جنگ را باشیم: ما برای
جنگیدیم یا خاص نبرد کردیم، را حرف اضافه برای اختصاص ۱۱- نسخت کردند:
یادداشت کردند و سیاهه گرفتند ۱۲- درشت: ناهموار ۱۳- شکستگی: دره، بریدگی
و پستی پدید آمده از سیل و زلزله ۱۴- یکسوارگان، جمع یک سواره، سوار سپاهی که
در لشکر صاحب هیچ رتبت لشکری نیست (نقل از لغت نامه)، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۶
شماره (۲۲) ۱۵- پخته لشکر: مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته اند شاید «بقیه لشکر»
۱۶- اندکی مایه: شاید مصحف «اندک مایه» بمعنی مقدار کم ۱۷- برین جمله: اشاره بنامه
است، یعنی جمله ای که در نامه هست (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۱۸- دهقانان:
جمع دهقان معرب دهگان مرکب از ده و گان پسوند نسبت بمعنی منسوب بده مقابل شهرگان
و نیز بمعنی صاحب زمین و رئیس اقلیم و رئیس ده، در اینجا مراد رؤسا و بزرگان سلاجقه

ص ۶۹۷

۱- دمی زنند: نفسی تازه کنند و برآسایند ۲- نو آمدگان: نورسیدگان ۳- ساخته:
مجهز و آراسته، قید روش و وصف ۴- حشمت بشود: شکوه و مهابت از دست میرود

- ۵- فراز آمد: بنظر رسید و بخاطر آمد ۶- بوالحسن عبدالجلیل: صاحب دیوان و کدخدای لشکر، نگاه کنید بصفحه ۶۹۲ ۷- ضمان: بفتح اول ضمانت و پابندانی ۸- مناظره: باهم سؤال و جواب کردن، مصدر باب مفاعله ۹- تعبیه کردند: آرایش جنگی دادند و لشکر آراستند ۱۰- تازنده‌ها: تازندگان جمع تازنده بمعنی تدر و دونده در اینجا قاصدان مسرع ۱۱- قوم: کسان و خویشان و اطرافیان، نیز نگاه کنید بصفحه ۳۹۶ شماره (۱۱) ۱۲- متواری جای: بضم اول و فتح دوم نهانگاه، اسم مرکب ۱۳- امارت: بکسر اول امیری و فرمانروائی ۱۴- دچار شد: برخورد و تلاقی کرد ۱۵- دهید: بزیند، نیز نگاه کنید بصفحه ۳۵ شماره (۲۵) ۱۶- ناچخ: بفتح سوم تبرزین و نیزه دوشاخه ۱۷- عم زاده: پسر عم باعموزاده ۱۸- اند: بفتح اول وسکون دوم عددی است تقریبی میان سه و نه ۱۹- آب: کنایه از اشک ۲۰- راست: درست، قید تأکید ۲۱- مانست: شباهت داشت، فعل ماضی مصدر آن مانستن

ص ۶۹۸

- ۱- بیکی...: بر ما می‌گیرند و ما بر کسی گریه نمیکنیم هر آینه ما سخت دل‌تراز شتریم (در بردن بار گران‌سختیها) ۲- کرانه عمر کنند: عمر کرانه کنند و زندگانی بیابان آورند، اضافه جزء غیر صرفی فعل مرکب (کرانه) بمفعول آن (عمر) ۳- کالبد: بسکون سوم و فتح باضم سوم تن و بدن و قالب ۴- جزع: بفتح اول و دوم بیتابی و ناشکیبائی ۵- عمرولیت: عمرو بن لیث دومین امیر صفاری (۲۶۵-۲۸۷) ۶- والله...: خدا داناست براستی (خدا بهتر میداند) ۷- الحکایة...: سرگذشت عمرو فرزندی امیر صفاری بخراسان در شکیبائی و رزیدن بهنگام خبر مرگ پسرش ۸- فتی العسکر: جوانمرد لشکر ۹- در - رسیده: بالغ و تربیت شده، صفت مشتق از ماده ماضی بمعنی فاعلی همچنین است بکار آمده بمعنی کار آمد، نیز نگاه کنید بصفحه ۳۵ شماره (۱۲) ۱۰- علت قولنج: بیماری قولنج - قولنج: بضم اول وسکون دوم و کسر سوم وسکون چهارم مرضی است که در روده بزرگ بسبب احتباس (بند گردیدن و باز ایستادن فضولات بدن) غیر طبیعی پدید آید و گاه بمرگ کشد، این کلمه معرب است ۱۱- مقام کردن: بضم اول اقامت کردن ۱۲- مانند: گذاشت و ترک کرد ۱۳- مجمز: جمازه سوار، نیز نگاه کنید بصفحه ۵۹ شماره (۲) ۱۴- زعیم: بفتح اول و کسر دوم مهتر و رئیس ۱۵- بر اثر یکدیگر: بدنبال هم یا بر پی هم ۱۶- میآیند: بجای بیایند، مضارع اخباری بجای مضارع انشائی ۱۷- فرودسرای خاص رفت: باندرونی رفت یا بکاخ اختصاصی درآمد ۱۸- مصلاهی نماز: جانماز، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۸۷ شماره (۲) ۱۹- خشک: بضم اول وسکون دوم متحیر و مبهوت و بیحرکت، قید حالت یا حال ۲۰- خفتی: میخفت ۲۱- فراسر: در زیر سر ۲۲-

نانی خشك: نان بی نان خورش، نان خالی ۲۳- گشادن: بضم اول افطار کردن ۲۴-
نیارست: نتوانست و جرأت و یارا نداشت ۲۵- حال افتاده: حادثه واقع شده (نقل از
حواشی مرحوم دکتر فیاض)

ص ۶۹۹

۱- فرمان یافت: بکنایه یعنی مرد ۲- مویس باز کردند: موی او را پیراستند و ستردند
در سفرنامه ناصر خسرو آمده است: و سده ماه بود که موی سر باز نکرده بودیم (نقل از لغت-
نامه دهخدا) ۳- همالیدند: مشت و مال دادند ۴- وکیل: ناظر سرای و مباشر و کار
گزار، نیز نگاه کنید بصفحه ۵۱۰ شماره (۴) ۵- وضیع: بفتح اول و کسر دوم فرودست
۶- پگاه: بکسر اول سخت زود ۷- برکار شدند: بکار نواختن پرداختند ۸- خواستند
شد: نزدیک آمد که از نواختن فارغ شوند ۹- اولیا: مخفف اولیاء جمع ولی در اینجا
مراد اولیای دولت یا امرا و ارکان و کار گزاران دولت ۱۰- نباید که بمیرد: مبادا که
جان سپارد ۱۱- اگر باز فروختدی: اگر جان وی را بما بیا بازمی فروختند ۱۲- سوگ: سوگ
سوگ بمعنی ماتم و تعزیت، بدلیل این بیت از مولوی که سوگ با دوک قافیه شده است به
کاف صحیح مینماید:

ور ز رنج تن بود از درد سوگ ریسمان بشکست و هم بشکست دوک

۱۳- محال: باطل و خطا، قطران تبریزی گوید:

بود محال ترا داشتن امید محال بمالمی که نماید هگرز بریک حال

۱۴- عزیمت: بفتح اول اراده و نیت و عزم ۱۵- فرومایگان: جمع فرومایه بمعنی کم مایه
و آنکه نسب عالی ندارد ۱۶- درخورد: فراخور و اندرخور و مناسب ۱۷- باغ
شادباخ: نام باغی به نیشابور که محلی از آن شهر نیز بدین نام خوانده میشده است (نقل
از لغت نامه دهخدا) ۱۸- لکل...: برای پایان عمر هر کس نوشته ایست (در لرح محفوظ
اجل هر چیز نوشته است) جزئی است از آیه ۳۸ سوره رعد (۱۳) ۱۹- طاب طاب:
طباط، تخته گوی بازی ۲۰- مدروس: متروک و ناپدید، اسم مفعول از درس ۲۱-
آرامیده: ساکن و ساکت و آرمیده ۲۲- منهیان: بضم اول و سکون دوم و کسر سوم جمع
منهی بمعنی خبر دهنده و خفیه نویس ۲۳- از آن وقت باز: از آن هنگام بدین سو، از آن
گاه تا این زمان

ص ۷۰۰

۱- تا بنشابور قرار بود: یعنی تا آن موقع که بنشابور رسیدیم و قرار گرفتیم (نقل از
حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۲- شاه ملك: حاکم شهر جند بود و در سال ۴۳۲ هجری
خوارزم را از دست اولاد آلتونشاس خوارزمشاه بیرون کرد (نقل از لغت نامه دهخدا)

- ۳- بجواب که: مخفف بجوابی که ۴- می شکوهند: می ترسند ۵- بنالیان: پیروان بنال، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۹۳ شماره (۱۶) ۶- چاشتگاه فراخ: نزدیک ظهر ۷- بالا: جایگاه مرتفع و بلند، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۳۲ شماره (۱) ۸- میبود: ماضی استمراری ۹- بحاصل نیامد: همانا بدست نیامد، فعل مرکب با بای تأکید ۱۰- معنی جمله: درحالی که خراسان را وضع چنین بود - «و» درآغاز جمله حالیه حرف ربط ۱۱- بیش: دیگر و از آن پس ۱۲- طرفه تر: بضم اول و سکون دوم شگفت تر و غریب تر ۱۳- معنی جمله: مسعود عبدالجبار پسر احمد عبدالصمد را مسبب نافرمانی و سرپیچی کردن هارون میشمرد ۱۴- صورت کردند: گزارشی بدروغ دادند و سعایت کردند، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۷۰ شماره (۲۱) ۱۵- زبان: پیمان و قول و وعده، مجاز مرسل تسمیه شیء (قول) با اسم آلت (زبان)، فردوسی فرماید:

زبان داد رستم که تا رستخیز نیبند نیام مرا تیغ تیز

- ۱۶- منصور طیفور: نام این شخص چندجا در پیش «بونصر طیفور» ذکر شده منصور... (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۱۷- خیالها بندد: منصور شود: تصور و پنداری حاصل شود ۱۸- از جوانی باز: از ایام جوانی بدین سو (تازمان حال) ۱۹- الی...: تا این روزگار ما ۲۰- قضای آمده: موصوف و صفت، مراد سرنوشت ناگزیر و حکم مبرم ۲۱- برضد میراند: برخلاف حمل میکند و برضد آن کار انجام میدهد ۲۲- اذاجاء...: چون قضا آید، چشم کور گردد، فردوسی فرماید:

قضا چون ز گردون فرو هشت پر همه عاقلان کور گردند و کر

(نقل از صفحه ۹۰ جلد یکم امثال و حکم دهخدا)

- ۲۳- موکل: بضم اول و فتح دوم و تشدید سوم مفتوح گماشته و مراقب و جاسوس ۲۴- از سر آن میگذشت: از آن صرف نظر میکرد و چشم پوشی مینمود

ص ۷۰۱

- ۱- افتاده است: رخ داده و پیش آمده است ۲- میسازد: آماده میشود و تعبیه و تجهیز میکند، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۰۰ شماره (۶) ۳- طعنه: عیبجویی و خرده گیری و سرزنش ۴- یا سبحان الله العظیم: در سیاق فارسی از اصوات یا شبه جمله است برای تعجب بمعنی شگفتنا و ای هجب، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۴۰ شماره (۱) ۵- بی گناه گونه: بیگناه مانند ۶- معنی جمله: مسأله این ترکمانان از همه مسائل شگفت تر است ۷- از همه بگذشته: صرف نظر از هر چیز دیگر ۸- معنی جمله: این ترکمانان بارها دست و زمین خدمت را در پیش من بوسیده و بندگی نموده اند ۹- بهمه حالها: بهر حال و بهر صورت ۱۰- دل: مجازاً بمعنی نشاط و اشتیاق و شور و فکر و جرأت ۱۱- چون

فراز آید: چگونه بنظر رسد، استفهام مجازاً مفید نفی یعنی فراز نیاید و بخاطر نرسد
 ۱۲- بد دل: ترسیده و کم جرأت، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۷۵ شماره (۱۳) ۱۳- راست
 نیاید: درست نباشد و کار استقامت نپذیرد ۱۴- دبر است: دیر گاهی است ۱۵- می-
 گذاشتم: چشم پوشی می کردم و نادیده می گرفتم، فردوسی فرماید:

گنه از گنه کار بگذارد اوی بی مردمی را نگهدارد اوی

(نقل از لغت نامه دهخدا)

۱۶- می بگذرد: همانا تجاوز میکند، تقدیم می یربای تأکید ۱۷- روا دارد: جایز و
 سزاوار میداند، تقدیم جزای شرط بر شرط برای تأکید ۱۸- تباه کرده اند: ضایع و فاسد
 کرده و متفر ساخته اند ۱۹- از اتفاق را: بحکم اتفاق، اتفاقاً ۲۰- انبار: انباشته و
 متراکم ۲۱- خوار گرفتن: آسان گیری و ناچیز و حقیر شمردن ۲۲- دل مشغولی: نگرانی
 و تشویش و اضطراب خاطر، اسم مصدر ۲۳- در ابستاد: آغاز کرد و اصرار ورزید

ص ۷۰۲

۱- اینک: اکنون، در اینجا قید زمان است ۲- دی: بکسراول روز گذشته ۳- مجلسی
 دراز: جلسه طولانی ۴- مجلس عالی: بارگاه امیر و پیشگاه ملک ۵- از خود: از
 جانب خود ۶- الحق: براسنی، قید تأکید ۷- پیش داشت: تقدیم کرد ۸- چون
 داند کرد: چگونه تواند کرد، استفهام مجازاً مفید نفی یعنی نتواند کرد ۹- بر مراد وقت:
 بمصلحت وقت و بمزاج مستمع ۱۰- گوش ما از وی پر کرده اند: بسیار بر گوش ما
 خوانده و از او بدگویی کرده اند ۱۱- دریافته آید: دل بدست آورد، فعل مضارع
 مجهول بجای فعل معلوم امرغایب (دریابد)، نیز نگاه کنید بصفحه ۳۰ شماره (۲۱) ۱۲-
 بی وجه: بیدلیل و ناموجه، صفت سخن ۱۳- کارهای خداوند نیچند: گره در کارهای
 سلطان نیفتد و دشوار نگردد ۱۴- پیش رود: تمشیت یابد و پیشرفت کند ۱۵- بیند:
 صلاح بیند و مصلحت بشناسد ۱۶- خدای عزوجل... بود: معترضه از بیبختی است نه از
 بونصر، و ازین که برای امیر طلب مغفرت کرده است، پیداست که این عبارت را پس از مرگ
 امیر و در زمان تألیف کتاب در طی گفتار بونصر افزوده است (نقل از حواشی دکتر فیاض)
 ۱۷- بفرغت دل او: بدل آسودگی وی و فارغ شدن خاطر ۱۸- بگفت: جمله عطف
 است به جمله «باید رفت» (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۱۹- بمشافه: شفاهاً،
 مسموم قیدی - مشافهه بمعنی رویاروی سخن گفتن، مصدر باب مفاعله

ص ۷۰۳

۱- مشرف: بضم اول و سکون دوم و کسر سوم ناظر، اسم فاعل از اشراف مصدر باب افعال
 ۲- شرم گرفتم: مرا شرم آمد یا مرا شرم گرفت، «م» در گرفتن ضمیر متصل مفعولی ۳-

خدمت کردم: ادای احترام کردم و شرط ادب بجای آوردم ۴- بر زمین بوسه داد: نشان ادب و احترام زمین را بوسید، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۰ شماره (۲۲) ۵- خداوندی: سروری و بزرگواری، اسم مصدر ۶- شفقت: بفتح اول و دوم و سوم مهربانی و دلتوازی ۷- بدانچه: یعنی و از این که (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۸- ترسان خاطر: ترسنده دل ۹- دست از کار بپسند: دست از کار افتاده و مانده، صفت مرکب ساخته شده از ماده فعل ماضی - «من ترسان خاطر و دست از کار بپسند» دو جمله حالیه است بحذف «باشم» بقرینه «میباشد» در جمله پیش ۱۰- چگونه: یعنی و در آن صورت چگونه الخ (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۱۱- باید گرفت: باید مؤاخذه کرد، حافظ فرماید:

هر چند ما بدیم تو ما را بدان مگیر
شاهانه ماجرای گناه گدا بگو

(نقل از لغت نامه)

۱۲- دیگر: سخن دیگر مراد گفتار ممتاز و اثر بخش، صفت مبهم جانشین موصوف ۱۳- که: آنگاه که یا چون، حرف ربط - که قوم باز گشتند جمله تابع مؤول بقید زمان، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۸۲ شماره (۱۷) ۱۴- فریضه: بفتح اول و کسر دوم واجب و فرض کرده ۱۵- بگشاید: راست و درست شود و حل و فصل گردد، در اینجا بوجه لازم بکار رفته است ۱۶- راست نیاید: درست نمیشود - اینجا پایان سخن بونصر است، و «ما گفتیم» یعنی من که بوالفضل و بونصر طیفور ۱۷- خالی کرد: خلوت کرد یا بخلوت نشست ۱۸- کس: خادم و چاکر و گماشته

ص ۷۰۴

۱- آخور سالار: میر آخور، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۸۰ شماره (۸) ۲- مقام: بضم اول اقامت ۳- دمی زدند: نفسی کشیدند و بکنایه یعنی بر آسودند، فردوسی فرماید:

بدان جای خرم فرود آمدند
بیودند و یک روز دم بر زدند

۴- هر چند: اگرچه ۵- منهی: بضم اول و سکون دوم و کسر سوم خفیه نویس و جاسوس ۶- بر استاد نمیکنند: ظاهراً «بر استاد کردن» بمعنی درست بودن و درست آمدن است اگر از فعل «برایستادن» باشد (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) در لغت نامه دهخدا ذیل «برایستاد کردن» نوشته است: «درست آمدن، بر استاد کردن: بکتوزون سپاهسالار بود به نشابور و برخلاف امیر محمود که بیلخ بود، برایستاد نکرد او را که نشابور بر بکتوزون پله کند. بیهقی ص ۶۴۰ چاپ دکتر فیاض» ۷- از بهر... را: برای، شبه حرف اضافه ۸- آب: رودخانه جیحون، نگاه کنید بصفحه ۲۵۶ شماره (۹) ۹- رهینه: بفتح اول و کسر دوم گروگان، مؤنث رهین بمعنی مرهون از مجرد رهن بمعنی گرو دادن و گرو کردن ۱۰- امیر ماضی: لقب سلطان محمود، نیز نگاه کنید بصفحه ۳ شماره (۲۵) ۱۱- خاست: پدید

آمد و بهم رسید ۱۲- باید: لازم است و ضرورت دارد، فعل تام و مسند الیه (فاعل)
آن‌شمشیر ۱۳- ارسلان جاذب: حاجب سلطان محمود، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۷ شماره
(۱) ۱۴- بود: شد و روی داد و حادث شد، فردوسی فرماید:

بدو گفت مادر که ای جان مام چه بودت که گشتی چنین زردفام

(نقل از لغت‌نامه)

۱۵- میشد: میرفت، ماضی استمراری ۱۶- کدخدای: پیشکار و متصدی و بر گزارنده
امور لشکر؛ تاج‌الملک... کدخدای جامه‌خانه سلطان بود... (سلجوقنامه ظهیری نقل باختصار
از لغت‌نامه) ۱۷- هنباز: بفتح اول و سکون دوم انباز و شریک-دیگک بهبازان بسیار بجوش
نیاید، مثلی بوده است نظیر این سخن فردوسی:

خردمند گوید که در یک سرای چو فرمان‌دو گردد نماند بجای

(نقل از امثال و حکم دهخدا)

۱۸- برکشیدگان: جمع برکشیده، صفت مفعولی بمعنی ترقی داده و پیاپیگاه بلند رسانیده
۱۹- مثال: بکسر اول فرمان ۲۰- پیرشده: پیرگشته، صفت مرد همچنین است از چشم و
تن درمانده

ص ۲۰۵

۱- زاستر: مخفف زان سوتر بمعنی فراتر و دورتر، نیز نگاه کنید بصفحه ۵۸ شماره (۷)
۲- تا: متعلق بفعل مقدر است مثلاً چنین بود تا الخ (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
۳- قوم: حاضران درگاه ۴- کاره: ناپسند دارنده، اسم فاعل از کراهت ۵- به روی
دیگر نهند: بوجه دیگر حمل کنند ۶- نجوم: بضم اول سنارگان جمع نجم و نیز بمعنی
علم ستاره‌شناسی - در اینجا نجومی با یای نکره خوانده میشود و مراد آنکه حرکت و حالتی و
وضعی خاص در ستارگان است ۷- اولی‌تر: سزاوارتر، در فارسی گاه اولی‌تر بجای اولی
(بفتح اول و سکون دوم و الف مقصوره در آخر) که خود صفت تفصیلی است بکار میرود؛
گفت هلاک من اولی‌تر است از خون ییگناهی ریختن (ص ۱۱۱ گلستان سعدی، بکوشش
نگارنده) ۸- رمانیدن: گریزانیدن و فرار دادن ۹- روی نیست: صلاح و صواب نیست
یا روی ندارد ۱۰- باز نمایم: بیان کنم و عرض نمایم ۱۱- قضای آمده: سرنوشت
ناگزیر و حکم مبرم، موصوف و صفت ۱۲- برنتوان آمد: برابری و مقابله نتوان کرد
۱۳- بسر تازیانه بشمردند: گویا با اشاره سر تازیانه دسته‌های لشکر را می‌شمردند و بعده
سپاهیان پی میبردند ۱۴- ساخته: مجهز، صفت غلام ۱۵- بسنده: کافی ۱۶- خلعت
کردند: ادای احترام کردند ۱۸- اهبت: بضم اول و سکون دوم و فتح سوم ساز و سامان
کار ۱۸- عدت: بضم اول و تشدید دوم ساز و ساخت ۱۹- خواجه حسین‌علی میکائیل:

نیز نگاه کنید بصفحه ۲۸۲ شماره (۵) ۲۰- ببیند: ظاهراً یعنی صلاح بداند (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

ص ۷۰۶

- ۱- مرکب: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم مصدر میمی رکوب بمعنی سواری ۲-
- خطابت: بکسر اول خطبه خواندن یا خطبه کردن - خطبه کلامی است در ستایش خدا و نعمت نبی و موعظه خلق ۳- مفوض: واگذار، اسم مفعول از تفویض مصدر باب تفعیل ۴-
- ابو عثمان اسمعیل عبدالرحمن صابونی: اسماعیل بن عبدالرحمن بن احمد... مکنی بابی- عثمان صابونی متوفی در سوم محرم سال ۴۴۹ (نقل از لغت نامه دهخدا) ۵- ذکر: بکسر اول و سکون دوم پند و اندرز و وعظ ۶- قاضی ابوالعلاء صاعد: نیز نگاه کنید بصفحه ۲۲۵ شماره (۱۲۰۱۱) ۷- نغمه...: خداوند ببخشایش خویش او را فرو پوشد ۸-
- دل بد داشته نیاید: بدگمان و نگران نشود، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۴۴ شماره (۱۹) ۹-
- لشکر منصور: سپاه پیروز و نصرت یافته ۱۰- دفت: دفعه بمعنی بار و نوبت ۱۱- قلب: میانه و وسط سپاه ۱۲- میمنه: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم سوی راست ۱۳-
- میسره: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم سوی چپ ۱۴- بفرمود: امر کرد (امیر مسعود) ۱۵-
- و: حرف ربط، و او حالیه، جمله «ماه رمضان نزدیک» جمله حالیه است بحذف فعل ربطی «بود» بقرینه جمله معطوف علیه ۱۶- و بدو اسب نرسید: ظاهراً یعنی او باسب دسترس نیافت (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۱۷- افتاد: واقع شد ۱۸- دیر نوبتی: موصوف و صفت، کاتب و منشی که نوبت در دربار پاس دارد (نقل از لغت نامه دهخدا)، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۱۴ شماره (۸) ۱۹- شادیاخ: محله‌ای بزرگ پیوسته بنشابور

ص ۷۰۷

- ۱- چاشتگاه فراخ: نزدیک ظهر، نیز نگاه کنید بصفحه ۵ شماره (۱۷) ۲- خالی نشسته بر درباغ: تنها بر درباغ نشسته، حال برای وزیر و اسامی معطوف بر آن ۳- و در بسته: در حالی که در باغ بسته بود، جمله حالیه بحذف فعل ربطی «بود» ۴- واقف: آگاه، اسم فاعل (نعت فاعلی) از وقوف ۵- چاشتگاه: هنگام چاشت یا نزدیک ظهر ۶- رقت: بضم اول و سکون دوم و فتح سوم رقه یا نامه خرد و نوشته مختصر ۷- در درج: در ضمن و در طی ۸- ساعت تا ساعت: ساعت بساعت ۹- مرتب: در اینجا بمعنی پیاپی و پی در پی، اسم مفعول از ترتیب، مسند ۱۰- قوم دیگر حاضران ۱۱- فراوی: اهل فراوه، صفت نسبی، سوار موصوف ۱۲- دیوسواران: سواران تندرو، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۹۲ شماره (۱۲) ۱۳- ساز: ساز و برگ و رخت، فردوسی فرماید:

- وزان روی ترکان همه برهنه برفتند بی ساز و اسب و بنه
- ۱۴- مرکه: بفتح اول و سکون دوم میدان جنگ یا جنگ جای ۱۵- مردان کار: مردان جنگی ۱۶- آمده: آمده بودند، عطف بر جمله پیش ۱۷- خدایی: ایزدی، صفت نسبی، کار موصوف ۱۸- ترسان: ترسیده، حال برای خصمان ۱۹- کار: جنگ ۲۰- خیر خیر: بی سبب و بیهوده و رایگان و آسان، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۲۷ شماره (۲) ۲۱- زیر و زبر: پریشان و نابسامان ۲۲- نداشتند: فرمان نگاه نداشتند، مفعول (مثال) و جزء فعل مرکب (نگاه) بقرینه حذف شده است ۲۳- حزم: بفتح اول و سکون دوم هشیاری و بیداری و دوراندیشی در کار ۲۴- تعبیه: بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم آرایش جنگی کردن و لشکر آراستن، مصدر باب تفعیل ۲۵- مایه دار: در اصطلاح آن زمان مایه- دار قسمتی از لشکر بوده است بمنزله ذخیره و احتیاط (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۲۶- ساقه: بازپسینان لشکر خلاف مقدمه ۲۷- راست میرفتند: درست و منظم حرکت میکردند ۲۸- راست که: همینکه، شبه حرف ربط، ناصر خسرو فرماید:
- راست که چیزی بدست کرد و قوی گشت
گر تو بدو بنگری چو شیر بفرد
- ۲۹- پره: بفتح اول کناره و طرف و کران ۳۰- طلیعه: بفتح اول و کسر دوم گروهی از لشکر که پیش فرستاده میشود تا از دشمن خبر آورد ۳۱- بدانش کند: بداند از مصدر مرکب دانش کردن نظیر سازش کردن (نگاه کنید بصفحه ۵۹۰ تاریخ بیهقی، تصحیح سعید نفیسی) ۳۲- لاغری: گویا مراد گوسفندان لاغراست... (نقل از حواشی دکتر فیاض)

ص ۲۰۸

- ۱- مطاولت: با کسی نبرد کردن بدرازی، مصدر باب مفاعله ۲- اندیشیده بودند: این تعبیری است بجای «اندیشیده بودیم» برای رفع محذور، برسمی که درین کتاب مکرر دیده میشود (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۳- بنفت: گرم و داغ شد، فعل لازم ۴- بتاسیدنند: از سستی در رفتار ماندند، مصدر آن تاسیدن و اسم آن تاسه ۵- کار نادیده: جنگ نیازموده، صفت مرکب ساخته شده از ماده فعل ماضی بمعنی فاعلی ۶- کر وفر: یعنی جنگ و گریز ۷- آن مایه: آن مقدار و اندازه ۸- شبه: بکسر اول و سکون دوم مانند و مثل - شبهه زیمتی: همانند گریز بهنگام شکست ۹- خرده مردم: مردم طبقه پائین، خرده پا ۱۰- و: حرف ربط، و او حالیه، جمله بعد از آن جمله حالیه است بحذف فعل معین «بود» از مانده (بود) ۱۱- چشمی ضعیف بی دست و پای...: حال برای سالار بگفتندی ۱۲- دریافتن: تدارک کردن و پیش گیری کردن ۱۳- سرخویش گرفته: بی کار خود رفته، جمله حالیه بحذف «بودند» و همچنین است حال دو جمله مطوف بر آن ۱۴- نیز: از آن پس - معنی دو جمله: چه آبی و چه اقامتی! از آن پس کسی بکس دیگر

توجه نداشت و هر کس پی حفظ جان خود رفت ۱۵- دم قوم ما؛ مقصود لشکر ماست
یعنی لشکر سلطانی (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۱۶- بدانستیمی: میدانستیم

ص ۲۵۹

۱- بدین رایگانی: باین آسانی و مفتی، متمم قیدی ۲- ساختگی: مجهز بودن و آمادگی
وساز و اسباب ۳- نسخت: نسخه و مکتوب و نوشته ۴- تا: از آنگاه که، حرف ربط
برای ابتدای غایت- معنی دو جمله: از آنگاه که جهان آفریده شد حال بدین گونه بوده است
۵- عارض: لشکر نویس یا رئیس دیوان عرض ۶- نرم تر: ملائمتر، مقابل درشت تر،
فردوسی فرماید:

اگر نرم گوید زبان کسی درشتی به گوشش نیاید بسی

(نقل از لفظ نامه دهخدا)

۷- منجینق: دستگاه پرتاب سنگ و آتش بسوی دشمن، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۳۷ شماره
(۸) ۸- آبگینه خانه: آینه خانه و خانه ساخته از شیشه ۹- صفرا: مخفف صفراء
مؤنث اصفربکی از اخلاط چهارگانه بدن با اعتقاد پزشکان قدیم که بفارسی بآن تلخه گویند
مجازاً بمعنی خشم ۱۰- معنی جمله: از عهدۀ خشم خود بر نیامدم و خشمگین شدم ۱۱-
تو گفتمی: یعنی و این خداوند از من نشود آن را که تو گفتمی (اشاره به پیغام سابق) ۱۲-
بدین صعبی: باین دشواری و سختی ۱۳- نکرده بودم خوی: عادت نکرده بودم، تقدیم
فعل برای تأکید بر آن است ۱۴- سلطان: پادشاه، عطف بیان یا بدل «خداوند» ۱۵-
جرح: بروزن قفل بمعنی زخم است و در اینجا مراد زخم دل است (نقل از حواشی مرحوم
دکتر فیاض) - معنی دو جمله: برای رعایت خاطر پادشاه که دلش زخم بر زخم نباشد، وی
را با سخنان نرم دل خوش میگردند و تسلی میدادند ۱۶- الحاح کرد: بکسر اول و سکون
دوم اصرار کرد ۱۷- که: حرف ربط بمعنی اگر، حافظ فرماید:

چکند کز پی دوران نرود چون پرگار هر که در دایره گردش ایام افتاد

۱۸- استبداد: خودکامگی کردن و برای خود بکاری پرداختن، مصدر باب استفعال ۱۹-
جزالك...: خدا ترا پاداش نيك دهد ۲۰- هول: بفتح اول و سکون دوم در اینجا بمعنی
بیم آور و ترس آور، بکار رفتن اسم (هول) بجای صفت (هابل) برای مبالغه و تاهی در وصف
۲۱- عشوہ آمیز: آمیخته با فریب، صفت مرکب ساخته شده از ماده فعل امر بمعنی مفعولی،
سخنی موصوف ۲۲- کاری بزرگ افتاده: موصوف و صفت - معنی جمله: رویدادی
سخت را آسان میسر دهند ۲۳- انکار میآورد: شاید انکار آوردن یعنی قیافه انکار
نشان دادن باشد (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) - انکار آوردن در لفظ نامه دهخدا
بمعنی انکار کردن و پذیرفتن ضبط شده و این بیت از مسعود سعد بگواه این معنی آورده

شده است؛

چگونه انکار آریسم هستی او را که ما به هستی او را دلیل و برهانیم

ص ۷۱۰

۱- زحیر: بفتح اول و کسر دوم و سکون سوم در عربی بمعنی سخت روان شدن شکم یا پیچش- زحیر در فارسی بمعنی اندوه، رنج یا سخنی و دشواری که از لوازم معنی اصلی این ماده است... (نقل از حاشیه لغت نامه دهخدا ذیل زحیر) ۲- خواستی که مرده بودمی: کاش مرده بودم یائی که بر آخر فعل «مرده بودمی» افزوده شده است در آخر فعلهای تمنی افزوده میشود، سعدی فرماید:

کاشکی قیمت انفاس بداندندی خلق تادمی چند که مانده است غنیمت شمردند

۳- بی حشمت: بی پروا و بی محابا ۴- تهمت: بضم اول و سکون دوم گمان بد ۵- توفیر: بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم بمعنی افزودن ولی در سنیاق فارسی، در اینجا بمعنی صرفه جوئی در مخارج، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۷۶ شماره (۱) ۶- امیر ماضی: لقب سلطان محمود پس از درگذشت ۷- مردان مرد: مردان دلیر موصوف و صفت، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۷۶ شماره (۲۱) ۸- معنی دو جمله: اگر لشکریان در راه نباشند، پناه بر خدا، بمال دولت دست دراز کنند ۹- مناصحت: خیرخواهی، مصدر باب مفاعله ۱۰- آب ریختگی: آبروریزی، اسم مصدر ۱۱- والله...: خداوند در گزاردن کاربندگان یار و مددگار است ۱۲- گذشته شدن: درگذشت، مصدر مرکب ۱۳- مشرف مملکت: رئیس دیوان اشراف یا تفتیش و خبررسانی ۱۴- ابوالمظفر ابراهیم: نهمین پادشاه غزنوی (۲۵۱-۲۹۲) برادر فرخزاد فرزند سلطان مسعود ناصر دین الله ۱۵- برید: بفتح اول و کسر دوم اداره و دستگاه چاپار، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۶ شماره (۲۱) ۱۶- بریدی: تصدی و ریاست برید ۱۷- ممالحت: نمک خوارگی و هم سفرگی، مصدر باب مفاعله

ص ۷۱۱

۱- شرم زده: شرمزده و خجل، حال برای هزیمتیا ۲- باز بستند: مجازاً بمعنی نسبت دادند یا نسبت کردند و مرتبط ساختند ۳- مشافهه: رویاروی سخن گفتن، مصدر باب مفاعله - بمشافهه متمم قیدی، شفاهاً ۴- عتاب: بکسر اول ملامت کردن، مصدر باب مفاعله ۵- عذر می باز نمودند: پوزش میخواستند ۶- شده است: یعنی از میان رفته است (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۷- بتوانستم زد: میتوانستم زدن و مغلوب کردن، جزای شرط ۸- شکسته و بسته: شکسته بسته یا ناتوان و مجروح، حال برای غلامان ۹- معنی جمله: بیشتر غلامان بر مرکب سوار بودند. فعل ربطی «بودند» بقرینه حالی محذوف است ۱۰- وهن: بفتح اول و سکون دوم سستی و ضعف ۱۱- بر: حرف اضافه مفید معنی توالی

و تعاقب ۱۲ - ان...: اگر خدای توانا و بزرگ بخواند ۱۳ - یفعل...: خداوند آنچه خواهد می‌کند و آنچه اراده فرماید فرمان دهد؛ اقتباسی است از آیه ۳۳ سوره ابراهیم (۱۴) و آیه ۱ سوره مائده (۵) ۱۴ - دولت: نیکبختی و گردش زمانه به نیکی و ظفر و اقبال بسوی کسی و کامگاری ۱۵ - سیر: بکسر اول و فتح دوم احوال گذشتگان جمع سیرت ۱۶ - زودزود: زودازود و به تعجیل، قیدزمان ۱۷ - فرا: حرف اضافه بمعنی در - معنی جمله: تا بشتاب و نیندیشیده بغیبت کردن این پادشاه زبان درازی نکنند، نیز نگاه کنید بصفحه ۵۰ شماره (۱۰) ۱۸ - باز بسته نشود: نسبت داده نشود ۱۹ - پیود: روی داد و حادث شد، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۰۴ شماره (۱۴) ۲۰ - کارهای ایشان بازمی‌جست: پژوهش حال میکرد و بتفقد آنان میپرداخت ۲۱ - ساز: ساز و برگ و رخت، اسم ساخته شده از ماده فعل امر، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۰۷ شماره (۱۳) ۲۲ - پوشیده: پنهانی و مخفیانه، قید - معنی دو جمله: از جاسوسانی که پنهانی در نسا بودند نامه‌ها واصل شد

ص ۷۱۲

۱ - مجلسی کردند: جلسه‌ای تشکیل دادند ۲ - خرگاه: خیمه بزرگ مدور ۳ - نایبوسان: غیرمنتظر و ناگاه و غیر مترقبه، قید - مرکب از نا (نهی، سلب) + بیوسان (صفت فاعلی از بیوسیدن) بقیاس نایبوس و نایبوسیده (لغت نامه بنقل از حاشیه برهان قاطع دکتر معین) - بیوسیدن: بفتح اول و ضم دوم بمعنی انتظار بردن و چشم داشتن، انوری فرماید:

ای ز دل ز فلک چرا بیوسی آزر م هم با دم سرد سازدو با گریه گرم

(نقل از لغت نامه دهخدا)

۴ - بر ایستادن: در لغت نامه دهخدا بمعنی پیاختن و اندیشیدن ضبط شده است - مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته‌اند «پیش خویش بر ایستادن» شاید «این بخود بستن» باشد ۵ - محال: باطل و خطا ۶ - عزذکره: یادوی گرامی باد ۷ - ناچیز: نابود ۸ - چند او: همچند و برابر وی یا معادل او ۹ - غره: بکسر اول و تشدید دوم فریفته و مغرور ۱۰ - راه بکار خویش توانیم برد: بکار خویش پی ببریم و در یابیم ۱۱ - گفت این تدبیر نیست: چنان می‌نماید که این اشاره به تدبیری است که ذکرش در عبارت دیده نمیشود یعنی از قلم ناسخان افزوده است و از مقوله آن بوده که امیر با وزیر صحبتی از صلح کرده و وزیر این جواب را داده است (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۱۲ - ضجر: بفتح اول و کسر دوم ملول و دلتنگ و خشمگین ۱۳ - دمام این: بضم اول و چهارم برپی این و بدنبال این ۱۴ - مطلقه‌های منهیان: نامه‌های خرد جاسوسان ۱۵ - بخاری: بضم اول اهل بخارا ۱۶ - دانشمند: فقیه و عالم ۱۷ - سخت بتواضع نوشته: صفت مرکب مفعولی جدا از موصوف (نامه) ۱۸ - گفته: گفته بودند، فعل معین «بودند» بقرینه حالی حذف شده است

۱۹- متوسط: اسم فاعل از توسط مصدر باب تفاعل در اینجا بمعنی میانجی و واسطه و پایمرد
 ۲۰- متهور: بی باک و گستاخ، اسم فاعل از تهور مصدر باب تفاعل ۲۱- لاجرم: هر آینه
 و براستی و بضرورت، قید تأکید و ایجاب، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۸ شماره (۸) ۲۲-
 معاذالله: پناه بر خدا ۲۳- شمشیر کشیدیمی: در شیوه نثر امروز «شمشیر بکشیم» فعل مضارع
 بکار میرود نه ماضی ۲۴- زینهار یان: جمع زینهار، صفت نسبی از زینهار، بمعنی پناهنده
 و امان خواه و پناه داده شده

ص ۷۱۳

۱- جان خوش است: جان دلپسند و محبوب است، مثلی معروف که یادآور این بیت
 فردوسی است:

میازار موری که دانه کش است که جان دارد و جان شیرین خوش است

۲- چشم زخم: آزار و نقصانی که از اثر نظر بدبکسی و با چیزی رسد (لغت نامه دهخدا)
 ۳- بی مراد ما: بدون قصد و اراده ما ۴- بیند: صلاح بیند یا مصلحت بداند ۵- نوبت
 داشته است: حفظ الغیب کرده و پاس خاطر ما را داشته، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۲ شماره
 (۲) ۶- حق نان و نمک: حق نعمت و حق ممالحت ۷- کس ما: فرستاده ما ۸-
 فرود آوردند: پیاده کردند و منزل دادند ۹- صینی: بکسر اول و سکون دوم و کسر سوم
 و تشدید چهارم، اسم منسوب نسبت است به صینه و آن شهرکی است زیر واسط (لغت -
 نامه دهخدا) ۱۰- زرق: بفتح اول و سکون دوم ریا و فریب ۱۱- راه بدیهی میبرد:
 سخن آنان صورت معقولیت دارد یا معقول میگویند - مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته-
 اند: راه بده بردن چنانکه سابقاً هم در حاشیه گفتیم بمعنی حقیقت داشتن و درست بودن
 است ۱۲- درخواهد: درخواست کند (قاضی صینی) ۱۳- گشاده: بی پرده و آشکار
 ۱۴- بصلاح باز آید: درست شود و بهبود یابد ۱۵- دهاة الرجال: مردان زیرک و دانای
 کاردان - دهاة بضم اول جمع داهی ۱۶- فضل: بفتح اول و سکون دوم دانش و کمال
 مرحوم دکتر فیاض در حاشیه درباره این جمله نوشته اند «اگر فضل زیادی نداشت عشو و
 زرقی هم همراه آن نبود چنانکه فضل فروشان دارند...» ۱۷- عشو: بکسر اول و سکون
 دوم فریب ۱۸- مؤدبی: آموزگاری و ادب آموزی، اسم مصدر - مؤدب اسم فاعل از
 تأدیب ۱۹- قرآن را: برای آموختن قرآن مجید ۲۰- امیر عادل: لقب سبکتگین
 مؤسس سلسله غزنوی (۲۶۶-۳۸۷) نیز نگاه کنید بصفحه ۲۶۳ شماره (۱۱) ۲۱-
 پیشماز: امام جماعت ۲۲- بوده: بوده بود، ماضی بعید است که فعل معین «بود» از
 آخر آن بقرینه جمله معطوف علیه «کرده بود» حذف شده است همچنین حال فعلها تا «حاصل
 شده» ۲۳- اوز گند: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم و چهارم و سکون پنجم شهری است

از نواحی فرغانه در ماوراءالنهر ۲۴- ایلگک ماضی: ایلگک در گذشته؛ ایلگک خان شهرت شمس الدوله نصر بن علی (۳۸۳-۴۰۳) پادشاه سلسله ایلگک خانیان ترکستان (نقل از دائرة المعارف فارسی) ۲۵- جاه گونه: مقام گونه، مقامی نه چندان والا ۲۶- حالتی قوی: موقفی محکم و استوار

ص ۷۱۴

۱- تبسط: گستاخی نمودن، مصدر باب تفعّل ۲- تسحب: ناز کردن، مصدر باب تفعّل
 ۳- زعامت: بفتح اول ریاست و پیشوائی ۴- فراکرد: واداشت و گماشت - معنی دو جمله: بگزارشی (بصورتی) که درباره او وادار کرد تا بدروغ ساختند و دادند، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۰۰ شماره (۱۴) در مورد «صورت کردند» ۵- لون: بفتح اول و سکون دوم رنگ و گونه ۶- فقاغ: بضم اول و تشدید دوم شراب جو و مویز، آبجو ۷- خایه: تخم و بیضه ۸- بی محابا: بی ملاحظه و فرو گذاشت ۹- صلاح: بفتح اول پیمودن راه رستگاری و نیکی ۱۰- بارزانی داراد: بیخشد یسا بدهاد فعل دعائی با بای تأکید
 ۱۱- بحق...: خداوند را بحق و حرمت محمد و همه خاندانش سوگند میدهم ۱۲- مشهد: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم پیش رو و پیش چشم و محضر، اسم مکان از شهود
 ۱۳- مناظره: با هم سؤال و جواب کردن، مصدر باب مفاعله ۱۴- بر چیزی قرار گرفت: بر موضوعی توافق شد ۱۵- یبغو: بفتح اول و سکون دوم و ضم سوم فرزند میکائیل بن- سلجوق و همچنین است طغرل (بضم اول و سکون دوم و کسر سوم) و داود (جفری بیک)
 ۱۶- نسا و فراوه: نگاه کنید بصفحه ۶۳۹ شماره (۱۱۰۱۰) ۱۷- دهستان: نگاه کنید بصفحه ۶۶۸ شماره (۱۲) ۱۸- اقتصار کنند: بسنده کنند یا اکتفاء کنند - اقتصار مصدر باب افتعال از مجرد قصر بمعنی کوتاه کردن ۱۹- بخدمت بیاشد: در پیشگاه و حضرت سلطان باشد

ص ۷۱۵

۱- نسخت کرد: نسخه کرد یا پیش نویس کرد ۲- تحریر کردم: پاک نویس کردم، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۴۵ شماره (۲۶) ۳- یبغو: بفتح اول و سکون دوم عموی طغرل نگاه کنید بصفحه ۷۳۱ تاریخ بیهقی چاپ سال ۱۳۵۰ ۴- دهقان: بکسر اول و سکون دوم معرب دهگان بمعنی رئیس اقلیم و صاحب زمین، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۹۶ شماره (۱۸) ۵- کلاه دوشاخ: کلاه دو گوشه یا دوشاخه، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۱ شماره (۱۷) ۶- لوا: بکسر اول درفش ۷- استام: بکسر اول و سکون دوم ستام یا ساخت و یراق زین اسب ۸- کمر یزر: کمر بند زرین، موصوف و صفت ۹- بخواند: بحضور خواست - یعنی امیر، در هر صورت مراسم خلعت معمولاً در حضور امیر اجرا میشده است و درین کتاب

مواردی ازین مراسم هست. خود این بحضور خواندن هم افتخار و احترامی برای رسولان محسوب می شده است ۱۰- خواستند که کنند: خواستند کردن ۱۱- بندگی نمودند: اظهار چاکری کردند ۱۲- هنر: لیاقت و کفایت و توانائی تن و روان، فردوسی فرماید: نخست آفرین کرد بر دادگر کز ویست نیرو و فر و هنر

(نقل از لغت نامه دهخدا)

۱۳- مانده ایم: ماضی نقلی بجای میمانیم (فعل مضارع) ۱۴- مهرگان: نام روز شانزدهم از هر ماه شمسی و بنا بر قاعده کلی که میان مغان... متعارف است که چون نام ماه و روز موافق آید آنروز را عید کنند، این روز را ازین ماه بغایت بزرگ و مبارک دانند و جشن سازند و عید کنند و بمهرگان موسوم دارند (نقل باختصار از برهان قاطع) ۱۵- باذن...: بدستوری و اجازه خداوند توانا و بزرگ ۱۶- ذوالتعهده: بفتح یا کسرقاف نام ماه یازدهم از ماههای سال قمری ۱۷- از حد و اندازه گذشته: بیش از قیاس، صفت نثارها و هدیه ها ۱۸- عشو: بکسر اول فریب ۱۹- محال: بضم اول خطا و باطل و نادرست ۲۰- بادی عظیم: غروری بسیار مجازاً

ص ۷۱۶

۱- شدم: رفتم (نزد سلجوقیان) ۲- در ایشان دیده اند: سلجوقیان را وسوسه کرده اند و فریب داده اند ۳- استخفاف: خوار و سبک و خفیف شمردن، مصدر باب استفعال ۴- کلاه... بیای بینداختند: کلاههای دو گوشه خلعتی را برای اهانت از سر برداشته زیر پا افکندند ۵- بجد: جداً یا براستی و درستی، منم قیدی - جد بکسر اول و تشدید دوم درستی در کار و کوشیدن و ضد هزل ۶- چه محال میگوئی: سخن باور نکردنی مگوی، استفهام مجازاً مفید نهی ۷- باز نمودن: اظهار کردن و هویدا ساختن ۸- می برود: همانا می رود، فعل مضارع مؤکد ۹- باری: خلاصه ۱۰- نه همانا... خلاف آید: همانا مخالفت پدید نیاید، تقدیم حرف «نه» برای تأکید نفی است ۱۱- بواجبی: بحکم و جوب و بسزا، منم قیدی ۱۲- علف: بفتح اول و دوم خورش مردم و ستوران ۱۳- دشخوار: بضم اول و سکون دوم دشوار ۱۴- هزار سوار تفاریق: هزار سوار از دسته های متفرق سپاه یا سواران چریک و غیر منظم - تفاریق بفتح اول جمع تفریق ۱۵- مردم بسیار: گماشتگان و حواشی و لشکریان ۱۶- قاین: بکسر سوم قصبه مرکزی شهرستان بیرجند است... (نقل از لغت نامه) ۱۷- یله کنیم: بفتح اول بفرستیم و مستقر کنیم ۱۸- همگنان: بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم همگان ۱۹- یوم...: روز یکشنبه نوزدهم ذی القعدة ۲۰- سلخ: بفتح اول و سکون دوم پایان ماه ۲۱- بون و بنگ و بادغیس: نام سه ولایت است، بون و بنگ یکبار در همین مورد در تاریخ بیهقی آمده است و در لغت نامه و حواشی مرحوم دکتر فیاض ذکر از آنها نرفته است - بادغیس: ناحیه ایست مشتمل بر

قرای بسیار از اعمال هرات واصل آن بادخیز بوده است... (برهان قاطع) ۲۲- تلك:
 از سران لشکر که هندو بود، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۳۱ شماره (۸) ۲۳- مروالروء:
 مروء نام سرزمینی میان بلخ و مرو، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۷ شماره (۱۶) ۲۴- احمد
 پنالنگین: سالار هندوستان بود که بر مسعود عصیان کرد، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۲۷ شماره (۲۰)
 ۲۵- از جنگ... بازگشته: حال برای تانک ۲۶- علامت وچتر: علم وچتر از لوازم
 سالاری بوده است ۲۷- تمک هندوی: تمک هندی یا اهل هند یا پیرو آئین قدیم هند که
 از سران لشکر هندو بود، ظاهراً بفتح اول و دوم خوانده میشود و در لغت نامه ضبط نشده است

ص ۷۱۷

۱- خراج: بفتح اول باج ۲- نکران: بفتح تاء یا بضم آن و تشدید کاف مفتوح رؤسای
 هندی متصدی باج و خراج، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۲۸ شماره (۱۹) ۳- گوزگانان: ولایتی
 در غرب بلخ ۴- برنا: بفتح یا ضم اول و سکون دوم جوان ۵- تاریخ...: تاریخ
 سال ۴۲۷ ۶- در عبدالاعلی: دروازه عبدالاعلی در شهر بلخ ۷- وثاق: بضم اول
 حجره و اطاق ۸- چفانیان: بفتح اول سرزمینی در علیای جیحون ۹- بسزا: شایسته،
 صفت پیشوندی، جا موصوف، حافظ فرماید:

چگونه سرزخجالت بر آورم بردوست که خدمتی بسزا بسر نیامد از دستم

۱۰- نزل: بفتح اول و سکون دوم تحفه ۱۱- اعزاز: گرامیداشت، مصدر باب افعال
 ۱۲- نواخت: نوازش ۱۳- راست کرده بودند: آماده کرده بودند ۱۴- باز شد:
 برفت ۱۵- کرامت: بفتح اول خلعت و هر چیز نفیس ۱۶- از: حرف اضافه برای
 تفصیل ۱۷- یوز: جانوری شکاری کوچکتر از پلنگ ۱۸- موقع: بفتح اول و سکون
 دوم و کسر سوم جای افتادن، اسم مکان از وقوع و توسعاً بمعنی ارزش و اعتبار و مقام و پایگاه
 ۱۹- جنیبت: بفتح اول و کسر دوم و فتح سوم يدك واسب کتل ۲۰- ولایة: بضم اول جمع
 والی بمعنی حاکم ۲۱- این جانب بزرگ: مراد این خاندان و دودمان شریف ۲۲-
 وصلت: در سیاق فارسی بفتح اول و سکون دوم پیوند زناشویی و در عربی بضم اول است
 ۲۳- حره: بضم اول و تشدید دوم خاتون، زن آزاده از دودمان شریف و مراد دختر شاه
 یا امیر ۲۴- سنه...: سال ۴۵۱ ۲۵- کارش تباہ شده: جمله حالیه بحذف «است»
 ۲۶- بود: نامفهوم است، شاید بزد اورا (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

ص ۷۱۸

۱- گفت: فاعل آن مسعود است ۲- امیر: ظاهراً مصحف «ما» است و مراد مسعود است
 ۳- نوخاستگان ناخویشتن شناسان: نورسیدگان گستاخ که از حد خود تجاوز کرده اند،
 موصوف جمع و صفت جمع ۴- تلافی: تدارک و برطرف کردن، مصدر باب تفاعل ۵-

گذاره کند: بگذرد ۶- دست بیست کنند: بنی دست بدست هم دهند با هم یاری و همدستی کنند (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۷- بطارمی: در عمارت گنبدی شکل - طارم در محاوره امروز با یاء شایع است... (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

۸- اوکا لقب: ملقب به اوکا - در دیوان لغات الترك (ج ۱ ص ۱۱) میگوید اگا لقب یلقب به الکبیر فی العقل (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) - بسیار خردمند ۹- دانشمند: فقیه ۱۰- نزل نیکو: نحفه خوب ۱۱- چون ماندید: چگونه و بچه حال ترك کردید، مقصود آنست که هنگام ترك آن سامان حال امیران شما چگونه بود ۱۲- وفد عذر آوردم: گروهی برای عذرخواهی آورده ایم - وفد جنح اول و سکون دوم برسولی آینده، گروه که بنزدیک سلطان روند جهت مهمی (لغت نامه دهخدا) ۱۳- داشتند: واداشتند و برانگیختند ۱۴- معنی جمله: پادشاه به نیت شما نگاه میکند نه بآنچه کرده اید ۱۵- شوریده: منقلب و آشفته ۱۶- مواضع گونه: شبه قرارداد، قرارداد گونه بی ۱۷- بوجه گونه: یعنی بصورتی موجه و آبرومندانه (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۱۸- نیم دشمن: دشمن گونه یا شبه دشمن، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۱۳ شماره (۲) ۱۹- مجاملت: با کسی نیکوئی نمودن، مصدر باب مفاعله ۲۰- که: حرف اضافه بمعنی از

ص ۷۱۹

۱- بیند: مصلحت بیند ۲- در گذشته آید: ضو کرده شود ۳- نمط: بفتح اول و دوم طریقه و گونه ۴- مسعدی: نام خاص مردی که نخست وکیل در خوارزمشاه بوده است، نگاه کنید بصفحه ۵۱ شماره (۹) ۵- مشافهه: نکاتی است درباره امری که شفاهی بیان شده سپس منشی یا منشیان دیوان آن را بتحریر آورده برای شخص مورد نظر ارسال میداشتند (لغت نامه دهخدا)، در لغت مشافهه مصدر باب مفاعله است بمعنی روپاروی سخن گفتن ۶- آرام: آرامش و صلح ۷- بمیان این کار در آوردند: در این کار دخالت دادند، نیز نگاه بصفحه ۷۸ شماره (۲۲) ۸- نیز: از این پس، قید زمان ۹- قصد: در اینجا مراد سوء قصد ۱۰- حاجبی بزرگ: حاجب بزرگی، حاجب بزرگ یا رئیس حاجبان بودن، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۱۳ شماره (۱۹) ۱۱- منجوق: بفتح اول و سکون دوم و ضم سوم چتر و ماهچه علم ۱۲- کاسه: در نسخه بدل «وکاسه» آمده است که صحیح مینماید - کاسه: نقاره بزرگ و کوس ۱۳- تخته: قواره و قطعه ۱۴- خریطه های سیم: بفتح اول و کسر دوم کیسه های درم ۱۵- باز شدند: برفتند ۱۶- حق گزار شدند: پیشکش دادند، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۷۶ شماره (۱۴) ۱۷- مرصع بجواهر: گوهر نشان، صفت مرکب، جانشین موصوف (طوق) که بر عایت ابجاز حذف شده است ۱۸- قوم تفاریق: گروهی که از دسته های متفرق و مختلف بودند، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۸۰ شماره (۲) ۹ - شگرف:

بکسر یا فتح اول بزرگ و شگفت - مستان: سخت مست ۲۱- دکان: حجره و سکو
و نختگاه، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۲۵ شماره (۱۳)

ص ۲۲۰

۱- خلیفت: خلیفه، جانشین و نایب ۲- شهم: بفتح اول و سکون دوم باشهامت و دلیر و
چالاک ۳- خلیفتی: نیابت و جانشینی، اسم مصدر ۴- ترکمانان سلجوقیان: ترکمانان
سلجوقی، صفت جمع برای موصوف جمع ۵- عراقیان: یعنی و ترکمانان عراقی که بدانها
یعنی سلجوقیان پیوسته‌اند (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۶- آنها: آنان، مراد
ترکمانان سلجوقی، جمع بستن ضمیر اشاره آن باها بیشتر برای تحقیر است ۷- فراه:
بفتح اول شهر بست نزدیک بسبزار هرات... (لغت نامه بنقل از آندراج) ۸- زیرکان:
مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته‌اند «این اسم معلوم نشد» ۹- شافی: شفا بخش و در
سیاق فارسی در این مورد بمعنی راست و درست و قاطع و صریح ۱۰- در اثر وی: بدنبال
وی ۱۱- روی میکند: رو براه و فراهم میکند، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۶۷ شماره (۱۲)
۱۲- هر کدام عظیم تر: هر چه بیشتر و افزون تر ۱۳- خداوند زاده: شاهزاده ۱۴- پیش
خدمت ایستاده: در حضور امیر ایستاده بودند، جمله حالیه بحذف «بودند» همچنین است
وضع دو جمله پس از آن ۱۵- خیاره: برگزیده، نیز نگاه کنید بصفحه ۴ شماره (۲۴)
۱۶- برگستوان: پوشش اسب در روز جنگ ۱۷- عماری: بفتح اول هودج ۱۸-
تکلفی عظیم کرده بود: در رعایت آداب و رسوم افراط کرده بود

ص ۲۲۱

۱- عرض: سان دادن سپاه - معنی جمله: از این سان فراغت یافتند ۲- کدخدائی لشکر:
بر گزارنده امور لشکر و منصدی کارهای محاسباتی آن بردن ۳- انهای لشکر: بکسر اول
و سکون دوم، خبر دادن و اطلاع دادن از کار لشکر - انها مخفف انهاء مصدر باب افعال
۴- سدید: بفتح اول و کسر دوم استوار رای و با سداد ۵- عرض میکند: سپاه را سان
دهد و لشکر نویسی کند ۶- برات: بفتح اول از برات عربی؛ نوشته‌ای که بدان دولت
بر خزانة یا بر حکام حواله وجهی دهد (فرهنگ معین) چک ۷- حل و عقد: گشاد و بست
۸- اثبات: ثبت نام در دفتر لشکر کردن و مقابل آن اسقاط است بمعنی افکندن و انداختن
از دفتر و دیوان، مصدر باب افعال ۹- میگردد: دگرگون میشود و تغییر می‌یابد ۱۰-
حضرت: پایتخت و درگاه سلطان ۱۱- اسناد: بمعنی رئیس اداره و شاگرد بمعنی مرئوس
(نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۱۲- مثالهای توقیعی: بکسر اول فرمانهایی که
بامضای پادشاه رسیده باشد، موصوف و صفت نسبی ۱۳- وجیه: بفتح اول و کسر دوم
روشناس و معروف و با جاهت ۱۴- حاجب بزرگ: مراد حاجب سبشی، نگاه کنید

بصفحه ۷۱۹ ۱۵- مصادره: خون کسی را بمال او فروختن، مصدر باب مفاعله ۱۶-
 زاستر: زآنسو تر و دورتر ۱۷- تن آسان: راحت و آسوده ۱۸- فرد: تنها و منفرد-
 شاید فره بمعنی آسوده و دولتمند (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۱۹- معنی جمله:
 کسی با او کاری ندارد ۲۰- کشیدند: راندند و رفتند ۲۱- مروالرود: نام سرزمینی
 میان بلخ و مرو ۲۲- غره رجب: بضم اول، اول ماه رجب ۲۳- حضرت غزنین: شهر
 غزنه- حضرت در اینجا بمعنی شهر است ۲۴- دارالملک: سرای سلطنت یا پابتخت
 (غزنین) ۱۵- افغان شال: محلی بوده است در غزنین که آرامگاه سبکتکین در آنجا قرار
 داشت ۲۶- راست شده بود: آماده شده بود

ص ۷۲۲

۱- استقصا: مخفف استقصاء بمعنی کوشش تمام کردن، مصدر باب استفعال ۲- نامزد
 کرد: معین کرد ۳- کارداران: جمع کاردار بمعنی وزیر و صاحب منصب و وکیل و عامل
 ۴- وثاق: بضم اول حجره و اطاق ۵- وکیل: ناظر سرای و مباشر ۶- درکار افتاد:
 بکار پرداخت- استعمال فعل مفرد برای «مردم» شایع بوده است ۷- جامه های سلطانی:
 فرشهای سلطنتی ۸- دست عالی: دست و پنجه والا ۹- ادوات: بفتح اول و دوم جمع
 ادات بمعنی امور و شئون و سارکار ۱۰- آیت: نشان و علامت و در اینجا بمعنی اعجوبه
 ۱۱- بر آوردند: ساختند و بنا کردند ۱۲- نفقات: بفتح اول و دوم جمع نفقه بمعنی هزینه
 - معنی جمله: جز مالی که هزینه کرد ۱۳- حشر: بفتح اول و دوم بیگاران و سخرگان و
 سپاهی داوطلب ۱۴- بیگاری: کار بیمزد، مرکب از بیگار و پای پسوند نسبت- بیگار
 بمعنی کار فرمودن بی اجرت، در مثل است: بیگاری به که بیگاری (نقل از لغت نامه)
 ۱۵- اضعاف: بفتح اول و سکون دوم بمعنی چندین برابر جمع ضعف بکسر اول و سکون دوم
 ۱۶- نبشته: بکسر اول و دوم و سکون سوم نوشته یا سند ۱۷- بلم من: با اطلاع و
 آگاهی من ۱۸- عالم: جهان- تشبیه قصر پادشاه به عالم در شعر عنصری هست: منقش
 عالمی فردوس کردار (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۱۹- نقص: بمعنی ناقص است
 در این جا ۲۰- سکان: بضم اول ساکنان ۲۱- امیران فرزندان: شاهزادگان که فرزندان
 امیر بودند، فرزندان عطف بیان امیران ۲۲- ختنه: بفتح اول و سکون دوم بریدن غلاف
 سرنره ۲۳- تکلف: افراط در مراعات آداب و رسوم کردن، مصدر باب تفعّل ۲۴-
 بازی آوردند: بازی کردند و بخوشی پرداختند ۲۵- کلوخ انداز: بضم اول و دوم سیر
 و گشت و شرابخوری و عیش و عشرتی را گویند که در آخرهای ماه شعبان کنند... (برهان قاطع)
 ۲۶- تماشا می کرد: بفتح اول تفرج و سیر می کرد ۲۷- میبود: پیوسته بود، ماضی اسمراری
 از بودن ۲۸- اخبار پوشیده: خبرهای پنهانی و مخفیانه ۲۹- بزودی: بشتاب و بیدرنگ

متم قیدی

ص ۷۲۳

۱- پیوسته: پیایی و پی در پی ۲- پره: بفتح اول و تشدید دوم یا تخفیف آن، حلقه و دایره لشکر برای محاصره شکار - شکار پره همان شکار جرگه است، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۰۹ شماره (۱) ۳- مجمز: بضم اول و فتح دوم و تشدید سوم مکسور جمازه سوار یا شتر سوار ۴- را: حرف اضافه بمعنی برای ۵- غور: بضم اول ناحیه کوهستانی میان هرات و غزنین ۶- جبال: مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته اند «کدام جبال، جبال هرات و غور یا بلاد جبال (عراق) و بکدام سبب؟ رفتن سبازی با لشکر و خالی ماندن جبال (هرات و غور) از محافظ یا سبب دیگری؟» ۷- خداوند زاده: شاهزاده ۸- لوهور: بفتح اول و سکون دوم لاهور کرسی پنجاب ۹- باسیاه: بالباس برنگ سیاه - رنگ لباس رسمی حاجبان امرا سیاه بوده است (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۱۰- سعد سلمان: سعد بن سلمان - این سعد سلمان ظاهراً پدر مسعود شاعر معروف است (نقل از حواشی دکتر فیاض) ۱۱- مستوفی: خواننده شود مستوفی بی؟ (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) - مستوفی بی (مستوفی) اسم مصدر است بمعنی استیفاء بمعنی تمام فرا گرفتن نظیر صوفی بمعنی تصوف - عام استیفاء عبارتست از معرفت قوانین که بدان ضبط دخل دیوان و کیفیت محاسبات آن معلوم کنند؛ حساب دفتر يك ولایت (نقل از لغت نامه دهخدا) ۱۲- مهد: بفتح اول و سکون دوم تخت روان ۱۳- رضی...: خداوند از هر دو خوشود باد ۱۴- تعبیه کرده: آرایش جنگی داده و آراسته، حال برای وی ۱۵- بند: زنجیر و ریسمان ۱۶- لهور: بفتح اول لاهور ۱۷- شهر بند: مقید و محبوس در شهر، بند شده در شهر، صفت مرکب ساخته شده از ماده فعل امر بمعنی مفعولی ۱۸- مبشر: مژده دهنده، اسم فاعل از تبشیر مصدر باب تفعیل از مجرد بشارت ۱۹- پسر کاکو: پسر خال، مراد ابوجعفر محمد بن دشمنزیار حاکم اصفهان، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۳ شماره (۲) ۲۰- سوی خود: نزد خویش ۲۱- بسیار چیز یافتند: انعام بسیار دریافت کردند ۲۲- احما: ستودن، مصدر باب افعال

ص ۷۲۴

۱- دریافته آید: تدارك و پیش گیری شود ۲- نسق: بفتح اول و دوم رسم و روش و نظم و ترتیب ۳- پیشگاه: صدر مجلس ۴- مجلس خانه یا مجلس و آلات مجلس: ظروف و ملزومات مجلس شراب، نقل باختصار از صفحه ۳۷۳ سیرت جلال الدین، تصحیح مینوی، چاپ تهران، سال ۱۳۶۵، مرحوم دکتر فیاض در حاشیه صفحه ۵۴۰ تاریخ بیهقی چاپ سال ۱۳۲۲ نوشته اند «ظاهراً مجلس و مجلس خانه مثل خوانچه یا میز چیزی بوده...»

۵- راست می‌کردند: درست می‌کردند و آماده می‌ساختند ۶- خداوندزادگان: شاهزادگان
 ۷- بمراتب: بر اندازه پایگاه و مرتبه آنان ۸- استمالت: کسی را بسخن خوش و نیکوئی
 بخود مایل ساختن، دلجوئی کردن، مصدر باب استفعال از مجرد میل ۹- بدست بازآید:
 زیر فرمان آید و بر اطاعت بماند ۱۰- از سر: ظاهراً یعنی «از نو»، چنانکه امروز هم
 می‌گویند (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۱۱- از آن والی مکران: مراد هدایای
 والی مکران ۱۲- عمال اطراف ممالک: حاکمان نواحی دوردست شاهنشاهی غزنوی
 ۱۳- معنی جمله: وقت بسیار صرف شد یا بسیار وقت گرفت ۱۴- سراپچه خاصه: سرای
 کوچک یا خلوت خانه خاص، نیز نگاه کنید بصفحه ۳۸۸ گلستان سعدی، بکوشش نگارنده
 ۱۵- بگردانید: تغییر داد و دیگرگون کرد ۱۶- بگنبد: دارای قبه یا گنبدی شکل، صفت
 پیشوندی، خانه موصوف ۱۷- گواه عدل: شاهد نیک عادل، بکار رفتن اسم (عدل) بجای
 صفت (عادل) برای مبالغه در وصف ۱۸- سخت عظیم: قید است برای فعل آذین بسته
 بودند ۱۹- فراخ: گشاد و پهن، بنظر میرسد صفت مقدم تنور باشد و شاید جمله باین گونه
 بوده است «و آنجا فراخ تنوری نهاده بودند» ۲۰- خوانسالار: طبّاح و سفره‌چی، غلامان
 خوانسالار مراد شاگردان آشپزخانه یا سرآشپز ۲۱- بلسک: بکسر اول و ثانی و سکون
 ثالث... سیخ کباب (برهان قاطع)

ص ۷۲۵

۱- خایه: بیضه مرغ (تخم پرنده) ۲- کوازه: بکاف تازی هفتوح، تخم نیمبرشت (نقل
 از حواشی مرحوم دکتر فیاض)، نیمرو ۳- سوخته: نانی که خمیر آن را بآب پیاز کنند
 (نقل از لغت نامه دهخدا) ۴- برگان: جمع بره بمعنی بچه گوسفند ۵- روده می‌کردند:
 برگان را از موی و پشم پاک ساخته در روغن بریان می‌کردند - در برهان قاطع ذیل «روده»
 آمده است «روده بروزن سوده... مرغی یا بره‌ای را نیز گویند که پروموی او را پاک کرده
 بروغن بریان کرده باشند و آنرا روده کرده‌هم می‌گویند و بره‌ی سمیط خوانند» - مرحوم دکتر
 فیاض نوشته‌اند «برگان روده کردن نوعی از کباب کردن بره است» ۶- استلات: از
 باب افتعال غذای جوانب کاسه را بانگشت پاک کردن و خوردن، کنایه از خوردن تا ته ظرف
 (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) از مجرد سلت هفتح اول و سکون دوم بمعنی پاک کردن
 آب کاسه را بانگشت - علی طریق الاستلات: بشیوه ته کاسه را پاک کردن ۷- ببله: بضم
 اول و سکون دوم و ضم سوم کوزه اوله دار، آوند شراب ۸- سانگین: قدح و پیاله
 شراب خوری (لغت نامه دهخدا) ۹- معنی دو جمله: آنچه‌ان روزی بود که شاهی مانند
 سلطان مسعود بعیش و خوشی سپری سازد ۱۰- وزیر: مراد احمد بن عبدالصمد است
 که پس از مرگ خواجه بزرگ احمد بن حسن میمندی (در گذشته بسال ۴۲۴) بوزارت

گماشته شد ۱۱- نائبان: بنظر میرسد این کلمه مصحف «نائبان» باشد بمعنی نی زنان یا نوازندگان و مطربان ۱۲- تانماز دیگر: تا وقت نماز عصر ۱۳- بیود: ماند، فعل تام نه ربطی، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۹۱ شماره (۱۰) ۱۴- خضرا: مخفف خضراء، مراد جای پر گل و سبزه شاید همان «چمن باغ» نیز نگاه کنید بمقاله نگارنده در یادنامه ابرالفضل بیهقی چاپ دانشگاه مشهد سال ۱۳۵۰ ۱۵- شابهار: بفتح ثالث... نام بتخانه‌ای بوده است قدیم در نواحی کابل و در اطراف آن دشتی و صحرائی بس بزرگ و عظیم واقع است (برهان قاطع) ظاهراً جزء دوم این اسم (بهار) بمعنی بتکده است ۱۶- مناظره: با هم سؤال و جواب و بحث کردن، مصدر باب مفاعله ۱۷- رایت عالی: درفش بلند و والا ۱۸- مردم خویش: کسان و گماشتگان ۱۹- مشحون: پر و انباشته، اسم مفعول از شحن بفتح اول و سکون دوم ۲۰- تعبیه کرده: آرایش جنگی کرده و آماده شده، حال برای لشکر و سپاه سالار و فرزند ۲۱- رسم خدمت بجای آوردند: مراسم احترام را بانجام رساندند ۲۲- امیر سعید: فرزند امیر مسعود

ص ۲۲۶

۱- ابوالعباس اسفراینی: مراد ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی وزیر سلطان محمود، نیز نگاه کنید بصفحه ۶ شماره (۲۰) ۲- پیش کار فرزند... باشد: بکارهای شاهزاده پردازد و مواظبت کند یا پیشکار او باشد ۳- وجاهت: بفتح اول روشناسی و عزت و قدر و جاه داشتن ۴- بر اثر: متعاقباً و بدنبال این ۵- این فرزند: بصورت معرفه مراد امیر سعید ۶- بر میکشید: پایگاه بلند میرساند و ارتقاء میداد ۷- می نمود: یعنی نشان میداد (امیر) یا: چنین نمودار بود که الخ؟ بنظر من احتمال دوم بهتر است (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۸- گذشته شد: در گذشت و مرد، فعل مرکب لازم ۹- مودود: مودود بن - مسعود (۲۳۲-۲۴۱) چهارمین امیر غزنوی ۱۰- کنیه او: یعنی کنیه پدر. و شیر بچه یعنی مودود (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۱۱- ابراهیم: ظهیر الدوله ابوالمظفر - ابراهیم بن مسعود نهمین امیر غزنوی (۲۵۱-۲۹۲) ۱۲- بحق...: خداوند را بحق و حرمت محمد و همه دودمانش سوگند میدهم ۱۳- معنی جمله: خیمه شاهی را بر جانب شهر بست افراشتند، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۱ شماره (۳) ۱۴- نگین آباد: شهری در حدود قندهار ۱۵- کشید: حرکت کرد و راندورفت ۱۶- الله...: خدای بهتر داند یا خداوند داناست ۱۷- تاریخ سنه...: تاریخ سال ۴۲۸ ۱۸- دشت لگان: در شهر فرخی بکاف ضبط شده است.

بانگ آب هیرمند آمد بگوشم ناگهان
کاخ سلطانی پدیدار آمد از دشت لکان

اندرین اندیشه بودم کز کنار شهر بست
منظر عالی شه بنمود از بالای دژ

ص ۴۴۴ دیوان فرخی، بکوشش دکتر محمد دبیرسیاقی

- ۱۹- پره داشتند: حلقه و دایره برگرد دشت کشیده بودند یعنی بشکار پره یا جرگا پرداختند ۲۰- ددگان: جمع دده بفتح اول یعنی درنده و سبع ۲۱- یوز: جانوری شکاری کوچکتر از پلنگ ۲۲- خضراء: مخفف خضراء بمعنی چمن باغ، نیز نگاه کنید بصفحه ۵۸ شماره (۱۶)

ص ۷۲۷

- ۱- کرد: شکار کرد، جزء اول فعل مرکب بقرینه حذف شده است ۲- شکال: بکسر اول بنلو طناب ۳- محدث: در اینجا مراد قصه گو و مورخ، اسم فاعل از تحدیث مصدر باب تفعیل بمعنی حدیث گفتن ۴- خدمت کردند: ادای احترام کردند ۵- دیوان وزیر: مراد دفتر وزیر ۶- خالی کردند: بخلوت نشستند ۷- تا این غایت: تا این زمان ۸- بلخان کوه: سلسله کوهی است میان ایران و ترکستان ۹- بر نمیگیرد: گنجایش ندارد تحمل نمی کند و نمیرد ۱۰- شهرک: شهر کوچک ۱۱- صاحب برید: رئیس دستگاه چاپار ۱۲- صاحب دیوان: عهده دار عایدات شهر یا مملکت ۱۳- باشند: در آنجا مقیم بمانند ۱۴- به بیستگانی: برسم موجب و ماهیانه، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۸ شماره (۱۶) ۱۵- النماس: خواهش و درخواست کردن، مصدر باب افتعال ۱۶- معنی جمله: تدبیر و نظر والای شما برتر است و برتر باد، فعل ربطی بقرینه محذوف است. ۱۷- تحکم: حکم کردند، مصدر باب تفعیل، ولی در اینجا بمعنی حکومت بزور و تعدی ۱۸- تبسط: گستاخی نمودن، مصدر باب تفعیل ۱۹- اقتراح: درخواست و طلب کردن، مصدر باب افتعال ۲۰- غربال کردند: بکسر بافتح اول و سکون دوم بیخند و بکنایه مراد تفحص و کنجکاوی کردند- غربال آلت بیخند ۲۱- عشو: بکسر اول و سکون دوم فرب ۲۲- سخن نگارین: گفتار آراسته و رنگین، موصوف و صفت نسبی ۲۳- مصرح: پیداو آشکار کرده، اسم مفعول از تصریح، از لحاظ دستوری قید وصف و روش معادل بتصریح یا صریحاً

ص ۷۳۸

- ۱- شمشیر: در اینجا بکنایه مراد جنگ و نبرد ۲- تا: حرف ربط بمعنی تا آنگاه که ۳- پرده حشمت: حجاب شکوه و شرم، تشبیه صریح - معنی جمله: حجاب شرم و شکوه در میان باشد بهتر است - بر ناساداشته: بر ناسا گرفته، صفت مفعولی حال برای پرده حشمت ۴- مجاملت: مجامله بمعنی حسن معاشرت و خوش رفتاری کردن، مصدر باب مفاعله ۵- اینجا: یعنی هرات (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۶- کار ایشان: یعنی کار ترکمانان (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۷- برگزاده آید: فیصله داده شود ۸- سره:

بفتح اول پسندیده و نیکو ۹- از خویشتن: از جانب خود ۱۰- احمد: خواجه بزرگ
 احمد عبدالصمد وزیر مسعود ۱۱- صلت: صله بمعنی عطیه و انعام ۱۲- غره صفر: شب
 اول ماه صفر ۱۳- غرجستان: ناحیه کوهستانی میان هرات و کابل، نیز نگاه کنید بصفحه
 ۱۷۱ شماره (۱۶) ۱۴- تازه گشت: حادث شد و بتازگی رویداد ۱۵- لشکری
 ساخته: سپاهی مجهز و آراسته، موصوف و صفت ۱۶- محال: بضم اول خطا و باطل
 ۱۷- یخ بند: یخ بندان یا زمان یخ بستن، اسم مصدر (معنی مصدری همراه با زمان) ۱۸-
 عیاذاً بالله: پناه بر خدا، در این جا در سیاق فارسی از اصواتست برای استعاذه (پناه بردن)
 ۱۹- مردی رسد: گویا مراد این است که کسی برای اخبار خواهد آمد ۲۰- مقام: بضم
 اول اقامت، مصدر میمی

ص ۲۲۹

۱- سه پنچ: ظاهراً مصحف سپنج است در برهان قاطع سپنج بکسر اول و فتح دوم و سکون
 سوم بمعنی چراگاه جانوران ضبط شده است ۲- هزاهزی عظیم: شور و غوغائی بزرگ
 نیز نگاه کنید بصفحه ۴۹۸ شماره (۱۰) ۳- علف: بفتح اول و دوم خورش ستور و
 مردم ۴- ساخته بودند: فراهم کرده و تهیه دیده بودند ۵- گرفتند: آغاز کردند ۶-
 مرا: یعنی بوالفضل را (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۷- خر: بفتح اول بخر،
 فعل امر ۸- مستحیل: بضم اول و سکون دوم و فتح سوم و کسر چهارم محال و باور نکردنی
 و ناممکن، اسم فاعل از استحاله مصدر باب استفعال ۹- لاتصدقن...: زنهار از خبرها
 آنچه را که در آن رأی مستقیم نمی آید (بمیزان خرد درست نمی آید)، راست شمار ۱۰-
 هنر: لیاقت و کفایت، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۱۵ شماره (۱۲) ۱۱- استبداد: خود
 کامگی و خودرایی، مصدر باب استفعال ۱۲- طلب: بفتح اول و دوم جمع طالب بمعنی
 جوینده - در منتهی الارب فی لغة العرب بنقل لغت نامه دهخدا آمده است «طلب جمع طالب
 است یا مصدر قائم مقام جمع یا بحذف مضاف ای اهل الطلب...» - طلب: بضم اول و
 سکون دوم بمعنی گروه طلب کنندگان و گروه مردم معرب تلب در لغت نامه دهخدا ضبط است
 و این بیت مولوی هم با استشهاد آورده شده است

جان پاگان طلب طلب و جوق جوق آیدت از هر نواحی مست شوق

۱۳- شبگیر: سحر گاه ۱۴- هیرمند: بکسر اول و سکون دوم و سوم و فتح چهارم و
 سکون پنجم رودی بزرگ در سیستان ۱۵- شراع: بکسر اول سر پرده و نیز بادبان و
 سایبان ۱۶- سلاحدار: بکسر اول نگاهبان و محافظ، نیز نگاه کنید بصفحه ۵۰۷
 شماره (۱۹) ۱۷- پر شده: پر شده بود، حذف «بود» بقرینه جمله معطوف علیه ۱۸-
 نشستن: فرورفتن ۱۹- دریدن گرفت: آغاز کرد پیاره پاره شدن و شکافتن - دریدن در

اینجا بوجه لازم بکار رفته نه متعدی ۲۰- غرقه خواست شده: نزدیک بود که غرق شود
 ۲۱- هنر: در اینجا بمعنی تفضل خداوند یا بخت نیک، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۴۶ شماره
 (۲۴) ۲۲- بر بودند: بچابکی او را از آب گرفتند ۲۳- انگار: بفتح اول و سکون
 دوم مجروح ۲۴- دوال: بضم اول تسمه - معنی جمله: بقدر يك تسمه پوست و گوشت
 از هم درید و جدا شد

ص ۷۳۰

۱- نمودن قدرت: نشان دادن توانائی یا قدرت نمائی ۲- سور: بضم اول جشن،
 فردوسی فرماید:

زمان چون ترا از جهان کرد دور پس از تو جهان را چه ماتم چه سور
 (نقل از لغت نامه دهخدا)

۳- تیره شد: مکدر شد ۴- وای نعیم...: کدام نعمت است که روزگار آن را تیره
 نگرداند (و ناگوار نسازد) ۵- از آن جهان آمده: از آخرت بدنیا بازگشته، بکنایه
 یعنی از چنگ مرگ رسته، صفت مرکب از ماده فعل ماضی بمعنی فاعلی ۶- تر و تباه:
 مجازاً بمعنی ناخوش و از حال بگشته ۷- برقشست: سوار شد ۸- سلامت: بی گزندگی
 و تندرستی و عافیت - سلامت که: سلامتی که درین سبک غالباً این بای موصولی حذف
 میشده است... (نقل از حواشی دکتر فیاض) ۹- تویع: بفتح اول و سکون دوم و کسر
 سوم امضاء و نوشته مختصر شاه بر فرمان ۱۰- سرسام: بفتح اول و سکون دوم مرضی باشد
 که در دماغ ورم پیدا می شود، مرکب از دو کلمه فارسی است سر بمعنی رأس و سام بمعنی
 بیماری (نقل از لغت نامه) ۱۱- محجوب: پوشیده و مستور، اسم مفعول از حجاب ۱۲-
 جنیبت: اسب کتل و آن اسبی است که زین کرده پیش امیران و بزرگان برند ۱۳- مرتبه-
 دار: مأمور تشریفات، نیز نگاه کنید بصفحه ۳۷ شماره (۱۲) ۱۴- کرامت: بفتح اول
 اکرام و بزرگداشت ۱۵- نزل: بضم اول و سکون دوم تحفه ۱۶- علت: بکسر اول
 و تشدید دوم مفتوح بیماری ۱۷- تجلد: شکیبائی کردن، مصدر باب تفعیل ۱۸- به بیند:
 ببیند یا دیدار کند، در اینجا «به» پیشوند فعل مضارع بخلاف معمول جدا نوشته شده است
 ۱۹- را: حرف اضافه مفید معنی استعانت (واسطه - معنی جمله: تا فرستادگان توسط ما
 دیده شوند ۲۰- پیشگاه: صدر و بالای مجلس مقابل پایگاه، مسعود سعد فرماید:

بارگاه تو کارگاه وجود پایگاه تو پیشگاه صدور

(نقل از لغت نامه دهخدا)

۲۱- سخت شادمانه گشته: بسیار شادمان، حال برای ارکان دولت

ص ۷۳۱

۱- صدقه: بفتح اول و دوم نیاز بدرویشان در راه خدا ۲- روان کردند: روانه کردند و فرستادند ۳- معنی دو جمله: مراسم احترام بجای آوردند و در مجلس اجازه نشستن دادند ۴- اهلگ: بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم لقب پادشاهان ترکستان در اینجا مراد پسر علی نغین ۵- اعتداد: اعتبار و اعتناء، مصدر باب افتعال ۶- عارض: لشکر نویس یا منصدی دیوان عرض ۷- خلافت: بکسر اول جانشینی ۸- معنی جمله: کسی بی اجازه با فرستادگان دیدار نکند ۹- قوم ایشان: کسان ایشان ۱۰- گوش باید داشت: مراقب و مواظب باید بود، در تذکره الاولیاء آمده است: نقلت که روزی می گذشت کودکی را دید که در گل مانده بود گشت گوش دار تا نیفتی (نقل از لفت نامه دهخدا) ۱۱- واقف: آگاه، اسم فاعل از وقوف ۱۲- مشافهات: بضم اول جمع مشافهه مصدر باب مفاعله، در اینجا مراد نکاتی درباره امری که شفاهی بیان شده و سپس منشی دیوان آن را بتحریر آورده باشد، نگاه کنید بصفحه ۲۴۴ شماره (۱۴) ۱۳- باچندین نظر خداوندی: باعنایت بسیار شاهانه ۱۴- مرا: ونه مارا، گویا بعلت آن که موضوع (ازدواج) در اینجا شخصی و فردی است (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۱۵- بزرگ کرده آید: اکرام فرمایند ۱۶- ودیعت: بفتح اول امانت و باستعاره مراد زن ۱۷- عریف: بفتح اول و کسر دوم مهر مردمان و رئیس قوم و نقیب بکنایه مراد مفتخر و معروف ۱۸- سدیگر: بکسر اول سوم، از اینجا بقرینه معلوم که «ودیگر» در چند جمله پیش ظاهراً مصحف «دیگر» است بمعنی دوم و ثانیاً

ص ۷۳۲

۱- برخاسته است: از میان رفته است ۲- مکاشفت: آشکارا دشمنی ورزیدن، مصدر باب مفاعله ۳- حضرت بزرگ: درگاه عالی ۴- التماس: درخواستن و جستن ۵- آب: بصورت معرفه مراد رودخانه جیحون ۶- معنی جمله: با سپاه سلطان همدست و متحد شوند ۷- شطط: بفتح اول و دوم بی اعتدالی و تجاوز از حد (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۸- نیز: از این پس، قید زمان ۹- مردم: گماشتگان و لشکر و حواشی ۱۰- فراز میآید: بنظر میرسد ۱۱- رئیس: مردی وجیه و محتشم از خاندان بزرگ که بفرمان سلطان در هر شهر گمارده میشد و میان مردم و عمال دیوان واسطه و میانجی بود ... (فرهنگ معین) ۱۲- برسولی رفته: برسالت و سفارت رفته و در این کار مهارت یافته، مسند برای عبدالسلام

ص ۷۳۳

۱- پیش تا: پیش از آنکه، شبه ربط قیدی ۲- زائل شد: بر طرف شد و بسر آمد، در سیاق نثر امروز بجای فعل ماضی (زائل شد) فعل مضارع «زائل شود» آورند ۳- عمید

عراق: بفتح اول و کسر دوم مهر و رئیس عراق، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۵ شماره (۲۶)
 ۴- سر کا کو: علاء الدوله کاکوبه حاکم اصفهان، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۳ شماره (۲)
 ۵- سر بدیوار آمد: بکنایه مراد صلحه دبد و برنج افتاد نظیر سرش بسنگ خورد و بازماند و مایوس شد ۶- می بر نیاید: بر نمی آید، تفهیم «می» برای تأکید یعنی همانا برابری نتواند کرد ۷- مقاطعه: واپردن، مصدر باب مفاعله - در اینجا چنانکه در لغت نامه دهخدا آمده است مقصود «مالیات منطقه‌ای را در مقابل بلی معین به کسی واگذار کردن» میباشد ۸- خلیفه: در اینجا مراد القائم بامر الله خلیفه عباسی (۲۲۲-۲۶۷) ۹- بجای بداشته آید: در مقام خود گماشته و منصوب بمقتدر باقی گذاشته آید ۱۰- حسب: بفتح اول و دوم قدر و اندازه ۱۱- نکت: بضم اول و فتح دوم جمع نکته سخن پاکیزه، ولی در اینجا مراد موضوعهای مهم و دقیق - نکت میرن آورد: مسائل و موضوعهای مهم را استخراج کرد و فهرست و خلاصه عریضی فراهم ساخت ۱۲- کراهیت: بفتح اول ناخوشی و ناخوش داشتن ۱۳- فرودسرای: باندرون یا اندرونی، نیز نگاه کنید بصفحه ۳۱ شماره (۱۲) ۱۴- آغاجی: نوعی حاجب و خادم خاصه، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۷ شماره (۱۳) ۱۵- خیر خیر: آسان آسان، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۰۷ شماره (۲۰) ۱۶- بر زبر تخت نشسته: بر بالای تخت قرار گرفته، حال برای امیر ۱۷- توزی: جامه تابستانی نازک از کتان ۱۸- مخفه: بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم گردن بند - کلمه عقد بدل است (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۱۹- این مواضعت: مراد قرارداد مقاطعه که ذکر آن رفت ۲۰- احکام: محکم کاری کردن، مصدر باب افعال ۲۱- معنی جمله: این مرد را الزام کند یا ملزم سازد ۲۲- استیصال: ازیغ برکندن، مصدر باب استفعال از مجرد اصل بمعنی بیخ و ریشه ۲۳- مثال دیگر: فرمان دیگر ۲۴- عزوجل: دو جمله است که در سیاق فارسی بتأویل صفت می‌رود بمعنی توانا و بزرگ، صفت جدا از موصوف (خدای) - «خدای را عزوجل» آوردن «را» در نثر پس از خدای نشان میدهد که خدای بصورت اضافه با عزوجل خوانده نمیشد ۲۵- دیدار همایون: چهره فرخنده، موصوف و صفت

ص ۷۳۴

۱- معنی دو جمله: امضاء کرد و بنزد من افکند - برای انداختن نامه و فرمان نگاه کنید بصفحه ۱۱ شماره (۱۰) ۲- خیلش: بفتح اول و سکون دوم فراش ۳- علف: بفتح اول و دوم خوراک مردم و ستور ۴- رایت: درفش ۵- قلم در نهاد: خامه بر کاغذ نهاد و بنویشتن پرداخت ۶- نماز پیشین: نماز ظهر ۷- راه یافتم: اجازه ورود بمن داده شد ۸- زرباره: قراضه و خرده زر یا پاره زر - پاره بمعنی مسکوک نیز آمده است، فرخی فرماید:

پر پاره زر گردد جائی که خوری می پرچشمه خون گردد جائی که کشی کین
(نقل از لغت نامه دهخدا)

۹- غزو: بفتح اول وسکون دوم وسوم جنگ کردن با کفار ۱۰- پاره کرده: قطعه قطعه کرده است ۱۱- حلال تر مالهاست: حلالتر مالی از مالهاست ۱۲- شبهت: بضم اول شبهه بمعنی تردید میان حلال و حرام، اسم از اشتباه ۱۳- ضیعت: بفتح اول وسکون دوم وفتح سوم آب و زمین - ضیعتگی: آب و زمین اندک، «ک» پسوند تصغیر است ۱۴- در- مانده اند: مضطر شده اند یا وامانده اند.

ص ۲۳۵

۱- در بایست: لازم و ضروری ۲- و: حرف ربط، و او حالیه ۳- وزر: بکسر اول و سکون دوم بزه ۴- وبال: بفتح اول سرانجام بد و عذاب ۵- ای سبحان الله: در سیاق فارسی از اصوات است برای تعجب بمعنی شگفتا ۶- خداوند ولایت: صاحب ملک و دارنده کشور ۷- عهده: بمعنی قبول مسئولیت است یعنی بازخواست بگردن گرفتن (نقل از حواشی دکتر فیاض) ۸- همید: بفتح اول و کسر دوم مهتر و رئیس ۹- هلی...: بهر حال ۱۰- علم: دانش و معرفت و در اینجا مراد علم دین یا فقه ۱۱- معنی جمله: پس جای آن نیست که پس از سالها زندگی با وی خلاف نظرش رفتاری کنم و زر پذیرم ۱۲- توقف: ایستادن (در عرصه رستخیز) ۱۳- حطام دنیا: بضم اول اندک خواسته این جهان ۱۴- لله...: شما دو تن را از خداوند خیر بسیار باد ۱۵- معنی جمله: شما دو تن همانا بسیار بزرگید - پسوند الف در بزرگانا برای تکثیر و مبالغه و «که» برای تأکید است ۱۶- رقت: بضم اول وسکون دوم وفتح سوم رقه بمعنی نوشته مختصر یا نامه موجز ۱۷- متصوف: آنکه بر طریقه صوفیان باشد در اینجا مراد صوفی نما، اسم فاعل از تصوف مصدر باب تفعیل ۱۸- سوهان سلت: یعنی دارنده سبلیت شبیه بسوهان - در قدیم رسم مردم مقدس بوده است که بحکم سنت سلت را مورچه‌یی (بسیار کوتاه) میزده اند بطوری که شبیه بسوهان می شده است (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۱۹- زرق: بفتح اول وسکون دوم ریا و فریب - دام زرق نهاده: صفت مرکب بمعنی فاعلی، حال برای متصوف ۲۰- دل سیاه تراز پلاس: دل وی سیاه تراز پلاس (گلیم سبزر) بود، جمله حالیه

ص ۲۳۶

۱- حکایه...: داستان امیر مؤمنان با دو زاهد ابن سماک و ابن عبدالعزیز ۲- حرسها...: خداوند متعال آن را نگاهبانی کناد ۳- مناسک: بفتح اول و کسر چهارم جاهای عبادت و مجازاً بمعنی اعمال و افعال جمع منسک ۴- فضل ربیع: فضل بن ربیع وزیر هارون پس از برمکیان ۵- درون و بیرون: باطن و ظاهر ۶- متنکر: ناشناخته یا ناشناس،

اسم فاعل از تنکر مصدر باب تفاعل، حال یا قید حالت ۷- مرثیان: جمع مرثی بضم اول بمعنی ریاکار، اسم فاعل از رباء و مرآت، مصدر باب مفاعله ۸- راست کن: آماده ساز ۹- نماز خفتن: هنگام نماز عشا ۱۰- جامه بازرگانان پوشیده: در جامه بازرگانان، حال برای هارون ۱۱- برنشست: سوار شد ۱۲- پیش کردند: پیش فرستادند یا پیش انداختند ۱۳- رکابدار خاص: دو قاصد مخصوص ۱۴- مشله: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم چراغدان و قندیل ۱۵- کنیزک: بفتح اول و کسر دوم و سکون سوم و فتح چهارم زن که برای خدمت و پرستاری میخریدند ۱۶- دلیل معتمد: راهنمای مورد اعتماد ۱۷- خلق: بفتح اول و دوم فرسوده و کهنه ۱۸- چراغدان: جای چراغ و چراغ-معنی جمله: چراغی بر ته کوزه‌ای گذاشته، حال برای عمری و همچنین است ایستاده و افکنده ۱۹- تبرک را: برای تبرک - تبرک بمعنی فرخنده گرفتن یا مبارک گرفتن، مصدر باب تفاعل ۲۰- جزاک...: خداوند بتو پاداش نیک دهد - مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته‌اند ظاهراً «جزاه الله» (خداوند او را یعنی هارون ر جزای خیر دهد) ۲۱- فریضه: بفتح اول واجب و سزاوار ۲۲- اختیار خلیفه: شیرۀ مختار خلیفه - اختیار اسم است بجای صفت

ص ۲۳۷

۱- بنده او: مراد بنده خدا ۲- گماشته بر خلق خدای: فرستاده بسوی مردم و موکل بر آنان، صفت مرکب مفعولی ۳- عز و علی (علا): توانا و بزرگ قدر است ۴- جل جلاله: بزرگست جلال وی ۵- مقام: بضم اول اقامت و ماندن، مصدر میمی ۶- درشتی: خشونت در گفتار و سخت گوئی و زفت خوئی و تشدد ۷- حال تنگ: وضع سخت و مراد تنگ حالی و تهیدستی ۸- صاحب...: عیالند (عائله دار) هرگز رستگار نشود ۹- نیستی: بجای نبودى ۱۰- قوی سخن: استوار سخن و زبان آور ۱۱- معنی جمله: همانا سیم و زر سخت فریباست ۱۲- تا: حرف ربط، مفید شك و تردید ۱۳- معنی جمله: نمیدانیم که پسر سماک چگونه باشد ۱۴- دیر بیود: زمانی دراز ماند - بیهنی «بود» را بمعنی ماند بکار برده است: امیرک آنجا بیود، نگاه کنید بصفحه ۴۹۱ شماره (۱۰) ۱۵- بداشتند: متوقف ساختند و ایستانیدند ۱۶- زمین خشک: زمین بی فرش و گستردنی

ص ۲۳۸

۱- افحسبتم...: شما پنداشتید که ما شمارا بیازی آفریدیم؟ آیه ۱۱۸ سوره مؤمنون (۲۳)، ترجمه نقل از صفحه ۱۶۴ ج ۸ تفسیر ابوالفوح رازی، تصحیح شعرانی ۲- باز میگردانید: تکرار میکرد ۳- سلام بداد: یعنی نماز را سلام داد، تمام کرد (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۴- شنید: استشمام کرد - معنی جمله: دریافت و بو برد که کسانی آمده‌اند

۵- دستوری: رخصت و اجازه ۶- درهم کردن: پریشان کردن و آشفته خاطر ساختن
 ۷- بایستی: میبایست و ضرورت داشت ۸- واطیعوا...: ای آنانکه ایمان آورده‌اید
 فرمان برید خدای را و فرمان برید پیغامبر را و خداوندان فرمان را از شما، آیه ۶۳ سوره
 نساء (۲)، ترجمه نقل از صفحه ۲۱۸ ج ۳ تفسیر ابوالفتوح رازی، تصحیح شعرانی - در
 اولی الامر سه قولست بعضی گفتند امرائند و بعضی گفتند علما اند و بعضی گفتند ائمه‌اند من
 اهل بیت رسول الله و این قول از باقر و صادق علیهما السلام روایت کرده‌اند نقل از صفحه
 ۲۲۰ ج ۳ تفسیر ابوالفتوح، تصحیح شعرانی ۹- شیخین: تثنیه شیخ - لقب ابو بکر بن
 ابی قحافه و عمر بن الخطاب (نقل از لغت نامه دهخدا) ۱۰- باین عدد: از این شمار (دو
 شیخ) ۱۱- رضی...: خداوند از هر دو خوشنود باد ۱۲- برابر: همپایه و مساوی
 ۱۳- اثر: نشان ۱۴- ایستاد: ماند یا شد ۱۵- هنباز: بفتح اول و سکون دوم انباز
 بمعنی شریک ۱۶- بار: قرین و جفت و نظیر و معین ۱۷- ایستانید: ایستانیدن یعنی
 برپا داشتن، متعدی ایستادن ۱۸- سه دیگر: سدبگر، سوم و ثالث ۱۹- کنار: دامن -
 فرخی فرماید:

بسا کسا که بجز نام زر شنیده نبود زمجلس تو برون برد زر کنار کنار

(نقل از لغت نامه دهخدا)

۲۰- ایها الشیخ: ای شیخ ۲۱- از تو سخن نگوید: از جانب تو زبان بگفتار نگشاید
 ۲۲- بیخشای: رحمت آور یا رحم کن ۲۳- غش: بفتح اول و سکون دوم در سیاق
 فارسی مخفف غشی بفتح اول و سکون دوم و سوم است که در عربی بمعنی بیهوش گردیدن
 میباشد، سلمان ساوجی فرماید:

زان شراب ناب بیفش ده که اندر صومه صوفی صافی بیوی جرعه‌ای غش میکند

(نقل از لغت نامه دهخدا)

ص ۳۳۹

۱- قرابت: بفتح اول نزدیکی و خویشاوندی ۲- گوارنده باد: گوارا باد ۳- بیندو:
 بند آید و منعقد شود، بصورت لازم، مقابل بگشاید ۴- شربت: آشامیدنی ۵- نازش:
 بالش و سرافرازی و فخر ۶- باری: خلاصه، کوتاه سخن ۷- معنی جمله: روزگار تو
 بسختی و تهیدستی میگذرد ۸- سبحان الله العظیم: در سیاق فارسی در این مورد از اصوات
 یا شبه جمله برای بیان تعجب یعنی شگفتا یا در شگفتم - معنی لغوی آن (پاک و منزه میدانم
 خدای بزرگ را) مراد نیست ۹- صیانت: بکسر اول نگاهداری ۱۰- هیهات: بفتح
 اول و سکون دوم در سیاق فارسی از اصوات یا شبه جمله است و برای بیان تحسرو تأسف
 و استبعاد و توجع بکار میرود و مأخوذ است از هیهات اسم فعل عربی که مثله الاخر میباشد

و بمعنی «دوراست»، حافظ فرماید:

میرفت خیال نو ز چشم من و میگفت

هیئات ازین گوشه که معمور نمانده است

۱۱- پیام بیرون شد: بسوی بام رفت رخاوج شد ۱۲- سخت تندرست: بسیار سالم،

رودکی فرماید:

پیر فرسوت گشته بودم سخت

دولت نو مرا بکرد جوان

(نقل از لغت نامه دهخدا)

۱۳- نوشتگین خاصه: مراد نوشتگین خاصه خادم یا پیشخدمت مخصوص که این لقب را

در زمان محمود بافته بود نگاه کنید بصفحه ۱۷۴ ۱۲- شحنه: بکسر اول و سکون دوم

شهربان و داروغه

ص ۷۴۰

۱- باز باید نمود: آشکار باید کرد و گفت ۲- بیند: مصلحت بیند ۳- بحل فرماید:

بکسر اول و دم حلال کند و بیخندت نیز نگاه کنید بصفحه ۷۳۳ شماره (۲) ۴-

اوقاف: بفتح اول و سکون دوم جمع رتف، در اینجا بمعنی موقوفات ۵- امضا کند:

تصویب کند و برمان اجراء بدهد ۶- آلت: رخت و اسباب ۷- ضیاع: بکسر اول جمع

ضیعت بمعنی آب و زمین ۸- معنی جمله: همه از آن پادشاه است ۹- کاری: کارکن و

فعال و جنگی (نبرد آور مرکب از اسم (کار) + ی نسبت مثل جنگی ۱۰- ازهم نیفتند:

از یکدیگر دور جدا نمائند و پراگنده نشوند ۱۱- بنده: چاکر، بصورت معرفه در

اینجا مراد نوشتگین ۱۲- بتن خویش: باصطلاح بخودی خود و شخصاً ۱۳- مقلبی:

سرکردگی و فرماندهی ۱۴- اجری: بکسر اول و سکون دوم و کسر سوم ممال اجراء مخزن

اجراء بمعنی مقرری جنسی و جیره ۱۵- یستگانی: موجب ماهیان، مستمری نقلی، نگاه کنید

بصفحه ۶۳ اصطلاحات دیوانی دوره غزنوی و سلجوقی تألیف حسن انوری ۱۶-

میدهد: مضارع اخباری بجای مضارع انشائی (بدهد) ۱۷- ممالک: بفتح اول جمع

مملکت، در اینجا مراد ایالات و ولایات ۱۸- تون: بضم اول شهری در شمال شرقی طبرستان

فردوس امروزی ۱۹- بفریاد: فریادگان و نالان، صفت پیشوندی، مسند ۲۰- ثقات:

بکسر اول منندان جمع ثقه، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۶۵ شماره (۵) ۲۱- سخط:

بضم اول و سکون دوم سبکی عقل ۲۲- سخط: بفتح اول و دوم غلط و خطا و رسوائی

۲۳- پیش چم کنی: از نظر بگذرانی، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۶۶ شماره (۱۱) ۲۴-

نهادند: موافقه قرارداد کردند ۲۵- عشوه: بکسر اول و سکون دوم فریب ۲۶- زرق:

بفتح اول و سکون دوم ربا و فریب ۲۷- نسل: بفتح اول و سکون دوم فرزند و نوه

۲۸- حرث: بفتح اول و سکون دوم کشت - معنی جمله تلمیحی دارد بآیه ۲۰۲ سوره

بقره (۲)... ویهلك الحرث والنسل... و نابود کند کشت را و نسل را ۲۹- نابکار: بد-
کردار و فسادانگیز، تقدیم صفت برای تأکید

ص ۷۴۱

۱- به بیند: ببیند، مشاهده کند ۲- معنی جمله: خراسان و عراق در سرخطای او و برادرش
نابود شد و از دست رفت ۳- مواضع: مواضعه یا قرارداد ۴- جهد: بضم اول و
سکون دوم توانائی و طاقت - جهد بفتح اول و سکون دوم بمعنی کوشش و توانائی و
طاقت، بنا بر این بهر دو صورت میتواند درست باشد ۵- کرامت: بفتح اول بزرگداشت
۶- کوکبه: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم خدم و حشم و سوار و پیاده که پیشاپیش
شاه و بزرگان آیند ۷- حق گزار دند: هدیه و پیشکش دادند ۸- لطف حال: نکوئی
حال و صمیمیت و یگانگی و یکدلی ۹- یگانه روزگار: یکتا مرد روزگار، عطف بیان
یا بدل بونصر ۱۰- بدانست: شناخت ۱۱- استصواب: صواب دید و مصلحت اندیشی،
مصدر باب استفعال - باستصواب وی یعنی باستصواب آن معتمد (نقل از حواشی مرحوم
دکتر فیاض) ۱۲- باز نماید: عرضه کند ۱۳- آنچه وی کند: ضمیر راجع به وزیر
است ظاهراً (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۱۴- دانشمند: فقیه ۱۵- عدت:
بضم اول ساز و برگ ۱۶- اهبت: بضم اول و سکون دوم و فتح سوم ساز و سامان کار
۱۷- میمند: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم و سکون چهارم، قصبه ایست از مضافات
غزنین (لفت نامه بنقل از برهان قاطع) ۱۸- خواجه عبدالرزاق حسن: فرزند خواجه بزرگ
احمد بن حسن میمندی وزیر سلطان محمود و مسعود، در اینجا اضافه نام فرزند است بنام پدر
بزرگ (حسن) و نظیر آن است ابوعلی سینا بجای ابوعلی عبدالله بن سینا ۱۹- زیبا:
زینده و شایسته ۲۰- دندان مزد: مزد دندان، نقدی که بمهمان پس از صرف طعام داده
میشد، اسم مرکب ۲۱- نزل: بضم اول و سکون دوم تحفه

ص ۷۴۲

۱- دشت لگان: نام دشتی در نزدیک بست، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۲۶ شماره (۱۸) و
صفحه ۱۴۵ یادنامه ابوالفضل بیهقی، چاپ مشهد، سال ۱۳۵۰ ۲- ارسلان: گویا محمود
ارسلان جاذب است (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۳- شحنگی: داروغگی و
شهربانی ۴- پذیره رفت: باستقبال رفت ۵- بر ریق: یعنی بحال ناشتا (نقل از حواشی
مرحوم دکتر فیاض) - ریق: بکسر اول و سکون دوم ناشتا و در عربی علی الریق گویند
۶- بنه داشت: رسم الخط متروکی است بجای «بنداشت» یعنی دست برداشت که «دست»
بقرینه حذف شده است، بای تأکید بر نون نفی مقدم آورده میشود ۷- ان الله...: خدای
را لشکریانی است و از آنها یکی عسل است، این گفتار معاویه بن ابی سفیان است که چون

بدستور وی در شهر قلزم مالک اشتر والی مصر گماشته از سوی حضرت علی را با عسل زهر آلود مسموم کردند و خبر باو رسید بر زبان راند، نگاه کنید بصفحه ۲۱۶-۲۱۹ تاریخ طبری نسخه عکسی چاپ بنیاد فرهنگ ۸- ماذا ترینا...: در تاریخ بیهقی تصحیح دکتر فیاض چاپ سال ۱۳۲۴ بیت مذکور باین صورت آمده که مناسبتر می نماید:

فُكِّمَ اَتْنَا اللِّیَالِی وَ مَا اَنْتَ اِلَیْنَا
وَ رُبَّ بَرِّمٍ یُعَوِّدُ وَ لَمْ یُعِدْ عَلَیْنَا

که ترجمه آن چنین میشود: چه بسیار شبها بر ما گذشت و او (ممشوق) بنزد ما نیامد و چه بسیار روزها بیاید و آن روز (روز دیدار) بنزد ما نیاید (چه ما دیگر مرده خواهیم بود) معنی بیت بصورت مذکور در متن که در تاریخ بیهقی چاپ سال ۱۳۵۰ آمده پس از چند تصحیح قیاسی که مرحوم دکتر فیاض فرموده اند شاید چنین باشد «شبهها چه رویدادهای سختی را بما نشان میدهد و چه بسیار بر سر ما حوادث را فرو می بارد و هر روز بسوگ آنکه نزد ما گرامی است بما تغزیت میدهند» ۹- خازن: گنجور، اسم فاعل از خزن بفتح اول و سکون دوم ۱۰- وجیه: روشناس و معروف ۱۱- اصطاع: نیکو داشت، مصدر باب افتعال از مجرد صنع ۱۲- خال: برادر مادر، دانی ۱۳- رخودی: مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته اند «ایسن کلمه را آقای مینوی در یادداشت های خود بصورت «رخودی» حدس زده بود و اینک تأیید شد. رخوذ بفتح و او گویا همان رخج معروف است.» رخج: بضم اول و سکون دوم ناحیه از نواحی بست (نقل از لغت نامه دهخدا) ۱۴- عارضی: لشکر نویسی و عارض بودن و عرض دادن لشکر معادل رئیس ستاد با اصطلاح امروز، نگاه کنید بصفحه ۱۱۸ اصطلاحات دوره غزنوی و سلجوقی تألیف حسن انوری ۱۵- نمود: نمایان کرد و نشان داد ۱۶- کاری تر: مرحوم دکتر فیاض نوشته اند «کذا در اکثر نسخه ها» شاید کاری تر مصحف «کافی تر» باشد و صفت مقدم برای مهتران و بذل کافی تر مهتران یعنی بخشندگی با کفایت ترین بزرگان - کاری بمعنی خوب ر نیکو در لغت نامه ضبط شده بنا بر این کاری تر بمعنی نکوتر نیز میتواند درست باشد و این بیت معزی هم بگواه این معنی آورده شده است:

شد چشم مسلمانان از طلعت او روشن شد کار مسلمانی از دولت او کاری

ص ۷۴۳

۱- سنه...: سال ۴۵۱ ۲- معنی مثل: بکنایه مراد آنست که شوکت و اعتبار پس از زوال باز میگردد ۳- دولت افتان و خیزان بهتر باشد: دولت و اقبال و مقام گاه باشد و گاه نباشد بهتر است تا در نتیجه پایدار بماند و گرنه دولتی که دیر بماند بکباره چنان می افتد که هرگز بر نخیزد، قطران تبریزی گوید:

چون راست رود دولت ایام نپاید افتاده و خیزنده بود دولت ایام

باید که بود مردگهی شاد و گهی زار نیکی به بدی در شده و کام بنا کام

(نقل از صفحه ۱۸۶ ج اول امثال و حکم دهخدا)

- ۴- علی الاطلاق: مطلقاً و عموماً و بی قید و شرط، قید - اطلاق مصدر باب افعال است بمعنی گشادن و رها کردن ۵- بیایست: ضرورت داشت و سزاوار بود - مرحوم دکتر فیاض با علامت سؤال در حاشیه نوشته اند «گویا مراد آن است که محنت لازمه آزاد مردان است.»
- ۶- بمحنت نشمرند: بلا و آفت و گرفتاری و رنج محسوب ندارند ۷- نزدیک آمد که... او را بر خواهد کشید: بسزودی وی را پسا یگانه بلند خواهد رساند، مستقبل قریب
- ۸- ولا: بکسر اول مخفف ولاء بمعنی پیایی کردن، مصدر باب مفاعله - پرولا: متمم قیدی بمعنی پیایی و متوالیاً ۹- معنی جمله: ولی پنج مأمور سوار برای مراقبت از وی معین کرده و گماشته بود ۱۰- بونصر: بصورت معرفه مراد بونصر مشکان ۱۱- کتابت: بکسر اول دبیری و نویسندگی ۱۲- آب ریخته و باد بنشسته: آبرو ریخته و باد فرور از سر بدر رفته در دیوان می نشست، حال برای عراقی ۱۳- نیز: پس از آن ۱۴- زرق: بفتح اول و سکون دوم ربا و فریب ۱۵- افعال: دروغ بر بافتن و بهتان، مصدر باب افعال ۱۶- دفع الوقت: گذراندن وقت و امروز و فردا کردن ۱۷- ترکمانان قزلیان: ترکمانان طایفه قزل، مطابقه موصوف و صفت در جمع ۱۸- معنی جمله: سپاهیان ما بما یاری نتوانند کرد

ص ۲۴۴

- ۱- را: حرف اضافه بمعنی برای ۲- مردوار: مردانه، قید روش ۳- کار: جنگ و میدان کارزار ۴- اسکدار: چاپار، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۴۶ شماره (۹) ۵- فرد: جداگانه و تنها ۶- سلخ: بفتح اول و سکون دوم آخر ماه ۷- جمادی الاخری: در عربی جمادی الاخره گفته میشود ۸- عمال شهرها: بضم اول حاکمان شهرها یا عاملان ۹- استصاء: مخفف استصاء مصدر باب استعمال بمعنی کوشش تمام کردن و بنهایت چیزی رسیدن - معنی جمله: لشکر را درست سان می دهد و باحوال آنان نیک می نگرد و بازرسی میکند ۱۰- جهد بندگی: بضم اول تاب و طاقت چاکری و خلعت ۱۱- ساخته: مجهز و مرتب و آراسته و آماده، صفت، مسند برای کارها (مسندالیه) ۱۲- پیچیده: منحرف و معقد و از جهت اصلی بسوی دیگر متمسایل شده، صفت، مسند ۱۳- حاضری: حضور، اسم مصدر ۱۴- دل مشغولی: نگرانی و تشویش، اسم مصدر ۱۱- معنی جمله: هوس غزنین در دلش پیدا شده (نقل از حواشی دکتر فیاض)

ص ۲۴۵

- ۱- سبحان الله: در سیاق فارسی در این مورد از اصوات یا شبه جمله برای تحسیر و تعجب

بجای شگفتا یا درشگفتم بکار میرود و معنی لفظ بلفظ آن مراد نیست ۲- سبحانه...: پاک و منزّه است خدای ۳- بر آن نتوانند شد: از آن آگاهی نتوانند یافت ۴- روان کرده: مرکب را از دانه و موکب گسیل کرد ۵- یاشد: به اند و اذیت کند فعل نام ۶- هیچ می نیاسود: از میگزاری هیچگاه فارغ نمیشد ۷- میعاد: بکسر اول و سکون دوم وقت وعده و جایگاه آن و وعده دادن ۸- میزبانی: مهمانداری و ضیافت - ظاهرأ میزبانی مخفف میزبانی است یعنی ضیافتی ترتیب داده بود ۹- پیش تا: پیش از آنکه ۱۰- بروی خصمان رفتند با دلی قوی: قویدل بمقابله با دشمن شتافتند ۱۱- بجمله: جمله ۱۲- جابیت: بکسر اول گرفتن خراج و جمع کردن آن ۱۳- روان شد: اجرا شد یا جاری گشت ۱۴- بمشافه: شفاهی، متمم قیدی ۱۵- باز نمودنی درخور عرضه کردن و آشکارا گفتن ۱۶- خداوندزادگان: شاهزادگان - نام چند نرزند مسعود در تاریخ بیهقی آمده است و فرزند چهارم وی «مجدود» نامیده میشود چنانکه بزودی خواهیم دید ۱۷- رضی...: خداوند از آنان خشنود باد ۱۸- خانه بزرگ: فاهراً مراد عمارت بیرونی بزرگ ۱۹- معنی جمله: پرده داران و خدمتگاران نوبت بنوبت در خدمت شاهزادگان بودند ۲۰- معنی جمله: پادشاه در اندرون تنها افطار میکرد ۲۱- نماز پیشین: نماز ظهر یا نیمروز ۲۲- کرده: کرده بود، حذف «بود» بقرینه جمله ساین با وجود اختلاف فاعل

ص ۷۴۶

۱- معنی جمله: مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته اند «بنظر من اشاره است به تقدیر، یعنی این که امیر بخراسان نیامد، شاید از آن بوده است که هنوز در عالم تقدیر مدت ماندن ترکمانان منقضی نشده بوده است و با اصطلاح «اجل» ایشان نرسیده بود. این سخن را وزیر شاید برای دلخوشی امیر یادر باطر برای طعن و تمسخر باو ایراد کرده است و العلم عندالله» ۲- حمل: بکسر اول و سکون دوم بار و مالی که بخزانه میفرستادند، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۳۷ شماره (۹) - حمل زر با اصطلاح محموله طلا ۳- معنی جمله: در آنجا نقصان و تباهی در کار بیقین نیست - تقدیم فعل «نباشد» برای تأکید در نبودن خلل است و همچنین تقدیم فعل «ندارند» در جمله «ندارند بس حمیتی» ۴- حمیت: بفتح اول و کسر دوم غیرت و درد و رشک - ان شاء الله: اگر خدا بخواهد یا بخواست خدا ۶- مخف: بضم اول و کسر دوم سبکبار ۷- جریده: بفتح اول و کسر دوم تنها و مجرد، قید ۸- عید فطر: عید رمضان و روزه گشادن ۹- تعیبه: بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم آماده کردن و ترتیب دادن چیزی (مراد در اینجا ساز و سامان و اسباب ۱۰- دشت شابهار: در کنار شهر خزنین و محل مرض لشکره بوده است، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۰۵ شماره (۸) ۱۱- سرای نو: کاخ نو ۱۲- چیزی: چون با عدد بکار رود

مترادف با عدد مجهول «اند» افتد یعنی مبلغ یا مقدار یا مقداری بیشتر: کوه قارن ناحیتی است که مراورا ده هزار و چیزی ده است (لفت نامه ده خدا بنقل از حدود العالم) ۱۳- که: حرف ربط بمعنی چنانکه، فردوسی فرماید:

نگه کرد زال اندر آن ماه روی
بسائید مشکین کمنش بیوس

شگفت آمدش زان چنان گفت و گوی
که بشنید آواز بوشش عروس

ص ۱۶۵ ج ۱ شاهنامه چاپ بروخیم

۱۴- لالهستان: لالهزار ۱۵- بنشست: ظاهراً برنشست (چون از سرای نوبه شاپهار آمده بود) نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض ۱۶- خضرا: بفتح اول و سکون دوم مخفف خضراء بمعنی چمن باغ، نیز نگاه کنید بصفحه ۵۸ شماره (۱۶) ۱۷- نماز عید بکرده آمد: نماز عید فطر گزارده شد ۱۸- خانه بهاری: جای اقامت در ایام بهار،

مربع

ص ۲۴۷

۱- پیاله روان شد: جام باده بگردش آمد ۲- مستان: سخت مست، حال ۳- خانه زرین: منزل زرنگار، شاید نام حجره یا تالار زرنگاری بوده است ۴- کدخدا: پیشکار و مباشر ۵- حاشیه: کسان و بستگان و خدم ۶- غلامان وثاقی: موصوف و صفت - وثاقی منسوب بو ثاق غلامی که با غلامان دیگر در حجره هائی متصل بسرای سلطنتی منزل داشت - وثاق بضم اول حجره و سرا، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۸ شماره (۳) ۷- خالی تر: تنها تر و با اصطلاح خلوت تر یا در خلوت خاص ۸- خیاره تر: بکسر اول برگزیده تر ۹- بازگرفت: نگاهداشت ۱۰- اضعاف: بفتح اول و سکون دوم چندین برابر جمع ضعف بکسر اول بمعنی دوچندان ۱۱- شکار پره: شکار جرگه، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۲۳ شماره (۲) ۱۲- نهاله جای: بکسر اول کمینگاه صیادان... (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۱۳- جمارگان: بفتح اول شران بسیار تیزرو جمع جمازه ۱۴- شکاری بسیار: صید فراوان، بنظر میرسد کسره میان موصوف و صفت بصورت یاه نوشته شده باشد ۱۵- رضی...: خداوند از همه آنان خشنود باد ۱۶- باغ صد هزاره: باغی نزدیک غزنین، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۱۱ شماره (۱۲) ۱۷- ضیاع: بکسر اول جمع ضیعت بمعنی آب و زمین ۱۸- استقصاء: بنهایت چیززی رسیدن، مصدر باب استفعال ۱۹- حاضری: حضور ۲۰- تربت: بضم اول و سکون دوم و فتح سوم خاک و گور ۲۱- زاولستان: زابلستان، نیز نگاه کنید بصفحه ۵۷ شماره (۹) ۲۲- پرشور: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم و سکون چهارم نام ناحیه ای در مغرب رودخانه سند ۲۳- خاصه را: برای خاصه - خاصه: متعلق بشاه، مملوک شاه، چیزی که فقط شاهان

را بود لاغیر (نقل از لغت نامه دهخدا) ۲۲- چند پاره سیمینه: چند قطعه ظرف ساخته از سیم ۲۵- برسم او: برعهده او، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۷۱ شماره (۷)

ص ۷۳۸

- ۱- کدخدای خویش: پیشکار و مباشر خود، بوعلی زوزنی عطف بیان یا بدل کدخدای ۲-
- امیر مردانشاه: شاهزاده مردانشاه فرزند پنجم مسعود ۳- لختی گت: قدری اظهار کرد یا مقداری گت ۴- راست ابستاد: موافق شد و پذیرفت و قبول کرد مجازاً ۵- دست گرفتند: دست یکدیگر بنشانه توافق و قبول گرفتند ۶- زیان داده شد: قول داده شد و پیمان بسته شد - نظام الملك زبان داد و گت امشب با سلطان بگویم (راحة الصدور راوندی بنقل لغت نامه دهخدا) ۷- عقد نکاح: پیمان زناشوئی ۸- هم اکنون: هم آنوقت یا در همان زمان ۹- فرا: حرف اضافه بمعنی به - معنی جمله: بکار فراهم کردن اسباب و آماده کردن پرداخت ۱۰- حضرت: درگاه و پایتخت ۱۱- مذکور: معروف و دارای اسم و رسم ۱۲- سیاه دار: حاجب، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۰ شماره (۶) ۱۳- دبدبذن: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم نفازه کوب ۱۴- موشح: آراسته و زیور داده شده، اسم مفعول از توشیح، مصدر باب تفعیل - معنی جمله: بگفتندی (پدر عروس) بر امیر مردانشاه (داماد) قبای حریر سیاه آراسته بمروراید پوشاند ۱۵- کلامی چهار پرزر: کلامی زرین چهارشاخه، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۲۰ شماره (۵) ۱۶- مرصع: گهر نشان، اسم مفعول از ترصیع، مصدر باب تفعیل ۱۷- مکمل: در اینجا بمعنی مزین و آراسته، اسم مفعول از تکلیل مصدر باب تفعیل بمعنی اکلیل (تاج) پوشانیدن بر کسی ۱۸- نعل زر زرده: نعل زرین کرده، صفت اسب (نعت سببی) همچنین است زین در زر گرفته و استام بجواهر ۱۹- زین در زر گرفته: زین زر کوب یا تذهیب و طلاکاری شده ۲۰- استام: بکسر اول ساخت و براق زین اسب - استام بجواهر: گوهر نشان استام ۲۱- ساز: ساز و برگ و رخت، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۰۷ شماره (۱۳) - فعل «بود» از این جمله بقرینه اثبات آن در جمله (اسبی بود سخت قیمتی) حذف شده است، همچنین است حال جمله های بعد - در تاریخ بیهقی تصحیح دکتر فیاض چاپ سال ۱۳۲۴ «ساز خادمی» در متن آمده که ترجیح دارد یعنی ساز و برگ مخصوص خادمان، خادمی صفت نسبی برای ساز ۲۲- والده: مادر مؤنث والد ۲۳- بمدتی بزرگ: در ظرف مدتی دراز ۲۴- سنه...: سال ۲۳۰ ۲۵- هول: بفتح اول و سکون دوم، در اینجا بجای هائل بکار رفته (اسم بجای صفت) و در سیاق فارسی در این مورد معنی آن «عظیم» است نه بیم آور ۱۶- محشم: با حشمت و سرشناس ۲۷- شاگرد: دستیار و چاکر و کارمند، مقابل استاد، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۲۱ شماره (۱۱) ۲۸- جهاز: بکسر اول جهیز یعنی رخت و اسباب عروس، نیز نگاه کنید بصفحه

۶۲۲ شماره (۳)

ص ۲۴۹

۱- دو کدان: بضم اول چرخه که بدان ریمان ہنہ ریسند، جبہ کہ در آن دو کھای نخریسی را جا دهند (لفت نامہ دہخدا) - ظہراً داشتن دو کدان نشان کدبانوئی بوده است ۲- چیزی چند: چند چیزی و مراد اندکی ۳- وحشت: ریدگی دل و ہزمانی ۴- بفرخان: ملقب بہ یغان تگین پسر قدرخان از پادشاہان آل افراسیاب کہ از ۳۲۰ تا ۵۶۰ در ماوراء النہر فرمانروائی داشتند، نیز نگاہ کنید بصفحہ ۲۲۳ شماره (۲۲) ۵- ارسلان خان: لقب برادر بفرخان کہ نام بفراتگین داشت ۶- امیر ماضی: لقب سلطان محمود پس از درگذشت وی بمعنی شاہ در گذشتہ ۷- حرہ: بضم اول و تشدید دوم مؤنث حر، لقبی خاص زنان نژادہ - حرہ زینب: آزادہ زینب یا زینب خاتون، نیز نگاہ کنید بصفحہ ۲۲۳ شماره (۲۱) ۸- معونت: بفتح اول و ضم دوم باری و عون ۹- علی تگین: برادر طفاخان از امرای خانیہ ترکستان، نیز نگاہ کنید بصفحہ ۷۲ شماره (۱۳) - چون طفاخان در سال ۴۰۸ ق در گذشت و ابو منصور محمد ارسلان خان برادر بفرخان جای او را گرفت این علی تگین مدعی او شد و تا اندکی پیش از فوت وی (۴۱۵ ق) کہ غلبہ کلی با علی تگین بود، این زدو خورد ادامہ داشت علی تگین با سلجوقیان نیز ہمدست بود... (نقل از لفت نامہ دہخدا) ۱۰- سومات: بزرگترین بتخانہ ہندوان در گجرات ہندوستان، نیز نگاہ کنید بصفحہ ۲۵۶ شماره (۱۳) ۱۱- بگرفتید: فعل ماضی مطلق بجای بگیرد (فعل مضارع) از نظر تفاوت بتحقیق فعل، یا مستقبل محقق الوقوع است بصیغہ ماضی ۱۲- متوحش گونه: وحشت زدہ و مرعوب مانند ۱۳- غزو: بفتح اول و سکون دوم جنگ با کفار ۱۴- مجاور: ہمسایہ و ہمجاوار ۱۵- فرا نرفت: میسر نشد و از پیش نرفت ۱۶- یکسال: در ظرف یکسال ۱۷- طراز: بفتح اول شہری از ترکستان در مغرب فرغانہ ۱۸- اسپبجاب: بکسر اول و سکون دوم و کسر سوم شہری از ترکستان نزدیک طراز ۱۹- پیش از این: در قسمتہای سابق این کتاب، نگاہ کنید بصفحہ ۲۲۲ و ۶۵۰

ص ۲۵۰

۱- پروان: بفتح اول و سکون دوم شہرکی در نزدیکی غزنین ۲- خدم: بفتح اول و دوم جمع خادم بمعنی چاکر و خدمتکار ۳- مہد: بفتح اول و سکون دوم تخت روان، توسعاً بہ مناسبت تخت روان، دختر یسا خواہر پادشاہی آنگاہ کہ او را از شہری بشہری برنند ازدواج را (لفت نامہ از پادداشت مرحوم دہخدا) ۴- عرس: بضم اول و سکون دوم مہمانی عروسی ۵- دانشمند: فقیہ ۶- گسیل خواستد کرد: نزدیک بود کہ بفرستد ۷- ناہموار: درشت ۸- معنی جملہ: زینب چون دختر محمود و خواہر مسعود است از

سلطان محمود ارث میبرد ۹- قضاء حاجت: بر آوردن نیاز و مقصود ۱۰- وعده خوب: نوید نیکو (با وعده‌های خوب بر رسول دادن برای قربت) ۱۱- میعاد: بکسر اول وعده دادن و زمان و مکان وعده ۱۲- درین خام طعی: درباره این هوس و آرزوی باطل و بیهوده ۱۳- عتاب: بکسر اول ملامت کردن، مصدر باب مفاعله ۱۴- بیازرد: رنجید، بوجه لازم بکار رفته ۱۵- دشمن بحقیقت: دشمن حقیقی، موصوف و صفت ۱۶- منهی: بضم اول و سکون دوم و کسر سوم جاسوس و خفیه نویس ۱۷- شماتت: بفتح اول شادمانی بضم دشمن و سرزنش ۱۸- شادمانگی: شادی و شادمانی، اسم مصدر مرکب از شادمانه صفت و یای مصدری ۱۹- طغرل: مراد طغرل بیک است که یکسال بعد نخستین سلطان سلجوقی (۴۲۹-۴۵۵) شد ۲۰- اغراء: مخفف اغراء بمعنی برانگیختن و آزمند گردانیدن، مصدر باب افعال ۲۱- معنی جمله: این خبر کوچکی نبود؛ تقدیم حرف نفی و مسند بر مسند الیه (این) برای تأکید است ۲۲- کفشگر: کنش دوز ۲۳- گذر آموی: معبر جیحون یا آمودریا ۲۴- متهم گونه: متهم وار و مظنون ۲۵- مطالبت کردند: پرس و جو کردند ۲۶- مقر: بضم و کسر دوم اقرار کننده و خستو و معترف ۲۷- تفحص: باز کاویدن

ص ۲۵۱

۱- چوب گون: چوب مانند، صفت رنگ ۲- بجای نیارند: تشخیص ندهند ۳- پیش خویش کرده است: بدست خود یا در حضور خویش کرده است ۴- طمغا: بفتح اول و سکون دوم همان آل طمغا (آل تمغا) است مهری با مرکب سرخ که بیشتر پادشاهان مغول بر فرمانها می نهادند مرکب از آل فارسی بمعنی سرخ و تمغا بمعنی خاتم (مهر) ۵- پای افشارید: پافشاری کنید ۶- بیاید: لازم باشد ۷- در خطر شد: ظاهراً «در خطر شد» درست نیست و صحیح آن «در خط شد» بمعنی خشمگین شد، سعدی فرماید:
 خال مشکین تو از بنده چرا در خط شد مگر از دود دلم روی تو سودا بگرفت
 برای توضیح بیشتر نگاه کنید بصفحه ۱۶۱-۱۶۲ مقاله نگارنده در یادنامه ابوالفضل بیهمی چاپ مشهد سال ۱۳۴۹ ۸- رسول مسرع: فرستاده تیزرو و شتابنده ۹- مقاربت: با کسی نزدیک شدن و بفریب سخن نرم و شیرین گفتن، مصدر باب مفاعله ۱۰- ابقا: مخفف ابقاء بمعنی باقی گذاشتن است و در اینجا مراد رعایت و شفقت، مصدر باب افعال ۱۱- مجاملت: نیک رفتاری، مصدر باب مفاعله ۱۲- بمهر: مهر کرده یا سر بمهر، حال برای ملطفیها با متم قیدی ۱۳- تطف: نرمی کردن، مصدر باب تفعیل ۱۴- مکاشفت: آشکارا دشمنی ورزیدن، مصدر باب مفاعله ۱۵- معنی جمله: از شاه برای تو بجان امان خواستیم ۱۶- لوهور: لاهور ۱۷- بنشستد خالی: در خلوت نشستند یا خلوت کردند ۱۸- رسولی: رسالت، اسم مصدر ۱۹- بوده بود: ماضی بعید از بودن - معنی جمله: پیش

از این بو طاهر تباری خویش امام بو صادق تباری برای این کار فرستاده شده بود ۲۰- وی:
 یعنی امیر (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۲۱- دادیم: یقین خواهیم داد، مستقبل
 محقق الوقوع بصیغه ماضی ۲۲- سنه...: یعنی سال ۴۲۸؛ بدانگونه که امروز هم گویند
 سال ۶۷ بجای ۱۳۶۷ ۲۳- مناظره کرد: سؤال و جواب و بحث کرد ۲۴- معنی جمله:
 شیوه و عمل او بطریقه امام ابوحنیفه شباهت دارد - ابوحنیفه مراد ابوحنیفه نعمان بن ثابت
 پیشوای حنفیان و اهل رأی و قیاس (۸۰-۱۲۹) ۲۵- الزام: واجب و لازم گردانیدن،
 مصدر باب افعال ۲۶- بجهت دوستی: برای دوستی

ص ۷۵۲

۱- جرم: بکسر جیم و زاء مهمله ساکن شهری است از نواحی بدخشان بدانسوی ولوالج
 چون از مشرق به غرب گرایند (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۲- معنی جمله: حاکمان
 کوهستان سر بشورش برداشته بودند ۳- بجست: گریخت، مصدر آن جستن بفتح اول
 ۴- سنه...: سال ۴۳۰ ۵- راست در آن وقت که: درست همان هنگام که ۶- از حد
 وصف گذشته: پیش از حد شرح، صفت نواخت ۷- قنماء نیشابور: داوری نیشابور و
 باصطلاح شرعی فصل خصومات و قطع منازعات در آن ناحیه ۸- رخا مرغ: در نسخه
 بدل «زخا مرغ» آمده است با علامت پرسش - در لغت نامه دهخدا هم ضبط نشده است
 ۹- را: حرف اضافه بمعنی برای ۱۰- این خداوند: این پادشاه ۱۱- شگرف:
 بکسر اول و فتح دوم بزرگ ۱۲- طاعن: عیبجو، اسم فاعل از طعن بمعنی طعنه زدن
 ۱۳- نمط: بفتح اول و دوم طریقه و گونه ۱۴- اضحی: بفتح اول و سکون دوم و الف
 مقصوده در آخر جمع اضحاه (بفتح اول و سکون دوم) بمعنی گوسفند که در چاشت یا در
 روز عید قربان ذبح نمایند و عید اضحی همان عید قربان است در روز دهم ذی الحججه در
 زبان فارسی بعید اضحی گاه جشن گوسفندکشان گفته میشود، رودکی فرماید:

باد بر تو مبارک و خنشان جشن نوروز و گوسفندکشان

۱۵- تعبیه: بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم آراستن و آماده کردن، مصدر باب تفعیل
 ۱۶- سکمان: بنظر میرسد که شاید نام سرزمینی بوده است و در لغت نامه دهخدا ضبط نشده
 ۱۷- خوانهای با تکلف: موصوف و صفت پیشوندی - با تکلف بمعنی پرتجمل و با افراط
 در رعایت آداب و رسوم، مرکب از «با» پیشوند دارندگی و مصاحبت و اسم (تکلف)
 ۱۸- علامت: علم و درفش ۱۹- دبدبه: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم نقاره و طبل
 ۲۰- منشور: فرمان، اسم مفعول از نشر

ص ۷۵۳

۱- ارسلان جاذب: از امیران با قدرت و حاجب سلطان محمود ۲- حق گزار دند: پیشکش

دادند ۳- سدیگر روز عید: سه روز پس از سید (اضحی) - سدیگر بمعنی سوم، فردوسی فرماید:

بروز سدیگر برون رفت شاه ابا لشکر و ساز و نخجیر گاه

(نقل از لغت نامه دهخدا)

۴- حادثه آب: حادثه امیر مسعود در رود هیرمند، نگاه کنید صفحه ۷۲۹ شماره (۲۰)

۵- قلعه هانسی: در طبقات ناصری مکرر از هانسی سخن بیان آمده است، آقای عبدالحی حبیبی در حاشیه صفحه ۲۰۰ زین الاخبار نوشت: «دهانسی تا کون بهمین نام در شمال غربی دهلی بفاصله ۷۲ میل از آن شهر واقعست» نقل از زین الاخبار گردیزی به مقابله و تصحیح و تحشیه و تعلیق عبدالحی حبیبی از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران چاپ تهران سال ۱۳۲۷ ۶- چه: حرف ربط برای تعلیل ۷- معنی جمله: بیماری پدید آمد و روی داد ۸- بدل من مانده است: این آرزو بدلم مانده است ۹- فهستان: بضم اول و کسر دوم و سکون سوم ولایتی است در جنوب خراسان (لغت نامه دهخدا) ۱۰- شحنه: بکسر اول و سکون دوم شهر بان و داروغه - معنی جمله: شهر بان برای نگهبانی شهرها بسنده و کافی است

۱۱- معنی جمله: تباهی و آشوبی پیش آمد نکند، تقدیم فعل برای تأکید است در عدم وقوع

۱۲- عبدالسلام: رئیس بلخ بوده است، نیز نگاه کنید صفحه ۷۳۲ شماره (۱۱) ۱۳- پسر

کاکو: پسر خال سیده خاتون همسر فخرالدوله دیلمی حاکم اصفهان و ملقب به علاءالدوله،

نیز نگاه کنید صفحه ۱۳ شماره (۲) ۱۴- از گردن بیفکنم: ذمه خود را فارغ سازم و

خود را از مسئولیت این نذر آزاد کنم ۱۵- امضا: مخفف امضاء بمعنی اجرا کردن، مصدر

باب افعال ۱۶- محابا: بضم اول مخفف محاباة مصدر باب مفاعله بمعنی فرو گذاشت

و پروا و ملاحظه ۱۷- چه گویند: چه مصلحت بدانید و اعتقاد شما چیست ۱۸- خداوندان

شمسیر: دارندگان تیغ و مراد اهل جنگ و پیکار ۱۹- عیب و هنر: نقص و فضیلت یا

بد و نیک

ص ۷۵۴

۱- مهمات: جمع مهمه مؤنث مهم، مراد کارهای مهم و بزرگ ۲- حجاب: بضم اول

جمع حاجب ۳- در گردن من کردند: بر عهد من گذاشتند و مرا مسئول دانستند ۴- دور

انداختند: کنار کشیدند و دور داشتند (از مسئولیت) ۵- کمر سخت: سخت کوش و ثابت-

رای، صفت ترکیبی، مسند ۶- زاستر: مخفف زان سوتر بمعنی فراتر و دور، نیز نگاه کنید

بصفحه ۷۰۵ شماره (۱) ۷- ندانم شد: نتوانم رفت ۸- گران: سنگین و سخت و دشوار

۹- خداوند: پادشاه ۱۰- من بنده: من که چاکر سلطانم، مراد خواجه بزرگ است که

بوی نصر از زبان او سخن میگوید ۱۱- بنعت سلطان: سوگند بنعت پادشاه ۱۲-

مداهنت: ظاهر کردن خلاف باطن و پوشیدن حقیقت و خوشامد گوئی، مصدر باب مفاعله
 ۱۳- بدست آید: بتصرف آید و مسخر شود ۱۴- مضبوط: نگاهداشته، اسم مفعول از
 ضبط ۱۵- وفا توان کرد: میتوان بجای آورد و بسر برد ۱۶- غازیان: جمع غازی،
 اسم فاعل از غزو بمعنی پیکارکننده با کفار یا مطلق جنگجو ۱۷- بسنده: کافی ۱۸-
 مثله: بضم اول و سکون دوم بریدن عضوی از بدن و بیشتر بریدن گوش و بینی ۱۹- معنی
 جمله: معادل آن نباشد ۲۰- باز نمود: عرض کرد و بیان نمود ۲۱- ضیع: بفتح اول
 و کسر دوم مردم فرودست، مقابل شریف ۲۲- هانسی: قلعه ایست در جنوب شرقی پنجاب
 (نقل از ص ۲۲۲ تاریخ ایران، عباس اقبال، چاپ تهران سال ۱۳۶۴) ۲۳- معنی جمله: درست
 است یا نادرست؟ از این عبارتها استنباط توان کرد که اندیشه همه پرسی یا مراجعه برای
 مردم برای تصویب امری پیشینه کهن در ایران داشته است ۲۴- دستوری: رخصت و
 اجازه - معنی دو جمله: چاکمران گشاده و بی پرده میگویند چه پادشاه رخصت داده است
 ۲۵- مناصحت: خیرخواهی کردن، مصدر باب مفاعله

ص ۷۵۵

۱- راست کند: اصلاح فرماید و سروسامان بخشد ۲- جهد آدمی: بضم اول و سکون دوم
 تاب و توان آدمیزاد ۳- دیگر قوم: دیگر حاضران در دربار ۴- خلعت کردند: ادای
 احترام کردند ۵- از حد و اندازه گذشته: بیش از حد، صفت مرکب جدا از موصوف
 (استبداد) ۶- محال: بضم اول خطا و باطل ۷- از ایزد تقدیر کرده شده است: بخواست
 خدا مقدر شده است - در اینجا چون فعل (تقدیر کرده شده است) بوجه مجهول است فاعل
 آن را بصورت متمم فعل (از ایزد) در جمله می آورد ۸- سپاه سالار علی: مراد علی عبیدالله
 یا علی دایه است که در نیشابور بخدمت مسعود آمد، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۵ شماره (۱۵)
 ۹- مقصور: منحصر و مختص، اسم مفعول از قصر بمعنی کوتاه کردن و تخصیص دادن چیزی
 بچیزی ۱۰- پیش فرمانهای خداوند دارد: تقدیم فرمان و امر پادشاه میکند (جان خود را)
 ۱۱- قانون: قاعده و رسم و آئین و معیار و اصل، معرب است از یونانی Kanon (لفت نامه
 ده خدا بنقل از حاشیه برهان قاطع، تصحیح دکتر معین) ۱۲- مدار: بفتح اول جای گردش
 و دوران و نیز بمعنی جریان و سامان و گردش ۱۳- اندرین شدن: در این رفتن ۱۴-
 فضل الله: لطف و توجه و عنایت خداوند ۱۵- حشم: بفتح اول و دوم سپاهیان و چاکران
 و کسان و خدمتگاران ۱۶- حق گزار دند: هدیه و پیشکش دادند ۱۷- پگاه: بفتح اول
 سحر و صبح زود ۱۸- باغ پیروزی: سرابستان معروف سلطان محمود در غزنین، نیز
 نگاه کنید بصفحه ۱۱ شماره (۱۷)

ص ۲۵۶

۱- ازهی: بکسر اول و سکون دوم و کسر سوم سال آنها و آنها مخفف آنها، مصدر باب افعال است بمعنی پوشیده خبر دادن ۲- را: حرف اضافه بمعنی برای ۳- سنه...: سال ۲۲۹ ۴- درج: بفتح اول و سکون دوم، در ضمن ادرجوف ۵- سر این نداریم: قصد و اندیشه و عزم، مجاز مرسل، ذکر محل و اراده حال، سجدی فرماید:

سر آن ندارد امشب که بر آید آفتابی چه خیالها گذر کرد و گذر نکرد خواهی

۶- جيلم: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم، نهر بزرگی است مابین پشاور و لاهور مرش از وسط شهر کشمیر و از آنجا بجناب کشمیر آید در بصرای پنجاب آید و آن یکی از پنج نهر عظیم پنجاب است (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۷- دینار کوتاه: دینار گونه از متن بیهقی چنین برمیآید که نام محلی بوده است نزدیک جيلم... (نقل از لغت نامه دهخدا) ۸- نالانی: بیماری ۹- معنی جمله: دوهفت گرفتار بیماری ماند ۱۰- ملاحی: بفتح اول جمع ملهی (بفتح اول و سکون دوم و ات منصوره در آخر) مصدر میمی لهو بمعنی اشتغال بکارهای بیهوده و لذات نفسانی - ملاحی بمعنی اسباب طرب و آلات بازی نیز هست که در این صورت مفرد آن ملهی (بکسر اول و سکون دوم و الف منصوره در آخر) است، اسم آلت بروزن مفعول ۱۱- جنباشیان: شاید خیلباشیان، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۷۹ شماره (۲۰) - شاید چنانکه برخی جنس زده اند مصحف خیلباشان باشد بمعنی فراشان و غلامان جمع خیلباش ۱۲- محنتان: جمع محنت، اسم فاعل از احتساب بمعنی نهی کردن از چیزهایی که در شرع اسلام روا نیست، مصدر باب افعال ۱۳- رای بزرگ: حکمران یا راجه بزرگ - در سانسکریت رای بمعنی راجه و پادشاه است (لغت نامه - دهخدا) ۱۴- به شده بود: بهتر شده بود و بهبود یافته ۱۵- در پیچیدند: از هر سو محاصره کردند و زیر فشار گذاشتند ۱۶- هول: بفتح اول در اینجا بمعنی عظیم و سخت، قید، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۲۸ شماره (۲۵) ۱۷- سمج گرفتند: بکندن سوراخ و نقب در زیر قلعه دشمن پرداختند - سمج بضم اول و سکون دوم نقب و حفره و زندان ۱۸- برده کردند: بفتح اول و سکون دوم بنده و اسیر ساختند ۱۹- العذراء: عذراء بفتح اول و سکون دوم دوشیزه و بکر

ص ۲۵۷

۱- بازگشته آمد: بازگشت، مصدر مرکب ۲- سکاوند: بضم اول نام دهی از روستای غزنین، نگاه کنید بلغت نامه دهخدا ۳- حتر: بفتح اول و دوم سپاهی داوطلب و گروه و جماعت، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۲۲ شماره (۱۳) ۴- بیرون کند: بیرون فرستد و گسیل دارد ۵- بروند: جاروب کنند و پاک سازند، مصدر آن رویدن و رفتن ۶-

رباط: بکسر اول کاروانسرا و مهمانسرا ۷- بیود: ماند و اقامت کرد، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۹۱ شماره (۱۰) ۸- چندانکه: تا آنگاه که، شبه حرف ربط ۹- جامه: فرش و بساط ۱۰- آذینها: جمع آذین بکسر سوم بمعنی زیب و آرایش و آیین - آذین بستن و آذین نهادن بمعنی آراستن و باآذین کردن ۱۱- بنه: بضم اول اسباب و رخت و بار ۱۲- سپنج: مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته اند «سپنج کذا... بقیه سپنج سپنج؟...» - در یک نسخه فقط «بقلمتها بودند» - شاید بنظر نگارنده بقلمتها سپنج بود زدیعی در قلمه ۱۸ اقامت موقت داشتند - سپنج بکسر اول و فتح دوم و سکون سوم بمعنی مهمان و آرامگاه و مجازاً بمعنی موقت بکاررفته است ۱۳- تا: حرف ربط برای ابتدای غایت، از آنگاه که ۱۴- ابراهیم بن ناصر دین الله: ابراهیم فرزند یاریگر دین خدا (لقب سلطان مسعود) نهمین امیر غزنوی (۴۵۱-۴۹۲) ۱۵- خلد...: خداوند قدرت وی را جاودانه کند ۱۶- بازرسد: برسد بجای برسم، التفات از متکلم بغایب ۱۷- داد: دادداد حذف «بداد» بقرینه بدادند ۱۸- طالقان: بفتح سوم کرسی ولایت طخارستان واقع در دو منزلی و لوالج و سه منزلی بدخشانست (لغت نامه بنقل از تاریخ مغول تألیف عباس اقبال) نیز طالقان شهرست و یا شهرستانست میان قزوین و ابهر (لغت نامه دهخدا) ۱۹- فاریاب: شهری است مشهور به خراسان از توابع گوزگانان در نزدیکی بلخ بر کرانه غربی جیحون... (لغت نامه بنقل از معجم البلدان) ۲۰- رسیده: رسیده بود، حذف «بود» فعل معین بقرینه «بودند» ۲۱- حصار: بکسر اول محاصره، مصدر باب مفاعله - معنی جمله: شهری محصور شده بود ۲۲- جوابها فرمود: پاسخها داد یا امر کرد پاسخ دادن ۲۳- رایت عالی: درفش بلند و والا ۲۴- شغل فریضه: کار واجب

ص ۷۵۸

۱- امیر عبدالرزاق: شاهزاده عبدالرزاق فرزند مسعود نیز نگاه کنید بصفحه ۷۴۷
 ۲- پرشور: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم و سکون چهارم، ناحیتی از نواحی هند بسمت غربی آب سند و علی التقریب بده فرسنگی آن... (لغت نامه دهخدا) - مرحوم دکتر فیاض پرشور را بفتح چهارم ضبط کرده اند ۳- معنی جمله: بدوغلام امیر عبدالرزاق برای حاجبی وی خلعت سیاه پوشاندند (لباس رسمی حاجبان سیاه بوده است)، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۱ شماره (۱۵) ۴- کدخدائی: پیشکاری و مباشری ۵- شاگردی بوسهل حمدوی کرده: کار آموزی در نزد بوسهل حمدوی کرده بود، جمله حالیه بحذف فعل معین «بود» - خواجه بوسهل حمدوی وزارت امیر محمد را در مدت هفت ماه فرمانروا - پیش برعهده داشت ۶- بس بآرایش: بسیار آراسته، قید ۷- بوسهل حمدوی: در این زمان عمید عراق بوده است نگاه کنید بصفحه ۷۳۳ شماره (۳) ۸- تاش فراش:

سپاه سالار بود و مقیم ری، نگاه کنید بصفحه ۲۲۳ ۹- معنی جمله: عده بسیاری از بزرگان را دستگیر کردند، اسدی فرماید:

بتیغ و سنان و بگرز گران
بکشند چندان ز یکدیگران
(نقل از لغت نامه دهخدا ذیل چندان)

۱۰- شد: رفت ۱۱- قوم: گروه - معنی جمله: مرد و گروه سپاهیان مسعود و ترکمانان برای جنگ کردن آماده میشدند ۱۲- خواند: احضار کرد و فراخواند ۱۳- جنگ مصاف: جنگی بوده است که سپاهیان دو طرف به تعبیه یعنی آرایش نظامی و رده بندی و صف کشی با آداب و آئین خاص به جنگ می پرداخته اند... برخلاف جنگهای چریکی... (نقل باختصار از لغت نامه دهخدا) - مصاف بفتح اول و تشدید آخر جمع مصف بمعنی جای صف زدن در جنگ و مجازاً بمعنی جنگ و نبرد، مصاف در سیاق فارسی بتخفیف آخر خوانده میشود، فردوسی فرماید:

دم ازدها گیرم اندر مصاف
ننابد بر گرز من کوه قاف
(نقل از لغت نامه دهخدا)

۱۴- کدخدای لشکر: برگز ارنده امور لشکر و کارهای محاسباتی آن، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۲۱ شماره (۲) ۱۵- میخورد: مینوشد، مضارع استمراری ۱۶- میغلطد: می غلند، پهلوی پهلوی میگردد ۱۷- باری: بارکش، صفت شتر - این جمله در تاریخ بیهقی تصحیح دکتر فیاض چاپ سال ۱۳۲۲ باین صورت ضبط شده که صحیح مینماید: با شتری هزار باری بل زیادت که دارد - بل: بلکه، حرف ربط برای اضراب یعنی عدول از حکمی بحکم دیگر - معنی جمله: با هزار شتر بارکش بلکه با بیش از هزار شتر که دارد... ۱۸- غله: بفتح اول و تشدید دوم در آمد هر چیزی خواه نقدی و خواه جنسی، در سیاق فارسی بیشتر بمعنی گندم و جو و ارزن است ۱۹- احتیاط میکنم: دوراندیشی و استوار کاری میکنم (در برابر دشمن) ۲۰- جادو: ساحر و جادوگر، صفت سباشی ۲۱- استبطاء: بطنی و کاهل و درنگ کار شمرن، مصدر باب استفعال ۲۲- عتاب: بکسر اول معاتبه و سرزنش و ملامت، مصدر باب مفاعله

ص ۷۵۹

۱- بسد روز: سه روز، متمم قبلی، - مرحوم دکتر فیاض نوشته اند ظاهراً غلط است بقرینه چند سطر بعد باید گفت پانزده روز؟ ۲- محال: بضم اول خطا و باطل ۳- نصیحت: خیر اندیشی و نیک خواهی ۴- تا این غایت: تا این زمان ۵- در وقت که: همینکه و در زمان ۶- بخواست رفت: عزم داشت که برود ۷- معنی دو جمله: سرمایه را نگه باید داشت پس بچستن سود پرداخت شاید بکنایه یعنی یکباره خود را بخطر نباید افکند و

احتیاط باید کرد ۸- در روز: در همان روز و بکنایه مراد بر فور و در اندک زمان - معنی
 دو جمله: کار جنگ يك روزه انجام مییابد ولی نمیدانیم که فرجام کار چگونه خواهد بود
 (شکست یا پیروزی) ۹- قاضی صاعد: مراد قاضی ابوالعلاء صاعد، نیز نگاه کنید
 بصفحه ۷۰۶ شماره (۶) ۱۰- دیدند: مصلحت دیدند ۱۱- محضر: بفتح اول و
 سکون دوم و فتح سوم شهادت نامه، صورت مجلس ۱۲- عقد کردند: منعقد کردند و
 بانجام رسانیدند ۱۳- نهاده است (با وی): با او قرار گذاشته و شرط کرده است
 ۱۴- بکاری دارند: بخدمتی گمارند و مأمور کنند ۱۵- ان...: اگر خدای توانا و بزرگ
 خواهد ۱۶- چاشتگاه: هنگام چاشت یا بهره نخستین روز، بامداد و يك حصه از چهار
 حصه روز ۱۷- بوسهل: پرده دار و معتمد سباشی ۱۸- ترکمانان سلجوقیان: ترکمانان
 سلجوقی، مطابقه صفت جمع با موصوف جمع ۱۹- معنی جمله: گویا مقصود طرز جنگ
 ترکمانان است که بشکل «کرادیس» یعنی دسته های متفرق جنگ میکرده اند نه برسم تعبیه
 (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۲۰- معنی جمله: ترکمانان بیابان پرورده اند و
 بآن انس دارند ۲۱- بنده سباشی: چاکر شما سباشی، سباشی عطف بیان بنده ۲۲-
 آویخت: در آویخت و جنگ کرد ۲۳- سامان: ترتیب و نظام و ساختن کار ۲۴-
 مایه: قوه و قدرت و بنیاد و سامان ۲۵- جابیت: بکسر اول باج و خراج گرفتن ۲۶-
 عمال خداوند: بضم اول حاکمان پادشاه ۲۷- بر کار: مسلط بر امور، صفت، مسند

ص ۷۶۰

۱- منافصه: بضم اول ناگهان، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۶۵ شماره (۹) ۲- معظم:
 بضم اول و سکون دوم و فتح سوم بیشترین چیزی ۳- بگسسته بودند: یعنی از جمع جدا
 شده و بیرون آمده بودند... (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۴- مدد: بفتح اول
 و دوم نیروی پشتیبانی (نیروی کمکی) که به یاری سپاهی فرستاده شود ۵- خوارج:
 بفتح اول و کسر چهارم جمع خارجی بمعنی شورش و خروج کننده بر ضد دولت مسلمان -
 معنی جمله: کار این شورشیان جز آنست که تصور میشد ۶- زخم: بفتح اول و سکون دوم
 ضربت - يك زخم مراد ضربه مهلك و قاطع - منوچهری فرماید:

اگر بر جوشن دشمن زند تیغ بیک زخمش کند دو نیمه جوشن

(نقل از لغت نامه دهخدا)

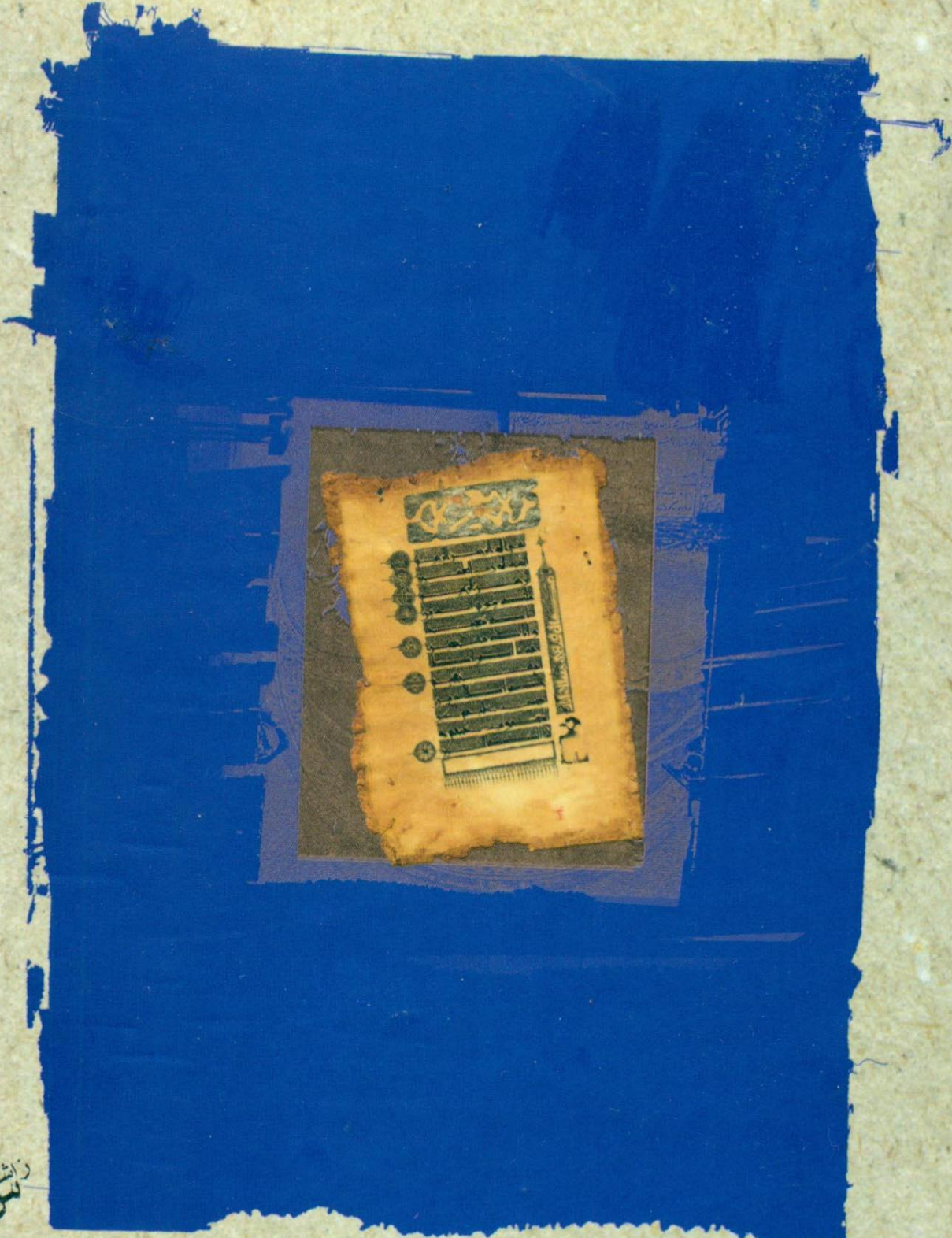
۷- توفیق خداوند: صحه گذاشتن و امضای پادشاه برای اجرای فرمان ۸- جزم: بفتح
 اول و سکون دوم استوار و محکم، صفت فرمان ۹- تمام سلاح: دارای ساز و برگ
 تمام و مسلح کامل، صفت مرکب ۱۰- معنی جمله: ماهیانه و موجب بنقد دریافت کرده اند،
 جمله حالیه ۱۱- باریک: دقیق - معنی جمله: مشکلی بسیار بزرگ و دقیق پیش آمده

است ۱۲- ارسالان جاذب: امیر مقتدر و حاجب محمود، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۰۴ شماره (۱۳) ۱۳- گریز: بضم اول و سکون دوم و ضم سوم زیرک و مکار ۱۴- مکاشفت: دشمنی آشکار و رزیدن ۱۵- پیچیده بود: گره خورده و درهم شده و دشوار گشته بود ۱۶- سخنگی: آراستگی و آمادگی ۱۷- مراد گونه: مراد مانند یا شبه موفقیت نه توفیق کامل ۱۸- غرور: بضم اول فریب ۱۹- آب ریختگی: آبروریزی ۲۰- بیود: پیش آمد و روی داد و حادث شد ۲۱- هولی: هائل بودن - بدان هولی یعنی بآن بزرگی و خطرناکی، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۴۸ شماره (۲۵) ۲۲- استبداد: خودکامگی و خیره رانی و برای خود بسکاری پرداختن، مصدر باب استفعال ۲۳- والیاذ...: وپناه بر خدا، در سیاق فارسی در اینجا از اصوات یا شبه جمله است برای استعاده

ص ۲۶۱

۱- زیر وزبر: مجازاً بمعنی پریشان و نابسامان ۲- شادی دوست: عشرت طلب و دوستدار لهو و لهب ۳- متهم: گمان بد برده شده، اسم مفعول از اتهام مصدر باب افتعال از مجرد تهمت ۴- رایگانه: مفت و آسان ۵- خلیفه این عارض: جانشین و نایب این لشکر نویس ۶- توفیر: افزودن، مصدر باب تفعیل از مجرد و فور، ولی در اینجا در سیاق فارسی بمعنی صرفه جوئی درمخارج، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۱۰ شماره (۵) ۷- زرق: بفتح اول و سکون دوم ریا و فریب ۸- معنی جمله: کاش زنده نمانم، باینی که بر آخر فعل «نیستی» افزوده شده است در آخر فعلهای تمنی آورده میشد، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۱۰ شماره (۲).

زانشکی
کتاب



نشر مهتاب

ISBN 964-6162-43-6



9 789646 162433